

۵۳۰۷
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ابواب الجنان جلد ۱و۲
مؤلف محمد رفیع واعظ
موضوع
شماره ثبت کتاب
۶۳۴۹۱
شماره قفسه ۵۵۲۹
بازدید شد
۱۳۸۲
۵۶۸۱
خطی - فهرست شده
۵۵۲۸


... الذين خرجوا من ديارهم وهم الوف حذر الموت
الله موتوا كذلك تموت الحية والعقرب باذن الله الواحد القهار اعيذ حامله
... بالله الذي لا اله الا هو من شر الهوام ومن شر لسع الحية وضرب العقرب
كل دابة هو آخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم فسيكفيكهم الله
السميع العليم والله من ورائهم محيط بل هو قرآن مجيد في لوح محفوظ سلام
على نوح في العالمين وحسبنا الله ونعم الوكيل ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
... يحيي النفوس بعد الموت يا من ...
لا يخاف الفوت يا دائم الثبات ...
... يا محيي العظام الرميم الدارسات ...
وتوكلت على الحي الذي لا يموت ...
ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
این کتاب از مال ...
۵۵۲۸


۵۵۲۸



۳۶۴۰
بازرسی شد
۵۵۲۸

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین مقالی که سرخیل کاروان فنون محاورات تواند بود و خوشترین کلامی که
پرخرد و راه طریق سخن گذاری عصاکش خامه بیان تواند بود و شیرین‌ترین کلامی که
نشاء آبی لالی کلامش تیغ زبان جانها را آبگیری تواند بود حمد و ثنای یگانه‌ایست
جل شانه که شهربند ادراک قواعدش از تسخیر سپاه عقول و اوهام مصون و محروس
است و کمند رسای اندیشه از کنگره ایوان رفعتش نا امید و مایوس همیشه سمند
خیال در بیابان بی پایان کبریائش لنگ اگرچه دست و پای شتاب بکشد و پویه
جز بسر منزل عجز بی نتواند رسید و طایر تیز پرواز کار در فضای بی انقضای
بقایش هرچند به پر و بال لیل و نهار پرواز کند جز بآن سر دیوار واماندگی نتواند
رسید صدای دور باش قدمش اگر بگوش حدوث رسیدی روز و شب چون

بدوام و معز برهم خزیدندی و اگر آفتاب جهانتاب حکمش از افق انقلاب تیغ کشیدی
ثابت و سیار چون قطرات خورشید بهم بر پریدندی حاکمی که اگر قدح خورشید را به بودن
دریا اشارت نمودی کشتی حباب در ژرف محیط همان لحظه بگل نشستی قادری
که اگر ثعبان قدرتش نفس ایجاد عناصر واپس کشیدی امتناع خلا شیشه افلاک را
درهم شکستی مقتدری که اگر رشته حکمش دست از نظام کل بر دارد جز اجزای
کاینات انتظام نپذیرد مدبری که اگر شیرازه تاثیرش پا از میان کشد اوراق
مجموعه عالم همه یک سر خویش گیرند مریدی که تا سرپنجه مشیتش چوگان امر کن بر گرفت
گوی آسمان سراسیمه خود را بمیدان وجود انداخت عزیزی که تا قبضه قدرتش
کمان زرافشان فلک را از قربان هستی بر آورده خاک توده زمین را پیش آهنین
سپر ساخت فیاضی که ترشح ابر فیضش یکقطره خورشید غبار شب تیره را فرو نشاند
پادشاهی که مبارز اراده‌اش بدو دمه صبح سپاه زنگ ظلمت را منهزم کرد
داوری که تیشه انتقامش تقصاص حرامش چهره اکبر کی بنیاد هستی خارجی بر کند
داوری که ... شان سلیمان حشمتان را با نتقام پای موری در هم شکند
کریمی که ... عاجز را چندان روز داده که پرتو خورشید دامن از دست فرو
نتواند کشید ... که توانش توفیقش ضعیفان را اینقدر قوی دست کرده که کنگره

از کنند دعای ضعیف نالان کردن تواند دزدی مقصودی که در صومعه خندکوش شب
از تیر کی زاهدیست پلاس پوش و معبودی که در صف طاعت گذارش روز
از صبح صادق عابدیست ردا بر دوش بصیری که نگاه شوخ چشم را در پیا
پرده دیده و شاهد بازاری نموده خبیری که پیک خیال را در خانه در بسته دماغ
سیر شش جهت عالم فرموده مصوری که میانجی تدبیرش چهار طبع مختلف را
چنان خون گرم اختلاط هم ساخته که سر از گریبان یک شخص بر می آورند و مؤلفی
که کثافت و لطافت جسم و جان را مانند شیر و شکر بنوعی تشنه آمیزش یکدیگر نموده
که پی هم دست بکار ادا از تکالیف نیرنگ خالقی که شمع قامت انسان را در شبستان
امکان بنور باصره بر افروخت صانعی که عنکبوت مردم دیده را در رواق
مرا یا تنیدن تار نگاه آموخت متکلمی که شمع زبان را بشعله بیان بر افروخت
تا فهم مخاطب بروشنی آن راه و کنج خانه غرض متکلم برد عالمی که گوش نخوانده
نیوشش را وزن خانه در بسته دل نمود که پرتو خورشید عرفان از ظلمت سرای
نادانی در آمده رزاقی که سحاب کرمش آتش جوع روزی خوار از ابارش
احسانش پی در پی فرو می نشاند مهربانی که دست مرهمش بیماران نیاز را
بپنبه ابر آب در گلو مسیحا کرده در کنج خانه کهن مکانش قرص ورشتی است بر خم سپهر نهاده

و در خزانه پادشاهیش جرم قمر فلوسیست بر خاک شب تیره افتاده در محفل آرایش
روز روشن چراغی است برافروخته و شمع ظهورش را شب دیجور پروانه ایست
پرسوخته در شمار نعمت بیشمارش دست صدف از گهر در تسبیح سازیست در
نمودن صور بدایعش صیقل موج از سطح محیط در آئینه پردازیست در قلزم جلالش
قبه چرخ برین خیمه حبابیست و در صحرای بی انتهای کمالش توالی شهور و سنین موج
سرابی شام از حسب و جویش نفسی است سوخته شفق از ساغر مهرش چهره ایست
برافروخته خرمن نوالش را ابر صحرا آبی دامنیست و طوق عبودیتش را ابر بر خار
گردنی بر دامن ترحمش هر برگی دستی است و از باده محبتش هر لاله مستی
کان لعل از قدح خورشیدش قطره ایست چکیده و معدن زمرد از جویبار صنعتش
سبزه ایست دمیده صبح از مداد حکمش رقمیست و سواد شام از کلک
قدرتش سیاه قلمی تبارک و تعالی چه شان و جلالست این تقدس چه قدر و کمالست این
روان بر فلک شوکت عزتش کشان بر زمین دامن حشمتش کریمی که از
عذر گناه نشان داده در گاه خور آباد آئینه دل چنان داده رو که آغوش
وا کرده جویده او عطا کرد از گنج انعام خویش بدل یاد خویش و بلب نام خویش
نقش و در میان شد چنان بیکون که کیدم درونست بکجا و کیدم برون از سر حکمتش

خورده آب گدوی فلک کس آفتاب ز بس هست بحر عطایش فراخ سبو پر کند
غنچه از جوی شاخ تخت از دم صبح گیتی فروز نمک آورده بر سر خوان روز
چنانست از چشمهٔ آفتاب که زان سنگ آتش برد لعل آب ز پستان خورشید
تابان زر و در لب ماه نو میکد شیر فور شد از صنع او در ریاض جهان زمین
خورده غنچه آسمان از او در سفر مهر گیتی فروز شفق آتش کاروانگاه
روز چنان رزق را رانده سوی بدن که بر شکر تنگ است راه دهن ز بر رزق
لب رزق خواران ز خاک در و دانه تا آسیا سینه چاک کند از نمود آ
گر سرکشی ز باران کند ابر سرکشی چو بی اعتدالی نماید سحاب ز منجنیق
کند پرتو آفتاب شوند این دو لشکر چو از هم جدا دل جوی سبزه آمد ز وا
زهی لطف کز رحمت بیکران نشان بر رخ بخشش از عاصیان اگر خشم گیرد دل گر از
خدنگش در آشتی سپر ز رحمش زبان در دهن غنچهٔ فکر اوست سخن در نفس
سبحهٔ ذکر اوست سخن از دل همچو آب روان فرو ریزد از آب زبان کند
از نفس بخیه دیگ دهن کشد از زبان تا گلاب سخن روان کرده از نور قطرها
ز دریاچهٔ دیده فوارها ز دل داده فکر هوس را زلال ز لب داده مرغ سخن را
دو بال سخن با اعتبار نفسها کشان رسن در گلو آورد تا زبان حضیض سخن زیر کیش

اوج

اوج ز بحر جلالش دو گیتی دو موج زبان جوئی از قلزم حکمتش مکان گردی از لشکر
شکوهش کند بحر و بر هر دو ذکرش ولی بود ذکر این یک خفی وان جلی همه محو نورش
چه بحر و چه بر جهان پر ز شورش چه بام و چه در کف ابرها سوی بحرش دراز
سر قطرها بر زمین نیاز همه بندهٔ او چه جزو چه کل چمن زندهٔ او چه خار و چه گل
بعد از ادای مراسم حمد و ثنا خوانی که عبارت از اعتراف بعجز و هیچ مدانیست
بچنین حاجتی که دست آویز نیازمندان درگاه کرمش تواند گردید و عظیم تر
مدعایی که بقافله سالاریش کاروان دعوات قطع مراحل حرمان نموده بمنزل
اجابت تواند رسید نثار عالم عالم تصلیه و تسلیم است بر روضهٔ فیض اساس
آسمان کریاس سروری که گلشن امیدواری عاصیان بآب رویش خرم
و سیرابست و متاع تهی دستی از خریداری شفاعتش در بازار قیامت
نایاب پاکیزه گوهری که از ساحل تجرد خود در انجهار موجه عناصر ازان افکنده
که سفینهٔ خلایق را از گرداب گمراهی رهاند قافله سالاری که از خیل انبیا از ان
دنبال افتاده که واماندگان کاروان بندگی را بسر منزل هدایت رساند
در وصف تمکینش همین بس که عمری در تنگنای عالم سفلی سیر کرد و از شیوه
خاکساریش همین کافی که جان پاکش بر جسم خاکی فرود آورد پایه قدرش

ازان رفیع‌تر که دست تعلقات جهان بدامن خاطرش رسد و پرواز همای
همتش ازان بالاتر که رشتهٔ طول امل امانی و آمال دام فریبش گردد و اگر در شب معراج
زمین را بپا بازگشتن دل گرم نبودی از رشک آسمان نیاسودی و اگر از فیض
عروجش آسمان ذخیرهٔ سعادت ابدی برنداشتی زبان طعن زمین از آن خود
کوتاه نبودی اگر سبکروحیش گاو زمین را بفریاد نرسیدی از گرانی کوه
تمکینش کمر باختی و اگر گرانی قدرش بر تخت روان عالم بالا لنگر توقف افکندی
گردون فلک را از گردش انداختی مشکل‌گشائی که هلال سر انگشت اعجازش
گره ماه را بیک اشارت گشوده و راهنمائی که صیقل آبروی ایمانش زنگ کفر
از آئینهٔ دلهای زدوده شاهی که خدنگ دعای ضعیفان به پر عرشش
از نه سپهر آسمان میگذرد و پشت و پناهی که رنگ خجالت عاصیان در فضای
محشر ببال محبتش می پرد و آسمان گردی که پرگار رفعت در مرکز خاک بر
دایرهٔ افلاک گردی چرخ نوردی که چون سر بگریبان تفکر کشیدی گاه از عالم
ملکوت سر برآوردی بر دعوی کمالش دو پاره قرص ماه دو گواه اند
و بر اشعهٔ جمالش پرتو مهر و ماه دو حیران نگاه چرخ برین اگر طفیلی او نمیگردید همای
وجود راهش نمیداند و تماشای یوسف جمالش اگر شور در مصر وجود نمی‌افکند

ز آسمان

ز آسمان بر هم نمی‌افتاد و ذرّه‌ئی به کمالات علیه‌اش آنجهان و امن از خارستان عمل
خسیسه برچیده بود که دست دفتر و خامه بدامن توقیع قبولش نرسید و آتش مهر از انوار
در زمین سایه‌اش لیکن از ازدحام نمود و در سایه چاره را شرف پای بوسش میسر
نگردید در رشک تسبیح سنگریزه در کف میمونش از رگ غیرت خار در دل لعل شکسته
و از غیرت جوشش آب از میان انگشتان مبارکش آینهٔ چشمهٔ حیوان در زنگ ظلمت نشسته
ابیات محمد شفیع سیاه و سفید که و پشت برکوه دار و امید شفیعی که گر دو اگر عذر خواه
زند غوطه در بحر بخشش گناه کی افتاد کی را پسند دو جا که بر سایهٔ خود نداد و روا
شق خامه کی باشد او را هنر که سازد بانگشت شق قمر ز بس حسرت دستان چنبد
قلمها بسینه الف میکشند ره آورد آتش و اقلیم جود ندارم بکف تحفه جز درود بعد
از گذارش نعت پیغمبر و نگارش بعضی از فضایل آنسرور سخنی که متوسط جمله
معترضه بران توان پیوست و گفتگوئی که از روی استحقاق بر مسند جانشینی نعت
تواند نشست مدح و منقبت شاهنشاهیست که طناب سرادق رفعتش قاف
تا قاف هستی کشیده و صدای صیت فضایلش در نه گنبد سپهر پیچیده دین‌پروری
که تربیت اهتمامش گلشن شریعت محمدی را از سبزهٔ بیگانهٔ بدعتها پاک ساخت
و نهنگ صولتی که موج خنجرش خس و خاشاک وجود اعدا را از قلزم هستی بر کنار

انداخت سر انگشت شعله محش در گرفتن رگ خواب مرگ بی تاب و دیده جوهر
شمشیرش در انتظار دمیدن صبح مصاف بخواب در موج خیز فتنه ثبات قدمش
کشتی دلها را لنگر و در صیدگاه مصاف دو انگشت خیبر گشایش شهباز نصرت
را دو شهپر شعله جراله ذو الفقار بجز ن رکنش دشمن کد از قوت سرپنجه مردیش
از دیده حیران تماشاییان زره سا زده ماغ خرد بی استشمام روایح گلزار
حکمتش مختل و عقده مشکلات در پنجه خورشید رای انورش چون گره شبنم منحل
از حسن لیلی کمالش هر عقل کاملی در بیابان حیرت مجنونیت و از فیض تعلیم حکمتش
هر جان آگاه در خم بدن فلاطونی سر انگشت تاثیر دعایش آفتاب عالم تاب را
ببازگشتن بشارت نموده از خط شعاعی انگشت قبول بر دیده دارد و داد از آب
حق پرستیش با در خلوتخانه شب سجاده بندگی افکنده پرتو مهر انور چشم نظاره بر روزن
قمر میگذارد عالمی که فلاطون منشان خم نیلگون سپهر برسم شاگردی غاشیه ادعای نسبتش
بر دوش میکشیدند و محرمی که شه‌راهان اسرار فوقانی باستقبال التفات
خاطرش از هفت پرده تو بر توی بطون قرآنی تا پیشگاه ظهور میدوند تیغ زنی
که صیقل شمشیر کفر زدایش آیینه سیداز از زنگ وجود خصم پرداختی صف شکنی
که هیبت حمله اش تیغ کشیده را در کف دشمن انگشت زنهار ساختی چیست

فضایلش

فضایلش زنجیان عرصه هستی را پر کرده که طوطی ناطقه در وصفش نفس تواند کشید
و ارقام مناقبش آنقدر میدان صفحه سخن را تنگ قضا نموده که گیران خامه سراسر ای
تواند دوید لمولفه چراغ شبستان دلها علی کز و ظلمت کفر شد منجلی امامی که بی‌دو
لی مهر او نخیزد کسی از لحد سرخ رو بشمشیر آن شاه والا گهر جدا شد حق و باطل از
یکدگر ز قدرتش همین فتح خیبر نمود که مهرش بسی قلعه دل گشود نبی و علی
هر دو نسبت بهم دو تا و یکی چون زبان قلم دو سر چون قلم لیک از جان یکی
زبانشان دو تا و سخنشان یکی از آن برده همچون قلم سر بسر که سود در میانشان
نگنجد مگر خط شرع کردید تا خوان از آن که گنجیده غیری چو سود در میان وصنوف
صلوات بیرون از حد و حصر و ب تسلیمات افزون از عد بر آن پیشوای راه دین
و بر اولاد طیبین و طاهرین او باد که نقشبندان کارگاه شرع و آیین اند و معماران
بروج مشیده قواعد دین مبین قالب لهارا چون روحند و لجه طوفان هلاک را
مانند سفینه نوح محبان خاندان او در غمکده روزگار سرمایه سرورند و سالکان مسالک
دین را در ظلمات حیرت نور علی نورند و دشمنان آیینه پیشش اند و فرمان روایان
کشور آفرینش اقطاب افلاک عز تنظ و امواج دریای رحمت پاک گوهران معدن
نبوتند و آزاده سروران چمن فتوت اثمار شجره رسالتند و انهار سرچشمه امامت

باغبانان گلشن دین اند و میرابان جویبار یقین نخل بندان آئین مسند و مشاطگان
نو عروس شریعت طبیبان جگرهای پرخونند و کحالان دیده‌های دردمند و دلیلان
جاده آگاهیند و ترجمانان نامه الهی اللّهم انّی اتولّی النبیّ وقادتی وساداتی ائمّتی
اتولّا و من اعدائهم اتبرّا اللّهم صلّ وسلّم علیهم واحشرنا فی زمرتهم وارزقنا شفاعتهم
انّک مجیب الدعوات وقاضی الحاجات و بعد بر مرآت ضمایر اولی
الابصار ظاهر و روشن و در تر ارباب الالباب ثابت و مبرهنست که
بحکم آیه کریمه و ما خلقت الجنّ والانس الا لیعبدون تخم وجود آدمی را در صحرای
دنیا که مزرعه آخرتست ازان افشانده اند که بار عمل بجهت خرمن گاه
عرص اکبر حاصل نماید و زده و نهال هستی بندگان را در ریاض جهان برای
آن نشانده اند که ثمر سعادت ابدی بوده باشد در جوش بهار رستخیز ازلی
برگی که نه خجالت نیفزاید و زنده تاجران شهرستان امکان را دیده آگاهی گشاده اند
تا در چهار سوق عناصر متاع گران مایه را از نظر آزاران سود و هوس محافظت
توانند نمود و فارسان ابلق لیل و نهار را چوگان اختیار بدست داده اند
که در مضمار زندگی گوی سعادت بندگی توانند ربود و عصای فکرت بدست دیده
بصیرت داده اند که چاه از راه توانند شناخت و خدنگ آه پشیمانی در جگر دل

انسانی نهاده اند که از دنبال غزال رمیده که نقد فرصتی تواند انداخت در ظلمت ایام
عزو چراغ شعور بدست هر فردی از افراد بشر داده اند که در سر دوراهه
خیر و شر گمراه نشوند و در بیابان جهان خرد خرده و از راه دلیل مسافران
وادی عبودیت کرده اند که بغولان طول امل دوچار نگردند لیکن باقتضای طبیعت
بشری و ازدحام دواعی غفلت و بیخبری آدمی بیچاره مشغول لذات نفسانی
گشته از ادراک لذت بندگی وامیمانده و بهم چشمی امثال و اقران که را غیرتان
شغل خداپرستی انداز آن را غیرت نام کرده عمر عزیز را بجمع نمودن زخارف
کودک فریب دنیا صرف نموده مضمون الّذین اشتروا الحیوة الدّنیا بالآخرة
را در حق خود برکرسی نشانده و چیزی که ازین طریقه پرخطر او را رجوع تواند
فرمود و از خواب گران غفلت دیده بصیرت حکمت زا تواند گشود رشحات مواعظ
بالغه است که گلهای پژمرده دلها را از نزول قطرات باران بهاری و جاری دیوار
اقتضا جار طبع را جاری مجرای سیل کوهساریست مستان باده غفلت را
نسیم صحراست و مردگان گورستان بیخبری را صور محشر بیماران مرض
حرص را طبیبی است حاذق و هوازدگان هوس را شربتی است موافق
سرگشتگان تیه عصیان را طریق مبین است و افتادگان چاه تیره بختی را حبل المتین

مصابیح حالهای تباهست و روشنگر دلهای سیاه و دامن آتش دل زندگی آیت
و روغن چراغ بندگی پس آدمی خطا پیشه را ناچار هست از تذکری که نقصان
دلپذیرش را بسمع قبول گوش کند یا کتاب وعظی که زهر تلخی پندش را بی
رو تیرش کردن نوش نماید و چون در اکثر ازمنه و اعصار متاع مواعظ بالغه
بعلت قلت خریداران کاسد و ناروا بوده و روای دردزدای امثال این
نسخ بجهت تلخی سخنان حق بمذاق اهل روزگار رستشن منکر دیده و تا غایت
کتابی مشتمل بر جمیع ابواب وعظ که از کتاب خدا و احادیث اهل بیت عصمت
علیهم السلام ماخوذ باشد بفارسی نوشته مباشران امر وعظ که طبیبان
بیمارستان روزگارند درین باب نسخهٔ کاملی نبسته اند و درین خجسته
زمان که اورنگ سلطنت و جهانبانی بوجود اشرف نواب صاحبقرانی
رفعت فزای رتبهٔ تخت و نگین زنگ زدای آئینهٔ شرع و دین فروزندهٔ
چراغ عدل و داد سوزندهٔ خرمن ظلم و فساد مجموعهٔ مکارم اخلاق و شیم
شیرازهٔ صحایف نظام عالم حشم براه عرض احوال گوش بزنگ زبان
سوال مشید اساس احتشام پشتیبان بنای دین اسلام جرأت بخش باز
دادخواهان سجده فرمای جبهه صاحب کلاهان نگون ساز رایات بلند خاقان

دیهیم

و قیصر سرمده آواز طبل شهرت سکندر افتاب سپهر دولت و اقبال
سایهٔ رحمت حضرت ذوالجلال **لمؤلفه** خدیو جهان رحمت کردگار
که آسوده در سایه‌اش روزگار ز بس عدل او بسته راه خلاف شده زنگ
بر تیغ ظالم غلاف ز دیوان عدل شه کامران کمین سطر زنجیر نوشیروان
ز دست سیاست چنان زور قوی که جرأت کند ناله در شب روی گرگ شهر
کینه کوه شکوه عدو را چو دشت درفش است با رمح او برقد او دم زده است
از شکوه از آن تیغ بر گردن افکنده کوه ز موج شراب است در بحر و بر نجوم
لرزد از نام او خشک و تر بهر کشوری هیبت آن سرفراز بود سجده فرما چو ما بر نماز
پرستش ز اثبات پاکی غنی است عیان از جبینش که فرزند کیست زمین چون
نیاید بگردون کلاه برو شاه عباس ثانی است شاه لا زال الدین الحق
ظهیرا و محامیا و فیض عدله و احسانه علی العالمین متواترا و متوالیا مزین است
و دیده روزگار از توتیای غبار موکب آن سلالهٔ خاندان ائمهٔ اطهار علیهم السلام
روشن بمقتضای الناس علی دین ملوکهم طبایع اکثر مردمان بشنیدن این سخنان
مایل و راغب بجان و دل امثال این کتب را خریدار و طالب می باشند بنابرین
بنده وضیع بمقدار محمد رفیع واعظ خاک روی نیاز بر درگاه پادشاه ضعیف نواز

سوده توفیق انجام این مهم را مسئلت نموده و بهمراهی قاید تایید بسجالی
عقبات این مرحله مرد آزما را بقدم کد و سعی نموده و از حدایق حقایق فنونی بار شسته
تالیف گلدسته ثبت که استشمامش دماغ ایمان را تقویت نماید و از جواهر آبدار سخنان
ایمه اطهار که معادن حکمت اند عقدی ترتیب داد که آویزگی گردن عروس دین را شاید و از
توتیای اخبار گذشتگان کحلی ساخت که دیده عبرت را از رمد غفلت روشن سازد
و از فولاد ذباب ادب صیقلی مصقل پرداخت که آینه بواطن را از زنگ تشکیکات نفسانی
بپرداز و از تذکار تهدیدات جانگداز قهاری آتشکده افروخت که خار و خس هوا و
هوس را در هم سوزد و از تکرار بشارات دلنواز غفاری بهشتی آراست که دیده التفات را
از تماشای خارستان گلزار نمای دنیا بر دوزد و از پر و بال اوراق طلبه دست
کشاهین دلها را که از دنبال صعوه دنیا پریده اند باز خوانند و از رسائی معانی معتبر بال
ساز کرد که بهای همتها را از هم پروازی کرکس طبعان جیفه دنیا برهاند و از تاثیر
آثار سلف نشتری ساخت که رگ گردنها را از خون فاسد غرور تهی سازد و از شرح
احوال سوختگان بتقصیر معترف هنگامه گرم نمود که بیماران مرض عجب را در عرق
انفعال اندازد و از کافور سفید گوئی مرهمی سرشت که زخم خدنگ غمزه دنیا را التیام
دهد و از ادویه فواید اکابر دین سفوفی ساخت که درد سر مشاغل جاه طلبان را تسکین

بخشد

بخشد از بچگی مطالب ضمادی اماده کرد که اورام باد نخوت را بتحلیل برد و از زر می
نصایح روغنی کشید که مزاج را از خشکی زهد ریا باصلاح آورد و از صبر تلخی سخنان
حق ایارجی سرانجام کرد که دماغ را از اخلاط کبر و غرور تنقیه فرماید و از یاقوت
رنگین کلمات آبدار مفرحی ترتیب داد که دلهای بی یقینان را تقویت نماید الحق
امواج سطورش سفینه جانها را از گرداب تعلقات جهان بساحل نجات میرساند
و سواد حروفش مقیدان زنجیر نامقیدی را از زندان دلبستگی دار غرور میرهاند
هر نقطه از ساکنان خموش آباد عدم در گوش اهل هوش صدائیست هر کاری
از کاروان گذشتگان آوارگان بادیه عصیان را ناله درائی هر گفتگوی خرمنش
در ماتم دلهای مرده نوحه ایست و هر نکته بلندش بر خفتگان فراش بیخبری صبحه هم
ورقش از متاع نصیحت دکانچه ایست هر صفحه اش پی ادبان دبستان
تکلیف را طپانچه هر کلمه از وظیفش منشار نخل سرکش حرص و آز و هر دو مصرع
ابیاتش مقراض رشته آرزوهای دور و دراز شور ملاحت نکاتش نمک باش
دیده خواب آلودگان بیخبری و حلاوت فصاحت کلماتش شکر ریز تلخکامان حسرت
تن پروری امید که این گنجینه که از نقود مسکوکه دار الضرب تحقیق فراهم آمده
در بازار روزگار رایج گردد و این معجون که از ادویه مجربه سخنان حق ترکیب یافته

در مزاج علیلان امراض قلبیه خصوصاً مؤلف بیچاره سودمند افتد و این کتاب
دلکشا و روضهٔ نزهت افزا که براورنگ کلماتش فرش مرفوع و نکات گسترده
و از دریچهٔ غرف مبینهٔ الفاظش حوران معانی سر برآورده اکواب اباریق
حروفش از ماء معین حقانیت سرشار و ریاض اسالیب فقراتش از کوثر و تسنیم
صدق و صفا مذکر جنات تجری من تحتها الانهار است چون ابواب مباحثش
بعد از مقدمه با ابواب جنت در عدد موافقت نموده اکثر ارباب جنانش
از باب تسمیه سبب باسم مسبب ابواب الجنان خطاب شد نامناسب نخواهد بود
اما مقدمه متضمن سه مطلب است مطلب اول در بیان احتیاج بوعظ و فایده
آن و فضیلت وعظ گفتن بدان ای طالب منزل سداد هداک الله و ایاک
الی طریق الرشاد که حضرت صانع بیچون جل جلاله گوهر قیمتی در گنجینهٔ طینت
بشری بودیعت نهاده و آینهٔ گیتی نمایی در دیوار کالبد انسانی بکار رفته
که مدار سپهر کمال است و مرکز دایره امانت اعمال مرآت صور معالم است
و سرچشمهٔ انهار مکارم لکن شمع دیانت و صدف گوهر یقین گاه از آن بدل
تعبیر میکنند و گاه بعقل و چنانچه آینه از بخار و امثال آن مکدر میگردد جوهر دل
نیز بسبب هوای نفس پرهوا و غلبهٔ حب دنیای بی بقا زنگ میگیرد و از کثرت

اشتغال

اشتغال بلهو و لعب و ارتکاب معاصی و ملاهی تیرگی می پذیرد و درینوقت از
انطباع صور حقایق و ادراک اشعهٔ انوار حق باز میماند و صلاح حال خود را از
فساد نمیداند و مهم عقبی را سهل و خوار و کار دنیا را عظیم و بزرگ می انگارد
و این حالت را دو مرتبه است یکی آنکه سپاه زنگ گناه هنوز ممالک دل را تمام
مسخر نساخته باشد و نفوذ تیرگی معصیت مرآت دل را از قابلیت جلا نینداخته
باشد بلکه ویرانی آن ملک را بمعماری توبه و پشیمانی تعمیر توان نمود و تیرگی آن آیینه را
بخاکستر دلسوختگی از هوا و هوس توان زدود دویم آنکه زنگ کدورت معصیت
بجدی رسد و زنگار آمال و امانی آنقدر بروی هم نشیند که آینهٔ دل را دیگر مجال
انجلا نماند و تلاش صیقل پند و نصیحت فایده نرساند از تکاثف دود عصیان
چراغ ایمان فرو میرد و ظلمت کفر شبستان درون را فرو گیرد و درینوقت آیهٔ ان الذین
کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون در حق صاحب این دل صادق
و مثل ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم
با احوال او مطابق خواهد بود و دل چنین را قلب منکوس میخوانند و کشور باطن را
درین حالت زیر و زبر میدانند چنانچه قدوهٔ ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب
در کافی از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام و آنحضرت از

والد بزرگوار خود علیهم السلام نقل فرموده که ما من شیء افسد للقلب من خطیئة
ان القلب لیواقع الخطیئة فلا تزال به حتی تغلب علیه فیصیر اعلاه اسفله حاصل معنی آنکه
هیچ چیز دل را چنان فاسد و ضایع نمیکند که گناه بدرستی که دل با گناه در می افتد
و جدل مینماید تا وقتی که گناه زیادتی کرده بر دل غالب آید پس کشور دل زیر و
زبر میشود و معموره شهرستان درون سرنگون میگردد و تفصیل این مرد و
از کلام حضرت امام محمد باقر علیه السلام مستفاد میگردد که فرموده اند ما من عبد
الا و فی قلبه نکتة بیضاء فاذا اذنب خرج فی النکتة نکتة سوداء فان تاب ذهب ذلک
السواد و ان تمادی فی الذنوب زاد ذلک السواد حتی یغطی البیاض فاذا غطی
البیاض لم یرجع صاحبه الی خیر ابدا حاصل مضمون آنکه در دل هر بنده نکته
سفیدی هست و چون مرتکب گناهی شود در آن نکته سفیدی نکته سیاهی
بهم رسد پس اگر از آن توبه کرد آن سیاهی زایل میگردد و اگر در گناهان اصرار
ورزیده ارتکاب مناهی را متمادی گردانید آن سیاهی زیاد میشود
تا آن سفیدی را میپوشد چون آن سفیدی پوشیده شد صاحب آن دل
هرگز بخیر بازگشت نمیکند نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا پس
آدمی نباید پیش از آنکه کار بانجا گراید و عمارت دل بسیلاب معاصی زیاده از

چاره کار خود جوید و طریق تدارک آن بقدم جد و سعی پوید تا وقتی که صرصر اجل
بر بوستان زندگی وزد و انگشت تاسف بدندان حسرت نگزد و چنانچه
در دیباچه گذارش یافت محرکی که بنده را از خواب غفلت بیدار نماید و
بفکر چاره احوال و اندیشه مآل اندازد وعظ و نصیحت است خواه با خطور
که نور هدایت بر دلش تافته مضامین مواعظ بالغه ملهم گردد و چنانچه در حدیث
وارد است که اذا اراد الله بعبد خیرا جعل له واعظا من قلبه و خواه با خطور
که از ناصح مهربانی استماع یا از کتاب معتبری مطالعه نماید و بر تقدیر
احتیاج عامه خلایق بوعظ بوضوح رسیده و صبح بیان فایده آن از
افق مقدمات طالع و روشن گردیده اما فضیلت وعظ گفتن از راه عقل
مستغنی از بیان و بی نیاز از اقامت دلیل و برهانست چه بر هر عاقل
و هوشمندی بدیهة معلومست که هرگاه جمعی براهی روند و بعضی از ایشان
از جاده هدایت انحراف نموده راه بیابان آوارگی پیش گیرند بر دیگران
لازم است که دلالت ایشان نموده از ان طریقه ضلالت بشاهراه هدایت
برگردانند تا در نزد عقلا ملوم و مذموم نباشند بیت اگر بینی که نابینا و چاه است
اگر خاموش بنشینی گناه است و برین قیاس از کافه ناس که در طی مراحل

تکلیفات همه بریک رکنند و در طریق عبودیت جملگی با یکدیگر همسفر اند اگر احدی
پا از شارع استقامت بیرون گذارد و باغوای غولان هوا و هوس در بادیهٔ
غفلت و ضلالت سلوک دارد و بعهدهٔ رفیقان دیگر است که دست و زبان
بنصیحت و پند گویی از دور بلند نمایند و بفریاد رسایی سخنان حق آن سر بصحرا دادهٔ
هوا را از آن طریقهٔ ناشایست رجوع فرمایند و اما از راه نقل از ثقات متتبعان
کتب معتبرهٔ این فن و بسیاران گلشن عزدای آیات و سنن معلومست
که اخبار و آثار درین باب بسیار است وارد و اول که محکمه از کتاب سنت
برین مدعا شاهد حق سبحانه و تعالی اسمعیل پیغمبر را علی نبینا و
علیه السلام باین شیوهٔ مرضیه ستوده و در حق آن ذبیح درگاه تسلیم
فرموده که و کان یامر اهله بالصلوة و الزکوة چه این آیه در مقام مدح
حضرت اسمعیل علیه السلام وارد است چنانکه سابق و لاحق آن
برین معنی شاهد است و در کتاب ارشاد القلوب مرویست از دلیل
طریق رستگاری و مرشد اساس امیدواری حضرت سید الانام علیه
و آله الف الف صلوة و السلام که ما اهدی المسلم لاخیه هدیة افضل من کلمة
حکمة تزیده هدی او ترده عن الردی حاصل معنی آنکه هیچ هدیه که مسلمانی

جهت برادر دینی خود فرستد بهتر از کلمهٔ حکمتی نیست که باعث زیادتی هدایت
او گردد یا از طریقهٔ ناشایستی او را باز گرداند و در عوالی کتاب از همان جناب
صلی الله علیه و آله منقولست که نعم العطیة و نعم الهدیة الموعظة خوب عطایی
و خوب هدایه ایست نصیحتی که شخصی شخصی را کند و مأثور است که در حدیث
آن شافع یوم النشور گفتگوی دو شخص مذکور شد که هر یک از ایشان بصفتی
آراسته و عارض احوال شان بزیور کمالی پیراسته بود و طریقهٔ یکی آن بود
که بعد از ادای نماز واجبی جاهلان را تعلیم خیر و صلاح میفرمود و بسر انگشت
زبان حکمت بیان راه فلاح و رستگاری بخلایق مینمود و شیوهٔ دیگری آنکه
روزها روزه میداشت و شبها لوای بندگی می افراشت آنسرور چون
صفت آن دو شخص شنیدند مقدار قدر ایشان را بمیزان امتیاز چنین سنجیده
که فضل الاول علی الثانی کفضلی علی ادناکم یعنی زیادتی و رجحان شخص اول
که هدایت و ارشاد خلایق را شعار خود کرده بر آن دیگری بقدر زیادتی
مثل فضل منست بر ادنی و فروتر شخصی از شما و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله
منقولست که ما تصدق مؤمن بصدقة احب الی الله من موعظة یعظ بها قوما
یتفرقون و قد نفعهم الله و هی افضل من عبادة سنة ملخص مضمون آنکه هیچ صدقه

از مومن در نزد خدا تعالی خوشتر و پسندیده تر از آن نیست که قومی را که
آرای مختلفه در راه بندگی از هم جدا ساخته یا عداوت دنیوی سنگ تفرقه
در میانشان انداخته باشد برای نصیحتی بر یک طریق جمع سازد یا بصیقل پند
سودمندی آینهٔ بواطنشان را از زنگ کدورت کینه بپردازد و این موعظه
از عبادت یکساله افضلست و منقولست که حق تبارک و تعالی بنورانی
تجرد وادی احترام حضرت موسی کلیم الله علی نبینا و علیه السلام وحی نمود
که تعلّم الخیر و علّم من لا یعلمه فانی منوّر لمعلمی الخیر و متعلمیه قبورهم حتی لا یستوحشوا بمکانهم
حاصل معنی آنکه یاد گیر ای موسی خیر و خوبی را و چون یاد گرفتی تعلیم کن از آن کسی
که عالم بآن نیست که بتحقیق که من قبور یاد دهندگان و یاد گیرندگان
خیر را نورانی میسازم تا از انجا وحشت ننمایند مجملا اخبار و آثار ازین
قبیل بسیار وارد گشته و مؤیدات فضیلت وعظ از مرتبهٔ احتیاج ذکر
آن گذشته کثرت شواهد انجد عالم مرتبهٔ شیاع پیوسته و از دخول دلایل
آن راه شک و شبهه را فرو بسته مطلب دوم در آداب وعظ گفتن
و شروطی که در آن رعایت باید نمود بر آینهٔ ضمیر منیر طوطیان شکرستان
سخنوری صورت این معنی جلوه تمام دارد که شور گفتگو بر جگر مستمعان وقتی

[illegible]

نمک تاثیر میفشاند و برش تیغ سخن از دلهای چون سنگ خلایق آن زمان خون ناب
حسرت میچکاند که واعظ بر آنچه میگوید خود عمل نماید و پیش از همه کس نفس
خود را از ارتکاب مناهی نصیحت فرماید اول باید دیدهٔ بصیرت خود را از
خواب گران غفلت بر کشاید تا خفتگان دیگر را نیز بیدار تواند کرد مصرع
خفته را خفته کی کند بیدار و تحت ماتم دل مردگی خویش که دیگر تا سخن
تاثیر سخنان در دخیرهٔ خاطر بیدردان تواند خراشید گر بود در ماتمی صد
نوحه گر آه صاحب درد را باشد اثر ان العالم اذا لم یعمل بعلمه زلت موعظته
عن القلوب کما یزل المطر عن الصفا یعنی چون عالم بعلم خود عمل نکند بیدو نصیحتش
چون باران از سنگ میلغزد و دلنشین خلایق نمیگردد یعنی نشتر سخن تا بر رگ
دل خونبار آبگیری نشود برگ دلها ندرود و گلبرگ نازکی معنی تا از خون جگر
پاره پاره آب و رنگ نگیرد بلبلی را بشور نیاورد و شعلهٔ بیان تا از کانون سینه
پرسوز سر نکشد افسرده دلی را نسوزد و شرار گفتگو تا از آتش دل بر تاب تجرد
چراغ مرده دلی را نیفروزد ناله که از دل سراپا غفلت خیزد تغییر خوابیست که
دل را خراشد و نفسی که از درون پر خیال جیفهٔ دنیا برآید نسیمی است که از مزبله
خیزد چه اثر داشته باشد فواید خود ناگرفته پند دهد پند دیگران پیکان بیتر

میلو دارد دلها

جا کند آنگاه بر ایشان از خطاب لم تقولون ما لا تفعلون شرم باید داشت
و تهدید کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون را سهل نباید انگاشت
و در وعید عالمان بی عمل اندیشه باید کرد و خبر مخبر صادق را صلی الله علیه
و آله بخاطر باید آورد که فرموده اند که شب معراج قومی را دیدم که لبهای
ایشان را بمقراض آتشین میبریدند گفتم یا جبرئیل اینجماعت کیانند فرمود خطبای
امت تواند که مردمان را بعمل صالح امر میکنند و خود بان عمل نمینمایند
نعوذ بالله من شرور انفسنا ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی و دیگر آنکه
در ارتکاب امر وعظ دامن خاطر را از لوث اغراض دنیویه منزه سازد و آینه
دل را از زنگ توقعات خسیسه بالکلیه بپردازد و جهت اظهار طمع شوم
هر لحظه تقریبی نینگیزد و سخن خدا و رسول را السؤال الاصول خود نیامیزد
بعقود و جواهر اخبار و آثار کردن دعوی دانش را بنیاز آید و فقرات
وحی الهی را شاه بیت قصیده طمع تمامی نسازد طول سخن را واسطه عرض کمال
نسازد و از اعصار و اعلام افتخار نفر ازد و پایه منبر را وسیله خودنمائی
نسازد و جای پاک را از خود فروشی (دکان) تماید در اثنای شرح بی اعتباری دنیا
خاطر از خار خار آن نخراشد و در عین مذمت حرص و طمع چشم بر دست

دستهارهر


کسی نشسته

کسی نشسته باشد جامه سفید را صبح کاذب روشن دلی نگرداند و دستار
بزرگ را سر سخن و دیباچه بزرگ منشی نداند از ردای شال پر و بال بلند پروازی
نگشاید و از جبه پشم شتر ایهام معنی بردباری خود نماید زبان بیان را
سر انگشت خودنمائی نکند و در رشته سخن دعوی معرفت بر خود نه بندد و تسبیح
صد دانه را در رشته جذب قلوب نشمارد و سر انگشت مسواک را
شاهد دعوی عدالت نپندارد و آستین فراخ را دست آویز اظهار
دست از دنیا کشیدن نکند و ریش دراز را پابند مکر و عار کبری
نگرداند و استغنای نگرفتن را سرمایه گرفتن دیگر نسازد و باظهار
بی طمعی مردم را بفکر دادن بمطلب نیندازد و بپای گوشه نشینی طریق
کسب اعتبار نپوید و بچراغ صفای ظاهر تقرب میر و وزیر نجوید بلکه
در اعلان کلمه حق جز خیرخواهی خلایق و رضای حضرت خالق منظوری
و مدعائی و در نصیحت مردم غیر از خزانه کرم الهی توقع مزدی و جزائی
نداشته باشد تا سخنش در دلها وقعی و اثری کامل دارد و از مثوبات جاودانی
حظی و نصیبی شامل داشته باشد و دیگر آنکه بحکم کریمه ادع الی سبیل ربک
بالحکمة و الموعظة الحسنة در گفتگوها طریق نرم گفتاری را از دست ندهد

مطلب را بملایمت ادا نماید و تا تأثیر نصیحت منحصر در درشت گویی نباشد
زبان بیان را از مر تلخ گفتاری نیالاید چه پند و نصیحت در اصل ناملایم
اکثر طبایع میباشد و هرگاه طریق ادای آن نیز ناملایم باشد دلنشین
مستمع نشود بلکه از شنیدن آن نیز سر باز میزند و غالباً جهت رعایت
این مصلحت وقتی که حضرت حق سبحانه و تعالی موسی و هارون را علی
نبینا و علیهم السلام بافسر نبوت سرافراز و بخلعت کرامت از عالمیان
ممتاز گردانیده بدعوت فرعون لعین مأمور ساخت ایشان را فرمود
که اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا له قولا لیّنا مفسرین فرموده اند که یعنی بروید
ای موسی و هارون بسوی فرعون که بت پرستی کرد او در کفر و عصیان از حد
تجاوز نمود پس سخن گویید با او سخن گفتنی نرم مجملاً هر و لفظ و پند گویی
مراعات این شیوه را میباید لازم داند و سخنان حق را مانند باران
نرم نرم برگ و ریشه دلهای خلایق رساند تا از ناهمواری سخن تگرگ ترق
مستمعان را از پا نیندازد و بتیشه ناتراشیدگی گفتگو نهال معنی را از
شاخ و برگ اثر عریان نسازد و بسوهان درشت گویی خاطر و دل مردمان را
نخراشد و شیوه کلوخ اندازی حجت مستمعان را از هم نپاشد از دوی

اشفاق و

اشفاق و مهربانی سلوک طریق بندگی را بنابلدان آنوادی بیاموزد
و شیوه چرب زبانی چراغ آگاهی در ظلمت سرای دلهای غافلان
برافروزد و تا خوشی نصایح را بخوش زبانی نوعی ادا کند که از نیوشیدنش
سر باز نزنند و تلخی سخنان حق را بشهد شیرین کلامی چنان باصلاح در آورد
که در نیوشیدنش رو ترش نکنند لمولفه همواری نصیحت بیش در دلها
اثر دارد از نرمی قطره باران در گوش صدف گرد و دیگر آنکه بمقتضای
کلم الناس علی قدر عقولهم مرتبه فهم مخاطب را منظور داشته درخور آن
فهم ادای کلام نماید و در مخاطبه بازاریان و روستاییان صحرا گرد
از استعمال الفاظی که فهمیدنش بصحاح و قاموس احتیاج داشته باشد
احتراز فرماید بلکه مطلب را بعبارتی واضح بیان کند که خواص و عوام بسهولت
توانند فهمید و در عقبات مشکلات لفظ درنمانده بسر منزل معنی توانند رسید
دیگر آنکه افتتاح کلام بنام نامی حضرت ملک علام نموده نخست کمیت
زبان را در مضمار بیان بحمد و سپاس الهی و ذکر آلاء بیقیاس نامتناهی
چرب و نرم سازد و از شرح کبریا و عظمت جباری و وصف تقدس و تنزه
ساحت پروردگاری فصلی پرداز و تا بمضمون حدیث مشهور بسمله و تحمید عمل نموده

عنان سخن بنعت سرور عالم و عالمیان و مدح و منقبت آل و اولاد طاهرین او
منعطف ساخته ادای تحیت و تسلیم فرماید و آب گوهر مدح آن خازنان وحی
الهی کلک گهر بار زبان را شست و شوئی و بهوای روح افزای درود شان
گلهای پژمرده دلها را رنگ و بوی داده شروع در مطلب نماید دیگر آنکه
هر گونه مطلبی که پیش گیرد آنرا با آیه و حدیثی مدلل ساخته طومار گفتگو را
بمهر قول خدا و رسول برساند و مضمون مطالب حقه را باعتضاد کتاب
و سنت بر کرسی اذعان و قبول نشاند در نقل حکایات و روایات
موافقت شریعت مطهره را مرعی داشته نهایت احتیاط بکار برد
و هر نقل سستی و سخن مجهولی را محمل الصحت نموده بی تامل بر زبان نیاورد
و لاطایلات عوام فریب متصوفه را در لباس حقانیت جلوه ندهد و معانی
شعریه هرزه نالان زنجیر قید گسسته را بجای براهین قاطعه ننهند سیلاب
قواعد اهل خلاف را تخریب خانه دین مسلمانان نگمارد و پایه کاخ شرع
متین را بر خاکستر پوچ گوئی ژاژخایان نگذارد دیگر آنکه تا اطلاع تمام
بر تفسیر و حدیث بهم نرساند پای جسارت بحریم روایت آن نگذارد و نقل
کلام خدا و رسول و ائمه معصومین و بیان مسایل دین مبین را بازیچه نشمارد

زنادقه را

زبان

زبان جرأت بافاده واهی و فتاوی بی علم باحکام شرعیه نگشاید و از مضمون
حدیث نبوی مَنْ اَفْتَی النَّاسَ بِغَیْرِ عِلْمٍ لَعَنَتْهُ مَلَائِکَةُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ اندیشه
نماید ذهن خود را و ادراک معانی عبارات قدوه و مطاع نسازد
و از تفسیر برأی خود خود را در مهلکه وَمَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ فَاُولٰئِکَ
هُمُ الْکَافِرُوْنَ نیندازد دیگر آنکه چون احوال مستمعان مختلف میباشد
و از امراض قلبیه هر یک بعلتی گرفتارند واعظ می باید که جهت ادای
هر گونه سخن تقریبی انگیزد و از هر قسم دوائی شربتی مفید و مختصر در کام
جان خلایق ریزد تا آنکسی که بمرض دنیا و حرص حب مال و طلب ترفع
جاه و جلال مبتلاست از گفتگوی بیوفائی آن و شرح انقلاب اوضاع
جهان منتفع گردد و آنکه در بد روی و اشتغال بلهو و لعب و هرزه
گردی گرفتارست از سخن بی اعتباری عمر و زندگانی و نایابی
کیمیای بقای جاودانی بهبودی یابد و مستسقیان بادیه نخوت و غرور را
شربت مذمت تکبر و خود بینی و ستودن صفت تواضع و فروتنی سودمند
افتد و مصروعان بخار خشم و غضب را ایارج تعریف حسن خلق و بردباری
و مدح صفت تحمل و صاحب وقاری فایده [illegible] فلیج سستی کاهلان

در طریق بندگی بمضمون مرغبات شوق انگیز رفع شود و رغبت ازدیاد
بی توکلان از بیم تهی دستی و بی برگی بشرح رزاقیت الهی تسکین یابد
ذکر اجر صابران در خاطر مصیبت زدگان چراغ تسلی افروزد و بیان
مرتبه شاکران بارباب عافیت قدردانی نعمت آموزد و علی هذا القیاس
هر یک از طوایف ناس را آنچه در کار باشد شربت خانه ادویه مجربه سخنان
حق میباید از آن خالی نباشد دیگر آنکه مضمون خیر الکلام ما قل و دل را رعایت
نموده سخن را آنقدر طول ندهد که باعث ملال خاطرها گردد و از بسط کلام
مستمع را چنان دلتنگ نسازد که دیگر رغبت بازگشت بمجلس وعظ ننماید
گرد باد درازنفسی نهال اثر گفتگو را از زمین خاطرها نکند و بطناب اطناب
دست تصرف سخن را از گیرائی دلها فرو نبندد و بجنگی نقلهای دور و دراز
دماغ حاضران را افسرده نسازد و بدر از دستی تطویل مقال شیشه نازکی
معانی را از طاق دلها نیندازد و بارتکاب حشو و زواید معنی تفهیمی
برخود نبندد و بتکرار کلام اسناد حیوانیت بخود نبندد مجملا
مراعات شیوه اقتصاد بلکه اختصار را لازم دانسته از هر نوع سخن
بقدر کفاف اکتفا نماید مطلب سیم در شنیدن وعظ و آداب و شروطی

که مستمع

که مستمع را رعایت باید نمود نخستین امری که حاضران مجالس وعظ
و مستمعان کلام خدا و احادیث اهل بیت عصمت را علیهم السلام ضرور است
آنست که تحصیل رضای الهی را مقصود اصلی ساخته از شنیدن آیات
و اخبار همت بر اصلاح کار خود گمارند و توجه خاطر را بتماشای هنگامه
وعظ و ملاحظه کیفیت تکلم واعظ مقصور ندانسته از موائد فواید مجالس
بهشت برین اهل یقین است قوت روح بردارند چاشنی شهد کلام را
بکام جان برسانند و تلخی سخنان حق را بمذاق نفس اماره بچشانند
در نقوش نگارخانه بدایع امثال نظر خریداری نگرند و از گل گشت
چمن همیشه بهار غرایب نکات دامن دل را خالی نبرند جامه طبیعت را
از اوساخ صفات ذمیمه بصابون نصایح شسته و شو دهند
و ساحت باطن را از خس و خاشاک خیالات فاسده بجاروب مواعظ
رفت و روب کنند خارستان خار خار حرص را بشعله کلمات
جانسوز در هم سوزند و شمع نگاه عاقبت بینی در لگن دیده‌های درونی
بنور اعتبار برافروزند پرتو آفتاب وحی الهی را از روزن گوش
بظلمت سرای دل در آورند و از چشمه سار آب زندگانی آیات قرآنی

مرده دل را باز کرده‌اند از شنیدن تهدیدات بر پرسش دل غبار معاصی
از خود بیفشانند و از استماع بشارات پرواز مرغ روح خود را باوج
مرتبهٔ مقربان رسانند از جویبار اخبار صادقین آب اثری بر روی
جان زنند و بجان بخشی آثار شان جسم ناتوان را از جنازه کشی دلهای
مرده سبکبار کنند دیگر بدمیدن صبح صادق اخبار و آثار خود را
از خواب گران بیخبری بیدار سازند و بوزیدن نسایم جانفزای هدایت
وارشاد دل را از نشیاه مستی خواب غفلت هشیار باید ساخت
دیگر چون وعظ سخن از ذات وصفات الهی سر کنند و گفتگوی
کبریا و عظمت جباری زلزله در ارکان دلها افکند زبان بتسبیح و تهلیل
برگشایند و مضمون سبحانک ما اعظم شانک را از روی عجز و انکسار
ادا نمایند و چون بگوهر نام نامی حضرت خاتم النبیین یا یکی از ائمهٔ طاهرین
بیاض کردن سخن را بیارایند و بمشک ریزی بیان اخلاق آن شهریاران
کشور امکان سر نافه و دامن را بگشایند و صنوف صلوات و سلام
وضروب تحیت و اکرام از طبق اخلاص بجای جان نثار کنند و پیروی
و محبت آن پیشروان راه دین را اکل سرسبد حسنات خود دانند

دهن

وچون از تعداد آلاء الهی گذرد و شرح الوان نعمتهای ناشناسی در بارگاه
خاطرها خوان ذکر گسترد بلوازم شکرگذاری قیام نمایند و بکلید حمد وسپاس
ابواب مزید نعمت بیقیاس بر روی خود گشایند و چون گفتگوی مرگ
زهر الم در کام جانها ریزد و صرصر ذکر اجل غبار وحشت بر تارک دلها بیزد
سهولت آن عقبهٔ مشکل و مرحلهٔ جانگسل را از خدای تبارک و تعالی مسئلت نمایند
چون سخن از احوال قیامت گذرد و یاد احوال آن عرصه جگر شیر مردان را
از بیم درد و زبان عجز ضعیف نالی باستغاثه گشایند و از گیر و دار آن
آن روز معرکه بدرگاه الهی استعاذه نمایند و چون حرف دار السلام بهشت و وصف
حور و قصور زند گوش و متوجه امیدواری از دریای بیکران آمرزگاری
قاف تا قاف دلها را فرو گیرد گردن طمع بادراک آن درجات برافرازند
و تهلیل ناطقه را در شاخسار زبان بنوای اللهم ارزقنا مترنم سازند و همچنین
در وقت اذکار خیرات و مبرات و شرح ثواب طاعات طلب توفیق ادای
آن کنند و در نهی از منکرات و مناهی و بیان عذاب معاصی و ملاهی
بجناب الهی استعاذه نمایند دیگر اگر واعظ را در گفتگوها خطایی افتد
و در سلوک طریق سخنوری لغزشی واقع شود قلم عفو بر آن کشند و آن خطا را

باب بروی سخنان صواب او بخشند صفت عیب بینی را هنر خود شمارند و خرده
گیری ایشان زیرکی و استقامت طبع خود پسندارند چه آدمی را از سهو و
نسیان گریزی و گزیری نه و در تنزه هوا زین معنی چاره و تدبیری نیست خصوصا
شخصی که دست اجتماع و ازدحام خلایق خاطرش را مطمئن نگذاشته باشد
از رعایت شیوه سلسل گوئی و ذلاقت لسان و فصاحت تامل وا داشته باشد
و اگر احدی را ازین سخن خار شبهه در دل خلد و برین حرف نیز انگشت
عیب بینی نهد جواب بجای او واعظ انگاشته اجتماع و توجه الخلق را اعتبار کند
و حضور خرده گیران و عیب جویانی که در کمین هر کلمه ترصد نشسته از با خود و
اندیشه نماید و تشویش خاطری که از رهگذر احتمال صدور خطا و مواخذه در روز جزا
لازم احوال واعظان می باشد تعقل فرماید تا دلش بر صدق این مقال گواهی
دهد و خاطرش بر طرق اذعان این سخن گردن نهد دیگر آنکه در اثنای وعظ
گفتگوی میان نیندازند و بمقراض همزبانی رشته سخن را منقطع نسازند و حرمت
کلام خدا و رسول را رعایت نموده پای زبان هرزه گوئی دراز نکنند و از نشستن
در برخاستن بیهوده دامن بر چراغ حضور دلها تر نتد بقال و قیل همه سخن را
از نمک نیندازند و بادهای جنگ گرمی هنگامه وعظ را افسرده نسازند خیر جزا

دلهای بیدار را از جا نجهانند و بحرکات لغو اثر سخن را از خاطرها نزدایند و بجای
ذوق و شوق آبروی فیض از چهره صحبت وعظ نبرند و بآوازه قهقهه خنده نخل بروبند مجلس
گریبان را از پا در نیاورند و اگر فرضا گوش و هوش متوجه موعظه هم نداشته باشند
بظاهر خود را متوجه وانمایند و نوعی نکنند که واعظ گوش نکردن و متوجه نبودن
ایشان را دریابد و در سخن گفتن بی شوق و دل سرد گردد و اگر در اثنای مجلس
رو دهد و سوال مسئله ضرور افتد صبر کنند تا واعظ از شغل وعظ بپردازد و عقده
آن مشکل را از روی اطمینان خاطر منحل سازد دیگر آنکه اطلاع بر احوال واعظ هم سازند
از صحت مذهب و اعتقادش خاطر جمع کنند و در نقل احادیث و اخبار امانت
و دیانتش را معلوم نمایند تا در تعلیم احکام شرعیه و بیان مسائل اصلیه و فرعیه
اعتماد بر قول او توانند نمود و بمفتاح زبان بیانش ابواب خزاین معارف
بر روی دلها توانند گشود دیگر آنکه اگر احوال واعظ یا بعضی از آنچه میگوید
مطابق نباشد مثلا حسن خلق را مدح کند و خود از آن بهره نداشته باشد یا صفت
تکبر را مذمت نماید و دامن طبعش بلوث آن آلوده باشد چشم از آن پوشیده
نظر بر حقیقت سخنانش اندازند و بمحض نا توفیقی او خود را از سعادت شنیدن
آن مواعظ بالغه محروم نسازند چه از حقیقت کلام بوجهی از وجوه معلوم گردد

از درجه اعتبار ساقط نمانند و بتقصیر متکلم دامن بی التفاتی بران معنی نظر
و آن واعظ را بمنزلهٔ لوحی یا صحیفهٔ فرض کنند که سخنان دلپذیر بران نوشته
و خود بنحو اند پس در هنگام نیکی و بدی سخن بمیزان امتیاز باید سنجید و از
زیبائی لوح نظر التفات باید پوشید چه غرض از انعقاد مجلس وعظ استماع
موعظ و انتفاع از سخنان حقست و از نیکی و بدی واعظ کسی را سود و زیان
نیست گفتار را بجرم کردار مواخذه نباید نمود و سخن بی عیب را بعیب سخن گو
ملامت نباید فرمود و از زشتی مشاطه جمال عروس سخن را چه زیان و از بقدری
صدف بی بها در شاهوار را چه نقصان **باب اول در ذکر دنیای فانی**
و شرح مفاسد این خرف گرد مسکن حسن نما و چون بعضی از اخبار و آثار بسخنان اکابر
و حکمای دین و ملت در مذمت حب دنیا و تحذیر و تنفیر از آن و بعضی نیز
در مدح و ترغیب بطلب آن ورود یافته است و آنچه در مذمت دنیا
و ذکر بیوفائی آن غداره نابکار وارد گشته بعضی بر سبیل اطلاق و عموم است
و بعضی بخصوص حب مال یا حب جاه یا امثال آن چنانکه انشاء الله تعالی
بتفصیل مذکور خواهد شد بنابرین این باب را بسه فصل منقسم گردانید **فصل اول**
در تحقیق معنی حب دنیا و بیان آنکه طلب دنیائی که آیات و سنن در مذمت

آن وارد گردیده کدام است و جمع میان اخبار متعارضه **فصل دویم**
در ذکر بیوفائی دنیای مکاره و بیان دوام این شوهر کش خونخواره
بطریق اطلاق و اجمال **فصل سیم** در ذکر هر یک از طرق و شعب حب دنیا
و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل **فصل اول** بر ضمیر منیر هوشمندان
بافطانت و ذکاوت و متعطشان حقیق تحقیق این مدعا مخفی نماند که غنای مطلق
مخصوص ذات پاک آفریدگاریست جل شانه که دامن وجودش از لوث امکان
منزه و معرا و ساحت عزتش از خس و خاشاک افتقار و احتیاج مقدس
و مبراست و جز او هر موجودی که از شیم هستی بکنار امهات امکان افتاده
و هر ذیحیاتی که از مطمورهٔ عدم بمعمورهٔ وجود پا نهاده در زنجیر احتیاج اسیر
تحصیل ضروریات ناچار و ناگزیراست مقیدان سلسلهٔ زمان و ساکنان
قلمرو امکان را بالکلیه دست از دنیا کشیدن و دیده خواهش از مقتضای طبیعت
بشری پوشیدن از حوصلهٔ طاقت مخلوقیت بیرون است و صانع بیچون
بحکم کریمهٔ لا یکلف الله نفسا الا وسعها بنده را بآن تکلیف ننموده و بسبب خواهش
و احتیاج و طلب وجه معاش احدی را ملامت نفرموده است بلکه تحصیل ضروریات
بر ذمت همت بندگان واجب و لازم و سعی در جلب منافع بقدر کفاف

و دفع مضار جوع و عطش و حر و برد و امثال آن از بر همگنان فرض و حتم ساخته است
و بعد از حصول قدر مذکور از وجه معیشت احوال آدمی در طلب دنیا از سه قسم
بیرون نیست یکی آنکه بقدر توسعه معاش از وجه حلال در کسب دنیا تلاش نماید
و زنگ حسرت از آیینه احوال خود و جمعی که شرعاً رعایت ایشان بر ذمه
اهتمام او واجبست بصیقل مساعی جمیله بزداید و این مرتبه از مراتب دنیا
از جمله سنن در شریعت غرا محمدی و مستحسن است بلکه ترک طلب چنین دنیا و بودن
و سالک طریقه رهبانیت بودن مذموم است چنانچه از حضرت امام بحق
ناطق جعفر صادق مرویست که لیس منا من ترک دنیاه لآخرته و لا آخرته لدنیاه یعنی
از ما نیست آنکسی که بجهت اشتغال بامور اخروی دست از معاملات دنیا
بردارد و آنکس که چشم از آخرت خود پوشیده همت بر تحصیل دنیا گمارد
و ظاهر است که مراد آنحضرت از ترک دنیا درین مقام ترک قوت لایموت
نیست چه آن از طوق بشر بیرون است و همانا نیز برین مرتبه از مراتب
طلب دنیا محمولست حدیثی که هم از آنحضرت منقولست که لا خیر فیمن لا یحب
جمع المال من حلال لیکف به وجهه و یقضی به دینه و یصل به رحمه یعنی معنی آنکه
خیری نیست در کسی که دوست ندارد که مال از وجه حلال جمع نماید و عزت

ولا آخرة ۲

و اعتبار خود را بآن نگاه داشته خود را از ذل طلب و ریختن آب روی مستغنی گرداند
و دین خود را بآن ادا کند و صله رحم بآن بجا آورد و حضرت حق سبحانه و تعالی در سوره
مائده فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا
ان الله لا یحب المعتدین خلاصه معنی آنکه ای مومنان حرام مگردانید و خود را منع
مکنید از چیزهای نفیس و لذیذ آنچه خدای تعالی از برای شما حلال ساخته و از حدود
الهی و شریعت پا بیرون مگذارید بدرستی که خدای تعالی دوست نمیدارد تعدی
کنندگان یعنی از آیین دین مبین در گذرندگان را گویند سبب نزول این آیه
آن بود که روزی حضرت مخبر صادق و بشیر و نذیر کافه خلایق صلی الله علیه و آله
از برای جمعی که بحضور مجلس سامی او مشرف شده بودند وصف روز قیامت
و ذکر شداید او مینمودند و بدمیدن صور آن اخبار زهره شکاف حشر دلهای
مرده منیر مینمودند حاضران را از تاب آتش وعید سنگ دلها نرم و از التهاب
شعله خوف شرار آسا هنگامه اشک ریزی گرم گردیده ده نفر از ایشان
در خانه عثمان بن مظعون جمعیت کرده باهم اتفاق نمودند که همیشه صایم النهار
و قایم اللیل باشند و بر بستر نخوابند و گوشت و چربی نخورند و با زنان مباشرت
نکنند و بوی خوش بکار نبرند و از انواع لباس بپوشیدن پلاس اکتفا نمایند

وترک دنیا کرده دست ارتکاب از مشاغل ومهمات آن کوتاه سازند وطریق
سیاحت ورهبان کردی مسلوک دارند واطوار رهبانان شعار خود گردانند
والت رجولیت خود را قطع نمایند این خبر بعرض حضرت سید البشر صلی الله علیه وآله
رسیده چون عثمان مذکور با یاران خود بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله آمدند فرمود
که چنین خبری از شما بمن رسیده است ایشان گفتند یا رسول الله ازین
اتفاقی که ما باهم کرده ایم غرضی جز خیر وخوبی نداریم آنحضرت فرمود که من
مامور باین نشده ام بدرستی که نفسهای شما را بر شما حقیست پس گاهی روزه
بدارید وگاهی افطار کنید وگاهی بعبادت برخیزید وگاهی نیز بخوابید از جهت
آنکه من گاهی روزه میدارم وگاهی افطار میکنم وگاهی بعبادت برمیخیزم
وگاه میخوابم گوشت وچربی میخورم وبا زنان نزدیکی میکنم پس هر که از سنت
من روگردان از من نیست بعد از آن مردم را جمع کرده خطبه فرمودند
وزبان وحی ترجمان باداء این مضمون برگشودند که چیست حال قومی که بر خود
حرام ساخته اند زنان را وبوی خوش وخواب وشهوات دنیا را بدرستی که من
شما را امر نموده ام که چون پیشوایان وعباد نصاری باشید بدرستی که در دین
وآیین شریعت من نیست ترک خوردن گوشت واز صحبت زنان کناره نمودن

وصومعه

وصومعه نشین بودن سیاحت امت من روزه داشتن است ورهبانیت
ایشان جهاد نمودن بندگی کنید خدا را واو چیزی را شریک او مسازید
وحج وعمره بجا آرید ونماز را برپای دارید وزکوة دهید وماه رمضان را روزه
دارید وشیوه استقامت واعتدال را مرعی داشته بر خود سخت مگیرید
تا بر شما سخت نگیرند زیرا که هلاک شدند آنانکه پیش از شما بودند بدین سبب
که بر خود سخت گرفتند خدای تعالی نیز ایشان را سخت گرفت پس آیه
مذکوره بتقویت کلام آنجناب ورجوع آن جماعت از آن طریقه ناصواب نازل
گردید ومشهور است که در زمان حضرت امیر المومنین علیه السلام عاصم
بن زیاد ترک جامه نرم کرده پشمینه پوشیدن را شعار خود ساخته برادرش
ربیع بن زیاد بحضرت شاه اولیا علیه السلام از روی شکایت عرض نمود
که عاصم بسبب این امر یعنی ترک دنیا وتلبس بلباس فقر وفنا اهل و
اولاد خود را غمناک وآزرده خاطر ساخته است حضرت امیر المومنین
علیه السلام باحضار عاصم فرمان داده چون شرف حضور دریافت
آنحضرت روی مبارک بهم کشیده عتاب فرمودند که ای اهل خود
شرمنده نگشتی وبر فرزندان خود رحم نکردی آیا می پنداری که حق تعالی

با آنکه طیبات را حلال ساخته است مکروه خواهد داشت که تو از آنها
فرا گیری تو بر خدا تعالی از این سهلتری نه خدای تعالی میفرماید والارض
وضعها للانام فیها فاکهة والنخل ذات الاکمام و میفرماید که مرج البحرین
یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان تا قول خدای تعالی که یخرج منهما اللؤلؤ
والمرجان یعنی خدای تعالی در آیات مذکوره تعداد آلاء خود نموده و اقسام
نعمتهای خود را از فواکه و نخیل که خلایق از اکل آن متلذذ میگردند و از لؤلؤ
و مرجان که خود را بآن می آرایند بر بندگان شمرده است و با وجود این
چون میتواند بود که تمتع بندگان را از نعمتهای مذکوره مکروه دارد و دیگر
آنحضرت این مضمون ادا فرموده که خدا تعالی فرموده است که اما بنعمة
ربک فحدث یعنی نعمت پروردگار خود را مذکور ساز و احسانی که در حق تو
کرده است اظهار کن و اظهار فعلی نعمتهای الهی چون خوردن و پوشیدن
و سایر اقسام تمتعات در نزد خدای عز و جل خوشتر و محبوب تر است
از اظهار قولی عاصم بن زیاد گفت یا امیر المؤمنین پس سبب چیست
که شما در مطعم خود بخورش غیر لطیف و در ملبس بجامه درشت اکتفا نموده اید
آنحضرت فرمود که ویحک ان الله عز و جل فرض علی ائمة العدل ان یقدروا

انفسهم بضعفة الناس کیلا یتبیغ بالفقیر فقره حاصل مضمون آنکه خدای عز و جل
بر پیشوایان راه دین واجب ساخته است که وضع خود را مانند اوضاع ضعفا و درویشان
سازند و متحلی بحلیه فقر و مسکنت بوده با فقرا و مساکین هم کسوت باشند تا فقرا از
فقر و فاقه خود دلتنگی و بی صبری ننمایند و از دیدن اوضاع امام زمان که اشرف
ناس است خاطر خود را تسلی دهند القصه عاصم از شنیدن مواعظ مذکوره
متنبه و از خواب گران نادانی متیقظ گردیده ترک شال پوشی کرده و روی عزیمت
از طریقه ناشایست رهبانیت برتافته سر تسلیم بر ربقه اطاعت شریعت غرا
در آورد مجملا بحکم آیات و اخبار مذکوره و روایات دیگر که ذکر آنها باعث
طول کلام میگردد طلب دنیا بقدر توسعه معاش مجوز و ممدوح است بلکه اگر
منظور اقتدا بشریعت مطهره بوده بقصد ترفیه حال اهل و عیال سعی در آن
نماید فی الحقیقة طالب دنیا نخواهد بود و در دیوان اعمال بطاعات و عبادات
محسوب و مجزی خواهند نمود و مبین این حال و مؤید این مقال آنکه شخصی بخدمت ابی عبدالله
جعفر صادق علیه السلام عرضه داشت که ما طلب دنیا میکنیم و دوست میداریم
که دنیا بما رو دهد و مطلوب بحصول پیوندد آنحضرت تفتیش فرمودند که میخواهی
بآن چکار کنی گفت میخواهم بآن خود و عیال خود را متنعم فرمایم و صله رحم بجا آورم

و تصدق کنم و حج و عمره گذارم آنحضرت فرمودند که لیس هذا طلب الدنیا
هذا طلب الآخرة یعنی این طلب دنیا نیست طلب آخرتست و محمد بن منکدر که از
فقهای مخالفین بوده گوید بعضی از نواحی مدینه بیرون رفته بودم در وقت
حرارت هوا با امام محمد باقر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد آنحضرت بجهت
تنومندی و گرانی جثه بر دو غلام سیاه یا دو نفر از موالی تکیه نموده بود با خود گفتم
سبحان الله شیخی از اشیاخ قریش چنین ساعت گرمی با اینحال بطلب دنیا
برآمده است او را نصیحتی کنم نزدیک وی رفتم و سلام کردم و گفتم اصلحک الله
شیخی از اشیاخ قریش در اینوقت با اینحال در طلب دنیایی اگر در اینحال اجلت
در رسد چه خواهی کرد آنحضرت ع فرمودند که اگر مرگ آید و من بر این حالت
باشم آمده خواهد بود در حالتی که من بطاعتی از طاعات الهی مشغولم که بآن
خود را و عیال خود را از تو و از مردم مستغنی میگردانم یعنی طلب دنیا کردن
جهت بی نیازی از مردمان و سبکباری از بار منت این و آن از جمله طاعات
و عبادات است و هم از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که من طلب الدنیا
استعفافا عن الناس و توسیعا علی اهله و تعطفا علی جاره لقی الله عز و جل یوم القیمة
و وجهه مثل القمر لیلة البدر حاصل معنی آنکه هر که طلب دنیا کند و منظورش در آن طلب

این باشد که محتاج مردم نشود و متکفل معاش اهل و عیال خود گردد و با همسایگان
طریقه مهربانی سلوک دارد در روز قیامت با خدای عز و جل ملاقات کند و روی او
مانند ماه شب چهارده باشد و از حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله منقولست
که العبادة سبعون جزءا افضلها طلب الحلال یعنی عبادت هفتاد جزء است
و بهترین آنها طلب حلال کردنست و اخبار و آثار مقوی این گفتار در کتب
معتبره حدیث خصوصا کافی بسیار وارد است جهت رعایت ایجاز بهمین
اکتفا نمود قسم دویم از اقسام طلب دنیا آنست که بقدر توسعه معاش اکتفا
ننموده از ممر حلال تحصیل مال و منال و اسباب حشمت و جلال کند و جمع
کردن سیم و زر و انواع و خشت زر و گوهر کاسهای زهر جانگزای هلاکی روزگار
نوشد و این قسم نیز از اقسام طلب دنیا اگرچه فی نفسه حلال و مباحست اما
مورث بسی مفاسد عظیمه و منتج بسی خسارتهای اخرویه میگردد و در جمع نمودن
زر چه عمرهای گرامی که تلف نمیشود و در پر کردن کیسه چه نقدهای فرصت که
از کیسه نمیرود و وصال شاهد مامولش از ساحت قرب الهی دور میسازد
و ترقی مراتب حصولش از اوج درجات سعادت بحضیض درکات شقاوت
می اندازد و تصادم امواج افکارش سفینه دل را از ساحل آسودگی و [illegible]

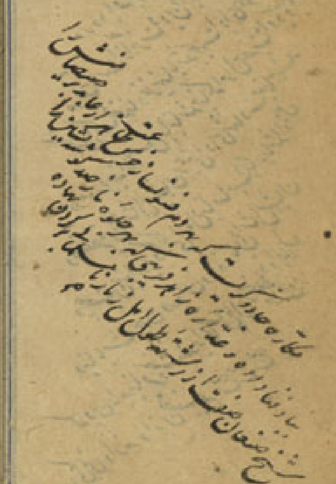
وتراکم بخار نخوتش در فانوس دماغ چراغ عقل را او و میشاند و دامن سرادق
شکوکتش از وزنه آتش حرص و آز است و طناب سراپرده عرش
بر رشته آرزوهای دور و دراز بحکم حدیث نبوی منهومان لا یشبعان طالب
العلم و طالب الدنیا آدمی بهیچ رتبه از مراتب دنیا خرسند نمیکردد و هر چند
چندانکه در طلب دنیا دماغ بیشتر میسوزد و از نقد و جنس زخارف این عاریت
سرا خزاین و دفاین بیشتر می اندوزد اشتغال نایره حرص و طمع بیشتر
و سینه خاطر از خار اندیشه اش ریشتر میگردد **ولهذا** ارباب تسلیم
ثروت دنیای دون لئیم را آب شور تشبیه کرده اند که هر که بیشتر مینوشد
تشنه تر میگردد و بنابرین عشقه حرص و طمع در کلشن ضمیر روز بروز قوت
میگیرد و نهال تقوی و ورع دم بدم ضعف و ناتوانی می پذیرد تا رفته رفته
بارتکاب مکروهات و اتخاذ شبهات دلیر میازد و از انجا بمهالک
محرمات و نامشروعات می اندازد و در جمیع احوال طلب دنیا مراقب
خود بودن و ترس نفس اماره را بعنان داری عقل کامل از منهیات
منع نمودن بغایت متعسر است حق تعالی در سوره علق میفرماید ان الانسان
لیطغی ان رآه استغنی حاصل معنی آنکه بدرستی که آدمی چون خود را مستغنی و بی نیاز

و دیو آینه طغیان میسوزد و نافرمانی و گردن کشی با جناب الهی میکند و در بعضی ادعیه
ماثوره مذکور است که اللهم انی اعوذ بک من فقر ینسینی و من غنی یطغینی یعنی بار خدایا
پناه میگیرم بتو از درویشی و تنگدستی که مرا از یاد مردم ببرد و از توانگری و ثروتی
که مرا طاغی سازد و در مهالک عصیان و نافرمانی بیندازد **ولهذا** ارباب شعور ملک
و مال این دار غرور را آب باران تمثیل کرده اند که تا بقدر ضرورت میبارد
و از حد اعتدال در میگذرد باعث آبادی عالم و سبب رفاهیت بنی آدم است
و چون از ان مرتبه تجاوز نمود موجب خرابی جهان و علت تنگی احوال عالمیان
میگردد و مال دنیا نیز تا بقدر اعتدال بدست می آید کشند دین و دنیا آباد و باعث
انتظام امر معاش و معاد است و چون روز بزیادتی نهاد و کار بپر کردن خزانه
و صندوق افتاد باعث صد گونه بلا و سیلاب خانه دین و دنیا میگردد و در کافی
از حضرت ابی عبدالله صادق علیه السلام منقولست که لیکن طلبک للمعیشة
فوق کسب المضیع و دون طلب الحریص الراضی بدنیاه المطمئن الیها حاصل معنی آنکه
می باید در جستجوی وجه معاش میانه رو باشی و سعی تو در آن باب بیش از کسی باشد
که در امر معیشت بی باکی و تقصیر میکند و کمتر از حریصی که از عقبی بدنیای خود راضی
گشته دل بر آن منهد و از نصایحی که لقمان بپسرش کرده اینست یا بنی لا تدخل فی الدنیا

و خود لا تصعّر خدّک ولا تمش کما تراکمون مرحا علی الناس یعنی خود را چنان مشغول دنیا
مساز که از آخرت بازمانی سو با چنان هم ترک آن مکن که بسبب احتیاج بار دوم
کردی و از حضرت رسول الثقلین صلعم و آله ماثور است که من طلب الدنیا حلالا
مکاثرا لقی الله و هو علیه غضبان حاصل مضمون آنکه کسی که طلب دنیا از وجه
حلال جهت بسیاری مال کند با خدای تعالی ملاقات نماید در حالتی که بر او خشمناک
باشد و در مذمّت این قسم از اقسام ثلثه طلب دنیا همین بس است که آدمی
بشومی اشتغال بملک و مال از ذکر حضرت ذو الجلال باز میماند و مضمون
کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل
ذلک فاولئک هم الخاسرون را در حق خود بر کرسی می نشاند قسم سیم
آنست که دیده ورع از ملاحظه حلال و حرام بالکلیه پوشیده همت بر جمع کردن
مال و ملک مقصور دارند و سلسله توالی ایّام و لیالی را سبحه شمار درهم
و دینار دانسته روز شمار را هیچ نشمارند بسودای دو درهم سود و نقیه
گشته دین را بدنیا فروشند و به براقی دو دینار شبهه آلود خیره گشته
چشم از ناز و نعیم سرمدی بپوشند بتلبس جامهای حریر و طلا مایل بوده خود را
از حلل تقوی عاری سازند و بتلون نقش و نگار در و دیوار چشم سیاه مژه

بصبغة الله دین پرور از خون دلهای مظلومان نزار بر احشای دست اقتدار
واز و خنکی آتش خشم را گلگونه چهره رعونت خوانند و لبستگی بآیین شریعت را
وسعت مشرب نام نهند و آوازه بی تکلفی در تکالیف الهی صلای بندگی
در دهند و طالب دنیای چنین خلع ربقه بندگی حق نموده حلقه عبودیت
دنیا در گوش و غاشیه فرمان برداری نفس و هوا بر دوش میکشند و در حق
او آیه زیّن للذین کفروا الحیوة الدنیا در حق او صادق و تهدید الیوم
ننسیکم کما نسیتم لقاء یومکم هذا و ماویکم النار و ما لکم من ناصرین ذلکم بانکم اتخذتم
آیات الله هزوا و غرتکم الحیوة الدنیا باحوال او مطابق خواهد بود و سایر
وعیدات و تشدیدات هوش پرواز که از آیات و اخبار در حق طالبان
دنیای بی اعتبار وارد گشته ان شاء الله تعالی عنقریب مذکور خواهد شد
همانا در حق این جماعتست و از این تقسیم و تقریر وجه جمع میانه اخبار
و احادیث که بعضی از آنها در مدح دنیا و ترغیب بطلب مال و بعضی در ذم
و تحذیر آن ورود یافته بوضوح رسید و از علم صبح صادق تحقیق انتقال
سیاه ظلمت شبهات از کشور خاطرها منهزم گردید
فصل دویم در ذکر بیوفائی
دنیای غدّاره و شرح ذمایم و قبایح این عجوزه شوهر کش خونخواره بطریق

اطلاق و اجمال بر آینهٔ ضمیر هوشمندان صاحب دل و شوریدگان بحر علائق
گسل که بدست شعور گلها تجربه از خارستان دار غرور چیده و بنظر نکهت
نگاه اعتبار دیدهٔ بصیرت را از خواب گران غفلت الیده اند ظاهر و روشنست
که سر منزل دنیای ناپایدار بپای همت گذاشتنی و گذشتنی و سرچشمه
خواهش اینجا کدان بی اعتبار بخاک اعتبار پر کردنی و انباشتنی است سر رشته
هست نهاد و امتداد اوش دل بستنی است و ساغر سرور لبالب غرورش
ریختنی و شکستنی غدارهٔ ایست که بسی پردهٔ ناموسها دریده و بسیار جگرها
در خاک و خون کشیده زبان دلجویش سنان جانستانیست بر سینهٔ
ساده دلان راست گشته و نگاه التفاتش تیر دلدوزیست از سر زه
گوشه گیران گذشته دوستی ملک و مالش نهالیست که جز دشمنی ثمر ندارد
و طول املش رگ ابریست که غیر باران فتنه نمی بارد دنبل مقصودش
چهرهٔ ایاز انجلیست و میل لذاتش دیدهٔ بصیرت را میل اندیشه و بعیشش
در دل بحر لیست موج بلاخیز و هوای بزرگیش (غرور غرش) در سر بادلیست غبار فتنه انگیز
چاشنی شهد شکرش باعث تلخکامی عقباست و زینت سرخ و زردش
سورش سرخ و زرد گشتن روز جزا از نوازش کوس شهنشاهیش جز فریاد و واویلا



بخیزد و از قلم علم جهانگیرش غیر سیاه رویی کونین نریزد تیغ آفتاب اقبالش
خواب از دیدهٔ فتنها بیرباید و از غروب خورشید دولتش جز شفق رنگ
خجالت بر جا نمیماند حریف بیوفائیش از صفوت و ضاع روزگار خواناست و
صورت ارتشنیش از آینه احوال گذشتگان پیدا کدام شهنشاه دولت را بر سریر
نشاند که دست اجل بر خاک مذلتش نکشید و کدام قصر عزت را سر بآسمان
رفعت سود که سیلاب حادثه بویرانیش کمر نبست غضنفر وشیا اسیر کشورگشایی
نام نبرده اند که طوفان انقلاب روزگار قصر حیاتش را حباب وار درهم
نشکسته باشند روزی روشن برای نشان نداده اند که دست فنا آینهٔ صفت
بر تخته تابوتش نبسته باشند صاحب کلاهی ندیدیم که تاج زرنشان از خویش بسمع ملوکان
بنهانخانهٔ عدم نبرد و بلند پروازی نشنیدیم که پر و بال نشاطش را پروانه
مثال تیغ شعلهٔ فنا نبرد صبح کمال از افق اقبال سر بر نزد که شام زوال ابرش
ساعتش چشم سیاه و تماشا نگرد و آفتاب دولتی بار بر فلک عزت نگذارد که چاه سار
غروب فنا نبرد و بر و دوش و دهن نگشاید نخل حیوتی از جویبار هستی سر نکشد که گرد و
گردش فلک (دو در آن) از بیخش نکند و سفینهٔ وجودی را با قلزم خطرناک آبی در میان
نیاید که موجهٔ فنا ناخن بهم نزند یاقوت و لیر آب و رنگ خوشی نمی بخشد که غول

درخوشش نداده و درج خاطر یا افزون مهر خود نموده که مهر داغی بر و نهاده گره غنچه
درین چمن نگشوده که از خورده اش عقده های دیگر بر دل نبسته و شکوفه درین بوستان
لب خنده نشگفته که از ثمرش باری بر خاطر نشسته و وای بر دلی که
کرشمه لذات فانیش از جا برده و خاک بر سر عقلی که فسون کودک فریب
منصب و جاهش فریفته کرده و حیف از نقد عمری که در بازار محبتش تلف شده
و دریغ از قوت جوانی که در کشیدن بار محنتش در باخته و بخت اکنسی که
دولت دنیا را سعادتی دانسته و حاصل آن ابی که در زمین دل تخم محبتش افشانده
آواره سالکی که راه طلبش بقدم سعی نوردیده و بیچاره دردمندی که از شربت جانفزا
امیدش دوای درد جسته جهت تمثال این پیرزال را خامهٔ وحی الهی در سورهٔ
حدید چنین گشوده و صورت احوال [illegible] سریع الزوال را در آئینه بیان
کل شیء بدینگونه نموده است که اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة
و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته
ثم یهیج فتریه مصفرا ثم یکون حطاما حاصل مضمون این آیه سراپا هدایت آنکه
ای طالبان و شیفتگان دنیا و گرفتاران زنجیر محبت این دشمن دوست نما
کودکانی این سرای سست مبانی نیست جز بازیچه طفلان و مشغولی بیحاصلان

وارایشی

و آرایشی یعنی بملابس خوب و منازل مرغوب و غیر آن و مفاخرتی در میان شما
یعنی بحسب و نسب و مال و مباهاتی به بسیاری اموال و اولاد و این جمله در معرض
فنا و زوال اند مانند گیاهی که آب باری باران نمو کنند و از طراوت و نمای
زارعان را بحیرت آورد و بعد از آن خشک و زرد شود پس از آن درهم شکسته
و نابود گردد و همچنین کشت زار دنیای بیوفا و گلشن حیات مستعار این عبرت
سرا اگر دو سه روزی آب و رنگی دارد اما عاقبت بآفت حوادث دوران
و تند باد اجل بی امان طراوتش بنهایت رسد و خرمنش شکسته رنگی بل
گرد و حباب یکدم صفای عالم غدار بیش نیست آئینه آب سبزه زنگار بیش نیست
در پیش چشم پرده شناسان روزگار اقبال پرده رخ ادبار بیش نیست و عالمی
که دیده دل گشوده اند بچشم خواب دولت بیدار بیش نیست و دور نشاط او
بانجام میرسد کیفیت شادمانی کلاهش بیش نیست و نیز درین سوره مؤمن میفرماید
و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور و در سوره مؤمن میفرماید انما هذه الحیوة الدنیا
متاع و ان الاخرة هی دار القرار و در سوره توبه میفرماید ارضیتم بالحیوة الدنیا
من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل و در سورهٔ رعد میفرماید
و ما الحیوة الدنیا فی الاخرة الا متاع مجملا حضرت خداوند یگانه بمثل واضح عزاسمه

در آیات مذکوره که هر یک از آنها گم گشتگان را شاهراه منزل نجات و دلیل های
مرده در راه جو و لی آب حیات تحقیر حیات دنیا نموده و بیان بی ثباتی آن کرده
و بیوفائی این عجوزه غدار نموده است تا بندگان بکرشمه لذات
فانیش دل از دست ندهند و بدانه ریزی اقبال دو روزه پا بدام فریبش
ننهند و بگران خوابی و غفلت و تنگی چشم از سعادت همیشگی نپوشند و یوسف
دل را بدراهم معدوده و پنج روزه عیش شادمانی نفروشند بلکه در عظائم
امورش بدین شعور از روی حقارت بنگرند و از حدائق علائق نقش
بدست فکرت جز گل عبرت نچینند سید کونین و رسول الثقلین صلی الله علیه و آله
بر سر جای گوسفند مرده گندیده دید افتاده و فرمود والذی نفسی
بیده الدنیا اهون علی الله من هذه علی اهلها ولو کانت الدنیا تزن عند الله
جناح بعوضة لما سقی کافرا منها شربة ماء یعنی قسم بآن خدائی که جان من
در قبضهٔ قدرت اوست که هر آینه دنیا در نزد خدا تعالی خوارتر
و بیقدرتر است ازین جیفه گندیده در نزد اهلش و اگر دنیا را در نزد
خدای تعالی اعتبار بال پشه بودی هر آینه هیچ کافر شربت آبی از آن
نمیداد یعنی چون کافر از نظر رحمت الهی ساقط و از مرتبه قابلیت عنایت

او نماند بطلت اگر متاع غرور دنیا و مال و ثروت این عاریت سرا اندکی
قیمتی بودی بدشمنان خود روا نداشتی و بر بیگانگان دو کاه خود وانگذاشتی
و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله مأثور است که بر مزبله ایستاده و فرمود
هلموا الی الدنیا یعنی بیائید و دنیا را مشاهده کنید و زکوی چند کهنه شده
که در آن مزبله افتاده بود و استخوانی چند که پوسیده بود برگرفت و فرمود
هذه الدنیا ظاهر معنی آنکه لباسها و زینتهای دنیا آخر چنین کهنه میشود و تنهای
خلایق عاقبت مانند این استخوانها پوسیده میگردد و از آنشاه کشور نجف
و رضا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام مرویست که دنیاکم هذه
اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم یعنی این دنیای شما در نظر من خوار
تر است از استخوان بی گوشت خوکی که در دست صاحب جذامی باشد و نیز
از آنحضرت علیه السلام منقول است که ان دنیاکم عندی لاهون من ورقة
فی فم جرادة تقضمها ما لعلی و لنعیم یفنی و لذة لا تبقی یعنی مر بستی که دنیای شما
در نزد من هر آینه بیقدرتر است از برگی که در دهن ملخی باشد که آنرا خاید علی را
با نعمت فانی و لذت غیر باقی چکار و هم آن حضرت در توضیح حقارت دنیا
و تشریح مستلذات دو روزه این عشرت سرا اعتبار یاسر رحمه الله را مخاطب ساخته

این مضمون ادا نموده‌اند که یا عمار برای دنیا غم مخور که جمله لذات دنیا شش است
مطعوم و مشروب و ملبوس و منکوح و مرکوب و مشموم شریف‌ترین
مطعومات عسل است و آن لعاب مگس است و بهترین مشروبات آب است
و جمله حیوانات بدان یکسان‌اند و نیکوترین مشمومات مشک است و آن خون
آهو است و اشرف مرکوبات اسپ است و راکب آن در معرض هلاک است
و نفیس‌ترین ملبوسات دیبا است و آن تنیدهٔ کرم است و معظم فواید منکوحات
جماع است و آن داخل کردن مبال است در مبال دیگری یعنی چون معظم
لذات دنیا مبتنی بر این امور دنیهٔ خسیسه است هویدا است که قدر و قیمت آن
چه خواهد بود و از حصول امانی و آمالش آدمی را چه منزلت و کمال خواهد
افزود پس مرد هوشمند میباید باین آرزوهای سهل که مطمح نظر ارباب جهل است
سر فرو نیاورده طلب نعیم سرمدی نماید و از مرز و بوم دنیای شوم که در گل
زمینش دام تعلق در خاک است رسیده پر و بال همت جز در فضای عالم
باقی نگشاید صایب در گلستانی که روید دام چون سنبل ز خاک / به که بر شاخ
بلندی آشیان بندد کسی / سخن یکی از اکابر است که اتخذوا الدنیا ظئرا و
اتخذوا الآخرة امّا الم ترَ الی الصبی اذا اعقل رمی بنفسه علی امه و ترک ظئره یعنی دنیا را

دایهٔ خود

دایهٔ خود گیرید و آخرت را مادر می‌بینی که چون کودک بسن شعور رسید دایه را
ترک میکند و خود را به آغوش مادر می‌افکند ای دل کودک خصال وای پروردهٔ
شیر محبت این پیر زال تا چند دست رغبت بر دامن الفت این دایهٔ زود گسل
خواهی داشت و تا کی دست خواهش کردن این عجوز کج‌کیش حمایل
کرده دست رد بر سینهٔ مادر عقبی خواهی گذاشت و دانسته که طپانچهٔ
حوادث از پشت رانده و دامن ملاطفت از گرد وجود تو برافشانده است
پس اولی آنست که پیش از آنکه او ترک کند تو ترکش گویی و قبل از آنکه او از تو
دوری جوید تو از وی دوری جویی و از وی گریخته در پی آن دو وی تا عاقبت
از اینجا رانده و از آنجا مانده نشوی و مخفی نماند که محبت دنیا و آخرت هم
در یک دل نمیگنجد و این دو اندیشه از گریبان یک خاطر سر برنمی‌آورد زشت‌نمایی
این میوه‌فا بنده را از خدا بیگانه میسازد و درازدستی طول املش تیشهٔ
اندیشهٔ عقبی را از طاق دلها می‌اندازد و این دو بیگانه با هم نمی‌آمیزند و این
دو نغمهٔ مخالف از نخل یک خیال برنمیخیزد که گیرد دو سود و ابری تا بانجام
دو سود امید دارد و از نور دیدهٔ عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم
مرویست که مثل الدنیا والآخرة کمثل الضرتین اذا رضیت احدیهما اسخطت الاخری

حاصل معنی آنکه دنیا و آخرت مانند دو زنند که در حبالهٔ یکشوهر باشند رضا
جوئی و رعایت جانب هر یک باعث رنجش و آزردگی دیگری میشود و قاید
کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که انهما بمنزلة
المشرق والمغرب وماش بینهما کلما قرب من واحد بعد من الآخر یعنی دنیا
و آخرت بمثابهٔ مشرق و مغرب اند و رونده در میان آنهر دو چند آنکه
بیکی نزدیک میشود از آن دیگر دور میگردد و از حضرت عیسی علی نبینا و
علیه السلام ماثور است که لا یستقیم حب الدنیا والآخرة فی قلب مؤمن
کما لا یستقیم الماء والنار فی اناء واحد یعنی دوستی دنیا و آخرت در دل
مؤمن باهم راست نمی آیند چون آب و آتش که در یکظرف باهم جمع نشود
ثنائی دین و دنیا نقیض یکدگرند // هر کجا دین بود درم نخرند // مرد و زر اینجا
که علم و فرهنگ است // درنگنجد از آنکه ره تنگ است // روی دین آر و کن دل از دنیا
زانکه دنیا نرست فردا نار // دین زر و دنیا همیشه آزردست // کالب دنیا چاه
دین یک ده است // بعضی از عرفا گفته اند که چنانکه آدمی در وقت مرض از تمامی
طعام با آنکه بآن زنده است متنفر شده باشد دل نیز در وقت استیلای
بعلت سوداء استیلای مرض حب دنیا از رغبت بذکر پروردگار روانند تا بآن

کار با وجود آنکه سبب حیات اوست نمیدارد و چنانکه هر چند طعام لذیذ باشد
در مذاق بیمار تلخ مینماید دل نیز چون بمرض ذات الصدر و وسوسهٔ دنیا مبتلا شد
از نعمت بندگی خدا و مایهٔ تحصیل فایدهٔ عقبی تلذذ نمیگیرد و در کلام یکی از اکابر است
که بقدر ما تحزن للدنیا یخرج هم الآخرة من قلبک بقدر ما تحزن للآخرة یخرج
هم الدنیا من قلبک یعنی بقدر اندوهی که ترا بجهت دنیا بهم رسد اندوه آخرت
از دلت بیرون میرود و همچنین برعکس آن چندانکه غبار ملال از رنگ
عقبی بر آینهٔ خاطرت می نشیند غم دنیا برمیخیزد و حکیم غزنوی که سر این معنی را
در سلک نظم چنین کشیده است و نسبت دنیا و آخرت را با یکدیگر میزان
نظم بنیکو نسنجیده است سه برد در شهر بلخ بقالی // بیکران در دکان [illegible]
ملی // ابلهی رفت تا شکر بخورد // از غم و درد و رنج دل برهد // وزنه از گل نهاد
در میزان // تا شکر بدهدش مقابل آن // مرد ابله مگر که گل خوردی // جان خود را
فدای گل کردی // از ترازوی گل همی دزدید // مرد بقال خوش همی خندید // گفت
مسکین خبر کجا دارد // کین زیانست سود پندارد // هر چه گل کم نماید زین سر //
کم شود تنگ از سر دیگر // مردمان جهان همه زینسان // گشته از بهر سود جفت زیان //
خویشتن را بباد در داده // آنجهان را بدین جهان داده // مجلا دون همتانی که خود را

بمتاع قلیل عاجل راضی ساخته اند از سعادت باقی آجل محروم خواهند بود
و گروه تطرانی که شاهباز دل را از ملاحظهٔ عاقبت برشتهٔ طول امل دیده
بصیرت دوخته اند شکار همای دولت ابدی نتوانند نمود و بنجروانی که
در کوهسار بزرگی و جاه بولاد صفت برکنتی ظاهر چشم دل سیاه کرده اند
بالوان نعمتهای جاه و بی بسی دیده حسرت خواهند گریست و بنجرانی که در
خارزار خار دنیا لاله مانند گل از اندوختن زر حرام خنده های شادکامی نموده اند
در برگ ریزان صرصر فنا بر حال خود بسیار خواهند گریست نفس پرستانی
که کج نهادی دنیای بدکیش را محراب سجود خویش ساخته اند در صف
حق پرستان گردن دعوی نتوانند افراخت و سیاه مستانی که در جاده
زندگانی عنان اختیار بدست قاید امانی و آمال داده اند جز در مقر سقر پا
اقامت نخواهند افراخت منقول است که در روز قیامت دنیا را بصورت
عجوزهٔ دو موئی با چشم کبود و دندانهای او ظاهر و روی زشت بعرصه محشر
آورده بر خلایق عرض نمایند و گویند این زن را میشناسید اهل محشر از شنیدن
استعاذه جویند و در موقف طریق استنکاف پویند گویند که این دنیاست
که بجهت آن یکدیگر را بقتل میرسانید و بسبب این رشتهٔ خویشی و قرابت را

می بریدید و بجهت آن سینه ها را بناخن حسد بر هم میخستید و برای آن
کمر بغض و عداوت یکدیگر می بستید بعد از آن آن زن زشت رو را در آتشگاه
کینه جو را در آتش اندازند گوید یا رب تابعان و بسر بر خط فرمان نهادگان
من کجا اند از حضرت عزت ندا رسد که تابعان و پیروان او را نیز با او
ملحق سازند از گنجینه اسرار آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله
مأخوذ است که در روز عرض اکبر جمعی بدیوان محشر حاضر کنند که اعمال
صالحهٔ ایشان از غایت کثرت و گرانی مانند کوههای تهامه باشد و مع ذا
فرمان الهی بعذاب ایشان صادر گردد جمعی از حضار استفسار نمایند که یا
رسول الله این جماعت نماز گذار باشند آنحضرت حاصل این مضمون را ادا
فرمودند که بلی روزه گرفته باشند و نماز را بر پای داشته باشند و پاره
از ساعات شب لوای بندگی افراشته باشند لیکن چون امری دنیوی پیش
می آمده و ملک و مالی روی میداده در طلب آن خود داری نمینموده
بر قفای دنیا آغوش اشتیاق میگشوده اند مخلص آنکه دوستی دنیای غدار
آبروی لعبتان را از چهرهٔ حسنات فرو میریزد و غربال حرص صد چشم خاک
بطلان بر تارک جمیع محامد می بیزد ورده فی از حضرت امام بحق ناطق حضرت

ابی عبدالله جعفر صادق منقول است حدیثی که حاصل معنی آن اینست که حضرت
عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام را گذر بر دهی افتاد که تیشهٔ مرگ شاخ و برگ
هستی ساکنانش را بر خاک هلاک افکنده و سیلاب فنا بنیان زندگانی
طیور و دوابش را از زمین وجود برکنده بود حضرت عیسی فرمودند که اما
انهم لم یموتوا الا بسخط یعنی جز این نیست که آتش غضب الهی در کشت حیات
اینجماعت افتاده صرصر قهر جباری خرمن زندگی اینقوم را بباد فنا بر داده است
و اگر متفرق یعنی بموت متعارف هر یک جدا جدا میمردند بایستی که یکدیگر را
دفن کرده باشند جمعی از خواص حضرت عیسی که ایشانرا حواریون گویند
استدعا نمودند که یا روح الله از خدای تعالی درخواه که این قوم را حیات
زنده گرداند که از اعمال خود ما را اخبار نمایند تا ما از آن اجتناب کنیم
پس حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام دعا نموده مأمول حواریون را از قبله
حاجات مسئلت فرمودند ندا رسید که ایشانرا آواز کن حضرت روح الله
شب بر بلندی ایستاده گفت یا اهل هذه القریة یکی از ایشان جواب
گفت که لبیک یا روح الله کلمة فرمود و یحکم اعمال شما چه بود گفت عبادت
طاغوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم از عظمت پروردگاری و

سخط و غضب جباری کم میترسیدیم و آرزوهای دراز پیش میگرفتیم و با غفلت
در لهو و لعب میگذرانیدیم حضرت عیسی ع فرمودند که دوستی شما با دنیا
چگونه بود گفت چون دوستی کودک با مادر که هرگاه رو بما آوردی فرحناک
و شادمان میشدیم و هر وقت که از ما رو بر میتافت گریان و اندوهناک میگردیدیم
حضرت عیسی علیه السلام سؤال نمود که عبادت طاغوت چگونه میکردید گفت
اطاعت اهل معاصی مینمودیم و سر بر خط فرمان متمردان درگاه الهی نهاده
بودیم حضرت فرمود عاقبت کار شما چون شد گفت شبی بعافیت
بیتوته نمودیم و صبحگاه در هاویه بودیم فرمود که هاویه چیست گفت سجین
گفت کوهاست از آتش که تا روز قیامت بر ما افروخته میشود حضرت
عیسی ع فرمود پس شما چه گفتید و بشما چه گفتند گفت ما گفتیم که ما را بدنیا باز
گردانید تا بزهد ورزیم یعنی دست رغبت از دامان دنیا کشیده داریم
و دامن حیات باین مردار بی اعتبار نیالائیم جواب آمد که دروغ میگویید
یعنی اگر بدنیا معاودت کنید ترک حب دنیا نخواهید نمود و همان طریق پیروی
نفس و هوا خواهید نمود حضرت روح الله فرمودند و یحک چونست که از میان
اینقوم غیر تو با من متکلم نشد گفت یا روح الله لجامهای آتشین بر دهن اینجماعت

حضرت فرمود که سجین ...

زده اند و سر آنها در دست ملائکه غلاظ و شداد است و من در میان ایشان
بودم و از جملهٔ ایشان نبودم چون عذاب نازل شد مرا نیز با ایشان
فرو گرفت و من در کناره جهنم بموی آویخته ام نمیدانم بجهنم خواهم افتاد
یا از آن نجات خواهم یافت حضرت عیسیٰ ملتفت حواریون شده فرمود
اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ اَکْلُ الْخُبْزِ الْیَابِسِ بِالْمِلْحِ الْجَرِیْشِ وَالنَّوْمُ عَلَی الْمَزَابِلِ خَیْرٌ کَثِیْرٌ
مَعَ عَافِیَةِ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ یعنی ای دوستان خدا نان خشک با نمک درشت
خوردن و در مزبلهای و جای ریختن خاکروبها خفتن بسیار خوبست
هرگاه عافیت دنیا و آخرت حاصل باشد ای دل غافل وای از باده غفلت
مست لایعقل معانی این احادیث را بگوش هوش بخوان و تنشر از این خبرها
برگ دل بجلان و در محیط اندیشه مآل عقوبت نما و در چاره کار خود با پیر عقل
مشورتی فرما که اگر فرضا پادشاه روی زمین گردی و بساط ملک جمیع
شهرها را زیر نگین تسخیر در نوردی سرکشان عالم چون کمان سر بر خط فرمانت
نهند و گردن گردان روزگار رشته رنگت و از طوق بندگیت تن در دهند و دیده بخت
بیدارت هرگز روی ناخوشی نه بیند و غبار ملال اصلا بر آینه خاطرت
ننشیند چهره اقبالت از طپانچه نوایب هر مصون باشد و کوزه احوالت را

ناخن مصایب روزگار نخراشد نهال دولتت در جویبار زمانه جوان و خرم
بود و ساغر دورانت از باده عیش و طرب سرشار و لبریز گردد و آخر الامر
چون طبل رحیل فرو کوبند و ساحت جهان را از خاشاک وجودت روبند دست
اقتدارت را رسن ضعیف بندند و طناب غرغره روح در گلویت افکنند
بالواح تابوت تخته بندت سازند یاران و دوستان نوحه و شیون آغاز
خواهی نمود ای بزندان گورت در آورند و در استخلاص برویت بر آورند
امتداد زمان بند بندت از هم جدا سازد و آتش عذاب آلهی معموره جمعیت
درهم گداز در آن وقت از ملک و مال تو چه فایده خواهد رسید و آنچه حشمت و
شوکت کجا دستگیرت خواهد گردید و چون نفخ صور نمایند از زندان گورت بدیوان
یوم النشور احضار فرمایند و پادشاه پادشاهان با تو عتاب و خطاب
فرماید که چرا از دستی دنیا مشغول گشته ترک بندگیم نمودی و پرانده درگاه
من آغوش رغبت گشودی در جواب این سوال چه خواهی کرد و برای این
تقصیر چه عذر خواهی آورد غفلت که بنده که تعظیم دنیا کرده باشد یعنی
قدر و منزلت و جاه و ثروت لاشی را عظیم و بزرگ شمرده باشد روز قیامت
او را خواهند داشت و گفت هٰذَا الَّذِی عَظَّمَ مَا حَقَّرَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی این اکثر است

از روی ثقات خط برماه

که خوار کرده و حقیر شمرده خدای تعالی تعظیم کرده است با تنگ این سرزنش چه خواهی
کرد و از خجلت این ذلت در صف محشر چگونه سر خواهی برآورد منقولست که حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام بر مردی گذشت که می گریست و چون مراجعت نمود
همچنان گریه میکرد آنحضرت فرمود که ای پروردگار من بنده تو از خوف تو
میگریست خطاب رسید که یا ابن عمران لو نزل دماغه مع دموع عینیه و رفع یدیه
حتی تسقطا لم اغفر له و هو یحب الدنیا یعنی اگر ای پسر عمران اگر چندان
بگرید که مغزش با اشک چشمانش فرو ریزد و آنقدر دستها را بدعا بر دارد
که ساقط شوند او را نیامرزیم جهت آنکه او دنیا را دوست میدارد پس بدلالت این خبر
اخبار مذکوره که نهال سعادت اینجهانی غیر شقاوت جاودانی ثمری نمیدهد و از
آمیزش این عجوزه عشوه فرزندی جز خسران اخروی متولد نمیگردد و طالبان
مال و جاه دنیا و تشنگان این سراب آب نما را درین فنا سرا نیز آسایشی و
راحتی و در جامه خواب غفلت این سرا هم آرام و استراحتی نمیباشد شربت
لذاتش بر هیچ طبعی گوارا نمیشود و میوه عیش و سرورش با هیچ مزاجی سازگار
نمی افتد هیچ نوشی نیست که نیش اندیشه نیالوده و هیچ دوایی نیست که
الماس بلائی در و نسوده باشد تشنگی سراب لذاتش چه زبانها که چون خنجر

الیمن

بر سینه‌ها راست کرده و گرمی هوای خواهشش چه تنها که چون مار از پوست از زبانها
بر نیاورده تند سیلیست که بسی بنای دوستی ویران ساخته و کهنه گرگیست
که بسیار یوسف بدست برادران در چاه انداخته گاه بر سر حصاری قلعه خاطر
دو پادشاه را بگرد غم خاک زیر کرده و گاه تسخیر دیاری از شعلهای تیغ دود سیاه
درد از نهاد روزگاری برآورده ذو شوکتی پهلو بر بستر استراحت گذارد
که هزار خار اندیشه در دلش نخلد و صاحب ثروتی خاطر از معیشت خود جمع
نکرده که کشاکش تشویش دیگرش شیرازه جمعیت خاطرش را از هم نگسلد گویند شخصی از ارباب
جاه و دولت و متموّلی از صاحبان مال و ثروت لوح ضمیرش از نقش اندیشه
مال ساده و اسباب عیش و نشاطش بحسب مرام مهیا و آماده بود روزی
با خواص خود گفت اینکه میگویند دنیا هیچ دمی بی غمی و هیچ حالی بی ملالی
نمیباشد بلکه هر عشرتی بزهر حسرتی آغشته است و بر سر هر سوری رقم شرور
شوری نوشته تخیلیست واهی و بی اصل اگر خواهید کذب آنرا بر شما ظاهر
سازم پس بفرمود جشنی در کمال تکلف ساختند و اهل خدمت تهیه اسباب
عیش و عشرت پرداختند غلامان خوش لقا کمر گشودن گره حاجتها از طره آن
بزم چون شانه صف بستند و کنیزان مغنیه طناز با شعله حسن و آواز با تنگارکی گرو

انجمن بر سر زانوی دلبری نشستند و مطربان جواهر نغمات دلنشین بنثار آن انجمن
ریختند و رامشگران دلهای باریافتگان آن بساط را برقص نشاط برانگیختند
نازلی تماشای آنمجلس هر دم بروزنی میدوید و هر نگاه چه بنظاره آن هنگامه
هر لحظه گردنی میکشید چنگ با گوشه ابروی خمیدگی مقامات را گرفتن رگ
خواب بیخودی اشاره مینمود و نیّبان از غایت شتاب در شکفتن اجابت
غنچه دلهای گرفته را بنفس میکشید و آواز عود مانند دود در مجمر آن هنگامه
گرم میگردید و صدای دف از غایت شادی و شعف در پوست نمیگنجید و چنگ
زر را چون شاطرکان مدار بغازه کاری چهره ها میگذشت و جام زر از تنگ ظرفی با
مردم دست و گریبان میگشت مصرع هنگامه چنین گرم نموده فرمود که
در خانه را ببندند و هیچ آفریده را بآن صحبت خاص راه ندهند و از امور
ملکی هر قسم کاری که افتد و هر گونه سانحه که روی دهد هرچند ضرور باشد
عرض ننمایند که مبادا از شنیدن مکروهی آیینه خاطرها غبار اندوهی گیرد
و بسنگ تفرقه خبر موحشی شیشه دلها شکستگی پذیرد القصه چون از
جمیع جهات رخنهای تطرق آلام را مسدود ساخت و با کمال جمعیت خاطر
بلهو و لعب پرداخت کنیزی از کنیزان خاص که پای دلش به بند عشق

او بسته و سینه خاطرش از خدنگ غمزه دلدوزش خسته بود میل انار
کرده خواست که دانه چند تناول کند دست اجل گلویش فشرده
دانهای انار در حلقش ماند هرچند سعی نمود که فرو برد یا برآورد
نتوانست فی الفور جان بجان آفرین تسلیم کرد امیر از این واقعه
جامه صبوری چاک زده خاک مصیبت بر سر کرد و وقوع این قضیه
در شادی بر روی دلهای همگنان برآورد و شورهای چنان پرشوری
چنین مبدل گردید و دست قضا بساط نشاط آنغفلت پیشگان را
بدینگونه درهم نوردید گویند آن کنیزک را تا سه روز دفن نکرده
بچشم حسرت در رویش مینگریست و در بالین آن مرده شمع صفت
میسوخت و میگریست تا دانست که این سرای فانی نه جای عیش
و کامرانیست و عرصه تیغ بازی حوادث ایام نه مقام لاف و رجز
خوانیست مولف خرمی هیچ نمی باشد درین باغ خراب ،، خنده گل
دارد از پی اشک ریزان گلاب ،، بالجمله دنیا جای محنت است نه سرای
راحت مقام خون گریستن است نه منزل خوش نشستن هر سودی
ازو متضمن زیانیست و هر کمالی آبستن نقصانی بر سر هر گنجی ماری خفته و

ورزیر سر طرقی ولم تعنی نهفت لمولفه زغفلت تو جهان گشته جای آسایش
نموده خواب گران ام سنگ بالین را ؛ ندانم که اهل شعور و تمیز نقد عمر عزیز
متاع قلیل اینجا را با چندین عیب نمایان چه اینجرند و ذایقه داران
روزگار را از شهد هزار گونه بزهر بلا آغشته نعیم دنیوی چگونه لذت
میبرند شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی رحمه الله در کتاب اکمال الدین
واتمام النعمه از بعضی حکما تمثیلی نقل کرده و ملخص مضمون آن اینست که حال
آدمیان غافل و کامجویان لذات عاجل که یاد مرگ از خاطر محو کرده روی
تحصیل شهوات نفس آورده اند شبیه است بحال شخصی که طنابی
بر کمر وی بسته در چاهی آویخته باشند و در قعر آنچاه اژدهایی دهان
بقصد فرو بردن او دهان گشوده باشد و در کنار آنچاه دو موش سفید
و سیاه پیوسته ببریدن آن طناب مشغول باشند و قدری عسل
بدیوار آنچاه ریخته و بخاک و گل آمیخته باشند و زنبور بسیار بران جمع شده
باشند و آن شخص چون بزیر نگاه کند اژدهایی چنان بیند که بفراز او دهان
باز کرده است و چون ببیند او را لقمه خود سازد و چون بالا نظر کند
آن دو موش را بیند که لحظه از بریدن آن طناب باز نمی ایستند و با وجود

این جمیع خواهش متوجه آن عسل خاک آلود گشته بدفع آن زنبور پرداز دامگر
کامی از آن شیرین سازد و چاه عبارت از دنیاست و آن طناب عبارت
از عمر است و اژدهای دهن گشوده مرگست و آن دو موش سیاه و سفید
شب و روزند که پیوسته در قطع رشته عمرند و آن عسل خاک آلوده عبارت
از لذات دنیویست که آلوده انواع کدورت و آلام است و آن زنبوران
ابنای زمانند که بر سر آن لذات ازدحام نموده در هم میجوشند و زنبوران
همیشه مینالند و میخروشند تا کسی انگشتی از آن شهد بر لب برساند جان
شیرینش را بر لب برسانند و بسر انگشت نیش گزندگی هزار گونه زهر الم
بکام دلش میچشانند شعر بسکه نیش ایام گزنده است مرا آتش جهت
خانه زنبور بود در نظرم ای اهل غرور را که و دگر شیرینی این عالم پر شور
هر روزه زندگی لعبت غرور رشته و ریسمان پوسیده عمر بچاه اجل دور
و دراز در کشیده و گر عنقریب این ریسمان گسیخته و آن اژدهای آدمی خوارت
بدم در کشیده است چنانکه در ماده اصحاب و احباب هر روز بچشم خود
می بینی و از دور و نزدیک هر لحظه آوازه مرگ عزیزی بگوش خود میشنوی
و اگر فی المثل مردن معلوم و متیقن نمیبود همین احتمال وقوع میداشت

بایستی که عاقل دل بدنیا نبندد و غنچهٔ خاطرش جز بعقل دلبستگان
این سرا نخندد و چه جای اینکه یقین داند که خواهد مُرد و نقد و جنس بصد
خون دل اندوخته دنیا را بدیگران خواهد سپرد و صرصر اجل خرمن
املش را ازهم خواهد پاشید و کزلک فنا نام و نشانش را از صفحهٔ هستی خواهد
تراشید امواج مرور اعصار و دهور نقش یادش را چنان از خاطرها
محو خواهد نمود که خواجه بیچاره گویی هرگز نبود **لمؤلفه** اگر غافل نشوی
یکنفس از یاد جهان // عقربیست که گردست فراموش ترا // یکی از حکما
زندگانی دنیای خراب را بعالم خواب تشبیه کرده که آدمی در آنحال
هرچه از خوشی و ناخوشی می بیند نمود بی بود است و چون بیدار شد
اصلا از آنها اثری نیست در دار دنیا نیز اگر صاحب تخت و تاج است
و اگر بنان خشک محتاج که بفحوای اَلنَّاسُ نِیَامٌ وَاِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا چون
صبح اجل طلوع نماید و ترشح عرق مرگ چشم از خواب زندگی برگشاید نه از آن
سودی خواهد بود و نه زیانی و نه از آن اثری خواهد ماند و نه ازین نشانی
لمؤلفه اینقدر طول امل ره میدهی در دل چرا // مصحف خود را باین خط میکنی
باطل چرا // عیش دنیا احتلام خواب غفلت بیش نیست // از خیال اینقدر آلوده گی ای

دل چرا // مشهور است که شاه سریر سروری و متمکن مسند پیغمبری صلی الله
علیه و آله بر روی حصیر خفته و پهلوی مبارکش نقش گرفته بود عمر ابن الخطاب
گفت یا نبی الله چه شود اگر بر فراشی ازین نرم تر خوابی فرمود
مَا لِی وَلِلدُّنْیَا مَا مَثَلِی وَمَثَلُ الدُّنْیَا اِلَّا کَرَاکِبٍ سَارَ فِی یَوْمٍ صَائِفٍ فَاسْتَظَلَّ
تَحْتَ شَجَرَةٍ سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ ثُمَّ رَاحَ وَتَرَکَهَا یعنی مرا با دنیا چکار است
نیست مثل من و مثل دنیا مگر مانند سواری که در روز گرمی براه رود و ساعتی
در سایهٔ درختی توقف کند و بعد از آن براه خود رود و آن درخت را
واگذارد **حاصل** اینکه آدمی مسافریست که از دیار عدم می آید و بشهرستان
عالم بقا میرود و دنیا بمنزلهٔ سایهٔ درختی است بر سر راه واقع شده
که در آن اندک وقتی درنگ نموده روانه میگردد و چنانکه راه‌رو را
در سایهٔ درختی که در ساعتی چند بیش نخواهد ماند گنجایش ندارد که رحل
اقامت اندازد و بساختن خانه و منزل و برافراختن طاق و رواق
پردازد در دار فنای دنیا نیز که هر لحظه از آن احتمال کوچ دارد اینقدر دل
بساط تعلق افکندن و اینهمه در تهیهٔ اسباب زندگانی جان کندن
از طریقهٔ عقل و دانش بیرون است و بعضی از اکابر دنیا را بسایه تمثیل نموده اند

نمی‌بینند که در واقع متحرک و روانست و در نظر ساکن مینماید احلام نوم
او کظلّ زایلٍ انّ اللبیب بمثلها لا یخدع رحم و بعضی گفته اند یا اهل اللذات
الدنیا لا بقاء لها انّ اغترارا بظلّ زایلٍ حمق خوش صاحب سعادتی که در این
اخبار و آثار مذکوره را گوش دار گوش هوش نموده چشم حرص از دنبال
آمال دنیا دوخته و چنانکه تشنه از آب بسیار بیش از قدر احتیاج نمی‌نوشد
از مال و منال و نعمت و لذت دنیا بقدر ضرورت اکتفا نموده از
اندوختن زیادتیها هر چند حلال باشد حال زن و فرزند فکشود مروّت
که مروی از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام استدعای توصیف
دنیا کرد آنحضرت فرمودند که ما اصف لک من دارٍ من صحّ فیها ندم امن ومن سقم فیها ندم
ومن افتقر فیها حزن ومن استغنی فیها فتن فی حلالها الحساب وفی حرامها
العقاب حاصل مضمون آنکه چگویم برای تو در وصف سرائی که کسی که
در او تندرستی یافت ایمن شد و از دغدغه مردن خاطر جمع ساخت
و کسی که در او بیمار شد ندامت کشید که چرا ایام صحت را غنیمت ندانستم
و کسی که در او محتاج گردید غمناک و دلتنگ شد و کسی که در او غنی و مالدار گشت
بفتنه و بلا افتاد در حلالش حسابست و در حرامش عذاب و مخاطبه

آنحضرت باشاه و لفریب دنیا مشهور و در بسیاری از کتب معتبره مذکور است
که زبان حکمت بیان فرموده اند که یا دنیا یا دنیا الیک عنّی ابی تعرّضت ام
الیّ تشوّقت لا حان حینک هیهات غرّی غیری لا حاجة لی فیک قد طلّقتک ثلاثا
لا رجعة فیها فعیشک قصیر و خطرک یسیر و املک حقیر آه من قلّة الزاد و طول الطریق
و بعد السفر خلاصهٔ معنی آنکه ای دنیا ای دنیا از من دور شو آیا متعرض من شده
که مرا بفریبی یا مشتاق من گردیده که مرا بدام خواهش خود افکنی وقت تو
نزدیک نشده است که این کار کنی دور است دیگری را فریب ده که
مرا در تو حاجتی نیست البته سه طلاقت داده‌ام که دیگر مجال رجوعت نباشد
زیرا که مدت عیش تو کوتاهست و قدر و قیمت تو اندکست و آرزوی تو
حقیر است آه از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر ای دل سر بهوا
وای مهره بازیچه دنیا پردهٔ غفلت برافکن و از چشمه سار این کلمات
آبی بر چهره دل زن و در بحار انفعال غوری نما و در اشارات این عبارات
تأمل نما که اگر شاهد دنیا را قبولی بودی سرور مردان رد نفرمودی
و اگر از گلبن سرخ و زرد این نارعنا بوی وفائی آمدی پیش رو اتقیا دامن
رغبت از آن برنچیدی شنیده ام که خواجه هوشمند آگاهی با غلام خود

برای میرفتند اتفاقا میان زری افتاده بود آنخواجه بر سر آن رسید خواست
که بردارد و بحکم عقل لحظه توقف نمود و در تصرف آن با خود تاملی فرمود چون
نقد و جنس جهاز را گذاشتنی و گذشتنی و آن لقطه را بحکم شریعت غرا
مالک و متصرف نگشتنی یافت دست رغبتش نیش فریب آن مار خفته
نخورد و دریای همتش دینار و درهم آنرا چقدر تر از فلس ماهی شمرد القصه
خواجه از سر آن درگذشته غلام از دنبال بر سر آن رسید و دست از
طمع دراز کرده خواست که بردارد اندیشه عقل منعش نمود و گوش هوشش
این سخن سرود که اگر در تصرف کردن این کیسه مفسده نمیبود خواجه
برمیداشت و این مبلغ خطیر اگر خطری نمیداشت البته بر جا نمیگذاشت
مجملا او نیز دیده طمع ازان بر دوخت و طریق پیروی سالکان مسالک
بندگی آموخت تو نیز ازین شیوه نقشی و ازین گروه گروه بردار و از
نظر انداخته خود و مقتدای خود را همچنان بجا واگذار تا همسند لاف محبتش
در مضمار صدق توانی تاخت و کردن دعوی آزادگی در صف غلامان
دیگر نگارش توانی افراخت مثل دنیا و اهل دنیا مثل آن زن زشت رو است
که بحباله نکاح نابینائی درآمده بود و بشیوهای دلیرانه و نازهای شفقانه اظهار

حسن و جمال خود مینمود و بازار خودفروشی را نزد جوهری دیده روشن خالی
دیده شبپره خود را بجای که بهر رخشان جلوه میداد و در نگاه را او خانه بیتیم
چشم خفته یافته چون صبح کاذب هردم زبان خودستائی بدعوی عالم
آرائی برمیگشاد که صد حیف که دست نگاهت بدامن حسن و جمالم نمیتواند رسید
و هزار افسوس که سر پنجه نظاره ات از گلبن رخسارم گلهای تماشا نمیتواند
چید اگر گلی نظر عارضم میدیدی چون گل از شادمانی در پیراهن زندگانی
نمیگنجیدی و اگر آن رنگ غنچه پیرایم مشاهده مینمودی غنچه صفت گریبان
جان بدست بیطاقتی میدریدی چشم سیاه مستم آوازه لیلی را بر باد داد
و زلف درازم دستم نقش شیرین را بر طاق نسیان نهاده القصه چون
زن پا از گلیم خود کشید و گفتن این مزخرفات را از حد گذرانید شوهرش
گفت اگر آنچه تو در وصف خود میگوئی راست میبود و بهر آئینه بینایان
دست خواهش از تو بر نمیداشتند و ترا این عاجز نابینا وانمیگذاشتند
درین قیاس اگر شاهد دنیا را حسن و جمالی میبود اهل بصیرت چشم رغبت از او
نمیپوشیدند و دامن خاطر از خارستان تعلقاتش بر نمیچیدند و جمعی بوالهوس
که در محبتش دل از دست داده و بدانه زیری اقبال دو روزه اش چشم دل

سیاه کرده بدام ادبارش افتاده اند و دیده دلشان ناخن خار خار دنیا
کور کرده و چشم بصیرتشان از بخار خیالات فاسده آب سیاه غفلت آورده
اگر تو بنیای آخر اندیشی و ملاحظه عاقبت خواجگی و درویشی چاره کوری
باطن کنند و از محله استخوان پوسیده شاهان و گردنکشان سر عبرت
بدیده دل کشند عجوزه دنیا را آزاد و مطلقه خواهند ساخت و آیینه ضمیر را
از غبار اندیشه انگاره غداره خواهند پرداخت ¤ روایت که حضرت
عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام دنیا را بصورت عجوزه دید دندانهای
وی ریخته و بهر گونه زینتی آراسته از وی سؤال فرمود که چند شوهر
کرده گفت بشمار نمیتوانم در آورد فرمود همه شوهران تو مردند یا ترا
طلاق دادند گفت همه را کشتم حضرت عیسی علیه السلام فرمود بؤساً لِ
أَزْوَاجِكِ الْبَاقِينَ كَيْفَ لَا يَعْتَبِرُونَ بِأَزْوَاجِكِ الْمَاضِينَ كَيْفَ تُهْلِكِيهِمْ وَاحِدًا
وَاحِدًا وَلَا يَكُونُوا مِنْكِ عَلَى حَذَرٍ حاصل معنی آنکه بد احوال شوهران باقی که
از شوهران گذشته عبرت نمیگیرند و با آنکه دیدند که چگونه یکان یکان را
هلاک ساختی از تو حذر نمی نمایند ¤ نظم ¤ ای جهان در حُلّی حلیه نهان ¤ گنده پیر
زشت و گنده دهان ¤ تو بفرهنگ و لاف او مگرد ¤ سخنان فرخرفش مشنو ¤ قطعه

دواز

ده آز دولت بخش است ¤ زانکه این گنده پیر شوی کش است ¤ زان فگندند بحجر
کردن ¤ از شب و روز عمر میبرسن ¤ و در بعضی از کتب معتبره مذکور است
روایتی که حاصل مضمون مجمل آن اینست که وقتی حضرت داود پیغمبر علی
نبینا و علیه السلام را گذر بر کوهی افتاد که مسکن حضرت حزقیل بود چون
با یکدیگر ملاقات نمودند حضرت داود پرسید که هرگز قصد گناهی کرده
حزقیل فرمود که نکرده ام پرسید از عبادتی که میکنی هرگز عجب و غرور در
خاطرت راه یافته است فرمود نه دیگر پرسید هرگز بدنیا میل کرده
روی خواهش بحصول شهوات و لذات آن آورده حزقیل فرمود آری
گاهی واقع شده است داود فرمود فَما تَصْنَعُ اِذا كانَ ذلِكَ یعنی چون ترا
میل دنیا بهم رسد و آتش خواهش از کانون طبیعت زبانه کشد خود را
از آن میرهانی و آن آتش عافیت سوز را بآب کدام تدبیر می نشانی حزقیل
فرمود که باین شعب میروم و از آنچه آنجاست عبرت میگیرم داود
بآن موضع آمد تختی دید از آهن نهاده و کاسه سری و استخوان پوسیده چند
بر آن افتاده و لوحی از آهن تعبیه گشته و خطی بر آن نوشته که من فلانم
هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نهادم و هزار دختر ازاله

بکارت نموده‌ام عاقبت خاک جامه خوابم شد و سنگ بالینم گردید و با مار و مور
همسایه و قرین گشتم پس هر که مرا بیند باید که دل بر دنیا نه بندد و پا در دام
غرورش نگذارد و در همین معنی شاعر چه خوش گفته است ⁂ این الملوک و ابناء الملوک
و من قاد الجیوش الا لا ایش بما عملوا ⁂ و اتم صارخ من بعد فنهم ⁂ این الاسرة
والتیجان والحلل ⁂ این الوجوه التی کانت منعمة ⁂ من دونها تضرب الاستار و
الکلل ⁂ قد طال ما اکلوا دهرا و ما شربوا ⁂ فاصبحوا بعد طول الاکل قد اکلوا ⁂
سالت عیونهم فوق الخدود ⁂ فلو رأیتهم ما هنأک العیش یا رجل ای مغرور در
دور روزه زندگانی وای آوازه بیابان آمال و امانی گاهی بر سر خاک عزیزان
رفته گذاری کن و بر لوح مزارشان نگاه اعتباری افکن که از صفحه مبانی
هر کدام پوسیده سرنوشت خود را مطالعه نمائی و از اوراق الواح قبور ریش این
احوال خویش بر کشائی اگر گوش شعورت شنواست زبان سبزه هر قبری
باینموعظه گویاست و اگر سواد [illegible] روشن گشته است این نصیحت را
بر هر سنگ مزاری بخطی جلی نوشته است از هر کاسه سری که انگشت بر لبش
زنی این نوا میتوانی شنید و از عینک دو رنهای هر استخوانی پوسیده که
بنگری عاقبت احوال خود میتوانی دید لب تشنگان گورستان زبان حال

بایمقال

[illegible]

بایمقال گشاده‌اند و خموشان دیار خاک باین ترانه دردناک آواز بر آورده‌اند
شاهان عرب و عجم را ببین که از خیل و حشم با خود بگور چه برده‌اند و گلعذاران
چینی و ختایی را اگر گوی آب روان حیات چگونه در خاک پژمرده‌اند شاه و گدا
در حسرت بقا از لوح مزار سنگ بر سینه زنان خفته‌اند و صالح و طالح از خجلت
تهی دستی خود را در نقاب کفن نهفته هیچ گل زمینی نیست که یوسف جبینی در چاه
لا انقضا دو هیچ سرایی نیست که سلیمان تهی جاه و بر خاک فنا نهاده فاعتبروا
یا اولی الابصار لمؤلفه ولا کدام از خواب بیدار شو ⁂ ز سرمستی که هوشیار شو ⁂
بعبرت نظر کن سوی رفتگان ⁂ که فردا شوی عبرت دیگران ⁂ بزرگی که سودی بگردون
سرش ⁂ نگه کن که چون خاک شد پیکرش ⁂ ز آغوش حور [illegible] ⁂ کشیده است
کرش در آغوش تنگ ⁂ گرفتم خبر از جم و جام او ⁂ که شد تلخ آخر از آن کام او ⁂
سکندر که صد سال عالم گرفت ⁂ چه سان مرگش آخر بیکدم گرفت ⁂ کجا رفت پرویز و
آیین او ⁂ کجا رفت آن عیش شیرین او ⁂ چه شد شوکت و شان افراسیاب ⁂ نشان ز و
ندارد جهان خراب ⁂ چه سان کرد زال سپهرش اسیر ⁂ تهمتن که کردی از و شیر رام
پلنگ اجل چون و [illegible] زهم ⁂ گر آمد برون بیژن از چاه و بند ⁂ اجل میزند در چاه
کرش کمند ⁂ ز دور زمان نگذر و اندکی ⁂ که خواهی تو هم بود از ایشان یکی مجملا [illegible]

[illegible]

از بنی نوع انسان را برات هستی نداده اند و دروازه شهرستان بقا بر روی هیچ آفریده نگشاده اند تا ما نیز خود را از آنجمله شماریم و با جمعیت خاطر در تحصیل شهوات نفس آریم البته زهر ممات در گلوی هر ذی حیاتی خواهند ریخت و خاک فنا بر تارک هر شاه و گدائی خواهند بیخت پس آدمی را چه افتاده است که در گذرگاهی چنین اینهمه پای سعی فشارد و بحیات دو روزه حیات مستعجل محنت را در دل گذارد و خیام دنیا چه کری کند خوش بودن از بهر دو روزه عمر ناخوش بودن همه هیچ و جهان هیچ اندر هیچ غم دنیا هیچ خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن فصل سیم در ذکر هر یک از طرق و شعب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل بدان ای خوش نشین خرابه این جهان پر شر و شور وفقک الله و ایانا للتجافی عن دار الغرور که محبت دنیا بمنزله درختیست که بباغبانی وسوسه شیطان در آب و هوای نفس انسانی نشو و نما یافته و ریشه شهوات و آرزوها در زمین دل محکم نموده و از صفات ذمیمه شاخ بر شاخ یافته است و این شجره ملعونه را شکوفه جز ارتکاب مناهی و ثمره غیر از ناامیدی از رحمت الهی نیست و تا این درخت از زمین دل کنده نشود پرتو خورشید عرفان بر آن نمی تابد و گلهای حقایق ایمانی نشو و نما نمی یابد

و طریق کندن این شجره خبیثه آنست که نخست با تیشه مواعظ و نصایح بقطع ریشه آرزوها و شهوات پردازی و ساحت دل را از عروق امانی و آمال این هستی سریع الزوال چنانکه باید پاک سازی تا بقوت ایمانی و توفیق سبحانی این درخت را از پا توانی در آوری و از جمله شهوتها و آرزوهای نفسانی که بمنزله ریشهای این درخت اند هفت شهوتست که در اکثر طبایع جا گرفته و نهایت قوت پذیرفته است اول شهوت جاه و جلال دویم شهوت ملک و مال سیم شهوت عمارات زرنگار عالی بنا چهارم شهوت مباشرت و معاشرت شاهدان و امردان خورشید لقا پنجم شهوات اطعمه و اشربه خوشگوار ششم شهوت البسه و اقمشه فاخره پرکار هفتم شهوت مجالست و مصاحبت ظرفا و ندما و از دست ساقی شوخ و شنگ باده گلرنگ کشیدن و عمر گرامی را با رود و سرود و لهو و لعب گذرانیدن و از جمله رذایل صفات و ذمایم ملکات نیز که بمنزله اغصان و شاخهای این شجره هفت صفت است که از ریشهای شهوات مذکوره آب کشیده و از کثرت برگ و بار قبایح و فضایح مانع تابش آفتاب عرفان بصحن چمن دلهای ما غافلان گردیده اول صفت تکبر دویم صفت بخل سیم صفت حقد و حسد چهارم صفت حرص و طمع پنجم صفت ریا و سمعه ششم صفت ظلم هفتم صفت خشم و تندخوئی و قطع آن بیخ شهوت

محتاج است که گذارش هفت نوع سخن که هر یک در بریدن ریشهٔ تنبر لقیشه باشد
و هر کدام نقش آرزوی از لوح خاطر اهل هوش تراشند و همچنین در بیان
و تفصیل این تنبر که فروع آن اصول لند ناچار است از تحریر هفتگونه کلام جامع این
درین فصل بایراد چهارده مجلس که هر مجلسی متضمن نوعی از انواع مذکوره باشد
بتوفیق الله تعالی مبادرت مینماید و در هر مجلسی چشمهٔ خامه موعظت پیشه
چشمهای خوناب حسرت از دلهای چون سنگ مستمعان بگشاید

مجلس اول

در مذمت حب جاه و ریاست و شرح مفاسد طلب حکومت و سیاست
و آنچه ملایم آن باشد عزت جویان جاه طلب و دیوانگان سودای منصب و
مشتاقان پایهٔ بزرگی و مهتری و بی تابان تلاش حکومت و سروری
که پا بر دولت خداداد آزادی و خود سری زده گریبان خاطر بدست
صد گونه غصه و ملال و دامن زندگی بچنگ هزار قسم وزر و وبال داده
و از منصب بی عزل قناعت و درویشی خود را معزول ساخته در دنبال
تحصیل مناصب نامناسب دنیا افتاده اند اگر نظر پیش بینی بر عواقب
امور کشایند و اوراق تقلب اوضاع روزگار و عبرت نامهٔ احوال
شاهان و سروران نامدار مطالعه فرمایند خواهند دانست که دولت با

دنیا و حکومت دو روزه این سپنجی سرا قابل آن نیست که در تحصیلش قطع نظر از
سرمایهٔ زندگانی و سعادت آنجهانی کنند و برای مهم و منصبی که در چشم بیداران
خواب و خیالی بیش نیست نقد دین را برشوه دهند بشعلهٔ خسی که بیدولتان
از آن دولت نام کرده اند آخرت خود را نتوان سوخت و از برای آوازهٔ
بزرگی که در گوش ارباب هوش نفیر خواب غفلتی است دین را بدنیا
نتوان فروخت گیر و دار حکومت بار سنگاری قیامت عجب که جمع گرده
دور باش حاجب و چوبدار با تردکی درگاه پروردگار مشکل که صورت
بندد و از نور شمع کافوری و لگن زرین جز تاریکی خانه دل تراید و از دود
مشعل شهریاری غیر دود سودای جباری در گلخن دماغ تولد نماید از
سایهٔ چتر شاهی جز دوری از آفتاب رحمت الهی چه بر توان خورد
و از دامن سرادق جهانبانی غیر از اشتعال آتش غضب ربانی
چه فایده توان برد از خار تیز دولتی غیر بی سعادتی چه گل توان چید و از
نخل بلندی اقبال جز اندوختن وزر و وبال چه ثمر توان دید از قوت
سر پنجهٔ اقتدار جز فشار دلهای زار چه کار آید و از ناخن تدبیر ملکداری غیر
شوهٔ خاطر آزاری چه گره کشاید آب اجرای فرمان فرمائی جز تخم نافرمانی در زمین

زندگانی نتوان گشت و با قلم وزارت غیر رقم خسارت بر دفتر اعمال نتوان
نوشت چنانکه از آفتاب فلک سروری و والی ولایت پیغمبری صلی الله
علیه و آله منقولست که مَا ذِئْبَانِ ضَارِیَانِ أُرْسِلَا فِی زَرِیبَةِ غَنَمٍ بِأَكْثَرَ فَسَادًا
فِیهَا مِنْ حُبِّ الْمَالِ وَالْجَاهِ فِی دِینِ الرَّجُلِ الْمُسْلِمِ حاصل معنی آنکه دو گرگ
شیرگیر درنده در گوسفند که ایشان را شبانکاه گوسفند سر داده باشند
بیش از آن فساد نمیکنند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلم میکنند و هم
از آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم مرویست حدیثی که خلاصه مضمونش
اینست که اول چیزی که عصیان خدای بآن شده شش خصلت است
دوستی دنیا و دوستی ریاست و دوستی طعام و دوستی خواب
و دوستی راحت و دوستی زنان و از سالار کاروان اتقیا حضرت
علی مرتضی علیه الصلوة والسلام مرویست که مَا أَرَى شَیْئًا أَضَرَّ بِقُلُوبِ الرِّجَالِ
مِنْ خَفْقِ النِّعَالِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ حاصل معنی آنکه هیچ چیز دلهای مردان
آنقدر ضرر نرساند که آواز پای جمعی که از دنبال ایشان آیند یعنی چون
آدمی سرگروه قومی شود و جمعی را تابع و پیرو خود ببیند کبر و غرور در دلش
راه یابد و بنیان ایمانش خلل پذیر گردد و نیز از آن حضرت علیه السلام ماثور است

از ممکنات دران حقی و نصیبی ندارند مگر آنکسانی که هم از جانب او باین امر
رخصت یافته و بمنشور فرمان واجب الاذعانش برتبه حکومت و ریاست مفتخر و
سرافراز باشند و این جماعت چند طبقه اند طبقه اول انبیا و رسلند که اطاعت
ایشان اطاعت خدا و عصیان ایشان موجب بازخواست روز جزاست و
طبقه دویم اوصیا و ائمه اند که تصریح پیغمبر بر خلافت ایشان دلیلی ساطع و آیه
أَطِیعُوا اللَّهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الْأَمْرِ مِنْكُمْ بر ریاست ایشان برهانیست
قاطع طبقه سیم جمعی که از قبل ایشان بحکومت و قضای ولایات و رتق
و فتق مهمات منصوب باشند که انقیاد ایشان در اموری که جهت تمشیت آن
معین گشته اند بعینه انقیاد پیغمبر و امام است و طبقه چهارم جمعی که بوجهی دیگر از
وجوه بر رعیت ایشان را حکومت و سلطنت بر جمعی باشد چون کسی که امر بمعروف
یا نهی از منکر کند چه او را در امر و نهی مذکور بر تارک معروف و فاعل منکر بطریق گفتن
یا درشتی کردن یا زدن و غیر آن چنانکه در موضع خود مبین گشته تسلط خاصی
چون تسلطی که خواجه را بر بنده و شوهر را بر زن میباشد و امثال آن هر حکومت
دیگر که نه بحکم خدا و تجویز شریعت غرا باشد محض ادبار است که بیخردان اقبالش
می پندارند و عین شقاوتست که کوته نظران سعادتش می انگارند و چاره
بحقیقت

مولفه
پیش سالک همه اقبال جهان ادبار است
نقش در آینه آب [illegible] [illegible]

که کور دلان جاهش میدانند و دولتمندی که بحب دنیا و دیگری بحب عقبی
که کور سواد دانش دولت میخوانند توضیح این مقال و تفصیل این اجمال آنکه نهایت
آمال مشتاقان جاه و جلال و غایت مرام تشنگان سراب آب نمای عظمت
و اقبال آنست که در میان ابنای زمان معزز و مکرم بوده بر مسند تقدم
و تفاخر نشینند و همواره از نهال عمر و زندگانی میوه عیش و کامرانی میچینند
اما آنچه ایشان آنرا عزت و کرامت می پندارند و سرمایه افتخار و مباهات
میشمارند در نظر ارباب بصیرت عین خواری و مذلت و محض ننگ و عار
و حقیقت چه این طائفه را پیوسته چشم طمع بر دست مردم و دست تعدی
در مال کسان میباشد اگر بزرگی فروشند از پهلوی کوچکانست و اگر حاتمی
کنند از کیسه دیگران نرم اقمشه شان از پیه داغی دردمندان آراسته
و وسعت معاششان از تنگی احوال نامرادان برخاسته نانی که میخورند از دست
رنج درویشانست و آبی که مینوشند از اشک چشم ایشان گرمی نانشان
از آتش دل فقیرانست و سردی آبشان از آه سرد اسیران نمکینی خوانشان
از خون دل مسکینانست و چربی طعامشان از پهلوی لاغر ضعیفان مرغ
مرکب بستانشان دانه اشک یتیمان چیده و بره بریانشان سبزه آب حسرت بیوه زنان

و چه قدر بیچاره چون دوک تردد
مینمایند که جامه فاخرشان بافته گردد

چریده شربت خوشگوارشان از شیره جان رنج بران افشرده و میوه
آبدارشان از آبله دست دهقانان آب خورده شیرینی خوابشان از زهر چشم
بافقراست و نرمی بسترشان از درشتی با خلق خدا چه قدر جان پیر زال دوک
صفت بر خود می پیچید تا رشته آمال ایشان تافته شود و چه قدر چوب بر پشت و
پهلوی شکسته بالان میکشند تا عودی در مجمرشان بسوزد و چه قدر پیه چشم ضعیف
حالان را با آتش تند خون میکند تا چراغی در خلوتشان بر افروزد چنین چند
تهمت همت بر خود بسته گدائی چند بر مسند بزرگی نشسته بهشتی لئیم خود را کریم
میدانند و اشعث طماع چند خویشتن را حاتم طائی میخوانند اگر از در انصاف
در آئی و نظر تحقیق و تمیز برگشائی میان گدایان دربدر و حاکمان جور پیشه و ستمگر غیر
لمؤلفه
این فرقی نخواهی دید که گدایان بعجز و زاری میگیرند و حکام بتعدی و مردم آزاری
ترکست که سازد غنی از خلق دگر نه ** شه نیز بابرام ستم کم ز گدا نیست ** ندانم کاری
با اینهمه ننگ و عار و روباستی با اینهمه دنائت و خساست چگونه مناط اعتبار
و منشار مباهات و افتخار میگردد و اما عیش و نشاط و گذرانیدن روزگار بشگفتگی
و انبساط که آن نیز از اعظم اغراض جاه طلبانست پر ظاهر است که با شتغال کار
گذاری و درد سر رتق و فتق مهمات منصب داری جمع نمیشود و بیچاره که لحظه از این خلل ش

در جنگ اندیشه باطلی و پخته خواهش مشغول گشودن عقدهٔ مشکلی باشد چه گل
شادمانی از شاخسار زندگانی تواند چید و چه میوهٔ عیش و طرب از نخل مهم و منصب
تواند چشید با کثرت مشاغل چه وحدت توان نمود و در گرد و غبار مکاره
چگونه دیدهٔ خرمی توان گشود هر نفس عنبر تنش غبار کدورت برانگیخته و هر قهقهه
خندهٔ آتش بهایهای گریه آمیخته با آن همه پاس منصب داشتن خواب راحت چون
میسر شود و با اینهمه بر سر جاه و دولت لرزیدن قرار و آرام چگونه دست بهم دهد
القصه تا مهم منصب برقرار است با اینهمه محنت و بلا گرفتار است و چون
اوضاع روزگار منقلب گردید و دست حادثات زمانه از سر بیرون دوشش فرو
کشید چه ناخوشیها که از ابنای زمان نمی بیند و چه گلهای مکافات که از گلزار [illegible]
اعمال خود نمیچیند گاهی بسر درم و دینار حرام که در ایام حکومت گرفته باز فرو مانده
دست در گریبان میشود و زمانی بجای داشتن رنجانیدن بیچاره دل پر درد و دوشش
با خار جفای درشت دو دو خورش میکرد و نقد و جنس بسالها اندوخته اش در دو سه روز
بتاراج حادثات میرود و از کیسهای پر درهم و دینارش جز دل پر داغ چیزی بجا
نماند زنجی سنگ حسرت بر چهره و جاری مجرای زرچشم ایام امارت میشود
و گوهر دندان تأسف در دست قائم مقام گلین وزارت میگرد و طرفه تر آنکه

با چندین کدورت و ناخوشی که از ارتکاب این امور کشیده و اینهمه گونه ملال
و آزار که از روزگار پر شر و شور دیده اند متنبه ناگشته همان برای مهم و منصب
بلا کنند و همچنان در حسرت حکومت و جاه مشتاق و سینه چاک گویند یکی از پادشاهان
سلف مقرر کرده بود که هر که یکسال وزارت او کند یک دستش را قطع نمایند
آن دست بریده را بهوا انداخته هر که گرفتن آن مبادرت نماید وزارت آن
سال باو متعلق باشد و همچنین بعد از انقضای آن سال دست او را نیز قطع
کنند و مع هذا مردم آن دیار از غایت حب دنیا بدست بریدن تن در داده
در گرفتن آن دست بریده بر هم پیش دستی میکردند که یکسال وزارت کنند
و عجب تر آنکه یکی از آن وزرا چون دستش را بریده بهوا انداختند خود مسارعت
نموده با دست دیگر آن دست بریده را گرفت مجملاً طلب جاه و جلال و شیفته
اعتبارات سریع الزوال بودن در هیچ حال از احوال آسایشی نمیباشد چند آنکه
دیده آرزویش روی مطلب ندیده و دست املش بدامن منصب نرسیده
چه جانها که در طلبش نمیکنند و چه رنجها که در جستجویش نمیبرد و چون مقصود
بحصول دل پیوست و کعبتین دین و دل باز بس نقش مراد نشست روز
و شب بر در دسته های عمر کاه گرفتار و سفینهٔ خاطرش در بحار موج شغلهای بیحاصل

مضطرب و بیقرار است دست اندیشه اش مردم در زیر سنگ کار است
و رشتهٔ فکر و خیالش مرغ نفس در کشاکش آزاری و چون ناخن معزولی چهره
خاطرش خست و شعلهٔ خس جاه و غرتش فرو نشست بمرگ خود راضی و آهن
مقناطیس ملازم حاکم و قاضی میکرد و تا زنده است باین جان کندن گرفتار است
و چون قصاب اجل دست و پایش بر رسن امراض مهلکه بست تیغ مرگ بگلویش
نهاد و آتش حیوتش بآب ممات فرو نشست و دیگ تنش از جوش تلاش افتاد
خود اول حساب آغاز سوال و جواب است ندانم از غم و محنت کی آسوده خواهد
گردید و سر شوریده اش چه وقت بالین استراحت خواهد دید ملا جامی خرا
جامی کنون ز کنج می عشرت تهیست باده از جام کنون جستن نشان ابلهیست
مرد جاهل جاه و دنیا را لقب دولت نهاد همچنان کاماس چند طفل گوید فربهیست
زهی شقاوت و بدبختی و زهی سست عقلی و جان سختی که برای بزرگی بی اعتبار
دنیا اینهمه آزار و محنت و جهت عزت دو روزه این سرای بی بقا چندین
خواری و مذلت کشیده در تحصیل سعادت بی زوال آن جهانی و تسخیر مملکت بی
انتقال جاودانی یکذره سعی ننمایند و الحق ساخته شاهد دنیا و حیران
عشوه کاری این پیرزال نا رعنا گردیده چشم التفات بر عارض زیبا و جمال دلارای

معشوقه

معشوقهٔ عقبی نگشایند چه شبیه است احوال این گروه با احوال آن پادشاهزاده
که پدرش خواست که او را داماد کند و پری چهرهٔ لطیف از خاندانی شریف بحبالهٔ
نکاح وی در آورد چون تهیهٔ اسباب سور سرانجام یافت و پرتو آن شادی
در و بر در و دیوار خاطر هر نزدیک و دور تافت خاص و عام را ابدار الخلافه
امداد نمودند و در گنجینهٔ احسان و انعام بر روی عالمیان گشودند از وفور ناز
و نعیم هر غنی و محتاج را حجره ور ساختند و از گرمی هنگامهٔ آن جشن غمهای دیرینه را
در بوتهٔ دلهای خلایق گداختند بزرگ و کوچک چون موسیقار صف بستند و
وضیع و شریف مانند زیر و بم با هم بساز نشستند آشنا و بیگانه چون آواز چنگ و غنا
بر هم ریختند و اعلی و ادنی چون اوج و حضیض نغمه با هم آمیختند مخالف و
موافق چون آواز و اثر با هم جوشیدند و ترک و تاجیک چون ضرب و نطق
با یکدیگر موافق گردیدند عرب و عجم چون غنا و سرود با هم برادر شدند و رومی
و زنگی چون نی و لبیان با هم یار گشتند شعلهٔ شمع و چراغ بنظارهٔ آن سور گردون گشته و
در و دیوار از چراغان تماشای آن بزم سراپا چشم گردیده عروس حور لقا
و آن یکانهٔ خورشید سیما را بعد از آراستگی بحجلهٔ خاص در آورده کس بطلب داماد
فرستادند قضا را آن شب داماد شراب بسیاری خورده و آتش شعورش در عالم

آب مانند چراغ بخشش فرو مرده بود و باقتضای کیفیت شراب از آن جمیع تنها
بیرون رفته گذارش در دخمه مجوسی افتاد و همانا قانون ایشان آن بود که مردگان
خود را در دخمهای عالی بنا گذاشته شبها شمع و چراغ در آنجا می افروختند پادشاه
زاده بدر دخمه رسیده روشنی چراغ دید در عالم مستی دخمه مجوس را حجله عروس
خیال کرده بدرون رفت اتفاقا پیرزالی در آن نزدیکی مرده و هنوز کالبدش
چندانی متغیر نگردیده بود شاهزاده آن پیرزال مرده را عروس گمان کرده
در آغوش کشیده از روی میل و رغبت تمام لب بر لبش نهاده آن شب را بعیش
چنین گذرانید و خادمان و خاصان در طلبش بهر سوی شتافتند و اثری از آن
خفته بخت پی سعادت نمی یافتند چون صبح روشن شد و از خواب بیدار
گردید خود را در چنان مقام پر وحشتی با گنده پیری هم آغوش دید از غایت
تنفر و کراهت نزدیک شد که هلاک شود و از نهایت انفعال و خجالت آرزو می
بود که بر زمین فرو رود و در اندیشه آن بود که مبادا کسی بران اطلاع یابد و آن ننگ
و عار بر او تا قیامت بماند که ناگاه پدر و خدم و حشم رسیدند و بر آن قبایح و فضایح
بکلی مطلع گردیدند بر طبق این مثال طالبان جاه و دولت دنیای بیحاصل از شراب
غفلت مست لایعقل گشته اند و پیرزال دنیای بیوفا را تنگ در آغوش رغبت کشیده

از معشوقه خوش صورت و معنی عجبی گذشته اند چون صبح اجل دمد و مستی باده
غفلت از سر بیرون رود خواهند دانست که دامن وصال چگونه دلبری از
دست داده با چگونه گنده پیری لب بر لب نهاده اند و از چه سان پریوشی دلربائی
قطع نظر نموده از لب و دهان چگونه عفریت کریه لقائی بوسه هوس بوده اند
الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا شعر هست چون مار گرزه دولت دهر نام
رنگین و اندرون پر زهر ** در غرورش تو اگر در رویش ** شاد همچون خیال کج
اندیشش ** هر که امروز از کلاه بود ** بر سر او کلاه گناه بود ** کاه که در عشق شمع ره باشد
همچو شمع آتشین کله باشد ** رو برون نه ز خویش هستی خویش ** عز خود دان شکست
هستی خویش ** المفتون حکومت دنیا دارای محکوم حکم نفس و هوا تو که آرزوی مهم
منصب داری و تخم امل عمل در زمین خاطر میکاری هیچ حکومتی برتر از حکومت
بی سهیم و شریک مملکت وجود خود نیست که بر بلند سریر علو همت نشینی و از هجوم
شور بکاره عالم زور و فراغت گزینی بنظم و نسق احوال خود پردازی و سرکشان
طبایع را مغلوب خود سازی و دشمن قوی دست نفس اماره را بتیغ قطع علایق گردن
زنی و زیر دستان شهوات و آرزوها را بجرب و زجر مواعظ بالغه زیر
دست نفس مطمئنه کنی حصار دین را از تطرق مفسدان لقمهای حرام محافظت نمائی

ونا رین قلعه دل را از کنند اند از آن آمال حراست فرمای شوارع حواس پنجگانه را که
مداخل لذا آمند بر ابواب آن حزم و احتیاط سپاری و قاصدان فکر و خیال را
که جاسوسان شیطان‌اند زنجیر سبحه و گرانی بر گردن گذاری غشتگران میل و هوا را
بتنگی تقوی از قلم و طبیعت بر اندازی و کوچه و محله رگ و پی را از دزدان خواب
و آسایش بعسس پیچ و تاب ضرب خشیت ایمن سازی چون بتوفیق ربانی و تایید
سبحانی بدولتی چنین رسیدی و سلیمان آسا دیوان نفس و هوا را حلقه بندگی
و اطاعت در گوشش کشیدی زنجیر بی نیازی بر در بار عزت توانی بست
و عصای سرزنش بر ترک و تارک قیصر و فغفور توانی شکست امیر حسینی سادات
این طرفه حکایتی بنگر روزی ز قضا که سکندر می‌رفت و همه سپاه با او
وان حشمت ملک و جاه با او ناگه بخرابه گذر کرد پیری ز خرابه سر بدر کرد پیری
یکی آفتاب پر نور در چشم سکندر آمد از دور پرسید که این که باشد آیا این کیست
که نماید آنجا دیوانه بود وگر نه عاقل اینجا نکند مقام و منزل آمد سوی آن مقام حالی
کور پیر از سر کار خود فشد دور نغمه باز کرد سوی او چشم پرسید سکندرش بصد خشم
گفت ای شده غول این گذرگاه غافل بنشسته برین راه بهر چه نکردی احترامم
آخر نه سکندر است نامم دریا دل و آفتاب رایم فوق فلک است زیر پایم پیر از سر وقت

بانگ برزد

بانگ برزد گفت اینهمه نیم جو نیرزد نه غول نه غافلم درین کوی هوشیار ترم ز تو
بهر روی از روز اجل چه آگهم من چون منتظران برین رهم من با خلق مرا چه آشنایی است
چون آخر کار ما جدایی است چون عاقبت جهان فنا است ملک ازل و قتل خدا را است
دل در بر دو یک از او بستم در کنج خراب از آن نشستم دیوانه تویی که بهر هستی بهشتی
مغرور دو روزه عمر خویشی دائم گروی دو قطره آبی کالوده بخاک این خرابی دور فلکی
که بیشمار است هر ساعتش از تو صد هزار است و بنده من که حرص و آز است بر تو همه
عمر سرفرازند با من چه برابری کنی تو چون بنده بنده منی تو ای حسن نگش جاه و دنیا
وای بنده حلقه بگوش نفس و هوا با خود اندیشه کن که اگر فی المثل اسکندر زمان
و دارای ملک جهان باشی و از گرد سپاه نصرت پناه و خاک رشک بر دیده مهر
پاشی آمال و امانی در گستردن بساط کامرانیت دست بهم دهند و خسروان
دوران از دل و جان سر عجز و مذلت بر درگاه عزتت نهند کلاه سروریت چون
مهر بر سپهر ساید و قبه خرگاهت با قرص ماه همچشمی نماید کلههای آمال بر آفتاب
اقبال سلاطین روزگار خنده تمسخر زنند و صرصر حمله سپاهت دست اقتدار
خواقین نامدار را چون برگ خزان بر خاک عجز افکند جام جم بنظاره بزم عشرت
هر طرف چشم حسرت گرداند و آینه سکندر از رشک ما بچه رایتت خاک کدورت

نام سام سوار را از صفحهٔ روزگار
محو سازد و موج شمشیر جانستانت

بر سر افشاند آب گزلک سنانت خاشاک شهرت رستم و اسفندیار را از قلزم
هستی برکنار اندازد قوت طالع فیروزت تحمل بلندی آوازهٔ جم را از ریشه بکند
و نقش نگین نامداریت گفتگوی خاتم سلیمان را مهر خموشی بر لب زند زلزلهٔ شکوه
بارگاهت ارکان بنیان خورنق را از هم فرو ریزد و غلبهٔ جرأت سپاهت
شمشیر کشورگشائی از طاق کسری در آویزد و گذار کوکبهٔ عزتت سرادق باد
خسرو و پرویز را از دلها بر کند و غبار موکب حشمتت نام بزرگی بهرام را در گور
کند آخر الامر چون آفتاب حیاتت بمغرب ممات رسد و غزال جانت بچنگ
پلنگ اجل گرفتار گردد و خار نیستی بدامن هستیت در آویزد و برگ بقا از نخل
عمرت چند باد فنا فرو ریزد و منادی آگهی ندای الرحیل در دهد و مسافر روح
از منزلگاه تن بار سفر بندد و نالهٔ حسرت در دمت نوحه ساز کند و عرق برد
برکت گریه آغاز نماید دل بحسرت الفت علایق را ترک گوید و عرق رگت
نقش زندگانی از لوح پیشانی شوید شهباز طراوت از آشیان جسمت دوری
گزیند و کرکس عفونت بر جیفهٔ کالبدت نشیند تخت دولت بتختهٔ تابوت
مبدل شود و بستر خاکت جانشین جامهٔ خواب مخمل گردد اندیشه کن که
از آنهمه حشمت جاه چه در دستت خواهد ماند و آنهمه عظمت و جبروت چه

بحالت

بحالت خواهد رسانید مشهور است که اسکندر ذو القرنین در وقت وفات
وصیت کرد که دستش را از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان بالمعاینه ببینند که
با آنهمه ملک و مال عاقبت تهی دست از گذرگاه دار فنا بعالم بقا انتقال کرد
و از آنهمه خزاین و دفاین موفور جز دست تهی با خود چیزی بگور نبرده بیت جهان
ای برادر نماند بکس ، دل اندر جهان آفرین بند و بس ، مکن تکیه بر ملک دنیا
و پشت ، که بسیار کس چون تو پرورد و کشت ، گرفتند عالم بمردی و زور ، ولیکن
نبردند با خود بگور ، وگر پهلوانی اگر تیغ زن ، نخواهی برون برد الا کفن ، نشستی
بجای دگر کس بسی ، نشینند بجای تو دیگر کسی آورده اند که روزی هارون الرشید
سر حلقهٔ اهل دول بهلول عاقل را دید که در رهگذری بر اسب نی سوار شده با کودکان
بازی میکرد هارون الرشید پیش رفته سلام کرد و التماس پندی نمود بهلول
گفت ایها الامیر هذه قصورهم و هذه قبورهم یعنی مشاهدهٔ قصرها و عمارتهای بنیان
گذشته و ملاحظهٔ قبور ایشان ترا پند است در آنها نظر کن و عبرت گیر چه القوم
که هم از ابنای جنس تو بوده اند عمری درین قصرها چون تو بساط عیش و نشاط
گسترده اند و اکنون درین گورهای پر مار و مور خفته خاک حسرت بر سر کرده اند
فرداست که بر تو نیز این ماجرا خواهد رفت مجملا اندیشهٔ دولت دنیا از ان ظل تر

در ظلال اقبال این چمن پر آب و هوا از آن بحاصل تراست که عمر عزیز را به بهای
آن تران داده و در تلاش ترقی سراپا تنزلش از مرتبهٔ شایستگی درجات بلند
آن جهانی تران افتاد و لهذا هوشمندان عاقل و قوی دنیان زنجیر علایق گسیل
روندگان ساکن و دیده وران باطن از عینک دورنمای عاقبت اندیشی مآل
کار پادشاهی و درویشی را دیده و تمیز ان نظر امتیاز نیک و بد این هر دو برگزیده
سنجیده اختیار درویشی کرده اند و روی همت بطلب پادشاهی اقلیم قناعت
آورده اند که شکوه ارباب جاه در نظر عبرت نگاهشان چون کاه است
و بلندی اقبال و بخت صاحبان افسر و تخت در دیدهٔ آگاهشان نشو و نمائی
گیاهی هزار ساله سلطنت را بیکدم آسایش کنج عزلت نخرند و حکومت شرق
و غرب عالم را با لذت یکلحظه بندگی برابر نشمرند وقتی پادشاه صورت و معنی
حضرت سلیمان نبی علی نبینا و علیه السلام با خیل و حشم از راهی عبور میکرد
مرغان بال در بال بافته بر و سایه افکنده و جن و انس یمین و یسارش را
فرو گرفته گذارش بر عابدی از عباد بنی اسرائیل افتاد و آن عابد گفت
والله یا بن داود خدای تعالی پادشاهی عظیمی ترا داده است حضرت سلیمان
آن سخن را شنیده فرمود که تسبیحة فی صحیفة مومن خیر مما اعطی ابن داود

ما اعطی ابن داود ذهب و التسبیحة تبقی یعنی اگر یک تسبیح که بندهٔ مومن
خدای تعالی را کند بهتر است از پادشاهی و حشمتی که بسلیمان داده است
چه این پادشاهی زایل خواهد شد و ثواب آن تسبیح باقی خواهد بود حکما از
اکابر فرموده اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال چون این طلا فانیست و آن سفال
برین طلا ترجیح و هر جای اینکه قضیه برعکس است دنیا سفالیست فانی و آخرت
طلائیست باقی پس مرد هوشمند چگونه آن باقی را باین فانی فروشد و شیفتهٔ
این نقش بر آب گشته چشم از سعادت جاوید پوشد آورده اند که هرون الرشید
را پسر نوردی بزیور صلاح و تقوی آراسته و گوهر پاکش از صلب آن بابرکت
چون مروارید از آب تلخ و شور برخاسته فیض مجالست زهاد و عباد
العصر را دریافته بود از تاثیر صحبت ایشان روی دل از خواهش زخارف دنیوی
برتافته طریقهٔ پدر و آرزوی سریر و افسر را ترک گفته و خانهٔ دل را بجاروب آگاهی
از خس و خاشاک اندیشهٔ پادشاهی رفته از جامه‌ها غیر کرباس و شال پوشیدی
و خود را زنعبتش با رنگ اطلس و دیبا بجوشیدی مرغ دلش از دامگاه
علایق جسته و بر شاخسار مطلب بلندی آشیان بسته بود و پیوسته گوشهٔ تنهائی
رفته بنظر عبرت نگریستی و بر آن گلزار اعتبار مانند ابر بهار زار زار گریستی

و آن سفال باقی عاقل بایستی که

روزی از روزها با جبه و میزر پشمین بر مقامی که پدرش هارون با وزرا و
خواص خاص انجمن ساخته بودند گذر نمود جمعی از حضار آن مجلس باهم گفتند این پسر بسبب
این وضع نامناسب سر امیر را در میان پادشاهان به تنگ فرو برده میباید
امیر درین باب با و عتاب نماید و ازین وضع ناپسند بزی شاهزادگان
ارجمندش رجوع فرماید این گفت و شنید بگوش هارون رسید او را
طلبید و از روی مهربانی در آن باب سخنان دلفریب بگوش کشید آن نو
جوان عقل کهن و آن خرد سال بزرگ سخن در جواب گفت که ای پدر عزت
دنیا را دیدم و ثمر نخل دولت را بسیار چشیدم اکنون مرا بگذار که یک چند
نیز عزت عقبی جویم و در راه تحصیل سعادت آنجهانی پویم که عزت دنیای فانی
و ناپایدار است و عزت عقبی باقی و برقرار هارون قبول نکرده اشاره بوزیر
خود نمود که ایالت مصر را بنام او بنویس که از آبروی مفوض داشتیم پسر گفت
ای پدر اگر دست از من باز نداری و این عزیز مصر ترک و فنا را بطور خود
وا نگذاری از تو خواهم گریخت هارون گفت ای فرزند اگر چنین کنی حال من
در فراقت چون خواهد گشت و روزگارم بی تو چگونه خواهد گذشت گفت
ای پدر چون تو از من جدا شدی فرزندان دیگر داری که خود را با ایشان تسلی

میتوانی داد و اگر من از خالق خود جدائی کنم چه سازم که او را بدلی نیست و مرا
کسی بجای او نتوان بود گویند آخر الامر از پدر جدائی کرده به بصره رفت
و از مال دنیا جز مصحفی با خود نبرد و در بصره مزدوری کردی و از ایام هفته
جز روز شنبه کار نکردی و اجرت یکدرهم و دانگی گرفتی و در باقی ایام هفته بجهان
معاش نمودی ابو عامر بصری گوید دیوار من افتاده بود بطلب مزدوری که
کار گل کند ببازار آمدم جوانی در کمال خوش رویی دیدم زنبیلی در پیش نهاده
تلاوت قرآن مجید میکرد گفتم ای پسر کار میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار
کردن آفریده شده ام ولیکن بگو مرا چه کار خواهی فرمود گفتم کار گل گفت
باین شرط که یکدرهم و دانگی اجرت دهی و وقت نماز مرا رخصت نماز گذاری
قبول کردم و ویرا بکار آوردم چون شب بر سر کار آمدم دیدم که کار ده مرد
کرده بود و درهم جدا کردم که بوی دهم قبول نکرد و همان یکدرهم و دانگ
را گرفته برفت روز دیگر باز بطلب وی رفتم او را ندیدم احوال پرسیدم گفتند او غیر
روز شنبه کار نمیکند و جز شنبه او را نتوانی دید کار خود را تعویق کردم
و چون روز شنبه شد ببازار آمدم و ویرا همان مشغول تلاوت قرآن دیدم سلام
کردم و کار را بروی عرض نمودم بهمان شروط بکار آمد و او را بکار داشته

خود از دور ملاحظه میکردم گویا او را از غیب مدد میکردند چون شب شد
خواستم که وی را سه درهم دهم راضی نشد و همان اجرت معین گرفته رفت
روز شنبه سوم باز بطلب او ببازار رفتم او را نیافتم از احوالش تفتیش نمودم
گفتند سه روز است که در خرابه بیمار افتاده شخصی را اجرتی دادم که مرا نزد
او برد چون رفتم وی را دیدم در خرابهٔ بی دری بیهوش افتاده و نصف خشتی
بزیر سر نهاده بروی سلام کردم چون در حالت نزع بود التفاتی نفرمود
بار دیگر سلام کردم مرا شناخت سرش را بکنار گرفتم مرا از آن منع نموده
این ابیات را خواند بیت یا صاحبی لا تغترر بتنعم ۞ فالعمر ینفد والنعیم یزول ۞
واذا علمت بحال قوم مرة ۞ فاعلم بانک عنهم مسئول ۞ واذا حملت الی القبور جنازة
فاعلم بانک بعدها محمول ۞ پس گفت وصیت من بتو اینست که چون بمیرم روی
مرا بر خاک گذاری و بگویی اللهم هذا عبدک هرب من الدنیا الیک لتطلبه
لتقبله فاقبله واعف عنه وعن تقصیره بفضلک یعنی خداوندا این بنده تست
از دنیا و جاه و مال آن گریخته رو بدرگاه تو آورده که او را قبول نمایی پس بفضل
و رحمت خود او را قبول کن و از تقصیرات او درگذر و چون مرا دفن کنی میزر
و زنبیل مرا بحفار دهی و این مصحف و انگشتر را گرفته نزد هرون الرشید بری

دگری

دگری این ودیعتی است از جوان غریبی و این پیغام بوی گذاری که لا تموتن
علی غفلتک یعنی مباد با این غفلتی که داری بمیری این بگفت و جان بجان آفرین
سپرد بیت چو اشک رفتن کند جان پاک ۞ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
و از جمله کسانی که از تنگنای تعلقات دنیای بیوفا خیمه دل بصحرای فسیح
الفضای ترک و فنا زدند و از تاج و تخت ملک فانی سرهمت در دیده طالب
دولت باقی و سعادت جاودانی شدند معاویة بن یزید بود که بجهت بازگشت
بحق ملقب بالراجع الی الله گردید آورده اند که سه ماه و بقول بعضی چهل روز
خلافت کرد و چون بتوفیق ربانی و الهام سبحانی دانست که خلافت حق اهل بیت
پیغمبرست و جز ایشان کسی شایسته سریر حکومت و سروری نیست روز جمعه بمنبر
برآمد و بعد از گذارش حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی این مضمون
ادا کرد که ای قوم بدانید که امر خلافت بمن نسبت ندارد و این کار از من نیاید
و خبر میدهم شما را که کسی که وارث و مستحق خلافت و احدی را در وی مجال
طعنی نیست حضرت علی بن الحسین است علیهما السلام بروید و با او بیعت کنید اگرچه
میدانم که او قبول این امر نخواهد کرد و بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل
خود رفت و ابواب اختلاط بر روی خلایق بسته از خانه بیرون نیامد تا وقتی که

بعالم بقا رحلت نمود و در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون معاویه بن یزید
بر مسند خلافت نشاندند بر منبر رفت و لعن پدر و جد خود یزید و معاویه نمود و از
افعال ایشان تبرا کرد و مادرش از استماع آن برآشفته با وی از روی عتاب
گفت یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة یعنی ای کاش نطفه تو قطره حیضی برکوئی
میبود تا ننگ دودمان خود نمیگشتی معاویه گفت لیتنی کنت کذالک مرادش
اینکه ای کاش چنین که گفتی میبودم و به ننگ فرزندی یزید گرفتار نمیگردیدم
بعضی خطبه معاویه مذکور را بدین وجه روایت کرده‌اند که ایها الناس انه
جلد و عظم لا طاقة لهما علی النار فمن اراد البیعة الصحیحة فلیمض الی یثرب و لیبایع علی
بن الحسین بن فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و آله فهو اولی بها و احق من آل
ابی سفیان حاصل معنی اینکه ای مردمان قوام وجود من پوستی و استخوانیست
و تاب آتش جهنم ندارد هر که بیعت درستی میخواهد و امام حق واجب الاتباعی
میطلبد گو بمدینه رفته با حضرت زین العابدین علی بن الحسین که دختر زاده پیغمبر است
بیعت نماید که او بامر خلافت از آل ابی سفیان سزاوارترست القصه عاقبت
بخیر گشت و برای حکومت دو روزه باطل از حق نگذشت بدلالت توفیق آلهی
روا از طریق گمراهی برتافت و بزور رمیدن دل از کمند خواهش دنیای بیحاصل

مردانه رهائی یافت و نظیر او سالک طریق هدی بهلول عاقل دیوانه‌نما
بود که جهت رعایت جانب حق و پاس دین و ایمان پشت پا بر مسند
فتوی و قضا زده بقرابت و خویشی پادشاهان زمان خود را از درگاه
الهی دور و بیگانه نساخت تفصیل این اجمال اینکه بهلول از بنی اعمام هرون الرشید
بود هرون ملعون میخواست که قاضی در بغداد تعیین کند در آن باب با خواص
و معتمدان خود مشورت نمود ایشان گفتند غیر از بهلول کسی شایسته این کار
نیست هرون بهلول را طلب داشته گفت ای شیخ فقیه می باید که در
امر خلافت یاری ما کنی و منصب قضا و رتق و فتق مهمات شرعی را قبول
نمائی بهلول از قبول آن امر امتناع نموده گفت من صلاحیت این کار ندارم
هرون گفت اهل بغداد اتفاق کرده‌اند برانکه تو صلاحیت این مهم داری بهلول
گفت سبحان الله من حال خود را به از دیگران میدانم که شایسته اینکار نیستم و دیگر
آنکه درین سخن که میگویم یا صادقم یا کاذب اگر صادقم خود شایسته این امر
نیستم و اگر کاذبم چگونه قابل مهم قضا باشم القصه هرچند بهلول مضایقه کرد
ایشان مبالغه کردند بهلول چون اصرار ایشان را در مرتبه کمال دید و دانست
که جز بقوت تدبیری دامن از خار ابرام ایشان رهائی نمیتواند داد گفت یک امشب

نموده

مرا مهلت دهید که درین باب تاملی کنم الشب او را مهلت دادند بهلول
روز دیگر از غایت فرزانگی خود را بدیوانگی زد و چون کودکان بر اسپ نی سوار
شده بیازار آمد و میگفت از راه بگذارید که مبادا اسپم شما را لگد زند چون
خبر دیوانگی بهلول بهرون رسید گفت بهلول دیوانه نشده است ولیکن بدین
بهانه دین خود را از ما گریزانید و بعضی سبب اظهار دیوانگی بهلول را برین وجه
نقل فرموده اند که هرون الرشید ملعون لعین برای حفظ ملک شوم خود دایم
در دفع مقام حضرت امام موسی کاظم علیه السلام میبود و پیوسته در کمین
قتل آن سالار دین نشسته جستجوی بهانه مینمود تا آنکه آنحضرت را بداعیه
خروج متهم ساخته از مفتیان آن زمان که یکی از آنجمله بهلول بود بر اباحت
قتل آنسرور استفتا نمود دیگران فتوی دادند و بهلول بخدمت امام
علیه السلام رفته صورت واقعه را عرض نمود و دران باب استدعای
چاره و سوال طریق مفری فرمود آنحضرت امر نمودند که بر دیوانگی زن و
خود را آلسته مهار و بیوقار و انما بهلول بتعلیم و ارشاد امام واجب الانقیاد
بر کوچه دیوانگی زد و از قلم و تکلیف مالایطاق آن بایه کفر و نفاق فراری کرد و
و سفینه ایمان خود را بمعلمی آن مصداق حدیث هنر مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح

از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانید عاقلان و دانا و شیر مردان جهان
نفس و هوا اعتبارات دنیای پرخم و پیچ و عزت و شرف این جهان هیچ را
درین کوته پایمال همت کرده و دشمن جانی را یعنی تعینات فانی این جهانی را
بدست یاری عقل زرین و پای مردی قوت دین اینچنین از پا در آورده اند
و بر ظاهر است که اگر باغوای نفس اماره حق را بباطل و سعادات آجل را
بعاجل میفروختند و بتماشای حسن ساخته ظاهری دنیا مشغول گشته قطع
وادی علایق نالایق دنیوی پای همت سست مینمودند و هم در اندک
وقتی روزگار شان بنهایت رسیده بود و مظالم حکومت و ریاست
بر گردن و قشان طوق لعنت گردیده مجملا پست و بلندی اوضاع روزگار
چون موج گذرانست و دولت و نکبت زمانه غدار در اندک فرصتی یکسان
هر آفتاب دولتی عنقریب سر بگریبان مغرب فنا خواهد کشید و هر شام تیره
روزی در اندک زمانی بصبح فیروزی مبدل خواهد گردید نه از ان خرم
بود و نه ازین درهم نه ازان شکفته باید شد و نه ازین آشفته فرد است که تا
اجل ناگهان خط بطلان بر نقش هستی این و آن کشیده و بلندی و پستی
شاه و گدا از تندی سیلاب فنا هموار و یکسان گردیده است کمال اسماعیل

ز حادثات جهانم همین پسند آمد ٭ که خوب و زشت و بد و نیک درگذر دیدم ٭ گویند
یکی از ارباب هوش را در گورستانی دیدند که استخوان های پوسیده مردگان را
که بمرور ایام از قبرها بیرون افتاده بود برهم میزد و بنظر تفتیش و تفحص در آنها
مینگریست سبب آن را از وی سؤال کردند گفت میخواهم که استخوان های پادشاهان
و تیار را از استخوان گدایان جدا کنم و اعضای بزرگان و سروران روزگار را
از اعضای فقرا و درویشان بی اعتبار امتیاز دهم و هر چند سعی میکنم
و بنظر دقت تأمل در آنها مینگرم فرقی در میان این دو فرقه نمی بینم میر معصوم
کاشی این خرد و بزرگی که بنام انسانند ٭ در دست زمانه همچو انگشتانند ٭ امروز
اگر بلند و پستی دارند ٭ فردا چو بخوابند همه یکسانند ٭ ای درویش بینوا و ای
پادشاه اقلیم فقر و فنا قدر بیقدری خود بدان و شهد لذت آسایش
درویشی را با سرانگشت تأمل بمذاق جان بچشان و در مآل کار سروران روزگار
اندیشه نما و بشکر گذاری نعمت عظمای حقارت و مسکنت خود از دل و جان
قیام فرما از قهقهه خندهای دولت دو روزه لب خواهش به بند و بر هایهای
گریه طفل مزاجان شیر مست دنیا بکام دل بخند از اختلال احوال خود دلتنگ
مباش و گونه خاطر بناخن حسرت بزرگی و سروری مخراش که فرداست که ایام

رنج

رنج و محنت بنهایت رسیده است و صبح دولت و اقبال از افق احوال طالع
گردیده عنقریب پستیها بسربلندی و خواریها بارجمندی مبدل خواهد گشت
مولانا چو کم کله باز گرد و انداز دو ده ٭ پس فتد آن زر که پیش آهنگ بود ٭ پس مجو پیشی
درین خانه لنگ باش ٭ وقت برگشتن تو پیش آهنگ باش ٭ پنج روزه زندگی را بهر
طریق که از پیش رود بگذران و ناهمواری اوضاع زمانه غدار را بهر نحو که باشد
بر خود هموار گردان برای شکمی که بدو لقمه طعام سیر تواند شد چه لازمست که
خود را موصوف صفت و انگشت خرمن مردم سازی و از جهت بدنی که بیک گز کرباس
پوشیده تواند گردید چه افتاده است که خود را رشته وار در پیچ و تاب آزار گونه اضطراب
اندازی شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه گر نباشد جامهٔ اطلس ترا ٭ کهنه دلقی ساتر
تن بس ترا ٭ ور نباشد قوت با قند و مشک ٭ خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک
گر نباشد مشربه از زر ناب ٭ با کف خود میتوانی خورد آب ٭ گر نباشد قالی ابریشمی طراز
با حصیر کهنهٔ مسجد بساز ٭ گر نباشد مرکب زرین لگام ٭ میتوان زد هم بپای خویش گام
گر نباشد دور باش از پیش و پس ٭ دور باش نفرت خلق از تو بس گویند که ابراهیم
ادهم که از ابنای ملوک خراسان بود و در بدایت حال در سلک سلاطین روزگار
انتظام داشت روزی از دریچه قصر خود چون نگاه از دیده سر بر آورد مردی را

در سایه قصر ویرانی بر آورده تناول نمود و آبی بر بالای آن آشامید و در همانجا
خوابید ابراهیم با خود گفت ای نفس هر گاه باینقدر که مشاهده شد قناعت
توان کرد چرا چندین در بند این و آن باشم و دامن همت بر آمال و امانی دنیای
فانی نیفشانم آنگاه از قصر دولت خود فرود آمده و پا بر ایوان ولگشای درویشی
نهاد و مرغ روح خویش بهوای تجرد پر و بال شوق گشوده خود را از دامگاه علایق
دنیوی نجات داد و حضرت کریم متعال و قادر لم یزل و لایزال آوارگان
بیابان هوا و سرگشتگان تیه محبت دنیا را براهنمائی توفیقات خود بسر منزل
نجات رساند و دشواری عقبات مرد آزمای ترک تعلقات را بر رهروان
طریق بندگی آسان گرداند بمحمد و آله الطاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
آمین یا رب العالمین مجلس دویم در شهوت اندوختن ملک و مال و اندوختن
آتش ایمان سوز زر و وبال و طلب ثروت دنیا را قبله همت ساختن و در تحصیل
سیم و زر بیحاصل سرمایه دین و دل را در باختن ای حریص ملک و مال دنیا و ای آنکه
سلسله امیدت بحرفهای جاهل ناهوشمند و ای حمال زر و فرزندان تهی دست
حسن عمل و ای بارکش غول بیابان طول امل که در جمع نمودن مال پیوسته احوالت
مشوش است و در بوته بیتابی مانند زر قلب همیشه معلول در آتش پختن درهم و دینار

[illegible]

کونه خاطرت خسته و محبت سیم و زر چون سکه در دولت نشسته جبهت و جوی
سیم تن ناتوانت را سیماب کرده و از رنج طلب زر چهره ات زر روی آورده صحرای
فرصتی که جهت کشت و کار اعمال صالحه بتصرف داده اند بایر برانداخته و جویبار
زندگی را که وقف مزرعه بندگی نموده اند در شوره زار فکر آب و زمین ضایع ساخته
صفحه ضمیر را که جهت تحریر ارقام معرفت آثار قابلیت داده اند کاغذ حلوای شیرین
کاری دنیا کرده و دوانه سخن را که برای ذکر الهی تسبیح وار بتار نفس کشیده اند
سر رشته حساب درهم و دینار نموده آرزوی دوره دراز ت چون مار گنج روز
و شب بر سر اندیشه سیم و زر خفته و دل پر حرص و آزت از غصه ملک و مال
قارون صفت بخاک کدورت فرو رفته گاهی جهت اندوختن مال مانند مال
برد لها مید دوی و گاهی در تحصیل در و گوهر گرداب وار بدریای تفکر فرو میروی
گاهی برای قطار مهار شتر حرص را در وادی محرمات گسسته مهار میسازی
و زمانی جهت اسپ و استر توسن نفس را در کوه و کمر مهالک بی باکانه قیاس میدوانی
گاهی هوس گله و رمه گرگ طمع را در رمه بیچارگان می افکنی و گاهی بهوای باغ
و بوستان نخل معاش بی برگ را بتیشه تلاش از ریشه میکنی از حسرت ملک و
آسیا چون آسیا دست تاسف بر هم میسائی و در نسق تخم و تخم تخم صفت خاک

هزار کوه کلفت بر فرق دل می افشانی همانا از آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی که
دنیا پرستان ورد دو یافته حرفی بگوش هوش نرسیده و سرپنجهٔ معانی اخبار
و آثار صادقین که جهت تادیب کودک طبعان دبستان تکلیف از آستین عبارات
برآمده طپانچهٔ تاثیری بر بناگوش خاطرات کشیده حضرت یگانه چون جلت عظمته
در سورهٔ منافقون فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم
عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون حاصل کلام معجز نظام
اینست که ای الخسانی که ایمان آورده اید باید که مشغول نسازد شما را از یاد خدا
یعنی بسبب اشتغال بمال و تلذذ و تمتع از آن و از کثرت تعلق باولاد
و فرط تفکر در امور ایشان خود را از یاد الهی غافل مسازید و برای این دو اگر
بی اعتبار خود را در ورطهٔ مخالفت فرمانی حضرت آفریدگار میندازید
و هر که این کار کند یعنی بمال و اولاد مشغول گشته از حق باز ماند پس ایشانند
زیانکاران که عظیم باقی را بحقیر فانی فروخته و متاع سعادت جاودانی را
باتش شهوات نفسانی سوخته اند و نیز در سورهٔ تغابن فرموده که انما اموالکم
و اولادکم فتنة والله عنده اجر عظیم ملخص معنی آیت وافی هدایت بنا بر
قول بعضی از مفسرین آنست که جز این نیست که مالهای شما و فرزندان شما

آزمایشی است تا ظاهر کرده که کدام از شما محبت و اطاعت الهی را بر آنها اختیار
میکنید و کدام دل بمال و فرزند بسته از بندگی و فرمان حق ابا مینمایید و در نزد خدای
عزوجل آماده است اجر عظیم از برای الخسانی که از دام علایق مال و فرزند
مردانه جسته دل بر محبت خالق یگانه بسته اند و نیز در سورهٔ اقرا فرموده است
وعز من قایل که ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی ظاهر معنی بنا بر قول
اکثر مفسرین آنست که بدرستی که آدمی هر آینه از حد خود تجاوز میکند و از
فرمان الهی گردنکشی مینماید بسبب آنکه خود را مستغنی و بی نیاز دید حاصل آنکه
آدمی را چون ملک و مال بسیار شد و اسباب حشمت و ثروت مهیا گردید
توسن نفس شوخش سرکشی مینماید و از صراط مستقیم بندگی بیرون رفته صاحب
خود را بیابان مرگ بوادی عصیان میکند و از جناب مستطاب نبوی
مرویست که حب المال والشرف ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء البقل یعنی
دوستی مال و بزرگی میرویاند نفاق را در دل همچنانکه میرویاند آب سبزه را گویا
همانا مراد آنست که از ظلمت خواهش مال و شرف نور تقوی از دل بر طرف میشود
و از آتش محبت این دو باطل آب و رنگ ایمان از گوهر دل زایل میگردد
و درینوقت مسلمانی او مانند منافقان همین بزبان و باطنش بی بهره از معنی

ایمان خواهد بود مجملا چنانکه سبق ذکر یافت محبت دنیا و عقبی چون آب و آتش
باهم جنگ دارند و طلب عاجل و آجل مانند شب و روز باهم راست نمی آیند
مرغ دلی که گرفتار قفس هوس خواجگی گردید در هوای بندگی حق طیران نتواند
نمود و خاطری که از غلبهٔ خار خار حرص غنچه صفت بنگاه داشتن زر عادت کرد
بنظارهٔ گلشن عبودیت دیدهٔ شگفتگی نتواند گشود و از صراف نیک و بد اشیا
حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقولست که ان الدینار و الدرهم
اهلکا من کان قبلکم و هما مهلکاکم یعنی آنکه دینار و درهم هلاک ساختند پیشینیان را
و دین و ایمان ایشان را تباه نمودند و شما را نیز هلاک میسازند گویند روز اول که
درهم و دینار بهم رسید راهزن طریق دین ابلیس پر تلبیس لعین برگرفته
بوسید و بر چشم مالید و گفت بسی مردم فریفتهٔ این شده بفرمانم در آیند
و بسا کسان باین مشغول گشته از بندگی حق باز مانند بسبب این قسمهای
دروغ در میان خلایق شایع شود و از جهت این ریختن خونهای
ناحق در عالم انتشار یابد و از غمخوار امت روسیاه حضرت رسالت پناه
و آله ماثور است اخوف ما اخاف علی امتی ان یکثر لهم المال فیتحاسدون
و یقتتلون حاصل معنی آنکه امری که از فساد آن بر امت خود پیش از همه

بهتر هم آنست که مال ایشان بسیار شود و بسبب آن باهم حسد ورزند
و بتیشهٔ عداوت نخل حیات یکدیگر را از پای در آورند فتنه گری ملک و
مال دنیا و بهم اندازی کثرت و ثروت این عاریت سرا از آن ظاهرتر است
که محتاج شرح و بیان و نیازمند اقامت بینه و برهان باشد کدام دو برادرست
که میان دو کس بر سر مالی آتش جدائی مشتعل نمیشود و کدام جماعت که
میان دو فرقه از شومی متاع غبار فتنه و نزاع بلند میگردد و چه سینهای
صاف یاران دیرینه که بناخن حسد و کینه نخراشیده و چه آئینهای دل که از زخم خیانت
در زنگ کدورت نشسته گاهی بر سر دو دینار میراث دو برادر صلبی را
بهم انداخته و گاهی بر سر دو وجب زمین دو یار جانی را بخون هم تشنه ساخته
و لهذا ارباب تمیز ملک و مال و ابنای دنیا را بکشت سبزه و زر و زیور را باعتبار این مکر
بجیفه تشبیه کرده اند و طالبانش را بسگان که بر سر آن هم را میدرند و از
فرط محبتش کمر عداوت بخون یکدیگر می بندند و بعضی نیز ثروت دنیا و تجمل
این نشئت خود را بمعشوقه تمثیل نموده اند و شیفتگانش را بعشق بازان
که در محبتش دل از دست داده اند و بناوک کرشمه دلدوزش از پای
در افتاده و پس این قوم دراز امل کوتاه نظر همگی اغیار هم و رقیبان یکدیگر اند الغت

اغیار با هم محض خیالست و دوستی دو رقیب با یکدیگر فرض محال
و دوام روایتی مذکور است که حاصل آن اینست که چند شخصی با حضرت عیسی علی
نبینا و علیه السلام همسفر بود و طریق ملازمت آنحضرت بقدم شوق می پیمود
تا بکنار جوئی رسیدند و جهت چاشت خوردن زمانی در آن مقام آرمیدند
و از جنس ماکول سه گرده نان با خود داشتند از آنجمله دو گرده را تناول
نموده یکی را گذاشتند حضرت عیسی علیه السلام جهت آشامیدن آب بکنار
نهر رفته چون باز گردید آن گرده را بر جا ندید از آن شخص سوال کرد که این
گرده را که برداشت گفت خبر ندارم پس برود و از آنجا روانه شدند اتفاقا
آهوئی با دو آهو بره بنظر حضرت عیسی علی آمد آنحضرت یکی از آن دو آهو بره را طلبید
بفرمان حق تعالی آهو بره اجابت نمود و بخدمت حضرت روح الله آمد آنحضرت
از او ذبح کرده قطعه از گوشت آن بریان نمود و باتفاق رفیق تناول نمود
و بعد از آن خطاب بآن آهو بره کشته کرده فرمود قم باذن الله آهو بره به برکت
نفس عیسوی زنده گشته براه خود رفت بعد از وقوع آنچنین حضرت عیسی بر رفیق
خود گفت که از تو سوال میکنم که بحق آنخدائی که این آیت بتو نمود که آن گرده را
که برداشت دیگر بار آن شخص انکار کرده گفت ندانم چون از آن مقام درگذشتند

برود آبی رسیدند حضرت روح الله دست آن شخص را گرفته بروی آن
آب روان گردید چون گذشتند آنحضرت فرمود که از تو سوال میکنم بحق
آنخدائی که این معجزه بتو نمود که آن گرده را که برداشت باز آن شخص گفت خبر ندارم
از آنجا نیز تجاوز نموده در بیابانی نشستند حضرت عیسی علی پاره ریگ و خاک
فراهم آورده فرمود کن ذهبا باذن الله آن خاک و ریگ بفرمان الهی طلا
گردید حضرت آن طلا را سه حصه کرده فرمود یک حصه از من و حصه دیگر
از تو و حصه دیگر از آنکسی است که آن گرده نان را برداشته است آن ابله
دل و آن تیره بخت بیحاصل دیده حرص و طمع بر آن حصه دیگر سیاه نموده
گفت آنگرده را من برداشته بودم حضرت روح الله چون نقد گوهر
انقلب او سیاه را بر محک آن طلا زده بریم اهن محبت دنیا مغشوش دید
تمام آن طلا را باو واگذاشته دامان الفت از لوث رفاقت او در کشید
آن مرد با تمام آن خطیر در بیابان تنها مانده بود که دو شخص دیگر باو رسیدند
و طمع آن مال عازم کشتن او گردیدند ناچار زبان ملایمت گشوده گفت
این مال را سه حصه میکنم و هر یک حصه از آن برمیگیریم چون قرار این دادند
یکی از رفقا را بقریه که در آن حوالی بود فرستادند که جهت ایشان تحصیل طعامی

کند رفیقی که از برای طعام رفته بود با خود اندیشه نمود که این طعام را از زهر
می باید آلود و بخورد رفیقان داده تمام آن مال را تصرف می باید نمود و القصه
آن طعام را بزهر آغشته روانه گردید از قضا آن دو رفیق دیگر با یکدیگر
چنین قرار داده بودند که چون آن رفیق باز آید باتفاق هم او را بقتل رسانیده
حصه او را نیز متصرف شوند چون آن رفیق رسید بقتلش رسانیدند و
از آن طعام مسموم خورده خود نیز هلاک گردیدند آن مال و آن سه مرده در آن
بیابان افتاده بودند که بار دیگر حضرت عیسی را گذر بر ایشان افتاد
و آن حکایت را با اصحاب خود نقل کرده فرمود که هذه الدنیا فاحذروها یعنی
معنی آنکه عاقبت کار دنیا و معامله این غداره بیوفا را ملاحظه نمایید و از
آمیزش این زشت خوی بدکنش اجتناب فرمایید و حکایت مذکور در بعضی
از کتب بر وجهی مسطور است که حاصل و مجمل آن اینست که حضرت روح الله
علی نبینا و علیه السلام در سفری سه قرص برفیق خود سپرده و او یکی از آنها
خورده در وقت باز خواست گفت زیاده از دو قرص نبود حضرت عیسی
بدعا کوری را بینا و گاوی مرده را احیا نموده فرمود بحق آن خدائی که چنین کرد
که راست بگو که آن یک قرص دیگر چه شد گفت خبر ندارم پس بخرابه رسیده

سه

سه خشت طلا یافتند و بنزد حضرت روح الله فرمود که ازین سه خشت یکی از من
یکی از تو و ثالث از خورنده آن قرص است رفیق گفت من خورده ام مجملا حضرت
روح الله آن سه خشت طلا را بوی گذاشته از وی جدائی نمود و از قضا چهار دزد
بوی رسیده بطمع آن خشتهای طلا او را کشتند و دو نفر از ایشان از برای طعام
رفته آن طعام را بزهر آغشته و چون باز گشتند آن دو نفر دیگر برای اینکه آن
خشتهای طلا مخصوص ایشان باشد بر خاسته آن دو کس را بقتل رسانیدند و خود
از آن طعام زهر آلود خورده رخت هستی بدار البوار کشیدند دیگر بار حضرت
روح الله بآن مقام رسید از کشته شدن آن پنج کس متعجب گردید وحی آمد
که بر سر این خشتها هزار و ششصد کس کشته شده اند که این خشتها از موضع
نجنبیده اند فاعتبروا یا اولی الابصار اگر کتب تواریخ و سیر را مطالعه نمائی
و بر اخبار و آثار هر روزگاری نظر اعتبار گشائی خواهی دانست که شعبده
دنیا ازین گونه نیرنگ بسی بر آب زده و خیال باز زمانه ازین وضع لعبت از پس
پرده تدویر بسیار بر آورده است و بر همین منوال است احوال مردم نوکری
که بر رسم دلاوری کمر خصومت هم بسته و در تنازع آب و زمینی هر یک دام
فریبی گسترده پیوسته در کمین هم نشسته اند و عنقریب شمشیر مرگ هر دو را بر خاک

هر که خواهد نشاند و آنکه و حال متنازع فیه بر سر گور مرده خواهد ماند
و همین فرستد تا آنحال بر جاست این فتنه و آشوب بر پاست و لهذا اغراض آن
و تشت توجه بلند پروازان اوج تجرد از غوغای شر و شور دنیا رمیده و از فتنه
و آشوب روزگار بکنج آشیان عزلت و انزوا در خزیده اند از نیش افعی
امل روزگار و فشان آزار رسیت و نه از نشتر حسد حاسدان بر آخته خاطر شان
غباری فارغ از دوستی و دشمنی زمانه با خالق یگانه در دوستی میزنند و بیگانه از
ابنای زمان باد وانای آشکار و نهان آشنائی میکنند مشهور است که اسکندر
ذوالقرنین وقتی که علم جهانگیری برافراخت و سمند عزیمت جهت تسخیر گیهان
بهر سو میتاخت بقومی رسید که دست از دنیا کشیده و دامن از آلایش
علایق برچیده بودند و از جمله رسوم و عادات ایشان آن بود که قبر خود کنده
بودند و هر صباح بر سر قبور رفته رفت و روب مینمودند و در همان موضع
باداء نماز اشتغال میفرمودند و مانند بهایم گیاه میچریدند و بآن معاش
میگذرانیدند ذوالقرنین بخدمت پادشاه ایشان فرستاده نزد خود
طلب نمود جواب گفت که مرا با اسکندر رجوعی و احتیاجی نیست چون آنخبر
باسکندر رسید خود نزد او رفت و بعد از ملاقات از او سوال نمود که سبب چیست

که شما مالی

که شما مالی و اسبابی ندارید و همت بر تحصیل سیم و زر نمیگمارید تا فواید آن
بروزگار شما عاید گردد فرمود که از جهت دنیا را اکراه میداریم و خانه دل را
بنقش محبتش نمی نگاریم که ادراک چاشنی لذاتش نفس را اشتیاق آن میافزود
و بهمان راضی نگشته بطلب بهتر از آن کردن طمع می افزاید اسکندر پرسید
که سبب چیست که قبر خود کنده اید و هر صباح بر سر آن قبور آمده رفت و روب آن
و ادای نماز مشغول میگردید فرمود برای آنکه دیدن قبرها آرزوی دنیا را از دل
بیرون میکند و همیشه اندیشه مردن گیاه هوا و هوس را از زمین خاطر ما بیرون
میکند دیگر سوال نمود که چرا بخوردن گیاه راضی شده اید و گاو گوسفند هم
نمیچرانید تا از شیر و گوشت و پشم آنها تمتع گرفته خود را از تعب رهانید فرمود
جهت آنکه نمیخواهم که شکمهای خود را قبور حیوانات کنیم خوردن گیاه و نیز آتش جوع را
فرو می نشاند و آدمی را از ورطه هلاکت میرهاند و از طعامها هر چه از کام
و دهان گذشت احساس طعم آن نمیشود و خوب و زشت و تلخ و شیرین همه یکسانند بعد از آن
دست دراز کرده کاسه سری افتاده بود برداشته خطاب باسکندر نمود
که ای ذوالقرنین میدانی که این کاسه سر کیست اسکندر پرسید که کیست گفت
کاسه سر پادشاهیست که خدای تعالی او را سلطنت بر اهل زمین داده بود و او

در پادشاهی خود ظلم و ستم بر خلایق می‌نمود خدای تعالی او را هلاک ساخته
اجل از سریر ملکش فرو کشید و اعمالش را ضبط نموده در روز جزا
مکافات آن را در کنارش خواهد نهاد و بعد ازان کاسه سر پوسیده دیگر
برداشت و گفت یا ذو القرنین این را می‌شناسی که کیست اسکندر پرسید که کیست
فرمود این نیز پادشاهی بوده که بعد ازان پادشاه ظالم بر سریر ملک نشسته
و از جور و ظلم عاقبت سوء آن پادشاه سابق عبرت گرفته با رعیت رعایت
عدل و داد می‌نمود عاقبت کار او نیز باینجا رسید و اعمال او را نیز خدای تعالی
ثبت و ضبط نموده در روز قیامت پاداش او را هم باو خواهد رسانید
بعد ازان اشارت بکاسه سر اسکندر کرده فرمود که این نیز چنین خواهد شد
اسکندر فرمود که بمصاحبت من راضی می‌شوی که مرا بجای برادر باشی و وزارت
خود را بتو مفوض دارم و در مال و اسبابی که حضرت حق سبحانه
و تعالی بمن داده است ترا شریک خود گردانم فرمود که اجتماع من و تو
در یکجا مناسب نیست اسکندر فرمود که چرا گفت برای آنکه همه مردمان
با تو دشمن‌اند و با من دوست پرسید چون گفت بجهت ملک و مالی که در دست
تست با تو در مقام عداوت‌اند و چون من ترک آن کرده‌ام با من سر یاری و صحبت اند

یعنی مایه

یعنی مایة النزاع مردمان و مادهٔ دشمنی ابنای زمان در مال و اسباب
دنیویست و چون تو دامن بآن آلوده و من ازان خاطر آسوده‌ام بکلی تو
در مقام جنگ‌اند و بجهتی با من یار و سینه صاف و بسبب این منافیت که
میان من و تست الفت ما با هم در نمی‌گیرد و مصاحبت ما با یکدیگر صورت
نمی‌پذیرد و القصه بجهت این معنی راضی بمصاحبت و موانست اسکندر نگشت
و اسکندر او را وداع نموده درگذشت و مخفی نماناد که دشمن‌ترین جمیع دشمنان
ارباب حکمت و مشتاق‌ترین مردمان بمرگ صاحبان مال و ثروت اولاد
و اقاربند که روز و شب چشم انتظار در راه اجل خواجه دارند و در تمنای حصول
این مدعا و فقدان صبوری بر جگر می‌فشارند و هر چند در زندگی خواجه دست
تصرفشان در کیسه و صندوق او قوی و دراز بوده از نقد و جنس بقدر
احتیاج صرف توانند نمود و در جمیع امور و مهمات دخیل و صاحب اختیار
بوده بهر وصفی که پسند طبعشان باشد توانند زیست همان دامن ضمیرشان
از خار خار معنی استقلال پاک و گریبان خاطرشان از حسرت خواجگی چاک
بر جاست مرغ دلشان بهوای جانشینی خواجه پیوسته در طپیدن است و
دندان طمعشان در آرزوی کامرانی روز و شب در محنت حسرت گزیدن

غنچه دلشان جز نفس واپسین خواجه وا نشود و گلشن خاطرشان جز شبنم عرق
مرگ او تازه نگردد و دیدهٔ حرص‌شان که ای اجل خواجه چون مرغ روحشان در طلب گل
و طپش دلشان جهت عروسی عزای او در مشق رقصیدن مشهور است
که از پسری پرسیدند که میخواهی پدرت بمیرد و ملک و مالش بتو منتقل گردد
گفت بلی میخواهم ولیکن بآن طریق که او را بکشند تا چنانکه ازو میراث میبرم خون
بها نیز بستانم و اگر بر سبیل ندرت اولاد و اقارب از مرگ کسی سوگوار
و متألم باشند و در معیت آنکس گونهٔ خاطر بناخن بی‌تابی خراشند
چون نیک نظر نمائی و در حقیقت آن از روی اندیشه غور فرمائی معلوم
میگردد که آن تعزیه برای خود میدارند و آن اشک خونین بر حال خود
میبارند چنانکه مشهور است که شخصی از ارباب هوش را روزنامهٔ عمر بپایان
رسیده و طومار حیاتش بحکم کل نفس ذائقة الموت در هم نوردیده و دست
امید از زندگی کوتاه ساخته و رنگ هستی از دست آن ورطه در باخته بود
زن و فرزندش موی‌کنان میخروشیدند و خویش و پیوندش مویه‌کنان
روی خراشیدند آن گوش بر بانگ کوس رحلت و انسان دیار حسرت چون آواز
فریاد و شیون شنید و بر بی‌تابی آن دلسوختگان مطلع گردید چشم گشوده بفرزندان

خود خطاب نمود که اینهمه بی‌تابی برای چه میکنید و اینهمه فریاد و فغان برای چه
چرا میکنید گفتند چگونه خود را از گریه و نوحه باز داریم که چون تو پدر مهربانی از
ما میرد و مثل تو غمخواری و دلسوزی از ما فوت میگردد و نمیدانیم بعد از تو
غمخواری ما که خواهد کرد و سایهٔ عطوفت بر سر ما که خواهد گسترد پس متوجه زن خود
گردیده پرسید که تو چرا چندین نوحه و زاری میکنی گفت چون نگریم که از خدمت
چون تو یار مشفقی دور و از صحبت چون تو قرین مونسی مهجور میگردم و نمیدانم
که عاقبت کار من چون خواهد گشت و روزگار این عاجزهٔ بیکس بی‌تو
چگونه خواهد گذشت آنگاه متوجه سایر اقارب و عشایر گشته بدستور سبب
اندوه و ملال هریکرا پرسید و مضراب سؤال بتار اندیشه و خیال یکان
یکان رسانید ایشان نیز همین پرده نواختند و هریک از بیکسی و پریشان
حالی خود فصلی پرداختند آنمرد آگاه گفت پس شما همگی غم خود دارید و این اشک
خونی جهت اختلال احوال خود از دیده میبارید این نوحه و ماتم برای من
نبوده است و دل هیچ یک از شما بر من نسوخته است ای آنکه
برای معاش اولاد و اقارب چشم ورع از ملاحظهٔ حلال و حرام
میدوزی و در تهیهٔ اسباب عیش و طرب‌شان صدگونه وزر و وبال می

اندوزی عوض خود میبری که غرض ایشان حاصل کرده و آبروی خود بریزی
تا آسیای مدار ایشان بگردد و بازار محبتشان دین را بدنیا میفروشی و
و در چو دون شربت خوشگوارشان کاسهای زهر تلخی روزگار مینوشی تا
خود را بدنامی میداری تا جامهٔ ایشان دوخته شود و کار آخرت خود را
خام میکنی تا نان ایشان پخته کرده و دیدهٔ دل بگشا و در عاقبت کار خود نظر
فرما که چون صیاد اجل کمند غرغرهٔ روح در گلویت افکند و تیشهٔ نزعات
جان کندن نخل سرکش امیدت را از باغ هستی برکنند زن و فرزندت
در آن دم دردی نتوانند رسانید و خویش و پیوندت از آن ورطه نتوانند رهانید
فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ وَأَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ
فَلَوْلَا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ از سرور دنیا و دین فریاد رس
نفس باز پسین حضرت امیر المؤمنین ع منقول است حدیثی که حاصل معنی آن آنست
که چون آدمی را واقعهٔ ناگزیر مرگ پیش آید و شیر غرین اجل سر پنجه بخون وحشی
غزالان زندگی آلاید آنها را إِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِيَ وَقِيلَ مَنْ رَاقٍ از نام صیاد اجل
ظاهر کرده و مضمون وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ پای گریز آن را از آن ورطه وحشت خیز
بزنجیر عجز و ناتوانی فرو بندد و طومار امل بدست اجل دریده و رنگ ارغوانی

بوق مرگ پریده کرده و مال و اولاد و عملش را بنظرش در آورند پس التفات
بمال کرده گوید وَاللَّهِ إِنِّي كُنْتُ عَلَيْكَ لَحَرِيصًا شَحِيحًا فَمَاذَا عِنْدَكَ یعنی بخدا قسم
که هر آینه من بجمع کردن تو حریص بودم و در صرف کردن تو بخیل اکنون از تو
بمن چه فایده میرسد و چه همراهی با من میتوانی کرد گوید کفن خود را از من بگیر
یعنی یاری که در این وقت از من بتو میرسد همین است پس روی بجانب اولاد
خود کرده گوید وَاللَّهِ إِنِّي كُنْتُ لَكُمْ لَمُحِبًّا وَإِنِّي كُنْتُ عَلَيْكُمْ لَحَامِيًا فَمَاذَا عِنْدَكُمْ
یعنی بخدا سوگند که هر آینه من شما را دوست میداشتم و در مکاره و شدائد
حامی شما بودم اکنون چه یاری با من خواهید کرد ایشان گویند که یاری که
ما با تو کنیم آنست که ترا بقبر بسپاریم پس ملتفت بعمل صالح خود گشته گوید
وَاللَّهِ إِنَّكَ كُنْتَ عَلَيَّ لَثَقِيلًا وَإِنِّي كُنْتُ فِيكَ لَزَاهِدًا فَمَاذَا عِنْدَكَ یعنی بخدا قسم
که تو بر من گران بودی و من در تو بی رغبت بودم اکنون تو امدادی در حق
من میتوانی کرد عمل صالح گوید من قرین مونس تو ام در قبر و رفیق و مصاحب
تو خواهم بود در روز حشر تا وقتی که مرا و ترا بر پروردگار تو عرض نمایند قطعه
چون مرگ کشد گردن گردان در بند ۰ نتوان بستیزه جست از آن خم کمند
آن لحظه که دست اجل از پا فکند ۰ نه مال بفریاد رسد نه فرزند ۰ سخن کی از کار برست

که آدمی از برای سه کس مال جمع میکند که همه با او دشمن اند شوهر زن خود
و زن پسر خود و شوهر دختر خود مالی که بهزار خون دل اندوخته و خرمن عمر را
بر سر آن سوخته بعد از او نصیب این سه کس میشود پس هر که با خود دشمنیست
میباید اموال او در مصارف خیر صرف نموده ذخیرهٔ آخرت خود کند و
دشمنان را در فواید آن بر خود ترجیح ندهد عمر خود ضایع مکن در جمع اسباب
جهان که برای شوهر زن مال کمتر مانده باشد آورده اند که مطلق عجوزهٔ
دنیا حضرت مرتضی بگورستانی گذر کرد و بر خفتگان فراش خاک خطاب
نمود که یا اهل التربة و یا اهل الغربة اما الدور فقد سکنت و اما الازواج فقد
نکحت و اما الاموال فقد قسمت حاصل معنی آنکه ای متوطنان مغاک و ای غریبان
شهرستان این مغاک در خانهای شما سکنی کردند و زنان شما را بحبالهٔ
نکاح در آوردند و مالهای شما را قسمت نمودند خبری که پیش ماست اینست ای
کاش میدانستم که پیش شما چه خبر است بعد از آن متوجه اصحاب خود شده
فرمودند که اگر مردگان در جواب گفتن مأذون میبودند هر آینه میگفتند که ان
خیر الزاد التقوی و مضمون مذکور در روایت دیگر بر این وجه است که حضرت
امیر المؤمنین خطاب بمؤمنین و مؤمنات اهل گورستان کرده فرمود السلام

علیکم

علیکم ورحمة الله وبرکاته راوی گوید شنیدم که علیکم السلام ورحمة الله وبرکاته
یا امیر المؤمنین آنحضرت فرمودند ما شما را خبر دهیم یا شما ما را خبر میدهید از اخبار
خود گفتند تو ما را خبر ده و از اخبار خود یا امیر المؤمنین پس آنجناب فرمودند که
ازواجکم قد تزوّجوا و اموالکم قسمها ورّاثکم و حشر فی الیتامی اولادکم والمنازل
التی شیدتموها سکنها اعداؤکم فما اخبارکم حاصل مضمون آنکه زنان شما شوهر
کردند و مالهای شما را وارثان شما قسمت نمودند و فرزندان شما داخل یتیمان
شدند و منزلها و خانهای که بر افراختید یا بگچ ساختید و بنا نمودید دشمنان
شما در آنها ساکن شدند پس خبرهای شما چیست پس در جواب آنحضرت گفت
جواب دهنده که قد تخرّقت الاکفان و انتثرت الشعور و تقطعت الجلود و سالت
الاحداق علی الخدود و سالت المناخر والافواه بالقیح والصدید وما قدّمناه و
جدناه وما انفقناه ربحناه وما خلفناه خسرناه ونحن مرتهنون بالاعمال نرجوا من الله
الغفران بالکرم والامتنان یعنی خبر در پیش ما اینست بتحقیق که کفنها پاره پاره شد
و مویها پراکنده گردیده و پوستهای بدن از هم جدا شده و سیاهیهای چشمها
فرو ریخت و از سوراخهای بینی و دهنها چرک و خوناب روان گردیده و آنچه پیش
فرستاده بودیم یعنی از خیرات و صدقات آنرا یافتیم و آنچه نفقه کرده بودیم یعنی

مصارف خوب چون نفقهٔ اهل و عیال و امثال آن خرج کرده بودیم و از آن
سود کردیم و آنچه واگذاشتیم یعنی مالی که جمع نموده بودیم و در صدد گرد کردن اتفاق
آن امساک ورزیدیم و در آن زیان کردیم و ما در گرو عمل خودیم امیدواریم که خداوند
کریم و احسان خود ما را بیامرزد مجملا سیم و زری که آدمی نادان بدست آوردن آن
سالها جان میکند و درهم و دیناری که حریص بزحمت و رنج جمع نمودنش نقد
گرامی را تلف میکند چون برگ غنچه زود گسل و بی بقا و بسته بوی گل اختیارش
در دست صرصر فناست گیرم که از تاراج حوادثش نگاهداری و در پاسبانیش
روز و شب دیده استراحت بر هم گذاری با غارتگر مرگ چه خواهی ساخت و با دست
انداز اجل چه حیله خواهی باخت از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
منقولست که ان الناس فی الدنیا ضیف و ما فی ایدیهم عاریة و ان الضیف مرتحل
و ان العاریة مردودة حاصل معنی آنکه مردمان در دار دنیا مهمانند و مال و اسبابی
که در دست تصرف ایشانست بر سبیل عاریتست پس بر هر کسی که فی الجمله بهره از شعور
داشته باشد ظاهر و روشنست که طالبان مال دنیا پیوسته در طلب خلاف
مدعای خودند چه این قوم سبک مغزان جان را از جمع نمودن سیم و زر و اندوختن
در و گوهر منظوری غیر از این نیست که از محنت فقر و فاقه آسوده و خاطر از فکر معیشت

و مهمانیست که مهمان خواهد رفت و آن مال
عاریت بصاحبش بالضرور باز خواهد گشت

جمع نموده بکام دل داد عیش و کامرانی دهند و نمیدانند که اگر در غمخانهٔ دنیا و
ماتم سرای جهان بی بقا فکر رفاهیتی ممکن و متصور باشد مخصوص درویشان
و روزی تنگدستانست و اهل دنیا را اصلا در آن بهره و نصیبی نیست
زیرا که تا اسباب عیش و عشرت و لوازم تن آسانی و فراغت آماده
نگشته است چه رنجها که در تحصیل آن بر خود نمیگمارند و چه روزها و شبها
که در طلبش پهلو بر خاک غربت نمیگذارند گاه از سفر دریا چین ابروی
موج خطر باید دید و گاه از پیمودن کوه و صحرا تشویش دزد و راهزنان باید
کشید و گاه از حدت گرما شمع صفت مغز و استخوان میباید گداخت
و گاه از شدت سرما مانند یخ دست و پای رفتار می باید باخت و مع هذا
حصول مدعیات بر وجهی که خاطر خواه باشد هیچکس را میسر نمیشود و حریص
بیچاره هیچ مرتبه از مراتب دنیا خورسند نمیگردد بلکه در هر مرتبه چشم حسرت
بر فوق آن مرتبه دارد و در حصول هر مرادی همت بر تحصیل مراد دیگر میگمارد چنانکه
از قدوه ارباب همم حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست
که لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی وادیا ثالثا و لا یملأ جوف ابن آدم
الا التراب حاصل معنی آنکه اگر فرزند آدم را دو وادی از طلا باشد هر آینه بآن

اکتفا نموده طلب وادی دیگر کند و درون آدمی را چیزی غیر خاک پر نمیکند
یعنی دامن خاطرش را از چنگ خار خار حرص غیر مرگ نمی رهاند مشهور است
که بازرگانی سرمایه عمر را در طلب دنیا باخته و شمع زندگانیش شعله آمال و امانی را
گداخته مور حرصش همت انداخته خرمن زر بسی کوه و کمر گردیده و عمارات ملکش
بطلب گنج مال در صحاری و جبال همه تن پا گردیده بیک خیالش در بیابان
آمال پا گرد باد بالا دوی نمودی و ایوار و شبگیر شتابش در طلب اسباب
کاروان ریگ روان را لنگ فرمودی و دل زنگ بندی نالش در قطع
مراحل سالها پیش آهنگی قطار موج سراب نموده کشتی جنبش از آمد و رفت
سفر دریا مانند جزر و مد ساعتی در ساحل استراحت نیاسوده بود در یکی از
سفرها صد و پنجاه شتر بار و چهل نفر خدمتکار داشت روزی با رفیقان خود
از رنج سفر شکایت میکرد و از ترددات بیحاصلی دنیا اظهار ملال و ماندگی مینمود
گفت یک سفر دیگر خواهم کرد که گوگرد فارسی بچین برم و از آنجا کاسه چینی بروم
آورم و از آنجا دیبای رومی بهند نقل نمایم و از آنجا فولاد هندی گرفته
بحلب برم و از آنجا آینه حلبی خریده روانه یمن شوم و از آنجا برد یمانی بفارس آورم
و از آنجا ترک سفر نموده گوشه گزینم و از محنت روزگار آسوده و فارغ بال

در کنج

در کنج استراحت نشینم یشیب ابن آدم و یشب فیه خصلتان الحرص
وطول الامل حاصل حریص را اگر نعمت دو عالم سیر همیشه آتش سوزنده اشتها دارد
اگر بعد ازین همه تعب و محنت فرضا فی الجمله ثروتی رو داده کام دل بحصول انجامد
وی از اندیشه فقر و احتیاج شاد و جمعیت در کنار و دل نشست روز و شب در
محافظت آن مال بجان می باید کوشید و از بیم دست انداز صرصر حوادث
پیوسته چون برگ بید بر خود می باید لرزید ندانم بفراغ بال پشت بر دیوار
آسایش کی خواهند نهاد نظم زر و سیم و زر طلبکار زحمتی باید همین عقده که
رشته پیچ و تاب برد بیتین اقتفال کلام حضرت ذو الجلال است و عز من
قائل در سوره توبه میفرماید و لا تعجبک اموالهم و لا اولادهم انما یرید الله
ان یعذبهم بها فی الدنیا وتزهق انفسهم وهم کافرون مفسرین گفته اند که اگرچه
در ظاهر خطاب با حضرت رسالت مآبست صلی الله علیه و آله اما مراد امت
یعنی باید که در عجب نیفگند از دو شمارا اما لها و فرزندان منافقان از کثرت و قوت
جز این نیست که میخواهد خدا تعالی اینکه عذاب کند ایشان را بدان در دنیا که بسبب
جمع کردن مال و محافظت آن پیوسته در رنج و تعب باشند و برای رونق
احوال فرزندان و تهیه اسباب معیشت ایشان همواره محنت و مشقت کشند و مردن

و پهلو بر بستر استراحت چه وقت خواهند نهاد

رود و جانهای ایشان و حال آنکه ایشان کافران باشند یعنی با کفر از دنیا روند
پس معلوم شد که صاحبان و طالبان مال و ثروت و پشت گرمان اولاد
و عشیرت پیوسته در آزار و بعذاب الیم دنیوی گرفتار زند و بر طبق این معنی
مرویست که الزاهد فی الدنیا یریح قلبه و بدنه و الراغب فیها یتعب قلبه و بدنه
حاصل معنی آنکه صاحب همتی که دست حرص و آز از دامن خواهش ملک و مال
کشیده و مرغ روحش ببال دامن افشانی از تنگنای قفس هوس باوج علو همت
پریده است خاطرش از کدورات اهل مطین و فارغ بال و تنش از رنج گرما
و سرما و پیمودن خشکی و دریا آسوده و مرفه الحال است و بر خلاف این جمعی
که چشم رغبتش از پی زر و سیم دویده و کرکس طبعش بهوای جیفه دنیا پریده است
دلش از تشویش و اندیشه هرگز آسوده و نمی‌شنید و تنش از حرکات لغو و
ترددات بیهوده بستر استراحت نمی‌بیند نظم زر طلبان را نبود غیر رنج خاک
خورد مار ببالای گنج طالب زر دان ز درون بیقرار در شکم مار بود با خاک
از نوباوه بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مأثور است
که چنانکه در طلب عقبی رنج و مشقت است در طلب دنیا نیز هست عاقل باید که رنج
از برای چیزی برد که چون بدست آید باو بماند و از آن تمتع بردارد نه آنکه محنت بسیار

کشد تا بدست آرد و چون وقت تمتع شود بدیگری گذارد مجملا دنیا طلب جهت
تن آسانی پیوسته در تعب بسر میبرد و بامید یکدم حضور روز و شب اضطراب
و شور میکنند و اگر عشر عشیر این جفا در طلب عقبی کشیدی آسایش ابدی
یافتی با علی مرتبه مقربین رسیدی و لیکن دریغ و صد هزار دریغ که خواب
گران غفلت دیده بصیرت اهل روزگار را نه چنان فرو گرفته که ملاحظه عاقبت
خود توانند کرد و حسن ساخته عجوزه دنیا کوته نظران ابنای زمان را آنقدر
واله خود ساخته که روی رغبت بشاهد عقبی توانند آورد و از تمنای آن و این کجا
پروای دین دارند و در طلب ملک و مال کجا اندیشه مآل مینمایند از مخازن کنوز
اسرار حضرت سید الابرار صلی الله علیه و آله منقولست که یأتی علی الناس زمان
بطونهم آلهتهم و نساؤهم قبلتهم و دنانیرهم دینهم و شرفهم متاعهم لا یبقی من الایمان
الا اسمه و لا من القرآن الا درسه خلاصه مضمون خبر صدق اثر آنکه خواهد آمد
بر مردمان روزگاری که شکمهای خود را پرستش کنند و زنان خود را قبله همت
گردانند و زرهای خود را دین خود سازند و مال و اسباب خود را شرف خود
دانند از ایمان غیر نامی و از قرآن جز درسی باقی نماند یعنی آنکه مال و ملک جهان را
دین و ایمان خود ساخته و بخت و دولت فیروز را منحصر در جمعیت سیم و زر شناخته

برخطای خود مطلع خواهی گردید و از ندامت این سعیها چه حاصل پشت دست
بدندان حسرت خواهی گزید اما وقتی که کار از کار گذشته باشد و پشیمانی سودی
نداشته باشد در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله
منقولست که حاصل مضمون آن اینست که هیچ خانه نیست مگر اینکه حضرت
ملک الموت هر روز پنج نوبت بآن خانه می آید و چون دید که اجل کسی منقضی گردید
و روزی او بنهایت رسید مرگ را بر او القا میکند پس کربات مرگ احاطه
او کند و شداید آن حالت وی را فرو گیرد و بعضی از اهل خانه مو گشایند و بر رو
زنند و از اندوه و ملال بگریند و فریاد و واویلا بر آورند حضرت ملک الموت
بایشان گوید که این جزع و بیتابی شما برای چیست بخدا سوگند که من رزق
هیچیک از شما را قطع نکردم و اجل او را نزدیک نساختم و تا مامور نشدم
قبض روح او نکردم و من بشما عود خواهم کرد و باز عود خواهم کرد تا از شما یک
کس نگذارم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمودند قسم بآنکسی که جان
من در دست اوست که اگر مکان ملک الموت را ببینند و کلام او را بشنوند هر آینه
از میت خود غافل شوند و بر خود بگریند تا چون آن میت را در تابوت نهاده
روح او در بالای جنازه چون مرغی که بال بر هم زند و خواهد بر جائی نشیند فریاد کند

و فریاد بر آورد که یا اهلی یا ولدی لا تلعبن بکم الدنیا کما لعبت بی جمعته من حله
و غیر حله و خلفته لکم فالمهنا لکم و التبعة علی فاحذروا مثل ما قد نزل بی ملخص معنی آنکه
ای اهل من و ای فرزندان من بازی ندهد شما را دنیا چنانکه مرا بازی داد جمع کردم
مال دنیا را از حلال و حرام و از برای شما گذاشتم پس تمتع از آن شما میبرید و رنج
از آن من کشیدم پس راحت آن با شماست و تعب حساب اخروی بر من پس حذر
کنید از مثل آنچه بر من واقع شد که مبادا بر شما نیز واقع شود مجملا مال غیر ندامت
اثری و پر کردن کیسه و صندوق جز تهی دستی روز آخرت ثمری ندارد
لمؤلفه ندارد مال دنیا حاصلی غیر از پشیمانی * صدف دست تاسف زد هم تا
پر از گوهر شد * مسکین آدمی مال از برای زندگی بدست می آورد و زندگی را برای
مال از دست میدهد و نشنیده اند که مال بهیچ بکار نمی آید و عمر از مال نیفزاید قال الله
تبارک و تعالی ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا و عدده یحسب ان ماله اخلده
وای بر غیبت کننده و در خفیه طعن زننده در مواجهه را و وای بر آنکسی که جمع کرد
مال را جهت شدت محبت و فرط تعلق بآن شمرد آن را مرة بعد اخری یا شمرد
از جهت نگاه داشت یا آن را معد و آماده ساخت از برای حوادث ایام می پندارد
که مال او جاوید خواهد ساخت او را در دنیا بحکم اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا

نمیشد مون عمر عزیزی که بگنجهای عالم یکساعت از آن نتوان خرید عاقل چرا ابتاع
قلیل دنیا و مال و ثروت مستعار این عاریت سرا فروشد و بدرخشندگی
درهم و دینار که در نظر مردم هوشیار برق خرمن عافیتی بیش نیست خیره
گشته چشم از چراغان لمعان انوار غیبیه پوشد و اگر فرضا در جمع کردن مال هیچ
مفسده جز حساب دادن و مدتی دور و دراز در آفتاب طاقت گداز روز جزا
ایستادن نبودی مرد خردمند بایستی برای همان دست تلاش پیوسته
در آستین تنگی معاش کشیده دارد و تهیدستی و بی برگی را از نعمتهای الهی
گل سرسبد آبرو و کیمیا شمارد چه ظاهر است که هیچ عیش و سروری با الم مواخذه
یوم النشور برابری نمیکند و هر قسم لذتی که دنیا دار از اندوختن درهم و دینار
یابد بآن نمی ارزد که یکساعت بجهت جای مدتی طویل در حسابگاه قیامت توقف نماید
در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست که
تدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و مقداره خمسمائة عام یعنی فقرا
پیش از اغنیاء داخل بهشت میشوند بنصف روز آن عالم و نصف آن روز بتقدیر پانصد سال
دنیاست خبر در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق
علیهما السلام مرویست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که چون روز قیامت شود

دو بنده

دو بنده مومن را که مرده و از اهل بهشت باشند از برای حساب خواهند وا
داشت یکی فقیر و دیگری غنی پس این بنده فقیر گوید ای پروردگار من چه چیز
از من حساب میگیری قسم بعزت تو که هر آینه تو عالمی که من متولی حکومتی نشدم
که در آن عدل یا جور کرده باشم و بمن مالی نداده بودی که حق آن یعنی زکوة و امثال
آن را ادا و یا نداده باشم و روزی من بقدر کفاف بمن میرسید خدای تبارک و تعالی
گوید راست گفت بنده من او را داخل بهشت گردانید و آنکه در دنیا غنی و
مالدار بوده در موقف حساب خواهد ماند چندان عرق از و سیلان کند که
اگر چهل شتر نوشند (اشتر را) سیراب شود و بعد از آن داخل بهشت گردد و آن بنده فقیر
از و سوال کنند که چه چیز باعث دیر آمدن تو شد گوید طول حساب خدای تعالی
حساب اموال مرا یک یک میگرفت تا آنکه رحمت او شامل حال من گردید تو کیستی
الفقیر گوید من آنکسم که در موقف حساب با تو ایستاده غنی گوید نعیم بهشت ترا
تغییر داده یعنی ترا برای آن نشناختم که نعم ناز و نعمت جنت خلقت ترا تغییر
ساخته است و در کافی از حضرت ابی عبد الله حدیثی منقولست که خلاصه مضمون
آن اینست که چون روز قیامت شود گروهی از مردم برخیزند تا بدر بهشت آیند
پس در بهشت را کوبند بایشان گویند شما کیستید گویند ما فقرائیم گویند پیش از حساب

داخل بهشت میشوید گویند با ما چیزی نداده بودند که حساب آنرا از ما خواهند
پس خدای عز و جل فرماید که راست گفتند ایشانرا داخل بهشت سازید مژده
تهیدستان بی نوا و خازنان گنجینه فقر و فنا را که اگر درین عالم دو روزی
در سرای عبرت در شمار صاحبان مال و ثروت نیستند فردا در دار البقا از دفتر
رستگاران خواهند گشت از شجر بی برگی چه میوه های مراد که بخواهند چید و از
صدف تهیدستی چه گهرهای مقصود که بر رشته امید بخواهند کشید از کوتاه دستی
تنگی ایام چه چشمهای مقصد و مرام که بخواهند گشود و از کوچه باغ تنگی احوال
به گلشنهای امانی و آمال که راهشان بخواهد افتاد و در کافی از حضرت جعفر
بن محمد صادق علیهما السلام مرویست روایتی که ما حصل آن این است
که خدای عز و جل هر آینه عذرخواهی کند پس گوید قسم بعزت و جلال خودم
که ترا در دنیا برای آن محتاج نکردم که در نزد من خوار و بیقدر بودی این پرده را
بردار و نظر کن بآنچه در عوض دنیا برای تو آماده کرده ام پس آن بنده فقیر
پرده بر داشته گوید ما ضرنی ما منعتنی مع ما عوضتنی حاصل اینکه زیانی نرسانید
بمن چیزی دنیا با چنین عوضی و در عدة الداعی از حضرت سید کاینات صلی الله
علیه و آله ماثور است که اطلعت علی الجنة فوجدت اکثر اهلها الفقراء و المساکین

از بنده مؤمن خود که در دنیا محتاج بود
چنانکه برادر از برادر عذرخواهی کند

لیس فیها احد اقل من الاغنیاء و النساء ملخص معنی آنکه بیشتر اهل بهشت فقرا و مساکین
و کمتر طایفه در آن کمتر از اغنیا و زنان نیستند و قطع نظر از اخبار مذکوره از
ملاحظه اوضاع هر روزگار و تتبع احوال ازمنه و اعصار معلوم است که فقیر و بی نوا
در طریق حق پرستی از اغنیا بیشتر است و انبیا و شرع و دین در میان مردم
فقرا و مساکین بیشتر چه در هر زمانی نصرت انبیا و اوصیا و معصومین این قوم
نیک بخت سعادت قرین بیشتر نموده اند و منهج قویم دین و ادی صراط المستقیم
حق بسیار ثابت القدم جد و سعی جابکتر نموده و جمعی که علم مخالفت حق افراشته
و باغوای نفس و هوا پا از جاده استقامت بیرون گذاشته اکثر اغنیا
و صاحبان مکنت و ثروت بوده اند چنانکه بسیاری از آیات قرآنی و اخبار آسمانی
بر تمهید ما ادعای شهادت مینمایند **مجلس سیوم** در مذمت عمارات عالیه
و ابنیه رفیعه پر نقش و نگار و عمر عزیز را در فکر سرا و منزل در باختن و خانه دنیا را
زیر و زبر کرده طاق و رواق بر اوج رفعت بر افراختن ای خانه خراب عمارت
دنیا و ای معمار گذرگاه سیلاب فنا ای خفته این ویرانه پر مار و مور و
ای خوش نشین این خرابه پر شر و شور ای دیوار پی گسسته و ای فراش این خانه پا شکسته
که فکر و خیالت روز و شب در ساختن سرا و منزل است و چهار ارکان وجود

چون قالب خشت در بغل کسری اندیشه آب و گل لوح ضمیرت از خطوط طول
امل چون تخته معماران شده و رشته عمر درازت از ریختن رنگ عمارت تنید
ریسمان کار بنایان گشته پیچ خواست باکی نیای زانوی فکر هر لحظه رنگ بنای
ریخته و دل بیقرارت جهت ساختن طاق درگاه مانند شاغول بهوس پیوسته بدوی
آویخته دست طبع ظلمت سرشت همواره چون گل در زیر سنگ بنا است و دود
حسرت از آرزوی قصر و ایوان روز و شب مانند ستون بر پا گاهی تماشای
در و دیوار چون کلچام سراپا دیده و گاهی در هوس باغ و باغچه مانند پنجره تن
چاک سینه گردیده گویا صدای کل من علیها فان بگوش هوشت نرسیده
و بشنی و اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة بگرد خاطرت نگردیده
چرا بویرانها قدم نمیگذاری و از گنبدهای طلا و لاجورد و شش کرده عبرت بر نمیداری
پرده غفلت از دیده بصیرت برکش و از شکاف هر در و دیواری سیر گلشن اعتبار کن
از عمارت خورنق بپرس که بهرام گور کجا رفت و از طاق کسری سؤال کن که نوشیروان
کجاست چند نگو از شهر مصر تفتیش نما که از چند عزیز وا مانده و از خطه بغداد تجسس نما که
خاک چند خلیفه بگیر خوانده هر کنگره بر سر دیواری بیاد شهریاری فاخته ایست
کوکو زن و هر شکست عمارتی بمرگ صاحب دولتی چاک گریبانیست تا دامن خشت

عمارت کهنه آینه عبرتیست و هر در و دیوار خرابه کنج خانه نصیحتی جدول جوی شیر
خسروان روزگار را سر خط اعتبار راست و کنگره ایوان مداین نخل سرکش آرزوها
را منشار و در احادیث اهل بیت عصمت و کحل الجواهر دیده بصیرت علیهم السلام مرویست
که تفکر ساعة خیر من قیام لیلة یعنی فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت
یکشب از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام کیفیت
این تفکر را سؤال نمودند آنحضرت فرمودند که بخرابها یا بخانهای ناز رفته خطاب نما
که این ساکنوک و این بانوک ما لکم لا تتکلمین یعنی کجا رفتند آنکسانی که در تو
ساکن بودند کو آنجماعتی که ترا بنا نمودند چیست ترا که سخن نمیگوئی نظم القصر که بر چرخ
همی زد پهلو بر درگه او شهان نهادندی رو دیدیم که بر کنگره اش فاخته
بنشسته همیگفت که کوکوکوکو بسیار کسانی چون ما و تو طرح سرا فنزل ریختند و
زندگانی را در گل کاری این خرابه فانی بخاک کدورت آمیختند اکنون از ایشان
نه بانی بر جاست و نه بنا و نه کارگر پیداست و نه کار فرما قال الله تبارک و تعالی
فی سورة الدخان و عزّ من قائل کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام
کریم معماران قضا و قدر برای ما و تو نیز همین رنگ ریخته اند و کارکنان این کهنه
رباط دو در جهت پادشاه و گدائی همین گل در آب گرفته اگر بگلشن تواریخ و اخبار

وگذشتگان بقدم هوشمندی گذری و بر کلهای تبدلات و تلونات اوضاع
و اطوار جهان بوقلمون بدیده اعتبار نگری خیال از دنبال دنیا و دیده را بغرباد
رسائی عقل بازخوانی و دل در خوابش غفلت خفته را از شیشه اندیشه گلاب عبرت
بر چهره افشانی بر آینه خواهی دانست که گذرگاه روزگار نه جای سکنی نمودن
و کهنه دیر دنیای ناپایدار نه محل بارگشودنست و زود کاهیست که پیوسته در آن
با خطر باید بود و شکسته پلیست که بتعجیل از آن گذر باید نمود جای فراغت
نه قرارگاه مقام گسستن است نه مکان دل بستن خانه و ستری که امروز در تصرف
داری و خود را صاحب و مالک بالاستقلال آن می پنداری اندیشه کن که
پیش از تو نیز در انجمن بوده اند و بسی کسان چون تو در و بخیال مالکیت سکنی نموده
چنانکه از ایشان بتو مانده است از تو نیز بدیگران خواهد ماند و بنوعی که دست اجل
ترا بجای پدرت نشانده پسرت را نیز بجای تو خواهد نشاند مشهور است که ابراهیم
ادهم روزی بر در بارگاه دولت خود نشسته بود و خیل و حشم از هر طرف صف
بسته که درویشی عاقبت اندیشی آمده صفوف خلایق را در هم شکافت و از
شکوه شاهنشاهی و فر صاحب کلاهی اندیشه نکرده بجانب دولت سرای ابراهیم
شتافت حاجبان و سرهنگان پیش دویدند و تقصد از آن بیچاره چه بهانه گشیدند

دورباش فر دولت و شکوه حشمت ابراهیم

درویش

درویش گفت چرا مرا منع مینمایید و این مسکین ناتوان را چرا آزار میکنید گفتند چه گناه
از این عظیم‌تر است که سر زده بخانه پادشاهان میروی و گستاخانه قدم در ساحت
عظمت شهریاران مینهی درویش گفت من مسافرم و این منزل کاروانسرا است
بگذارید لحظه در او بیاسایم و براه خود روم گفتند این سخن بر زبان چرا راندی و حجره
کاوسرای پادشاه را بچه وجه کاروانسرا خواندی درویش پرسید که پیش از این
پادشاه درین منزل که ساکن بود گفتند پدرش گفت پیش از ایشان که بوده
گفتند آبا و اجداد ایشان درویش گفت پس من غلط نگفته باشم و این جمیع
را بموقع کاروانسرا نخوانده باشم چه خانه که هر دو روزه در و کسی نزول نماید
و چون او کوچ کند دیگری بجای او فرود آید و این آمد و رفت در آن معمول
و متعارف باشد کاروانسرائی بیش نخواهد بود پس مرد خردمند را که کاخی
چنین چگونه دل نشین تواند بود و در عمارت این سرای شوم که دو روز دیگر
آشیان بوم خواهد گشت عمر گرامی را چرا تلف باید نمود از شمه پیش طاق و لها
حضرت علی مرتضی علیه السلام ماثور است که الله تبارک و تعالی را فرشته ایست
که هر روز خطاب بخلایق نموده و ندا میکند که لدوا للموت واجمعوا للفناء وابنوا
للخراب یعنی بزایید از برای مرگ و مال و اسباب جمع نمایید از برای فانی شدن

و عمارتها بنا کنید از برای خراب گشتن مجملا هر آفریده که سر از آسا از خلوت عدم
پا بعرصه وجود میگذارد عاقبت خواهد مرد و گل هستیش از دم سردی خزان
اجل خواهد پژمرد و هر مالی که حریصان دنیا جمع میسازند و در فراهم آوردن نقد
و جنس آن نقد عمر عزیز را می بازند آخر الامر برق فنا در خرمن جمعیتش خواهد افتاد
و صرصر حوادث ایام ذره ذره اش بباد فنا خواهد داد و هر عمارتی که درین کهنه
خرابه دنیا بنا می نمایند و خانه ایمانرا ویران گذاشته کنگره قصر و ایوان بر کیوان میرسانند
عاقبت خراب خواهد گشت و موجه سیلاب ویرانی از سر دیوارش خواهد گذشت
مشهور است که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال خوبی و زیبائی بنا نمود و در و دیوارش را
چون خانه دل ارباب تکلف مزخرف و پر نقش و نگار فرمود چون باتمام رسید
فرش ملوکانه گستره و اسباب عیش و طرب آماده کرد و ارکان دولت و
اعیان حضرت را خواست و جشنی در غایت تکلف آراست چون اهل مجلس
همگی حاضر گردیدند و شرایط تهنیت بتقدیم رسانیدند پادشاه فرمود که هزار
بدره زر امروز تعلق بکسی دارد که اگر عیبی درین عمارت یابد اغماض نکرده باظهار
آن شتابد هر چند آنجماعت عنان نظر بهر سو تافتند عیبی دران عمارت نیافتند
ناگاه درویشی آگاهی از در درآمد و لحظه بر بدایع آن نقوش نگریست و گفت این عمارت

دو عیب عظیم دارد این سخن را به پادشاه رسانیدند درویش را طلب نمود
از آن دو عیب سؤال فرمود گفت یک عیب اینکه این عمارت عاقبت خراب
خواهد شد و عیب دیگر اینکه صاحبش خواهد مرد گویند پادشاه ازین سخن متأثر شده
دست از تاج و تخت کشید و شهنشاه کشور ترک و تجرید گردید بیت تو شنیده
یافتم این بیت بر در قصری ** از آن دلم همه خون گشت و سینه ام پر درد ** خوشست قصر
حیات و نگار خانه عمر ** ولی چه سود که مرگش خراب خواهد کرد ** از معمار مقصود
دین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله منقولست که تخالفوا علی الله فی امره یعنی
در کار خدای تعالی با او مخالفت تفتیش نمودند آنسرور در این مضمون ادا فرمود
که خانه دنیا که خدای تعالی خرابی آنرا بویرانی نهاده شما در آبادی آن کوشش مینمایند
ماحصل آنکه رنگ روان دنیای ناپایدار عمارت بر نمیدارد و هر چند در استحکام بنای
قصر و ایوانش سعی نمایند باز روی بویرانی میگذارد پس مرد پیش بین و صاحب عقل رزین
می باید بنای کار خود را بر اساسی محکم نهاده حباب آسا در موج خیز فنا بنای عمارت
نکند و نظر همت بر سواد اعظم دار القرار عالم باقی داشته در کهنه رباط جهان فانی
رحل اقامت نیفکند اوقات شریف را در فکر خشت و گل و اندیشه سرا و منزل
تلف ننماید و از شهرت و مباهات بین الامثال و الاقران چشم پوشیده از خانه و مسکن

بقدر احتیاج اکتفا فرماید مخفی نماند که مراد از اکتفای بقدر احتیاج آن نیست که از
غایت تنگی مکان او و عیال او در تعب و آزار گذرانند و خود را در نظر اهل روزگار
ذلیل و خوار کرده‌اند چو حق در شریعت سهلهٔ سمحا تکلیف باین واقع نشده بلکه
از احادیث و اخبار ائمهٔ اطهار علیهم السلام چنین مستفاد میگردد که سعی در توسعهٔ
سرا و مسکن ممدوح و مستحسن باشد چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله جعفر
صادق علیه السلام منقولست که فرموده اند من السعادة سعة المنزل یعنی از
جمله سعادات آدمی وسعت منزلست و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر
علیه السلام ماثور است که من شقاء العیش ضیق المنزل یعنی از جملهٔ بدبختیهای
آدمی در امر معاش تنگی منزلست و هم در کافی مذکور است که مردی از انصار
در خدمت حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله شکایت کرد که خانهای مرا
در میان گرفته اند یعنی خانهٔ من تنگست و اطراف آن خانهای مردمست
و از آنجهت توسعهٔ آن میسر نیست آنحضرت فرمودند که چندانکه توانی آواز
خود را بلند کن و از خدای تعالی درخواه که خانهٔ ترا بر تو وسیع گرداند الحدیث
و قدر وسعت مذکور بحسب عرف آنست که از مهمانسرا و حرم سرا تابستانی
و زمستانی نشیمن و غیر نشیمن از بیوتات و متعلقات نظر بوضع هر یکی از وضیع

و شریف بحسب اقتضاء هر زمان القدر باشد که او و تبعهٔ او آزار و خفت نکشند
و آنچه از قدر مذکور زیاده باشد تمامًا اسراف و تجاوز از حد کفافست و اخبار
و آثار در مذمت آن بسیار وارد گردیده و از آنجمله از سید و سرور حضرت ختم
الانبیا صلی الله علیه و آله مرویست که در خطبهٔ الوداع انمضمون ادا فرموده اند
که هر که بریا و سمعه خانه بنا کند روز قیامت آنخانه را تا از زمین هفتم بردارند و طوق
آتشین کرده در گردنش افکنند و همچنان در دوزخ در اندازند پرسیدند که یا رسول الله بنا
و سمعه چگونه باشد آنحضرت فرمودند که بیش از آن که بکار آید تا بر دیگران مباهات
نماید و مرویست که آنحضرت عمارت بلندی دید و از آن سؤال فرمود بعرض رسانیدند
که از فلان انصاریست وقتی انصاری مذکور بخدمت آنجناب صلی الله علیه و آله
آمد آنحضرت روی مبارک از و گردانیدند آنمرد با اصحاب از آن معنی شکایت کرد گفتند
آنحضرت قبهٔ ترا دید یعنی عمارت تو باعث آزردگی و رنجش خاطر اشرف آنحضرت
گردیده است آنمرد بنابرین آن بنا را شکافته با زمین هموار کرد چون اینخبر بآنحضرت
رسید فرمودند اما ان کل بناء وبال علی صاحبه الا ما لا بد منه یعنی بدانید و آگاه باشید
که هر بنائی وبالست بر صاحب خود مگر بنائی که ضروری باشد و تمامًا نیز بمعنی
حدیثی که در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که بناء الغنی یکفاف فوق

وبال علی صاحبه یوم القیمة یعنی عمارتی که زیاده از قدر کفاف باشد وبال و ثقل
خواهد بود بر صاحبش در روز قیامت و مرویست که شخصی بخدمت مهر سپهر سعادت
و آب و رنگ گلشن شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام آمده
بعرض رسانید که بنیت دارا احب ان تدخلها و تدعو الله حاصل معنی آنکه خانه
ساخته ام و دوست میدارم که قدوم مبارک بآنجا ارزانی داری و بجهت برکت
آنخانه در حق من دعا فرمائی آنحضرت مسئول او را مبذول داشته تشریف برده
و بعد از ملاحظه آنعمارت فرمودند که اخربت دارک و عمرت دار غیرک اغرک من فی الارض
و مقتک من فی السماء حاصل مضمون آنکه خانه خود را که خانه دین و آخرتست ویران
ساختی و بعمارت خانه که عنقریب بدیگران منتقل خواهد گردید پرداختی و اهل زمین
در ساختن اینخانه ترا فریفتند و اهل آسمان بسبب این بر تو خشم گرفتند ظاهرا
مراد اینست که بترغیب و اغوای مردمان یا جهت هم چشمی و اقتدای ایشان
بقدر ضرورت اکتفا ننموده مال و عمر درین بنا صرف کرده و بسبب اسراف
و تجاوز از حد کفاف ساکنان ملاء اعلی را بخشم آورده در تاریخ گزیده مذکورست
که مجنون وادی ترک و فنا بهلول عاقل دیوانه نما روزی نزد هارون الرشید
رفت هارون که در عمارتی که بتجدید و تازگی ساخته بود نشسته بود چون بهلول را دید

الثماس

التماس کرد که چیزی بر دیوار آنعمارت نویسد بهلول پاره از انگشت برگرفته
بر آنجا نوشت که رفعت الطین و وضعت الدین رفعت الجص و وضعت النص
فان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین و ان کان من مال غیرک
فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین یعنی گل را بر افراشتی و دین را فرو گذاشتی
گچ را بلند ساختی و نص را انداختی اگر اینعمارت را از مال خود ساخته پس بتحقیق که
اسراف کرده و حق تعالی مسرفان را دوست نمیدارد و اگر از مال دیگران ساخته
پس البته ظلم کرده و خدا تعالی ظالمان را دوست نمیدارد ای جاهل ستم پیشه و ای
بی باک غفلت اندیشه که از تنگ چشمی بر وسعت ساخت و منزل میافزایی بتخریب خانه
مسلمانان طاق و رواق بر سپهر برین می افرازی اگر اجل امان دهد و عمارتی
که بقصد آرزو بنا نموده خواطرخواه بانجام رسد و بدایع نقش و نگار از کلک مانی
رقمان روزگار بر در و دیوار چنانکه خاطر پسندد صورت بندد و الوان فرش
دلپذیر از کارگاه نقشبندان عدیم النظیر بنوعی که باید بدست آید و سایر لوازم بساط
عیش گستری و باقی اسباب و ادوات نفس پروری بر وفق مدعا آماده و مهیا گردد
با خود حساب کن که چند گاه در آن منزل خواهی نشست و درین پنج روزه عمر مستعجل چه
قدر کام دل از آن بحصول می تواند پیوست و گاه باشد که آنعمارت هنوز با تمام

زرسیده باشد که عمر بانجام رسد و هنوز طاق درگاه بسته نشده باشد که قاصد
اجل حلقه بر در زند پیش از کرده کتابه اش گرد فنا بر چهره حیاتش نشیند و
قبل از گستردن بساط کامرانی فراش قضا بساط زندگانیش برچیند مجلس سور
نساخته محفل ماتم شور سازند و تهنیت خانه نگفته مکتوب اجل خانه پرداز قصه
شداد بن عاد باغ ساختن آن بر نهاد و بی بنیاد که عمرها در اتمام آن سعی و
رنج برد و آخر الامر در آرزوی دیدن آن جان ناپاک را بحسرت سپردن بر این
مدعا تنبیهی است متین و تذکیری است دلنشین بنابرین مجملی از آن مرقوم
کلک بیان میگردد علما تاریخ در کتب سیر و مفسرین در طی تفسیر آیه الم تر کیف
فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و بتقریب تفسیر
ارم و ذکر اقوال مختلفه در آن هر یک قصه مذکوره را بنحوی ذکر نموده و مسلک
بیان از ابطریق پیموده اند و منتخب ملخص اقوال فریقین آنست که بقول بعضی
لفظ ارم در آیه مذکوره نام شهریست که شداد بن عاد آنرا بنا کرده و عاد را
دو پسر بوده یکی شداد و دیگری شدید هر دو پادشاه و صاحب تخت و کلاه
بوده اند چون جلاد اجل شدید را از تیغ هلاک گذرانید سلطنت جمیع ممالک بشداد
قرار گرفت پادشاهی باستقلال شد و همه ملوک روزگار و گردن کشان با اقتدار

سر بر خط فرمان انقیاد او نهادند گفته اند که جالوت با آن عظمت یکی از پهلوانان او
او بود بنابرین آتش کبر و غرور از گلخن ضمیرش سر کشید و دود دعوی الوهیت
در کاخ دماغ آن تیره بخت شقی پیچید حق سبحانه و تعالی پیغمبری را بعضی گویند
حضرت داود علی نبینا و علیه السلام را باو فرستاد که از تیه ضلالتش برهاند و
بسر منزل هدایت رساند برسالت پیغمبری نگروید و آتش نخوت و غرورش بحلت
مواعظ بالغه و وعده بهشت و حور و قصور منطفی نگردید و چون وصف بهشت شنید
گفت مرا به بهشت او احتیاج نیست و من بهشتی بسازم که کسی مثل آن ندیده باشد پس
عمال خود را فرمود که مکانی قابل بنای چنین باشد پیدا کنید ایشان در تفحص آن بهر سو
شتافتند و مکانی خوش هوا و مرتفع در نواحی شام یافتند پس صد امیر از امرای خود را
فرمود که هر یک هزار مرد حاضر کردند و استادان هنرور از هر دیار و کشور آوردند و
ملوک هند و روم و شهریاران بر و بحر را فرمان داد که از سیم و زر و در و گوهر
آنچه در دیار ایشان یافت شود ارسال داشتند آنگاه شروع در بنا کرده خشتها
طلا و خشتی از نقره بکار گذاشتند و درزها و مفصلهای آنها در و جواهر نصب
مینمودند آورده اند که هر روز چهار هزار شتر بار سیم و زر و در و گوهر بکار میرفته گویند
سرا و بستانی طرح کرده بودند که مشتمل بر هزار کوشک بود و دیوارها و سقفهای آن

همه از خشت سیمین و زرین و بر دور آن هزار غرفه و هزار رواق و ایوان تمام
دیوارهای آن بدر و لعل و فیروزه و زبرجد و غیر آن مرصع گشته و در پیش هر یکی از
غرفات و شرفات درختان طلا و نقره برافراخته و برگهای آن از زبرجد سبز
ساخته و بجای بار خوشهای مروارید از آن آویخته و بر زمین آن مشک و عنبر
و زعفران ریخته و مابین سرو و درخت سیمین و زرین درخت میوه کاشته بودند
که آن از برای تفرج کردن باشد و این از برای خوردن القصه بعد از سیصد
سال یا پانصد سال علی اختلاف الاقوال چون باتمام رسید آنرا گلستان
ارم نام کردند و شداد کفر نهاد را از انجام آن اعلام نمودند شداد بعظمت
و کوکبهٔ هرچه تمامتر از دار الملک خود با خیل و حشم بشوق دیدن گلستان ارم
نهضت نمود و چون بیک روزه انجا رسید حضرت رب العالمین و جبار السموات
و الارضین صیحه از آسمان بر ایشان فرستاد و غبار وجود آن قوم عاقبت
نامحمود را بباد فنا داد و بعضی از مورخین کیفیت هلاک آن ناپاک را بر نوع
ذکر نموده که چون شداد نزدیک ارم رسید دویست هزار غلام که از دمشق
با خود برده بود ایشان را چهار فرقه در چهار میدان که در خارج ارم ساخته بودند
واداشته خود با خواص خود بهوای آن متوجه گردید چون اسپ او خواست که قدم بدرون نهد

شخصی با هیکل عظیم پدید شد او زو چنانکه بر خود لرزید چون نظر کرد شخصی دید کلان بی بیم
گفت کیستی گفت من ملک الموتم شداد گفت اینجا بچه کار آمده گفت آمده ام که
جان پلیدترا قبض کنم گفت مرا چندان مهلت ده که بهشت داخل شوم حضرت
ملک الموت گفت فرمان حق تعالی نیست شداد از ترس خواست از اسپ فرود آید
یکپای در رکاب و پای دیگر میخواست بر زمین نهد که قابض ارواح جان ناپاک آن
اشقی را قبض نموده همانجا بر زمین افتاد و صاعقه پیدا شده او و غلامانش را
که در میدانها واداشته بود همگی را بسوخت و بادی برخواسته خاکستر ایشان را
در عالم پراگنده ساخت و آن باغ و عمارت بفرمان الهی از نظر خلایق پنهان
گردید ای اهل غفلت زنهار و ای بخت روی سست نهاد ای سنگ اساس بی
بنیاد ای وای مجدد قواعد شدادی که عمر بی بدل را از حرص و امل در کار ساخته
و تنگنای عرصه جهان را از بنای قصر و ایوان بر خود بهشت شدادی ساخته آنکه
اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون را بخوان و حدیث الدنیا
سجن المومن و جنة الکافر را بگوش هوش بشنو آن در سایه درخت دنیا بقدر
بساط تعلق منفکن که در وقت زوال آفتاب عمر نتوانی برچید و بر سر خیابان
خاطر ربعه قصر امل را آنچنان بلند مساز که گنبد کوتاهت کنگره او در اک نقش عمر نخوانم

در جهان کسی انجام خانه بر نداشت
عمارتی که کرد در خواب خوش دنیا بسیار است

رسید در عدة الداعی مذکور است که مؤسس بنیان دین مبین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود و هرگز خشتی بر بالای خشتی ننهاد و روزی آنجناب مروی از اصحاب را دید که خانه با گچ و آجر بنا میکرد فرمود که الامر اعجل من هذا حاصل معنی آنکه آمدن اجل از آن شتابتر و کذار موج سرای زندگی از آن پر شتابتر است که اینهمه سعی و اهتمام در متانت و استحکام بنا باید نمود و حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام مدتی متطاول در دنیا بر بعضی از روایات دو هزار و پانصد سال عمر کرد و خانه نساخت و هر صباح با خود میگفت بشب نخواهم رسید و هر شب اندیشه میکرد که زندگانیم بصباح نخواهد کشید و در مجموعه ورام مسطور است که حضرت نوح نبی هزار و چهار صد سال در خیمه که از پلاس بود معیشت فرمود و هرگاه او را میگفتند که یا رسول الله چه شود اگر خانه از گل سازی که در آن ماوی نمائی فرمود انا میت غدا و تارکه یعنی من فردا خواهم مرد و آنخانه را خواهم واگذاشت پس همچنان در آن خیمه بسر برد تا وقتی که از دنیا رحلت کرد و حکیم سنائی داشت لقمان یکی کریچی تنگ ٭ چون گلوگاه نای و سینه چنگ ٭ بو الفضولی سوال کرد از وی ٭ چیست اینخانه شش بدست سپی ٭ روز و زیمی با نقاب اندر ٭ همه شب زان تری بریخ اندر ٭ با دم سرد و چشم گریان پیر ٭

کفت

گفت هذا لمن یموت کثیر ٭ و در باطن مقام و من گذری ٭ بر سر پل سرا و من سفری ٭ پس صرصر چراغ چه افروزم ٭ پوستین پس شیر چون دوزم ٭ بر فلک زان مسیح بر افراخت کز برین خاک تو ده خانه نداشت ٭ خاکبازان کوچه هوا و دل نهاد ان خرابه دنیا را در حکایت خانه خریدن شریح قاضی و مکالمه حضرت شاه اولیا با او در اجتناب تامل باید نمود و در بحار معانی آن کلمات حقایق مبانی غوص نموده فواید فوائد از آن گوشوار گوش هوش باید نمود و آن حکایت در بسیاری از کتب معتبره مذکور و حاصل مضمون آن اینست که شریح مذکور روایت کرده که خانه بهشتاد دینار خریدم و قباله در آن باب نوشتم و جمعی عدول را بر آن گواه گرفتم پس این خبر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسیده مولای خود قنبر را بطلب من فرستاد چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود یا شریح خانه خریده و سندی نوشته و جمعی عدول را بر آن گواه گرفته و مال بقیمت آن داده گفتم بلی فرمود یا شریح از خدا بترس که عنقریب می آید بتو کسی یعنی ملک الموت یا مرگ که به سند تو نگاه نکند و از گواه تو نترسد تا اخراج فرماید ترا از خانه تو در حالتی که شاخص باشی یعنی چشمها خیره گشوده باشی و بر هم نزنی یا رونده باشی از دار دنیا و بسپارد ترا بقبر در حالتی که از ملک و مال دنیا چیزی با تو نباشد پس اندیشه کن که مبادا اینخانه را

از غیر صاحبش خریده باشی و مبادا قیمت آنرا نه از وجه حلال داده باشی که
اگر چنین کرده باشی بتحقیق که زیانکار دنیا و آخرت شده پس آنحضرت فرمود
یا شریح اگر در وقت خریدن اینخانه نزد من می آمدی پس من از برای تو کتابی
یعنی سندی و قباله برین نسخه مینوشتم چون مضمون آن بر سیدی اینخانه را
بدو درهم نمیخریدی گفتم یا امیر المؤمنین چه مینوشتی فرمود این نوشته را مینوشتم
و عبارتی انشا فرمود که ماحصل مضمون آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم
این چیزیست که خریده است بندهٔ ذلیل از میتی که برکنده شده است از کاروان
مألوف دنیا بر حیل خریده است از و سرائی که واقع است در دار غرور و فریب
و مسافت آن از طرف اهل فناست تا لشکرگاه هالکان و این خانه محدود بچهار
حداست حد اول منتهی میشود بدواعی آفات و حد ثانی منتهی میگردد باسباب
عاهات و حد سیوم انتها می یابد بدواعی مصیبات و حد چهارم نهایت می پذیرد
بهوای نفس هلاک کننده و بشیطان گمراه سازنده و با بخدهٔ چهارم گشوده میشود
درین سرا خریده است این مغتون امل از آن برکنده از مکان خود با جل جمیع اینجا
را بثمن خروج از عز قناعت و دخول در ذل طلب پس اگر این مشتری را درکی بهم رسد
یعنی کسی برو دعوی نماید که اینملک از منست و بایع بغیر حق فروخته و تو بغیر حق خریده

پس بعهده

پس بعهدهٔ مندرس کنندهٔ اجسام پادشاهان است و سلب کننده جانهای جباران
مانند کسری پادشاه عجم و قیصر سلطان روم و تبع و حمیر پادشاهان یمن و هر کسی که
مال جمع نموده در مقام بسیار کردن آن در آمده و عمارات عالیه بنا کرده و فرش
طلاکار ساخته و مال و اسباب ذخیره نموده بگمان اینکه برای فرزندانش خواهد بود یعنی
بعهده مرگست که آن بایع و مشتری و صاحب دعوی را بجلگی در موقف عرض احضار
فرماید تا مهم دعوی ایشان فیصل یابد و زیان کار خواهد بود در آنموقف آنکسانی که
بر باطل باشند گواه است برین مضمون عقل وقتی که از گرفتاری هوا و هوس آزاد
شود و بچشم زوال و فنا با اهل دنیا نگرد و بگوش هوش بشنود که منادی زهد در ساحت
دنیا ندا میکند که چه ظاهر و هویداست حق از برای کسی که دو چشم عبرت بین داشته باشد
بدرستی که رحیل از دنیا یکی دو روز است یعنی چنانکه از برای آمدن بدنیا روزی معین جهت زیستن
از دنیا نیز روزی خواهد بود برای روز رحیل از اعمال صالحه توشه بردارید و املها
بیاد کردن اجلها کوتاه کرد اینست حاصل کلام حکمت آغاز موعظت انجام
حضرت امام علیه الصلوٰة و السلام **مجلس چهارم** در شهوت مباشرت شاهدان
گلعذار و بوس و کنار خوبرویان ساده رخسار و از تحمل هوی بالا بلندان علم مخالفت
شرع و دین برافراشتن و گرفتن زلف و کاکل شاهدان و امردان طرهٔ [illegible]

آشنائی حق را از دست گذاشتن بر آوارگان وادی بی باکی و سینه چاکان
نخچیر هوسناکی شوخ طبعان ظریف خود ترو امنان ریختن آبرو و هرزه گردان
کوچه هوا و بادوستان گنجینه حیات شکان صحبت می و ساقی و خوشخنگان
مرض صاحب مذاقی تن آرایان خودساز و سوختگان شاهد باز که جامه پارسائی
بدست هوس دریده و بر چهره ناموس خود ذیل رسوائی کشیده و اساس کاخ
ایمان را بسیلاب شهوات کنده خار خار گلرخان در گریبان جان افکنده
مخفی نماند که شهوت مباشرت زنان و شوق معاشرت سیم تنان آتش سوزان
ایست که چون بروغن قانون شرع انور یار گردد چراغیست که شبستان دین را
بر می افروزد و اگر بخار و خس هوا و هوس اشتعال یابد خرمن ایمان را
در هم میسوزد و بی سعادت آن بوالهوسی که خلع ربقه انقیاد شریعت نبوت
نموده نفس بهیمی را در وادی بی باکی گسسته مهار سازد و بدبخت آن اعمی
که چشم بصیرت از فضیلت تزویج پوشیده کورانه خود را در منجلاب فجور
اندازد و صدرنشین بارگاه او ادنی و چابک سوار براق سبحان الذی اسری
صلی الله علیه و آله فرموده اند که در شب معراج جمعی را دیدم که پاره گوشت پخته
پاکیزه و پاره گوشت خام مردار در پیش ایشان نهاده بود و ایشان گوشت پخته

پاکیزه

پاکیزه را گذاشته خام پلید را میخوردند حقیقت آنرا از حضرت جبرئیل سؤال نمودم
فرمود این جماعت مردانی اند که زنان حلال پاکیزه خود را ترک کرده مرتکب زنا میشدند
و زنانی اند که شوهران خود را واگذاشته بمردان اجنبی میل میکنند الحدیث حیف است
که عاقل صاحب تمیز از طیبات موائد خوان شریعت دست کشیده بأکل میته
خبیثات رغبت کند و از رحیق مختوم قاصرات الطرف حجله عفاف قطع نظر نمود
بکاسه لیسی اجامره و اوباش که عبارت از مباشرت شاهدان و زانیات است راضی گردد
وای بر ابتری که بهم آغوشی فواحش هرابا زشت دامن صحبت حوران پاک سرشت که مثل
اللؤلؤ المکنون اند افشانده و خاک بر سر مدبری که بگرد سر گشتن امردان مرجانی خود را
از کرامت یطوف علیهم ولدان مخلدون محروم کرده اند بیت دل عزیز بزلف و خط
بتان چه دهی ‖ بقیمت یوسف خود با بکاروان چه دهی ‖ تراکه در نظر آلان قدس خوش بود
بهر شکار سگ نفس را عنان چه دهی ‖ ز اشتیاق تو فردوس میخورد دل خویش
چو غنچه دل بتماشای بوستان چه دهی صورت پرستی را معنی کمال پنداشتن و دلیل
بی عقلی و حماقت و شاهد بازی و راندن شهوت را شاهد دعوی رجولیت انگاشتن
گواه بدبختی و شقاوت چه بهر فاحشه را این شهوت حاصل و در حیوانات و بهایم
نیز این میل در مرتبه کمال متحقق است اگر مردی بعبارت از قوت باه و راندن شهوت

بودی بایستی که در راه خرابات سرآمد مردان و کار و خر اکمل رجال باشند بلکه
مردی عبارت از آنست که در وقت غلبهٔ شهوت ضبط خود نموده توسن نفس سرکش را
از غرق محرمات عنان داری کند و در معرکهٔ جهاد نفس اماره چون نامردان رنگ
ورع از چهرهٔ ایمان نباخته بحکم غیرت دین صفهای سواد وسوسه را درهم شکند تا گاو طبیعت را
در بیشهٔ آمال و امانی بسرپنجهٔ قوت ایمانی گردن شکنی دعوی شیر مردی نتوانی نمود
و تا سگ نفس روباه باز شغال مست را از خواب خرگوش غفلت بیدار نساخته
قلادهٔ بندگی حق بر گردن ننهاده زبان بلاف مردانگی نتوانی گشود و آزاده رو
ریاض فرزانگی و نخل برومند گلشن مردانگی آن صاحب سعادتیست که در وقت
زور آزمائی تندباد هوای نفس ثبات قدم ورزد و هنگام وزیدن نسیم میل طبعی
چون گیاه ضعیف بر خود نلرزد و سرو قامت خوشخرامان را چون سایهٔ سرو در پا نهند
و مشعلهٔ رخسار گلعذاران شمع صفت از پا در نیفتد مرغ دلش بر رطب شیرین لبان
مگسی نکند و مذاق خاطرش شکر شیرینی خوش کلامان دوشاب دلی نماید نقطهٔ خال
خوبرویان مرکز وار اسیر دایرهٔ سرگشتگی نگردد و بحلقهٔ زلف سلسله مویان
حلقه صفت سر کلاه عقل گم نکند بگیرائی سرپنجهٔ مژگان و دراز دستی کمان ابروان
طاقت چاک نماید و بکشاکش کمند طرهٔ موی باز روی تابانه از جا در نیاید و بیچ و تاب

زلف

زلف پرتاب بیابان مرگ اندیشهای دور و دراز نشود و تقلب روکش چهره
گلگونه دار متاع دین و دل را از دست ندهد بلکه در موج خیز هوسهای نفس سفینهٔ دل را
بیادبانی دامن افشانی از گرداب تعلقات رهاند و فروغ جمال خورشید طلعتان را
در جنب اشعهٔ انوار حق از کرم شبتاب کمتر داند در طریق بندگی خوش صورتان
نگارخانهٔ مجاز را چون نقش قدم پی سپر ناقهٔ شوق نموده پی بسر منزل حقیقت برده
و در عراق عبودیت مه جبینان فلک خوبی را چون ستارهٔ جدی بر خلف کوکب
همت گرفته رو بقبلهٔ حقیقی آورده خلیل آسا در دیدن خورشید مثالان افق جمال
زبان حال را بنوای لا احب الافلین مترنم ساخته لوای وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض برافرازد و محمود وار بتان محبت سیمتنان عابد فریب را بدستیاری
و پا مردی اسدالله قوت ایمان از در و دیوار کعبهٔ دل در اندازد و از غار زار عارض
دلبران دامن نگاه را یعقوب صفت بر چیند و از احتراز آمیزش زلیخا طلعتان
روزگار در مصر پارسائی بر سریر مرتبهٔ یوسفی نشیند بر قصهٔ حضرت یوسف علی
نبینا و علیه السلام نظر تأمل باید گشود و ماجرای آن عزیز مصر عصمت را با زلیخا در خط
مشق بندگی باید نمود که چون زلیخا حلقهٔ بندگیش در گوش و غاشیهٔ محبتش بر دوش
کشید و ترنج دل را چون دست زنان مصر بتیغ دلنشین حسن و جمالش بریده ماه

شوقش در تعمیر دل خراب هر لحظه رنگی میریخت و دست اندیشه اش در گرفتن
دامن وصال یوسف هر زمان حیله می انگیخت تا آخر الامر چنانکه مشهور است مقنعه
در یکدیگر ساخته حضرت یوسف را چون نور نظر که در هفت پرده تو بر تو می
جای دارد بدرون آن خانها در آورد و در ها را بسته زبان کامجوئی کشود و چند
لابه و چاپلوسی را از حد برد و در حصول کام قدم مبالغه و ابرام افشرد حضرت یوسف
از ارتکاب آن امر شنیع استعاذه نموده دامن تقدس بلوث آن فعل ناشایست
نیالوده مرویست که در آن خانه بتی بود زلیخا در وقت مراودت پرده بر آن پوشید
یوسف علیه السلام از سبب آن استفسار نمود زلیخا گفت جهت آن روی آن پوشیدم
که بر حال ما واقف نشود و این معنی باعث انفعال ما نگردد حضرت یوسف علیه السلام
فرمود فانا احق ان استحیی من الواحد القهار ماحصل معنی آنکه هرگاه تو از معبود خود
که جماد یست و اصلا بر هیچ امری شعوری ندارد شرم کنی من چرا از معبود خود که یگانه
قهار و دانای نهان و آشکار است آزرم ننمایم **و گویند** انوشیروان در خانه
که گل نرگس بودی با کنیزان و زنان خود مباشرت نکردی و گفتی نرگس را که چشم
نگرنده شباهتی هست مرا شرم می آید با وجود آن مرتکب این امر گردم ای غارت
زده نفس و هوا و ای تهیدست سرمایه حیا شرمت باد که بیگانگان دین از جماد و نبات

شرم کنند و تو با دعوی مسلمانی از خالق ارضین و سموات آزرم ننمائی و با آنکه
جناب آلهی را در خلا و ملا حاضر و بر اسرار ضمایر ذرات کائنات ناظر دانی از ارتکاب قبایح
باکی نداشته باشی و دل خفته را از شیشه اندیشه گلاب عرق انفعال بر چهره نپاشی
مشهور است که در یکی از ازمنه سابقه آهنگری دیدند که بی استعمال آلت گاز
آهن تفته را از کوره بر آوردی و کار کردی تفتیشان آن امر عجیب را از و استفسار نمودند
گفت نایره قحط و غلا در مزرع تعیش اهل روزگار افتاده بود و سموم گرسنگی و
بی برگی خرمن هستی بینوایان را بباد نیستی بر داده اطفال نبات را از خشکی دهان
ابر زبان بکام خاک چسپیده و دانه گندم چون اشک حیرت زدگان در چشم
زمین خشک گردیده از جنس خوردنی در بازار روزگار جز گرسنگی بهم نمیرسید
از قسم آشامیدنی در سیه کاسه زمانه غیر شربت مرگ یافت میگردید و از انواع
غیر جان بر لب ناکامان نمیرسید جز زبان که از خشکی بکام چسپیده بود و سوخت
نانی در تنوری نبود و غیر دیده گریان که از آتش جوع در جوش بود دیگی در بار
نمیدیدند جز هوش ضعیفان کسی قوت رفتار نداشت و غیر خروش عاجزان آتش
توانائی بر خاستن نداشت تشنه لبان را اگر قوت میبود دمکیدن آب عقیق را چون آتش
از سنگ بر می آوردند و گرسنه چشمان اگر توانائی میداشتند ببوی دانه کاه را از رهگذر کهربا

از الوان نعمتها بجز خون دل
در چشم فقیران میکرد بر

میکشید و پی برکان از سبزهٔ زمرد ترقع خوشه زدن داشتند و خام طمعان
رگ لعل را بسیخ کباب می انگاشتند از غایت اضطرار اهل آن دیار را دندان
طمع بمقتضای ان یاکل لحم اخیه میتا تیز گشته و آتش مجاعت در کلخن معدهٔ آنجماعت
مصداق یاکل فی بطونهم نارا گردیده خشکی سال بحدی رسید که هر ذی حیوة را
و ضعوی دست از جان شستن تعمیم آدمی شد و تنگی معاش گلوی حیوانات را بجوع
فشرد که پرواز مرغ روح از قفس بدن بدشواری دست بهم میداد و تسعیر حبوبات
تا آنقدر بالا گرفت که دست نقود بدامن وصالش نرسید و تخم مزروعات
چنان پا بدامن صحرای عدم کشید که جز عنقا را دانه چینی آن میسر گردد و گندم
نخودی دست در زیر سنگ وزنه مانده بود که بسوی متاع سیل تواند گردد و دانهٔ برنج
تر از و از صحبت دیرینهٔ اجناس چنان بالا گرفته بود که بسلام کردن سر فرود آرد
در چنین سالی بتحتاج من آمده وهم خجر بود و از جنس ماکولات بقدر توسعهٔ معاش
متعود ذوقی بود زن صاحب جمالی در همسایگی من بود و طفلان خورد سال
داشت و از غلبهٔ عسرت و اضطرار روزی نزد من آمد و بزبان ضعیف نالی کشود
و از بی برگی خود و اطفالش شمهٔ اظهار نمود و از کمیو آتش جگر سوز شرح پریشانی حال
دلم را کباب کرد و از یکطرف بلبل شادابی گل عارضش خانهٔ طاقتم را خراب ساخت

شاهین

و از یک

و از یک جانب ناخن شحنان نظر اشتش گونه خاطرم خست و از دیگر سو ناوک
دلدوز غمزه اش بر هدف سینه ام تا پر نشست گفتم مدعای تو از من وقتی حاصل
میگردد که مدعای من نیز از تو حاصل گردد و جنس محتاج را آتر مان از تو دریغ
ندارم که تو هم نقد وصال خود را از من دریغ نداری آن عفیفهٔ پاک دامن چون
این سخن از من شنید یاقوت لب بالماس ریزه دندان غض گرفت و گلبرگ
چهره بناخن حیا خراشیدن آغاز نمود و چون امید خود روا از من بر نیافت دانهٔ
عرق شرم خویش روان گرد و چند روزی که برین گذشت و از التهاب آتش
گرسنگی خود و اطفال سپند آسا بیقرار گشت و دیگر باره نزد من آمده استغاثه نمود و
زبان بشرح احتیاج مانند کف دریوزه گشود و در جوابش همان سخن گفتم و خاطر حزینش را
بشقب همان گفت سفتم همچنان با نومیدی گردید و دامن از چنگ خواهشم کشید مجملا
از غایت اضطرار نزد من مکرر آمده همین سخن شنید تا آخر الامر چون طاقتش طاق گردید
و کارد بش باستخوان رسید بحصول مولم تن در داد و گفت وقتی کام توانی میسر آید
که مرا بخلوتی بری که غیر ما کسی نباشد و دیگری بر معنی مطلع نگردد اتفاقا خانهٔ داشتم چون
زاویهٔ دل از تطرق اطلاع غیر مصون و مانند مطمورهٔ عدم از حصار احاطهٔ عالمیان
بیرون او را بآنخانه آوردم و در و روزنها مسدود کردم چون خواستم که بتحصیل مقاصد پردازم و کام

دل را از شربت وصال شیرین سازم آن زن مرد سیرت وانصاف روشن
بصیرت گفت نه با من شرط کرده بودی که مرا بجایی بری که احدی بر راز ما مطلع نگردد
گفتم درینجا کیست و کرا امکانست که از احوال ما اطلاع یابد گفت پروردگار جل شانه
که بر دقیق و جلیل اشیا بصیر و بر ظاهر و باطن کاینات دانا و خبیر است حاضر است و چهار
ملک کریم که بضبط اعمال من و تو موکلند ایشان نیز حاضر اند و مجیب چنین ارتکاب این عمل
شنیع نمودن بکمال بی شرمی و بیحیاییست چون این سخن بگوش هوشم رسید دشنه این گفتگو بر رگ
خاطرم دوید با خود گفتم که هرگاه زنی با کمال نقصان عقل از پروردگار خود اینهمه اندیشه نماید
ننگست باد که با دعوی مردانگی از عهده نفس شوم بر نیایی و خاکت بر سر که زنگ این نیز نماند را
بصیقل عاقبت اندیشی از آیینه خاطر نزدایی پس دامن از چراغ هوای خود افشاندم و آتش
شهوت نفس را بآب تامل فرو نشاندم و از سر احتیاج بقدر مقدور تسلیم آن صالحه پاک اعتقاد
نمودم و او در حق من دعا نمود که خداوندا چنانکه این بنده آتش شهوت را بر خود سرد گردانید
تو نیز آتش دنیا و عقبی را بر او سرد گردان از آن وقت باز از حرارت آتش شهوت ذوقی نمیکردم و هم آن
لجه آرزوهای پر افکنده برقع آب رو تا چند بقدم جهالت طریق شقاوت پویی و تا کی بخجل
سیاه رویی کوشی از چهره احوال بعرق انفعال شویی تا چند دل صورت پرست بطاق
ابروی بتان پیاله شوق نوشد و تا کی چهره آیینه خاطرت در ماتم آبرو جامه سیاه رویی پوشد

باقی

با خود اندیشه کن که اگر در وقت ارتکاب فجوری یا امر قبیحی کودکی از دور
پیدا شود و اطلاع او بر آن امر شنیع امکان داشته باشد یقین که لذت آن
در کام خاطرت میگسلد و آتش شوق بعرق شرم منطفی میگردد و ناچار لحظه دست از آن
میکشی و تا آن کودک حاضر است بگرد آن عمل نمیگردی رویت سیاه که از حضرت
خالق بیچون واقف احوال درون و بیرون شرم نداری و پادشاه لم یزل و لا یزال را از
کودک خرد سال کمتر شناسی و در نظر علمش خلاف حکمش ورزی و از حضرت قهار بیش
چون بیدین خود نترسی اگر در خلا و ملا حاضرش میدانی چرا از خجالت نمیمیری و اگر
حاضرش نمیدانی چرا ماتم ایمان خود نمیگیری وقتی بدعوی مسلمانی کردن میتوانی کشید که طوق
انقیاد فرمانش گردن نهی و آنزمان از تنگ کفر سبکبار میتوانی گردید که تحمل بار
تکلیفش تن در دهی و چون حلقه بندگیش در گوش کشیدی و از کز نفس اماره بخطیره
حمایتش در خزیدی سرکشان طبایع غلامت شوند و دد و دام امانی و آمال رام امت گردند
اجتناب مناهی در نظرت آسان شود و تلخی ترک لذات در مذاق جانت شیرین و گوارا گردد
اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی تا کی سواران مضمار بندگی که عنان
عنان توسن نفس بکوی سعادت ربوده اند و سالکان طریق حق پرستی چو پوشیدن دیده
چشمی ابواب فیض بر روی خود گشوده اند مستان باده تقوی ساغر بر لب رسیده لذا

کرامت گوشه [illegible] افزود پاک دامان
آتش خطا دامن رغبت [illegible]

ریخته شربت خار خار صحبت شاهدان کشیده و خلعت تقرب پوشیده اند چنانکه
آورده اند که در بنی اسرائیل جوانی بود روی خواهشش از لذات دنیا بر تافته و
گریبان خاطرش از دست تعلقات جهانی رهائی یافته در فانوس پرده دل چراغ
آگاهی بر افروخته و خار و خس اندیشهای فاسد را با آتش خوف الهی در هم سوخته
ثعبان همت بلندش چون عصای کلیم عصی و حبال امانی و آمال را در دم در کشیده و
مرآت ضمیر منیرش مانند ید بیضا دیده قبطیان طبایع را از مشاهده آرزوهای
باطل پوشیده بود و صنعت سبد بافی را وسیله روزی ساخته در درویشی اکل من کسب یده
سعادت اخروی و آسیای مدار خود را بآب باریک قناعت دایر داشته
بطلب زیادتی آبروی عزت خود نبردی حق تعالی وی را جمالی در غایت کمال اعطا نموده
و صورتی درخور آن معنی کرامت فرموده بود روزی در محله جهت سبد فروختن
میگشت زنی مایل جمال او گشته به بهانه سبد خریدن وی را بخانه خود در آورد و در خانه
را محکم بسته سر صندوق خاطر را گشود و نقد مدعای خود را بر وی عرض نمود
آن جوان پاک دامن هم آغوشیش تن در نداد و جز دست رد بر سینه مأمول
آن بیحیا ننهاد و دیگر بار آن شاهد بازاری ناموس زبان لابه و چاپلوسی گشود و
جوان را بجود ترغیب مینمود و بوعده سیم و زر آن پاک گوهر را تطمیع کرده هر لحظه

بفسونی

شجر آزاده [illegible]

بفسونی طریق راهزنی می پیمود و همچنان آن آزاده سرو جویبار فرزانگی را
قدم مردانگی نمیلغزید و شاخ و برگ خاطرش بصرصر دمیدن آن افسونها اصلا نمیلرزید
القصه چون سرنخه ابرام آن زن را همچنان قوی دید که جز بقوت تدبیری
دامن عصمت نتواند کشید و آتش سوزان شهوتش را نه آنقدر شعله ور یافت
که بسرد روئی مضایقه افسرده تواند گردید ناچار به بهانه قضاء حاجت لحظه فرصت
و کنج باغچه رفته از آنجا خود را بسر دیوار کشید و هلاک را بر ارتکاب عصیان خالق
پاک اختیار نموده خود را از آن دیوار انداخت بحکم من کان لله کان الله محافظتش نمود و
اصلا المی نیافت و بمقتضای کریمه و من یتق الله یجعل له مخرجا از آن ورطه مستخلص گشته
از آنجا بخانه شتافت چون آن روز بتحصیل قوتی میسر نشده بود عیال خود را گفت که
بر سر تنور هر شب آتشی افروز مبادا که همسایگان بر بی برگی ما مطلع گردند و شب آب
افطار کرده بعبادت اشتغال نمود و نشئه آسا بقوت روح که عبارت از لذت
بندگیست اکتفا فرمود اتفاقا زنی از خانه همسایه جهت آتش برون آمد و بر سر تنور رفت
و فریاد کرد که نان تنور ببستی و در نفتی بگوی که نان خواهد سوخت چون زن آن جوان
بر سر تنور رفت تنور را پر نان دید و دانستند که آن از برکت تقوی و پرهیزکاری است
و از نتایج شیوه دین داریست زبان بگذارش حمد و سپاس آلهی گشودند و [illegible]

کان الله له [illegible]

خرمی و نشاط بساط استعجلوا بندگی را که گریزان بسجدات شکر نمودند مشتغلان درگاه
حضرت باری با آتش پرهیزکاری نان خود را چنین پخته اند و بی ساختگان بنگاه
خدمت در دربار حضرت عزت کار خود را بدینگونه ساخته اند صاحب اربعین که شیخ
که شعر را همید شد و دست از طرف بشو که بهره اهمید شد زین زهرهای قند تا آتشین
فشان آتش نظاره کن که شکر را همید شد گویند در بغداد مردی دختری را مایل بود
و عقده حسرت مواصلتش از رشته آرزو بناخن هیچ تدبیری نمیگشود تا اتفاقا
که شب برات بجایگاه رسید مرد خواست که میوه کام دل از نهال وصال آن زرین
شمایل چیند دختر گفت غایت ناجوانمردی باشد که همه کس امشب با خدا آشنا
باشند و ما بیگانه مرد چون این سخن شنید شعله آتش آن گفتگو برگ جانش دید مرد
از هوای نفس گذشته و از هم جدا شدند آن شب تا روز با دوام مراسم بندگی مشغول
گشتند بامداد پدر آن دختر دست دختر را گرفته نزد آن مرد آورد و گفت دوش حضرت
سید کاینات صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم فرمود دختر را بتزویج فلان کس برده
با و عقد کن القصه برکت تقوی و عبادت در دنیا بآرزوی وصال هم رسیدند
و در عقبی از آتش غضب الهی خلاص و ایمن گردیدند و قدوه ارباب قلوب شیخ محمد
بن یعقوب رحمه الله در کتاب کافی از حضرت زین العابدین و فخر الساجدین علی

ما حصل این عبارت مطالب است

بن الحسین علیهما السلام حدیثی نقل فرموده که خلاصه مضمون آن اینست که مردی با
عیال خود سفر دریا نمود قضا را کشتی ایشان بشکست و اهل آن کشتی غریق لجه هلاک
گشته بکام نهنگ فنا افتادند و کشتی نشینان ارواح شان از زورق اشباح
در ساحل عالم بقا نهادند غیر عیال آن مرد که دست قضا او را بتخته پاره افکنده بجزیره
رسانید و راهنمای قدر بدستگیری آن لوح از طلسم مخاطره خیالش رهانید اتفاقا
دران جزیره مردی بود و او راهزنی (دزدی) را شغل خود ساخته و نقد زندگانی در ارتکاب
نافرمانی درباخته دامن احوالش باوساخ معاصی آلوده و قدم جرأتش طریق بیباکی
پیموده بود ناگاه نظرش بران زن افتاد و پرسید که انسانی یا پری گفت انسانم
مرد را آتش شهوت سپند آسا از جا برانگیخت و بی آنکه گفتگو کند درآویخت چون
خواست که پرده ناموسش را بدست بیحیائی بدرد زن را مضطرب و سراسیمه حال
دید از سبب آن استفسار نمود زن گفت از پروردگار عالم میترسم و از اشتعال
آتش غضبش اندیشه می نمایم مرد گفت دیگر مرتکب چنین عملی گردیده و هرگز این
سیاهی بر چهره احوال خود کشیده زن گفت بعزت خدا که هرگز دست بیگانه
بذیل عصمتم نرسیده است و خار بی ناموسی دامان عفتم ندریده مرد گفت هرگاه
تو با این پاکدامنی بیک گناه که آنهم باختیار تو نیست و من ترا بآن مجبور ساخته ام

اینهمه ترسان و هراسان باشی پس بخدا قسم که من باین رسیدن اوّلی و احکم
عمر عزیز را در نافرمانی حق درباخته و ترا درین معصیت مجبور ساخته ام پس از سر آرزوی
نفس برخواسته دست از آن عمل کشید و عازم توبه از مناهی و انابت بدرگاه الهی
گردید بعد از وقوع این امر وقتی براهی میرفت و با راهبی اتفاق رفاقت افتاد از
از حرارت آفتاب متأذی شدند راهب گفت دعا کن که خدای تعالی ابری فرستد
که بر ما سایه اندازد که از تابش آفتاب برهیم جوان گفت از کثرت معاصی در طومار
اعمال خود هرگز حسنه ثبت نکرده ام که دست آویز عرض حاجتی توانم نمود راهب
گفت پس من دعا کنم تو آمین بگو مجملا بدعای راهب و آمین آنجوان حق تعالی سایبان
ابری بر سر ایشان کشید و از حرارت آفتاب شان رهایی بخشید مدتی با هم در
سایه آن میرفتند تا بسر دو راه رسیدند از هم جدا شده هر یک راهی پیش گرفتند ابر
با آنجوان میرفت راهب گفت معلوم شد که تو از من بهتر بوده و قدر و منزلت
تو در درگاه الهی بیشتر بوده است سایه انداختن این ابر برکت آمین تو بوده بجای
من قصه خود را بگو و عملی که سبب این قرب گردیده است بیان کن جوان حکایت
آن زن را نقل کرد راهب گفت بسبب خوفی که در دولت راه یافته بود و نور تقوی
بر خاطرت تافته است خدای تبارک و تعالی گناهان گذشته ترا بخشیده و قلم عفو

معلوم نیست که مراد از وعده‌ای که حسنه باشد
که جسارت از سؤال خیری کنیم مراد

بر نوشتجات سیئات کشیده است من بعد مراقب احوال خود باید بود و چنین
زندگانی را از دست انداز کمند آمال و امانی حراست باید نمود والقصه دزد راهزنی
که بهر عیب آلوده و پای عمرش در سلوک طریق معاصی فرسوده بود بیک عنان
نفس کشیدن بسر منزل سعادتی چنین رسیده و بیک چشم هوس پوشیدن
از تابش آفتاب روز جزا خود را بسایه کرامتی چنین کشید تا سوختگان آتش خوف
و خشیت و متحلیان بحلیه صلاح و عفت که پیوسته سرچشمه آرزوهای نفسانی را
بخاک اعتبار انباشته و کشور ایمان را از شبیخون لشکر شهوات بدیده بانی بیدار
درونی پاس داشته اند بچه کرامت فایض گردند و از ریاض مثوبات جاودانی و خیابان
سعادات دو جهانی بدست تقوی چه گلهای مراد چینند قوله تعالی فی سورة النازعات
وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى تفسیر یعنی کسی که
از ایستادن در مقام عتاب الهی و مواخذه روز حساب ترسیده و نفس را از هواهای
حرام نهی نموده باز داشته باشد هر آینه بهشت آرامگاه اوست از مقاتل مرویست که
این آیه در شان کسیست که در خلوت قصد معصیتی کند و بر آن قدرت داشته باشد مع هذا
از خدای تعالی ترسیده مخالفت نماید و از آن عمل شنیع دست باز دارد و از خیل ارباب
عفاف و سالار کاروان و امام من خاف امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که میفرموده اند

افضل العبادة العفاف یعنی بهترین عبادت عفت و پاکدامنی و منع خود از محرمات
و شهوات نفسانیست و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده اند که ما من عبادة
افضل عند الله عز و جل من عفة بطن و فرج یعنی هیچ عبادتی نزد خدا تعالی بهتر
ازین نیست که کسی شکم و فرج خود را از نامشروعات نگاهدارد و بتقاضای حرص
طعام و شهوت جماع پای جسارت بحریم محرمات نگذارد و حق سبحانه و تعالی مؤمنانی
را که فرج خود را از ارتکاب فجور محافظت مینمایند در کتاب کریم خود بمژده بفوز
و فلاح سرافراز نموده و در سوره مؤمنون در حق ایشان فرموده است که والذین هم
لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک
فاولئک هم العادون ملخص معنی آیت وافی هدایت آنست که بتحقیق رستگار شدند
و بحصول مقاصد و مآرب فائز گردیدند مؤمنانی که از جمله صفات ایشان اینست که
فرجهای خود را محافظت مینمایند مگر از مباشرت زنان خود و کنیزان خود که بارتکاب
آن ملامتی متوجه ایشان نیست و جمعی که غیر این دو طریق طریقی جویند و بزنان و کنیزان
خود اکتفا ننموده طریق فسق و فجور پویند پس ایشانند از حدود الهی تعدی کنندگان
و پای جرأت از جاده قانون شریعت بیرون نهندگان و اما احادیث و اخبار
در مذمت این فعل شقاوت آثار از آن کثرتست و تهدیدات زهره شکاف در حق مرتکبان

این آتش خرمن عفاف پیش ازان وارد گشته است که قلم برق جولان ابتکاپوی بیان
طی وادی استقصای آن میسر باشد بنابرین بذکر بعضی ازان اکتفا مینماید از جمله از
گنجور خزاین اسرار آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که
خلاصه مضمون آن اینست که هیچ گناهی در نزد خدای تعالی عظیمتر ازان نیست که
کسی پیغمبری را بقتل رساند یا کعبه را که خدای تعالی قبله بندگان خود ساخته خراب کند
یا آب پشت خود را در زنی بحرام ریزد هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد بیند
که از سیاق این خبر وحشت اثر چه قدر تهدید معلوم میشود و از اینکه زنا را با قتل نبی
و خراب کردن خانه کعبه قرین ساخته چه مقدار وعید مفهوم میگردد و نیز از آنسرور
صلی الله علیه و آله در خبر است که فرموده اند که یا معشر المسلمین بپرهیزید از زنا که در آن
شش خصلتست سه از انجمله در دنیا و سه در آخرت و اما در دنیا بها و نور چهره را
میبرد و مورث فقر میگردد و عمر را کوتاه میکند و اما در آخرت باعث خشم الهی میشود
و سبب دشواری و سوء حساب میگردد و در آتش مخلد میسازد و هم از آنجناب و آله
مأثور است که هر که زنا کند با زن مسلمه یا یهودیه یا نصرانیه یا مجوسیه خواه آزاد
باشد خواه بنده و از آن فعل توبه نکند همچنان بر آن مصر باشد تا بمیرد خدای تعالی سیصد در
بقبر وی گشاید که از آن درها مارها و عقربها و اژدرهای جهنم بقبر او در آیند و تا روز قیامت

در آتش بسوزد و چون در حشر از قبر مبعوث شود خلایق از بوی گنده او متأذی
گردند و از فروزنده چراغ یقین حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده اند حدیثی که
خلاصه مضمونش اینست که چون روز قیامت شود بفرمان حق تعالی بادی خواهد
وزید که اهل المجمع از بوی گنده او متأذی گردند و از شدت آن نزدیک شود که
نفس نتوانند کشید در این وقت منادی ندا کند که میدانید این چه بوست اهل محشر
گویند نمیدانیم و رنج ما از آن بمرتبهٔ کمال رسیده است گویند این بوی فرج زناکنندگ
کانست که بی توبه مرده اند پس ای اهل موقف برایشان لعنت کنید که خدای تعالی
برایشان لعنت کند پس هیچکس از اهل محشر نماند مگر گوید خداوندا بر زناکنندگان لعنت
کن زیرک هوشیار جهت یکدم لذت جماع که عبارت از رسیدن بولکامی
خود را بعذابی چنین چرا گرفتار سازد و برای راندن شهوت حرام که احتلام خواب
عقلی پیش نیست چگونه خود را در ورطهٔ عقوبتی چنین اندازد و لذتی که سرمایه چندین
الم باشد بر ارباب هوش چه گوارا گردد و ریختن آب پشت را که در تخریب بنیاد دین
ایمان بمثابه سیل و مانست عاقل صاحب فطنت چگونه آن را عیش و عشرت نام
نهد از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع مرویست که چون زانی مرتکب
زنا میگردد روح ایمان از و بیرون میرود اگر از آن فعل شنیع توبه کرد و روی انابت

سان م

حدیثی که مضمون آن این است احتمال است
که ایمان او با آن ایمان نیست

بدرگاه الهی آورد و باز عود میکند و منقولست که در عهد داود نبی علی نبینا و علیه السلام
مردی بر سر زنی گذر آمدی و با آن ضعیفه عاجزه بجبر و اکراه نزدیکی کردی وقتی
آن زن بالهام الهی با شوهر گفت هر وقت که تو پیش من آیی مردی نیز پیش
عیال تو میرود و چون این سخن شنید بخانه خود آمد چنانکه آن زن گفته بود مردی را
با اهل خود دید او را گرفته بخدمت حضرت داود علیه السلام آورده ماجرا معروض
داشت خدای تعالی وحی کرد بداود که بگو که ما ترین شد آن یعنی این بی ناموسی که بتو
رسید مکافات بی ناموسی است که از تو بدیگری رسید بیت هر که با اهل کسان شد
فسق جو اهل خود را دان که قوادست او و بر طبق این واقعیست حکایت شخصی که
نقد دل را بقمار عشق بازی زنی باخته و بر گرمی محبت آن آتشین رخسار سپند آسا
بیقرارش ساخته بود شبی بهوای وصال مانند پیک خیال خود را بسر کوی آن زن رسانید
و بقوت پرواز مرغ روح جسم ناتوان را بر سر دیوار خانه وی کشانید چون خواست
که از دیوار بزیر رود و بر متاع ناموس آن عفیفه کمین گشاید شحنهٔ عقل رسید و دست
تأمل دامن ضمیرش گرفته از سر دیوار فرو کشید القصه نادم و پشیمان بازگشته
چون بخانه خود آمد دید شخصی بسر دیوار وی آمده میخواهد درون رود دانست که
مکافات اراده ایست که او هم با دیگری کرده بود فرمود گر و کامی برادر از همین جا

لمؤلفه
همانقدر که بسیم سکی تیمم نی
بقدر زر دکان نور برکان ایم

برکرد که من نیز تا سر دیوار حرص نرفته بودم با که امتنان الآیتین خطا ملاحظه این
اخبار موحش ریا کرده دست خواهش از گریبان هوسها کشیده اند و باریافتگان
خلوت توحید از بیم انکشافات سراپا وعیدهای کاجموئی بر دامن ترک و تجرید پیچیده
پاشکستگان گوشه انزوا از اندیشه مؤاخذه روز جزا در تحصیل مراد نفس اماره دست
برخاطر نهاده اند و خانه بردوشان طریق بی علاقگی سر منزل رستگاری را مقصد
اصلی ساخته خانه زادان مقتضیات طبایع را خط بیزاری داده صاحب فرهنگان
باخود بجنگ بتحریک امثال این آثار تیغ ملامت بر روی خود کشیده اند و مبارزان
معارک مجاهدات بتأثیر این تهدیدات نفس اماره را بخنجر قطع علایق سر بریده اند
چنانکه مرویست که در زمان حضرت رسول الثقلین صلی الله علیه وآله وسلم جوانی بود
از اولاد انصار صورت احوالش بنور صلاح و سداد آراسته و همت بلندش
از سر هوا و هوسهای نفسانی برخواسته بزبردستی قوت ایمان نفس اماره را زیر
دست خود کرده و روی دست وساوس شیطانی نخورده پشت پا بر لذات
فانی دنیا زده و همچنان رقم طاعات بر صحایف اوقات میکشید و بر مضمار زهد
باحراز قصب السبق بندگی روزگار میگذرانید تا در زمان دعوی خلافت عمر بن الخطاب
سالی اراده حج کرده و در وقت رحیل قاید کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین

سفارشش

سفارشش بامیر حاج نموده و باعزاز و اکرام او وصیت فرموده خدای تعالی آنجوانرا
جمالی درخور اکمال و صورتی مناسب آن سیرت کرامت فرموده بود از اهل آن قافله
زنی وی را دیده عاشق جمالش گردیده در انتظار نوشیدن شربت وصالش روزی
بتلخکامی گذرانید تا شبی خود را باو رسانیده پرده از راز خود گشود و زبان لابه
و چاپلوسی آغاز نهاده نمود جوان گفت دور شو از من ای ملعونه و اگر نه فریاد کنم
و در میان اهل قافله ترا رسوا سازم زن ناچار بازگشت در منزل دیگر آمده همان هنگامه
ساز کرده در تحصیل مراد نفس دیگر باره افسونگری آغاز نمود جوان همچنان امتناع کرد
در منزل سیم آن زن بدره صد و یک دینار زر و گردن بندی و دو انگشتر یاقوت سرخ که نام
شوهرش بر آنها نقش بود با خود برداشته شب در وقتی که آنجوان مشغول نماز بود در نزد
بار رختهاش آمده آن صره را در میان رخوتش انداخت و بمقام خود بازگشت چون صبح شد
و وقت رحیل رسید زن فریاد برآورده دو دست بر سر زدن گرفت اهل قافله بر سرش
جمع گردیده سبب فریاد و بی تابی پرسیدند گفت مالی داشتم که دلم بدان قوی بود
آنرا از من دزدیده اند کاروان سالار فرمود بارهای مردم را گشودند و آنرا در میان
اسباب یکان یکان تفحص نمودند الا آن جوان صالح چون حضرت امیر المؤمنین عمر سفارش او
کرده بود و از غایت ظهور صلاح و تقوی دامان ورعش را از لوث آن تهمت مبرا میدانستند

بنابرین شرم میداشتند که اسباب او را نیز تفحص نمایند تا عاقبت امیر حاج جهت
تسلی خاطر آن زن نزد آنجوان آمد و گفت مالی ازین زن گم شده است و بار مردم را
بدان سبب میجویند میخواهیم که ابتدا بتو کنیم مجملا چون تفحص کردند آن صره پیدا شد
زن گفت اینست مال من چون نشان طلبیدند نشانها یکیک باز گفت آنمال را بزن
دادند و در میان قافله آوازه افتاد که دزد آنمرد صالح بوده است و ظاهرش
چنانکه در باطن بوده نمی نموده است پس او را بسیار زدند و قصد کشتن وی کردند
یکی از ایشان گفت اینجوان را ابن عم رسول خدا سپرده و سفارش کرده است
سزاوار آنست که او را مقید ساخته نگاه دارید تا بعد از مراجعت او را بخدمت
امیرالمومنین ع بریم و از عملی که کرده است وی را اخبار کنیم تا حد شرع بر وی اجرا نماید
آنگاه دست و پایش بستند و بر شتری افکندند چون بمکه رسیدند او را همچنان بسته
در پای کوهی انداختند و مردم بگذاردن مناسک حج پرداختند از تابش آفتاب تنش
چون کباب بر سنگ چسپیده و از حرارت هوا پیکرش ماهی دریای عرق گردیده
بود در چنین حالتی آن زن بجوان نزد وی آمد و گفت کام من برآر تا ترا ازین عذاب
رهائی دهم جوان همچنان ابا نمود و زن مایوس بازگردید و در میان کوهها گم
میگشت اتفاقا غلام سیاهی از مغیره دوچار شده با او مقاربت نمود و بعد از

چندروز

چند روز از حمل ظاهر گردید تردد مردم قافله رفته دست بر سر زنان گفت مدتیست
که این مرد دزد با من نیز زنا کرده و من از و آبستنم گفتند چرا تا حال نگفتی گفت نخواستم
خود را رسوا کنم و اکنون که اثر حمل ظاهر گردیده و کار بفضیحت انجامید ناچار اظهار
آن کردم تا شما را بران گواه گیرم القصه اهل قافله کوچ کردند و آنجوان بیچاره
را همچنان مقید بر شتری افکنده می آوردند تا بمدینه رسیدند حضرت امیرالمومنین ع
باستقبال از شهر بیرون آمده از پیشروان قافله احوال آنجوان صالح پرسیدند
گفت یا امیرالمومنین صالح مگو که او مرد دزد و زانیست و اینک از دنبال میرسد
آنحضرت چون با آخر قافله رسید وی را دید مقید ساخته و بر شتری انداخته
اند حضرت امیرالمومنین ع اشتر را امر اند تا بر در مسجد کوفه خوابانید و آنجوان از مسجد
آورد پس دو قرة العین خود امام حسن و امام حسین علیهم السلام را فرمود که بسقیفه
بنی النجار روید آنجا در خانه بزرگی ببینید در بکوبید زن صاحب جمالی بیرون آید
و شما را گوید مرحبا بکما یا سبطا رسول الله بگوئید قاضی نشسته است و میخواهد حکم
کند میان تو و خصم تو گوید قاضی کیست بگوئید پدر ما علی ابن ابی طالب مجملا
چون آن زن اسم مبارک حضرت امیرالمومنین ع شنید گفت وا فضیحتاه و همراه
ایشان روانه شد چون بخدمت آن امام عادل و ممیز حق و باطل آمد آنحضرت فرمود

در حق انیم و چه میگوئی زن گفت یا ابن عم رسول الله چگویم در حق او که مال مرا ازو برده
و با من زنا کرده و من ازو آبستنم و اهل قافله همگی بر این شاهدند امیر المؤمنین سلمان
را گفت بخانه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله برو و چوب دستی آنحضرت را با حقه که در فلان
موضع است گرفته نزد من آر چون چوب دستی و حقه حاضر شد آن زن را بر پهلو خوابانیدند
و گلیمی بر وی پوشانیدند و آنچوب دستی را بر پهلوی او نهاد و فرمود که بنام خدا و برکت
رسول خدا سلام بر تو باد ای جنین در ساعت حکیم نطق آفرین زبان آن جنین را در شکم مادر
رحم گویا کرد و انشید تا گفت السلام علیک یا ابن عم رسول الله حضرت امیر المؤمنین فرمود
علیک السلام یا عبد الله مرا خبر ده که پدرت کیست آزاد است یا بنده سیاه است
یا سفید از حلال بوجود آمده یا از حرام کودک گفت گواهی میدهم که جز خدای تعالی
خدای نیست و پسر عم تو محمد صلی الله علیه و آله رسول خداست و من بنده خدایم و پدرم غلام سیاه هست
از مغیره و میان من و او حاکم احکم الحاکمین است که نطفه مرا بجز او ریخت نه بحلال
امیر المؤمنین فرمود بشهوت مادرت بود یا بشهوت پدرت گفت بشهوت مرد
مردمان فریاد بر آوردند و درود بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرستادند و گفتند از خدای تعالی
استغفار میکنیم از خطائی که کرده ایم و ظنی که بر این جوان بیگناه برده ایم آنگاه امیر المؤمنین
آن حقه سربسته را برگرفته مهر از آن برداشت و آلتی خشک شده باد و خصیه از آن بیرون آورد

حضار از حقیقت آن سوال نمودند فرمود آلت آنجوان است حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
روز جمعه بر منبر خطبه میگفت این آیه را تلاوت فرمود که و الزانیة لا ینکحها الا زان آنجوان
از مسجد بخانه رفته آلت خود را برید حضرت جبرئیل امین آن خبر را بحضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
رسانید و آنسرور نزد او رفت خون از او روان گشته و آلت بریده پیش وی افتاده
بود حضرت فرمود که چرا چنین کردی گفت چون آیه را شنیدم از آتش دوزخ
ترسیدم و آلت خود را قطع کردم پس آنحضرت یعنی طبیب علتهای درون و مرهم زخم
جگرهای پرخون صلی الله علیه و آله دست مبارک با آنموضع مالیده در ساعت آن جراحت
بهبودی یافت و این آلت را درین حقه نهاده فرمود که یا علی عنقریب آنجوان را بعد از
وفات من بچنین کاری متهم خواهند ساخت پس تو چنین و چنین کن و آنچه درین حقه است
بر مردمان تمامی بیگناهی او معلوم کرده پس بعد از دیدن این حال و شنیدن این
مقال عمر بن الخطاب روی بمردمان آورده گفت این زن را سنگسار کنید که
زنا کرده است معاذ الله سنگسار شود درین حین حضرت امیر المؤمنین او را از آن حکم جواب
منع نموده فرمود که درینوقت او را رجم نتوان کرد چه وی آبستن است و رجم او باعث
هلاک آن طفل بیگناه میگردد پس ترک آن زن کردند چندان که وضع حمل کرد و کودک را
تمام شیر داد آنگاه سنگسارش کردند مخفی نماند که محبوب ساختن خود در نظر معتقدین

مخرب بنیان سنت و کتاب عمر الخطاب

ممنوع و منهی عنه است و ارتکاب آن جوان صالح مستواند بود که از جهل این مسئله
ناشی شده باشد و باعث بر ایراد این حکایت در این مقام نه تحسین این عمل و ترغیب بر آنست
بلکه مراد آنست که بر مقیدان سلسله نامقیدی و بی باکی و سیاه دستان باده هوا
پرستی و هوسناکی معلوم کرده که بندگان خدا و سالکان راه تقوی از ارتکاب
معاصی تا چه حد پرهیز نموده اند و شهریاران کشور ایمان از طرق حزب شیطان
که عبارت از غلبه شهوت آنست محافظت شعور احتیاط بچه اهتمام منظور نموده اند
و از جمله حکایاتی که دستور العمل غافلان و عصای کوردلان میتواند بود
حکایت آن زنست با قاضی بنی اسرائیل که بکشته شدن دل نهاد و دامان عفاف
از دست نداد و تفصیل این حکایت سراپا هدایت از مسلم مخالف و موافق
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست و مضمون آن با حاصل مضمون
این عبارت مطابق است که پادشاهی در بنی اسرائیل قاضی داشت و آن قاضی را
برادری بود که بصفت صدق و سداد اتصاف و در حباله نکاح از نسل انبیا
مخدره‌ای باصلاح و عفاف داشت وقتی برادر قاضی را بجهت مهمی از
مهمات پادشاه سفری ضرور افتاده حلیله جلیله خود را بقاضی سفارش
نموده بتکفل احوالش وصیت فرمود قاضی بعد از رفتن برادر بموجب وصیت تفقد

احوال

احوال آن عفیفه میکرد وقتی نگاه شوخ چشمش بگلشن عارض آن حور لقا گذر کرد
و سیلاب استیلای محبت آن بانوی حجله عصمت بنیان امانت و دیانتش را
از پای در آورد و گرمی هوای آن هوس غنچه آرزا از بر شاخ اظهار شکفانید
و تندی آتش شهوت آن خیال خام را از دیگ حوصله قاضی لبریز گردانید از
در بیشرمی در آمده تخت از زبان ملایمت و نرمی کف دریوزه بسؤال وصال
گشود و آن مستوره پرده ناموس را بهم آغوشی خود تکلیف نمود چون امتناع آن
نیک زن از قبول آن معلوم کرد دید و بزور ملایمت دست رسوخش را در
عقد مدعا نتوانست بحید آغاز درشتی و تهدید کرده گفت اگر بمرادم دست در
نهی و بر طوق انقیادم گردن ننهی در نزد پادشاه بزنا متهمت سازم زن گفت
هرچه خواهی کن که این معنی صورت پذیر نیست قاضی رو سیاه نزد پادشاه رفته
معروض داشت که زن برادرم زنا کرده و پیش من ثابت گردیده است پادشاه
بی آنکه خود بتحقیقت آن کوشد باجرای حکم شرعی فرمان داد قاضی نزد زن آمده گفت
پادشاه مرا برجم تو امر کرده اکنون اگر بحصول مأمولم تن در دهی سنگسارت نکنم
آن شیر زن از کشتن پروا نکرده همچنان در حفظ ناموس خود راسخ بود تا سنگسارش
کردند قاضی با مردمان از هلاک او خاطر جمع کرده بازگشتند قضا را برکت پرهیز

کاری و تقوی میوهٔ حیات آن نخل گلش چیدا از سنگ باران ستم بیکان
پرهیزداری نموده و مرغ روحش از شاخ تن مجروح با آنهمه سنگ جفا نپریده بود
چون شب شد و باغبان قضا تخم صد برگ مهر را بر خاک ریخت و خاکستر ظلمت شب
بر آن بیخت و آن مستی الضعیفه از آب حیات در اهتزاز آمده چون سبزه از خاک
برآمد و بهواداری نسیم عنایت آلهی مانند برگ گل سر خود گرفته از آن شهر بیرون
رفت تا بدیری رسید و آن شب را در بیرون آن دیر گذرانید چون صبح شد و گل
آفتاب بصد آب و تاب از جویبار افق شرقی دمیدن گرفت دیرانی در دیر را
گشوده از حلقهٔ بلاکشان او را پشت در دید احوال پرسید زن سرگذشت
خود را نقل کرد دیرانی را دل بر او سوخته و برا به درون دیر در آورد و به مراسم
عطوفت و مهربانی جراحاتش را مداوا نموده کودک خورد سالی داشت
او را در حجر تربیت آن پاکدامن نهاد و دیرانی را غلام خادمی بود عاشق جمال او شده
هر چند تلاش وصالش نمود و طریق تهدید و انذار پیموده رخنه در حصن حصین
عفافش نتوانست کرد آخر الامر فرزند کودک را بقتل رسانیده نزد دیرانی رفت
و گفت اعتماد بر فاجرهٔ زانیه کرده کودک خود را باو سپرده اینک او را
کشته است دیرانی آمده فرزند خود را کشته دید آغاز عتاب نموده گفت

با اینهمه نیکی که من در حق تو کردم چرا چنین کردی زن ماجرا را بیان کرد دیرانی گفت
دیگر بودن تو در این مقام مرا خوش نمی آید بیست درهم بوی داده اخراجش فرمود
زن همان شب از آنجا روانه گردید صبحگاهی به دهی رسید شخصی را دید
بر دار کشیده اند اما هنوز رشتهٔ عمرش بگسستن اجل نگسسته است از سبب آن
تفتیش نمود گفتند بیست درهم این شخص قرض دارد و در آیین ما هر که قرض
داشته باشد صاحب طلب را میرسد که او را مصلوب سازد تا وجه دین را
ادا نماید زن بیست درهم دیرانی را بذل نموده مصلوب را مستخلص گردانید
چون آن شخص مستخلص گردیده از مهلکه جان رهایی یافت زن را گفت حقی که تو را
بر منست هیچکس را نیست اکنون ملازمت تو اختیار میکنم و هر جا روی از تو
جدا نشوم پس هر دو باهم رفتند تا بساحل دریایی رسیدند جمعی با کشتیها
در آن مقام بودند مرد با زن گفت تو اینجا توقف کن تا من نزد آن جماعت رفته
بوسیلهٔ خدمتی طعامی گرفته برای تو آورم پس آن بومی دیار ناسپاسی
و دین فروشی بازار حق ناشناسی نزد آن جماعت رفته گفت جنس خطیری
و متاع گرانمایه دارم که در میزان اعتبار بر آنچه در اجناس شمار رجحان دارد
گفتند چیست گفت کنیزی که هرگز مثل آن ندیده اید گفتند بما بفروش گفت بفروشم

بشرط اینکه بعضی از ثمار رفته او را ببینید بعد از آن آمده او را خریداری نمایید و قیمت
بمن تسلیم کنید و او را با خبر نسازید تا وقتی که من بروم مجملا آن سه مرد جویبار آزادگی را
بده هزار درهم فروخته روانه گردید آن جماعت نزد زن آمده گفتند که برخیز و بکشتی درآی
زن گفت چرا گفتند ترا از مولای تو خریدیم زن هرچند استنکاف نمود قبول نکردند
ناچار بطوق بندگی گردن نهاده طریق تسلیم پیمود چون اهل کشتی او را دریافتند
بیکدیگر اعتماد نبود آن ثمین گوهر عفاف را سرمایهٔ کشتی که اموال ایشان در آن بود
گروه کل بر سبد ما یعرف خود ساخته و خود بکشتی دیگر نشسته مراکب کشتیها را
بتازیانهٔ امواج از جا برانگیختند مجری سفاین العصاة و مرسی دهور و نوازش عوایق الله
جل شانه بارسال ریاح مهلکه کشتی القوم را غریق لجهٔ هلاک گردانید و مرخنک
اجل دست چاره جوئی القوم را بپالهنگ موج خطر فرو بسته بر مذان رسانید کشتی
و بحکم و من یتق الله یجعل له مخرجا ملاح قضا کشتی دیگر را که آن عفیفه در آن
بود از مخاطرهٔ چنان نجات داده بجزیرهٔ رسانید زن کشتی را بسته بجزیره
در آمد آب و درختان میوه دار مشاهده نمود با خود گفت از این آب میخورم
و از این میوه میخورم و در همین موضع بندگی خدای میکنم عالم دقیق و جلیل
جل جلاله به پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل وحی کرد که نزد آن پادشاه

رو و ویرا بگو که در جزیرهٔ از جزایر بحر ما مخلوقیست باید که تو و اهل مملکت تو نزد
وی روید و بر گناهان خود اقرار نموده از وی طلب بخشایش و غفران نمایید اگر او
شما را عفو کند من نیز عفو کنم القصه پادشاه با اهل مملکت خود با آن جزیره آمد
تحت پادشاه نزد آن زن زبان اعتراف گشوده گفت قاضی پلید نزد من آمده
زن برادر خود را بزنا منسوب گردانیده من بی آنکه اقامت حجت بر آن شود
قاضی را برجم آن زن فرمان دادم میترسم در آن باب مخطی باشم میخواهم
آمرزش مرا از درگاه الهی درخواهی زن گفت غفر الله لک بنشین بعد از آن
شوهرش آمده زن خود را می شناخت گفت مرا زنی بود صالحه او را
گذاشته بسفری رفتم و او را ضعفی با آن نبود بعد از آن برادرم مرا خبر داده که
آن زن زنا کرده و ویرا رجم کرده است و من میترسم که در حق او تقصیری
کرده باشم جهت من استغفار کن زن جهت او نیز طلب مغفرت کرد و گفت
بنشین و ویرا در پهلوی پادشاه اجلاس فرمود پس از آن قاضی آمده گفت
برادرم زنی داشت مایل جمال او گشتم و بفجور رغبتش خواندم امتناع کرد در نزد
پادشاه بفجورش متهم ساختم و بحکم پادشاه رجمش کردم برای من نیز طلب
آمرزش کن زن جهت او نیز استغفار کرد و شوهر خود را گفت بشنو آنچه آمد

گفت بعد از آن ویرانی آمده ماجرای خود و آن زن را حکایت کرده گفت آن زن
شب اخراج نمودم و متیر سهم سبعی باو برخورده هلاکش کرده باشند زن
در حق او نیز استغفار نمود پس خادم ویرانی آمده قصه خود را باز گفت زن
برای او نیز استغفار کرده ویرانی را گفت بشنو بعد از آن مصلوب آمده
سرگذشت را گفت زن در حق او نفرین کرده گفت لا غفر الله لک
پس متوجه شوهر خود گشته گفت منم زن تو و آنچه شنیدی تمام بر من گذشته است
اکنون مرا برادران حاجتی نیست میخواهم این کشتی را با اموالی که در آنست
گرفته قطع علاقه زنا شوهری نمائی که درین جزیره بعبادت پروردگار مشغول
باشم شوهرش قبول آن امر نموده کشتی و اموالش را تمام متصرف گردید
پادشاه با اهل مملکت از انجا بازگشته صاحبدلان بدیدهای درونی از دریچه معانی
این روایت موعظت مبانی مشاهده میتوانند نمود و هوشمندان مشام عقل را زریاحین
از ریاحین مضامین گلزار انحکایت دلنشین استشمام میتوانند فرمود که شیوهٔ
عفاف متضمن چه اثرها و نخل برومند پرهیزکاری مثمر چگونه ثمرهاست چه بادهای
رحمت که خشک لبان شراب هوس از خمخانهٔ ان رحمت الله قریب من المحسنین
می نوشند و خلاع فاخرهٔ کرامت بکدامنان آلایش عصیان از کارخانهٔ ان اکرمکم

عند الله

عند الله اتقیکم می پوشند زنی ببرکت صلاح و عفت و از سلوک طریق تقوی
و خشیت کار بجائی رسید که خالق زمین و آسمان در حق او بهمزبان وحی
نموده پادشاه کشوری را با اهل مملکت باوراک خدمتش امر نمود و چنین عز و تمکین
عطا دید عصر را در پیش او بر خاک تذلل سوده رضای خود را قرین رضای او
نموده چه مردی بود که زنی کم بود گویند چون حضرت یوسف علی نبینا و علیه
السلام عزیز مصر گشت و لوای رفعت شانش از قبهٔ سپهر والا درگذشت
روزی زلیخا با دل خسته و غبار ادبار اهو بار بر چهره اقتدارش نشسته بر او
سر راه گرفت و گفت یا یوسف ان الحرص و الشهوة صیر الملوک عبیدا و ان
الصبر و التقوی صیر العبید ملوکا یعنی ای یوسف شامت حرص و شهوت پادشاهان را
بنده گردانید و برکت صبر و پرهیزکاری بندگان را بمرتبه پادشاهی رسانید قال الله
تعالی انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین موعظه در پاس نظر داشتن
و بسر داری دین و دل از تیر نگاه حرام نام خود را در صحیفهٔ اهل سعادت
نگاشتن مدان ای رفیق طریق دین بصرک الله و ایانا بانوار الیقین که معمار
کارخانهٔ ابداع و استاد کارخانه اختراع جل شانه در کشور وجود انسانی
قلعهٔ دل نام بنا نهاده و عقل دوربین را کوتوالی آن قلعهٔ خدا آفرین تشریف

اختصاص داده است که گنجینهٔ ایمان را و دان از تطرق جنود آمال و امانی
و دست برد غارتگران شهوات نفسانی محافظت نماید و عظیمتر رخنه که گوی دل
تفقد احراست آن واجب و لازمست رخنهٔ چشم است چه اجامره و اوباش
هوا و هوس اغلب از آن رخنه بقعهٔ دل را بادهٔ دست تعدی بر می آورند و دزدان
میل و رغبت دستگیری کند نگاه کنج خانهٔ خاطر را ویافته نقد ایمان سالک را از آن غارت
میبرند راهزنان شهوات نفسانی بپلیدی نظر سالکان طریق عبودیت را از لباس
تقوی عریان میسازند و طاغیان وساوس شیطانی بجاسوسی نگاه آشوب
در مملکت خاطر می اندازند سودای حسن و دل در بازار عشقبازی بپیدائی نظر
گرم است می آید و هم آغوشی خیال با شاهدان آمال در دار الفنا و بوالهوسی
بی پاسپری نگاه نماید در دست هم میدید چه ارقام گناه که از اقلام نگاه بر
صحیفهٔ اعمال ثبت نمیشود و چه نقدهای اعتبار که بتقصیر نظر هرزه کار از کیسهٔ دل
نمیرود و چه خرابیها که از شکاف دیده بخانهٔ دل نمیرسد و چه فتنه‌ها که از شیبا نگاه
نگاه بکشور خاطر پا نمی نهند دلبران سیمبر از ین رخنه کمند نظر شکیبائی را از خانهٔ
دل بیرون میکشند و ابر کمان صید افکن از ین روزن بخدنگ غمزه دلهٔ دزدان
هوش را از پا درمی آورند پروردگار سمیع بصیر و یگانهٔ بی مثل و نظیر جل ذکره در

بقلعهٔ

نور میفرماید که قُل للمؤمنین یغضّوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم
ملخص معنی آنکه امر فرمای مؤمنان را که چشمهای خود را از نامحرم بپوشند و فروج
خود را از ارتکاب فجور یا از نظر کسان علی اختلاف التفاسیر محافظت نمایند که
این از برای مؤمنان ازکی و اطهر و در پاکی دامنشان از آلایش معاصی بهتر است
و حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوات و السلام فرموده اند که هر که چشمهای
خود را از حرام پر سازد خدای تعالی چشم او را در قیامت از آتش پر کند مگر آنکه
توبه کند و هم از آنسرور صلی الله علیه و آله مرویست که هر که چشم خود را از حرام پر کند
الله تعالی در روز قیامت از میخهای آتشین چشم او را پر کند و نیز از آنحضرت منقول است
که زنای چشم نظر کردنست و از منشور نظر آن حضرت ابی عبد الله منقولست که النظرة
سهم من سهام ابلیس مسموم من ترکها لله عزّ و جلّ لا لغیره اعقبه الله ایمانا یجد طعمه ملخص معنی
آنکه هر نگاه که از روی شهوت نفس بحرام از کسی صادر شود تیر زهر آلودیست از
تیرهای شیطان که باین کس میرسد هر که ترک این نظر کند و منظورش تحصیل رضای
آلهی و انقیاد و فرمان او باشد خدای تعالی او را بجزای آن ایمانی کرامت فرماید
که طعم آن دریابد و لذت آن بمذاق جانش رسد و مؤید این معنی است حدیثی که از حضرت
سید المرسلین صلی الله علیه و آله مرویست و خلاصه مضمون آن اینست که بپوشانید چشمهای

خود را آثار رغبتیه و امور غریبه مشاهده کنید حاصل اینکه بپوشیدن چشم ظاهر از
امور ناشایست نالایق دیده بصیرت بر اشعه انوار حقایق گشوده میشود و از بستن
این دریسی ابواب فیوضات غیبیه بر روی دل مفتوح میگردد سر پنجه مژگان
که از دیدن نامحرمان فرو خوابانی بر فرق دل بال حمایت گوهر فرو نگاه که از
مشاهده بیگانه بر خویش وزدی دیده بصیرت را میل توتیائی لمؤلفه در دل
میکشاید چشم از اغیار پوشیدن کلید قفل دل باشد که بر خویش فرو دیدن در از نور دیده
مهر و ماه حضرت ابی عبد الله مأثور است که كُلُّ عَيْنٍ بَاكِيَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا ثَلَاثَةَ أَعْيُنٍ
عَيْنٌ غُضَّتْ عَنْ مَحَارِمِ اللهِ وَعَيْنٌ سَهِرَتْ فِي طَاعَةِ اللهِ وَعَيْنٌ بَكَتْ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ مِنْ
خَشْيَةِ اللهِ مفاد این خبر و مراد آن سرور آنست که همه چشمها در روز قیامت
گریان خواهد بود مگر سه چشم یکی چشمی که از محرمات الهی پوشیده و از طی وادی
مناهی پای نگاه بدامن کشیده باشد دویم چشمی که در گذارش وظایف عبادت
و نگارش ارقام سعادت شب چراغ بیداری بر کرده و از سوزش شوق بندگی
مانند زخم نمک سود سر بهم نیاورده باشد سیم چشمی که از خوف عذاب الهی و
بیم سطوات پادشاهی در دل شب بر روز خود گریسته باشد الحق معنی دیده وری
و دعوی صاحب نظری کسی را مسلم است که تذکار گریستن روز جزا از نصب العین

خاطر نمود

خاطر نموده دامن دیده را بلوث نگریستن بجا نیالاید و نگاه هرزه مرس را از
بیهوده گردی کوچهای هوس منع نموده در وقت عرض اکبر جواب حسرت های آلای
پرده چشم نیالاید چراغ دیده را که در ظلمت سرای روزگار برای جستجوی گوهر
اعتبار بدست شعور داده اند قندیل دیر صورت پرستی نبندد و دو شست بینش کی
در چار باغ آفرینش بگل چینی آثار صنع نامزد فرموده اند بچم کمند زلف و کاکل سلسله
مویان نه بندد و از تیر باران غمزه بتان چون مژگان در نگاهش از دریچه دیده
سر بیرون نکند و در جلوه گاه سرو قدان یا رخ خوبان مانند قمری دام مرغ نظر را از
حلقه چشم طوق بر گردن نهد در شیرازه بندی نسخه سبحانی سوزن نظاره را جز دامان
رشته از پی ندوزد و از تماشای زنخدان سیم غبغبان بر حسن نگاه بچاه نزد و دل بجنبش
برق نگاه گرم آتش در خرمن طاقت دل نینداز و بیاد و دستی نظر تنگ گنجینه
خاطر را از نقود آسودگی تهی نسازد از سر پرسای دیده بندی حضرت علی مرتضی
علیه الصلواة والسلام منقولست که مَنْ أَطْلَقَ نَاظِرَهُ أَتْعَبَ خَاطِرَهُ حاصل معنی این
کلام صدق انتظام آنست که هر که چشم خود را در مراتع لذات و مشارع شهوات
خود سر و مطلق العنان ساخته از اقتحام مناهی و محرمات سر باز نزند ابواب
رنج و تعب بر روی دل مفتوح و گونه خاطر را بناخن خار خار آرزو ناخراشیده و مجروح

میبازد شمائل منکر در جان که آخر کار ز نگریستن گریستن آرد بار دلبران زمانه خود
و بزرگ دیده را بوسند و دل را گزند گرچه از چهره عالم افروزند از شعله دل و جان
جان و وزند شاه هیچ هیچ را چکنی ای که از هیچ بر هیچ را چکنی زان دل همچو سنگ کش اندر
تن دل تو خون گرسته چون آهن مار و طاوس وی موی قفاست عاقبت
آدمست و دل خواست جعد مفتول جان گسل باشد زلف مرغول غول راه دل شد
و نیز از مخزن سپهر رفعت و دین حضرت امیر المؤمنین ع مأثور است که بر تو باد که
چشم خود را از حرام نگاه داری که از نگریستن دل را میل میکند و از آن فتنه خیزد
پوشیدگان طریق رشاد و جویندگان سر منزل سداد از نهمت دیگران نظر شوخ
جولان اعنان نگاه کشیده و خاکدان روزگار از گرد و غبار هوا و هوسها
دیده بصیرت پوشیده اند چنانکه منتهیان مآثر انبیا و امم و مفتشیان وقایع
احوال عالم بزبان قلم صدق رقم نقل فرموده اند که چون حضرت موسی کلیم علی
نبینا و علیه السلام از بیم فرعون لعین فرار نموده بمداین که مقر و مسکن حضرت
شعیب ع بود رسید جمعی را دید که جهت گوسفندان و مواشی خود آب از چاه
میکشیدند و در عقب آن جماعت دو زن را مشاهده نمود که گوسفندان خود را از لب
آب منع میکردند حضرت موسی از اراده ایشان استفسار نمود گفتند چون ما

البیت

مرد کهن

مرد کهن سالیست و کس دیگر ندارد و لهذا مباشر آب دادن گوسفندان میگردیم
و از عجز و ناتوانی چندان صبر مینماییم که مردان گوسفندان خود را سیرآب نموده باز
گردند و بعد از آن ما باقی مانده آب را بگوسفندان خود دهیم حضرت کلیم الله را
بر ایشان رحم آمده نزد شبانان رفت و فرمود چرا این دو عاجزه را انتظار
میدهید اول گوسفندان ایشان را سیرآب کنید تا زود بخانه خود روند ایشان
از روی استهزا و تهکم گفتند ما ایشان را آب نمیدهیم تو بیا و این دلو را کشیده گوسفندان
ایشان را آب ده حضرت موسی ع از سر غیرت پیش رفت دلوی که ده تن بعنوان لی
چهل تن باتفاق هم از چاه بر می آوردند تنها کشیده گوسفندان ایشان را سیرآب ساخت
و بقول بعضی چون حضرت کلیم الله ازدحام مردم را بر سر آنچاه دید آن دو
زن پرسید که هیچ چاه دیگر اینجا هست گفتند هست اما سر آن بسنگی بزرگ
بر سر آنچاه افتاده که چهل مرد بر میدارند فرمود آنجا همراه من بیایید القصه آن سنگ را
تنها برداشته گفت دلو و رسن دارید گفتند نه فرمود قدری آب دارید گفتند قدری
در این مشک هست حضرت آنرا از ایشان گرفته مضمضه فرمود و در چاه ریخت آب
بر سر چاه آمده گوسفندان ایشان را سیرآب ساخت و آن زنان دختران شعیب علی
نبینا و علیه السلام بودند خوشحال و شگفته خاطر گوسفندان را آمده نزد پدر بزرگوار

رفتند و ماجرا را معروض داشتند حضرت شعیب یکی از آن دختران و بعضی گویند
دختر بزرگ را بطلب حضرت موسی فرستاد حضرت موسی چون از سقی گوسفندان
بپرداخت جهت آسودگی از رنج راه در سایهٔ درختی که در آن موضع بود ماوی ساخته بود که
دختر شعیب آمده گفت پدرم ترا میطلبد آنحضرت اجابت فرموده آنجا که عفاف و
پاکدامنی حضرت کلیم الله بود فرمود که تو از دنبال بیا که مبادا نظر من بر تو افتد موسی
از پیش و آن دختر از قفا میرفتند تا بمنزل شعیب رسیدند بعد از ملاقات اندوه بادی
طریق شد او و قرآن آمد و کوکب ثاقب فلک ارشاد چون مراسم ضیافت بتقدیم
رسید حضرت شعیب پرسید که من انت حضرت موسی نام و نسب و احوال خود را
بیان فرمود شعیب گفت دیگر از فرعون باک مدار چه او را بر ما تسلطی نیست چون
دختر شعیب قوت حضرت موسی را در برداشتن سنگ از سر چاه و شیوهٔ عفاف
و امانت وی را از پیش رفتن در راه و وی را در دنبال افکندن پسندیده بود و پدر خود را
باستیجار او جهت رعی و رعایت گوسفندان ترغیب نمود چنانکه قرآن مجید از آن
گفت و شنید اخبار اشعار مینماید قالت احدیهما یا ابت استأجره ان خیر من استأجرت
القوی الامین القصه حضرت شعیب را اطوار حضرت کلیم مستحسن افتاده خواست
در پیش او باشد فرمود که من میخواهم که یکی از این دو دختر را بحبالهٔ نکاح تو در آورم بشرط

که هشت سال مزدور من باشی و رعایت گوسفندان من کنی و اگر دو سال دیگر از آن
افزائی که مجموع ده سال باشد آن از مروت و جوانمردی تست مجملا حضرت موسی
یکی از آن دختران و گفته اند دختر بزرگ را که بطلب وی رفته بود اختیار کرده تزویج
نمود و آنچه باقتضای عفت و تقوی تحت چشم از آن پوشیده بود آخر الامر روزی
وی گردید لمؤلفه تشنه کام هر دو جهان در کنار تو اند ناکام خود تو هم مگذاری بیگناه را
مرویست که ابو بصیر از حضرت جعفر صادق سؤال کرد که چه میفرمائی در اینکه زنی
بر مردی بگذرد و آن مرد از دنبال او نظر کند آنحضرت فرمودند که هیچ یک از
شما را خوش می آید که دیگری بر عیال و عورات که با او مقاربت دارد نظر
کند ابو بصیر گفت نه حضرت فرمودند که آنچه برای خود می پسندی جهت
مردم نیز همان را بپسند و مفسرین در تفسیر کریمهٔ یعلم خائنة الاعین وما
تخفی الصدور از ابن عباس نقل کرده اند که خیانت چشم آنست که مردی
در میان جماعتی نشسته باشد و زنی بر ایشان بگذرد و او به پنهانی در وی نگرد
و هم از امام جعفر صادق منقولست که ما یأمن الذین ینظرون فی ادبار
النساء ان ینظر ذلک فی نسائهم حاصل مضمون اینکه جمعی که از دنبال زنان نگاه
میکنند ایمن نیستند از اینکه بمکافات آن دیگران از دنبال زنان ایشان

نظر کنند صایب بر نقش پای مور با آهستگی خرام ؛ از زنجیر پیل مست نگاه
پاره است تنبیه مخفی نماند که هر نظری که بر شاهدان گلعذار یا پسران ساده
رخسار از حیثیت حسن و جمال از روی استلذاذ باشد از غلبهٔ شهوت نفسانی
و طغیان قوت بهیمی ناشی و متولد میگردد و مانند شرر که از آتش خیزد
این نظر نیز از آتش شهوت میخیزد و حقیقت این سخن نزد ارباب وجدان
صحیح و ثابت و مبرهن و چون صبح صادق این مدعا از افق تجارب کالشمس فی
وسط السما تابان و روشن است چه در اوایل جوانی یا در وقت غربت
و بعد عهد مباشرت که آتش شهوت در نهایت اشتعال است خواهش
آن معنی قوی میشود و نگاه گرسنه چشم از دنبال شاهدان و امردان بیتابانه
میدود و چون خاکستر شیب بر اخگر شباب نشست یا صولت نایرهٔ آن
شهوت بکثرت مباشرت فرو شکست میل مذکور ضعیف میگردد و در غربت
صورت پرستی رو به پستی میگذارد و اگر نه شوق نظربازی و شیوهٔ صاحب
مذاقی بر شهوت جماع منوط نبودی بضعف و قوت آن نکاستی و
نفزودی مؤید این مقال حدیثی است که از مبین حرام و حلال حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله منقول است که یا ایها الناس انما النظرة من الشیطان

فمن وجد

فمن وجد من ذلک شیئا فلیأت اهله حاصل معنی آنکه نگاهی که از روی لذت
نفس باشد از روی لذت نفس باشد از جانب شیطانست و غیر این نیست
پس هر که از خار خار نظربازی چیزی در خود یابد و چشمش از دنبال این و آن شتابد
باید که با عیال خود نزدیکی کند و بریختن آب پشت آتش شهوت را تسکین دهد
ظاهر از این خبر هدایت اثر بر آنچه مذکور شد سندیست مسجل و لفظ انما بر صدق این مدعا
شاهدیست معدل و جمعی نامتقید بی باک آن را نظر پاک نام نهاده و بطلان خون
گردانیده چشم سنگ رسوائی بر شیشهٔ ناموس فرزندان مسلمانان می اندازند
و گروهی بی دین بوالهوس شهوت نفس پلید را عشق پاک خوانده بچیره دستی
نگاه خیره جامهٔ ننگ ناموس نامی پاره می سازند گاهی بسر انگشت وباله
زن و فرزند بندگان خدا را انگشت نمای خلق میکنند و گاهی بازده آمده شده
گر شتر نام و ننگ مردم نیکوسیر را از پای می افکنند بیدردی و بیدینی را در دعوی محبت
پیدا اند و تندی آتش شهوت را سوز عشق میخوانند مرویست از امام بحق ناطق
امام جعفر صادق علیه السلام از عشق سوال کردند فرمود که قلوب خلت عن ذکر الله فاذاقها
الله حب غیره حاصل معنی آنست که جمعی که عاشقند دلهای ایشان از یاد الهی
خالی گردیده است پس خدای تعالی دوستی غیر خود را بآن دل چشانیده بجهت

فراموشی و غفلت از حق بمرض محبت دیگرانش مبتلا گردانیده است و بر اهل
انصاف معلوم است که فرس هوس در میدان ناموس هرکس تاختن و عرض
مردم را غرض تیر قیقاج نگاههای گوشهٔ چشمی ساختن قطع نظر از آنکه در
آیین شریعت حرام باشد با دعوی آزرم و حیا جمع نمیشود و با معنی مردمی و مروت
صورت نمی بندد و مع هذا پر ظاهر است که سگ نفس لعین از نخجیر فریبی برین
ممکن نیست که بدین اکتفا کند و گرگ طبیعت سرکش از رمهٔ خوبان آهووش
محالست که بتماشا قناعت نماید بلکه از آمد و رفت نگاه بسیار ناهمواریی
قبایح رفته رفته در نظر هموار و بتابش فروغ عارض آفتاب طلعتان
از روزن دیده بسی آرزوهای خفته در شبستان خاطر بیدار میگرداند تا روز
بروزگار بجائی میرسد که اگر میسر شود هوس و کنار هم راضی نمیشود و بارتکاب
عمل قوم لوط شهرستان دین و ایمانش سرنگون میگردد و باتش شهوت نفسانی
متاع عافیت آنجهانی را میسوزد و باتش زنه بوسه کاری آتش غضب جباری را
بر خود می افروزد و از چشمهٔ زلال شرع و دین حضرت خاتم النبیین صلی الله
علیه و آله ماثور است که مَنْ قَبَّلَ غُلامًا بِشَهْوَةٍ عَذَّبَهُ اللّٰهُ اَلْفَ عامٍ فِي النّارِ وَمَنْ
جامَعَهُ لَمْ یَجِدْ رِیحَ الْجَنَّةِ وَرِیحُها یُوجَدُ مِنْ خَمْسِمِائَةِ عامٍ اِلّا اَنْ یَتُوبَ خلاصهٔ معنی آنکه

وریکانسا

هرکه بوسه پسر را از روی شهوت خدای تعالی هزار سال او را در آتش معذب
سازد و هرکه با او مقاربت کند بوی بهشت را نشنود با آنکه بوی بهشت از پانصد
ساله راه شنیده میشود مگر آنکه تا بیکدم و مرویست که حضرت سید الانبیا صلی الله علیه
و آله از مسوخات پرسیدند آنحضرت فرمودند که مسوخات سیزده اند که
تعداد فرمودند از آنجمله فیل و خرس را شمردند پس بیان اعمالی که بسبب آن
مستوجب عقوبت مسخ شده بودند نمود از آنجمله این مضمون ادا فرمودند که اما فیل
مردی بود لواطه کردی و اما خرس مردی بود مخنث که مردان را بخود خواندی
و از غایت مبالغه درین باب حضرت شاه ولایت علیه السلام فرموده اند که لا ینام
الرَّجُلُ مَعَ الرَّجُلِ فِي ثَوْبٍ واحِدٍ فَمَنْ فَعَلَ ذٰلِکَ وَجَبَ عَلَیْهِ الْاَدَبُ حاصل معنی
آنکه در آیین شریعت جایز نیست که دو مرد در یک جامهٔ خواب بخوابند پس هرکه
این کار کند واجبست بر او تادیب و تعذیر شهرت روایت و حدیث
در مذمت این فعل خبیث از آن مرتبه متجاوز است که احتیاج باستقصای آن
باشد و حکایت قوم لوط پیغمبر و سرانجام آن گروه زشت سیر در آیات قرآنی و
وحی آسمانی که دست شبهه از دامن ظهور صدقش قاصر است جابجا
از هر گونه سخنی بی نیاز میگرداند و مخفی نماند که سوای آنچه مرقوم کلک بیان گردید

قبایح دیگر از راه چشم متصورست که صاحبان تقوی را بر اجتناب از آنها
همت باید گماشت و قدم نظر را از ذیل حریم آنها در کشیده و کوتاه باید داشت
از آنجمله روزن نظر بخانهای مردم گشودنست و از کیفیت اوضاع همسایگان
بی اذن ایشان تفتیش نمودن چنانکه از سید مبانی آداب و مالک ملک
احتساب حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة والسلام مرویست
و حاصل مضمون آن اینست که خدای تعالی شش خصلت از من مکروه
و ناخوش داشته و من نیز از اوصیای خود که اولاد منند و تابعان ایشان
مکروه میدارم پس آنحضرت شش خصلت را یکیک نام بردند و از آنجمله
بخانهای مردم دیده اطلاع گشودن را شمردند چنانکه درین باب از آنجناب
صلی الله علیه و آله منقولست که مَنِ اطَّلَعَ فِی بَیْتِ جارِهِ فَنَظَرَ اِلی عَوْرَةِ رَجُلٍ
اَوْ شَعْرِ امْرَاَةٍ اَوْ شَیْءٍ مِنْ جَسَدِها کانَ حَقّاً عَلَی اللّهِ اَنْ یُدْخِلَ النّارَ مَعَ المُنا
فِقِینَ الَّذِینَ کانُوا یَتَّبِعُونَ عَوْراتِ النّاسِ فِی الدُّنْیا حَتّی یَفْضَحَهُ اللّهُ وَیُبْدِیَ
لِلنّاسِ عَوْرَتَهُ فِی الآخِرَةِ حاصل معنی آنکه هرکه بدیدهٔ تفتیش و اطلاع بخانهٔ
همسایهٔ خود نگرد و در پی عورت مردی یا موی زنی یا چیزی از جسد او را ببیند
خدای تعالی لازم است که او را با منافقانی که در دار دنیا جستجوی عیوب

و قبایح مردمان میکرده اند داخل آتش جهنم گرداند و از دنیا بیرون نرود تا
حق تعالی او را رسوا کند و در آخرت عورت او را بر مردمان ظاهر کرده
پرده از روی کارش بر اندازد دیگر از جمله قبایحی که دامن نگاه بلوث آن
آلودن در قانون شریعت مذموم است نظر بر عورت حلیلهٔ خود کردن است
چنانکه از حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله منقولست که خدای عز و جل
بیست و چهار خصلت را مکروه داشته است و در تعداد آن خصال فرموده
که مکروه میدارد نگاه بر فرجهای زنان کردن و آن باعث کوری میشود
دیگر از جمله نظر بر مکتوب برادر مؤمن بی اذن او کردنست چه شاید سری
دران مندرج باشد و نخواهد که غیری بر آن مطلع گردد پس درین صورت
عدم صیانت نظر از آن قسمی از خیانت خواهد بود و از جناب رسالت آب
صلی الله علیه و آله درین باب منقولست که مَنْ نَظَرَ فِی کِتابِ اَخِیهِ بِغَیْرِ اِذْنِهِ فَکَاَنَّما
یَنْظُرُ اِلَی النّارِ هرکه در نوشتهٔ برادر مؤمن نظر کند بی رخصت او چنانست که
بآتش دوزخ نظر کند یعنی بسبب این خیانت مستحق عذاب میشود و رشتهٔ
این نگاه بسوی آتش جهنمش میکشد و پوشیده نماند که متقلدان قلادهٔ تکلیف و
ملتزمان ذیل طاعت شرع شریف را بحکم کریمهٔ قُوا اَنْفُسَکُمْ وَاَهْلِیکُمْ ناراً وَقُودُهَا النّاسُ

والحی رزه چنانکه منع خود از ارتکاب فواحش مذکوره لازم است اهل و عیال
خود را نیز از این تظاهر بر بیگانگان و جلوه کردن در نظر نامحرمان نهی نمودن
و از آتش عذاب الهی و مواخذهٔ سطوات پادشاهی تخویف و انذار فرمودن
فرض و متحتم است مرویست که هر مردی که زن خود را آراسته و بوی خوش
بکار برده از خانه بیرون رود دیوث است و اگر کسی او را دیوث گوید
گنه کار نیست و چون زن خود را آراسته و بوی خوش بکار برده از خانه بیرون
رود و شوهرش بآن راضی باشد بهر قدمی که آن زن رود خانهٔ در جهنم
برای شوهرش ساخته میشود و حضرت امام جعفر صادق ع فرموده اند که زنان
خود را در غرفها جا ندهید و نوشتن تعلیم مکنید و سوره یوسف ایشان را میاموزید
و مغزل یعنی چرخ یا دوک رشتن و سوره نور ایشان را تعلیم کنید و سبب نهی
آنحضرت از نشستن زنان در غرفها بحسب ظاهر آنست که مبادا کسی ایشان را
یا ایشان کسی را ببینند و از تعلیم کتابت غالبا جهت آن منع نموده که مبادا خط
نامه میان ایشان و غیری هنگامهٔ راز و نیازی گرم شود و از تعلیم سوره
یوسف همانا برای آن منع نموده که چون بر قصهٔ زلیخا و عشقبازی وی مشتمل است
مبادا از زنان را از اطلاع بر آن خار خاری در دل بهم رسد و تعلیم سورهٔ نور ظاهرا

جهت آن امر فرموده که چون بر حذر ماندن و امر زنان بپوشیدن نظر از نامحرمان
و حفظ فروج و نهی ایشان از اظهار زینت خود بر بیگانگان و امثال آن چنانچه
انشاء الله تعالی مفصلا مذکور خواهد شد مشتملست از اطلاع بر آنها متصف بمکارم
اوصاف و متحلی بحلیهٔ عفاف گردند و همچنانکه مردان را منع و ضبط زنان از امور
مذکوره میباید نمود زنان را نیز اطاعت شوهران کردن و رضای الهی را
در ضمن فرمانبرداری ایشان بدست آوردن و از حرکات نالایق دست
بر خاطر گذاشتن و در گوشهٔ مشغول بامور خود و شوهر خود داشتن لازم است
نقشبند کارگاه شرع و دین حضرت خاتم النبیین ص از بیرون رفتن زن از خانه
بی رخصت شوهر نهی کرده فرموده است که اگر بیرون رود هر فرشته که در
آسمان و هر چیزی که آن زن بر آن بگذرد از جن و انس همگی بر او لعن کنند تا وقتی
که بخانهٔ خود باز گردد و مشهور است که مردی از انصار در زمان حضرت سید ابرار
و آله بسفر رفت و از زن خود عهد گرفت که تا زمان مراجعت او از خانه بیرون
نرود و از قضا پدر آن زن بیمار شد کس بخدمت حضرت رسالت پناه فرستاده
معروض داشت که شوهرم بسفر رفته و از من عهد گرفته است که تا آمدن او از خانه
بیرون نروم و اکنون پدرم مریض شده آیا رخصت میسازد که بعیادت او روم

آنحضرت فرمودند که در خانه خود بنشین و اطاعت شوهر خود کن پس پدرش
وفات یافت دیگر باره بخدمت آنسرور فرستاده جهت نماز گذاردن او
رخصت خواست باز آنحضرت اذن نداده فرمودند که در خانه خود بنشین و فرمان
شوهر خود بر چون میت را دفن کردند حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله
نزد آن صالحه نیکو سیر فرستاده پیغام داد که خدای تعالی ببرکت اطاعتی که شوهر
خود را نمودی ترا و پدر ترا آمرزید مجمل بر کافه زنان غیر پیرزالان که از کبر سن
شایبه رغبت نکاح در ایشان باقی نمانده باشد لازم است که در زوایای مساکن
و منازل خود پای بر دامن عفت پیچیده سر از گریبان خمول بر نیارند و چون
راز صاحب حوصلگان نهان خانه گمنامی در خزینه مانند رسوائی دست زده
زبان بدگویان نگردانند اخگر صفت در مجمر کلبه خود آرمیده از اشتعال آتش
شهوت چون دود از هر روزنی سر بر نزنند و شرار آسا در دل سنگ عفت
جائی بسر برده بهر حلقه بر در زدنی از خانه بیرون نیند و چون هلال بنشان نمودن
گوشه ابروی ناز خود را انگشت نمای نظر فتنه سازند و آفتاب مثال بجلوه
حسن و جمال آشوب در ذرات شهوات و آرزوها نیندازند بهر زخمه اندیشه چون
نغمه خارج از پرده بیرون نروند و بهر دمیدن افسون هوسی مانند نای

بر سر کوچه نیایند چراغ غازه را جهت عرض متاع بیفروزند و نگاه شوخ طبع را
از سر مژه چشم شیوه تمکین آموزند چون عرق شرم بنای هستی خود را بر صفت
حیا گذارند و مانند قطره اشک در طریق سلوک قدم بشماره بردارند رشته وار
خود را دست کش هر خیالی نسازند و رشته صفت بهر لحظه تار نگاهی دنبال خود
نیندازند چون شاهد دنیا هر روز با کسی عقد الفت نبندند و چون دولت
زمانه هر ساعت بروی دیگری نخندند قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور
قُل لِّلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ
إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ الی آخر الآیه حاصل مضمون آیه را
هدایت آنکه امر کن یا محمد زنان مؤمنه را که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند
و فرجهای خود را از زنا یا از نظر بیگانگان محافظت نمایند و زینت باطن خود را
گویند مراد خلخال است و دست برنجن و گوشوار و هر زیوری که ملاصق تن
و دیدن آن مستلزم دیدن بدن باشد بر نامحرمان ظاهر نسازند و مقنعهای
خود را بر چاکهای گریبان فرو گذارند یعنی گردن و سینه خود را چنانکه در زمان
جاهلیت عادت زنان بوده است باز نگذارند و بعد چند فقره دیگر از آیه
مذکوره میفرماید وَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِن زِينَتِهِنَّ گویند در زمان جاهلیت

عادت زنان بوده است که پای خود را بر زمین میزده اند تا آواز خلخال ایشان بلند
شود حق سبحانه و تعالی ازین عادت ناپسند زنان مؤمنه را نهی کرده فرموده
است که باید نزنند زنان پایهای خود را بر زمین تا معلوم شود آنچه پنهان میدارند
از زینت خود حاصل اینکه آواز خلخال خود را بگوش مردان اجنبی نرسانند چنانکه
رسم جاهلیت بوده است تا باعث میل مردان و سلسله جنبان شهوت نامحرمان
نگردد و بشهادت آیه مذکوره ثابت شد که چنانکه مردان را از زنان بیگانه غض نظر
میباید کشید زنان را نیز از دیدن مردان نامحرم روی زن دیده می باید پوشید
ام سلمه روایت کرده است که بعد از نزول آیه حجاب من و میمونه در خدمت
حضرت رسالت پناه صلعم و آله بودیم ابن ام مکتوم آمد آنحضرت ما را فرمودند که
پنهان شوید گفتیم یا رسول الله او نابیناست فرمود شما خود نابینا نیستید یعنی
شما را نیز از دیدن او احتراز لازمست و در بعضی از تفاسیر مسطورست که روزی
حضرت رسول صلعم و آله در حجره حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بود که عبدالله بن
ام مکتوم بیرون رفت آنحضرت بر سبیل امتحان از فاطمه پرسیدند که از ابن ام
مکتوم چرا پنهان شدی او چشم ندارد آن بانوی حرم سرای عفاف فرمود که اگر او
چشم ندارد من دارم پس او اگر مرا نه بیند من او را خواهم دید و حق تعالی فرموده است

در اراده حضرت خیر النساء [illegible]
و پنهان شدن از ابن ام مکتوم

کوقل

که قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و نیز از آیه مذکوره معلوم شد که زنان
زینت خود را از نامحرمان باید که پوشیده دارند و نمودن بیاض گردن و
گشودن تکمه پیراهن در نظر بیگانگان منافی شیوه مستوره عصمت و مخالف
قاعده پسندیده شریعت شمارند و حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة
والسلام از زینت کردن زن برای غیر شوهر خود نهی کرده و فرموده است که
که اگر این کار کند مستحق آنست که خدای تعالی او را بآتش بسوزد و از حضرت امام
جعفر صادق منقولست که لا ینبغی للمرأة ان تجمّر ثوبها اذا خرجت من بیتها یعنی
سزاوار و لایق نیست زن را که چون از خانه بیرون رود جامه خود را خوشبو کند
و از جمله موکدات صلاح و عفاف زنان اهمین کفافست که باوجود فضیلت مسجد و
افضلیت نماز در آن نماز گذاردن زنان را در خانه خود افضل شمرده اند چنانکه
در خبر آمده است که بهترین مساجد زنان خانهاست و نمازی که زن در خانه خود
گذارد افضلست از نمازی که در صفه گذارد و اولی است از نمازی که در بام خانه
گذارد مجملا هرچند زنان از احتمال نظر مردان دورتر و صورت احوال ایشان
در پرده نهفتگی مستورتر باشد بهتر خواهد بود و گوهر پاک خود را از مجبار نامحرم
در سینه پوشیدگی باید داشت و آینه ننگ و نام را از زیر دستی نفس گرگان

و نمازی که در [illegible] افضل است [illegible]

در آینه و آن کم نامی باید گذاشت بسبب های هرزه گردی قدح آبروی خود بخاک
ریخت و از غربال دیدهای نظارگیان خاک بدنامی بر فرق ناموس خود باید بیخت
چه زنان را هیچ لباسی زیباتر از پرده خفا و هیچ زیوری پر بهاتر از گوهر حیا نیست
چهره که آب حیا از آن رفته حکمت گلاب گرفته و عارضی که نظر غیری در وی کرده
باعث آفت رسیده کمان ابروی که از کشاکش پر ادایی کباده شده باشد
خدنگ کرشمه اش کی دلنشین میگردد و شهد لبی که بمکیدن استماع غیر از مزه
خاموشی افتاده باشد چاشنی تکلمش کجا گلوسوز می باشد پنجه مژگانی که هر روزه
در گریبان جانی باشد چگونه دلبری نماید و سنبل زلف سیاهی که هر لحظه
دست زده نگاهی گردد چه بوی خوش از و آید گویند عفیفه از قبیله قریش
بر ساقی گیسوی تابدار نامدار خوبان روزگار بود و زلف چلیپای حلقه
حلقه اش مقراض رشته سخن مارحرف زلفش باقطار عالم چون زلف
بجایش دویده و هر تار مویش بر سواد شبهای دراز خط بطلان کشیده
وقتی موی خود را تراشید و بی سبب ظاهری سلسلهای جنان ازهم
پاشیده از باعث آن امر غریب استفسار نمودند گفت بیتم در خانه رفته
بودم نامحرمی را نظر بر من افتاد و سر من کشاده و موی من باز بود نخواستم

موی که چشم نامحرم بر آن افتاده باشد با خود دارم از بیخت تراشیدم گفتار
در نرم ساختن توسن نفس هرجایی بکشیدن بار شریعت و کدخدائی بر آن سلسله
سلسله لذات و علیلان امراض مهلکه شهوات مخفی و مستور نماند که نافع تر
دوائی که آدمی را از مرض لذات الصدر و وسوسه آرزوها میرهاند و سودمند
تر دوائی که جرب خارخار شاهدان گلعذار را فرو می نشاند امر تزویج و نکاحست
که در اخراج مفسدان امانی و آمال از قلم و فکر و خیال تدبیریست متین و در
محافظت شهرستان ایمان از تاراج ترکان غمزهای جان ستان حصنی است
حصین در تعقیل خون فاسد غرور فصادیست حاذق و در تحلیل ماده سودای
زلف و خط دوائیست موافق خفتگان و آتش تخیری را نسیم سحر نیست و
تهی دستان گوهر آبرو را سرمایه توانگری فراش خاشاک هوس و هواست
و پرده دار حرم سرای حیا فکر هرزه گرد را از علایق زن و فرزند بند بر پای نهد
و نگاه سر بهوا را از غم و اندیشه معاش تعلیم پس پا دیدن میدهد سنگ سخت رویی
نفس را در کوره ریاضت نرم میکند و شیشه نازک مزاجی طبیعت را بسنگ تنگ حالی
در هم می شکند توسن طبع شوخ را بالقطع مراحل نوایب نرم و خمول و تنگی پیش
لگام قوت بهیمی را بکشیدن بار شریعت رام و ذلول می سازد خواصیت که لا [illegible]

بنین و بنات را از محیط عدم برآورده و زیور کردن مباهات آبا و امهات میگرداند
و باغبانیست که نهال میلها را از آمیزش ذکور و اناث پیوند کرده ثمرة الفؤاد
اولاد را بکام تمتع پدر و مادر میسازد و روشن گریست که آینهٔ خاطرها از گرد
کدورات عیال مندی غوطه میدهد تا از زنگ اندیشهای نفسانی بپردازد
و آتش زنه ایست که شرار هستی اطفال را از سنگ صلب رجال برآورده
در سینهای ظلمت رحم می افکند تا چراغ دودمانها را روشن سازد آیات و
اخبار در ترغیب بر تزویج بسیار ورود یافته و اشجار شواهد عقلیه و نقلیه
فضیلت نکاح در حدایق کتب معتبره شاخ بر شاخ بافته است قال الله تبارک
و تعالی فی سورة النور وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم
ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم خلاصهٔ معنی کلام معجز نظام آنکه
ای اولیای عقد زنان بی شوهر را بشوهر دهید و مردان بی زنان را زن دهید
و تزویج صالحان را از غلامان و کنیزان خود یعنی جهت غلامان زن خواستگاری
کنید و کنیزان را بحبالهٔ نکاح احدی در آورید و گفته اند تخصیص صالحان جهت
ترغیب بصلاح است چه هرگاه غلام و کنیزان را بدانید بصلاح هم رغبت کنند
و محتملست که مراد از صلاح صلاحیت نکاح باشد پس معنی این خواهد بود که

برنها

که تزویج کنید غلامان و کنیزانی را که صلاحیت تزویج داشته باشند و چون توهم
این میشد که فقر و تنگدستی و عدم قدرت بر ادای حقوق نکاح چون نفقه و کسوت
مانع تزویج باشد حق سبحانه و تعالی جهت رفع این توهم فرموده است که اگر ایشان
درویش و تنگدست باشند خدای تعالی ایشانرا از فضل و کرم خود غنی میگرداند
حاصل آنکه فقرا عسرت و پریشانی را نمیباید مانع نکاح دانستند و بسبب فقر و
فاقه دامن رغبت بر فضیلت تزویج نیفشانند که غنی بی ضنت و واهب بی منت
جل شانه از خزینهٔ نوال خود ابواب توسعهٔ معاش بر روی احوال ایشان
می گشاید و از شربتخانهٔ فضل و احسان مفرحهای درد عسرت و احتیاج ایشانرا
مداوا می نماید چه انعام عامش قاف تا قاف امکان کشیده و احاطهٔ علم
عالمگیرش کنه احوال هر غنی و محتاجی رسیده است از چهره گشای عرایس
احکام حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مرویست که تزوجوا للرزق ان الله
یعنی کدخدائی کنید از برای توسعهٔ روزی که زنان باعث برکتند و بر طبق این
خبر است حدیث دیگر که هم از آن سرور و آله مأثور است که اتخذوا الاهل فانه
ارزق لکم و نیز فرموده اند که ما بنی بناء فی الاسلام احب الی الله تعالی من التزویج
یعنی بنا نهاده نشده است در دین اسلام هیچ قاعده و سنتی که در نزد خدای تعالی

فان الله

خوشتر باشد از کدخدائی و هم از آنجناب ص و آله منقولست که من تزوج احرز نصف
دینه یعنی هرکه تزویج کرد نصف دین خود را از شر وساوس شیطانی وفساد
وهوسهای نفسانی ایمن گردانید از ظاهر این حدیث مراد ارشاد چنین ظاهر
و مستفاد میگردد که صفت عفت نصف ایمان و در میزان اعتبار و بنا
ملکات مرضیه برابر و یکسان باشد و نیز حدیث نبوی است که اکثر اهل النار
العزاب یعنی بیشتر اهل جهنم عزب باشند همانا مراد آنست که عزبان از غلبهٔ شهوات
خود را در مهالک محرمات می اندازند و بدان سبب خود را مستحق عذاب
خدا و گرفتار روز جزا میسازند منش آموز دیدهٔ خرد جعفر بن محمد از والد بزرگوار
خود علیهما السلام نقل فرموده که دو رکعت نماز که متزوج گذارد بهترست
از هفتاد رکعت که عزب گذارد و وجه افضلیت نماز متزوج ظاهر این باشد که اعظم
ارکان باطنی نماز خضوع وخشوع وحضور قلبست و آن در متزوج بیشتر
بحصول می پیوندد چه و نیز برکت تزویج از بسی اندیشهای نفسانی باز رسته
و ابواب خلوت سرای باطن را بر آمد شد بسیاری از خیالات فاسده
فرو بسته طبع سرکش را بشیوهٔ خاکساری و شکستگی عادت داده
نفس اماره را طوق مسکنت و فروتنی برگردن نهاده است و ظاهرست

دلی

کو کسی که متصف بصفات مذکوره باشد باداب بندگی وطریقهٔ تذلل و افکندگی دیگر
تر است از کسی که فکر و هوش پیوسته در بیابان هوا و هوس سرگردان و
از صعود بخار شهوت همیشه دماغ جانش مختل و پریشان باشد و نیز از جناب
مقدس نبوی ص و آله مرویست که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی
یعنی امر نکاح و تزویج سنت و طریقهٔ منست پس هرکه از طریقهٔ من روی رغبت
برتابد از من نیست و منقولست که آنحضرت از شخصی عکاف نام پرسید که
زن داری گفت یا رسول الله نه فرمود کنیز داری گفت نه پرسید توانگری گفت
آری آنحضرت فرمودند که کدخدائی کن و اگر نه از جمله گنهکارانی و بروایتی دیگر فرموده
اند که تزویج کن و اگر نه از راهبان نصارائی و بروایت دیگر فرمودند که تزویج کن
و اگر نه برادران شیاطینی و هم از آنسرور ص و آله در خبرست که نکاح کنید تا بسیار
شوید که من در روز قیامت به بسیاری شما فخر خواهم کرد بر امتان دیگر و اگرچه طفل
ناتمام از شکم افتاده باشد و پوشیده نیست که از اعظم فواید نکاح و الطف
ثمرات این شجر بوستان خیر و صلاح توالد اولاد است که بر سر خوان نعمتهای جهان
بجای نمکند و در دیدن چهرهٔ مقصود دیدهٔ دل را بمنزلهٔ عینک بسی فواید دینویه
وجود ایشان مترتب میشود و بسی مثوبات اخرویه از برکت ایشان بروزگار

والدین عاید میگردد و از بهترین عالم وارشد اولاد بنی آدم صلعم و آله مأثور است که
خمسة فی قبورهم و ثوابهم تجری الی دیوانهم من غرس نخلا و من حفر بئرا و من بنی
مسجدا و من کتب مصحفا و من خلف ابنا صالحا حاصل معنی آنکه پنج کسند که بعد از
انقطاع رشته حیات و خلع ربقه تکلیفات همچنان ثواب ایشان در دیوان
اعمال شان ثبت میگردد یکی آنکه نخلی نشاند دیگر آنکسی که چاهی کند و آنکه مسجدی بنا کند
و آنکه مصحفی نویسد و آنکه پسر صالحی گذارد آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا و علیه
السلام بر قبری گذار افتاد ملائکه عذاب را دید که مرده را عذاب میکنند حضرت
روح الله آنجا عبور فرموده در وقت بازگشتن دیگر بار بر آن قبر گذشت ملائکه
رحمت را دید با طبقهای نور در آن مقام مشاهده فرمود از اختلاف آن دو حالت و تبدیل
عذاب برحمت متعجب گردید بعد از ادای نماز متوجه درگاه بی نیاز شده سر مکشوف
آن راز نمود قفل آن مشکل بمفتاح دعا گشودن آغاز فرمود حضرت بیچون
باین مضمون وحی بوی فرستاد که یا عیسی این بنده بلوث عصیان آلوده
و طریقه نافرمانی پیموده بود زنی آبستن ازو مانده بود چون بار نهاد آن طفل را بزرگ
کرده بمکتب فرستاد و معلم او را بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم کرد مرا از آن بنده شرم
آمد که او در زیر زمین بعذاب گرفتار باشد و فرزندش بر روی زمین ذکر نام من

کند

کند مجملا فرزند اگر زنده ماند حکمتست که پدر و مادر را بدعائی یاد و ببرکت طاعت
و بندگی از بند مواخذه آنجهانی آزاد گرداند و اگر در گذرد و داغ فراغ بر جگر والدین گذارد
چه اجرهای جزیل که از آن رهگذر بمادر و پدر رساند و چه شهدهای خوشگوار سعادت
که در عوض زهر آن الم جانگزای بکام جان شان میچکاند از حضرت سید کونین
و آله مرویست که تزوجوا فانی مکاثر بکم الامم غدا فی القیامة حتی ان السقط لیجیء محبنطا علی
باب الجنة فیقال له ادخل الجنة فیقول لا حتی یدخل ابوای قبلی ملخص معنی آنکه تزویج کنید
تا بسبب توالد و تناسل بسیار شوید که من فردای قیامت به بسیاری شما
مباهات خواهم نمود حتی طفلی که تمام خلقت نشده از شکم مادر افتاده باشد خشمناک
و آزرده بر در بهشت خواهد آمد پس او را خواهند گفت داخل شو خواهد گفت داخل
نمیشوم تا پدر و مادر من پیش از من داخل شوند و در مسکن الفواد مذکور است که یکی از
صلحا مدتی مدید پای رغبت بر دامن تجرید چیده کمند وحدت بعلاقه فکر احصای
عافیت خود می شمرد هر چند یاران صدیق و دوستان شفیق از مراغبات شوق
انگیز دانه ریزی نمودند مرغ دلش بقبول تأهل رام نمیگردید وقتی در بستر راحت
غنوده و روزن دیده را بتماشاگاه عالم خواب گشوده بود چون بیدار شد محرمان
خود را گفت زنی از برای من خواستگاری کنید سبب آن امر غریب و باعث

آن اراده بی تقریب را ازو سؤال نمودند گفت در خواب دیدم که قیامت قایم
شده و خلایق را در موقف حساب شدت تشنگی بیتاب کرده است ناگاه جمعی از
پسران دیدم با کوزهای زرین و اباریق سیمین میان آن جمع درآمده بعضی از ایشان
را آب میدادند و بعضی دیگر را محروم ساخته دست رد بر سینه مینهادند من دست
بجانب یکی از ایشان دراز کردم و گفتم مرا نیز آبی ده که تشنگی مرا هلاک ساخت
گفت ما جز پدران خود کسی را آب نمیدهیم پرسیدم که شما چه کسانید گفتند اطفال
مسلمانانیم که بسبب فوت خود پدر و مادر را غمگین ساخته و بسوز فراق آتش حسرت
در دل ایشان انداخته ایم غرض من از کدخدائی آنست که شاید خدای تعالی
فرزندی کرامت نماید و باز آن عطیه را گرفته مرا بدرد مصیبتش مبتلا نماید تا فردا
در روز رستخیز جهت آمرزش وسیله و تقربی و در آن عرصه از کان کرامت الهی
بهره و نصیبی باشد و اخبار و آثار ازین قبیل بسیار ورود یافته و پرتو توضیح و تبیین از
نجوم زاهره احادیث ائمه طاهرین که مشارق انوار هدایت و مطالع اشعه کرامت اند
بر در و دیوار انجمها بسیار تافته است چنانچه انشاء الله تعالی در باب صبر بزبان قلم عظمت
رقم جاری خواهد شد فصل پنجم در شهوت اکل و شرب و مذمت پرخوردن و نظر بر لطافت
خوشگواری لقمه داشته حلال و حرام آنرا در مذاق جهالت یکسان شمردن چون بکار

بچن

بیمثل و شریک و دانای احوال هر دو در نزد یک جلالت عظمته و عمت نعمته قسم
وجود هر موجود را بر صفت احتیاج بنای ایوان حیات بندگان را بر ستون
ضروریه بر پا کرده است و از آنجمله اکل و شربست که مناط ارتباط جسم و جان
و چار دیوار طبایع اربعه را بجای پشتیبان است پس آدمی بتحصیل قوت بقدر ضرورت
محتاج و در اطفای آتش جوع و عطش ناچار و بی علاجست نه از جانب شرع و دین
بدان ملامتی و نه از طریق عرف و عقل بران مذمتی متوجه میگردد و مذمتی که
از خوردن و آشامیدن متوجه اینکس میشود از جهت کمیت و کیفیت آنست که
عبارت از پرخوردن و حرام خوردنست پس هر عاقل هوشمند را احتراز
ازین دو صفت خبیثه ناپسندیده تمام اهتمام لازم خواهد بود و بیان مذمت
این دو صفت و ذکر قباحات آن داعی بر ایراد دو فصلست فصل اول در مذمت
پرخواری بر نفس پرستان شکم پرور و صورت فربهان معنی لاغر که پشت بر
محراب دل کرده شکم پرستی را قبله همت ساخته و بگرسنه چشمی طبیعت معده
آز را از آب و نان پر کرده اشتهای الوان نعمتهای جاوید را در باخته اند غافل از
که خوردن و آشامیدن چراغ حیات را در فانوس بدن بمنزله روغنست و
چنانکه چراغ را کمی و زیادتی روغن هر دو ضررست حیات آدمی نیز از افراط

و تفریط اکل و شرب در معرض خطراست و همچنانکه از فرط گرسنگی قوایم قوی
و حواس سستی پذیرفته بنای هستی از پا در می آید از فرط سیری نیز کارکنان
قلمرو درون را از خدمات مرجوعه دست تدبیر و تصرف کوتاه گشته و سپاه
امراض مهلکه از کمینگاه اخلاط فاسده سر بر آورده پادشاه حیات ناچار از کشور بدن
فرار می نماید حکیم سنائی گر خوری لقمه ز عادت بیش ؛ هیضه آرد کلید گلخن پیش ؛
ناضمه چون برو نپردازد ؛ از گلو گلخن دگر سازد ؛ باش کم خوار تا بمانی دیر ؛ که اجل
گرسنه است خوردن سیر ؛ قال الله تبارک و تعالی فی سورة الاعراف و هو اصدق
القائلین کلوا واشربوا ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین گویند جمعی از مشرکین عرب
در ایام احرام از خوردن حیوانی خود را نگاه میداشتند و آنرا تعظیم کعبه دانسته
عبادتی می انگاشتند مسلمانان نیز آن رسم را مستحسن شمرده خواستند شعار خود
سازند حق سبحانه و تعالی باین آیه ایشانرا باز داشت و بعضی آیه را عام گرفته
کافه انام را در خطاب داخل دانسته اند بر هر تقدیر خلاصه مضمون بنا بر مشهور آنست
که بخورید و بیاشامید ولیکن در آن اسراف و تعدی از حد سیری نکنید که خدای تعالی
صاحبان این صفت را دوست نمیدارد و گفته اند حد اکل و شرب آنست که طعام
و شراب حامل آنکس باشند نه آنکس حامل آن و چون از آن حد تجاوز کند اسراف

از آن حد

باشد آورده اند که هرون الرشید علیه الرحمه را طبیبی نصرانی بود که او را بختیشوع
میگفتند روزی او را با علی بن حسین بن واقد که از دانشمندان آن عصر بود
مباحثه افتاد و صورت بحث این بود که بختیشوع گفت در کتاب شما یعنی قرآن
چیزی از علم طب نیست و حال آنکه گفته اند العلم علمان علم الابدان و علم الادیان
یعنی دو علم است که اشرف علوم اند و سایر علوم در جنب آنها کالمعدوم یکی
علم طب و دیگر علم دین علی بن حسین در جواب گفت حق سبحانه و تعالی جمیع طب را
در نصف آیه از قرآن جمع فرموده است گفت آن کدام است گفت اینکه
فرموده است کلوا واشربوا ولا تسرفوا نصرانی گفت از پیغمبر شما چیزی در علم طب
ماثور نیست گفت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله تمام طب را در اندک عبارتی جمع کرده
فرموده است المعدة بیت الداء و الحمیة رأس کل دواء و اعط کل بدن ما عودته
یعنی معده خانه درد و محل امراض است و پرهیز فرمودن آن از امتلاء طعام و
شراب یا از غذاهای غلیظ نامناسب سر همه دواهاست و بدهید هر بدنی را
آنچه عادت بآن داده باشی آنرا از غذاها و لباسها نصرانی گفت کتاب شما
و پیغمبر شما هیچ طبی از برای جالینوس وا نگذاشته اند و مرویست که اکل
نمودن بر سر سیری مورث برص میگردد و مخفی نماند که آنچه بر خوردن [illegible] میکنند

صد چندان بار دل میکند و چنانکه شعلهٔ حیات تن از کثرت اکل و شرب انطفای
پذیرد چراغ حیات دل نیز که عبارت از نور ایمانست ازین صفت زشت تابش نپذیرد
فرو میمیرد چه بنده در وقت امتلا از ادای مراسم عبودیت گران و کاهل و از
مراقبهٔ احوال خویش و مجاهدهٔ نفس کافرکیش غافل و ذاهل میباشد و چون
از کثرت اکل و شرب سپاه خواب غفلت و لشکر میل و شهوت قوت گرفته بر
کشور ضمیر استیلا یابند ناچار لوای آگاهی نگون گشته جمعیت علم و عمل از هم
میپاشد و درینوقت آیینهٔ دل بزنگ خود و خاک کدورت بر سر می افشاند و از جنود آثار
ایمان در دیار باطن دیاری نمی ماند و لهذا حضرت سید الانام علیه الصلواة و السلام
فرموده اند که لا تمیتوا القلوب بکثرة الطعام والشراب فان القلب میت کالزرع
اذا اکثر علیه الماء حاصل معنی آنکه نمیرانید دلهای خود را به بسیاری طعام و شراب
چنانکه کشت از بسیاری آب ضایع و ناچیز میشود دل نیز از بسیاری طعام و شراب
بمیرد و سرسبزی بوستان حیاتش از سیری معده پژمردگی می پذیرد و نیز از آنحضرت
منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که هر که کم خورد تندرست و دلش روشن
و مصفی باشد و هر که بسیار خورد بدرد شکم و قساوت قلب مبتلا گردد و از حکمای عظام
که حضرت لقمان پسر خود را فرموده از دُر نصایح که بگوشواری گوش هوش نامزد فرموده

است اینست که یا بنی اذا امتلأت المعدة نامت الفکرة وخرست الحکمة وقعدت الاعضاء
عن العبادة یعنی چون معده پر شود دیدهٔ فکر و هوش بخواب رود و زبان حکمت گنگ
و لال گردد و اعضا و جوارح از اقامت وظایف بندگی باز مانند آورده اند که سند اهل
خوف و تقوی حضرت یحیی بن زکریا علی نبینا و علیه السلام با راهزن طریق دین ابلیس لعین
وقتی ملاقات اتفاق افتاد ازو پرسید که فرزند آدم را بچه حیله بهتر توانی فریفت
شیطان گفت بسیر خوردن و آتش شوق عبادتش را به بسیاری اکل و شرب افسردن
و مکالمهٔ مذکور در بعضی از کتب برین وجه مسطور است که حضرت یحیی از ابلیس پرسید که
کدام ساعت تو بر بنی آدم بیشتر دست داری گفت وقتی که پر خورده و آشامیده باشد
حضرت یحیی فرمود فهل وجدت علی نفسی شیئا حاصل معنی آنکه آیا بر من در امری از
امور دست یافته ابلیس گفت نه آنحضرت مبالغه کرد ابلیس گفت آری شبی از شبها
طعام نزد تو آوردند و تو روزه بودی ترا بر سر اشتهای آن طعام آوردم تا بیش از عادت
خوردی و از ورود عبادت گران و کاهل شدی یحیی فرمود بعد ازین هرگز سیر نخواهم خورد
ابلیس گفت بعد ازین کسی را نصیحت نخواهم کرد و همانا بر مضمون این حکایت محمول است
آن روایت که ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع و
العطش یعنی شیطان همچون خون در رگ و ریشهٔ آدمی میدود و دهن تنگ سازید

نفوذ او را بگرسنگی و تشنگی و این کنایه از اینست که شیطان در وقت سیری
بیشتر تسلط دارد و هر گونه تصرفی که خواهد در کشور خاطرش میتواند کرد و در هنگام
گرسنگی دست تغلبش از نقود ایمان کوتاه میشود و کمند وساوسش از کنگرهٔ ایوان
خاطرها نارسا می افتد و لهذا سرور عالمیان صلی الله علیه و آله فرموده اند که بلند مرتبه ترین شما
در نزد خدای عز و جل کسیست که گرسنگی بیشتر کشد و تفکر یعنی اندیشه در آلاء الهی
و آثار صنایع نامتناهی بیشتر کند و دشمن ترین شما در نزد خدای عز و جل کسیست که
بسیار خوابد و بسیار خورد و آشامد و از نقطهٔ دایرهٔ سروری و نطفهٔ صلب بی پدری
اعنی حضرت عیسی روح الله علی نبینا و علیه السلام مأثور است که خطاب بنی اسرائیل
کرده فرموده است که یا بنی اسرائیل لا تکثروا الاکل فانه من اکثر الاکل اکثر النوم
اقل الصلوٰة و من اقل الصلوٰة کتب من الغافلین یعنی از بسیاری خوردن احتراز
کنید که هر که بسیار خورد بسیار خوابد و آنکه بسیار خوابد نماز کم گذارد و کسی که نماز کم کند
نامش در صحیفهٔ غافلان ثبت میگردد و از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله
از مؤمن و منافق سؤال نمودند و بر بیان صفات و علامات این دو گروه دیده
توقع گشودند آنحضرت بسر انگشت زبان حکمت بیان نقاب خفا از چهرهٔ این مخدرات [illegible]
فرمودند که ان المؤمن همته فی الصلوٰة و الصیام و العبادة و المنافق همته فی الطعام

ومن اکثر النوم



والشراب کالبهیمة خلاصهٔ معنی آنکه همت مؤمن بکلی بر نماز و روزه و بندگی حضرت
و همت منافق بر طعام و شراب مانند چهارپایان موقوفست و نیز فرموده اند که
المؤمن یاکل فی معاء واحد و المنافق یاکل فی سبعة امعاء یعنی مؤمن بیک روده
اکل میکند و منافق بهفت روده و این عبارت بحسب ظاهر کنایه ازین است که مؤمنان
کم خوار و منافقان پرخوار میباشند مشهور است که سرخیل اهل نفاق و عدوان
معاویة بن ابی سفیان لعنهما الله مرتبهٔ اکول و شکم پرست بود که در میان عرب مثل
شده بود چنانچه شاعر گفته است شعر و صاحب لی بطنه کالهاویه کأن فی امعائه
معاویه و از شعرای عجم نیز حکیم سنائی فرموده است بیت چون معدهٔ معاویه آز
کر بحا کاز تو دست دارد باز روزی باکل سر سبد این هفت چمن حضرت امام حسن علیه
السلام قرین و مانند خار با گل همنشین بوده و با هم طعام میخوردند و آنحضرت بطریق عادت
خود دست رغبت کشیده میداشت و آن لعین دقیقهٔ از صفت بهیمت خود فرو
نمیگذاشت معاویه گفت یا بن رسول الله چرا مانند زنان اکل میکنی آنحضرت فرمودند
اکل با اکل زنانست و ضرب با ضرب مردان و منقولست که خواجهٔ عالم صلی الله علیه
و آله غلامی خریده و خرما پیشش نهاد و بسیار خورد آنحضرت فرمودند بفروشید که
بسیار خوار شوم باشد و گویند ابو جحیفه روزی طعام غلیظی بافراط خورده مجلس حضرت

توان حضرت بهتر عالمیان صلی الله علیه و آله آمده بهر لحظه آروغی میزد آنحضرت
او را ازان حرکت زشت منع نموده فرمود که ان اکثرکم شبعا فی الدنیا اکثرکم
جوعا فی الآخرة یعنی هر که از شما در دنیا سیرتر خورد در آخرت گرسنه‌تر خواهد
بود و هم ازانجناب صلی الله علیه و آله منقولست که دشمنترین مردمان در
نزد خدای تعالی جمعی اند که خود را از پرخوردن تخمه و ممتلی سازند و ترک تمامیه
بنده خورشی را که خواهش آن داشته باشد مگر آنکه او را درجه باشد در
بهشت مجملا آدمی بشومی شکم از ادراک بسی سعادات منیعه و ترقی بسیاری
از درجات رفیعه باز میماند و گرانی معده همای همتها را زمین گیر حضیض نکبت
نموده از طیران اوج مراتب عالیه محروم میگرداند و از دود گلخن درون دیده
بصیرت ضعیف و خیره و از صعود بخار معده آیینه دل سیاه و تیره میگردد
گاهی قبض شدن طبیعت بدرد شکم مبتلا کرده درد دین فراموشش میسازد
زمانی علت اسهال زور آورده مرکب تن را بتازیانه تقاضای حاجت بجانب
مبرز میتازد و گاهی اثر غذاهای بارد دست و پای طلب از سلوک طریق بندگی
سست میکند و گاهی حدت شربتهای حار آتش اضطراب در خرمن آسودگی
افگند گاهی غلبه یبوست طراوت از نخل سرو برگ عبادت میبرد و گاهی زیادتی

رطوبت شعله شوق حق پرستی را از پا در می آورد ندانم آدمی بیچاره تهیه
قیامت کی خواهد پرداخت و از چنگ آلام و مکاره چه وقت رهائی یافته خود
را باغ من آباد و بهشت رضای الهی خواهد انداخت **حکیم سنائی** اولین بنده در
آدم هست ای کلو طبل شکم ٭ طبل و نایست حبل فتنه و شر ٭ هر دو را او گذارد و خود
بگذرد مرد پرخوار بی یقین باشد ٭ سیر خورده گرسنه دین باشد ٭ چون خوری بیش
پیل باشی تو ٭ نخوری چیز پیل باشی تو ٭ هر که بسیار خوار باشد او ٭ و اگر بسیار خوار
باشد او ٭ نفس حسی بخوردن ارزانیست ٭ خورش جان زخوان بی نانیست ٭
یکی از اکابر چون از بازار می گذشت و از جنس ماکولات و غیر آن چیزی میدید
که طبعش بآن مایل میگشت با خود خطاب نموده مضمون این سخن ادا میفرمود
که ای نفس بر مفارقت آنچه آرزو کردی صبر کن و اینکه من کام ترا بر نمی آورم
و ترا بآرزوی خود نمیرسانم از کرامت و منزلت تست نزد من چه میترسم
که حصول آن بجهت دنیا یا آخرت ترا زیان و باعث محرومی از نعمتهای جاودان
باشد گویند شهنشاه کشور تقوی وصف شکن معرکه جهاد نفس و هوا آفتاب کوهر دین
حضرت امیر المؤمنین ٭ روزی بقصابی گذر کرد گوشت فربهی داشت آنحضرت را
بخریدن آن گوشت ترغیب نمود آنجناب فرمودند که من بر نخوردن گوشت صبر میکنم

وخدای سبحان پنج چیز را در پنج چیز گذاشته یعنی پنج خصلت امور پنج خصلت
ساخته است عزت را در طاعت و فرمان برداری و خواری را در معصیت و
نافرمانی و حکمت را در خالی بودن شکم و هیبت را در نماز شب و توانگری را در قناعت
و اسلام مخالف و موافق حضرت ابی عبد الله الصادق ع منقولست روایتی که
حاصل مضمونش اینست که سه چیز است که باعث خشم آلهی میشود یکی خواب کردن
بی آنکه بیداری کشیده باشد دویم خندیدن بی آنکه تعجبی باشد سیوم اکل نمودن
بی آنکه گرسنه باشد و مرویست که از جمله آنچه خدای تعالی در شب معراج بحضرت
مصطفی ص و آله وحی نموده اینست که ای احمد دنیا و اهل دنیا را دشمن دار و آخرت
و اهل آخرت را دوست دار آنحضرت فرمودند که یا رب اهل دنیا و اهل آخرت
کیانند الله تعالی بیان صفات اهل دنیا نموده از آنجمله فرموده که اهل دنیا کسی است
که بسیار خورد و بسیار خندد و بسیار خوابد و گفته اند که هر که همت پر کردن شکم
مصروف نماید بهمان ارزد که از شکم بر می آید جامی ای ز پی طبل شکم همچو نای جمله گلو
گشته ز سر تا بپای کار تو از هر چه تصور کنی نیست بجز آنکه شکم پر کنی چون خر کنّاس
ز بس ناخوشی خوی گرفتی بنجاست کشی با من ازین حرف نباشی درشت تو بشکم
میکشی و او به پشت فصل دوم در مذمت حرام خوردن و تتبع فرمودن نفس شوم

آبروی ورع از چهرهٔ ایمان بردن حضرت خلاق داور و رزاق بنده پرور
جل جلاله و عم نواله بمقتضای حکمت بالغه شیلان روزی بندگان را در مطبخ کن
فکان چنانکه باید مهیا نموده و قسام ارزاق عباد حصهٔ هر یک از باریافتگان
مهمانسرای ایجاد را در سر سفرهٔ عام انعام بقدری که شاید جدا فرموده است
تخم وجود هر موجودی که دهقان مشیت ربانی در زمین حیات کشته میتوانی
قضا برات وظیفه اش بخط سبز بر ورق کشت زاری نوشته و نهال هستی
هر حیوانی که در ریاض امکان کردن نشو و نما بر افراخته میراب عنایت سبحانی
باب روزی لایقی از جویبار مجاری ایام و لیالی در پایش روان ساخته دستگاه
روزی حلال نه چنان تنگ فضاست که بجهت توسعه معاش دامن همت بلوث حرام
بیالاید و پرورش نفس شوم بکنش نه آنقدر ضرور است که در تحصیل شهوات
طریق مخالفت حق تقدم گذارد سعی باید نمود سوختگان آتش تقوی بکباب جگر خسته
چون بوی کباب بدر ناذوقند و راتبه خواران مطبخ رضا بنان سوخته و داغ دل تن
در داده و بشکر شیرینی هر چرب و شیرینی چون دوشاب دلان از راه دور
عالی همتانی که با انبیا و اولیا همسفره قناعت گشته اند با فرعون و نمرود هم کاسه
نتوانند بود و درویشانی که از مطبخ قضا نعمت تسلیم و رضا آموخته اند

لذت از ناز و نعیم دنیا نتوانند نمود و سیرچشمانی که بر سر خوان فقر نمک چشیده‌اند
قناعت کرده اند دیده رغبت بمایده شبهه ناک نگشایند و نازک مزاجانی
که پی بلذت نان خشک حلال برده اند مذاق همت بالوان طعامهای حرام
نیالایند از سالار اتقیا حضرت علی مرتضی علیه الصلواة والسلام ماثورست
حدیثی که حاصل مضمونش اینست که صبر بر دو قسمت یکی صبری که بنده در وقت
حلول مصیبتی و نزول بلیتی نموده در تحمل صعوبت آن طریق مردانگی مسلوک دارد
و این صبر جمیل و نیکوست و نیکوتر ازین آنست که چون حرامی پیش آید و
امر نامشروعی رو نماید نفس بهیمی را از ارتکاب آن عقیله اجتناب بر پا گذارد
و در تجرع مرارت ترک آن دندان صبوری بر جگر فشاند و ذکر نیز بر دو قسمت یکی آنکه
در وقت مصیبت حق تعالی را یاد نموده رضا بقضای او دهد و فضل ازین آنست
که چون معصیتی پیش آید و نفس خودکام بلذت حرامی دیده هوس گشاید جناب الهی
و عظمت و سطوت پادشاهی او را بخاطر آورده ترک آن معصیت نماید و از مبین حلال و حرام
حضرت سید الانام علیه و آله الصلوة والسلام منقولست که لا یدخل الجنة من نبت لحمه
من سحت النار اولی به یعنی داخل بهشت نشود کسی که گوشت او از لقمه حرام
روییده باشد جهنم باو سزاوارترست و مرویست که روزی معاذ بن جبل از حضرت

سید الرسل

سید الرسل صلی الله علیه و آله از آیه یوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا سوال نمود
آنحضرت فرمودند از امر عظیمی پرسیدی پس اشک در چشم مبارک گردانیده فرمودند
که ده صنف از امت من در قیامت حشر کنند و ایشانرا از مومنان ممتاز گردانند
بعضی بصورت بوزینگان باشند و بعضی بر هیئت خوکان و بعضی نگونساران
که ایشانرا بروی بدوزخ کشند و بعضی نابینایان و بعضی کران و گنگان و
بعضی زبانهای خود را میخایند و آن بر سینهای ایشان افتاده باشد
و چرک از دهنهای ایشان سیلان کند و اهل محشر را از آن کراهت باشد
و بعضی دست و پا بریده باشند و بعضی از دارهای آتشین آویخته و بعضی را بوی
گندی باشد بدتر از مردار و بعضی را جبهها پوشیده باشند از قطران که به
تنهای ایشان چسپیده باشد آنگاه آنحضرت بیان افعال هر یک از اصناف
عشره مذکوره کردند و از آنجمله فرمودند آنکسانی که بصورت خوک باشند جمعی اند
که حرام خورده باشند و هم از آنسرور صلی الله علیه و آله این مضمون ماثورست که در روز قیامت
قومی قدم بعرصه محشر گذارند و حسنات ایشان از بسیاری و گرانی مانند
کوهها باشد پس خدای عز و جل آن حسنات را هباء منثورا گردانیده امر فرماید که ایشان
را باتش برند سلمان رحمه الله از آنجماعت سوال نموده آنحضرت حاصل المضمون

و نگونساران خورندگان ربوا و کوران جورکنندگان در حکم
و گنگان و کران آنها که باعمال خود معجب بوده اند و زبان خایندگان
علما که گفتار ایشان مخالف کردار ایشان بوده باشد و دست و پا
بریدگان [illegible] کنندگان همسایگان و آویختگان از دارها [illegible]
و سعایت کنندگان سلاطین و آنها که بوی گنده [illegible]
شهوات و باز دارندگان حق خدای و پوشندگان لباس
قطران اهل کبر و نازش باشند

او افزوده اند که ایشان نماز گزارده و روزه داشته و در پاره از اوقات شب
برای بندگی افراشته باشند لیکن چون حرامی روی میداده از جای درآمده سر خود
داری ننموده اند و با تخت و آن حرام آغوش بی‌باکی بگشوده اند بدلالت این
سراپا هراس بمقتضای این روایت هدایت اساس نقود اعمال را انجلو غش از غش
و زر و وبال در بازار قیامت بچیزی نگیرند و تحفه جواهر حسنات را بی آب
روی و ربع خازنان گنج خانه غیبی هیچ نپذیرند پیداست که عملی که بقوت
قوت حرام از بنده متمشی گردد در عرضگاه اگرچه محل خواهد داشت و طاعتی را
که بیاری آب و نان شبهه آلود اندوخته شده باشد جز دست رد بر سینه نخواهند
گذاشت نمازی که بطهارت دست از آلایش حرام شستن گزاری
کی دست گیرد و روزه که بگرسنه چشمی مال دیگران بداری کجا رتبه قبول
ازدانه شکری که بطمع ازدیاد مال حرام در مزرع زندگی افشانی چه بهره خواهی دید
و از نخل دعائی که نه بآب پرهیزکاری از زمین دل سر کشد چه میوه از خواهی چید
سرور صلی الله علیه و آله فرموده اند که ان العبد یرفع یده الی الله و مطعمه حرام و ملبسه
حرام فکیف یستجاب له و هذه حاله ملخص معنی آنکه بنده دست دعا بر داشته
مطلب خود را از درگاه الهی مسئلت مینماید و حال آنکه خورش و پوشش او حرام

و نه برفق رضای حضرت ملک علامست پس با اینحال چگونه دعای او مستجاب
گردد و هم از آنجناب و آله مرویست که هر که یک لقمه از حرام خورد تا چهل روز
دعای او مستجاب نگردد و در عدة الداعی مذکور است که شخصی بخدمت
آنحضرت صلی الله علیه و آله عرض نمود که من دوست میدارم که دعای من
مستجاب شود آنحضرت فرمود طهر مأکلک و لا تدخل بطنک الحرام یعنی خورش خود را
پاکیزه ساز و شکم خود حرام داخل مکن آورده اند که حضرت داود نبی علی نبینا و علیه السلام
روزی بنی اسرائیل را جمع نمود و خطیب نطق و بیان در منبر زبان بگفتار این دو
حکمت گویا و گوش هوش مستمعان را باین دو گوهر شاهوار مزین و محلی گردانید
که یا بنی اسرائیل لا تدخل افواهکم الا الطیب و لا یخرج من افواهکم الا الطیب یعنی باید دهان
شما فرو نرود جز لقمه پاکیزه حلال و از دهان شما بر نیاید مگر سخن شایسته گویند شخصی
از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله پرسید که یا رسول الله من المؤمن یعنی مؤمن کیست
و اهل ایمان را چه صفت میباید زیست آنحضرت فرمودند المؤمن من اصبح نظر الی رغیفه
من این یکسبها حاصل معنی آنکه مومن کسی است که بامداد نظر نماید بنان خود که نان خود را
از کجا کسب مینماید و در وجه معیشت خود اندیشه کند که مبادا بلوث حرامی آلوده
و الماس شبهه در و سوده باشد مرویست که فرستاده حضرت باری صلی الله علیه

واله خطاب بابی ذر غفاری رحمه الله نموده این مضمون ادا فرموده اند که یا
اباذر بنده در زمره متقیان داخل نمیشود تا وقتی که با نفس خود محاسبه نماید محاسبه
که از استادگی و اهتمام دران بیشتر باشد از محاسبه که شریک با شریک در مالیات
میکنند پس معلوم فرماید که طعام و شراب و پوشش او از کجاست از حلال یا از حرام
یعنی در آن باب بی پروائی کرده در حلیت و حرمت آن اندیشه نماید و چون حرمت
آن معلوم کرد دامن بلوث آن نیالاید و در رساله که حضرت زین العابدین
و فخر الساجدین علی بن الحسین علیهما السلام ببعضی از اصحاب خود نوشته مذکور است
که حق بطنک ان لا تجعله وعاء الحرام و لا تزید علی الشبع یعنی حق شکم تو بر تو اینست که
آنرا ظرف لقمه حرام نسازی و زیاده از قدر سیری اکل ننمائی و از جمله کلماتی که حضرت
بی آلت عزشانه محمد سپهر رسالت را صلی الله علیه و آله در شب معراج بشرف خطاب
آن سرفراز گردانیده و بتوسط آن مخبر صادق بگوش هوش کافه خلایق شنوانیده
اینست که یا احمد علیک بالورع فان الورع راس الدین و وسط الدین و آخر الدین ان الورع
یتقرب الی الله تعالی جل جلاله یعنی آنکه بر تو باد ای محمد که شیوه ورع و پرهیزکاری را
مرعی داری که سنت ورع اول و آخر و میان دین است بنده به پرهیزکاری بمنزل
قرب الهی در رود و بچنین وسیله باوج مرتبه مقربین صعود مینماید و نیز فرموده اند

که یا احمد ان الورع زین المؤمن و عماد الدین ان الورع مثله کمثل السفینة الی آخره محصل
معنی آنکه ای محمد ورع و پرهیزکاری زینت مؤمن و ستون دین است و مانند کشتی است
که همچنانکه در دریا از ورطه هلاکت نجات نیابد مگر کسی که در کشتی باشد بنده نیز در موج
خیز هوسهای نفسانی و در قلزم خونخوار مواخذه آنجهانی جز بشیوه پرهیزکاری از
غرقاب هلاک بساحل رستگاری نرسد و دیگر فرموده که یا احمد ان العبادة عشرة اجزاء
تسعة منها طلب الحلال فاذا اطیبت مطعمک و مشربک فانت فی حفظی و کنفی خلاصه
مضمون آنکه ای محمد عبادت ده جزو است نه جزو از آن جمله طلب روزی حلال است
چون طعام و شراب خود را از آلایش حرمت پاک کنی ترا در کنف حمایت خود
گیرم و از مکر و عداوت شیطان و عذاب جهنم محافظت نمایم مرویست که شخصی
بخدمت حضرت ابی جعفر محمد باقر علیهما السلام عرض نمود که من عبادت کم میکنم و
روزه کم میدارم اما امیدوارم که غیر حلال نخورم آنحضرت فرمودند که کدام اجتهاد
یعنی سعی در بندگی بهتر از اینست که کسی شکم و فرج خود را از حرام نگهدارد و از خیر
عالم صلی الله علیه و آله ماثور است روایتی که حاصل آن اینست که از امت من هر که
اجتناب کند در ترک شهوتی از شهوات دنیا و از خشم الهی اندیشه نموده از سر آن
برخیزد خدای تعالی او را از فزع اکبر ایمن گردانیده داخل بهشت سازد و در عدة الداعی

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که ترک لقمهٔ حرام احب
الی الله من صلوة الفی رکعة تطوعاً یعنی ترک لقمهٔ حرامی نمودن در نزد خدای عز و جل
خوشتر است از دو هزار رکعت نماز سنتی ای نفس شوم خودکام وای بی تمیز
حلال و حرام ای که از پیشهٔ شغال مستی و سگساری وای کاو نعمت لذت قماش
و سازکاری ای مجوس آتشکدهٔ حرص و آز وای مجوس زنجیر آرزوهای دور و دراز تا چند
جهت رعایت شکم پشت بر فرمان الهی کنی و در پر کردن انبانی گنجینهٔ دل را از نقد
ورع تهی گردانی از طی مراحل تکلیف باز مانده بچرانیدن شکم پردازی و جهت ادراک
یکدمه لذت خورش خود را بر خود تلخ کنی و باشتعال نیران اشتها آتش در خانمان
مظلومان افگنی و ندانی که میوهٔ که از باغ بیوه بدست ستم چیده شود در مذاق ایمان
سم قاتلست و حلوائی که از شیرهٔ جان بیوائی پخته گردد در کام تقوی مانند زهر هلاهل
حکیم سنائی بر دل اهل دل بوقت طعام * گندمی گر دمی بود ز حرام * خرج کردی بهر تن
جان را * در سر نان بدادی ایمان را * حیف باشد که همای همت را چون کرکسان بمردار
خواری مال کسان معتاد سازی و شهباز اندیشه را مانند مگسان بکاسه و کوزهٔ شبهه
آلوده ناکسان اندازی کاه از جهت لب نانی دزدی و راه زنی پیشه کنی و از نانی
بحرام توشگی در سلوک طریق حیله وری و طراری اندیشه نمائی پس سیلهای اشک خونین

فراشهای

که بچوب ستم از دیدهٔ مظلومان روان کنی تا آبی بر آتش جوع افشانی و چه جوشهای
حسرت که با ناخن جور و ظلم بر جگر بیچارگان افگنی تا خار خار هوسی فرو نشانی تا دیگ
جوش هوسی بیکنی چه دودهای آه که از دلهای درویشان بدرگاه الهی بلند میشود
تا شکمی سیر میسازی چه نالهای الامان که از جانهای مسکینان بدربار منتقم حقیقی نمیرود
قوله تعالی فی سورة الحجر ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون فردا ست
که بمکافات کباب مرغ مستی که از بیزری بزور کشیده باشی چون کباب بسیخ توبیخ کشیده
خوناب حسرت از دیده ات خواهند ریخت و عنقریب است که بجزای بریان بره
شیر مستی که از فقیر تنگدستی بتعدی گرفته باشی بریان صفت از تنور انتقام
سرنگون خواهند آویخت و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم
تشخص فیه الابصار کلام کلی از اکابر است که الصبر عن محارم الله ایسر من الصبر
علی عذاب الله یعنی صبر بر دشواری ترک مناهی آسانتر است از صبر بر صعوبت عقوبت
عذاب الهی تو که بر ترک لذت یکدمه صبر نتوانی کرد چگونه تاب عذاب ابدی خواهی
آورد و چون تحمل سطوات قهار را پایای نداری چرا از تلذذ بلذات حرام دست
بر خاطر نگذاری مرد تامل پیشه اگر فی المجرد در عاقبت کار خود اندیشه نماید میداند
که پادشاهی تمام دنیا بیکدمه عذاب عقبی نمی ارزد و ادراک همه لذات اینجهان

خراب بیک لحظه وحشت روز حساب برابری نمیکند فکیف که لذت طعام و شراب
از کام تا گلو بیش نیست و خوش رنگ و بوئی نعمتهای الوان یاد از کیفیت آن بر جا نماند
بعد از آن چگویم که چه میشود و آن ربایند کی و خوش آیند کی بچه منجر میگردد مرویست
که ما من عبد الا و به ملک موکل یلوی عنقه حتی ینظر الی حدثه ثم یقول له الملک یا ابن
آدم هذا رزقک فانظر من این اخذته و الی ما صار حاصل معنی اینکه هر بنده ملکی موکلست
که گردن او را خم میسازد یعنی در وقت قضاء حاجت تا نظر بر فضلۀ خود اندازد پس
میگوید یا ابن آدم این رزق تست پس نظر اندیشه کن و ببین از کجا اخذ نمودی و عاقبت
بچه انجامید پس در آنوقت سزاوار آنست که بنده باین دعا نطق نماید که اللهم
ارزقنی من الحلال و جنبنی الحرام یعنی ای معبود بحق روزی مرا حلال کن و از حرام
اجتناب فرما ناصر خسرو براهی میگذشت مست لا یعقل نه چون میخوارگان در گورستان
و مبرز رو برو بانگ برزد گفت که نظارگان نعمت دنیا و نعمت خواره بین نعمت
اینش نعمت خوارگان گویند مرد هوشیاری از بازار میگذشت الوان میوهای لطیف
دید بر هم چیده و انواع نعمتهای دلکش چشمک زن نظارگیان کردیده خصوصا
هر سیبی در دست نگاه حسرت گرسنه چشمی بود و چهرۀ هر بهی تقویت معدۀ آرزو
تهی دستی مینمود هر امرودی چون شکوفه دیدۀ خواهشی باز و هر خوشۀ انگوری ها خشند

تاک کردن هوسی دراز از ناچون مجمر بر اخگر بازار رغبتها را گرم میکرد و نا ریخ از رغبت
شاد آبی نخوره آب بدهنها می آورد آن مرد آگاه بنظر تامل در آنها نگاه کرده برفیق
خود گفت هب ان هذه کانت بالامس یعنی انگار که این نعمتها کونا کون دیروز بود
و تو از آنها خورده و تمتع برده و اکنون آن لذتها گذشت و آن خوردن با نخوردن یکسان
گشته است **تنبیه** صدر نشینان صفه پریشانی و راتبه خواران سفره بی نانی خستگان
سودای نان و آتش و شکستگان فشار تنگی معاش چرا از قسمت آلهی شاکی و
گله مند و از تنگدستی تنگدل و ناخرسند باشند که حضرت حکیم علی الاطلاق
تنخواه آمال و امانی ایشانرا بنعمت باقی آنجهانی حواله نموده و در میزان عدل و
داد هر چه ازین سر کم کرده بر آن سر دیگر افزوده است در عوض دو روزه تنعم
بصد خون دل آلوده دنیا چه نازو نعمتهای جاوید آماده و در ازای ذوجرعه شربت
بهزار زهر محنت آمیخته این سرا چه قدحهای سرشار کرامت کروانیده قال الله تعالی
فی سورة المرسلات ان المتقین فی ظلال و عیون و فواکه مما یشتهون کلوا و شربوا
هنیئا بما کنتم تعملون حاصل معنی آیت سرا پا هدایت آنکه بدرستی که متقیان و پرهیزگاران
در سایهای درختان بهشت باشند و در کنار چشمهای آب و در میان میوها
از آنچه میل کنند و خواهند در حالتی که خزنۀ بهشت خطاب بایشان کرده گویند بخورید

و بیا شما سید خوردنی و آشامیدنی که از خود بی غایه حضرتی و آزاری بسبب جستانی
که در دنیا میکردید مژده بنوا یابند که ساغر لا یصدعون عنها و لا ینزفون دیدهٔ انتظار
در راه دارد و بشارت بنگارستان را که وسعت وجنة عرضها السموات والارض
آغوش اشتیاق گشوده طریق آرزومندی میپارد باب شور جهان تمکن جهت
که شربت توهیات از شراب طهور از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق
منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که حق تبارک و تعالی در روز قیامت
بفقرا مومنین التفات فرماید بنحوی که گویا از ایشان عذرخواهی میکند و گوید
قسم بعزت و جلال خودم که اینکه من در دنیا شما را فقیر ساختم نه از این جهت بود
که شما در نزد من خوار بودید که آنچه خواهید دید که امروز چه کرامتها در حق شما خواهم کرد
پس هر که در دار دنیا با یکی از شما احسانی کرده بمکافات آن امروز دستش گرفته
داخل بهشت گردانید یکی از آنجماعت گوید ای پروردگار من اهل دنیا رغبت ها
کرده لذت نکاح زنان دریافتند و جامهای نرم پوشیدند و از خوردن طعامها
ملتذ شدند و در خانها و عمارتها ساکن بودند و بر مرکبان از غایت خوبی معروف
و مشهور سواری کردند اکنون هستند عطا انست که مثل آن نعمتها بمن نیز عطا فرمائی
خدای تبارک و تعالی گوید ترا و هریک از فقرا مومنین راست هفتاد برابر آنچه

از اول

از ابتدای آفرینش دنیا تا نهایت باهل دنیا عطا کرده ام و در کافی از محمد بن حسین
بن کثیر مرویست که حضرت ابی عبدالله بمن گفت که لا تمدن الطرف الی ما تری الناس
بناعم والتی تمتعت به حاصل معنی آنکه باید داخل بازار نمی شوی و نمی بینی میوه که بیفروشند
و غیر آن از آنچه توانائی آن نمیشود گفتم بلی پس فرمود که ان تکن کل ما تراه فلا تعذر
علی نفسک حسرة یعنی آگاه باش در بستی که هر آنست بهر چه میبینی و قدرت بر خریدن آن
نداشته باشی حسرة همچنین دیدهٔ فکر بر ملاحظهٔ وعده های آلهی گشوده خاطر از خار خار
آرزوهای دنیا ریش نباید داشت و تحمل مشقت پنج روزهٔ دنیا را سهل دانسته همت
بر تحصیل ناز و نعیم سرمدی باید گماشت از گرسنه چشمی حرص و از غصه بیهوده نباید خود را
و مرتبه فقر و درویشی را که رسید کائنات بآن فخر داشته تنگ خود نباید شمرد و در کیفیت
معاش انبیا و اولیا اندیشه باید نمود و بصیقل مذاکرهٔ اوضاع و اطوار شهریاران کشور
هستی زنگ کلفت تنگدستی از آینهٔ خاطر باید زدود و در بعضی از آثار وارد است که
حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام فرمود که اللهم ارزقنی غدوة رغیفا من شعیر و عشیة رغیفا
من شعیر و لا ترزقنی فوق ذلک فاطغی حاصل معنی آنکه ای معبود بحق روزی کن مرا بامداد
گردهٔ جوین و شامگاه گردهٔ جوین و از این بیشتر مکن روزی مرا که باعث طغیان و سرکشی
نفس از فرمان گردد مرویست که صاحب سفرهٔ موائد فواید دین و دنیا اعنی جناب

بار فعت حضرت خاتم الانبیا بود آنکه سه روز متوالی از نان گندم چندان تناول نفرمود
که سیر شود تا از دار دنیا رحلت نمود و بعضی از ازواج آنحضرت حکایت نموده که در سرکار
ما پرویزن نبود بهتر عالم صلی الله علیه و آله از وقت بعثت تا هنگام رحلت نانی که آرد آن را
بیخته باشند تناول نفرمود و گویند هر گاه دو نان خورش نزد آنحضرت جمع شدی از یکی
تناول کردی و آن دیگر را تصدق نمودی از علقمه روایتی که ملخص معنی آن این است نقل کرده
اند که بخدمت سالار سالکان طریق رضا حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی علیه الصلاة والسلام
رفتم طبقی از برگ خرما بران چند قرص جوین که سبوس جو بر روی آن ظاهر بود در
پیش آنحضرت نهاده بود و آنسرور آن قرصها را بر زانوی مبارک گذاشته می شکست و
با نمک درشت تناول میفرمود و مرا کنیزکی سیاه بود فضه نام داشت او را گفتم چرا از
این نان نخاله بجهت امیر المؤمنین نمیبیزی آنحضرت تبسم کرده فرمود که من او را مامور باین ساخته
ام گفتم چرا یا امیر المؤمنین فرمود باین نفس را از غنج و دلال بهتر میتوان باز داشت و مومنان
چون مرا باین صفت ببینند طریق تاسی و اقتدا مسلوک داشته همت بر اتصاف این صفت
خواهند گماشت و عبد الله بن ابی رافع گوید روزی بخدمت آنحضرت رفتم انبانی نزد او بود که آن را
مهر کرده بود پس مهر آن را گشود و در آن نان جو خشک بود که خورد کرده بودند پس کفی از آن
تناول فرمود و من هم مشارکت کردم آنگاه سر آن را مهر کرده و بجا داشتم سپرد گفتم یا امیر المؤمنین

سبب مهر کردن چیست فرمود میترسم که حسن و حسین از شفقتی که بمن دارند روغن زیت بآن
ممزوج کنند و من آن را خورم و نفس من سرکش گردد و مشهور است که در بعضی از
دعوات خود میفرمود که اللهم توفنی فقیرا و لا توفنی غنیا واحشرنی فی زمرة المساکین
یعنی خداوندا مرا فقیر میران نه غنی و در زمره مساکین محشورم گردان و نیز در بعضی از خطب
فرموده که کیف اشبع و حولی الحجاز بطون غرثی و کیف ارضی بان یسمی امیر المؤمنین و لا اشارکهم
فی خشونة العیش و شدائد الضر و البلوی خلاصه معنی آنکه چگونه سیر خورم و در حوالی حجاز
جمعی باشند که شکمهای ایشان گرسنه باشد و چون راضی باین شوم که نام من امیر مومنان
باشد و در تنگی معیشت و سختیها با ایشان شریک نباشم و در خبر است که روزی یکی ز محبان
طبقی حلوا برسم هدیه بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آورد آنحضرت انگشت مبارک در آن
فرو برد و بیرون آورد و در آن نگریست و فرمود رنگ و بویش هر دو نیکوست اما ندانم
حلاوت و طعمش در چه مرتبه است پس انگشت مبارک را از آن پاک فرمود و گفت بیزارم از آنچه نفس
میل دارد گفتند یا امیر المؤمنین حلوا این بر تو حرام است فرمود نه ولیکن روا نیست که
در حوالی من جمعی در نهایت گرسنگی و فقر و فاقه باشند و من شکم خود را از حلوا انباشته
سازم پس فرمود ءَاَبیت مبطانا و حولی بطون غرثی و اکباد حری یا آیا سیر بخوابم و حال آنکه
برگرد من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشند آنگاه فرمود که اگر من سیر خواهم بتهیه

شب را بروز آوردم هر

کسی باشم که شاعر در حق او گفته وحسبك داء ان تبیت ببطنة وحولك اکباد تحن الی القد
یعنی همین درد ترا بس که شب سیر بخوابی و در حوالی تو جگرها باشند که از غایت گرسنگی
آرزوی پوستی داشته باشند که آنرا بخایند و در بعضی از کتب آثار از معجزات حضرت
سید ابرار صلی الله علیه و آله بنظر رسیده که اعرابی از قبیله بنی سلیم در بیابانی سوسماری
صید کرده در آستین داشت که باشیر از مجموعه تکوین حضرت سید المرسلین
ملاقات کرده و چون هنوز شرف اسلام در نیافته و پرتو خورشید هدایت بر ظلمتکده
دلش نتافته بود زبان وقاحت گشود و گفت یا محمد تویی آن ساحر کذاب که آسمان سبز
سایه نیفکنده و زمین غبرا بر نداشته است صاحب زبانی را دروغ گوتر از تو اگر نه آن
از بیم نکردم که قوم من مرا عجول و با شتاب نام کنند باین شمشیر ترا هلاک میساختم و
در میان اهل عالم لوای بزرگی می افراختم بعضی از حضار بر جستند که او را بکشند آنحضرت
او را تقاعد ساخته فرمودند که مرد حلیم و بردبار نزدیکست که پیغمبر باشد پس متوجه
اعرابی شده جواب آن درشتیها را بدین نرمی ادا فرمودند که ای برادر بنی سلیم
عربان چنین میکنند بمجالس ما می آیند و ناخوشی و ترش رویی مینمایند و سخن درشت
بر روی ما میگویند ای اعرابی بآن خدائی که مرا بحق به پیغمبری فرستاده که هر که مرا در
دنیا زند فردا در آتش باشد که زبانه میزند ای اعرابی بآن خدائی که مرا بحق برسالت فرستاده

که اهل هفتم

که اهل هفتم آسمان مرا احمد صادق میخوانند ای اعرابی مسلمان شو تا از آتش سلامت یابی
اعرابی در خشم شده گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نیارم پس آستین افشاند و سوسمار را
از آستین انداخت سرور عالم صلی الله علیه و آله بسوسمار خطاب کرده فرمود که ای سوسمار من
کیستم آن حیوان بسته زبان بهمت آنحضرت شهادت گشته بزبان فصیح گفت تویی محمد
بن عبدالله بن هاشم بن عبد مناف آنحضرت فرمود که ای سوسمار که را می پرستی گفت
عبدالمطلب بن هاشم
آن خدائی را که دانه شکافت و نبات از آن رویانید و صورت آدمی آفرید و ابراهیم را
خلیل خود گرفت و ترا حبیب خود خواند اعرابی چون آن معجزه باهره دید و آن شهادت
ظاهره بگوش هوش شنید گفت وا عجبا سوسماری را که در بیابان صید کردم و
در آستین نهادم نه چیزی میدانست و نه عقلی داشت با محمد چنین سخن میگوید و برای
او چنین گواهی میدهد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله القصه آفتاب
عنایت الهی بر ساحت خاطر آن گمگشته ظلمات گمراهی پرتو انداخت و دست توفیق
گرد کار رهبر انگشت زبان آن سوسمار دیده دلش را مالیده از خواب غفلت بیدار ساخت
پس صاحب دین حنیف و معلم دبستان تکلیف صلی الله علیه و آله اصحاب را فرمود
تا سوره چند از قرآن باو آموختند و از نکث و مالش استغفار نمود اعرابی گفت
بآن خدائی که ترا بحق برسالت فرستاده که چهار هزار مردیم در میان ایشان

ازمن درویش ترکسی نیست آنجناب متوجه اصحاب شده فرمودند کیست که شتری
باین اعرابی دهد تا من ضامن شوم جزای او ناقه یعنی از ناقهای بهشت عبدالرحمن بن عوف
گفت پدر و مادرم فدای تو باد من شتری دارم سرخ موی ده ماهه آبستن آنرا باو دادم
آنحضرت فرمودند که مباهات میکنی بناقه خود وصف آن ناقه کنم که بدل این تو خواهم داد ای
عبدالرحمن ناقه ایست از زر سرخ دست و پایش از عنبر شمش از زعفران دو چشمش از یاقوت
سرخ گردنش از زبرجد سبز کوهانش از کافور اشهب مجملا بدینگونه بعضی دیگر از اوصاف
آن ناقه را شمرده متوجه اصحاب شده فرمود کیست که اعرابی را تاج بر سر نهد تا من جهت او
ضامن شوم تاج تقوی را تاج سر اولیا و اتقیا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام
عمامه از سر خود برداشته بر سر اعرابی نهاد حضرت خیر البشر بار دیگر فرمود کیست
که اعرابی را توشه دهد تا من ضامن شوم برای او توشه تقوی سلمان فارسی رحمه الله
برخاسته جهت تحصیل ماکولی در حجره طاهره حضرت خیر النسا فاطمه زهرا علیها السلام رفته
در کوفت حضرت فاطمه آواز داد که کیست بر در گفت سلمان فارسی فرمود یا سلمان
چه میخواهی سلمان قصه اعرابی و سوسمار و سبب آمدن خود را آن در بار بعرض رسانید
فاطمه فرمود یا سلمان بان خدائی که محمد را بحق به پیغمبری فرستاد که سه روز است ما طعامی
نخورده ایم و حسن و حسین از غایت گرسنگی اضطراب میکردند تا عاقبت بخواب رفتند

ای سلمان

ای سلمان پیراهن من بگیر و آنرا نزد شمعون یهودی برو بگو که فاطمه دختر محمد میگوید که
صاعی خرما و صاعی جو بقرض بمن ده سلمان چنانکه مأمور شده بود پیراهن را نزد شمعون
برده آن پیغام رسانید شمعون آن پیراهن را گرفته در دست میگردانید و میگریست و میگفت
ای سلمان زهد در دنیا اینست و دامن رغبت از خار زار دار فنا برچیدن اینست آنچه
که موسی بن عمران ما را بدان خبر داده است اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله
مجملا پرده غفلت از پیش دیده بصیرتش باز و ببرکت آن پیراهن والانجلت دل
ارائی بشرف اسلام سرفراز گردید پس صاعی خرما و صاعی جو تسلیم سلمان کرده او نزد
حضرت خیر النسا آورد آن زلال سر چشمه رسالت و آن غدار آسیای قناعت علیها السلام
آن صاع جو را بدست مبارک خود آرد کرده نان پخت و نزد سلمان آورد سلمان گفت باقی همه
ازین حصه برای حسن و حسین بردار فرمود ای سلمان این از برای تحصیل رضای آلهی
مهیا شده از آن هیچ بر نمیدارم سلمان آنرا بخدمت حضرت سید عالم آورد آنحضرت
پرسید که این را از کجا آوردی سلمان گفت از نزد خیر النسا آنسرور نیز سه روز بود
که طعام تناول نکرده بود برخواسته بحجره فاطمه آمد آثار ضعف از آن سیده دو سرا
مشاهده نمود فرمود که این زردی چهره و تغیر بشره از چیست گفت ای پدر سه روز است
که طعام نخورده ایم و اضطراب حضرت حسنین را از شدت گرسنگی بعرض رسانید آنحضرت

ایشانرا بیدار ساخته هردو را در کنار گرفت و دست در گردن ایشان کرد و خیر النسا را
در پیش خود جای داد و حضرت امیر المؤمنین نیز آمده دست در گردن حضرت سید
المرسلین حمایل نمود آن پنج کوکب دری فلک دین چون خوشه پروین جمعیت کردند
و آن پنج گل بوستانسرای توکل مانند دسته گل فراهم آمدند پس بهتر عالم بآسمان نگریست
و فرمود الهی سیدی و مولائی ایشان اهل بیت منند خدایا رجس و آلودگی از ایشان
دور کن و ایشانرا پاک و مطهر گردان آنگاه حضرت خیر النسا برخواسته بدرون
خانه رفت و دو رکعت نماز گزارده دست دعا برداشت و گفت الهی سیدی اینک محمد
پیغمبر تو و اینک علی پسر عم پیغمبر تو و اینک حسن و حسین دو نواده پیغمبر تو خداوندا فرو فرست
بر ما مائده چنانکه بر بنی اسرائیل فرو فرستادی ایشان خوردند و کافر شدند خداوندا بر ما فرو
فرست که ما بدان ایمان آورده ایم ابن عباس گفته که هنوز دعا باتمام نرسیده بود که
کاسه بزرگ دید نهاده و بوئی خوشتر از بوی مشک از فراز آن میدمید فاطمه آنکاسه را
برداشته نزد آن متمکن صفه صفا و صدرنشینان مهمانسرای رضا آورد امیر المؤمنین
پرسید که یا فاطمه این از کجاست پیغمبر فرمود بخور و مپرس یا ابا الحسن حمد و سپاس مر خدای را
که مرا مرگ نداد تا که فرزندی داد مثل مریم بنت عمران هرگاه که زکریا نزد او رفتی در
محراب پیش وی روزی یافتی گفتی ای مریم از کجاست ترا این گفتی از نزد خداست خدای

روزی

روزی دهد آنرا که خواهد بی حساب اما اعرابی گوشه برگرفت و بر شتر سوار شده روی بقبیله بنی سلیم
رفت و در میان آن قوم باواز بلند ندا کرد که بگوئید لا اله الا الله و محمد رسول الله آن جماعت
شمشیر کشیده آمدند و گفتند بدین محمد ساحر کذاب میل کردی اعرابی گفت او ساحر و کذاب نیست
ای معاشر بنی سلیم بدرستی که خدای محمد بهترین خدایان و محمد بهترین پیغمبرانست نزد او
رفتم گرسنه بودم مرا سیر گردانید و برهنه بودم مرا پوشانید پیاده بودم سوارم کرد آنگاه
قصه سوسمار و آن آیت بس و شتر و آتش کلاه را حکایت نمود گویند آنروز چهار هزار کس شرف
اسلام دریافتند و بدلالت قاید توفیق ربانی سالک منهج حق گشته روی از طریق باطل خود
تافتند و در مجموعه ورام مذکور است که سلمان فارسی رضی الله عنه هرگز خوان طعامی در پیش
خود نگسترده که مشتمل بر دو نان خورش باشند وقتی ابوذر غفاری را رحمة الله علیه ضیافت کرد و
نان جوی با نمک پیش آورد ابوذر فرمود که میل بسرکه و سبزی داریم سلمان مطهره خود را
مرهون ساخته بتحصیل آن نمود چون از خوردن فارغ شدند ابوذر فرمود که الحمد لله علی القناعة
سلمان گفت اگر قناعت میکردی مطهره من بگرو نمیرفت ای درویش بینوا ای حسرت
کش نعمت دنیا هرگاه انبیا و اولیا که شهریاران کشور امکانند باین تنگی معاش گذرانیده اند
و اهل بیت پیغمبر خدا که مقصود اصلی آفرینش اند سه روز گرسنه مانند شکایت تو از تنگدستی خطا
و نالیدن از بی برگی و نوائی بیجاست ما و تو کیستیم که بر قسمت خدائی انگشت اعتراض نهیم

وبحکم قضا از روی رضا تن در دهیم پس بهر حالی از احوال غصه بیهوده نباید خورد و بجای
نعمت الوان دنیا دندان صبوری بر جگر باید فشرد که فرداست که رنج و راحت هر دو بنهایت
رسیده و از نوشیدن شربت اجل گرسنگی و سیری هر دو یکسان گردیده است بیت
یکی مشت زن بخت روزی نداشت ٭ نه اسباب شامش مهیا نه چاشت ٭ مدام از پریشانی
روزگار ٭ دلش پر ز حسرت تنش سوگوار ٭ گه از دیدن عیش شیرین خلق ٭ فرو میشدی آب تلخش بحلق
شنیدم که روزی زمین میشکافت ٭ عظام زنخدان پوسیده یافت ٭ بخاک اندرش عقد بگسیخته
گهرهای دندان فرو ریخته ٭ دهن بی زبان پند میگفت و راز ٭ که ای خواجه با بینوائی بساز ٭ نه اینست
حال دهن زیر گل ٭ شکر خورده انگار یا خون دل ٭ چون زبان بیان در باب صبر و تسلیم انشاء الله
باز بر سر این سخن خواهد رفت و عندلیب قلم موعظت شیم در آن روضه رشک
ارم بهمین نوا باز دیگر مترنم خواهد گشت در این مقام بهمین اکتفا نمود والله الموفق

مجلس ششم

در تسکین شهوت لباس و خودآرائی و مذمت شیوه زنانه خودسازی و رعنائی
شیفتگان رنگینی لباس و انسان صورتان معنی نشناس و زشت طینتان زیبا نمود
و بدگوهران رعونت اندود و لاله صفتان خودنما سیاه درونان گلگون قبا ساده لوحان
منقش لباس بیرون حریریان اندرون پلاس دشمن جانان عاشق تن خارستان ضمیران
گل پیرهن مغزان بی سرا پا پوست باطن دشمنان ظاهر دوست زاغ سیرتان

طاووس نمایان کرم طبعان ابریشم قبا گلگون مزاجان سرخ و زرد پوش مشتری نگاهان جلوه
فروش خودبینان خدا ناشناس ناقص عیاران بوکش لباس پوشیده نماند که بحکم آیه
کریمه و لباس التقوی ذلک خیر و باقتضای حدیث ازین اللباس للمؤمن لباس التقوی
زیباتر جامه که کافه بندگان از دکار و فاخرتر لباسی که بدیا فتگان انجمن تکلیف را از آن
ناچار است لباس تقوی است که عبارتست از پیراهن فروتنی و بردباری و
ازار عفاف و پرهیزکاری و قبای دامن از خار زار هوسهای نفسانی برچیدن
و ردای سر بزیر بالش گستگی و گمنامی در کشیدن و جبه پشمینه سالوس و ریا را
که دست رشت بیزار دنیاست از بر کندن و خرقه صد رنگ آمال و امانی را
که بسوزن خار خار وسواس نفسانی دوخته شده از دوش افکندن و نعلین صبر
بلایا و محن بپای داشتن و عمامه سر بر خط تسلیم و رضا گذاشتن و خفتان دست از آزار
کوتاه دستی بر آوردن و کمربند کمر بندگی بر میان جان استوار کردن صاحب
که باین خلعت والا امتیاز و بتشریف دل آرای ان اکرمکم عند الله اتقیکم سرفراز
سرفراز گردد چه پروای این دارد که جامه نو باشد یا کهنه و تن پوشیده باشد یا
برهنه بکدام چهره خجالت بر افروختن که از مذمت خطاهای نفس بصد جامه اطلس خطائی
ندهد و یکی شمه بیدار بر ادای مناسک مسلمانی بهزار خواب مخمل فرنگ ابریشم

نکند جامه پاره پاره را در معرکه جهاد نفس اماره زره داودی داند و خاک حسرتی
که از ندامت در باختن فرصت طاعتی بر سر کند از افسر سلیمانی بهتر خواند سرخ
و زرد جهان بو قلمون چشم طمع سیاه نموده بصبغة الله دین پردازد و از چنگ خار
سنجاب و سمور گریبان خاطر را رهانیده بطوق بندگی حق گردن مباهات افرازد
سنائی عاقلی در قبهای معنی کوش ٭ نقش دیبا بست دیبا پوش ٭ چه کشی از پی سموس تن را
گرمی عشق جامه بس تن را ٭ جامه از بهر پوشش عامه هست ٭ خاصه کاز ابریشمی جامه
است ٭ عاقلان فربه از درون باشند ٭ که غم جان و جامه کم دانند ٭ زینة الله ناب و
زین باشد ٭ زینة الله جمال دین باشد ٭ از زیبنده خلعت اصطفا حضرت خاتم الانبیا
صلی الله علیه و آله منقولست که من یشتهی کرامة الآخرة یدع زینة الدنیا حاصل معنی آنکه
هر که کرامت آن جهانی و قدر و منزلت جاودانی بخواهد دست تصرف از زینت دنیا
کشیده و دامن خواهش از آلایش آتش آن چیده سیدارد مرویست که وقتی جناب
رسالتمآب بحضرت امیر المؤمنین علیهما الصلوة والسلام خطاب فرمود که ای نبی ایهن احب
الیک من ستة آلاف غنم او ستة آلاف دینار او ستة کلمات جامعة یعنی یا علی از شش هزار
گوسفند یا شش هزار دینار یا شش کلمه که جامع فواید باشد کدام در نزد تو خوشتر
و محبوب تر است آنحضرت کلمات را اختیار فرمودند آنگاه آن گنج خانه عرفان سر درج

بیان کشود

بیان کشود و لآلی آبدار آن کلمات را بر دامن گوش ارباب هوش بسر انگشت بیان
شمردن آغاز فرمود از آنجمله مضمون این سخن است که یا علی چون مردم بزینت لباس مشغول
گردند تو بزینت دین مشغول شو ٭ سنائی ٭ خواجه تن را طلاق نا داده ٭ دین نخواهد بزینت
آزاده ٭ دین نیابی گرت غم بدنست ٭ زانکه کابین دین طلاق تنست ٭ منقولست که
حق سبحانه و تعالی بموسی کلیم علی نبینا و علیه السلام وحی فرمود که هر که ظاهر او آراسته تر از
باطن او باشد دشمن منست حقا و هر که ظاهر و باطن او یکسان باشد دوست منست حقا و هر که باطن او
از ظاهرش آراسته تر باشد ولی منست حقا و در خبر است که چون آدمی را بجنازه گذارند و
راقمان کتاب خانه غیبی عبرت نامه کالبد انسانی را با خامه اجل بر لوح تخته تابوت نگارند
حق تعالی چهل سؤال از وی نماید از جمله آن سؤالات یکی اینست که ای فرزند آدم ظاهر خود را
که منظور نظر خلایق بود زینت کردی و باطن خود را که محل نظر من بود واگذاشتی معتقد آن
شیوه الوان پوشی و آیین بندان بازار خود فروشی که پیوسته همت بنقش و نگار تن مصروف
داشته و آیینه خانه دل را که جلوه گاه اشعه انوار حقیقت در زنگ اندیشهای باطل گذاشته
نمیدانم که در جواب این سؤال چه گویند و آب شدن از این انفعال خیل سیاه رویی از چه
احوال چگونه شوند ٭ مجملا ٭ زینت دل از زینت تن مهمتر و صفای خانه از کوچه ضرور تر است دل را
بوسواس دنیا تیره و تار و تن را بلباس دیبا بنقش و نگار نمودن در درون خانه

دوده و درخانه را بطلا و لاجورد اندوده کردن یا آینه را در زرنگار و آینه دان زرنگار
داشتن یا شمع را خاموش و فانوس را پرنیان پوش نمودن خسرو جهلگیر دل زنده کردن
تن چه آرائی بزه مرده را سودی ندارد گور پر نقش و نگار خلاصه گفتگو آنکه عاقل و فقیه را
نباید در هر باب حصول رضای الهی و وصول بدرجات سعادات آنجهانی را مقصود
اصلی و علت غائی هستی خود دانسته اختیارات بی اعتبار دنیای فانی و تجملات
دو روزه افسرای سست بنیانی را از جمله توابع زواید شمارد که اگر بی نقصانی بامور
اخروی بحصول توانند پیوست فبها و الا دیده خواهش از ادراک آن پوشد و زهر
مرارت ترک آنرا بطوع رغبت نوشد و همچنین در امر لباس نخست نظر در اباحت و حرمت
آن نموده هر گونه لباسی و زیوری که تزیین بآن منافی شرع مبین و تلبس آن موجب
عریانی از لباس دین باشد احتراز از آن لازم داند و بر نگینی و براقی آن فریفته نشده
دامن بر قبای پاره پاره فقر که خلعهٔ بهشت رضاست نیفشاند و لباسی که در شریعت غرّا
و آله نهی و مذموم است بر چند قسمت یکی لباسی که طلاباف یا حریر محض باشد چه از آن
حلال و حرام حضرت سید الانام و آله مشهور است که فرموده اند هذان حرامان علی
رجال امّتی یعنی پوشیدن طلا و حریر بر مردان امت من حرام است و در کافی از حضرت
امام جعفر صادق ماثور است که لا یلبس الرجل الحریر و الدیباج الا فی الحرب حاصل معنی آنکه

نباید مرد حریر و دیبا نپوشد مگر در جنگ و نیز از آنحضرت مرویست که خدای عز و جل
طلا و دیبا را زینت زنان گردانیده پس حرام ساخته است بر مردان پوشیدن
آن و نماز گذاردن در آن با آنچه در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه مذکور است که امیر
مردان خدا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة و السلام روزی خطبه میخواندند و سخن سلونی
ایها الناس قبل ان تفقدونی گفتند بر زبان وحی ترجمان میراندند صعصعة بن صوحان
برخواست و نشان وقت خروج دجال را از آنحضرت درخواست و ارباب کمال در خواست آنحضرت
بذکر علامات آنوقت پرداخته بمضمون ادا فرمودند که خروج دجال وقتی خواهد بود
که مردمان نماز نگذارند و امانت را ضایع کنند و دروغ را حلال دانند و ربا خورند و
رشوه گیرند و بنیانها را مشید سازند یعنی بنا یا دیوار عمارات را گچ کاری بلند کنند و دین
بدنیا فروشند و سفیهان را اعمال سازند و با زنان در کارها مشورت نمایند و قطع رحم کنند
و تابع هواهای نفس گردند و خونها را سهل شمارند و علم ضعیف شود و ظلم فخر گردد و امرا فاجر
و وزرا ظالم و عرفا خاین و قاریان فاسق باشند و گواهی دروغ ظاهر شود و فسق و فجور علانیه
کنند و بهتان و اثم یعنی گناه مطلقا یا شرب خمر و طغیان یعنی از حد بیرون نافرمانی خدا
این جمله آشکارا نمایند و مصحفها را زیور کنند و مسجدها را مزخرف یعنی طلاکاری مطلقا رفیع
نمایند و منارها را بلند سازند و بدان را اکرام کنند مجملا آن حضرت بهمین سیاق علامات

خروج دجال را اینکه روند تا فرمود و لعن کرد المتشبهات من النساء بالرجال و المتشبهین من الرجال بالنساء یعنی زنان
خود را شبیه مردان و مردان شبیه زنان خود را سازند و نیز جابر بن یزید جعفی از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله لعن کرده است مردانی را که تشبه
بزنان کنند و زنانی را که تشبه بمردان نمایند الحدیث و شک نیست در اینکه پوشیدن
حریر و طلا که بحکم شریعت غرا مخصوص زنان گردیده قسمی از اقسام تشبه بزنانست و تشبه بزنان
بحکم سیاق حدیث اول و صریح حدیث دوم در شریعت نبوی و ملت مرتضوی مذموم
و ناصواب مرد مردانه آنحضرت دانسته فرزانه ایست که در احادیث مذکوره بنظر تامل نگرد
و به پوشیدن لباس زنان سرمردی خود را بتنگ و بنزد و بتقوا دکی هوا و هوس سیرت
مردی خود را بخاک زند و بدلالگی پیرزال دنیا نفس اماره را بر خود شوهر نسازد
زن سیرتانی که عمر گرانمایه را بآرایش صورت بیارایند و در آینه اوضاع و اطوار یکدیگر
نظر کرده روز و شب بمشاطگی خود میپردازند دعوی مردی چون توانند کرد و در صف
مردان خدا چگونه سر توانند برآورد و اگر فرضا در پوشیدن حریر و طلا اصلا عذابی
و عقابی نبودی و حضرت شارع جهت ارتکاب این امر شنیع هیچگونه وعیدی و تهدیدی
نفرمودی همانا بایستی که عاقل مرد صفت از تشبه بزنان و از هم کسوتی ایشان عار داشته
احتراز از آن لازم داند فکیف که تهدیدات و تشدیدات در آنباب وارد گردیده است



انچه برای خود دوست میدارم و مکروه میدارم برای تو ۴۴

از انجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت جعفر صادق ورسانیده فرمان خالق بخلایق
صلی الله علیه و آله ماثور است که حضرت امیر المؤمنین را مخاطب ساخته بمضمون فرموده
اند که من دوست میدارم برای تو آنچه خود مکروه میدارم پس انگشتر طلا بانگشت مکن
بدرستی که آن زینت تو خواهد بود در آخرت و جامه قرمز مپوش که بدرستی که آن از زی
های شیطانست و سواری مکن بر زین یا پالانی که میان آن حریر سرخ باشد بدرستی
که آن از مراکب شیطانست و حریر مپوش که اگر بپوشی میسوزاند خدای تعالی پوست
ترا در روزی که ملاقات کنی با او مؤلف لباس حریر اگرچه بس دلکش است لیکن پیش
مرد آتش است آتش است از کرتن براحت برآورده بزر بفت و دیبا شی پرورده
خنده بر عقل آن بیدانشی که برای آرایشی خود را مستوجب عذاب خدا کند و گریه
بر حال صاحب جهلی که جهت چنین مطلب سهلی در لباس تجمل مخالفت با مالک الملک نماید
خاک بر سر ابتری که برای مندیل مزوری خود را از درجات المتقین فی مقام امین و عیون ان دوراند
و وای بر حال خود آرائی که بشومی جامه حریر یا طلائی خود را از کرامت یلبسون من سندس
و استبرق متقابلین بی نصیب سازد و از منبع اعظم سروری و برازنده حلیه پیغمبری صلی الله
علیه و آله منقولست که لو ان ثوبا من ثیاب اهل الجنة القی الی اهل الدنیا لم تحتمله ابصارهم
و لماتوا من شهوة النظر الیه حاصل آنکه اگر جامه را از جامهای اهل بهشت بر اهل دنیا افکنند

تهمات بهر حست بکن ... قبای ... آتشین

امین فی جنات

بر چشمهای ایشان تاب دیدن نیاورد و هر آینه از خواهش و غلبهٔ شوق دیدن آن میمرد
ای سفیه جاهل وای مغرور بخود مایل ای سر خرابات جوانی و مستی وای رهبان کلیسیای
خویشتن پرستی ای که کین قلب زشتی و زبونی وای ابرهٔ آستر سیاه و اندرونی که از هر
قبا چون بند قبا پیوسته گره برابرو و غمگینی و از غم جامه مانند آستین همه تن چین چین از
فکر لباس شسته جانت چون زه پیراهن دو صد تاب خورده و غنچهٔ پوستین سمور تنگ
گریبان کلوبت تمکن فشرده سودای زنجیرهٔ طلا چون دیوانگانت سر بصحرای اندیشها
داده و هوس گریبان سمور که بصفت در پوستینت افتاده و تحصیل کمربند طلاباف جهیده
کمر سعی بسته داری و مندیل زرتاری را تا کی چون علاقه سر در پی گذاری لذت پوشیدن
حریر بنا انقدر است که بالم عذاب سعیر مقاومت تواند کرد و زینت لباس طلاباف
قابل آنست که خدا و رسول خدا را برای آن بخشم توان آورد اگر منظور از پوشش اطلس و دیبا و زرین
بحریر و طلا کسب اعتبار و محترم بودن در نظر خلق روزگار است خود حضرت باری و دهندهٔ
عزت و خواری تعالی شانه کم از کسی نیست که باعزت دیگران از خواری او پروا کنی و برای
نظر التفات کسان خود را از نظر عنایت او افکنی علا وحشی مبادا اینکه او کس را کند خوار
کر خوار او شدن کاریست دشوار و اگر تن ناز پرورت از درشتی لباس کرباس ابا
بنماید و طبع نازکت را از پوشش درویشان و هم کسوتی ایشان عار می آید نیکو تامل کن

در مع هذا الحکمت که با اندک اهتمامی معطل کرد از
لباسی بعمل آید و بار تا ... و درین ضمن ...
... شده باشد حاجتها ...
و حریری که با اندک ... آن
آمیخته باشد تم

که هر چند

که هرچند شریف قوم و عزیز خلق باشی از حضرت مصطفی و علی مرتضی صلی الله علیهما و آلهما
که بر اشرف کاینات و باعث ایجاد ارضین و سموات بودند عزیزتر نخواهی بود که
عمری چون غنچه سر بخرقهٔ درویشی کشیدند و سالها مانند مشک تتاری بخشن پوشی
گذرانیدند نه از لباس کرباس شان ننگ و عاری بود و نه از جامهٔ پیوند دار برخاطر
مبارک شان غباری شیخ صدوق رحمه الله در کتاب خصال حدیثی روایت کرده
که حاصل معنی آن اینست که مردی بخدمت حضرت رسالت پناه آمد و دوازده
درهم آورد جامهٔ آنحضرت کهنه شده بود امیر المؤمنین را فرمود که یا علی این درهمها را
بگیر و باین جامهٔ برای من ابتیاع کن که بپوشم آنجناب فرمود که ببازار رفتم و پیراهنی
بدوازده درهم خریده نزد حضرت پیغمبر آوردم فرمود یا علی غیر این نزد من خوشتر است آیا
صاحبش را چنان می بینی که فسخ بیع کند گفتم نمیدانم لیکن میرفتم پس نزد صاحبش
آمدم و گفتم که رسول خدا این پیراهن را نه پسندید و غیر این میخواهد فسخ بیع کن
پس درهمها را بمن وا پس داد و نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله آوردم آنحضرت
همراه من بیازار آمد که پیراهنی خرد جاریهٔ دید بر کنار راه نشسته میگریست از او احوال
پرسید گفت یا رسول الله اهل من چهار درهم بمن داده بودند که برای ایشان حاجتی
خرم گم شده و جرأت نمیکنم که بسوی ایشان باز گردم پس حضرت پیغمبر چهار درهم

باو عطا کرد و فرمود که بسوی اهلت باز گرد و آنحضرت ببازار رفته پیراهنی بچهار درهم
خرید و پوشید و حمد و سپاس الهی بتقدیم رسانید و از بازار بر آمد مرد برهنه دید که
میگفت هر که مرا بپوشاند خدای تعالی او را از جامهای بهشت بپوشاند آنحضرت پیراهنی
دیگر خرید و پوشید و حمد خدای عز و جل بتقدیم رسانید و بسوی منزل خود باز گردید
همانجاریه را دید که بر سر راه نشسته میگرید پرسید جهت ترا که نزد اهلت نمیروی گفت یا
رسول الله دیر کرده ام و میترسم که مرا بزنند بجناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمود
که همراه باش و مرا باهل خود دلالت کن آنحضرت آمد تا بر در خانه ایشان ایستاد و پس
فرمود السلام علیکم یا اهل الدار اهل خانه جواب سلام آنحضرت نگفتند سلام را اعاده
فرمود باز جواب نگفتند دیگر باره اعاده فرمود گفتند و علیک السلام یا رسول الله
و رحمة الله و برکاته آنحضرت فرمود باعث چه بود که در سلام اول و ثانی ترک اجابت
من کردید گفتند یا رسول الله سمعنا سلامک فاحببنا ان نستکثر منه یعنی سلام ترا شنیدیم
و جهت آن مبادرت بجواب نکردیم که سلام تو بر ما بسیار رود و دعای تو در حق ما مکرر
واقع شود پس آنحضرت فرمود که این جاریه دیر کرده است او را مواخذه مکنید گفتند یا
رسول الله هی حرة لممشاک یعنی جهت قدوم مبارک تو او را آزاد کردیم پس آنحضرت
فرمودند الحمد لله هیچ دوازده درهمی ندیدم که برکتش ازین عظیمتر باشد خدای تعالی

دو پیرهنت را بان پوشانید و بنده را آزاد گردانید و از خرقه پوشی صوفیه تسلیم و رضا
حضرت علی مرتضی علیه الصلوة و السلام ماثور است که روز جمعه بر منبر بود و بشرافت قدم
مبارک پایه منبر را سر مباهات بر عرش رفعت میسود و جامه کهنه پر پینه در بر داشت و
بدست زبان حکمت بیان تخم شقایق حقایق در ریاحین مواعظ دلنشین در زمین دلهای
مستمعان میکاشت از آنجمله میفرمود که لقد رقعت مدرعتی حتی استحییت من راقعها ما لعلی
و زینة الدنیا کیف افرح بلذة تفنی و نعیم لا یبقی خلاصه مضمون آنکه بدرستی که چندان رقعه
بر رقعه و جبه بر پینه دوزانیدم جامه مرقع خود را که از دوزنده آن شرمنده شدم علی را
بازینت دنیا چکار چگونه شاد شوم بلذتی که انجام آن فناست و نعمتی که ناپایدار
و بی بقاست و نیز از آنحضرت علیه الصلوة و السلام مرویست که در ایام خلافت
پیراهنی بسه درهم خرید و آستین و دامن آنرا آنچه زیاد از قدر کفاف بود برید از سبب
آن استفسار کردند فرمود که این بطهارت اقربست و بتواضع انسب و باقتدای
مسلمانان الیق ای درویش درویش وای دلگیر جامه پاره پاره خویش هر گاه سرور
خلایق را پیراهنی که بچهار درم خرند لایق باشد و حیدر کرار از قبای پینه دار تنگ و
عار نداشته باشد ما مشغلگان بی نام و نشان را چندین بخود سپردن و نشان خود را
از شان نبوت و امامت رفیعتر شمردن غایت کج پلاسی و کمال خویشتن نشناسی است

پس سزاوار آنست که بقسمت الهی خرسند و شاکر باشی و در فوت هر آرزوی
خاک کدورت بر فرق دل نپاشی از لذتها باسایش جلالکی قناعت نمائی و از جامها
بپوشیدن چشم از همه اکتفا فرمائی صایب بپوش چشم ز وضع جهان و عشرت کن
ببند در برخ کاینات و وحدت کن ٥ نه عزیزتر از کعبه ای لباس پرست ٥ بجامه
که بسالی رسد قناعت کن دیگر از جمله لباسهائی که در شریعت بیضا و طریقت حضرت
مصطفی و مرتضی علیهما السلام پوشیدن آن مذموم است لباسی است که آدمی
بان مشهور است و انگشت نمای خلایق گردد چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله
منقولست که ان الله یبغض شهرة اللباس یعنی بدرستی که خدای تعالی دشمن میدارد
شهرت لباس را و در همان کتاب از همانجناب مرویست که کفی بالمرء خزیا
ان یلبس ثوبا یشهره او یرکب دابة تشهره یعنی مرد را همین ننگ و عار بس که
جامه پوشد یا چاروائی سوار شود که باعث شهرت او گردد و نیز از آن آزاده
سرو چمن امامت و خونین کفن عرصه قیامت حضرت امام حسین مرویست که
من لبس ثوبا یشهره کساه الله یوم القیمة ثوبا من النار یعنی کسی که جامه پوشد که
باعث شهرت او شود بپوشاند او را خدای تعالی در روز قیامت جامه از آتش
مخفی نماند لباسی که باعث شهرت میشود هر چند قسمت یکی آنکه بسیار نفیس و گران

بها باشد

بها باشد و از انجهت صاحب آن از زی امثال و اقران و حد تعارف بیرون
رفته انگشت نمای مردمان گردد دویم آنکه از غایت زشتی و کثافت و کمال زبونی
و فلاکت پوشنده خود را مشهور سازد و بزبانها اندازد چون پلاس و غیره بجای
قبا پوشیدن و غزل و ریسمان عوض کمربند بر میان بستن و امثال آن چنانکه رسم
عام فرقه
متصوفه بدسیر و داب شهرت طلبان مرید پرور است و ممکنست که احادیث
مذکوره شامل این هر دو قسم باشد پس لایق آنست که در امر لباس هر یک از اصناف
ناس شیوه تعارف را مرعی داشته دست از ضابطه اعتدال و میانه روی برندارد
و بسرکشی نفس نافرمان مهار مناسبت و پیروی امثال و اقران گسسته از قطار
ابنای جنس سر بصحرای خودسری و خودرائی نگذارد و گویند عمر بن عبد العزیز را
که از خلفا و ملوک بصفت هوشمندی و حسن سلوک امتیاز تمام داشت پسری بود
انگشتری تمام کرد که نگین آنرا بهزار دینار که تخمینا صد و سی تومان این روزگار
باشد خریده بود چون این خبر بپدر رسید نامه بوی نوشت که آن انگشتری را بفروش
و هزار درویش را بآن رعایت کن و از درمی نقره انگشتری بساز و بر آن نقش کن
که رحم الله امرأ عرف قدره یعنی رحمت کناد خدای تعالی مردی را که قدر خود شناسد
و از حد خود تجاوز ننماید دیگر از جمله لباسهائی که بطراز شریعت مطرز و در آئین حقیقت

اثنی عشری مجوز نیست جامه ایست که باطن آن نه در خور ظاهر و معنیش نه چون
صورت پاکیزه و طاهر باشد بلکه بمال حرام خریده و از حق کسان بریده شده باشد
و لباسی چنین که تار و پودش بدست ستم تافته و انواع شبهها در آن بافته بود
و تار بهم بافته باشد در نزد اهل تمیز چون لباس کفن پوشش مرده دلان مرض موت است
و جامه که دامنش بلوث حرمت آلوده و گریبانش در دست هزار گونه شبهه بوده باشد
پوشیدن آن در نظر پاکدامنان مانند کشف عورت قبیح و ناروا و قبای آلی که بخش از
دودک هر زالی بزور کشیده شود در نظر سوختگان تقوی آتش سوزانست و جامه
گلگونی که بخون دل محزونی آب و رنگ پذیرد در دیده مردان خدا الله حیض زنان
نامبارک قبائی که بسوزن گزیدن و الماد دوخته شود و نابرازنده جامه که از پی آلایش
با خلق خدا اندوخته گردد چه بود ...وی اگر این قوم شوخ و شنگ چنانکه در باب آب
و رنگ جامه ساعی اند در حلیت و اباحت آن نیز می بودند و این همه سعی و تلاش
که در خوبی طرح و قماش می نمایند صد یک آن در پاکی معنی می نمودند ای کاش دیده بصیرت
این جمع لاابالی بسرمه آگاهی روشن شدی تا چنانکه نظافت ظاهر را می بینند نجاست
باطن را نیز دیدندی و بچرکنی و کثافت صوری تن در داده دامن رغبت از آلایش
معنوی برچیدندی ثنائی دید وقتی یکی پراکنده ؞ زنده زیر جامه ژنده ؞ گفت ای مهیج

سخت خلقانست ؞ گفت هست ان من چنین زانست ؞ چون بخوریم حرام و ندهیم دین
جامه لابد بنا شدم باز ؞ هست پاک و حلال و ننگین روی ؞ نه حرام و پلید و رنگین روی
چون نمازی و چون حلال بود ؞ آن تراجوشن جلال بود **مجلس هفتم** در شهوت مجالست
حریفان ظرایف خود و مصاحبت غفلت پیشگان بی آبرو و عمر عزیز را مانند عود در شعله
آواز رود و سرود سوختن و بچنگ نی و دف و نغمه دادن گردش جام و دلالی تحلیف ساقی
سعادت نشانا بقرار انشا مستی فروختن بدان ای طالب سرچشمه زلال تحقیق عصمک الله
وایانا من حق التوفیق که آدمی مدنی بالطبع است همیشه در گوشه یکتائی نشستن و در
آشنائی و آمیزش بر روی خلایق بالکلیه بستن متعسر بلکه متعذر است چه هر کسی در
امر معاش و معاد با عوان و انصار محتاج و در اختلاط با جمعی از عوام و خواص ناچار
و بی علاجست لیکن عاقل با فراست و هوشمند صاحب کیاست می باید نظر تحقیق
و تمیز گشوده از کافه انام قرینی و از فرق خاص و عام همنشینی اختیار کند که مصاحبتش
سبب تضییع سرمایه عمر نبدل و آشنائیش باعث بیگانگی از درگاه خدای عز و جل نگردد
بلکه بحسن موافقت و فیض مصاحبت در اصلاح حال این کس ساعی و زبان حالش نفس
اماره سرهوا را از تیه گمراهی بشاهراه آگاهی داعی باشد ازدم دیده جلیش و نور جبینش
اثر فیض حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلواة و السلام منقولست که قالت

الحواریون لعیسی یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته ویزید فی علمکم
منطقه ویرغبکم فی الآخرة عمله حاصل مضمون آنکه حواریون که خواص حضرت عیسی بودند
بآن حضرت گفتند که یا روح الله با که همنشینی کنیم فرمود با کسی که دیدن او و ملاحظهٔ
صنایع و اطوار او خدا را بیاد شما اندازد و گفتار او بر علم و دانش شما افزاید و کردار او شما را
بآخرت ترغیب نماید و نیز از آنجناب صلی الله علیه و آله مرویست که مثل الجلیس الصالح
کمثل الداری ان لم یجدک من عطره علقک من ریحه ومثل الجلیس السوء کصاحب الکیر ان
لم یحرقک من شرار ناره علقک من دخانه ملخص معنی آنکه همنشین صالح مانند عطار است
که اگر از عطر خود بتو ندهد از مجالست او معطر و خوشبو میشوی و همنشین بد مانند
صاحب کوره است چون حداد و صفار و امثال ایشان اگر شراره آتش خود ترا
نسوزد اثر دودش بتو میرسد و بر ظاهر است که ما سالکان طریق فنا و تاجران
بندر دنیا را برای خرید متاع بندگی سرمایهٔ عمر دو روزهٔ زندگی بدست و چنانکه او
روز و شب درهم و دینار خود را از کیسه بران حوادث روزگار پاس میدارد
اگر حبه از آن بضرر و از کیسه رود داغ ملال آنرا چون زر بکیسهٔ دل میگذارد
سرمایهٔ عمر زندگی را نیز می باید از طراران نفس و هوا و راهزنان طریق هدی
کما ینبغی محافظت نماید و در فوت هر نفسی از انفاس عمر که نه بیاد خدا گذرد غم

دست تأسف برهم ساید و این سرمایهٔ خطیر و این گوهر عدیم النظیر را از دزدی رباینده‌تر
از مصاحب ناجنس و آفتی عظیم‌تر از مجالست شیاطین الانس نیست چه هر چند آدمی در
حال تنگ گرواره کار اطوار ایشان باشد اما رفته رفته بر باینده کی لطایف
آیندگی طرایف طبع را مسخر و از ادراک قبایح افعال و اقوال چشم و گوش دل را کور و کر
می سازند و نرم نرم اینکس را بدام موافقت خود کشیده در ورطهای سخت می اندازند
وقتی خبردار میشود که سرمایهٔ عمر عزیز را ضایع ساخته و نقد تقوی و ایمان را بقمار هوس
حریفان دغا باخته است مولوی ای برادر میگریز از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد
تنها ترا بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند مجلا آیینه دلی که جلوه گاه یاد دوست و مظهر
اشعهٔ انوار اوست و بنده بتوسط آن با خداوند خود آشنا و از آن روزن در نظارهٔ
گلشن آثار عظمت کبریاست از تأثیر صحبت این دشمنان دوست تاریک و از شومی
مصاحبتشان بر لهو و لعب دلیر و خیره میشود و چشمی که در نگارخانهٔ کائنات جهت
دیدن آثار صنع کردگار و در گلشن روزگار برای چیدن گلهای اعتبار آفریده شده
راه آورد هوسهای نفسانی میگردد و گوشی که لایق گوشوار مواعظ و نصایح دلنشین
و شایستهٔ در سخنان خدا و رسول و ائمه و اکابر دین است وادی نقل حرفهای باطل و مدخل
های سلسلهٔ سخنان لاطایل میگردد و سر انگشت زبانی که بگردانیدن سبحهٔ ذکر الهی و ذکر

الا آنکه تنها حق شرف اختصاص یافته مسواک دندان را زخائی و مضراب طنبور هرزه گوئی
و بیهوده سرائی میشود و درج دهانی که بحجابت پرده عیب پوشی و امانت داری گوهر
خاموشی نامزد گردیده از هرزه خندی چون پرده مردم بی ناموس و از هرزه گوئی
مانند دست اهل ناتعت و افسوس میکردد این مجملیست از نتایج هدمی این قوت صفات
آثار و مفاسد خندشیئی این طایفه بی سعادت ضایع روزگار اما تفصیل آن پوشیده نماند
که چند مفسده است که اغلب بر مصاحبت مردم بسیار مترتب میشود که در نظر عقل
کامل هر یک منتهای سبب اجتناب از آن قوم و سعادت میتواند گردید اول هرزه
گوئی و هرزه خندی که سیلاب خانه دل و دین و آتش خرمن وقار و تمکین است و
بنده بان از فضیلت خاموشی که حصار عافیت دین و دنیاست محروم میشود و
بمصیبت مرگ دل که اعظم جمیع مصیبتهاست مبتلا میگردد للمؤلف زنده فکر است
دل ما از سخن لب بسته ایم ⁂ پیش ما آوازه مرگ دلست آوازها ⁂ حضرت عزت و متکلم بالی
آلت جل شانه در سوره ق میفرماید ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید حاصل معنی که
بیرون نمیکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی یعنی هیچ کلامی تکلم نمیکند مگر نزد او نگاه دارنده
القول کتابت مهیا و آماده که ضبط آن مینماید گویند مراد آن دو فرشته اند که بر یمین
و شمال آدمی جای دارند و افعال و اقوال او را ضبط کرده دقیقه فرو نمیگذارند و حضرت

امیر المؤمنین

امیر المؤمنین از جناب مقدس نبوی ص و آله روایت فرموده که ان مقعد ملکیک علی
ثنیتیک لسانک قلمهما و ریقک مدادهما و انت تجری فیما لا یعنیک لا تستحیی من الله
و لا منهما درستی که نشیمن دو فرشته تو بر دندان پیش تست زبان تو قلم ایشانست
و آب دهن تو مداد ایشان و تو جاری میشوی یعنی بملاحظه میگوئی آنچه بکار نمی آید
ترا و شرم نمیداری از خداوند از ایشان و از حضرت امام زین العابدین ماثور است
که لسان ابن آدم یشرف کل یوم علی جوارحه فیقول کیف اصبحتم فیقولون بخیر ان
ترکتنا یعنی زبان آدمی مشرف میشود هر روز بر اعضای او و میگوید چگونه صباح کردید
میگویند صباح کردیم بخیر و خوبی اگر تو ما را بگذاری یعنی حال ما خوش است اگر از جانب تو
بما ناخوشی و آسیبی نرسد وحشی زبان بسیار سر بر باد داده است ⁂ زبان بسیار
عدوی خانه زاد است ⁂ عدوی خانه خنجر تیز کرد ⁂ تو از خصم برون پرهیز کرده ⁂ نشد
کبک کوهساری ⁂ از آن شد طعمه باز شکاری ⁂ اگر طوطی زبان می بست در کام ⁂ نه خود را
در قفس میدید نه دام ⁂ خموشی پرده پوش راز باشد ⁂ نه مانند سخن غماز باشد ⁂ شاهد
حسن اخلاق بی زیور صمت بچشم اهل نظر نیاید و محض خوبی اطوار بمهر خموشی در محکمه
ارباب تمیز اعتماد را نشاید و از جمله فواید خاموشی هفت فایده است که هر یک از آنها
نیز متضمن چندین فایده است اول آنکه عبادتیست بی رنج و عنا دوم زینتی است

بی تلبّس بزیورهای گران بها سیوم جبنی است بشوکت حکومت وسلطانی
چهارم حصاریست بی احتیاج بجراست وپاسبانی پنجم آنکه آدمی را از شرمندگی
وعذرخواهی از دوستان مستغنی میسازد ششم آنکه کرام الکاتبین را برنج نوشتن
مزخرفات نمی اندازد هفتم پرده زشتیها وعیوبست وخازن گنج خانه قلوب واز
حضرت بهتر عالم صلی الله علیه وآله منقولست که طوبی لمن انفق فضلات ماله وامسک
فضلات لسانه حاصل معنی آنکه خوشا حال کسی که خرج کند زیادتیهای مال خود را ونگاه
دارد زیادتی زبان خود را مرویست که من حفظ لقلقه وقبقبه وذبذبه دخل الجنة
یعنی کسی که محافظت کند زبان وشکم وفرج خود را داخل بهشت شد چهار سخن
بیک مضمون از چهار پادشاه ضبط کرده اند که الحق هر یک یگانه گوهریست بعالی
جانها ارزنده وگرانمایه دریست گوش هوشها را زیبنده یکی گفته هرگز پشیمان نشده
ام از آنچه نگفته ام وبسی گفته که از پشیمانی آن درخاک وخون خفته ام ودیگری گفته
که قدرت من بر ناگفته بیشتر است از گفته آنچه نگفته ام میتوانم گفت وآنچه گفتم دیگر
نمی توانم نهفت ودیگری گفته پشیمانی گفتن سخت تر باشد از پشیمانی نهفتن ودیگری
گفته هر حرف که از زبان من جسته دست تصرف مرا از خود بسته وهر حرف
که نگفته ام مالک اویم خواهم گویم وخواهم نگویم مصرع این کلمات خبر حضرت سید

کائنات

کائناتست وآنکه در حدیث معراج در طی ذکر عجایبی که در آن شب ملاحظه کرده بود
فرموده اند که سوراخی دیدم که گاوی بزرگ از آنجا بیرون آمد ومیخواست باز بجای خود
رود نمیتوانست گفتم ای جبرئیل این چیست گفت این امثال مردیست که سخن بزرگ از
دهن بیرون اندازد وپشیمان شود خواهد که بموضع خود باز گرداند نتواند واز جمله
وصایای حضرت رسالت پناه وآنکه ابوذر غفاری را رحمه الله مخاطب ساخته
گوشزد عالمیان کرده اند اینست که فرموده اند علیک بالصمت الا من الخیر فانه
مطردة الشیطان عنک وعون لک علی امر دینک مخلص معنی آنکه بر تو باد بخاموشی
مگر اینکه سخن خیری گوئی که خاموشی شیطانرا از تو میراند ودر امر دین یار ومددکار تست
ابوذر گوید گفتم یا رسول الله زدنی آنسرور فرمودند ایاک وکثرة الضحک فانه یمیت القلب
ویذهب بنور الوجه یعنی حذر کن از بسیاری خنده که آن دلرا میمیراند ونور رو را زایل
میکرداند ودر صحف موسی علی نبینا وعلیه السلام مذکور است که عجبت لمن ایقن بالموت
کیف یفرح ولمن ایقن بالنار کیف یضحک حاصل مضمون آنکه تعجبست از حال کسی که
بیقین داند که خواهد مرد چون خرم وشادمان میشود وکسی که بیقین داند که آتش جهنم
خواهد بود چگونه خندان میگردد ودر امالی شیخ طوسی رحمه الله از جابر
ساقی کوثر آمرزش حضرت امیر المؤمنین منقولست که خنده حضرت پیغمبر تبسم بود یعنی

از قدر لب خنده تجاوز نمی نمود روزی بجمعی از جوانان انصار گذشت وایشان با هم
گفتگو و سخنهای خود را بزیر خنده می نمودند آنحضرت فرمودند یا هؤلاء من غرّه منکم امله
وقصّر فی الخیر عمله فلیطّلع فی القبور ولیعتبر فی النشور ولیذکر الموت فانه هادم اللذات حاصل معنی
بحسب ظاهر آنکه ای جماعت از شما هر کرا املش مغرور ساخته و عملش بسبب آن امل با غرور در خیرها قاصر
گشته پس باید که بقبور گذشتگان نظر کند و در حشر مردگان از روی اعتبار تامل نماید و مرگ را بخاطر
رساند که مرگ یا ذکر مرگ ویران کننده بنای لذاتست و در مجموعه ورام از سلمان فارسی رح
علیه منقولست که ثلث اعجبنی حتی اضحکتنی مؤمّل الدنیا والموت یطلبه وغافل ولیس بمغفول عنه
وضاحک ملأ فیه لا یدری اساخط رب العالمین علیه ام راض خلاصه معنی آنکه سه چیز مرا بتعجب
آورد چندانکه مرا از آن خنده آمد یکی کسی که در آرزوی دنیا کامجوی از زین غدار بیوفاست
با آنکه مرگ در طلب اوست وکسی که از مرگ و مآل کار خود غافلست با آنکه مرگ از و غافل
نیست وکسی که خنده سرشار کند با آنکه نداند که پروردگار عالم برو خشمناک یا از و راضی است
و سخن یکی از هوشمندانست که چنانکه گریستن بهشتیان بسبیل فرض در بهشت که جای
شادی و سرور است کمال تعجب دارد خندیدن اهل دنیا نیز در دنیا که محل اندوه و غم و
سرای مصیبت و ماتم است نهایت استبعاد و تعجب دارد و در کافی از حضرت
امیر المؤمنین ع نقل کرده که آنجناب منبر فرموده اند که لا تبدین عن واضحة وقد عملت الا

عمال الفاضحة

عمال الفاضحة ولا یأمن البیات وقد عملت السیئات خلاصه معنی آنکه دندانهای خود را وا
مکن بخنده و حال آنکه کردی عملهائی که باعث رسوائی تست در آخرت یا در دنیا و ایمن مباش
از غافل رسیدن غضب الهی و سطوات پادشاهی و حال آنکه مرتکب گناهان شدی و
همانا از حضرت امام حسن علیه السلام مرویست که بر جوانی گذشت که میخندید آنحضرت بسر
انگشت زبان حکمت بیان دیده بصیرت او را از خواب غفلت مالیدن آغاز کرده مضمون
ادا فرمود که آیا از پل صراط گذشته گفت نه فرمود میدانی که بهشت خواهی رفت یا بدوزخ
گفت نه فرمودند فما هذا الضحک یعنی چون از پل صراط گذشته و از اندیشه بهشت و دوزخ
فارغ البال نگشته پس این خنده چیست گویند آنجوان بعد از این نصیحت دیگر کسی خندان
ندید و در خبر آمده که جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از جبرئیل سوال فرمود که مالی
لم ار میکائیل ضاحکا قط ما حاصل آنکه سبب چیست که من هرگز میکائیل را خندان ندیدم
گفت ما ضحک میکائیل علیه السلام منذ خلقت النار یعنی نخندیده است میکائیل از آن وقت
باز که آتش جهنم آفریده شده است و منقولست که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
بقومی گذشت جوانان بشادی و نشاط مشغول بودند فرمود این چه حالست گفتند
بیکاریم فرمود می پندارید که بیکارید شما را چندان کارهست که اگر بان مشغول شوید یک ساعت
فارغ نباشید و از حضرت سید الانام علیه و آله الف صلوة و سلام مأثور است که لو تعلمون

بحال خودم

ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم علی انفسکم کثیرا یعنی اگر میدانستید شما آنچه من میدانم هر آینه
کم میخندید و بسیار میگریستید مجملا وقت تهیهٔ سفر عقبی از آن تنگتر و کاروان عمر
سبکروتر از آن بی درنگ تر است که ما مسافرانرا فرصت بار بستن باشد چه جای عیش
و عشرت نشستن آدمی بیچاره که هیچو عدم راه هولناکی در پیش و مانند اجل ایستاده
در قفا و چون طول امل چاهی در راه و ثقل تکلیف باری بر دوش و هیچو شیطان راه در کمین دارد
زنی بچه دست و دل گل نشاط از چمن انبساط تواند چید و بکدام دلخوشی خنده شگفتگی
بالبش آشنا تواند کرد دید لمؤلفه درین باغ چون غنچه هرزه خند دل خویش را بر
شگفتن مبند شادی مزن دست بر هم چو برگ که فردا شوی دست فرسود مرگ
بجای دل از زاغ نخجیر هم از غیرت خویش آسوده تر که چون تاک با دیده خون چکان
بسازیم برگ ره آنجهان چو برگ حنا ترک خامی کنیم برون زین چمن شاد کامی کنیم
درین گلشن از دیده اعتبار بگرییم بر خود چو ابر بهار دیگر از جمله مفاسدی که ثمر شجر اثر
بدان و گل خارستان صحبت بجز دانست غیبت مومنان و بدگوئی مسلمانانست و
آنچه ازین قبیل باشد چون گمان بد در حق مردم بردن و در پیدا کردن عیوب کسان قدم
تجسس و تفتیش افشردن و دروغ گفتن و افترا بستن و بنا خوردن فتنه گری و سخن چینی خاطر
برادران دینی را خستن اما غیبت عبارتست از غایبانه تصریح یا اشعار بعیب کسی

کردن بعنوانی

کردن بعنوانی که اگر آنکس بشنود آزرده شود و این صفت خبیثه تا پسند که در روزگار
کمال بیکاران و نقل مجلس هرزه نالان گردیده و در مذاق اهل ایمان و بنص صریح قرآن
بمنزله خوردن گوشت میته است قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات و لا یغتب
بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا حاصل معنی بقول مفسرین اینکه باید غیبت نکند
بعض شما بعضی را آیا دوست میدارد احدی از شما اینکه خورد گوشت برادر خود را در حالتی
که مرده باشد آنکوشت یا آن برادر یعنی غیبت کردن مانند گوشت برادر مرده خود خوردنست
و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که من اغتاب مسلما او مسلمة لم یقبل الله
تعالی صلاته و لا صیامه اربعین یوما و لیلة الا ان یغفر له صاحبه یعنی کسی که غیبت کند مردی یا
زنی مسلمانرا قبول نکند خدای تعالی نماز و روزه او چهل شبانه روز مگر اینکه آنکسی که غیبت او
کرده او را بحل کند و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله مأثور است که ایاکم و الغیبة فان الغیبة
اشد من الزنا ان الرجل یزنی ثم یتوب فیتوب الله علیه و ان صاحب الغیبة لا یغفر له حتی یغفر له
صاحبه یعنی حذر کنید از غیبت که بدرستی که غیبت سخت تر است از زنا زیرا که مرد زنا
میکند و بعد از آن توبه میکند خدای تعالی توبه او را قبول میکند و غیبت کننده را نمی آمرزد
تا آنکسی که غیبت او کرده او را حلال کند و هم از آنسرور صلی الله علیه و آله در خبر است که
من اغتاب امرأ مسلما بطل صومه و نقض وضوءه و جاء یوم القیمة یفوح من فیه رائحة انتن من الجیفة

تُنَادِی بِهِ اَهلُ المَوقِف یعنی کسی که غیبت کند مرد مسلمانی را روزه او باطل میشود
و وضوی او میشکند و می آید در روز قیامت بعرصه محشر در حالتی که آید از دهانش بوی گندتر
از بوی مُردار که اهل محشر از آن رسیدن بویا از آنکس آزرده و متاذی گردند و نیز از
همای هوای سبحان الذی اسری و صدرنشین محفل مکان قاب قوسین او ادنی
صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که شب معراج که مرا
باسمان بردند بر قومی گذشتم که روهای خود را بناخنهای خود میخراشیدند از
جبرئیل پرسیدم که ایشان چه کسانند گفت آنکسانی اند که غیبت مردم میکنند و
و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله مرویست مضمونی که خلاصه آن اینست که در روز
قیامت بنده را می آورند و در پیش خدای تعالی یعنی در معرض خطاب الهی وا
میدارند و نامه عملش را باو میدهند نظر در نامه خود کرده حسنات خود را که در دنیا
کرده بود در آن نمی بیند میگوید الهی این نامه عمل من نیست چه طاعات خود را
درین نمی بینم میگویند در جواب او اِنَّ رَبَّکَ لَا یَضِلُّ وَلَا یَنسیٰ ذَهَبَ عَمَلُکَ بِاغتِیَابِ
النَّاسِ یعنی بدرستی که پروردگار تو غلط نمیکند و فراموشی بر او روا نیست عمل تو
بسبب غیبت کردن مردمان باطل شد بعد از آن دیگری را می آورند و نامه عملش را
باو میدهند طاعات بسیار در آن می بیند میگوید الهی این نامه عمل من نیست چه این

طاعاتی

طاعاتی که در نامه ثبت شده من نکرده ام میگویند که فلان کس غیبت تو کرد و حسنات
او بتو داده شد گویند شخصی غیبت یکی از زهاد کرده بود چون خبر بزاهد رسید طبقی از رطب
از برای او فرستاد و رقعه نوشت که شنیدم که تو حسنات خود را جهت من هدیه کرده
خواستم تلافی احسان تو کنم چیزی که با هدیه تو برابری کند مقدور نبود معذور دار
داشت عجب از ابنای زمان و بسیار عجب که با کمال بخل و خست و نهایت پستی همت
که از غم دیناری سالها بیمارند و از فوت درهمی عمرها درهم سعی جود دیگر و وجود شان ترک
نگشته و اندیشه گذشت از زوال خاطرشان نگذشته است چگونه از طاعات و حسنات
خود که حاصل مزرعه زندگانی و سرمایه سعادت آنجهانیست مفت و رایگان میگذرند
و کیسه عمر عزیز گران بها را بباد دستی لغتهای لغو هرزه درا از نقود حسنات تهی ساخته
جهت روز بازار قیامت متاع حسرت و ندامت میخرند گویند سر حلقه ارباب همم ابراهیم
بن ادهم شخصی که یکی از دشمنان و بدخواهان خود را غیبت کرده بود از روی نصیحت و
نیکخواهی خطاب کرده گفت که ای مسکین در دادن دنیای خود بدوستان بخل کردی
بر سر یک دینار لرزیدی و در بذل آخرت خود بدشمنان مضایقه نکرده جود و سخا ورزیدی
عقلا در آن بخل معذورت نمیدارند و باین سخا از جمله کریمانت نمیشمارند و مخفی نماند که
غیبت کردن غیر آنچه استاد در موضع خود بیان کرده اند و در آیین شریعت مذموم

و

یکی از ارباب کشش شهر

ممنوعست شنیدن آن نیز حرام و نامشروع است و چنانکه سر انگشت زبان از زهر
شهد نمای غیبت مردمان نمی باید آلود رخنه گوش را نیز از تطرق این مزخرفات باطل
و سخنان بیهوده لاطایل محافظت میباید نمود چنانکه از حضرت سید الانام علیه افضل الصلوة
والسلام مرویست که نَزِّهُوا اَسْمَاعَكُمْ عَنِ اسْتِمَاعِ الْغِيبَةِ فَاِنَّ الْقَائِلَ وَالْمُسْتَمِعَ لَهَا شَرِيكَانِ
فِي الْاِثْمِ یعنی منزه دارید گوشهای خود را از شنیدن غیبت بدرستی که گوینده و شنونده
آن هر دو در گناه شریک اند و از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام منقولست
که اَلسَّامِعُ لِلْغِيبَةِ اَحَدُ الْمُغْتَابِينَ یعنی شنونده غیبت یکی از دو غیبت کننده است
بزرگی گوید شبی در خواب دیدم که شخصی مرده نزد من آورد و گفت بخور گفتم چون مرده را
بخورم گفت جهت آنکه غیبت فلانی میکردی گفتم بخدا که من نام او را بخیر و شر نبردم گفت
استماع غیبت او میکردی و بآن راضی بودی گویند آن بزرگ بعد ازین واقعه هیچ
کس را نگذاشت که در حضور او غیبت کند تا وفات نمود مجملا ازین قبیل روایت و
حدیث در مذمت این شیوه زشت خبیث بیش از آن وارد است که خامه بیان از
استقصای آن میسر باشد و قطع نظر از آن بر هر عاقل صاحب شعوری ظاهر و
معلومست که خلق عالم در اسباب هم و یکدیگر را معین و نصیر اند و در تمشیت امور
و مهمات از یاری هم ناچار و ناگزیر این معنی بی تشیید مبانی دوستی و دا

و تاکید قواعد صداقت و اتحاد صورت نبندد و دوستی و محبت بمراعات شیوه
حفظ الغیب و احتراز از بدگوئی و عیب جوئی میان هیچ دو کس بحصول نمی پیوندد بلکه
بنای دوستیهای کهن ازین صفت مستحسن زیر و زبر و آتش بغض و کینها در کانون سینها
روشن و شعله ور میکردد و بسی سر خط بندگی که بدین سبب از هم دریده است و بسا ابواب
آشنائی که از نجهت خاک ریز گرد کدورت گردیده بسی یاران جانی که بمقراض دو
زبانی رشته الفت بریده از هم گسسته اند و بسا دوستان قدیمی که بشومی دو روئی
باهم یکرو گروه کمر عداوت بکدیگر بسته اند الحاصل این خوی زشت ناپسند دوستان را
دشمن میسازد و دشمنان را دشمن تر و هر گاه تو بد ایشان گوئی ایشان نیز بد تو خواهند گفت
و چنانکه تو عیب ایشان نپوشی ایشان هم عیب تو نخواهند نهفت پس بی الحقیقه بعیب گوئی
کسان پرداختن خود را رسوا ساختن و تیغ زبان بر دیگران آختن بر خود و نواختن است
مرد عاقبت اندیش میباید که حفظ ناموس خود نماید و بکلید زبان درازی قفل دهان سیته
مردمان بر خود نگشاید نظم عیب تو خواهی نگوید خصم عیب او مگو با خموشی میتوان
خاموش کرد کوه را دیگر آنکه چه عیب از برای دیگران اثبات میکنی که خود بصد چندان
آلوده نباشی و کر هیچ نباشد همین ترا بس که اوقات شریف را رایگان بهرزه دیگری در
و قبول این و آن در می بازی عیب جوئی را هنر خود می پنداری و نقص و مدار اکمال خود میشماری

عیب [illegible]

ومیدانی که هنر و کمال آنست که دیده تفحص و تفتیش از نیک و بد عالم پوشیده بجهد
باصلاح حال خویش پردازی و دست تعرض از گریبان احوال خلایق کوتاه کرده
آینه ذات خود را بصیقل مجاهدات از زنگ عیوب مجلی و مصفا سازی
در گفتن عیب دیگران بسته زبان باش ۞ از خوبی خود عیب نمای دگران باش ۞ و اتهام
کمان در حق مردمان بودن و افعال و اقوال هر کس را بمحملهای بد حمل نمودن
و عیوب نهانی خلق را دست آویز بردن و آنمعنی را ز زیرکی و حدت فهم شمردن
نشان بدذاتی و بدطبعی است و دلیل شرارت نفس و شیطان سیرتی اهل
ایمانرا اجتناب از این طریقه ناصواب واجب و لازم است و متقیانرا تطهیر ذات
وجود از لوث این صفت نامحمود فرض و متحتم قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات
یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا حاصل معنی
آیت سراپا هدایت بقول مفسرین آنکه ای آنکسانی که ایمان آورده اید اجتناب کنید و
ترک نمائید بسیاری را از ظن گفته اند مراد ظن گمان بد است در حق برادران مؤمن یعنی
که بعض ظن گناه است و تفتیش مکنید اموری را که بر شما مخفی باشد از عیوب و سوآت
مردمان و از سید ارباب جویبار یقین حضرت سید المرسلین مرویست که ان الله
حرم من المسلم دمه وعرضه وان یظن به ظن السوء یعنی بدرستی که خدای تعالی حرام

ساخته است از مسلمانان خون او و عرض او را و اینکه گمان بد در حق او برده شود و
از باغبان گلشن دین حضرت امیر المؤمنین مأثور است حدیثی که حاصل معنی آن
اینست که کار برادر دینی خود را بهترین وجوه حمل کن تا ظاهر شود بر تو چیزی که ترا
بدان بر گرداند و سخنی که از برادر مؤمن تو سر زند و محمل نیکی برای آن یابی گمان بد
بآن مبر و منقولست که حضرت ابی عبد الله در توضیح حدیث مشهور عورة المؤمن
علی المؤمن حرام فرموده که ما هو ان ینکشف فتری منه شیئا انما هو ان تروی علیه او
یعنی مراد آن نیست که کشف عورت و اسافل بدن او شود و تو چیزی از آنرا ببینی مراد
اینست و غیر اینست که روایتی کنی که ضرر بحال آن مؤمن رساند یا عیب او را ظاهر سازی
و آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام با حواریین بر سگ مرده گذشتند حواریون
گفتند چه گنده است بوی این سگ حضرت روح الله فرمودند چه سفید است دندانهای
آن حما مراد آنحضرت ازین کلام تادیب آن جماعت و تنبیه بر معنی بوده که بنده میبا
پیوسته نظر بر خوبیها و محاسن خلق خدا داشته انگشت بر عیوب و سوآت احدی
ننهد و نفس سگ صفت را از عیب جوئی باز آورد و اگر همه سگ مرده باشد باز داشته
دیده طبع را بدیدن فضایل و ندیدن رذایل عادت دهد و از حضرت ابی جعفر علیه السلام
مرویست که اقرب ما یکون العبد الی الکفران یواخی الرجل علی الدین فیحصی علیه زلاته لیعیره بها یوما

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که اذا
اتهم المؤمن اخاه انماث الایمان من قلبه کما ینماث
الملح فی الماء یعنی چون تهمت کند و گمان بد برد
مؤمن برادر خود که در رونما شده بگدازد ایمان از
دلش چنانکه میگدازد نمک در آب هم

ماحصل معنی آنکه بزرگترین افعال بنده بخدا آنست که شخصی با شخصی برادر دینی کند پس بشمارد
بر وی و ضبط کند اعمال ناشایست او را تا روزی او را بآنها سرزنش نماید و از پیغمبر عالم صلی الله
علیه و آله ماثور است حدیثی که ملخص آن اینست که متتبع مکنید و دست از پی مبرید عثرات
مؤمنان و کارهای ناشایست ایشانرا که بدرستی که کسی که متتبع کارهای ناشایست
برادر مؤمن خود کند خدای تعالی نیز متتبع کارهای ناشایست او میکند یعنی آنها را منظور
میدارد و وا نمیگذارد و کسی که خدای تعالی متتبع افعال ناشایست او کند او را رسوا
میسازد اگرچه در درون خانه اش باشد گویند مضیع سنت و کتاب عمر بن الخطاب
رضی الله عنه شبی در مدینه میگشت از خانه روشنی چراغی دید و آوازی شنید از
دیوار بالا رفته صاحب خانه را که امیة بن ربیعه بود دید با یاران خود بشرب خمر مشغول اند
عمر ایشانرا از آن نهی نموده زبان بتهدید و تخویف ایشان گشود گفتند ای عمر اگر ما مرتکب گناه
شدیم تو بچند عمل منکر اقدام نمودی گفت چون گفتند اول اینکه حق سبحانه و تعالی فرموده است
که وَلَا تَجَسَّسُوا و تو مخالفت آن کرده تجسس نمودی دوم فرموده که وَأْتُوا الْبُيُوتَ
مِنْ أَبْوَابِهَا و تو برخلاف آن بدیوار برآمده داخل خانه شدی سیوم فرموده که لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ
بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا و تو بی اذن ما درآمدی عمر از آن سخن ملزم و خجل شده بیرون رفت اما
دروغ گفتن بی آنکه ضرورتی شرعی داعی بر آن باشد خود صفتی است که آدمی را در دیده ها خوار

دیدها می

دیدها می سازد و شیشه قدر و قیمت مرد را از طاق دلها می اندازد زنگ بنای
خواریست و سنگ اساس بی اعتباری سرمایه اندوه و ملالت و سرچشمه عرق انفعال
سنگ قدر گفتگوست و آواز ریختن آبرو و برق خرمن عزتست و سحاب عرق خجلت خط
بطلان نیکوئی است و دود رنگ سیاه روئی ریشه نخل خواریست و میوه نهال
بیعاری خشک آنکس که ازین سموم جان سوز عافیت گداز غوطه در بحر صدق خیر انجام
سعادت آغاز زند و از مهلکه گرداب کجی و فساد خود را بسفینه راستی رساند آنکه
حصار امن و امانت و فانوس چراغ ایمان آب گلشن حیاتست و راه کشور نجات هیکل
گردن اقتدار است و تمیمه بازوی اعتبار کلید در دولتست و پرچم علم نصرت خازن گوهر
آبروست و صف شکن معارک گفتگو آب تیغ زبانست و پیکان تیر سخنان آلت نگار
دلهاست و ناخن گره مشکلها مضراب رباب شادیست و قلم رقم آزادی برقعه
طوق سلامت و فلاخن سنگ ملامت سد راه گمانهاست و کمند گردن اژدرها
عصای طریق معاش است و جاده سر منزل انتعاش فراش بساط فکاهیست و نهال
گل شگفتگی آتش گرمی خونهاست و چراغ شبستان درونها شاهد خوبی کردار است و مهر
محضر گفتار نور شعله بیانست و خاتم انگشت زبان مرهم دلهای ریش است و جاروب
خاشاک تشویش شانه طره سخن گویست و آینه جمال سفید روئی روغن چراغ عزتست و

وامن آتش جرات صبح نخست از دروغ کولی نیل سیاه روئی بر چهره میکشد و صبح
دوم از راستی کلاه گوشه خورشید انور بر گوشه سر میکشد موج سراب از دروغ
گوئی آواره بیابانها میگردد و جدول آب از صدق و صفا بر فرش گل و ریحان میغلطد
کمان از کج نهادی در کشاکش این و آنست و تیر از راست خاکی دلنشین نشان
هیزم از کجی سوختن سزاست و عصا از راستی جانشین دیده بینا آتش زنه را از
کج نهادی پا بر سنگ می آید و شمع از راست زبانی با مهر تابان همچشمی مینماید نقد رو
کش را از منافق پیشگی در آتش می نشانند و شاهین ترازو را از راست زبانی سیم و
زر در قدم می افشانند چشم احول از آن عیب صور تها گشته که یکی را دو میگوید و آئینه
صاف دل از آن رو در کنار سیمبران جای کرده که طریق صدق و صفا میسپرد
تخم نام نیک در مرز و بوم دور و نزدیک جز بدست راستی نتوان کشت و رقم
اعتبار بر صحایف لیل و نهار بخط چلیپای کجروی نتوان نوشت جامه نیکنامی بر قامت
عمر گرامی جز بسوزن راستی نتوان دوخت و چراغ اعتبار در شبستان روزگار
جز بنور صدق نتوان افروخت حضرت یگانه بیچون و دانای احوال درون و بیرون
جل شانه در سوره توبه بملازمت صادقان و تتبع سیر و اقتفاء آثار ایشان امر کرده فرموده
است که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و از سالار اهل صدق و صفا

حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله ماثور است که علیکم بالصدق فانه یهدی الی البر و البر
یهدی الی الجنة یعنی بر شما باد براستگوئی که براستی که راست گوئی هدایت میکند
انکس را بنیکی و نیکوئی هدایت میکند بهشت و عمرو بن ابی المقدام روایت کرده که
بار اول که بمجلس حضرت ابی جعفر ع داخل شدم بمن گفت تعلموا الحدیث قبل الحدیث الصدق
این حدیث احتمال دو معنی دارد یکی آنکه مراد از حدیث معنی اصطلاحی باشد که عبارتست
از کلام معصوم و چون راوی مذکور را مجلس اول بوده که مشرف خدمت آنحضرت میشد
جهت تعلیم و تنبیه او که آنچه شنود چون بیرون رود همان روش نقل نماید و از تغییر
و تصرف احتراز لازم دانسته در روایت آن طریق کذب نه پیماید فرموده باشند که تعلموا
الصدق قبل الحدیث یعنی اول راست گوئی را بیاموزید و آنرا پیش نهاد خاطر و ملکه
خود سازید و بعد از آن سخنان مرا دوم اینکه حدیث بمعنی لغوی باشد که مطلق کلامست
و مراد آنجناب این باشد که اهتمام در غایت شیوه صدق بحدیست که آدمی سخن
نا آموخته میباید که راست گوئی آموزد و هنوز بزبان نیامده شمع زبانرا بنور صدق
برافروزد و از حضرت ابی عبدالله ع ماثور است که لا تنظروا الی طول رکوع الرجل و سجوده
فان ذلک شیء اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک و لکن انظروا الی صدق حدیثه و اداء امانته
حاصل معنی آنکه نظر بدرازی رکوع و سجود مرد مکنید و آنرا مناط خوبی او مسازید چه بدرستی

آن چیزیست که عادت بآن کرده پس اگر ترک آن کند او را وحشتی از آنجهت
رو میدهد بنابرین ترک آن نمیکند ولیکن نظر کنید بصدق کلام و ادای امانت و
ازین دو صفت خوبی و بدی او را دریابید و از بهتر عالم ص و آله مرویست حدیثی که
حاصل مضمون آن اینست که مؤمن چون دروغ گوید بغیر ضرورتی لعن کند او را هفتاد
هزار فرشته و بیرون آید از دهن او بوی گندی تا بعرش رسد پس حاملان عرش نیز
او را لعن کنند الی آخر الحدیث مرویست که اذا کذب العبد تباعد عنه الملک میلاً
من نتن ما جاء به حاصل معنی آنکه چون بنده دروغ گوید دوری میکند از او فرشته
یکمیل راه از بوی گند آن دروغی که گفته و هم از آنحضرت ص منقولست که دروغ دریست
از درهای نفاق و از آنسرور صلی الله علیه و آله سؤال نمودند که آیا مؤمن جبان و
بی جگر میباشد فرمود آری گفتند بخیل میباشد فرمود آری گفتند کذاب میباشد فرمود
نه مرویست که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بفرزندان خود میگفت که اتقوا
الکذب الصغیر منه والکبیر فی کل جد و هزل فان الرجل اذا کذب فی الصغیر اجترء
علی الکبیر حاصل معنی آنکه بپرهیزید از دروغ خواه دروغ کوچک و خواه بزرگ و خواه
بعنوان جد باشد و خواه بطریق هزل و مطایبه چه بدرستی که بنده چون در امر کوچک
سهل دروغ گوید دلیر میشود بر دروغ بزرگ و از حضرت ابی جعفر علیه السلام ماثور است

که ان الکذب هو خراب الایمان حاصل اینکه دروغ ویران کننده بنای
ایمانست و از جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که لا یجد عبد
طعم الایمان حتی یترک الکذب هزله و جده یعنی نمی یابد بنده مزه ایمان را تا ترک کند دروغ
را خواه دروغی که بعنوان هزل و مطایبه باشد و خواه از روی جد و از جناب مستطاب
نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که ویل للذی یحدث فیکذب لیضحک به
القوم ویل له ویل له خلاصه معنی اینکه وای بر آنکس که سخن کند و دروغ گوید تا بخندند
بآن حاضران وای بر او وای بر او مخفی نماند که چند موضع ارتکاب کذب تجویز نموده‌اند
و ضرورت شرعی که در اول این مبحث قید شد عبارت از آنهاست یکی آنکه ظالمی در
مقام آزار و قصد اضرار کسی مثلا باشد و گونه خاطر را بناخن جور و ستم خراشد در چنین وقت
اگر کسی دروغی بر زبان راند و گریبان خویش را از چنگ بیداد آن بد اندیش رها نماید
مذموم نخواهد بود و دیگر آنکه میان دو کس مثلا نایرهٔ فتنه اشتعال یافته و تنور خاطرشان
بآتش کینه یکدیگر تافته باشد سخن دروغی گوید و آب این سخن دامن ضمیرشان را از غبار
کینه هم شوید و دیگر در وقت جنگ و جدال و اشتعال نیران حرب و قتال که بجهت
بگرفتن انتقام یکدیگر از آستینها بر آمده و دیگ حمیتها از تندی آتش کینها
بر سر آمده باشد بمقتضای الحرب خدعة مکری باز زد و بوسیله کمند دروغی خصم را بدست آرد

مغلوب و زیردست خود سازد و دیگر آنکه کسی بحسب اقتضای وقت با اهل و کسان
خود وعده کند که فلان چیز برای شما خواهم خرید یا خواهم آورد یا امثال آن و قصد وفا
بآن وعده نداشته باشد مصداق آنچه ذکر شد ذکر یافت دو حدیث است که از امام
بحق ناطق حضرت جعفر بن محمد صادق ماثور است و یکی در جامع الاخبار و دیگری
در کافی مذکور است اما اول آنکه فرموده الکذب مذموم الا فی امرین دفع شر الظلمة
و اصلاح ذات البین یعنی دروغ مذموم است مگر در دو چیز یکی دفع شر ظالمان دیگر
اصلاح میان مردمان و دوم آنکه فرموده که کل کذب مسئول عنه صاحبه یوم القیمة الا
کذبا فی ثلاثة رجل کائد فی حربه فهو موضوع عنه او رجل اصلح بین اثنین یلقی هذا بغیر
ما یلقی به هذا یرید بذلک الاصلاح ما بینهما او رجل وعد اهله شیئا و هو لا یرید ان یتم لهم
حاصل معنی آنکه هر دروغی صاحبش را در روز قیامت از آن خواهند پرسید و بسبب
ارتکاب آن مورد عتاب خواهد گردید مگر دروغ در سه موضع یکی مردی که در حرب از
روی کید و خدعه دروغی گوید پس آن دروغ را باو نمیگیرند یا مردی که اصلاح کند میان
دو کس و بهر کدام از ایشان که ملاقات کند سخن بدروغ گوید و غرضش از آن اصلاح باشد
یا مردی که وعده کند با اهلش چیزی و اراده انجام دادن آن نداشته باشد و اما تهمت
و تهمت که بدترین اقسام دروغ است در مذمت آن همین بس که از حضرت ابی عبد الله

مرویست که من بهت مؤمنا او مؤمنة بما لیس فیه بعثه الله فی طینة خبال حتی یخرج
مما قال یعنی کسی که بهتان کند مردی یا زنی را از اهل ایمان بچیزی که در او نباشد مبعوث
کند او را خدای تعالی در طینت خبال تا بیرون آید از عهده آنچه گفته است یا بمعنی که از
گناه آن پاک شود و راوی گوید گفتم که طینت خبال چیست آنحضرت فرمود که چرک و خون
که بر می آید از فرجهای زانیه و هم از آنجناب منقولست که اذا اتهم المؤمن اخاه انماث
الایمان من قلبه کما ینماث الملح فی الماء یعنی چون تهمت کند مومن برادر دینی خود را
بگدازد ایمان از دلش چنانکه بگدازد نمک در آب و اعظم تهمتها تهمت بر خدا و رسول و ائمه
معصومین است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین چنانکه شیوه جاهلان عالم نما
و قاعده خود فروشان بازار شید و ریاست که در وقت سؤال مسایل شرعیه و گفتگوی احکام
دینیه از اقرار بجهل خود کردن عار داشته بی تأمل در مقام افاده و جواب در می آیند
و بدعوی دانش و کمال همت بر فریب عوام و جهال مقصور ساخته و زبان بهرزه
گوئی بیهوده نالی را دوال طبل شهرت و کوس فضیلت شناخته از مضمون آیه و من لم
یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون اندیشه نمینمایند از حضرت امام همام ابی عبد الله
علیه السلام ماثور است که الکذب علی الله و علی رسوله من الکبائر یعنی دروغ بر خدا و پیغمبر
بستن از جمله گناهان کبیره است و نیز مرویست که در خدمت آنحضرت گفتگوی حائک یعنی

جولاه مذکور شد که او ملعونست آنجناب فرمودند که اما والذی یحوک
الکذب علی الله و علی رسوله صلی الله علیه و آله یعنی اینست و جز این نیست که جامکی که
ملعونست آنکسی است که می بافد دروغ بر خدا و پیغمبرش صلی الله علیه و آله و اما سخن
چینی و بهم انداختن یاران و برادران دینی در کورهٔ طبایع مفسدان آتشی است عبرت
گداز و بر ناپاکی و خبث طینت آدمی منادیست بلند آواز چه ظاهر است که نکته رشت
گوئی مردمانند فلاخن آسیا بجان بسته مرغ دلها را بآن از هم رمانیدن و رشته سخنان را
چون چله کمان گوش کش دو یار صمیمانه کرده از دو جانب سه سر بهم رسانیدن
و در بر انگیختن غبار کینه میان دو مصاحب دیرینه مانند گرد باد در تک و پو بودن
و در رسانیدن اخبار فساد انگیز بدو یار عزیز شاطر تلبیس اختیار نمودن نه کار
مردم خوش ذات پاک نهاد و نه شیوهٔ ارباب صلاح و سداد است چنانکه در کافی
از سرور اخیار و سید مختار صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده اند الا انبئکم
بشرارکم ایا خبر ندهم و اعلام نمایم شما را بدان شما گفتند بلی یا رسول الله فرمود
المشاؤن بالنمیمة المفرقون بین الاحبة الباغون للبراء المعایب حاصل معنی آنکه
بدان شما کسانی اند که در میان مردم آمد شد میکنند بسخن چینی و جدائی می افکنند میان
دوستان و میجویند از برای بی عیبان عیبها و هم در آن کتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام

منقول

منقولست حدیثی که مضمون آن اینست که بهشت حرام است بر سخن چینان و در
ارشاد القلوب مذکور است که مردی بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام گفت که
فلانکس در باب تو چنین و چنین میگوید آنجناب عبارتی در جواب فرمودند که خلاصه معنی
آن اینست که بخدا قسم که رعایت حق برادر خود نکردی که او ترا امین دانسته سخنی در حضور
تو گفته بود و تو خیانت کردهٔ آنرا بمن رسانیدی و حرمت مرا نیز نگاه نداشتی که سخنی که
بکار من نمی آید بمن شنوانیدی آیا ندانسته که سخن چینان سگان آتش دوزخند بگو برادر
خود یعنی آنکسی که در حق من چنین و چنان گفته که بدرستی که مرگ ما را فرو میگیرد و قبر
ما را تنگ در آغوش میکشد یا منضم بهم میسازد یعنی ما هر دو خواهیم خفت و قیامت وعده
گاه ماست و الله تعالی حکم می کند در میان ما و آورده اند که در زمان حضرت موسی
علی نبینا و علیه السلام قحط و خشکسالی شد آنحضرت سه مرتبه بدعای باران بیرون رفته
از نخل دعای شان ثمر اثری ندمید و کشت امید شان از باران اجابت تر نگردید
حضرت کلیم الله در آن باب مناجات کرده ندا رسید که ان فیکم نماما فلا استجیب لکم
یعنی بدرستی که در میان شما سخن چینی هست بشومی او دعای شما را مستجاب نمیگردانم
دماغ شعور از مضمون خبر مزبور استشمام مینماید که صاحب این صفت چه قدر از رحمت
الهی دور است که از شامت همراهی او دست رد بر سینه مدعای جمعی نهاده و در فیض بر

روی امنی نگشاده اند و قطع نظر از اخبار مذکوره پر ظاهر است که هرزه نالی و دو بیت
از هم رنجانیدن و نشتر شیر تیغی میان دو عزیز تیغی هم ساییدن خنجر قلب خود بر محک
شناسائی این و آن زدن و رسوا ساختن و عاقبت در بوتهٔ خجالت و آتش شرمندگی
گداختن نتیجه ندارد در سخن هوشمند آنست که در میان دو دشمن چنان سخن گوئی که اگر دوست
گردند شرم زده و خجل نباشی سعدی میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت
هیزم کش است کنند این و آن خوش دگر باره دل وی اندر میان کور بخت و خجل میان
دو تن آتش افروختن ز غفلت خود در میان سوختن اما سخریه و استهزا با خلق خدا
نمودن و در مقام اهانت و استخفاف مومنان بودن بتصریح یا کنایت هر دم
خاطر بیچاره آزردن و بعبارت یا اشارت هر لحظه دل درویشی بدرد آوردن و نیش
گزندگی و ستم ظریفی بر نفس جگری خستن و بسنگ سخنان پهلودار هر ساعت شیشه
دلی شکستن و بتندی مطایبات خنک کلهای شگفتگی اهل مجلس را بباد دادن و این
شیوه را خوش صحبتی و آبائی شمرده شوخ طبعی و لطیفه گوئی نام نهادن چنانکه طور ابنای
زمان و تیره روی ترکش کمالات این جماعت است بلکه کمال ایشان منحصر در آن مشکل که
با صفت شرم و حیا و ملکه خشیت و تقوی جمع توانند شد ندانم این قوم بی باک با چندین
دعوی شعور و ادراک آداب شرع و دین و احکام قرآن و احادیث ائمه طاهرین را نیافته و دست ازلی

و ادراک مر

نبرده اند با مخالفت آنها را سهل دانسته تهدیدات و تخویفات زهره شکاف کتاب
و سنت را بازیچه شمرده اند هر فرض اول سخن فهمیده کی بمعنی و نامقبول است و هر قدر بنای
دعوی مسلمانی بصورت و نامعقول قال الله تبارک و تعالی و هو اصدق القائلین ویل
لکل همزة لمزة بعضی از مفسرین گفته اند که ویل کلمه عذاب است و همزه بمعنی غیبت و
لمزه طعن در حضور یعنی وای بر هر غیبت کننده در خفیه و طعن زننده در حضور او
بعضی عکس این گفته اند که ویل نام درکه ایست از درکات جهنم یا نام چاهیست
در آن یعنی آن درکه یا آن چاه از برای کسانیست که بصفات مذکوره موصوف
باشند و در سوره حجرات فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان
یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا
بالالقاب مفسرین سبب نزول صدر این آیه و حاصل معنی آن را گفته اند که ثابت
بن قیس بن شماس هر گاه بمجلس سامی اشرف الناس صلی الله علیه و آله مشرف
گشتی صحابه او را از جهت گرانی گوش نزدیک آنحضرت جای دادندی که کلام او را
خوب تواند شنید روزی بمسجد آمد وقتی که مردمان یک رکعت از نماز صبح گزارده بودند
او بنماز مشغول شد چون یک رکعت گزارد مردمان از نماز فارغ شده بودند تا او از نماز فارغ
میگردید ایشان هر یک بجای خود قرار گرفته بودند ثابت بعد از نماز برخاسته پای مردمان

می نهاد و میرفت تا بجای رسید که میان او و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله یک
کس بیش نبود ویرا گفت دور شو و جای مرا بمن گذار او گفت اصبت مجلسا
فاجلس یعنی همانجا که داری بنشین وی خشمگین شده همانجا بنشست چون روز
روشن شد ثابت در آنمرد نگریست و گفت تو کیستی گفت من فلانم ثابت
گفت بگو فلان بن فلانه و این سخن را از باب کنایه و طعن گفت چه مادر آنشخص در
زمان جاهلیت بزنا و فجور شهرتی داشت آن مرد از شنیدن آن تعریض و سرزنش
خجل گشته سر بزیر انداخت خدای تعالی آن گفتگو را از وی نپسندیده این آیه
فرستاد و بعضی گفته اند که جمعی از بنی تمیم [illegible] درویشان و فقرای صحابه چون عمار و
خباب و بلال و سلمان و صهیب و ابوذر رحمهم الله تعالی استهزا میکردند حق سبحانه
و تعالی ایشانرا از آن منع کرده فرمود که ای آنکسانی که ایمان آورده اید باید که سخریه
و استهزا نکنند گروهی نسبت بگروهی دیگر شاید که باشند آنگروه که استهزا کرده
شده بهتر از آن استهزا کنندگان الحاصل اکثر خلایق اطلاع ندارند بر ظواهر احوال
و از بواطن امور بیخبرند و ممکنست که قومی که بحسب ظاهر حقیر و بیقدر می نمایند در
نزد حضرت عزت عزیز و ارجمند و در دربار کبریایی و صاحب درجات بلند باشند چه
مناط کرامت و اعتبار در حضرت آفریدگار تقوی و خشیت است نه کثرت مال و ثروت

بن فلانم

حافظ

عاشقی

حافظ اینجا تن ضعیف و دل خسته میخرند / بکس بندگی بقوت بازو نمیکنند / پس مبادا که کسی
بنظر حقارت بهم نگرند و بدست اهانت و استهزا بر گروهی دیگر برانند و در شان
نزول این آیه مزبوره فرموده اند که روزی ام سلمه رضی الله عنها ازاری بمیان بسته بود
و گوشه آن از در قفا آویخته بود عایشه رضی الله عنها زبان بسخریه گشوده با حفصه رضی الله عنها
گفت که گوشه ازاری که ام سلمه از قفا میکشد گویا زبان سگیست که از دهن بیرون کرده
و بعضی گفته اند که جمعی از زنان ام سلمه را بکوتاهی قامت سرزنش و استهزا میکردند
بر هر تقدیر حق تعالی فرموده که سخریه و استهزا نکنند بعضی زنان نسبت بزنان دیگر
شاید که باشند آن زنان سخریه کرده شده بهتر از زنان سخریه کننده و نیز نقل کرده اند
که صفیه حرم محترم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد آنسرور آمده شکایت نمود که زنان
ترا عیب میکنند و میگویند که ای یهودیه بنت یهودیین آنجناب صلی الله علیه و آله فرمود
که بگو بایشان که پدر من هرونست و عم من موسی و شوهر من محمد صلی الله علیه و آله حق
تعالی منع ایشان کرده فرمود که طعنه مزنید و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل ایمان را
که بمنزله نفسهای شمایند و به بدی مخوانید یکدیگر را بلقبها یعنی بلقبهای زشت هم را مخوانید
مثل اینکه شخصی از کفر بر آمده و بدایره اسلام در آمده باشد او را یهودی یا نصرانی
گویند یا کبر و ترسا خطاب نمایند چنانکه با صفیه میکردند و گفته اند که صغیره و کبیره که در قول

خدای عزوجل یا ویلتنا مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها واقع شده
صغیره عبارتست از تبسمی که از روی استهزا بر مومنی باشد و کبیره عبارتست از خنده
قهقه بر و آورده اند که لقمان غلام سیاهی بود و لبهای کنده داشت شخصی بر و خندید
لقمان فرمود که بر روی سیاهم مخند شاید که دلم سفید باشد و بر لب کنده ام منگر
سخنان باریکم نگر و از خواجهٔ هر دو سرا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله ماثورست
که قال الله تبارک و تعالی من اهان لی ولیا فقد ارصد لمحاربتی حاصل معنی آنکه فرموده است
خدای تبارک و تعالی که کسی که اهانت و خفت رساند بدوستی از دوستان من
بمن تحقیق که چنانست که در کمین محاربه و مقام جنگ باشد با من و از حضرت ابی
عبد الله علیه السلام مرویست که کسی که تحقیر کند مومن مسکینی را پیوسته خدای عز و جل
تحقیر او کند و خشمناک باشد بر او تا از حقیر شمردن آن مومن رجوع کند و توبه نماید و هم
از آنحضرت صلعم منقولست که من انب مومنا انبه الله فی الدنیا و الآخرة یعنی کسی که ملامت
و سرزنش کند مومنی را سرزنش کند او را خدای تعالی در دنیا و آخرت و نیز از آنجناب
روایت کرده اند که من عیر مومنا بذنب لم یمت حتی یرکبه یعنی کسی که سرزنش کند
مومنی را بگناهی نمیرد تا خود نیز مرتکب آن گناه شود و از این قبیل اخبار و آثار که متضمن نهی
از هتک حرمت مومنان است در کتب معتبره خصوصا کتاب کافی که رجح اعظم حصن دین

با خبر مسکینی

و درج فرائد فوائد ائمه معصومین است بسیار مذکور گردیده و لیکن چه دیده شعور ابنای
زمان از مشاهدهٔ امثال این سخنان غنوده است و شوخی توسن نفس و سنگلاخ اخلاق
ذمیمه عنان تامل از دست ممکنان ربوده پشت بر احکام دین کرده هر لحظه بچاره را از
پیش رانند و از شمار عیوب خود غافل گشته هر ساعت عیب دردمندی را می شمارند و بر
وضع خود از کیسهٔ مردمان میخندند و از بی حاصلی خویش کاه در خرمن دیگران می بندند سنگ
از ثقل خودی گران بارند و در دوش از سبک بیگیرند و بسکه از ساحت قرب حق دورند
نزدیکان آن درگاه را کوچک و حقیر می بینند تحمل بردباران را نفهمیدگی و خری می خوانند
خودستی خاکساران را بی زبانی و بیجوهری می شمارند غافل از این که قوم خاکی نهاد آتشین دم
انجفر قه بیکس نمای در چشم بقدم ناتوانی طریق معارضه با خصم می پویند و بزبان شعله آسا
جواب دشمن بدخواه میگویند شانه صفت در خموشی سراپا تیغ زبانند و آینه مثال از
شکستگی همه تن شمشیر بران گریه عرق انفعال شان از خنده حریفان اساس عمارت
فنا ساختگر دوشش پیچ و تاب شان از تسخیر ستم ظریفان کردن جانها را حلقه کمند بلا
کرده بابن گروه دل آزرده است زبان
کنند و باین گروه دل آزرده شجره کامکاریست و شمن بر روی اهل درد آفت
ثمر بر خود داری شیشه دلهای شکسته را افشردن دست خود خستن است و بسنگ سخت
جانی بلاکشان خوردن شیشه طاقت استغنای خود شکستن چه شیشه است اطوار اهل روزگار

طینت م

واوضاع اینقوم مردم آزار بطور آن بادشاهزاده که از خبث طینت و شوخی ملازمان را
مامور میساخت که عقرب بسیاری گرفته در سبوها کنند و سر آنها را محکم بسته بمجلس در
آورده آنگاه خود بر سریر بلندی یا غرفهٔ مرتفعی برآمده بعد از آنکه اهل مجلس تمامی جمع شده
قرار میگرفتند میفرمود که درهای آنخانه را می بستند و آن سبوها را می شکستند آن کژدمها
بهر سو میدویدند و بقلم دمهای علم خط بطلان بر رقم حیات آن بیچارگان میکشیدند بعضی
فریاد والامان برداشته از غایت اضطراب برهم میریختند و بعضی کشاد در مرگ را
غنیمت شمرده از آن ورطه بفضای امن آباد نیستی می گریختند برخی بتختهٔ پارهٔ بخت جانی
افتاده از آن قلزم خونخوار خود را بکنار میرسانیدند و قومی بشکمهای پرباد ابدان در
موج خیز مخاطرهٔ چنان شناور گشته جان از ساحل عدم میکشانیدند بادشاهزاده تفرج
آن شر و شور را عیش و سرور نام کرده خندهٔ نشاط می نمود و آشفتگی آن جمع پریشان
احوال را وسیلهٔ شگفتگی و رفع ملال دانسته بناخن آن بیداد گره غم از خاطر قساوت
نهاد خود میگشود و بهمین دستور شوخ طبعان روزگار و ستم ظریفان برودت
آثار در مجالس و محافل دست از دهن برداشته سخنان جانگزای و لاطایلات کلفت
فزای را که هر یک در گزیدن دلها کژدمی بلکه مار کوفته دمی است بر جان بیچارگان
میدمند و برای دلگشائی خویش ابواب سرور بر روی خاطرها فرو بسته مردم منش از زبان

درازی و دردمندی را از زندگی بیزار میکنند و این خوی بد در طبع اینقوم بخود میراث اجداد
زشت سیر و یادگار بدبنیادان بدگوهر است که پیوسته در مقام اهانت انبیا و اولیا بوده
با مؤمنان طریق سخریه و استهزا سلوک میداشتند و از خیرگی و جرات بر خاندان آنحضرت
کردن مباهات بطوق لعنت ابدی می افراشتند چنانکه ابولهب و عتبه که همسایهٔ
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودند از غایت خبث طینت و ناپاکی باقتضاء الاناء یترشح بما فیه
قاذورات و نجاسات بخانهٔ آنحضرت میریختند و از رهگذر اهانت و دل آزاری همواره
غبار ملال و غم بر فرق خاطر اشرف آن نور دیدهٔ عالم می بیختند و نمیدانستند که دریای
بیکران پاکی از آن ناپاکی نجاست بخود نمیگیرد و دامان سپهر عز و جلال بتکاپوی گردباد
آن اعمال آلایش نمی پذیرد و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست روایتی که حاصل
آن اینست که حضرت سید الانام صلعم در مسجد الحرام بود و جامههای نو در بر داشت مشرکان
شکنبهٔ ناقه بر او انداختند و جامههای آنحضرت بآن آلوده ساختند و آنمهر سپهر بزرگواری
از آن اهانت و خواری آزرده خاطر گشته نزد ابوطالب رفت و گفت یا عم کیف ترى
حسبی فیکم چگونه می بینی قدر و منزلت مرا در میان شما ابوطالب گفت و ماذاک یا ابن اخی
یعنی این گفت چیست با این آلودگی جامه چیست ای پسر برادر من آنحضرت ابوطالب را
از آن واقعه خبر داد ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر برگرفت و حمزه را گفت شکنبه را

برادر پس متوجه آن قوم مشرکین که آن اهانت رسانیده بودند گردیده و غمزه و آنکه همراه بود
ایشان بر گرد خانه کعبه بودند چون ابوطالب را دیدند از روی او آثار شر دریافتند پس حمزه را
گفت که این شکمبه را بر بروتهای ایشان بمال حمزه آن شکمبه را بر بروتهای آن جماعت یکی یکی
مالید بعد از آن ابوطالب ملتفت آنحضرت شده گفت یا ابن اخی هذا حسبک فینا
یعنی ای پسر برادر من این منزلت تست در میان ما و در کشف الغمه مذکور است که
روزی هارون الرشید لعین طبقی سرکین که با انجیر شباهتی داشت بیکی از معتمدان
خود داده برای نوباده بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم فرستاد و غرض
آن شقی ابتر استهزا و استخفاف آن سرور بود چون خادم طبق را آورده پوشش از آن
برگرفت تمام انجیر پاکیزه شده بود آنحضرت از آن تناول فرموده بخادمی که آنرا
آورده بود نیز خورانید و بعضی را نیز برای هارون فرستاد چون نزد هارون آوردند
از آن انجیر برداشته در دهن نهاد و همچنان در دهن وی سرکین گردید و هم در آن
کتاب آورده که شعبدی هندی نزد متوکل عباسی لعنة الله آمده حقه بازی میکرد
و در آن فن چنان ماهر بود که مثل او ندیده بودند آن ملعون شقی اراده کرد که با
حضرت امام علی نقی ملعبی بازد و آن مهر سپهر کرامت را خجل و شرمنده سازد
متوکل نابکار گفت اگر این کار کنی هزار دینار ترا جایزه دهم شعبد فرمود تا نان

خشک

خشک که ثقلی نداشته باشد بپخته مهیا سازند و چون خوان گستردند آن نانها را نیز آوردند و مرا
در پهلوی او یعنی حضرت امام علی نقی جای دهند بعد از تمهید مقدمات چون آنحضرت تشریف
حضور ارزانی داشت جهت او بالشی که بر آن صورت شیری نقش کرده بودند گذاشتند
و آن بازیگر آمده در پهلوی آن بالش نشست چون حضرت امام علیه السلام دست بجانب
یکی از آن نانها دراز کرد آن ناپاک بلعبی باخته آن نان را پرواز داد و همچنین سه مرتبه آن کار
کرد و اهل مجلس فرو خندیدند آن شنیع طوفان جلال و مظهر قهر ذو الجلال دست بر آن صورت
شیر زده فرمود که بگیر او را آن صورت شیر شده از بالش بر جست و آن بدبخت را فرو
برده بجای خود معاودت نمود و آن قوم بی سعادت از دیدن آن خرق عادت حیران گشتند
و آنحضرت از مجلس بر خواست متوکل بر سبیل زبان سؤال گشوده گفت میخواهم که شفیعی
آن مرد را باز آوری آنحضرت فرمودند که بخدا قسم که آن مرد بعد از این دیده نخواهد شد آیا
مسلط میسازی دشمنان خدا را بر دوستان خدا این سخن گفته از نزد او بیرون رفت
آن مرد بازیگر را بعد از آن کسی ندید و شبیه است باین واقعه آنچه در میان حضرت امام همام
علی بن موسی الرضا و ملعونی از ندمای مأمون الرشید پلید بوقوع پیوست و تفصیل آن را
شیخ صدوق رحمه الله در عیون اخبار الرضا بر وجهی نقل فرموده که مجمل و حاصل مضمون
آن اینست که چون مأمون ملعون شهنشاه کشور دین و دنیا حضرت امام رضا را علیه السلام

ولی عهد خود گردانیده مدتی باران نبارید جمعی از نزدیکان مأمون از رحمت الهی دور و از
غبار کینه حضرت امام پیوسته زنده در گور بودند میگفتند که تا علی بن موسی الرضا ولی عهد ما
شده است خدای تعالی باران را از ما باز داشته یعنی نباریدن باران از شآمت او ست
این سخن بمأمون رسیده بر خاطرش گران آمد و از آنحضرت استدعای دعای باران نمود
مسئول درجه قبول یافته انسحاب باران رحمت الهی روز دوشنبه بصحرا رفتند و خلایق
نیز بیرون رفته نظاره میکردند پس آنحضرت بمنبر برآمده بعد از گزارش حمد و ثنای الهی
دعا فرمودند که ای معبود برحق ای پروردگار من تو عظیم ساختی حق ما اهل بیت را پس توسل
جستند این خلق تو بما چنانکه فرمودی و آرزو نمودند فضل و رحمت ترا و توقع کردند احسان
و نعمت ترا پس بیاشامان ایشانرا یعنی باران ده این جماعت را باران دادنی که
نافع باشد و فیضش بهمه جا یا بهمه کس رسد و دیر استاده و زیان رساننده نباشد و می باید که ابتدای
باران ایشان بعد از آن باشد که از اینجا برگشته بمنازل و آرامگاههای خود رسیده باشند راوی
گوید که قسم بآنخدائی که مبعوث گردانید محمد را بحق به پیغمبری که هر آینه و بتحقیق بادها در هوا ابرها را
بهم بافتند و رعد و برق بهم رسانیده و مردمان بحرکت درآمدند همانا میخواستند که از باران خود را
بکنار کشند پس حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند که بحال خود باشید ای مردمان که این ابر
از برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است پس آن ابر گذشت و بعد از آن ابر دیگر آمد مشتمل بر

رعد و برق بود دیگر باره مردمان حرکت نمودند و باز آنحضرت فرمودند که بحال خود باشید
که این ابر از برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است و هم چنین تا ده ابر آمد و گذشت و
امام علیه السلام میفرمودند که بحال خود باشید که این ابر از جهت شما نیست از برای اهل فلان شهر است
بعد از آن ابر یازدهم آمد آنجناب فرمودند که ایها الناس این ابر را خدای تعالی برای شما
فرستاده پس شکر کنید الله تعالی را بر تفضل او که بر شما نمود پس برخیزید و بسوی منزلهای
و آرامگاههای خود روید که این ابر از بالای سر شما ایستاده است و بر شما نمی بارد تا منزلهای
خود داخل شوید و بعد از آن خواهد آمد بشما از خیر آنچه لایق کرم و بزرگی الله تعالی باشد آنحضرت
از منبر بزیر آمد و مردمان بازگشتند و آن ابر نمی بارید تا بمنزلهای خود نزدیک شدند بعد از آن
باران سختی بارید و وادیها و حوضها و غدیرها و بیابانها پر آب گردید مردمان می گفتند
هنیئا لولد رسول الله کرامات الله عز و جل یعنی گوارا باد بر فرزند پیغمبر کرامتهای خدای عز و جل
بعد از آن آنحضرت از منزل برآمد جمع کثیری از آن خلق حاضر شدند و خطبه مشتمل بر مواعظ
و نصایح دلپذیر ادا نمود و ارض موات دلهای مستمعان را بباران آن سخنان احیا نمود
وجهت رعایت اختصار و ایجاز کام و زبان خامه سخن پرداز از شهد ذکر خطبه مذکوره
کامیاب نگردید القصه بدعای آنحضرت خدای تبارک و تعالی عظیم گردانید برکت را
در بلاد یکی از مقربان مأمون که هوای ولی عهدی او در سر و خار حسد حضرت امام رضا

در جگر داشت با مامون گفت یا امیر المؤمنین اعیذک بالله ان تکون تاریخ الخلفا
فی اخراجک هذا الشرف العمیم والفخر العظیم من بیت ولد العباس الی بیت ولد علی
حاصل معنی آنکه استعاذه میکنم برای تو از خدای تعالی که ترا پناه دهد و نگاه دارد از آنکه
تاریخ خلفا شوی و مردمان عالم گویند که از خلفا مامون این شرف عمیم و فخر عظیم یعنی خلافت
و پادشاهی از خاندان عباس بیرون کرده بخاندان علی نقل فرمود هر آینه بتحقیق که اعانت
کردی بر خود و اهل خود یعنی با خود و با منسوبان خود دشمنی نمودی که این ساحر فرزند ساحر را
آوردی و بتحقیق که بیقدر و گمنام بود ظاهرش کردی و پست بود بلند مرتبه اش گردانیدی
و فراموش بود مذکورش ساختی و ازین باب مزخرفات که تفصیل آن در عیون اخبار
الرضا مذکور است مامون ملعون گفت این مرد پنهان بود از ما و مردم ما را به بیعت خود
دعوت مینمود خواستیم که او را ولی عهد خود سازیم تا مردم ما را بسوی ما خواند و بپادشاهی
و خلافت ما اعتراف نماید و تا آنکسانی که مفتون او گردیده یعنی بوی گرویده اند اعتقاد
نمایند که او در آنچه ادعا میکرده یعنی در امر خلافت اصلا حقی ندارد و آن مخصوص ماست و
ترسیدیم که اگر او را همچنان بحال خود واگذاریم رخنه از او در کار ما بهم رسد که آنرا مسدود
نتوانیم کرد و آید بر ما از او آنچه طاقت آن نیاوریم و اکنون که کردیم آنچه کردیم و خطا کردیم در
تعظیم او و مشرف بهلاک شدیم تهاون و سهل انگاری در کار او جایز نیست لیکن محتاجیم باینکه

اندک اندک

اندک اندک مرتبه او را پست کنیم او را نزد رعیت چنان وانمائیم که استحقاق و اهلیت این
امر ندارد و بعد از آن تدبیری در باب او کنیم که مواد بلاء او را از ما منقطع و مندفع گرداند
گفت یا امیر المؤمنین مجادله و مباحثه او را بعهده من گذار که بدرستی که من رای او و اصحاب
او را ساکت میسازم و از قدر و مرتبه اش چیزی کم میکنم و اگر نه هیبت تو در دل من بودی
از تو اندیشه نمیکردم هر آینه فرود می آوردم او را از منزلت و مرتبه اش و ظاهر میشدید مردمان
که او شایسته ولی عهدی که بوی مفوض داشته نیست مامون گفت هیچ چیز نزد من
محبوبتر و خوشتر ازین نیست آن ملعون ازل و ابد آن سینه چاک خنجر بغض و حسد گفت
که وجوه و اعیان اهل مملکت خود را و سران سپاه و قاضیان و اخیار فقها را جمع ساز
تا در حضور ایشان نقص او را ظاهر کنم تا منجر باعث خفت و انحطاط مرتبت او گردد و ایشان
بدانند که آنچه از امانت و استحقاق از تو نسبت باو صادر خواهد شد صواب و بجاست
پس مامون ملعون فضلا و اشراف رعیت را در مجلسی وسیع جمع کرده خود نشست
و حضرت امام رضا علیه السلام را در مرتبه که برای او قرار داده بود نشاند پس آن حاجب
لعین که متعهد اهانت آن سالار دین شده بود شروع کرده بآنحضرت گفت که مردمان
از تو حکایتها بسیار کرده اند و از حد گذرانیده اند وصفت ترا بآنچه گمان دارم اگر تو واقف
شوی بر آن از آن تبرا نمائی و بر ایشان انکار کنی اول اینکه دعا کرده از خدا باران طلبیدی

بارانی که همیشه می بارد باریدپس این را از برای تو معجزه کرده اند وبسبب این ترا بیمثل و
یگانه دنیا قرار داده اند و این امیرالمؤمنین ادام الله ملکه وابقاه باهیچکس او را موازنه نکنند
مگر اینکه راجح آید و براین مرتبه رسانیده است که میدانی پس از جمله حقوق او بر تو اینست که
جایز و روا نداری که دروغ گویان ثنای تو و کسر شان او دروغها گویند حضرت امام
رضا علیه السلام این مضمون در جواب فرمودند که من منع نمیکنم بندگان خدا را از گفتگو
و ذکر نعمتهای الهی که مرا داده و اگر از روی نشاط بآن گردن فرازی نکنم و اما اینکه گفتی
که صاحب تو مرا باین مرتبه رسانیده او مرا نرسانیده مگر مرتبه که عزیز مصر یوسف صدیق
را رسانیده بود و مراد آنحضرت این باشد که چنانکه ولی عهدی عزیز مصر دون مرتبه
حضرت یوسف بود ولی عهدی مأمون نیز دون مرتبه منست پس در ینوقت آن حاجب
برگشته بخت برآشفته گفت ای پسر موسی هر آینه از حد خود درگذشتی و از قدر خود
تجاوز نمودی باینکه خدای تعالی بارانی فرستاد که وقت آن مقدر شده بود و از
پیش و پس نمیشد آنرا آیتی ساختی که بآن گردن مباهات می افرازی گویا معجزه آوردی
مثل معجزه ابراهیم خلیل آنگاه که سرهای مرغان را بدست گرفت و اعضای آنها را که متفرق
بر سر کوهها گذاشته بود طلبید پس بشتاب آمدند و بسرها پیوستند و بحرکت در آمده
پرواز نموده باذن خدای تعالی پس اگر تو راست میگویی زنده کن این دو شیر را

و برمن

و بر من مسلط ساز که چون این کار کنی آن معجزه باشد و بارانی که عادت بباریدن آن جاری
گشته تو سزاوارتر نیستی باینکه بدعای تو باریده باشد از دیگری که دعا کرده که چنانکه تو دعا
کرده یعنی دیگران نیز درین دعا با تو شریک بوده اند از کجا که باریدن باران بدعای تو
بوده نه ایشان و اشاره بدو صورت شیر کرد که بر مسند مأمون نقش کرده بودند
آن شحنه سیاست قهاری و موجه قلزم جباری علی بن موسی الرضا علیه السلام غضبناک
گشته بانگ بر آن دو صورت زد که بگیرید این فاجر را و طعمه خود سازید و از او عین و اثر
مگذارید پس آن دو صورت دو شیر شده برجستند و آن حاجب خون گرفته را گرفته و اعضای
او را کوفته در هم شکستند و خوردند و خونش را لیسیدند و آن قوم از آن متحیر مانده
نگریستند چون از کار او پرداختند رو بحضرت امام رضا کرده گفتند یا ولی الله
فی ارضه چه میفرمائی ما را آنچه با او کردیم با این نیز بکنیم و اشاره بمأمون میکردند مأمون
از شنیدن آن بیهوش گردید امام علیه السلام فرمود گلاب بر او افشانند و بوی
خوش بکار برند و آن دو شیر دیگر باره میگفتند آیا رخصت میدهی ما را که او را هم باصحابش
ملحق سازیم آنحضرت فرمود نه زیرا که خدای تعالی را در او تدبیریست که او امضای
آن خواهد کرد شیران گفتند پس ما را چه فرمائی فرمود بجای خود باز گردید چنانکه بودید و
ایشان بسوی مسند باز گشته همچنان دو صورت شدند که بودند مجملا سگ صفتان کونها

وگر از طبعان پیشه طغیان و عناد از نیکوئی بسیار در صدد ایذا و آزار انبیا و اولیا
بوده در آن باب حیلها و وسیلها می انگیختند و در اهانت عزیز کرده کار حق با مشیت
الهی طریق معارضه پیموده جز آب روی خویش بر خاک مذلت نمیریختند یریدون ان
یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون و بر همین منوال انجم
جلافت پیشگان بشرم و روستاییان شهرستان فهمیدگی و آزرم با درویشان
و فقرای اهل ایمان معمول میدارند عنقریب غیرت الهی جزای آنرا خواهد داد و اگر
امروز نباشد فردای جزا مکافات آنرا در کنارشان خواهد نهاد و دیگر از جمله مفاسدی
که اغلب بر مصاحبت مردم زشت سیر مترتب میشود شرب خمر است که بنیان تقوی
و ایمان از سیل او مانست (?) و خرمن سعادات دینی و دنیوی را آتش سوزان هر جرعه اش
مایه انعقاد بغض و عنادیست و هر قطره اش نطفه تکون فتنه و فسادی هر رشحه
نشان عرق خجلت روز حسابیست و هر ساغری زورق رستگاری کونین را
گرداب لب پیمانه اش تشنه خون فرزانگیست و گلوی شیشه اش سرکوچه محله (?)
گردش چشم پیاله اش نماینده طریق مناهیست و بلندی گردن صراحیش غول
بیابان گمراهی بانگ نوشانوشش منادی فتنها و شرور است و غلغل سبوش
آواز کوس رحلت عقل و شعور نشاء مستی آن باعث نشاء دیگر است و برافروختن

چهره ازان شفق شام سیاه روی محشر لوافقه (?) می پرستان چهرها از تاب می فروختند
بهر روز حشر رنگ خجلتی آلودخشند و در مآل خویش یکدم فکر نتوانند کرد و بسکه میخواران
دماغ از آتش می سوختند قال الله تبارک و تعالی فی سورة المائدة یا ایها الذین امنوا
انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون
انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله
وعن الصلوة فهل انتم منتهون ظاهر معنی و حاصل مضمون بقول مفسرین آنکه ای جماعتی
که ایمان آورده اید انیست و جز این نیست که شراب یا هر چه مثل آن باشد (?)
از نشا سیر و قمار و بتان و تیرها (?) تیرلیست که در زمان جاهلیت با آنها قمار
می باختند یا سه تیری که با آنها استخاره میکرده اند بنحوی که در محل خود مذکور است
پلیدیست ناشی از عمل شیطان پس اجتناب کنید ازان شاید که رستگار شوید
انیست و جز این نیست که میخواهد شیطان که اندازد در میان شما دشمنی و کینه در شراب
و قمار و باز دارد شما را از یاد خدای تعالی و از نماز پس آیا شما ترک کنندهاید
عارفان طریق سخن گزاری و جرعه کشان باده هوشیاری ظاهر است که خدای
تبارک و تعالی در این آیه چه قدر مبالغه و تاکید در مذمت شراب پلید بکار برده که جمله
مصدره بلفظ انما کرده و شراب را رجس خوانده و از عمل شیطان شمرده و با اجتناب از

آن پرستکاری امید وار ساخته و بار دیگر ذکر آنرا با قمار اعاده کرده مفاسد
دینی و دنیوی آنرا بیان فرموده و دیگر باره بطریق استفهام که ابلغ از تصریح
است از آن نهی کرده و از همه بالاتر اینکه شراب را قرین بتان ساخته در یکجا ذکر فرموده
و بر طبق اینست حدیثی که از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله مشهور است
که شارب الخمر کعابد الوثن یعنی شراب خوار مانند بت پرستست و هم از آنحضرت
وآله وارد است که لعن الله الخمر وعاصرها ومعتصرها وشاربها وساقیها وبایعها
ومشتریها وآکل ثمنها وحاملها والمحمولة الیه یعنی لعنت کند خدای تعالی یا لعنت
کرده است شراب را و فشارنده آنرا و خورنده و کارنده او را و آشامنده آنرا و
ساقی آنرا و فروشنده آنرا و خرنده آنرا و خورنده قیمت آنرا و بردارنده آنرا
والکسانی که بسوی او شراب را برداشته برند و نیز از آنحضرت صلی الله علیه وآله
منقولست که من شرب الخمر لم تقبل له صلوة اربعین یوما وان مات وفی بطنه شیء
منها کان حقا علی الله ان یسقیه من طینة خبال وهو صدید اهل النار وما یخرج من
فروج الزناة فیجتمع ذلک فی قدور جهنم فیشربه اهل النار فیصهر ما فی بطونهم
والجلود حاصل معنی آنکه کسی که شراب خورد چهل روز نماز او مقبول نیست و اگر بمیرد
و در شکم او چیزی از شراب باشد بر خدای تعالی لازمست که بنوشاند او را از طینت خبال

وآن عبارتست

وآن عبارتست از چرک بدن دوزخیان وآنچه از فرجهای زناکاران بر می آید پس
جمع میشود آن در دیگهای دوزخ و می آشامند آنرا اهل آتش پس گداخته میشود احشا
والات درونی و پوستهای ایشان و هم از سید عالم صلی الله علیه وآله ماثور است
که این مضمون ادا فرموده اند که قسم بآنکسی که مرا بحق مبعوث گردانیده که بد مستی که شرابخوار
می آید در روز قیامت در حالتی که رویش سیاه باشد و چشمها کبود و لبهای او پس جسته
و کشیده شده و لعاب دهانش بر قدمش روان باشد هر که ببیند نفرت کند و نیز
این مضمون ادا فرموده اند که سوگند بآنکسی که مرا بحق مبعوث ساخته که شرابخوار تشنه میمیرد
و در قبر تشنه خواهد بود و در روز قیامت تشنه مبعوث خواهد شد و هزار سال فریاد
کرده و اعطشاه خواهد گفت پس آبی خواهند آورد مانند مهل و آن عبارتست از چرکهای
که باتش گداخته شده باشد چون نقره و مس و غیر آن و بعضی گفته اند مهل روغن زیت
و بر هر تقدیر بریان میکند آن آب رویها را تا آشامیدنی است آن پس پخته میشود
روی او و فرو میریزد دندانها و چشمهای او در آن ظرف پس او را چاره از آشامیدن
آن نیست و چون می آشامد میگدازد آنچه را که در شکم اوست یعنی احشا و امعا و الات
درونی او را و نیز از آنسرور ص وآله مرویست حدیثی که حاصل آن اینست که هر که
بمیرد مست ملک الموت را ببیند مست بقبر داخل میشود مست او را در عرش خدای

تعالی خواهند داشت پس الله تعالی باو خطاب کرده میفرماید که چه جهت ترا میکوبم
من ستم پس خدای تعالی میفرماید که باین ترا امر کرده بود بگیرید او را بسوی سکران پس
میبرند او را بکوهی در میان جهنم در آن کوه چشمه ایست که از آن چرک و خون روان است
نباشد طعام و شراب او مگر از آن چشمه و نیز از آنسرور صه و آله این مضمون منقولست که چون
بنده جرعه اول از شراب آشامد دلش سخت شود و مرتبه دوم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
و جمیع فرشتگان ازو بیزار گردند و مرتبه سیوم همه پیغمبران ازو بیزار شوند و در چهارم خدای
عزوجل ازو بیزار گردد و هم از جناب رسالتمآب صه و آله مرویست حدیثی که خلاصه معنی آن
اینست که چون روز قیامت شود بیرون آید از جهنم جنسی از عقرب که سرش در آسمان هفتم
باشد و دمش تا زیر زمین و دهانش از مشرق تا مغرب پس گوید کو آنکسی که با خدا و رسول خدا
محاربه کرده است جبرئیل نزول فرموده گوید ای عقرب کرا میخواهی گوید پنج نفر را ترک کننده
نماز و منع کننده زکوة و رباخوار و شرابخوار و قومی را که در مسجد سخن دنیا گویند و نیز از آنحضرت
صلی الله علیه و آله مرویست که کسی که سلام کند بر شرابخوار یا با او معانقه یا مصافحه نماید
احباط کند خدای تعالی بر او عمل او را چهل سال یعنی چهل سال طاعات و عبادات
او را از درجه اعتبار ساقط گرداند و هم فرموده که سلام کنید بر یهود و نصارا و سلام مکنید
بر شرابخوار و دیگر فرموده است که شرابخوار تکذیب کننده کتاب خدا است چه اگر تصدیق

آن میکرد

آن میکرد حرام آنرا احرام میداشت و نیز این مضمون ادا کرده که عذاب میکند خدای تعالی
شرابخوار را بسیصد و شصت نوع عذاب و هم فرموده که همسایگی یهود و نصارا بهتر است از همسایگی
شرابخوار و هم آنجناب صلی الله علیه و آله باهل شام خطاب کرده این مضمون ادا فرموده
که قسم بآنخدای که مبعوث ساخته مرا بحق که کسی که در دل او آیتی از قرآن باشد پس بریزد
بر وی شراب را می آید هر حرفی از آن آیه در روز قیامت و در پیش خدای تعالی
باو خصومت میکند و کسی که قرآن خصم او باشد خدا خصم اوست و کسی که خدا خصم او باشد
در آتش خواهد بود و انس بن مالک هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله روایت کرده
که بدرستی که در جهنم هر آینه وادی است که استغاثه مینمایند از آن وادی اهل آن وادی
هر روز هفتاد هزار بار و در آن وادی خانه ایست از آتش و در آن خانه چاهیست از
آتش و در آن چاه تابوتیست از آتش و در آن تابوت ماریست که هزار سر دارد و در هر سری
هزار دهانست و در هر دهنی ده هزار دندان هزار ذرع انس گوید گفتم یا رسول الله از
برای کیست این عذاب فرمودند از برای شرابخوارانی که حاملان قرآن باشند و هم از آنحضرت
و آله منقولست که جمع شده همه شرها در خانه و گردانیده است کلید آن شرب خمر و
نیز از آنحضرت صه و آله مأثور است که یا علی می آید بر شرابخوار ساعتی که نمی شناسد در آن
ساعت پروردگار خود را عزوجل و اصبغ بن نباته از جامی روز محشر و ساقی شراب کوثر
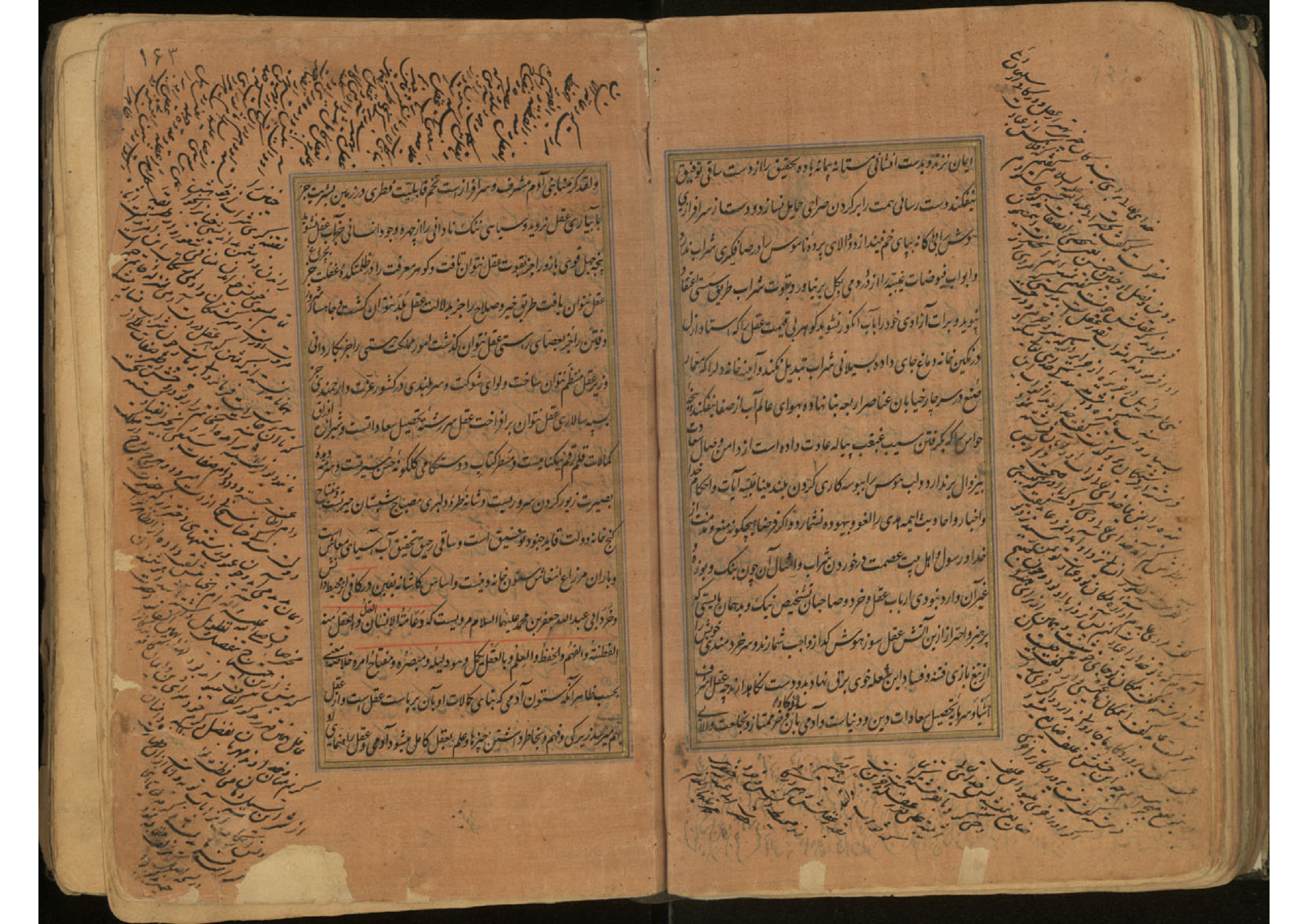
و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله در خبر است که
کسی که مست شبی را بروز کند آن شب عروس
شیاطین خواهد بود

و هر دندانی

حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام روایت کرده است که الفتنة ثلث حب
النساء وهو سیف الشیطان وحب الخمر وهو فخ الشیطان وحب الدینار والدرهم وهو
سهم الشیطان فمن احب النساء لم ینتفع بعیشه ومن احب شرب الخمر حرمت علیه الجنة
ومن احب الدینار والدرهم فهو عبد الدنیا حاصل مضمون کلام صدق مشحون آنکه
سه چیز است که آدمی مفتون آنها میشود دوستی زنان و آن شمشیر شیطانست و دوستی
شراب و آن تیره شیطانست و دوستی دینار و درهم و آن تیر شیطانست پس کسی که زنانرا
دوست دارد از زندگی خود منتفع و بهره مند نمیگردد و کسی که آشامیدن شرابرا
دوست دارد بهشت بر او حرام میگردد و کسی که دینار و درهم را دوست دارد پس
او بنده و پرستار دنیاست و هم از آنحضرت مرویست که لو وقعت قطرة فی
بئر فبنیت منارة مکانها لم اؤذن علیها ولو وقعت فی بحر ثم جف ونبت فیه الکلاء
لم ارعه یعنی اگر قطره از شراب در دریائی چکد و بعد ازان آن دریا خشک شود و در آن
گیاه روید بچرانم آنرا و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق
علیه السلام منقولست که شارب الخمر ان مرض فلا تعودوه وان مات فلا تشهدوه
ان شهد فلا تزکوه وان خطب الیکم فلا تزوجوه فان من تزوج ابنته شارب الخمر فکانما
قادها الی النار حاصل مضمون بحسب ظاهر آنکه شرابخوار اگر بیمار شود عیادت او

نکنید

نکنید و اگر بمیرد بر جنازه او حاضر مشوید و اگر گواهی دهد اعتماد نکنید و اگر خواستگاری زن از
شما کند زن باو مدهید که هر کسی که دختر خود را بشرابخوار دهد چنانست که گویا
کشیده باشد او را بسوی آتش ازین قبیل اخبار و آثار در سرایا تهدید و مذمت و نکوهش این
آب تلخ پلید بسیار وارد گشته و عیوب و ذمایم دختر رز که حضرت مخبر صادق علیه و آله
ام الخبائثش لقب داده از غایت ظهور و کمال شهرت از مرتبه احتیاج ذکر و بیان
گذشته است پس مرد خردمند و هوشیار صاحب اندیشه میباید نظر در آیات و اخبار
مذکوره کرده و از ساغر کلمات صدق مبانیش باده خوشگوار معانی را بکام جان سازد
و از خمار ندامت روز قیامت اندیشه کرده آستین ترک بر جام کیفیت مستی افشاند
و تلخی شراب شهد لذت زندگانی جاوید را بر خود تلخ نسازد و بشکر شیرینی این زهر شهد نما
خود را در ورطه عقوبت روز جزا نیندازد و شغبهای خرانه در کوچه و خانه بیسعادتی را
بسوی خود طلب نکند و بکج کج رفتن وقت مستی در بساط رسوم حق پرستی پای
فتح دولت خود تر نزده بهم نزنی مستان خود را از پله قابلیت همدمی خداپرستان
نیندازد و بکشیدن پیاله سرنگون خود را از ساغر لا یصدعون عنها ولا ینزفون بی
نصیب نسازد و خرمن عمر پرشتاب را ببرق خرد و کلاه موج شراب نسوزد و دیده
دل را برای شکار ربطی از مشاهده عالم قدس ندوزد و ببرکات تجود دانه دامن چراغ



ایمان نزد و بدست امتنانی ستانه پیمانه باده تحقیق را از دست ساقی توفیق
نیفکند دست رسائی همت را بر کردن صراحی حمایل نسازد و دست از سرافرازی
هوش سرا ای کانه بنای خرم فیند از دوالای پردهٔ ناموس را در صافگری شراب ندرد
و ابواب فیوضات غیبیه را از دُردی بکل برنبندد و بقوت شراب طریق مستی اعتقاد
نپوید و برات آزادی خود را بآب انگور نشوید گوهر بی قیمت عقل را که استاد ازل
در نگین خانه دماغ جای داده بسیلانی شراب تبدیل نکند و آینه خانه دل را که معمار
صنع در سر چار خیابان عناصر اربعه بنا نهاده بهوای عالم آب از صفا نیفکند و نجوید
حواس را که بگرفتن سیب غبغب پیاله عادت داده است از دامن وصال سعادت
بیزوال برندارد و لب هوس را ببوسه کاری گردن بند مینا تقبیه آیات و احکام خدا
و اخبار و احادیث ائمه هدی را لغو و بیهوده نشمارد و اگر فرضا هیچگونه منع و مذمت از
خدا و رسول و اهل بیت عصمت در خوردن شراب و امثال آن چون بنگ و بوزه و
غیر آن وارد نبودی ارباب عقل و خرد و صاحبان تشخیص نیک و بد همان بایستی که
پرهیز و احتراز از این آتش عقل سوز هوش گداز واجب شمارند و سر خردمندی خویش را
از تیغ بازی فتنه و فساد این شعله خوی برق نهاد بدو دست نگاه دارند چه عقل اشرف
اشیاء و سرمایه تحصیل سعادات دین و دنیاست و آدمی بآن از غیر ممتاز و بخلعت والای

ولقد کرمنا بنی آدم مشرف و سرافراز است تخم قابلیت فطری در زمین بشریت جز
بآبیاری عقل نروید و سیاهی زنگ نادانی را از چهره وجود انسانی جز بآب عقل نشوید
پنجه جهل قوی بازو را جز بقوت عقل نتوان تافت و گوهر معرفت را در ظلمتکده غفلت جز بچراغ
عقل نتوان یافت طریق خیر و صلاح را جز بدلالت عقل طی نتوان کرد و جاده سازگاری
و فتن را جز بعصای راستی عقل نتوان گذشت امور مملکت هستی را جز بکاردانی
وزیر عقل منتظم نتوان ساخت و لوای شوکت و سربلندی در کشور عزت و ارجمندی جز
بسپه سالاری عقل نتوان بر افراخت عقل سر رشته تحصیل سعادات است و شیرازه اوراق
کمالات قلم رقم نیکنامیست و مسطر کتاب دوستکامی گلگونه چهره بصیرت و سرمه دیده
بصیرت زیور گردن سروریست و شانه طرهٔ دلبری مصباح شبستان حیرتست و مفتاح
گنج خانه دولت قاید جنود توفیق است و ساقی رحیق تحقیق آب آسیای معاشست
و باران مزارع انتعاش ستون خانه دینست و اساس کاشانه یقین در کافی از [illegible]
و خرد و ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام مرویست که دعامة الانسان العقل و العقل منه
الفطنة و الفهم و الحفظ و العلم و بالعقل یکمل و هو دلیله و مبصره و مفتاح امره خلاصه معنی
بحسب ظاهر آنکه ستون آدمی که بنای کمالات او بآن برپاست عقل است و از عقل
بهم میرسد زیرکی و فهم و بخاطر داشتن چیزها و علم بعقل کامل میشود آدمی و عقل راهنمای او

والآلت بینش و دیده وری او و کلید کار بستهٔ او و نیز در کافی از مهر سپهر عقل و
وذکا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقولست که ما قسم الله للعباد شیئا
افضل من العقل یعنی قسمت نکرده است خدای تعالی برای بندگان چیزی بهتر از عقل
و هم در کتاب مذکور مأثور است از سلیمان دیلمی که گفت بحضرت ابی عبد الله ع
که فلان کس از عبادت و دین و فضل او چنین و چنین است یعنی شخصی را بصفات نیکو کرد
ستود فرمود که ثواب بقدر عقلست بدرستی که مردی از بنی اسرائیل در جزیره
از جزایر دریا که سبز و خرم بود و درخت بسیار و آب پاکیزه داشت بندگی خدای
تعالی میکرد و فرشته از فرشتگان بر وی گذشت گفت خداوندا ثواب این
بنده خود را بمن نما خدای تعالی ثواب او را بآن فرشته نمود بنظرش کم آمد خدای
تعالی وحی کرد با و که با وی صحبت دار پس آن فرشته بصورت انسانی نزد او
آمد آنمرد عابد پرسید که کیستی گفت مردی عابدم آوازهٔ مکان تو و عبادت تو
درین مکان بمن رسید نزد تو آمدم که با تو خدا را عبادت کنم پس آن روز با او
بود چون صبح شد فرشته گفت مکان تو جای خوشیست و همین از برای عبادت نیکو
خوبست عابد گفت این مکان ما عیبی دارد گفت چیست آن عیب گفت پروردگار
چارپائی ندارد اگر خری میداشت درین موضع میچرانیدیم چه این حشیش و علف ضایع

بخود

میشود فرشته گفت نیست پروردگار ترا خری گفت اگر او را خری میبود این علف
ضایع نمیشد پس خدای تعالی وحی کرد بآن فرشته که انما اثیبه علی قدر عقله یعنی
جز این نیست که ثواب میدهم او را بقدر عقلش و هم در آن کتاب از والی ممالک
ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا منقولست که صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله یعنی
دوست هر مردی عقل اوست و دشمن او جهل او ای عزیز و ای عاری شعور و بی خبر خرد
چنین را باغوای شراب از خود راندن و دشمن بداندیش جهالت و جعلی را بجوار
تمام سوی خویش خواندن منافی دعوی شعور و فهمیدگی و مخالف قاعده تمیز و
وارسیدگی است عقل دادن و دیوانگی گرفتن پریوش جور نیستی را طلاق گفتن و با
عفریت کریه لقای زشتی همراه خفتن است تا کی عقلا بر سر شراب نهی و جان شیرین را
تلخی دهی فرمان فرمای عقل را بزور شراب از سریر دماغ فرو کشیده سرکشان طبایع را
در کشور وجود مطلق العنان و خود سر کنی و تخت هوشمندی را بسبک مغزی از طل
گران بند بر دست و پا نهاد و بتسلط اجامره و اوباش صفات ذمیمه صد کوه فساد را
در دار الملک ایمان افکنی تیغ زبان مردم آزاری از نیام تأمل و خودداری بدست
بیخودی کشیده صد بیگناه را زخمی دشنام سازی و سگ نفس جو ریشه را قلاده فرمان
از گردن و رشته در رشته آهوان عرض و ناموس مسلمانان اندازی گویا ندانسته که این

کو عقل در دست انسان بمنزلهٔ خاتم سلیمانست که تا آن بر جاست رایت فرمان
روائی بر پاست و چون شراب فساد پیشه مانند دیو از شیشه برآمده آن خاتم را ربود
وحش و طیر صفات ملکی از دوام اطاعت جسته و دد و دام صفات سبعی زنجیر انقیاد گسسته
تخت دولت بندگی از دست میرود و هرج و مرج در مملکت ایمان پدید می آید یکی از
شارحین احادیث نبویه صلعم و آله در شرح حدیث جعل الشر کله فی بیت و جعل مفتاحه الخمر
ذکر مضمون آن جا بقا مذکور شد حکایتی نقل کرده که حاصل آن اینست که مردی از زهاد پیوسته
امیر شهر را از فحشای منع کرده بسخنان درشت گفتی و طریقهٔ نرمی و ملایمت را که از لوازم
شیوهٔ پندگوئی و نصیحت است از دست داده خاطر آن سنگدل از زشت خوی را بشغب
تندی گفتگو بتنگ روزی از روزها امیر آن زاهد را گرفته بدرون خانه برد و فرمود تا
درها را بستند آنگاه شرابی آورد و زنی و پسری و طفلی را حاضر کرد و شمشیر کشیده گفت
یکی ازین چند کار باید اختیار کنی یا این طفل را بقتل رسانی یا با این زن زنا کنی یا با این
پسر لواطه نمائی یا شراب خوری و اگر نه ترا میکشم زاهد با خود اندیشه کرد که خون کردن
گناه بزرگست چگونه ارتکاب آن توان نمود و زنا و لواطه نیز بر دستور پیش عظیم اند چگونه
دامن ورع بآن توان آلود شرب خمر را از آنها سهلتر شمرده اختیار کرد القصه چون شراب
خورد چراغ عقل و شعورش از آن آب تلخ پر شر و شور فرو مرد و در عالم مستی چشمش بر آن زن

افتاد

افتاد و از اشتعال آتش شهوت بگرفتن کام دل آغوش عزیمت گشاد و امیر گفت
وصال این زن ترا میسر نیست تا نخست با این پسر لواطه نکنی زاهد تن بآن در داد
بچنان امر شنیع نیز اقدام نمود بعد از آن متوجه زن شده دیگر باره خواست که
تحصیل مراد پرداز و مذاق نفس اماره را از شهد پر زهر وصال آن زن شیرین سازد
امیر گفت تا این طفل را نیز بقتل نرسانی نگذارم که بکام دل رسی آن طفل را نیز کشت
آنگاه با آن زن زنا کرد القصه بشومی شراب آن چند امر شنیع نا صواب را ارتکاب
نمود و با آن همه امتناع که نخست از آن داشت چون ضابطهٔ عقل از میان بر خاست
و مشاطهٔ بسعادتی چهرهٔ آن اعمال زشت را گلگونهٔ شراب آراست طریق اقدام
آن همه قبایح را بقدم رغبت پیمود اینست معنی حدیث نبوی صلعم و آله که الخمر جماع الاثم
و ام الخبائث   دلایل و براهین عقلی و شواهد و تشدیدات نقلی چنانکه مرقوم
قلم صدق رقم گردیده بر قباحت این عمل ندامت اثر و شناعت این شجر حسرت ثمر
از آن ظاهر تر و صریح تر است که چشم از آن توان پوشید جمعی مبارک سخت
وگروهی بی حاصل تیره بخت که فریب نیرنگ باده گلرنگ خورده و در جرم ارتکاب
این کار پای مبالغه و اصرار افشرده اند اگر منظور ایشان الله ترتیب دماغ و لذت نفس است
حاشا و کلا که با ادعای حقیت کلام الهی و تصدیق اخبار روشن حضرت رسالت

پناهی هوا که و باور داشت این همه تهدیدات هوش پرداز و تشدیدات زهره گداز
لذت آن عیش و نشاط بر کسی گوارا تواند شد سروری که باعث عقوبت الله شود
و عشرتی که آتش قهاریت الهی از آن شعله ور گردد نصیب دشمنان باد شراب خوردن
و در میخانها بسر بردن و در کوچه و بازار مست گشتن و از آشنا و بیگانه افتان و
خیزان گذشتن و در عالم صلای رندی و بیباکی دادن و این شیوه را بی تکلفی و
وسعت مشرب نام نهادن باعتقاد این قوم بی هنر هنریست و آنرا جزو کمالات
خود میشمارند نفهمیده‌اند که دیوانه شدن و نعره زدن و هرزه و نامربوط گفتن و کج
رفتن و هر دم یکی را دشنام دادن و هر قدم بر سر راهی افتادن و هر لحظه در دو کسی
بودن و هر ساعت یکی را مرده کشی نمودن در کوچه بازار بیجا بیجا است تاختن
و در خانه هر شب فرش پاکیزه را بقی آلوده ساختن هر لحظه بسبب گفتگوی سفاهت
بر زمان کارد و خنجر کشیدن و هر لحظه بر هر قحبه زشت با ناموسی پرده عرض و
ناموس خود دریدن آنگاه از غلبه مستی هر جای پا گذاشتن و هر جا دیده آنگاه
بخاک تیره و نجس و دو سیاهی انباشتن بر همین منوال بچاشت و چنین مست
لایعقل خوابیدن و گلگشت چمن فیض صبحگاهی و سیر جویبار سفیده دم را بمستی
گذرانیدن آنگاه چشمی هزار زحمت گشودن و تا شب مرده متهم بزندگی بودن چگونه

کمالیست که مدعیان دانش و فهمیدگی و خود بکمالان مرتبه بینش و صاحب دیدگی چندین
مرید پرستش گردیده و بشراب شور انگیز بهمه چیز انبه گردیده اند و از شوره زار بیخبری
چه گل چیده اند که همیشه چشم حسرتشان چون پیاله از پی شراب سپید و از سفر هندوستان
مستی چه سود دیده اند که پیوسته کشتی دلشان مانند حباب در عالم آب میگردد و اگر منظور
محض ارتکاب مناهی و مخالفت فرمان الهی است آن خود منتهای کفر و مرتبه اعلای زندقه
است نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا دیگر از جمله مفاسدی که بهم
نشینی غفلت پیشگان نامستفید مترتب میگردد استماع غنا و سرود است که افسانه خواب
غفلت و بیخودی و شتر بی مهار نفس عاصی را در طریق معاصی مهمیز حدیث شعله آواز
مطرب دلهای مرده را شمع ماتمست و دراز گیسوی چنگ رایت جنود ابلیس رجیم
کاسه طنبوری بر کردن آگاهی دلهاشکن است و هر نی موسیقاری در گرفتن رگ خواب
غفلت سرانگشتی چنبر دف حلقه کمند صیادی شیطانست و تار قانون رسن بیداد
کردن ایمان نالهٔ نی بسوختن خرمن صلاح صد جا کمر بسته و نغمه کمانچه بافروختن آتش شهوات
نفسانی بر سر زانو نشسته ضرب و نطق مغنیان در خصومت دلها یکدل و یکزبانند و زمزمه
بم سازها در زیر و زبر ساختن خانه تقوی با یکدیگر همداستان ناخن مضراب جهت رسوائی
نیکنامان در پرده دریست و نی انبان کهای تا بیدن کره خیالات فاسد گرم بگرمی نفس آرائی

بدبرد او خارج امکان اوست

کرم دم گری

در جامع الاخبار از مقنن قانون دین حضرت سید المرسلین ص و آله نقل کرده که الغناء
رقیة الزنا یعنی غنا افسون زناست که آتش شهوت را شعله ور میسازد و بدام ارتکاب
زنا می اندازد و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله روایت نموده که ما رفع احد صوته بغناء
الا بعث الله شیطانین علی منکبیه یضربان باعقابهما علی صدره حتی یمسک یعنی هیچ کس
بلند نسازد هیچ احدی آواز خود را بسرود مگر آنکه برانگیزد خدای تعالی دو شیطان را که
بر دو شانهای او سوار شوند و پاشنهای خود را بر سینه او زنند تا وقتی که از آن باز
ایستد و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله نقل کرده که بدین مضمون ادا فرموده اند که محشور
میشود صاحب طنبور در روز قیامت سیاه رو و در دست او طنبوری از آتش باشد و
بر بالای سر او هفتاد هزار فرشته باشند و در دست هر فرشته گرزی و بر سر و روی او زنند
و زنده کرده میشود صاحب غنا از قبر خود کور و لال و زنده کرده میشود زناکار نیز مثل او و نای
هم بهمین طریق و دف نواز نیز بدستور و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام
جعفر صادق ع مرویست که من بقی فی بیته طنبور اربعین صباحا فقد باء بغضب من الله
عز و جل یعنی کسی که بماند در خانه او طنبوری چهل صباح بتحقیق که مستوجب غضبی عظیم شود
از جانب خدای عز و جل و شیخ طوسی رحمه الله در تهذیب الاخبار از سر حلقه اخیار حضرت
امام جعفر صادق ع حدیثی روایت کرده که ما حصل معنی آن اینست که مردی بخدمت آنحضرت

آمد بعرض

آمد بعرض رسانید که مرا همسایگان هستند و ایشان کنیزان دارند که بغنا خوانندگی میکنند
و عود مینوازند و گاه به بیت الخلا میروم و برای شنیدن آن نشستن را طول میدهم
آنحضرت فرمودند این کار مکن آنمرد گفت بخدا قسم که این کاری نیست که من
بپای خود بسوی آن روم یعنی بقصد شنیدن آن نمیروم بلکه بکار دیگر میروم و آن
همین شنیدنیست که بگوش خود می شنوم امام فرمودند تالله انت اما سمعت الله
یقول ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا حاصل معنی بقول بعضی
از مفسرین آنکه بدرستی که گوش و چشم و دل هر یک از ایشان پرسیده خواهد شد از عملی
که از وصادر شده و بعضی بوجوه دیگر تفسیر کرده اند آنمرد گفت گویا من نشنیده ام
این آیه را از کتاب خدای عز و جل از عربی و نه عجمی لاجرم ترک این عمل کردم و من از
خدای تعالی طلب آمرزش میکنم پس آنحضرت فرمودند که قم فاغتسل و صل ما بدا لک فلقد
کنت مقیما علی امر عظیم ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک استغفر الله و اسئله التوبة من
کل ما یکره فانه لا یکره الا القبیح و القبیح دعه لاهله فان لکل اهلا یعنی برخیز و غسل کن و نماز گذار آنچه
بخاطرت رسد که بتحقیق مقیم بودی بر امر عظیمی چه بد بود حال تو اگر بر آنحال میمردی آمرزش خواه
از خدای تعالی و سؤال کن از او توفیق توبه از هر چه او خوش نمیدارد چه او ناخوش
نمیدارد مگر قبیح را و قبیح را برای اهلش گذار که بدرستی که هر کاری اهلی دارد

مر بزم و انجمن و ای پرده شناس قانون سخن ای هلاک نغمه و ساز و ای کباب شعله آواز
ای پرورده هوای هوس رانی و ای نمک سود شورش مستی و جوانی ای ناخن چنگ کار
و عمل و ای طنبور تار طول امل نیکو اندیشه کن که هرگاه پیش از قدر احتیاج در صحبت
نشستن را برای شنیدن سرود و آواز عودی که در خانهٔ همسایه باشد اینقدرها
بد دانند و آنرا گناه عظیم شمرده مرتکب آنرا باین حد تخویف و مذمت نمایند و
در حق او گویند که ما کان اسوء حالک لو مت علی ذالک و از آن توبه و استغفار فرمایند
آیا چون خواهد بود حال جمعی که اکثر اوقات بسعی تمام در خانهای خود از اصناف
خوانندگان و سازندگان مجمعها میسازند و صبح و شام ایام خویش را که خلاصه اوقات
عمر و محل دعا و اوراد مؤمنان با صدق و صفا و هنگام گریه و سوز و گداز سوخته
دلان آتش خوف و تقوی است باستماع آواز رود و سرود صرف و رایگان
میسازند رشته عمر دراز را چون ابریشم ساز جاده آمد و رفت نغمات میکنند و خانه دل را
که صد گونه اندیشه باطل در آن ساکن خفته بسر انگشت مضراب طنبور چون خانه
زنبور بهم بر میزنند روزن گوش را که برای تابش آفتاب عرفان بجانب دل گشوده شده
دودکش گلخن مجالس لهو میسازند و کاخ دماغ را که شاه نشین قصر وجود وارگاه
سودای محبت حضرت معبود است از جوش نغمات پرسوز مانند کاسه طنبور میگردانند

ازکاسه کمانچه

168

از کاسه کمانچه روز و شب باده غفلت بر خود می پیمایند و انفاس عمر عزیز را
صبح و شام مانند نی بباد بیهوائی میگذرانند در شناختن چاه از راه همه کوراند
و در تشخیص حسینی و دوگاه همه بینا و در شنیدن فرمان معبود جل جلاله کر اند و در استماع
آواز چنگ و عود همه تن گوش شنوا غافل اینکه دل دادن بسرود و شنیدن صوت و
طنبور خریدن است و زندگانی بها آواز مطربان صرف کردن فی نسخه نجات خود خط
بطلان کشیدن و دانست که چنگ دار از گوشمال روزگار سراپا ناله خواهند بود و از
تهیدستی عمل صالح و تلف کردن عمر بی خلف مانند صنج و دف دست تأسف بهم خواهند
سود اگر دیده عبرت بینی باشد صورت صدق این مقال را در آیینه احوال گذشتگان مشاهده توان
دید و اگر گوش پندنیوشی داری راستی این گفتار از چار نامه چهار مصرع این رباعی میتوان
شنید فردا که ز مشکلات حل میطلبند از گونه ترانه و غزل میطلبند آوازه فکنده اند که کار
آسانست اینها همه صورتست عمل میطلبند دیگر از جمله مفاسد صحبت این قوم ضایع روزگار
در باختن نقد عمر گرامی است بقمار که شغل کودک مزاجان بیوقار است و پیشه بیدولتان
نکبت شعار نقش مراد از نی طبعان خسیس است و منصوبه بیش منی الملبس بر تلبیس بساط
دین و دل بازی ناکسان است و ششدر مهره دلها مع الهوسان کعبتین نرد و شطرنج
وعده رمل بی حاصل قیمتی است و کم نامی و اوراق گنجفه آتش دفتر هرزه خرجی عمر گرامی چه گویم

در مذمت امری که خدای سبحانه و تعالی در آیه انما الخمر و المیسر تا آخرها که
سبق ذکر یافت آنرا با شراب خوارگی و بت پرستی قرین ساخته و نیز در سوره بقره
فرموده که یسئلونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما
یعنی می‌پرسند از تو ای محمد از حکم شراب و قمار بگو در آنها گناه بزرگیست و فایده‌هاست
برای مردم و گناه آنها بزرگتر یا بیشتر است از فایده آنها و بعضی گفته‌اند که فیهما اثم
کبیر اشاره است باآنکه شرب خمر و باختن قمار از گناهان کبیره اند و مراد از منافع
که در آنهاست فواید دنیویه است مثل لذت و تربیت دماغ و بهم رسیدن مال
و بر هر کس که فی الجمله بهره از شعور داشته باشد معلومست که این فواید دو روزه عاجل
برابری نمیکند با گناه بزرگ و عذاب آجل و لهذا خدای تبارک و تعالی فرموده که اثمهما
اکبر من نفعهما و در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است که از حضرت امام جعفر صادق
پرسیدند از قول خدای تعالی که در سوره حج فرموده است که فاجتنبوا الرجس من
الاوثان و اجتنبوا قول الزور آنحضرت فرمودند که رجس از اوثان شطرنج است و قول
زور غناست و نرد بدتر از شطرنج است و اما شطرنج بت پرستی که ذاکر فتن آن کفرست و
بازی کردن آن شرکت و یاد دادن آن کبیره موبقه است و سلام کردن بر بازنده
آن معصیت است و گرداننده آن چون گرداننده گوشت خوکست و نظر کننده

بآن

بآن مانند نظر کننده در فرج مادر خود است و بازی کننده نرد بعنوان قمار مثل و مثل
کسی است که گوشت خوک خورد و مثل بازی کننده بآن نه بر وجه مثل قمار کسیست که دست
در گوشت خوک یا خون آن گذارد و جایز نیست بازی کردن با گنجفه و اربعه عشر که آن نیز
قسمی از قمار بوده و همه اینها و هر چه باینها شبیه باشد قمار است حتی بازی کردن کودکان
بگردکان قمار است حاصل معنی آنکه هر گونه بازی که در و برد و باختی باشد در قمار داخل
و اسم میسر آنرا شاملست مگر تیر انداختن و اسب و شتر تاختن که از این حکم مستثنی و در
شریعت رواست چنانکه در محل خود بیان آن کرده اند در کافی مذکور است که حضرت
ابو الحسن علیه السلام غلامی فرستاد که جهت او تخم مرغی خرد غلام یک تخم یا دو تخم گرفته بآن
قمار باخت چون آورد آنحضرت آنرا اکل فرمود و بیرا مولائی بود و گفت ان فیه من القمار
یعنی باین قمار باخته شده پس آنحضرت طشتی طلب نموده و قی کرد و آنرا برگردانید مرد صاحب
شعور از روایت مذکور استنباط میتواند کرد که اجتناب از این عمل ناصواب چه قدر مهم
و تدارک ارتکاب آن تا چه غایت لازم است و در جامع الاخبار از حضرت سید انبیا
مرویست که بقومی گذشت که شطرنج میباختند فرمود ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون
این آیه در سوره انبیاست و حکایت از قول ابراهیم است علی نبینا و علیه السلام که با قوم
خود که بتان بصورت انسان و بهایم و مرغان یا بصورت کواکب و بعضی گفته اند بصورت تماثیل

خود ساخته بودند و همیشه پرستش آنها قیام مینمودند خطاب کرده فرمود چیست این تکلها
وصورتها که شما مر آنها را مجاورانید یعنی بعبادت آنها پیوسته قیام مینمایند و خواندن
حضرت سید الانام این آیه را در این مقام همانا مشعر است برانکه آلات شطرنج بمنزله بتان اند
و باختن آن بمنزله بت پرستی است و در بعضی از تفاسیر بهمین مضمون حدیثی از حضرت
امیر المؤمنین ع نیز روایت شده با زیادتی که بعد از قرائت آیه مذکوره فرمود که لقد
عصیتم الله و رسوله یعنی بتحقیق که بباختن شطرنج نافرمانی کردید خدا و پیغمبر خدا او هم
در جامع الاخبار از حضرت سید مختار و آله منقولست که من لعب بالنرد فقد عصی یعنی
کسی که نرد باخت بتحقیق که از فرمان خدا بیرون رفت و در همان کتاب از جناب
و آله حدیثی مرویست که حاصل آن اینست که ملعونست کسی که شطرنج بازد و نظر کننده
بآن مثل نظر کننده بفرج مادر خود است و در کنز العرفان از سید انس و جان صلی الله
علیه و آله روایت کرده که اللاعب بالنرد مثله کمن یغمس یده فی لحم الخنزیر و دمه یعنی
بازی کننده نرد مثل کسی است که فرو برد دست خود را در گوشت خوک و خون آن و
نیز در جامع الاخبار از نخل برومند گلشن ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام
منقولست حدیثی که خلاصه معنی آن اینست که وقتی که سر مبارک سرکرده اهل بلا حضرت
شهید کربلا را بشام بردند یزید پلید لعنه الله علیه فرمود آنسر را برروی سفره گذاشتند و با اصحاب

خود از آن مائده میخوردند و فقاع می آشامیدند چون از آن فارغ شدند فرمود آن سر را
در طشتی نهادند و در پای تخت شومش یا در زیر آن گذاشتند و بساط شطرنج بر روی
تخت گسترده شطرنج بازی نشست و ذکر حضرت امام حسین ع و پدر بزرگوار و جد امجد
او صلوات الله علیهم میکرد و نسبت بایشان سخریه و استهزا مینمود و هر گاه با حریف خود قماری
باخت فقاع میگرفت و سه مرتبه می آشامید و زیادتی و ته مانده آنرا بجانب آن طشت
بر زمین میریخت پس کسی که شیعه ماست میباید که از شرب فقاع و شطرنج بازی
اجتناب کند و کسی که ببیند فقاع یا شطرنج را باید که امام حسین ع را بخاطر رساند و بر یزید و آل
زیاد لعن کند که خدای تعالی محو میسازد بآن گناهان او را اگر چه بعدد ستارگان
باشد ای غافل هوشیار و ای فرزین عرصه روزگار که راه محبت اهل بیت از قدم صدق
میروی و در دعوی شیعگی و یکرنگی ایشان از همه پیشتر میدوی چگونه راضی این میتوانی شد
که بعد از شنیدن خبری چنین این امر قبیح شنیع را ارتکاب نمائی و دامن خاطر ملوث از آن
همکاری یزید پلید آلائی لاف پیروی اهل بیت پیغمبر زنی و قدم بر قدم دشمنان ایشان
گذاری برای شهید کربلا گریی و رایت شعار یزید برپای داری آب بی لعن یزید ننوشی
و در اجرای سنتش بجان کوشی رضای حق جوئی و طریق باطل پوئی دعوی بندگی خدا
و اطاعت ائمه هدی از دست نگذاری و ازینهمه آیات و احادیث و امر و نهیشان هیچ

نشماری خود گو که روز و شب نرد مخالفت با خانهٔ دین و دل را کعبتین‌آسا از دست
انداختن با حریفان دغل همیشه سر بر سر نهادن و نقد ایمان و ورع را در داو اول از دست
دادن و داغ باختگی را هر دم نقش مهرهٔ دل نمودن و بهای عمر گرامی را در قمار و راه قمار
فرسودن کی لایق شان مردم صاحب تمکین و ارباب وقار است و غیر از پشیمانی
و پشت دست بدندان گزیدن چه نتیجه خواهد داد عنقریب زنده پیل مرگ از اسپ حیات
پیاده کرده رخ بر خاک فنا خواهی نهاد و نرّاد روزگار بی مهر در تختهٔ سبزفام سپهر با
کعبتین ماه و مهر ابواب چاره‌جوئی بر رویت بسته مهرهٔ وجودت بششدر ممات
خواهد افتاد و برگ عیشی که سالها از دولت میر و وزیر اندوخته بحکم قضا چون اوراق گنجفه
در میان وارثان قسمت خواهد گشت و عاقبت نقد دین باخته و سرمایهٔ عمر ضایع ساخته
دامن افشان و آه حسرت کشان از بساط زندگی خواهی درگذشت اما حاصل هر یک از
ذمایم افعال و قبایح اقوال که محاسب بیان بسر انگشت خامه و زبان بیان شمرده و در
بساط بسط و تفصیل هر کدام بقدر مقدور قدم اهتمام افشرده آتشی است خانهٔ دین و ایمان را
سوزنده و دود الحق نایرهٔ غضب الهی را برافروزنده پاکانرا از آن بحذر بودن و آلودگان را
جامهٔ طبیعت از اوساخ آن تطهیر نمودن بغایت ضرور است و آن بی اجتناب از آنچه
مردم مبارک و برچیدن دامن الفت از آلایش صحبت تردامنان ناپاک میسر نیست چه اخلاق

واطوار

واطوار زشت اینقوم شقاوت سرشت مانند علت برص و جذام مسریست و با اختلاط
شان نزدیکی از آن مستلزم جستن بسیار مستبعد است و قطع نظر از اینکه آدمی را در اندک زمانی مثل
خود مبتلا میگردانند و در یک شب بروز خود می‌نشانند با این طبقه معاشرت نمودن و در مجالس
و محافل فساق و اهل معاصی داخل بودن در آئین شرع و دین مذموم و منهی عنه است
چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله مرویست که فرموده اند که لاینبغی للمؤمن ان یجلس
مجلسا یعصی الله فیه ولا یقدر علی تغییره یعنی سزاوار نیست مؤمن را که در مجلسی بنشیند که
در آن نافرمانی خدا کرده شود و قدرت بر تغییر و برطرف کردن آن نداشته باشد یعنی اگر
قدرت داشته باشد میباید که اهل مجلس را از ارتکاب آن نامشروع باز دارد و الا خود
در آن مجلس نشیند و در همان کتاب از همان جناب منقولست که من کان یؤمن بالله
والیوم الآخر فلا یجلس مجلسا ینتقص فیه امام او یعاب فیه مؤمن حاصل معنی آنکه کسی که
ایمان بخدا و روز قیامت دارد نمی نشیند یا میباید که ننشیند در مجلسی که در آن
نقص بامامی کنند یا عیب مؤمنی گویند و نیز از حضرت امیرالمؤمنین نقل کرده که من
کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یقوم مکان ریبة معنی آنکه کسی که ایمان
بخدا و آخرت آورده نمی ایستد در مکانی که مردم را بشک افکنند و در حق او بدگمان کنند
و در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر ماثور است که ان الله یبغض

الجعل فی جحرها تحبس المطر عن الارض التی هی بمحلتها بخطایا من بحضرتها وقد جعل الله لها
السبیل فی مسلک سوی محلة اهل المعاصی قال ثم قال ابو جعفر فاعتبروا یا اولوا الابصار
حاصل معنی آنکه بدرستی که خدای تعالی هر آینه عذاب میکند جعل را در سوراخش با منع نزول
باران نمیبارد اندر سرزمینی که آن جعل در آنجا مکان کرده بشومی گناهان بندگانی که در آن موضع
میباشند چه خدای تعالی آن جعل را قدرت داده که از میان آن قوم عاصی بیرون رفته در جای
دیگر ماوی کند و مع هذا بیرون نرفته و از ایشان کناره ننموده پس بشومی آن جماعت بعذاب
خشکی و بی بارانی گرفتار میشود بعد از آن آنحضرت فرموده اند که عبرت گیرید ای صاحبان بصیرتها
که هرگاه جانوران بسبب مجاورت اهل معاصی معذب شوند و ببلای ایشان گرفتار گردند
حال بنی آدم از معاشرت و آمیزش فساق چگونه خواهد بود و حدیث مذکور طولی است و از آن ذکر
آنچه مناسب این مقام بود اکتفا نمود و نیز در کافی حدیثی مذکور است که ملخص و مجمل مضمون آن
بر سبیل احتمال اینست که حضرت ابو الحسن علیه السلام شخصی از مجالست خالوی او عبد الرحمن بن
یعقوب که از اهل ضلالت بود منع فرموده که راوی این حدیث است گوید گفتم هو یقول ما شاء
ای شیء علی منه اذا لم اقل ما یقول یعنی عبد الرحمن آنچه خواهد گوید و بهر اعتقادی که خواهد باشد مرا
از آن چه زیان هرگاه آنچه او گوید من قایل آن نباشم آنحضرت فرموده اند که آیا نمیترسی که بلائی
بر او نازل شود و بهمه شما رسد آیا ندانسته احوال آن شخصی را که از اصحاب موسی بود و پدرش از اصحاب

فرعون وقتی که خیل سپاه فرعون از دنبال موسی رسیدند آن شخص از موسی جدا گشته
توقف کرد که پدر خود را نصیحت نموده بحضرت موسی ملحق سازد پس پدرش میرفت و او
باوی گفتگو و درشتی میکرد تا بطرفی از دریا رسیده هردو غرق شدند این خبر
بحضرت موسی رسیده فرموده که او در رحمت خداست ولیکن بلا چون نازل شود ناچار
بکسی که نزدیک گنهکار است میرسد مجملا آشنایی بیگانگان درگاه عزت و نزدیکی دور
گردان رحمت که پیوسته در معرض عذاب الهی و غرض سهام سطوات پادشاهی اند جز
ایشان جز محنتی نتیجه ندارد حضرت خالق یگانه و بی نیاز از سر آشنا و بیگانه غرض داشته ما بستگان
زنجیر علایق و خستگان زهر آمیزش خلایق را از همه بیگانگی و با خود آشنائی کرامت فرماید و در
خانه دلهای ما را از سر کوچه پر گرد و غبار کثرت در بسته بگلشن جانفزای وحدت گشاید
مؤلفه الهی نفرت از ماده بنوعی اهل دنیا را ٭ که ره ندهد کسی در دل غبار کینه ما را مجلس ششم
در مذمت صفت خبیثه کبر و سربلندی و علامت شیوه ناپسند عجب و خودپسندی که از جمله
فروع شجره ملعونه حب دنیاست چنانکه سابقا تشریح آن بزبان بیان واضح گرد ارش
و تصویر آن بکلک تقریر دلپذیر نگارش یافت و این مجلس مشتمل بر دو فصل فصل
اول در مذمت تکبر بر مصروعان سودای جاه و دولت و مستسقیان داء غرور و نخوت
روشنگر آن آینه خودبینی و همراهان تماشای بالانشینی که کام و زبان را از خودستائی و [illegible]

پرستی ساخته و از ترک کردن علم مخالفت با جناب مالک الملک بر افراخته اند
مخفی نماند که بحکم الکبریاء ردائی والعظمة ازاری عظمت و کبریا مخصوص ذات پاک حضرت
خداوندیست جل شأنه که کمند وحدتش دست تعدی هر شبهه را از تصرف دلهای
آگاه فرو بسته و پای دستبرش هرگز با شائبه حدوث در خلوتخانه خاطر هیچ عاقلی نشسته
کسی را رسد کبر و ما و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی مشتی عدم زادگان بنام و
نشان و بی سر و پایان عالم امکان غریبان دیار وجود و خوش نشینان کشور نمود و ساکنان
شهرستان کمال فرزنده بکوران غبار زلال سبک وزنان میزان قدر و اعتبار رونمایان
ضعیفان موج خیز حوادث روزگار را که عمرها سراب بیابان نیستی بوده و در قلعه فنای عدم
باغفال هم آشنائی نموده و در طفلی سالها از خجلت ناقابلی در پس پشت پدر رو پنهان کرده
و در مضغگی از ننگ ناتمامی مدتها در ظلمت رحم بچراغ جان بسر برده و از فشار تنگ مضیق
مشیمه دیده شعور گشوده و از الوان نعمتهای روزگاری بخون حیض مادر تعیش نموده و از
محنت سیاه چال رحم بجان رسیده و در شکنجه قبول هستی جام منیخ عناصر کشیده و هم
گردی دوران بوبال کرده و از زیر آب منجلاب دو جسم کثافت نهاد سر بر آورده و در وقت
گرسنگی خوناب اشک حسرت از دیده چکانیده و در مکیدن پستان بطلب شیر لب
سؤال جنبانیده و در خردی پیوسته بنجاست خود غلطیده و در شعور روز و شب

جهت قضاء حاجت سراسیمه وار بناخوشترین جاها دویده و در جوانی بهر صداع
خدمات همت در برابر نفس اماره بنده وار دست بر سینه گذاشته و در پیری از غایت ضعف و
ناتوانی دیوار بشکسته تن را دو سه روزی بچوب بست عصا برپا داشته و در زندگی جای
چهار طبعشان بپایه نموده و در مردگی بر دوش چهار حمال بپایه بوده نمیرسد که از طوق ادب
عبودیت و تذلل گردنکشی نموده دعوی بزرگی نمایند و پا از اندازه گلیم خود بیرون نهاده
با حضرت آفریدگار عالم در بیمعنی طریق منازعت و همچشمی پیمایند از جناب سلطنت نبوی
صلی الله علیه و آله مرویست که یقول الله تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی
فی واحد منهما القیته فی جهنم حاصل معنی آنکه خدای تعالی میفرماید که بزرگی و عظمت مخصوص من
است پس کسی که منازعه کند با من در یکی از این دو صفت می اندازم او را در جهنم و نیز
از آنسرور صلی الله علیه و آله در خبر است که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل
من کبر یعنی داخل بهشت نمیشود کسی که بوده باشد در دل او بوزن یکدانه خردل از کبر و در
کافی از حضرت ابی عبدالله منقولست که ان فی جهنم لوادیا للمتکبرین یقال له سقر
شکا الی الله عز و جل من شدة حره و سأله ان یأذن له ان یتنفس فتنفس فاحرق
جهنم حاصل معنی آنکه بدرستی که در دوزخ هر آینه وادئی است مهیا از برای اهل کبر
که آنرا سقر میگویند و بسختی عذاب و گرمی آن وادی بحدیست که از شدت حرارت خود

بخدای تعالی شکایت کرده سؤال نمود که او را رخصت نفس کشیدن دهد پس
دستوری یافته نفس کشید پس بحرارت نفس سوخت جهنم را و در همان کتاب از آنحضرت
مأثور است که اِنَّ المُتَکَبِّرِینَ یُجعَلُونَ فِی صُوَرِ الذَّرِّ یَتَوَطَّاهُمُ النّاسُ حَتّی یَفرُغَ اللهُ
مِنَ الحِسابِ حاصل معنی آنکه بدرستی که متکبران در روز قیامت بصورت مورچکان
گردیده مردمان پای بر ایشان میگذارند و همچنان پامال خواهند بود تا وقتی
که خدای تعالی از حساب خلایق بپردازد و نیز در کافی از جناب رسالتمآب و آله
در خبر است که ثَلٰثَةٌ لا یُکَلِّمُهُمُ اللهُ وَلا یَنظُرُ اِلَیهِم یَومَ القِیٰمَةِ وَلا یُزَکِّیهِم وَلَهُم عَذابٌ اَلِیمٌ
شَیخٌ زانٍ وَمَلِکٌ جَبّارٌ وَمُقِلٌّ مُختالٌ خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه سه کس اند که خدای تعالی
در روز قیامت با ایشان سخن نمیگوید و بنظر رحمت بسوی ایشان نمینگرد و از دنس ذمائم
اخلاق و قبایح افعال ایشانرا پاک نمیگرداند و مر ایشانراست عذابی دردناک یکی
شیخ زناکار دوم پادشاه جبار سیوم درویش صاحب استکبار و نیز در کتاب
مذکور از حضرت ابی عبد الله ع مضمون مأثور است از جمله آنچه خدای عزوجل بحضرت
داود علی نبینا و علیه السلام وحی فرموده اینست که یا داوُدُ کَما اَنَّ اَقرَبَ النّاسِ اِلَی اللهِ
المُتَواضِعُونَ کَذٰلِکَ اَبعَدُ النّاسِ مِنَ اللهِ المُتَکَبِّرُونَ یعنی چنانکه نزدیکترین مردمان
بخدای تعالی متواضعانند همچنان دورترین مردمان از خدای تعالی متکبرانند و در مجموعه

ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مرویست که مَن جَرَّ ثَوبَهُ خُیَلاءَ لَم یَنظُرِ اللهُ
عَزَّوَجَلَّ اِلَیهِ یَومَ القِیٰمَةِ یعنی کسی که در وقت رفتار دامن جامه خود را بر زمین کشد از روی
تکبر نظر شفقت نمیکند خدای عزوجل بسوی او در روز قیامت گویند از عادات صنادید
عرب این بود که جامهای دراز می پوشیدند و آنرا بر زمین میکشیدند و آن شیوه را نشان
بزرگی و رفعت شان خود میشمردند آنمعلم سنن و آداب آنعادت ناصواب را که طریقه
متکبران بود در این حدیث مذمت فرموده اند چنانکه حق تعالی نیز در سوره مدثر که وَثِیابَکَ
فَطَهِّر آنحضرت را بر چیدن دامن یا کوتاه کردن آن مأمور ساخته بنابر اینکه مراد از تطهیر
جامه جمع کردن دامان یا کوتاه نمودن آن باشد چنانکه بعضی از مفسرین گفته اند چه اگر دراز باشد
بر زمین سوده و بنجاسات و امثال آن آلوده میگردد و در سوره بنی اسرائیل حضرت علام الغیوب
صلی الله علیه و آله را مخاطب ساخته گوشزد عالمیان کرده که وَلا تَمشِ فِی الاَرضِ مَرَحاً اِنَّکَ لَن
تَخرِقَ الاَرضَ وَلَن تَبلُغَ الجِبالَ طُولاً معنی آنکه در رفتار متکبر مخرام که تو نه آنی که از
رفتار تو زمین شکافته شود و در بلندی قامت یا تطاول و گردن فرازی با کوهها برابری
توانی کرد بلکه بنده ذلیل حقیری و از تو جز تواضع و فروتنی نشاید گویند هوشمندی
صاحب بصیرت یکی از سیاه مستان شراب نخوت را دید جبه از خز پوشیده از روی تکبر
میخرامید گفت ای بنده خدا این رفتاریست که خدا و رسول خدا آنرا دشمن دارد گفت آیا

مرا می شناسی گفت اعرفک اولک نطفة قذرة وآخرک جیفة قذرة وانت بین
ذلک تحمل العذرة یعنی میشناسم ترا اولت آب پلیدی بود و آخرت مرداری گندیده است
در میانه که سراسر خوشی است متصل کار تو سرکین کشی است و در مجموعهٔ ورام از حضرت
سید الانام ماثور است که من تعظم فی نفسه واختال فی مشیه لقی الله وهو علیه غضبان
حاصل معنی اینکه کسی که خود را در پیش خود بزرگ شمارد و در رفتار از روی تکبر خرامد ملاقات
کند با خدای تعالی در حالتی که او بر آنکس غضبناک باشد مجملاً بدلالت اخبار و آثار مذکوره
آتش نخوت و استکبار جز نایرهٔ غضب کردگار اثری و نخل گردنکشی و غرور غیر عذاب و
نکال یوم النشور ثمری ندارد بلکه در دنیا نیز این صفت زشت ناپسند صاحبان خود را
از طاق دلها می افکند و آنچه مقصود این قوم و منظور این طایفه است که در نظرها معزز و مکرم
و مخدوم و مطاع اهل عالم باشند هرگز بحصول نمی پیوندد و تلاش عزت و اعتبار شان
خواری فزاست و ترتیب مقدمات شان منتج نقیض مدعا چنانکه خبر حضرت صادق علیه السلام
در کافی بر این معنی ناطق است که ما من عبد الا وفی راسه حکمة وملک یمسکها فاذا تکبر قال له
اتضع وضعک الله فلا یزال اعظم الناس فی اعین الناس واذا تواضع رفعها الله عز وجل ثم
قال له انتعش نعشک الله فلا یزال اصغر الناس فی نفسه وارفع الناس فی اعین الناس خلاصهٔ معنی
بسبیل اجمال آنکه هیچ بنده نیست مگر اینکه در سر او حکمه ایست و فرشته آنرا نگاه میدارد حکمه در

فی نفسه واصغر الناس

اصل لغت

اصل لغت حلقهٔ دهنهٔ لجام است که برای منع دواب از سرکشی موضوع است و
حاصل معنی تمامه اینست که خدای تعالی بهر بنده فرشته گماشته که چون توسن نفس باد
غرور بدماغ افکنده از مراعات شیوهٔ تواضع و فروتنی سرکشی آغازد و از طریقهٔ ادب
بندگی و منهج خاکساری و افکندگی انحراف ورزیده تتبع سیرت جبابره و متکبرین
پردازد و ویرا منکوب و مخذول کند و شاخ زرکی و نخوتش را در هم شکند پس چون بنده
تکبر نماید آن فرشته او را گوید پست مرتبه شو خدای ترا پست مرتبه گرداند پس همیشه
آن بنده در پیش خود بزرگترین مردمان و در نظر مردمان کوچکترین و حقیرترین مردمانست و چون
تواضع و فروتنی کند خدای تعالی آن حکمه را از سر او بردارد چه او را احتیاج بآن نیست
بعد از آن آن فرشته او را گوید بلند مرتبه شو خدای تعالی ترا بلند مرتبه گرداند پس همیشه در
نزد خود کوچکترین مردمانست و در چشم مردمان بلند مرتبه ترین مردمانست و میتواند
بود که مراد از رفعها الله این باشد که چون بنده فروتنی و سرافکندگی کند حق تعالی آن حکمه را
بالا کشد و این کنایه از این باشد که او را عزیز و سربلند و مرتبه اش را رفیع و ارجمند سازد
و قریب بآنست روایتی که در ارشاد القلوب مذکور است که انّ ملکی العبد الموکلین مع
ان تواضع رفعاه وان تکبر وضعاه مضمون اینکه دو فرشته که بر بنده موکلند اگر تواضع
کند او را بلند مرتبه و بزرگوار و اگر تکبر نماید ویرا پست و بیمقدار میسازند و مخفی نماند که آنچه اهل

غرور بآن مینازند و بسبب آن در میان خلایق کردن مباهات و افتخار بر می افرازند
غالب اوقات از چند چیز بیرون نیست [وجه است] اول آزادگی و نسب دوم حکومت و منصب سیوم
حسن صوری که عبارتست از حسن و جمال چهارم حسن معنوی که عبارتست از دانش [و کمال] پنجم
کثرت مال و ثروت ششم شدت توانائی و قوت و هیچ یک از اینها نشاید مباهات و
افتخار نتواند بود اما آزادگی [بزرگی] و نسب که از آن بنجابت تعبیر میکنند خود ظاهر است که
کافه بنی نوع انسان از پدر آدم و مادر حواست و در معنی همه برابر و جملگی با یکدیگر برادرند
چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق القائلین در سوره حجرات فرموده است که یا
ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله
اتقیکم در سبب نزول این آیه آورده اند که چون رافع لوای پیغمبری و فاتح اقالیم دین [محمدی]
صلی الله علیه و آله فتح مکه نمود بلال را فرمود که ببام کعبه معظمه رفته اذان گفت جمعی از
اهل تکبر و نخوت و گروهی از ظاهر بینان بی بصیرت آنرا ناپسندیده زبان طعن بوی
گشودند از آنجمله حارث بن هشام قدح در نسب بلال نموده گفت آیا محمد کس دیگر ندارد
که بانگ نماز گوید جز این کلاغ سیاه و دیگری گفت الحمد لله پدرم زنده نیست تا این را
شنود و بیند دیگری گفت اگر خواست خدا باشد این را تغییر دهد و بر طرف سازد ابو سفیان
گفت من هیچ نمیگویم چه میترسم که خدای آسمان محمد را بآن خبر دهد فی الحال جبرئیل آیه را

صلی الله علیه و آله از آن اخبار نمود آنحضرت ایشانرا طلبید و گفت شما چنین و چنین
گفته اید ایشان اعتراف کردند پس آیه مذکوره نازل شد و حاصل مضمون آن بقول مفسرین
اینست که ای گروه مردمان بدرستی که ما آفریدیم شما را از مردی و زنی که آدم و حواست
یعنی همه از یک پدر و مادر بدین یا اصل و نسب بر هم افتخار نمودن و دیگری را بدنائت
منسوب ساخته زبان طعن و تعرض بر ایشان گشودن وجهی نداشته باشد و گردانیدیم
شما را شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیگر را یعنی غرض از تفرق قبایل و تشعب شعوب
آنست که تا بآن یکدیگر را شناخته از هم ممتاز گردید و دو شخص که هر دو بیکنام موسوم شد
چون باسم قبیله و طایفه مذکور گردند اشتباهی نماند و از هم شناخته شوند نه که
بسبب آن بر هم مفاخرت نمایند بدرستی که گرامی ترین شما نزد خدا آنکس است که تقوی و [درگاه] [در حاشیه: پرهیزگارترین شماست]
اتقی و قرب بیشتر است و بعضی در سبب نزول آیه مذکوره گفته اند که ثابت بن قیس [شخصی] یکی
از روی سرزنش گفت انت ابن فلانة یعنی تو پسر فلان زنی و بهمان مادر او از اولی و جرم
فرومایه بوده این سخن بگوش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسید فرمود
کیست که نام فلانه میبرد ثابت گفت منم یا رسول الله آنجناب فرمودند که در روی این [مردمان]
نظر کن چون نگاه کرد فرمود چه دیدی گفت قومی مختلف الالوان بعضی سیاه چهره و
و بعضی سفید چهره و گروهی سرخ رنگ و جمعی زردفام فرمود فانک لا تفضلهم الا بالتقوی

والذین یعنی ترا برایشان زیادتی و رجحان نیست مگر پرهیزکاری در دین و از پی
آیهٔ مذکوره نازل شد و نیز گفته‌اند که روزی حضرت سید عالم صلی الله و آله در بازار مدینه
میگذشت غلام سیاهی دید که میفروختند و او میگفت هر که مرا میخرد باین شرط خرد که مرا
از گذاردن نماز پنجگانه در عقب رسول خدا منع نکند چه من همیشه نماز پنجگانه را در عقب آنحضرت
گذارده و در هیچ جای دیگر بآن اقدام ننموده‌ام مردی او را باین شرط خرید و رسول الله
هر وقت نماز آن غلام را میدید که می آمد و اقتدا میکرد بعد از چند روز آن غلام را ندید
از احوال او استفسار فرمود بعرض رسانیدند که تب دارد آن رحمت بیغایت یزدانی
و آن سرچشمهٔ زلال شفقت و مهربانی بعیادت وی قدم مبارک رنجه داشتند و قدر
و منزلت آن شجر آزادگی را بر سپهر برین ارجمندی برافراشتند و بعد از سه روز دیگر
احوال او پرسید مولای او گفت وفات نمود آنجناب برخواسته بنفس نفیس خود متولی
تغسیل و تکفین وی گردید مهاجر و انصار از آن مهربانی بسیار نسبت بغلامی سیاه بعد از
تعجب کردند حق سبحانه و تعالی آیهٔ مذکوره را فرو فرستاد و در آن بیان فرمود که آزادگی و
نسب را اثری نیست و فضیلت و کرامت بتقوی و پرهیزکاریست و شبیه باین حکایت
روایتی که از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق علیهما السلام مأثور و در کتب المطالب
مذکور است و ما حصل مضمون آن اینست که حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در میان جمعی

از اصحاب خود بود که ناگاه سیاهی را بر جنازه پیچیده و چهار نفر از زنگیان برداشته بجانب
قبرستان میبردند آنجناب فرمودند که یا علی بالا شوید یعنی آن سیاه را نزد من آورید پس او را
در پیش آنحضرت گذاشتند روی وی را گشود خطاب بحضرت امیر المؤمنین ع فرمود که
یا علی هذا رباح غلام آل النجار میتوانند که کلمهٔ بعد از هذا رباح باشد براء بی نقطه مفتوحه
و باء یکنقطه و الف و حاء بی نقطه و نام آن غلام باشد یعنی این رباح است غلام آل نجار که قبیله از
انصار بوده‌اند حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که ما رآنی الا و حجل فی قیوده و قال یا علی
انی احبک میتواند بود که آن غلام را بجهت مظنهٔ گریزپائی یا غیر آن بندها بر پا نهاده باشند
و بنابرین حاصل معنی کلام حضرت امیر المؤمنین ع این باشد که هر وقت این غلام مرا دیدی
در آن بسته پائی بجستن جستن نزد من آمده گفتی که یا علی بدرستی که من ترا دوست میدارم
پس حضرت پیغمبر بغسل او فرمان داد و در جامه از جامه‌های خود او را کفن کرد و برو نماز گذارد
و مسلمانان تا قبرستان تشییع وی نمودند و مردمان آوازی سخت مانند آواز وزیدن باد
یا آواز پرواز مرغان در آسمان شنیدند جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند
که انه قد شیعه الف قبیل من الملائکة کل قبیل سبعون الف ملک و الله ما نال ذلک الا بحبک
یا علی یعنی اگر بدرستی و تحقیق که تشییع جنازهٔ این سیاه کردند هزار گروه از فرشتگان
و هر گروهی هفتاد هزار فرشته بودند بخدا قسم که باین مرتبه نرسیده و این شرف و کرامت

رادر نیافته است مگر بدوستی تو یا علی راوی گوید که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله
بلحد او نزول فرموده بعد از زمانی روی از وی برتافت و پس از زمانی دیگر بجانب بروی
چسپید پس اصحاب آنجناب گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که ساعتی روی از آن سیاه
برتافتی و بعد از آن خشت بر و راست کردی فرمود آری بدرستی که دوست خدا
از دنیا بیرون رفت و تشنه بود پس زنان او از حور العین با شرابی از بهشت بسوی او
شتافتند و دوست خدا غیور است پس ناخوش داشتم که او را بسبب نظر بسوی زنان خویش
آزرده خاطر سازم برای این روی از وی گردانیدیم و نیز در زهرة الریاض حکایتی بنظر رسیده
که حاصل مضمون آن این است که وقتی در مکه معظمه قحط شد و اهل مکه جهت دعای باران بعرفات
رفتند از نخل دعای ایشان ثمر اجابت ندمید و در کشت امید شان جز شراب حرمان روان
نگردید راوی گوید که هفته دیگر بعرفات رفته در میان آن جمع مردی سیاه فام ضعیف اندامی
دیدم که آمد و دو رکعت نماز گذارد و دعا کرده بسجده رفت و گفت بعزتک لا ارفع راسی
من السجود ما لم تسق عبادک یعنی خداوندا قسم بعزت تو که سر از سجده بر نمیدارم
تا بندگان خود را باران ندهی پس قطعه ابری بقدر سپری پیدا شد و قطعات دیگر
بآن پیوست و باریدن گرفت آنگاه حمد الهی بتقدیم رسانیده بمکه باز گشت و من نیز
اثر او سیر فتم تا بنخاسخانه برده فروشی رفت و من باز گشتم و روز دیگر دینار و درهم چند با خود

برداشته بدر خانه آن برده فروشی رفتم و گفتم غلامی میخواهم وی شصت غلام
بر من عرض کرد و من منتظر آن غلام بودم وی را بیرون نیاورد گفتم جز این غلامان غلام
دیگر داری گفت شصت غلام بر تو عرض کردم که در مکه نظیر خود ندارند آنگاه گفت
نزد من غلام سیاه و میشومی نیز هست که با کسی سخن نمیگوید گفتم او را بمن بنما همان غلام
سیاه روشن بصیرت و آن خال عارض حسن سیرت را بر آورده بر من عرض کرد گفتم
این غلام را بچند خریده گفت بهفت دینار ولیکن بده دینار هم نمی ارزد پس هفت
دینار بوی داده آن درشنبه نما و آن گوهر بی بها را خریدم غلام گفت ای مولای مرا
برای چه خریدی و من خدمت تو نمیتوانم کرد گفتم ترا نه از جهت آن خریده ام که
تو خدمت من کنی بلکه برای این که من خدمت تو کنم گفت چرا گفتم برای منزلتی که ترا
نزد خدای تعالی هست و آنچه از وی مشاهده کرده بودم مذکور ساختم گفت مرا آزاد
کن گفتم انت حر لوجه الله گفت الحمد لله هذا عتق مولای الاصغر فکیف یکون عتق
مولای الاکبر یعنی این آزادی آقای مجازی بود آیا آزادی آقای حقیقی چگونه شود بعد از آن
وضو ساخته دو رکعت نماز گذارد و دست برداشته گفت الهی تو آگاهی که از آن وقت
باز که ترا شناخته ام نافرمانی تو نکرده ام و همیشه از تو سوال نمودم که سر مرا فاش نسازی
چون فاش ساختی از تو میخواهم که جان مرا قبض کرده بسوی خود بری پس همان ساعت

مرغ روحش بفضای جهان باقی طیران کرد و جان پاکش از ظلمت بدن بنور
نگاه از سواد مردمک برآمده ره بگلگشت چمن همیشه بهار عالم قدس آورد پس بتجهیز و تکفین
او کرده بروی نماز گذاردم ولیکن در نفاست کفن مبالغه و اهتمام نمودم چون شب
شد حضرت سید انبیا و بیداری بخش دیده دلها را در خواب دیدم بروی پوشید
و شیخ خوش روی در پهلوی او بود و حله سفیدی در بر داشت و دست مبارک آنحضرت
بر دوش آن شیخ بود پس روی بمن آورده اکرام من نمود و آنگاه فرموده که از خدا شرم
و از من آزرم نمیکنی گفتم تو کیستی گفت من محمدم و این پدر من ابراهیم است گفتم چگونه
شرم نمیکنم و من خود صلوات بر تو بسیار میفرستم فرمود دوستی از دوستان خدا
وفات کرد و تو کفن او را نیکو نکردی آیا ندانستی که او رفیق من و رفیق ابراهیم است
در بهشت الحاصل حضرت آفریدگار عالم اجل شانه نظر بر سفیدی دل و نیکی خوست حبشی
چهره و درشتی روی و خوب درگاه حضرتش بندگی و آزادگی است نه نجابت و بزرگ
زادگی و پوشیده نیست که نسبت شرف فقر و آزادگی بالاتر از پیغمبرزادگی و سیادت نیست
و آن پسر حضرت نوح را علی نبینا و علیه السلام از ورطه هلاکت دنیوی و اخروی نرهانید و
بحال جعفر کذاب که فرزند بیواسطه حضرت امام علی نقی علیه السلام بود فایده نرسانید و
از حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین ع ماثور است که انما خلقت النار لمن عصی الله

ولو کان سیدا قرشیا و الجنة لمن اطاع الله ولو کان عبدا حبشیا یعنی آتش دوزخ مخلوق
شده است مگر برای کسی که نافرمانی کند اگرچه آنکس سید قرشی نسب باشد و بهشت خلق
نگشته مگر برای کسی که فرمانبرداری الله تعالی کند اگرچه آنکس بنده حبشی باشد اصمعی گوید
شبی طواف خانه کعبه میکردم جوانی دیدم جامه کعبه را گرفته میگفت یا من یجیب دعا المضطر
فی الظلم یا کاشف الضر و البلوی مع السقم قد نام وفدک حول البیت و انتبهوا و انت
یا حی یا قیوم لم تنم ادعوک ربی حزینا هائما قلقا فارحم بکائی بحق البیت و الحرم ان کان
جودک لا یرجوه ذو سفه فمن یجود علی العاصین بالکرم حاصل معنی این کلمات در دو خبر و ملخص
مضمون این ابیات نوحه انگیز که بر نکته بلندش از بوستان خوف و خشیت نهالی
و هر مصرع براتی به هوشها بر طبل برده گوشها دوالی است میتواند این باشد که ای آنکسی
که اجابت میکنی دعای کسی را که در ظلمات غفلت و گناه فرو مانده یا ای آنکسی که
اجابت میکنی دعای بیچاره بکار خود درمانده را که در تاریکیهای شبها میکند ای ازاله کننده
ناخوشی حال و بلا و رنج بتحقیق که خفتند کسانی که بحضرت تو آمده اند در گرد خانه کعبه و بیدار شدند
و توای زنده و پاینده نخفتی میخوانم ترا ای پروردگار من اندوهگین و شوریده و مضطرب حال
پس رحم کن بر گریستن من بحق خانه و حرم کعبه اگر سفیه بسبب سخن بی جود تو امید نداشته
باشد پس که جود میکند بر گناهکاران بکرم و بزرگواری بعد ازین مناجات دیگر باره سر فرود

الا یا ایها المقصود فی کل حاجة * شکوت الیک الضر فارحم شکایتی * الا یا رجائی انت کاشف
کربتی * فهب لی ذنوبی کلها واقض حاجتی * اتیت باعمال قباح ردیة * وما فی الوری عبد
جنی کجنایتی * اتحرقنی بالنار یا غایة المنی * فاین رجائی ثم این مخافتی * وحاصل مضمون این
نظمان خون چکان همانا اینست که ای آنکسی که بندگان در هر حاجتی رو بدرگاه تو می آورند
شکایت آوردم بسوی تو از ناخوشی احوال خود پس رحم کن بشکایت من ای امیدگاه من
تو زایل میکنی اندوه بسیار مرا پس ببخشای بر من همه گناهان مرا و حاجت مرا روا کن
آوردم بدرگاه تو عملهای زشت و تباه و نیست در میان خلق بنده گنهکاری مثل من آیا
میسوزی مرا بآتش ای نهایت آرزوهای بندگان پس کو امیدواری من بر رحمت تو
وکو ترسیدن من از غضب تو آنگاه افتاد و بیهوش گردید نزدیک وی شدم
حضرت زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام بود پس سر مبارک آنسرور را در کنار
گرفتم و گریستم قطره از اشک من بر صفحه رخسار او چکید چشم باز کرده فرمود من هذا
الذی یهجم علینا یعنی کیست اینکه بر سر ما آمده گفتم بنده حقیر تو اصمعی ای سید من این گریه
و بیتابی چیست و تو از اهل بیت نبوت و معدن رسالتی چه خدای تعالی میفرماید که انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا یعنی خدای تعالی در شأن
اهل بیت پیغمبر را صلی الله علیه و آله پاکی یاد فرموده و تو از جمله ایشانی پس چرا چندین

گریه وزاری

گریه و زاری از حد میبری و بفرزندی پیغمبر خدا مستظهر نمیباشی همانا ای اصمعی می پنداری
که مناط طهارت و عصمت فرزندی پیغمبر و از اهل بیت او بودنست و هر که از اولاد
و خاندان او باشد بمحض همان در این آیه داخل و بشرف طهارت و عصمت و در آن داخل
خواهد بود آنحضرت فرمود هیهات ای اصمعی بهشتی که حق تعالی خلق کرده بهشت را
برای کسی که فرمان او برد و اگرچه آنکس بنده حبشی باشد و خلق کرده آتش را برای کسی که
نافرمانی او کند اگرچه شریف قرشی باشد خدای تعالی میگوید فاذا نفخ فی الصور فلا
انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون ومن خفت
موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون این آیه در سوره مؤمنون است و
مفسرین در تفسیر آن فرموده اند که چون دمیده شود در صور پس نباشد نسبها در میان
ایشان آنروز یا بمعنی که دهشت آنروز شفقت و مهربانی خویشیها را منقطع خواهد ساخت
و اقربا و خویشان بخود درمانده باحوال هم نخواهند پرداخت یا بمعنی که از نسبهائی که
بآن مفاخرت میکنند در آنروز کسی را سودی نخواهد بود و بزرگ زادگی و والا تباری
رعایت جانب احدی نخواهد نمود و نپرسیدن یکدیگر را از حال هم بجهت مشغولی هر یک
بخود پس هر که گران آید ترازوهای او یعنی با ایمان و اعمال صالح پس آن گروه آنانند رستگاران
و هر که سبک باشد ترازوهای او یعنی برای عدم ایمان و عملهای صالح پس آن گروه آنانند

که زیان کردند بر خود و در دوزخ مخلّد و جاوید خواهند بود و پس بحکم آیات و اخبار مذکوره
بشرافت آبا و اجداد و پشت گرم نباید بود و به نسب و نژاد هر چند پیغمبر زادگی باشد بر خلق
خدا بچشم حقارت نظر نباید نمود و بی بردگیران لازمست که در تعظیم و توقیر ذرّیات سادات
که نور دیدهٔ روزگار و از خاندان عصمت و کرامت یادگارند کوتاهی نکنند و بمضمون
چون که گل رفت و گلستان شد خراب / بوی گل را از که یابی از گلاب / از وجود حضرت
ائمه طاهرین که بعضی در فراش رحمت الهی خفته اند و بعضی چهرهٔ ظهور در پردهٔ غیبت و
خفا نهفته باور آنکه ملازمت سادات خود را تسلی دهند مجملا چنانکه وظیفهٔ سایر
مردمان آنست که با سادات کرام طریقهٔ اعزاز و احترام سلوک دارند وظیفهٔ سادات
نیز آنست که از طریقهٔ تواضع و انکسار که شیوهٔ پدران بزرگوار ایشانست پا بیرون
نگذارند که پا از آن طریقه بیرون نهادن و صفت غرور و شد او را بر سیرت آبا
و اجداد رجحان دادن و در وقت مفاخرت نسب به پیغمبران و هنگام سلوک نسبت
بجبابره و ملوک درست نمودن و از باد غرور نخوت میوهٔ آفت زدهٔ شجر سیادت بودن
نه شایستهٔ رتبهٔ آزادگی و لایق شأن سیادت و بزرگ زادگیست گویند عمر بن
عبد العزیز علوی را دید که از روی تکبر براه میرفت گفت ای مکی که تو خود را با او نسبت
میکنی یعنی حضرت مصطفی یا مرتضی صلوات الله علیهما الا رفتار چنین راه رفتن میدانستند

وباینطریق

بسیار گشت قلم صدق رقم

و باین طریق هرگز براه منیر فتند و در اخبار و آثاری که در شرح تواضع و وصف انکسار
ائمه اطهار علیهم السلام و طریق سلوک ایشان با فرق خواص و عوام وارد شده ان شاء الله
تعالی عنقریب در فصل ستودن صفت تواضع زیور گوش هوش مستمعان خواهد گشت
و از کلمات هدایت سمات حضرت امیر المؤمنین است علیه السلام که الشرف بالفضل
والادب لا بالاصل والنسب یعنی آنکه بلندی مرتبت و برتری منزلت بصفات حمیده
و اخلاق پسندیده است نه باصل و نسب لمؤلفه نسب چه سود و چه چون تو بهتر باشی
ز آب جو چه پرسش تنها چو جویبار مشهور است که یکی از خاندان شریف سقراط را
بمجهول نسب و عدم نجابت سرزنش کرد سقراط گفت الیک انتهی شرف قومک
و منی ابتدا شرف قومی فانا فخر قومی وانت عار قومک یعنی شرف آبا و اجداد تو چون
نوبت بتو رسید برطرف شد و شرف اولاد من از من شروع شد پس من فخر اولاد
خودم و تو ننگ اجداد خود لمؤلفه چه فضلیست که میرایاد غذای لطیف / کسی که
فخر کند بر نسب پدر ز هنری / و سلمان فارسی رحمة الله علیه چه خوش فرموده شعر
ابی الاسلام لا اب لی سواه / اذا افتخروا بقیس او تمیم / یعنی چون قبیلهٔ بنی قیس بفخر می
بقیس نازند و بنی تمیم بپدری تمیم کردن افتخار افرازند من جز مسلمانی و دین حق پدری
ندارم و آنرا سعادت و شرف روزگار خود میشمارم و در امالی ابن بابویه رحمه الله مذکور است

کی میان سلمان فارسی و شخصی گفتگو و خصومتی واقع شد آن شخص گفت تو کیستی ای
سلمان یعنی ترا نسب و حسبی نیست سلمان در جواب این مضمون ادا فرمود که اول من و
تو هر دو آب نجسی بوده و آخر من و تو جیفهٔ گندیده خواهد بود و چون قیامت شود و ترازو
های اعمال نصب کرده و هر کرا ترازوها از حسنات گران باشد کریم و هر کرا سبک باشد
لئیم خواهد بود و منقولست که در عهد حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام دو مرد با یکدیگر
مفاخرت کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم و تا نه نفر از پدران خود را شمرد که
جمله کافر بودند آن دیگر گفت من پسر فلانم و اگر پدرم مسلمان نبودی او را نیز نام بردمی
پس بحضرت موسی وحی آمد بمضمون که آنکه نه کس از پدران مشرک خود را شمرد لازمست
بر الله تعالی که او را دهم ایشان گرداند در آتش و آنکه پدر مسلمان منتهی شد لازمست
بر الله تعالی اینکه او را با پدر مسلمانش بهشت برد مجملاً از مشرق اخبار و آثار مذکوره
آفتاب این معنی بر ساحت خواطر ارباب شعور پرتو صدق می افکند که مناط سعادت
و کرامت ایمان و بندگی نمودنست نه فلان بن فلان بودن و پیشوای متکبرین
ابلیس لعین چون بسجدهٔ حضرت ابو البشر مامور گشت بهمین شبهه متشبث شده
گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین مراد آن ملعون آنکه خداوندا مرا از آتش نورانی
آفریده و آدم را از گل ظلمانی و اصل من از اصل او بهتر است چرا سجدهٔ وی کنم

وگویند در زمان صاحب بن عباد مردی را با علوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
لعمرک ما الانسان الا بدینه فلا تترک التقوی اتکالا علی النسب فقد
رفع الاسلام سلمان فارس وقد وضع الشرک الشریف ابا لهب
[illegible]

پس بسبب

پس بسبب تفاخر باصل و نژاد گردن تسلیم و انقیاد از طوق فرمان الهی کشید خود را
بلعنت ابدی گرفتار ساخت و بشآمت خود پسندی خود را از اعلا مرتبهٔ ارجمندی باد
نی درکهٔ شقاوت سرمدی انداخت و آن شقی ازل و ابد خود باین شبهه متشبث بود و بزعم
شرافت آتش بر خاک مفاخرت و مباهات بر حضرت آدم مینمود ندانم که زمرهٔ آدمیان که
جملگی از خاک آفرین و از یک اصل و ماده بهم رسیده اند و احتمال تفاوت را در سنخ
و اصل شان راه نیست و مساوات نسب و نژاد شان مجال توهم و اشتباه نه چگونه بان
در زمینه برهم مفاخرت میجویند و بچه خیال خود را از زمرهٔ اقران و امثال انجب میشمرده
طریق پیروی ابلیس میپویند صایب ترک عجب و کبر کن تا قبلهٔ عالم شوی ٭ سیر ابلیس را
بگذار تا آدم شوی ٭ مرویست که شخصی از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام پرسید
که کدام مردمان افضلند آنحضرت دو قبضهٔ خاک برداشته فرمود هیچکدام ازین
دو قبضه بر یکدیگر راجح نیستند بلکه هر دو مساویند مردمان نیز چون همه از خاک مخلوق
شده اند در اصل خلقت هیچکدام بر هم رجحان ندارند پس اکرم ایشان اتقی است
که پرهیزکارتر باشد سعدی ز خاک آفریدت خداوند پاک ٭ پس ای بنده افتادگی کن چو خاک
حریص و جهانسوز و سرکش مباش ٭ ز خاک آفریدت چو آتش مباش و اما فرمان روائی و
حکومت که آن نیز از اسباب غرور و نخوت است در مجالس اول که جهت تنبیه ارباب دول

موضوع گشته بزبان قلم صدق رقم گذارش و بمداد سفید گوئی نگارش یافت که ارباب اعظامه
را پیوسته چشم طمع بر دست درویشان و دست تعدی در کیسهٔ ایشان میباشد
بزرگیشان از دولت کوچکانست و حصول مرادشان از زحمت نامرادان و در میان
این قوم ستمگر و گدایان دربدر فرقی جز این نیست که گدایان بزاری میگیرند و حکام بمردم
آزاری صاحبان شعور و فرهنگ امری با اینهمه عار و ننگ را چگونه مناط اعتبار و سرمایهٔ
افتخار می پندارند و خلق خدا را بچشم حقارت دیده و فقرا و درویشان را که پادشاهان اقلیم
فنا و شهریاران کشور تسلیم و رضا یند از خود کمتر میشمارند گویند یکی از ملوک بر سقراط گذر کرد
و او در خواب بود سر پائی بروی زده گفت برخیز سقراط برخواست و از کوکبهٔ پادشاهی
پروا نکرده و التفات بوی ننموده پادشاه گفت مرا نمی شناسی گفت نه ولیکن در تو طبع
چارپایان می بینم چه لگد زدن کار ایشانست پادشاه گفت با من چنین گستاخانه سخن میگوئی
و تو بنده و رعیت منی سقراط گفت نه چنین است بلکه تو بندهٔ بندهٔ منی گفت چون گفت
برای آنکه شهوتها و آرزوها ترا بنده و فرمان بردار خود ساخته اند و من شهوات را بنده و
محکوم خود گردانیده ام گفت من پادشاه زمانم و پدران من جملگی پادشاهان صاحب
فرمان بوده اند و از بلاد و ممالک عالم فلان کشور و فلان دیار در تحت تصرف و قبضهٔ
اقتدار منست سقراط گفت آنچه مذکور ساختی و بآن نازیده گردن افتخار برافراختی جمله امور خارجیه

اعتباریه

اعتباریه اند و برسم عاریه چند روزی با تو خواهند بود و نفس را از آن کمالی حاصل نمیگردد
واگر خواهی بر حقیقت این سخن مطلع گردی بیا با و تو هر دو جامها از بر کنده در رود این
نهر رویم و بلباس آب متلبس گشته باهم گفتگوی نمائیم تا علم و جهل و کمال و نقصان هر یک ظاهر
گردد پادشاه از آن سخن خجل گشته از انتقام درگذشت در عقد الداعی مذکور است که واعظی
بمجلس هارون الرشید رفت هارون ویرا گفت که مرا پندی ده واعظ بنا بر سوال آن
غنچهٔ سیرآب مضمون را از شاخ زبان بشگفانید که ای هارون اگر فرضا تشنگی بر تو غلبه کند
و تحصیل آبی که آتش العطش را فرو نشاند بهیچگونه نتوانی کرد و در آنحالت دم آبی بچند خریدی گفت
بنصف پادشاهی خود گفت بعد از آنکه آن آب را آشامیدی اگر بمرض حبس البول مبتلا گردی و دفع
آن نتوانی کرد چه میدهی که کسی علاج آن نموده ترا از آن بلیه رها نماید گفت نصف دیگر پادشاهی
خود را واعظ گفت پس مغرور مباش بپادشاهی که قیمت آشامیدن آبی و پس نهادن آن است و جمال
و دلربائی خط و خال که باعث ناز کجکلاهان خوش نگاه و سرمایهٔ غرور خود فروشان صاحب
دستگاه است بر ظاهر است که چیزیست عارضی و مستعار و امری بغایت زود گسل و فانی
اعتبار چه شگفتگی و طراوت گلشن جمال در فصل بهار شباب است و پایهٔ کاخ حسن مانند بنای خانهٔ آئینه
بر آب و چون بهار جوانی گذشته خزان پیری رسید و ارکان متناسب اجزای صورت بزلزلهٔ رعشهٔ
پیری منهدم گردید پرده دار زندگی دامن پردهٔ شکنج بر روشنی صفای بشره افکند و گرد باد

و بول کردن هرچه

بالا رفتن عمر نخل رعونت قامت را از ریشه برکند ترکتاز سفید موئی سر چشمهٔ چو حسن
بخاک تنگ‌سنگی انباشت و نشاط نشو و نمای جوانی دست از غازه کاری چهرهٔ ارغوانی
داشت آنگاه معلوم میکرد که سرخی گونه و لب نقشی بر آب و پیچش زلف و کاکل بی اصل‌تر
از موج سراب بوده و قابل آن نبوده که اینقدر بر آن نازند و آنرا مناط اعتبار و مفاخرت
سازند و گلشن صباحت و نوجوانی را آفتی عظیم‌تر از پیری و ناتوانی سموم مرگست که چون بهار
ابدانرا از آب طراوت خشک میسازد و سروران قامت خوش‌خرامان را بر خاک پستی
می‌اندازد و بسیار صفحهٔ بناگوش نوخطانرا مستوفی قضا فرد باطل دفتر هستی ساخته
و بسی طرهٔ پرتاب سیمبران را حملهٔ مرگ چون پرچم علم لشکر شکسته نگونسار بخاک و خون
انداخته جلاد اجل پر خشم از سینه تاب ابروهای خونریز چه تیغها که در خاک کرده و دوش آتش
جانسوز قضا از سبزهٔ مزار اچه دود که از دودمان زلف و خط خوبرویان بر آورده
چه عقد درهای دندان که دست بازی حوادث دوران بکشاکش رشته جانش از هم گسیده
و چه سبزه خطهای ریحانی که باغبان مشیت ربانی بداس مرور زمانش درهم نوردیده
دهقان قضا از نقطهٔ خال محبوبان دلربا چه تخمهای حسرت بار که در خاک پر و بار کشته و کاشته
قدر در بیاض گردن دلبران سیمبر چه نصیحت نامها که بخط غبار نوشته کدام گل زمین است
که چون دامن کوهسار گلهای عبار از تربت غنچه دهانی نشکفته و کدام سر منزلست که مانند گلکان

بدخشان لعل لب شیرین سخنی در خاک نهفته کدام مکانست که لالهٔ حمرتی شرار
آسا از آتشین رخساری بجسته و کدام موضعست که صفحهٔ چهرهٔ آئینه صفت از سنگ [illegible]
دوران درهم نشکسته کدام سرزمین است که نازنینی را بجای طرهٔ عنبرین سیاه ماری بر گرد تن
بپیچیده و کدام کف خاکست که ساده‌روئی در آن نوخط جوش موران نگردیده شعر
چشمه که میبیر اما بینی خاکدان / اشک مهجبان دل خاکدان / نرگس شهلا بود هر بهار / آنکه بود
لب چو بهار / چشم بتانست که گردون دون / با سر چوب آورد از گل برون / امثال
این امور ظاهریه اعتباریه بغایت سبکتر و بی بقاست و متاع حسن صورت در بازار
معنی‌شناسی بسیار کاسد و ناروا بلکه بنای سعادت دو جهانی بر حسن سیرتست و
حسن صورت حضرت آفریدگار عالم را عرضه نشانهٔ نظر بیشکی دولت نمیبرد و سستی شکل و
رعونت قامت و اما فضایل و کمالات معنوی از ملکات و اخلاق زکیه و فنون علوم
عقلیه و نقلیه و آنچه از آن بقابلیت و استعداد تعبیر میکنند انجلا وقتی بکمال میرساند سعادت
و اقبال اند که بعجب و غرور فاسد نگردیده و قلم خودبینی و ناخودمندی از رنگ کردن خط بطلان
بر آن نکشیده باشد و چون آدمی از تحصیل علوم و کسب کمالات خود را منظور خود پسندی
و نتیجه گلزار مکارم اخلاق و اطوارش بعفونت کبر و دماغش مخلوط گردیده و بر او دیزان
امتیاز قدر و قیمتی نماند و بدایع نقوش معارف و کمالاتش را که بر در و دیوار خانهٔ دل نگاشته

اشتعال آتش غرور ونخوت وصعود دود کبر وبختی ورعونت باطل و ناچیز گرداند چه
ظاهر است که از فنون علوم آنچه بکار می آید وصاحب آن تعظیم و توقیر ایشان باید و مقدم آن
وآنچه سرمایه تحصیل آن تواند بود وغرض اصلی از تحصیل آن تهذیب اخلاق و عمل و تقرب
بدرگاه خدای عز وجل است واز آنجمله تجرد از لباس دنی و تحلی بحلیه تواضع و فروتنی است
که از اعظم اعمال دل واشرف عبادات باطن است وچون غرض مذکور بر علوم و فنیه
مترتب نشود وثمره دانش وکمال وثمره محامد اخلاق واعمال بار نکرده صاحبش را از آن
فایده چندان نخواهد بود وخود در زمره مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار
یحمل اسفارا داخل خواهد بود **حکیم سنائی** علم کز تو ترا نبستاند جهل از آن علم به بود
صد بار آب حیوان چو شد کرده در حلق زهر گشت ارچه بود نوش گوارا نه بدان لعنت
ابلیس که نداند همی بهین بار زان بر و لعنت کرد در دین علم دارد بعلم نکند کار
از برگزیده حضرت باری وصدرنشین مسند خاکساری اعنی جناب رسالت پناه صلی الله
علیه وآله مأثور است که اشد الناس عذابا فی یوم القیمة عالم لم ینفعه علمه حاصل معنی
که از علم خود منتفع وبهره مند نباشد عذاب او در روز قیامت سختتر از عذاب مردمان
خواهد بود ونیز از آنسرور صلی الله علیه وآله در خبر است که شر الناس العلماء السوء یعنی
بدترین مردمان علمای زشت سیرند واز حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست حدیثی

که ما حصل

که ما حصل مضمون آن اینست که بعضی از علما دوست میدارد که علم خود را مخزون
دارد واز او اخذ نکنند یعنی در تعلیم آن بخل میورزد و میخواهد که بآن علم اختصاص داشته واز دیگران
امتیاز داشته باشد پس این عالم در درک اول جهنم خواهد بود وبعضی از علما کسی است که چون
وی را نهی کنند عار وی آید وچون او کسی را پند گوید درشتی نماید واین عالم در درک دوم
جهنم باشد وبعضی از علما کسی است که میخواهد که اظهار علم خود در نزد صاحبان مال و ثروت
کند نه فقرا ومساکین واین عالم در طبقه سیم آتش خواهد بود وبعضی از علما کسی است که در علم
خود طریق جبابره وسلاطین را مسلوک میدارد یعنی متکبر ومغرور است پس اگر چیزی
از سخن او رد شود یا در چیزی از فرمان او تقصیری رود برآشفته میگردد واین عالم در طبقه
چهارم خواهد بود از آتش وبعضی از علما متتبع احادیث وسخنان یهود ونصاری میگردد تا
عوض دانش خود را بآن افزاید جای وی در درک پنجم خواهد بود از آتش وبعضی از علما خود را
بر مسند فتوی نشانده میگوید احکام دین را از من سؤال کنید وشاید یک حرف درست نگوید
وخدای تعالی کسی را که صفتی بر خود بسته باشد واز آن بی بهره باشد دوست نمیدارد پس
جای او در طبقه ششم است از آتش وبعضی از علما کسی است که علم خود را وسیله از بعضی
امور ونیل بمقاصد وبضاعت میسازد جای وی در طبقه هفتم است از آتش ودر کافی از حضرت
ابی جعفر علیه السلام این مضمون مرویست که هر که طلب علم کند برای اینکه بآن بر

علما مباهات کنند یا با سفها بحث و جدل نمایند یا رویهای مردمان را بسوی
خود گردانند پس باید که نزول نماید در منزلی که آماده گشته برای او از آتش یعنی جای او
در جهنم است و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله ماثور است که اُطلُبُوا العِلمَ وَتَزَیَّنُوا مَعَهُ
بِالحِلمِ وَالوَقارِ وَتَواضَعُوا لِمَن تُعَلِّمُونَهُ العِلمَ وَتَواضَعُوا لِمَن طَلَبتُم مِنهُ العِلمَ وَلا تَکُونُوا عُلَماءَ جَبّارِینَ
فَیَذهَبَ باطِلُکُم بِحَقِّکُم حاصل معنی میتواند این باشد که طلب علم نمایید و با آن خود را بصفت
حلم و وقار نیز بیارایید و با شاگرد و استاد خود طریق تواضع مسلوک دارید و علمای
جبار متکبر نباشید که تکبر شما فضیلت علم شما را زایل و فواید آنرا باطل میگرداند و نیز در کافی
مذکور است روایتی که مضمون آن اینست که حضرت عیسی بن مریم بحواریین گفت
مرا بشما حاجتی است آنرا روا کنید گفتند روا باد حاجت تو یا روح الله پس حضرت
عیسی برخواست و پاهای ایشانرا شست گفتند ما سزاوارتر بودیم بگذاردن این خدمت
یا روح الله فرمود بدرستی که سزاوارترین مردمان بخدمت عالم است بدین گونه
تواضع برای همین کردم که تواضع کنید بعد از من در میان مردمان مثل تواضع من
برای شما یعنی مراد تعلیم شما بود و بعد از آن فرمود عیسی ع که بِالتَّواضُعِ تُعمَرُ الحِکمَةُ لا بِالتَّکَبُّرِ وَ
کَذلِکَ فِی السَّهلِ یَنبُتُ الزَّرعُ لا فِی الجَبَلِ یعنی بتواضع آباد میشود حکمت نه بتکبر و همچنین
در زمین هموار نرم میروید آنچه میکارند نه در کوه الا اینکه تواضع چون زمین نرم هموار است و

بلکه

یا با همین کوچ حجت زان رتبه سخن خود را
هرچند باطل ها می باید که آن شیرین سخنان
حق شمار از اینرا از جهاد عیسی بی اعراز

تکبر مانند کوه بسیار چنانکه تخم در زمین نرم هموار سبز میشود نه در سنگستان کوه حکمت
و دانش نیز از شیوه خاکساری و فروتنی نشو و نما میکند نه بتکبر و ما و منی و در همانکتاب
از جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله بمضمون مرویست که علما دو قسم اند یکی عالمی
که بعلم خود عمل کند و او ناجی است دیگر عالمی که دست از علم خود برداشته بمقتضای
آن عمل نکند و او هالک است و بدرستی که اهل آتش یعنی آتش جهنم هر آینه متاذی میشوند
از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکند و بدرستی که سخت‌ترین اهل جهنم در ندامت و حسرت مردیست
که بنده را بسوی خدای تعالی خوانده باشد و آن بنده اجابت او کرده و از او قبول نموده
و طریق فرمانبرداری و طاعت الهی سلوک داشته باشد پس خدای تعالی او را بهشت در آورد و
خواننده را چون بعلم خود عمل ننموده و تابع هوای نفس و طول امل بوده بجهنم داخل سازد
چو علمت هست خدمت کن چو بیعلمان که زشت آید گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا
چو علم آموختی از حرص انگه ترس کاندر شب چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا و اما
مال و ثروت که آتش دود نخوت است شرح بیقدری و بی اعتباری آن در مجلس دوم
بنحوی گذارش و صورت احوال آن بر لوح بیان بر وجهی نگارش یافت که اگر ارباب تمیز و
شعور بنظر خریداری در آن نگرند و علیلان مرض کبر و غرور از ادویه مواعظ بالغه آنرا کافی نگا
هدارند دیگر اثری از این مرض کشند و نشانی از این صفت ناپسند باقی ماند و حظی از زلال آن سخنان

که درین مقام تبازه کاری کلمهای والها از چشمهٔ خامه بیان میجوشد و شاهد خوش
ادای معا درین مجلس جهت خودآرائی کسوت دولائی که از آن میپوشد آنست که
در دیدهٔ بصیرت عاقلان تامل پیشه و غواصان محیط اندیشه عبرت نگاهان تجربه
کار و روشن سوادان دفتر لیل و نهار از آفتاب روشنتر است که سیم و زر دنیا از
دست چون رنگ حنا گریزانست و در و گوهرش از چهرهٔ احوال مانند عرق انفعال
ریزان آن هر روز در کیسهٔ تصرف خسی است و این هر ساعت در رشتهٔ آرزوی ناکسی از
کشت و زراعتش گرانان لب رسیده تا جان بلب رسیده و از باغ و بوستانش که میوه چشیده
که صد گونه تلخکامی کشیده از چرب و شیرینش چه رسنده که رنگی خاطر نزاید و از حلوای شکر ریزش
غیر صفرای درد روی عقبی تولد ننماید قصر و ایوانش بنیاد آشیان بوست و قبهٔ
خرگاهش حباب هوائی نفس شوم متانت در و دیوارش اساس اعجاز استی است و
طاق و رواقش محراب سجود دنیاپرستی خواب مخمل فراشش شکون بیماری دلست و
نرمی بالین و بسترش پنبهٔ گوش غافل هر دینارش مهر محضر خسیسی است و هر درهمش جهت همیشه
لکهٔ عیبی چیزی که آفریدگار هر دقیق و جلیل در حق آن قل ان متاع الدنیا قلیل فرموده و حضرت
سید انبیا به بیان لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة لما سقی کافرا منها شربة ماء قدر
و قیمت آنرا باز نموده و ساقی کوثر علوم بسخن دنیاکم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم

طرق

طریق توصیف آنرا نموده باشد چگونه مناط اعتبار و افتخار مستوا اند بود و اگر غنا و مالداری
شایستهٔ مفاخرت بودی حضرت بهتر عالم الفقر فخری نفرمودی و اگر آبرویش شاهد دنیا خاک
تنگ بر تارک دل ما افشاندی سرور مردانش مرو بر باش الیک عنی از خود نراندی اگر رنجی
برفت عیسی بفلک و زبر در می نرفت قارون بمغاک گر زر آنکه گشتی کس به بودی عیسی بمغاک
رفتی قارون بفلک طرفه اینکه آنچه نبی و وصی دست رد بر آن نهاده اند سر گرمان محبت دنیا گیش
در بر دارند و آنچه مردان خدا از آن عار میدارند آن قوم بی بصیرت وسیلهٔ مباهات خود میشمارند
آنچه دوستان خدا از آن گریخته اند دشمنان در آن آویخته و آنچه صاحب همتان پشت پا
بر آن زده اند دنی طبعان مودوست در دامنش آویخته در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
مرویست و الیکه حاصل معنی آن اینست که مردی مالدار جامهٔ پاکیزه پوشیده بخدمت حضرت
پیغمبر صلوات الله آمده نشست و مردی درویش جامهٔ چرکینی نیز آمده در پهلوی او نشست آن غنی
دامن جامهٔ خود را جمع نمود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که ترسیدی که از فقر او
در تو چیزی بچسبد گفت نه فرمودند که ترسیدی که از غنا و مالداری تو چیزی باو رسد گفت
نه فرمودند پس ترسیدی که جامه ترا چرکین نماید گفت نه فرمودند پس چه چیز ترا برین داشت که
این کار کردی گفت یا رسول الله مرا قرینی است یعنی شیطان که هر قبیحی را جهت
من نیک آراید و هر نیکی را در نظر من زشت می نماید تحقیق که من نصف مال خود را باو دادم

آنجناب با مرد فقیر خطاب کردند که قبول میکنی گفت نه مرد غنی گفت چرا گفت
میترسم که کبر و غروری که ترا از آن بهم رسیده مرا نیز بهم رسد س زنهار بمال و ملک دل
شاد مکن ؛ از حرف جهان بحرف فنا یاد مکن ؛ مانند حباب بهر لمحه حیات ؛ از کبر و غرور
کله بر باد مکن و اما توانائی و زور که اقویا و تنومندان را سرمایهٔ مباهات و غرور است آن نیز
امریست مستعار و صفتی بغایت ناپایدار چه بنای آن بر تندرستی و جوانیست و آن
هردو در معرض زوال و مهیای ارتحال اند آن یک بدو روزه تب زایل و این بیک پنج
روزه عمر باطل میگردد و اگر رستم دستان با عارضهٔ بیماری دست و گریبان گردد
بر دو رستی نه بنوعی از پایش در می آورد که جز بدستگیری دیگران از پهلو به پهلو
تواند گردید و اگر سام سوار بزال پیری دچار گشته سراپای میدانی گرد و غبار عصا
از مرکب جوانی نه چنانش در می افکند که دیگر تواند جنبید عنقریب است که نقش بند قضا
برنگ آمیزی اخلاط فاسده چون صورت دیبا به بستر بیماریت می افکند و فرداست
که دیوار تن را از کهنگی پیری پی گسسته بچوب بست عصا مهار کاری ضرور می افتد و
اگر گریبان از چنگ امراض و علل خلاص کنی و در پیری و ناتوانی جانی بمرگ کنی با پنجهٔ باز
اجل چه میتوان کرد که بسی زورمندان را کمند عجز دست و گردن بسته و بسیار صفهای
صف شکنان را بیک حمله در هم شکسته پیکر بسی سخت جانان را بفشار آغوش لحد زم

ساخته و استخوان کالبد بسیار بلا را بطپیدن های سکرات موت از مغز تهی و خسته
سرکشان عالم را از بند تسخیر شش پای گریز نیست و اژدها صولتان روزگار را کام گرفت
و گیرش مجال ستیز نه ؛ جهلا شیر اجل را بسر پنجهٔ مردی چاره و در ریسمان مرگ را بگندهٔ زور و دلیری آورده
پاره نمیتوان کرد ؛ لمؤلفه بسا کرد شیر افکن پیل زور ؛ که سر فتنش آخر بباد غرور ؛ نهنگ
خوردی سر مردمان ؛ چه سان خورد آخر سرش را جهان ؛ چه شد شوکت شان اورنگ سا
نشان نه و نه دادو جهان خراب ؛ چه شد زال زر آن پل شیر گیر ؛ چه سان گرز را آهنین شد
اسیر ؛ تهمتن که گردی از دو شیر رم ؛ بچنگ اجل چون بیدش نهم ؛ اگر آمد برون بیژن از
چاه و بند ؛ اجل باز در چاه گورش فکند ؛ ز دور زمان گذر داندکی ؛ که خواهی تو هم بود
از نشان یکی ؛ الحاصل هیچ یک از امور سه گانهٔ مذکوره که خامهٔ بیان در دفتر اعتبار یکان
یکان خط بطلان کشید گنجایش ندارد که صاحبان عقل و شعور بدان متفخر و مغرور گردند مخفی
انصرام و مؤید این کلام حدیثی است که از حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله منقول و حاصل
معنی آن بسبیل اجمال اینست که افتخار مردمان در دنیا بر شش نوع است اول بروی
نیکو دوم بفصاحت سیوم بمال و نسب چهارم بمال و فرزند پنجم بقوت ششم بپادشاهی
پس الله تعالی فرموده که ای محمد بگو با کسی که بر روی نیکو مینازد که تلفح وجوههم النار
یعنی مگر ترا از دی کردار ایشان از حسنات سبک باشد میسوزد رویهای ایشان را آتش و

بگو با کسی که بفصاحت مینازد که الیوم نختم علی افواههم یعنی در روز قیامت مهر نهیم
بر دهنهای اهل محشر و بگو با کسی که بجهل و نسب مینازد که فاذا نفخ فی الصور فلا
انساب بینهم یعنی چون دمیده شود در صور پس نباشد نسبها در میان ایشان یکی از
دو معنی که مذکور شد و بگو با کسی که بمال و فرزند فخر میکند که یوم لا ینفع مال و لا بنون
یعنی بروزی که فایده نرساند هیچ مال و بکار کسی نیایند پسران و بگو با کسی که بقوت و
زور مینازد که علیها ملائکة غلاظ شداد یعنی موکل اند بر آتش جهنم فرشتگانی درشت
کلام یا درشت اندام سخت کاران و توانایان در تعذیب دوزخیان که با ایشان جنگ و
ستیز و از جنگ ایشان رهائی و گریز امکان نداشته باشد و بگو با کسی که بپادشاهی فخر
میکند که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار آورده اند که حق سبحانه و تعالی در روز رستخیز
همه مردمان را در تل سفید که مانند نقره خام باشد جمع کند پس اول خبری که بآن تکلم نماید این
ندا کند بهمه ایشان که لمن الملک الیوم از آن کیست پادشاهی و فرمانروائی امروز پس
همه در جواب گویند لله الواحد القهار مر خدایراست که یگانه بی مثل و نظیر است و غالب بر
جمیع منازعان و مدعیان ملک و سریر و گویند چون ندای لمن الملک الیوم برآید هیچیک
از اهل محشر را توانائی جواب گفتن نماند حضرت رب الارباب خود سوال خود را جواب گوید
که لله الواحد القهار و نیز گفته اند که این ندا در میان نفخه اولی و ثانیه باشد که خلایق همه

فانی

فانی شده باشند و چون جواب دهنده غیر ذات بی زوال احدی نباشد هم خود در
جواب فرماید که لله الواحد القهار و این قول را ضعیف شمرده اند چه سیاق کلام مقتضی است
که این سوال و جواب در روز حساب باشد چنانکه از ملاحظه سابق و لاحق آن ظاهر میگردد
بادیه پیمایان وادی لاف و تهیدستان سرمایه انصاف بپرسید کای مترسل برسیدگی و
نفهمیدگان لذت فهمیدگی که از اشترکوره چند بر خود چیدن و آرایش کردن
اندیشهای باطل بباد نخوت کردیده چرا همت بر ملاحظه آنچه کمال خود دمیده اند مقصور و شیفته
کاهی نیز بشمار نقصان خود نمی پردازند و چنانکه از فخر هنرها بر خود میبالند از ننگ عیوب
در آتش خجالت نمیگدازند چه هیچکس نیست جز خدا و خاصان او که در برابر هر کمالش نقصانی
نبوده باشد و هیچ آفریده گوهر هنری در جیب هستی نیارد که دامن احوالش بلوث چندین
عیب نیالوده باشد بلکه اکثر ابنای ملک الکیف وجود از هنر خالی و کمال شان منحصر در جاه
کمالیست و مع هذا از اهل هنر بیشتر خودبین تر و خودپسند ترند و در صف کردن ننگ شان دعوی
کمال کبیر کردن از همه بلند تر و نمیدانند که با کمال بی کمالی چندین خود را ستودن و بی بهانه
خودنشناسی پیوسته بمعرفی خود نمودن بجای خرد باد در دماغ داشتن و رک گردن را از
غیرت نینداشتن بابستی فطرت برتری جستن و با همه سبکمغزی بتمکین نشستن با هیچ مدعی
همداستان بودن و با کمال اخری از مرتبه عیسوی دم زدن با دعوی لنگر خود را بباد غرور دادن و

باهم پیش خرامی سر دربی نفس اماره نهادن با همه خودبینی خود را گم کردن و با چندین سرکشی
بسجدهٔ خودپرستی سر فرود آوردن چون گردباد با همه آلودگی سر کبر بر فلک سودن و چندین
موج سراب با وجود وجود بلند ساختن خود خالی نمودن با کمال پستی چون معشوقان ناز
و غنج سخن گفتن و با نهایت کندی فهم دلهای بیچاره کارا مشقت زبان درازی
سفتن در مجالس و محافل با همه بی مایگی بزرگی فروختن و در تعظیم خلایق با همه بلند
پروازی خود را برزمین دوختن انجام کار صاحبان نام و ننگ است و پیشهٔ دکان از
بافرهنگ بلکه تیغ ملامت عقلا بر خود آختن است و خویش را دام مضحکهٔ هوشمندان
ساختن **لمؤلفه** شاخیست از درخت حماقت رگ غرور خود را کسی با فلک کم میکند
فصل دوم در مدح صفت فروتنی و نامرادی و ستودن شیوهٔ خاکساری و ورود آن بر
نهادی که آب و رنگ گلشن فعالست و بوش آهنگ عطار صفات کمال معراج
سپهر ارجمندیست و دُرّة التاج فرق سربلندی گلگونهٔ چهرهٔ آدمیتست و مرغولهٔ
طرّهٔ انسانیت زیور گردن خودآرائیست و نمک مایدهٔ گوارائی آتش کرمی خوهانست
راه خلوت درون نمانشان پاکی گوهرست و برهان اصالت جوهر سکن آتش عتاب دست
و محرک سلسلهٔ وداد جاروب گرد کینهاست و صیقل آئینهٔ سینهها ترجمهٔ کتاب نعمتست
و نقطهٔ انتخاب برگزیدگی حرفهٔ شیرزده است بادشاه و گدا را لایق و جامهٔ زیبنده براندام بزرگ و کوچک

موافق وشتی که گلهای دوستکامی ازان توان چید هموار نیست و خاکی که بر
دیدهٔ دشمن بدخواه توان افشاند خاکساری کلید بهشتیست که بآن در بهشت عافیت بروی
خود توان گشود و خشتکی است در رخنه گاه که ازآن خود را بحصار آسودگی توان افکند شکستگی
خمیدن قامت از تواضع در جهاد نفس اماره شمشیریست قاطع و گسستن زنار رگ
گردن بر دعوی مسلمانی برهانی ساطع جهت بستگان تسخیر مملکت دلها افتادگی شقهٔ
علم کشورکشائی و دلیران معارک مجاهدات را سر افکندی آماده فرق پهلوانی پاک
گوهرانی که از عیب رگ عصبیت منزه اند جا در نگین دلها دارند و افتادگی قدم
تلاش موخرنشینی در صف نعال میفشارند پا بر طاق دلها میگذارند **لمؤلفه** خواهی که
سربلند شوی خاکسار باش **ع** راهی جز آستان نبود صدرخانه را **ع** مصداق این
فقرات و محقق این کلمات کلام حضرت فخر الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام است
که فرموده اند ان التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرحمکم الله محصل معنی آنکه از تواضع
انکسار بنده را غیر بلندی مرتبه و اعتبار نمی افزاید و شیوهٔ فروتنی و خاکساری باعث
ذلت و خواری نمیگردد و اینجا که زعم متکبران نادان و کمال سبک مغزان گرانجانست که
پیوسته در مجالس و محافل دامن اعتبار از پهلونشینی درویشان همقدر کشیده زند
و در خلا و ملا پای نگاه و خطای نازبسته را بر یمین و یسار شمرده میگذارند که مبادا از قصیر

چنان نعمت شما نشان قصوری و بدنوالی گسسته خود داریشان فتوری راه
یابد گویند حجاج ابن ارطاة را گفتند چرا نماز جماعت نمی آئی و از فضیلت و ثواب چنان
خود را محروم میگردانی گفت مرا دشوار می آید که هم صحبت بقال و قصاب گردم چنان
این گروه بد نهاد و باد کار از حق دور شده اند شنیده اند که آرایش محفل هستی و خوان سالار
موائد آداب حق پرستی جناب مستطاب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وقتی طعام تناول
میفرمود شخصی سیاه فامی که آبله بر آورده و اعضایش پوست افکنده بود در آمد و در
پهلوی هر کس که می نشست تنفر مینمود و از پهلوی او بر میخواست آن فرستاده ربانی
از روی شفقت و مهربانی وی را در پهلوی خود جای داد و نیز در خبر است که آنجناب با جمعی از
اصحاب در خانه خود طعام میخوردند سائلی بر در ایستاده بمرضی که باعث تنفر و کراهت طبایع
میگشت مبتلا بود حضرت وی را بار داده چون داخل شد بر ران مبارک خود او را نشاند
و فرمود طعام بخور مردی از قریش از آن واقعه با آن سایل منقبض و درهم گشته از علتی که
در وی بود کراهت نمود و تمرد تا خود نیز بهمان علت مبتلا گردید مرویست که مهر سپهر سعادت
و لاله بوستان شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین ع میگذشت جمعی درویشان نشسته
بودند و نان پاره ها که از درها گرفته بودند میخوردند گفتند ای فرزند رسول خدا در چاشت خوردن
با ما رفاقت کن آن شهسوار اقلیم و آفاق و سابق مضمار حسن اخلاق از اسب پیاده شده

فرمود که خدای تعالی متکبران را دشمن میدارد و با ایشان نان خوردن بعد از آن
فرمود که شما نیز اجابت کنید پس با آنحضرت بخانه رفتند و طعام خوردند و در کافی روایتی
مذکور است که حاصل آن اینست که مهر سپهر کرامت و احترام حضرت علی بن الحسین
علیهما السلام بجمعی که بعلت جذام مبتلا بودند گذر کرد آنحضرت بر درازگوشی که داشت سوار بود
و آن جماعت چاشت میخوردند وی را دعوت نمودند آنحضرت این مضمون ادا فرمود که اگر روزه
نمیبودم شما را اجابت مینمودم پس چون بمنزل خود رفت فرمود طعامی ساختند و امر کرد که
آنرا نیکو و پسندیده سرانجام نمایند بعد از آن ایشان را طلبید و با ایشان طعام تناول
فرمود و در مجموعه ورام آورده که حضرت سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام چون
صباح میکرد و از جوانب اطراف وجوه اغنیا و اشراف را بنظر در می آورد تا بمساکین
و درویشان میرسید پس با ایشان می نشست و میفرمود که مسکین مع المساکین یعنی
من درویشی مسکینم و با مسکینان همنشینی میکنم و در آثار آمده که چون نخل حیات جناب ولایتمآب
امیر المومنین بتیغ کین ابن ملجم اللعین از پای در افتاد و داغ فراق بر جگر عالم و عالمیان
نهاد آن دو رشید کونین یعنی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام نعش والد بزرگوار خود را حسب
وصیت وی از کوفه بیرون بردند و آن گنج بزرگی و شرف را در زمین نجف بخاک سپردند
آن دو در یتیم بجانب شهر مانند اشک خویش روان گشتند چون بویرانه ای که رسیدند

ناله و زاری شنیدند و بر اثر آن ناله رفتند غریب ناتوانی دیدند که در خرابه بر خاک
افتاده و خشتی بزیر سر نهاده بسوز و زاری مینالید و اشک حسرت از دیده میبارید
گفتند چه کسی گفت مردی غریب بیمارم و عاجزی بیخویش و بی یار گفتند پس تیمار تو که
میکند گفت یکسالست که من درین شهرم مردی هر روز می آمد و بر بالین من می نشست
چون پدر مشفق و برادر مهربان غمخواری من میکرد گفتند آنکس را میدانی که بود گفت
نمیدانم فرمودند که هرگز نام وی نپرسیدی گفت پرسیدم گفت ترا با نام من چکار
من تعهد حال تو از برای خدا میکنم پرسیدند که رنگ و هیئت او چگونه بود گفت نا
بینایم و از آن نشانی نتوانم داد و وی سه روز است که نزد من نیامده و تفقد
احوال من ننموده ندانم او را چه پیش آمده باشد گفتند ای پیر از گفتار او نشانی داری
گفت پیوسته تکبیر و تهلیل میکرد و چون نزد من می نشست میگفت مسکین جالس مسکینا
غریب جالس غریبا یعنی درویشی است با درویشی می نشیند و غریبی است با غریبی
همنشینی میکند فرمودند ای پیر او علی ابن ابی طالب بود و وصی مصطفی پیر گفت آنحضرت را
چه شد که درین سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را ضربتی زد و از دنیا رحلت
فرمود و اکنون ما از دفن آن باز میگردیم پیر از استماع آن واقعه جانگداز خروش و شیون
آغاز کرد و خود را بزمین میزد و میگفت مرا چه قدر و منزلت آن که امیر المؤمنین

تعهد حال من کند حضرت حسنین آن پیر غریب را تسلی میدادند و او اضطراب میکرد
پس گفت بحق جد بزرگوار و پدر مقدس و مادر شما شما را قسم میدهم که مرا بر سر قبر او برید تا زیارت
کنم آن دو امام رهنما و آن دو دستگیر جزا هر کدام یکدست او گرفته بر سر تربت انور
آنسرور آوردند پیر خود را بر سر قبر افکنده زاری بسیار کرد و گفت خداوندا بحق صاحب
این قبر که جانم بستان که مرا طاقت مفارقت او ندارم دست دعای آن پیر هدف
اجابت رسید و بر دامن ادراک سعادت آمد و رسید نقد جان را از طبق اخلاص بر مرقد مطهر آن قبله
عام و خاص نثار نمود و از ویرانه وحشت خیز عالم فانی رسته در فراش استراحت
سرای جاودانی آسود حضرت حسنین تجهیز وی پرداختند و در حوالی همان مشهد منور
مدفونش ساختند الحاصل فرق انبیا و اوصیا و زمره برگزیدگان خدا که بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم از ماه تا ماهی در زیر نگین [illegible] ایشان بود و ماهچه علم بلندشان
سپهر برین ارجمندی میشود از همنشینی گدایان بینوا و همسایگی دردمندان مبتلا عار نداشتند
و چون بر ایشان ستمکاران سرای دولت و بر خود دستگاه دعوی بزرگی و عزت شیوه
تواضع و شکستگی را اکثر ایشان خوش نه پسندند بلکه مفتاح این صفت خجسته ابواب
سعادات کونین بر روی خود گشادند و بر در بان شکستگی و افتادگی و سایر مکارم خصایل
پا بر ایوان خاص تقرب الهی نهادند چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله مرویست

که خدای عز و جل وحی کرد بموسی علی نبینا و علیه السلام که یا موسی أتدری لم اصطفیتک
بکلامی دون خلقی حاصل معنی آنکه ای موسی آیا میدانی که چرا از سایر خلق خود ترا برگزیدم
بکلام خود اختصاص دادم حضرت موسی گفت یا رب چرا خدای تبارک و تعالی
وحی فرمود که یا موسی انی قلبت عبادی ظهرا لبطن فلم اجد فیهم احدا اذل لی نفسا
منک یا موسی انک اذا صلیت وضعت خدک علی التراب او قال علی الارض حاصل معنی
آنکه ای موسی بدرستی که من بندگان خود را پشت و رو گردانیدم یعنی بر جمیع جهات ایشان
نظر کردم در میان ایشان یکی را نیافتم که نفسش برای من ذلیل تر و تواضع و خاکساریش
بدرگاه من بیشتر باشد از تو یا موسی بدرستی که تو چون نماز میگذاری جانب روی خود
بر خاک میگذاری یعنی بنابر شک راوی و در عدة الداعی مذکور است که الله سبحانه و تعالی
بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام وحی فرمود که از برای مناجات من بر فراز کوه بر آ
و در آن مقام کوهها بودند گردن کشیدند و هر یک طمع نمود که حضرت موسی بر فراز وی
بر آید غیر کوهی کوچک یعنی کوه طور که خود را حقیر شمرده گفت من کمتر از آنم که پیغمبر خدا
برای مناجات حضرت رب العالمین بر فراز من بر آید پس خدای تعالی بموسی وحی کرد که
اصعد ذلک الجبل فانه لا یری لنفسه مکانا یعنی بر این کوه بر آ که او برای خود مرتبه و قدری نمی بیند
و خود را بنظر حقارت می بیند و نیز مرویست که حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام بعد از آنکه

مدتی بحسب مشیت الهی در کشتی بود خدای تعالی وحی فرمود بکوهها که انی واضع سفینة
نوح عبدی علی جبل منکن یعنی بدرستی که من خواهم گذاشت کشتی نوح بنده خود را بر کوهی
از جمله شما پس کوهها تطاول نموده گردن کشیدند غیر کوه جودی که تواضع و فروتنی کرد و زمین
نهاد پس کشتی سینه بر کوه جودی زده آنجا فرود آمد و مضمون سطور از حدیثی طویل که در
کافی مذکور است استخراج شده و در عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی حدیثی روایت
کرده که حاصل مضمون آن اینست که سه صفت است که زیاد نمیکند خدای تعالی بآن صاحبهای آنها جز
خیر و خوبی را یکی تواضع زیاد نمیکند خدای تعالی بآن مگر رفعت و سر بلندی را دوم تعفف و
پاکدامنی نمی افزاید خدای تعالی بآن جز غنا و بی نیازی را و مبین این مقال صورت احوال
حضرت یوسف صدیق است علی نبینا و علیه السلام که وقتی صورت احوال خود را در آینه دل
بخاطر مبارکش رسید که احیانا اگر مرا فروشند آیا در عالم کسی یافت شود که قیمت مرا تواند داد و
بنابرین مرا بهای اندک که بیست یا هجده یا هفده درم بود علی اختلاف الاقوال فروختند و
چون مرا بمصر آوردند و گماشتگان عزیز او را دیدند آوازه حسن و جمال آن آفتاب سپهر کمال را
بعزیز مصر رسانیدند عزیز فرمان داد که او را بامداد ببازار آورند از شعشعه آفتاب جمالش در صفت
آشوب در ذرات خورد و بزرگ مصریان انداخت و دلال چنانکه رسم بود ندا کرد که من یشتری
عبدا لطیفا ظریفا لیس فی الدنیا مثله یعنی که میخرد بنده پاکیزه و لطیف نازک اندامی که در دنیا مثل او

دیگر ز الفت و شکستگی نیابید کرد آنکه آن
مگر عزت و ارجمندی را ام

روزی که مر ملک یوسف آراسته آسمان
دان که هم بر قیمت آن بازار آورده

یست درینوقت یوسف دامن منادی را گرفته فرمود دیگر چنین مگو که نه چنین است
که تو میگوئی و طریق توصیف من آنست که تو می بگوئی منادی گفت پس چگونه گویم گفت
بگو من یشتری عبداً ضعیفاً نحیفاً غریباً مظلوماً حقیراً یعنی که میخرد بنده ناتوانی زاری
غریبی ستمدیده بمقداری منادی گفت ایعلام رسم فروختن نه آنست که تو گفتی
بلکه چنانست که من گفتم القصه خریداران مزاد مینمودند و قیمت می افزودند تا از برکت
فروتنی و مسکنت که خود را بچشم حقارت دید عزیز بهم سنگ او زر و نقره و مشک و دیبا داده
وی را خرید مجملاً صفت تواضع و افکندگی مورث سعادت و فرخندگی است و آن بزرگ
آن شیوه خجسته که هر قدر فرود را سرمایه ارزندگی خاکساری پایه بنای عزتست و افتادگی
پشتیبان دیوار دولت نامرادی سبب افزونی مقدار است و بیچارگی تقویت بازوی
اعتبار شعر خواهی که بود بر سر خلقت مسکن اول باید خاک قدمها گشتن تا آب بجای
نخل نگذارد سر کی بر سر شاخ میتواند رفتن سید عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله
فرموده اند که التواضع زینة الحسب یعنی فروتنی و درویشی نهادی زینت قدر و شرف است
و گویند یکی از هوشمندان بهرون الرشید گفت ان تواضعک فی شرفک اشرف
لک من شرفک یعنی شرف تواضعی که با وجود این بزرگی کنی برای تو بهتر از شرف بزرگی
تست هارون تحسین این سخن کرد و دیگر گفت ان امرءا آتاه الله جمالا فی خلقته و موضعا فی حسبه

وبطالا فی ذات یده فعف فی جماله و واسی فی ماله و تواضع فی حسبه کتب فی دیوان الله
من خالصة الله ملخص معنی آنکه کسی که خدای تعالی او را در خلقت حسن صورتی و در حسب قدری
و منزلتی و در مال وسعتی کرامت کرده باشد و او در جمال عفت ورزیده و دامان [illegible]
بدنس هوس نیالاید و در مال شیوه ایثار شعار خود ساخته با دوستان و بینوایان مهربانی
نماید و در حسب طریقه تواضع را سلوک داشته با کافه خلق خدا انکسار و فروتنی
سلوک فرماید نام وی در دیوان الهی از زمره خاصان حق نوشته میشود گویند مراد ان
کاغذ و دوات طلبیده این کلمات را بدست خود نوشت و یکی از شعرای عرب تمثیلی بس
عجیب درین مطلب کرده و گفته است شعر تواضع تکن کالنجم لاح لناظر علی صفحات الماء
وهو رفیع ولا تک کالدخان یرفع نفسه الی خفقان الجو وهو وضیع ملخص معنی آنکه
تواضع بزرگان و سروران و افتادگی مردم عالیشان چون نمودن ستاره در آبست که
چنانکه نمودن ستاره در آب سبب پستی مرتبه آن نمیشود فروتنی بزرگان نیز باعث کسر شان
ایشان نمیگردد و تکبر مردم دنی پایه گردنکشی سفلگان فرومایه مانند بلند شدن دود است که
چنانکه دود از بالا رفتن کسب منزلتی نمینماید سفله نیز از گردنکشی و نخوت قدر و قیمتی نمیفزاید
و سخن بعضی از اکابر است که تواضع از همه طبقات خلایق نیکوست و از طبقه اغنیا نیکوتر و
تکبر از جمیع اصناف مردم زشتست و از صنف فقرا زشت تر پس هریک از آحاد بشر که

شعور تمیز خیر و شر داشته باشد ضرور است که بکمند منافقانه در کمین خود بوده عیوب و
سوآت خود را دوست ازلی بر دو باچراغ عقل و شعور بکنج کاوی نهانخانه درون خویش بر
داخته در احوال و اوضاع خود بدیده تامل نگرد و چون از صفت کبر و غرور که سرچشمه اکثر عیوب
و سوآت و سر گروه بسیاری از ذمایم صفاتست در خود اثری بیند همت بر دفع آن
گمارد و سعی خود را در چاره آن معذور و معاف ندارد و طریق دفع این صفت ناپسند و تسخیر
علاج این مرض کشنده آنست که در اخبار و آثاری که در مذمت تکبر و فضیلت تواضع ورود
یافته و بعضی از آن بزبان قلم صدق رقم جاری گشته بنظر تامل نگریسته دقایق آنرا چنانکه
باید خاطر نشان خود کند و ثواب صدق آن معانی را از جویبار تفکر بعد بر ضمیر بسته از سموم
ایمان زباد غرور در دل ناتوانرا در آن غوطه دهد زخم گزیدن زنبور غرور را باستعمال تریاق
سخنان حق مداوا نموده ورم باد نخوت سر افرو نشاند و دمل بخود بالیدن نفس را بانشتر
کلام اکابر منفجر ساخته بفتیله پیچ و تاب اندیشه سواد خودپسندی را از خود منفتح گرداند
زکام سر هوائی طبع را بافیون مذمت کبر تسکین دهد و منزه خود دستائی نفس را بشربت
خشخاش وصف کوچک دلی مداوا کند اوضاع و اطوار انبیا و اوصیا را که دستور عالمیان
قدوه داند و پیروی اولیا و اتقیا را که راست روان طریق سلوک اند پیش نهاد همت گرداند
روزی چند طبع سرکشش را بارتکاب اموری که مستلزم کسر شان وی باشد زجر کند و توسن نفس را

که سالها

که سالها در صحرای خودسری چرا نموده رام نرم بزیر بار تحمل آن امور کشد تا رفته رفته آن تن
در دهد و بشیوه تواضع و فروتنی عادت و ملکه وی گردد و آن امور عبارت از نیست که از
خلق مداح خود کسی را بچشم کم نبیند و در مجالس و محافل از مرتبه خود فروتر نشیند تا بخیج و
شریف ملاقات شود پیش سلامی نماید و دوست و دشمن را در رفتن بر خود تقدیم نماید چون در کسی از
خود بزرگتری بیند با خود گوید که وی پیش از من بشرف اسلام و ایمان دریافته و پیش از
من جبین را بندگی کرده و از آنجهت وی را تعظیم کند و چون از خود کوچکتری بیند با خویش اندیشه
نماید که من عصیان پروردگار و نافرمانی حضرت آفریدگار بیش از او کرده ام بدان سبب او را از
خود ترجیح دهد و چون با همسالان خود ملاقات نماید گوید زشتی اطوار و زبونی کردار من مرا
معلوم و محقق است و احوال او بر من پوشیده و مشتبه شاید که او را تر و خدای تعالی نزدیکتر باشد
و از من او را نیز از خود بهتر داند و چون بیند که جمعی تعظیم وی میکنند و با او طریقه تواضع مسلوک
میدارند گوید که این از غایت اشفاق و حسن اخلاق ایشانست نه از جهت لیاقت و استحقاق
من و چون بیند که با او بی اتفاقی میکنند و بروی بنظر خواری مینگرند گوید این بجهت شقی
و ناقابلی منست نه از نفهمیدگی و جاهلی ایشان و چون از خود غنی تری بیند گوید که تا حکیم
علی الاطلاق وی را لایق آن دیده و چون مفلس تری بیند گوید تعیش انبیا و اولیا او را
روزی کرده درجامه و پوشش چندان اهتمام و کوشش لازم ندانسته بهرچه روی دهد

و میسر باشد بسازد و چون کودک طبعان روزگار و متبعان صورت پرست چند
قماش کردن در خوبی و رنگ و قماش آن نموده طاوس وش از لباس منقش کردن
افتخار نمایند از جمله وصایای حضرت پیغمبر که با بوذر رحمه الله خطاب فرموده و در
امالی شیخ طوسی بتفصیل مذکور است اینست که یا اباذر من ترک لبس الجمال و هو
یقدر علیه تواضعا لله کساه الله حلة الکرامة مخصص یعنی اگر کسی که ترک پوشیدن
لباس فاخره کند با آنکه قدرت بر آن داشته باشد و غرضش تواضع و تذلل درگاه
الهی باشد خدای تعالی او را حله کرامت پوشاند گویند از سلمان فارسی پرسیدند که
چرا جامه نیکو نمی پوشی گفت انما انا عبد فاذا اعتقت یوما لبست یعنی جز این نیست
که من بنده ام و بنده را این جامه لایقست و چون آزاد شوم روزی خواهم پوشید
یعنی در روز قیامت دیگر آنکه با غلام و خدمتکار خود مشفقانه و پدرانه سلوک نموده
از نام خواجگی خود و بندگی ایشان هیچ در آلم نکند بلکه خود و ایشان جملگی را بنده یکدرگاه
دانسته فرمان روائی خود و خدمت گذاری ایشان را از تفضلات الهی داند و در خلا و
ملا بر پای ایستادن و دست ادب بر سینه نهادن جا که از امر ضرور نشمارد و از
صف بستن خیل پرستاران اردو در پای تخت سرافکندگی خود نگذارد و از صورت دست
بر سینه نهادن سنبل و زیرک فی الجمله دست بر خاطر نهد و از آمد و رفت یوسف کنعان و

سررشته

سررشته ادب بندگی را از دست ندهد گویند یکی از آداب ایشان سوم بندگی روشن
ضمیران چراغ دل زندگی در وقت طعام خوردن با بر غلام خود را طلبیده و هم سفره خود
می ساخت شخصی از معتقدان سوم تعارف در آن باب و برا ملامت کرده گفت غلامی
که از خواجه خود این قدر رو بیند و با او هم کاسه و هم زانو نشیند ضایع و بی ادب می آید گفت
چنین است که میگوئی ولیکن غلام و خدمتکار من بی ادب و ضایع روزگار بر آید بهتر است
که مرا از بندگی حضرت آفریدگار دیگر آنکه اگر بردن متاعی از بازار بخانه ضرور واقع شود
از آن امتناع باشند خود را برار تکاب آن حاضر کنند و قفل نفس کج رو را بکلید تواضع و فروتنی
نوفرمان داری ساخته برداشتن آن بار خودی را از دوش افکنند چنانکه جناب ختمی مرتبت
نبوی در وصایای مذکوره فرموده که یا اباذر من حمل بضاعته فقد برئ من الکبر مضمون آنکه
کسی خود متاع را برداشتن حمال خود شود از کبر بری و منزه میگردد و مشهور است که حضرت
امیرالمؤمنین بعضی از حوایج خانه خریده و خود برداشته بود خادم وی پیش آمده گفت یا امیرالمؤمنین
این بار بمن ده تا بردارم فرمود ابو العیال احق ان یحمل یعنی پدر عیال بر داشتن سزاوارتر است
تن در دادن بامثال این امور بقصد تادیب نفس مغرور صفتی حمیده و شیوه پسندیده است
مگر آنگاه از تقاضای وضع زمان ارتکاب آن باعث مفاسد و سبب ملامت اقارب و
اباعد باشد چنانکه در کافی مذکور است که حضرت ابو عبدالله علیه السلام مردی از اهل مدینه را

دید که برای عیال خود چیزی خریده و خود برداشته بود و آمد چون حضرت را دید
شرمنده گردید آنجناب فرمودند که اشتریته لعیالک و حملته الیهم اما والله لولا اهل المدینة
لاحببت ان اشتری لعیالی الشیء ثم احمله الیهم فعال یعنی آنکه این را برای عیال خود خریده
و برداشته بسوی ایشان میبری بدان بخدا قسم که اگر اهل مدینه نمیبودند یعنی اندیشه از
طعن و سرزنش ایشان نمیکردم هر آینه دوست میداشتم که من نیز برای عیال خود چیزی
خرم و خود برداشته بسوی ایشان برم و باید دانست که رعایت امثال این مصلحتی که
مبنی بر حفظ عرض خویش و بستن زبان هرزه گویان بد اندیش باشد با ملکه تواضع و شکستگی
نفس منافات ندارد چنانکه بر متامل صاحب شعور مخفی و مستور نیست دیگر وقت
رفتار در کوچه و بازار از بوی کننده دماغ آیندگان و روندگان را از خود نرنجاند و از بلندی
آن احمق‌ها در نخوت و پنهای نفس بد طینت راه را بر آمد و رفت مردم تنگ نکرده اند چنانچه منقول
کافی آورده که حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله در بعضی از راههای مدینه عبور
زنی سیاه سرگین میچید ویرا گفتند از راه بیکسو کنید آنحضرت فرمود که واگذارید او را
که جباره است زنی سیاه را با شغل خسیس سرگین چینی بسبب نخوت و خودبینی
که در طبع شوم داشت سر نمیگنجید که از سر راه بهتر عالم و عالمیان یکسو رود و جناب
ولایت مآب امیر المومنین علیه السلام با بزرگی صوری و معنوی و سلطنت دینی و دنیوی از غایت تواضع

ویرا گفتند که از راه پیغمبر صلی الله علیه و آله برکنار رو گفت راه فراخست نه ... ستندم

وانکسار

بعالمات

و انکسار و گریز از نشسته گرد گشتن چهار پیاده از بازارها میگذشت و مردم بملاقات
خود مشغول بوده چون فتح عمر و زندگی از عبور آن عالم ربانی کسی واقف نمیگشت تا نمیبود
که راه و هیبه امیر خود را مردم آواز مبارکش را شنیده و راه بر وی میگشودند دیگر آنکه هر کس از
وضیع و شریف که ملاقات کند بسلام کردن مبادرت نماید و بچه گان تواضع و شکستگی
در ربودن گوی این سعادت و فرخندگی چالاکی و پیش دستی فرماید چنانکه از جناب اقدس نبوی
نقل کرده اند که هر کس که بر میخورد از بزرگ و کوچک و درویش و توانگر سلام میکرد و از حضرت
ابی عبد الله ماثور است که ان من التواضع ان تسلم علی من لقیت یعنی از تواضعست آنکه
بهر کس ملاقات نمائی سلام کنی و از حضرت امیر المومنین علیه السلام بمضمون روایت که
در سلام هفتاد حسنه است و شصت و نه از آن کسی است که ابتدا بسلام کرده و یکی از جواب
دهنده واست دیگر اگر در سلک اهل دانش منتظم باشد و مسئله از وی پرسند که در آن عالم
نباشد بجهل خود اقرار نماید و چون علمای گردنکش مغرور که سر نخوتشان تسلیم ندانستن امری
از امور دینی و دنیوی آبی تامل در مقام جواب در نباید بلکه در هر جائی ندانستن مسئله چند مغرور گشته
خود را از نادانان شمارد و عتاب الهی را در فتوی بی علم از ملامت مردمان سهلتر میدانند گویند
از شعبی مسئله پرسیدند گفت نمیدانم گفتند شرمنده نمیشوی که چنین میگوئی و تو فقیه عراقینی گفت
فرشتگان شرمنده نگشتند که بجهل خود اعتراف نموده گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا من چرا شرمنده

شوم یعنی اگر قرار نهادانی فهیج میبود ملایکه بان جلالت قدر ارتکاب نمینمودند دیگر آنکه اگر
کسی در علوم دینی یا امور دنیوی مناظره رود و هرجا های تحقیق بوده همت برشکستن
سخن خصم نگمارد و از قبول سخن حق اگرچه کودک خورد سالی گوید استکبار نموده ترک گردن را
ستون کاخ سربلندی نشمارد که انه لا یحب المستکبرین در کافی از عبد الاعلی مرویست که بحضرت
ابی عبد الله گفتم که کبر چیست فرمود اعظم الکبر ان تسفه الحق و تغمص الناس یعنی اکبر
بدترین اقسام کبر آنست که حق را سهل و سبک گیری و مردم را حقیر شماری گفتم سبک گرفتن
حق آنست که حق را اندانی و بر آنکسانی که حق را میدانند طعن کنی و قول ایشان را نمیشنوی قول
مثنوی پس هر عارف صاحب هوش که ذوق خودنمائی خلق را از دوش انداخته و مرآت خاطر را
از زنگ عجب و غرور چنانکه باید پرداخته است میباید اهل حق را در جمیع امور تابع و گردن حلقه
قبول طوق اذعان آنجا خضع باشد بلکه اگر در سخن خود محق نیز باشد و خصم از قبول آن اجتناب
ورزد ترک گردن نموده جدل آغاز و ترک گفتگو کرده بخاموشی که جواب ابلهان است ویرا ساکت گرداند
و در کافی از جناب مقدس نبوی صلعم ماثور است حدیثی که مضمون آن اینست که سه صفت که هر
که آن صفات با خدای تعالی ملاقات نماید داخل بهشت شود از هر دری که خواهد کسی که خلق او
نیکو بود و در غیبت و حضور مردم از خدای تعالی ترسد و ترک جدل نماید و اگرچه محق باشد
دیگر آنکه اگر از اهل عبادت باشد و پیوسته بدست زهد و ورع خاک ملامت بر دیده حرص و

چنانکه امام فرمود تسفه الحق یطعن علی اهله میتواند مراد این باشد که سبک گرفتن حق

طمع

طمع باشد بآن مغرور گشته از جوش مریدان و شیخنا و شیخنا گفتن ایشان باد در بروت نکند
و از التماس فاتحه و استدعای دعائی که نمایند فریب شیطان نخورده و از فراپیشی مقتدا
خود را در مغاک عجب و پندار نیفکند بلکه حسن ظن خلق را در حق خود نقش بر آب و گره بر باد
دانسته در درگاه الهی جز شیوه تواضع و تذلل نورزد و از صرصر اندیشه رد و قبول حسنات خویش
پیوسته چون برگ بید بر خود لرزد چنانکه آورده اند که وقتی زلزله شد و بادی سرخ پدید آمد که
وحشت مردم و باعث شورش و اضطراب خلایق گردید شیخی زاهد و گوشه گیری عابد در آن
عهد بود تردد نمود جهت رفع آن بلا استدعای دعا نمودند شیخ گریان گشته گفت لعلی لم
اکن سبب هلاککم یعنی ای کاش من باعث هلاک شما نباشم و نزول بلا بر شما از شومی من نباشد
و بسط و تفصیل این مطلب در فصل مذمت صفت عجب ان شاء الله مذکور خواهد شد دیگر آنکه
اگر مومن سکینی را عارضه بیماری یا مصیبتی پیش آید عیادت و پرسش او را که شان خود داند
و اجرای این سنت را غرق صحت اعتقاد دانسته بآن خود را از مرض اذیت رهاند صاحب
زکوة صحبت چشمه شفقه پرسیدن نگاهبانی غرابت پیش بادیدن و در امالی شیخ طوسی رحمه الله
از حضرت بهتر عالم صلعم مرویست روایتی که حاصل آن اینست که خدای عز و جل از بندگان
خود را در روز قیامت سرزنش کرده میفرماید عبدی ما منعک اذ مرضت ان تعودنی
ای بنده من چه مانع شد ترا وقتی که بیمار شدم از اینکه عیادت من کنی آن بنده گوید سبحانک

انت رب العباد ولا تالم ولا تمرض پاک و منزه میدانم ترا از عیوب و نقایص تو پروردگار
بندگانی الم و مرض بر تو روا نیست حق تعالی میفرماید که برادر مومن تو بیمار شد و تو عیادت او
نکردی قسم بعزت و جلال من که اگر عیادت او میکردی هر آینه می یافتی مرا در نزد او پس آن
متکفل حوایج تو گشته آنها را روا میکردم و این از کرامت بندهٔ مومن من است و من رحمن
و رحیمم از سیاق این خبر رحمت آثار معلوم میگردد که عیادت مومنان چه قدر لازم و واقع
آن تا چه غایت مهم است که جناب احدیت آن را بمنزلهٔ عیادت خود گفته و وسیلهٔ حاجت
گذاری بندگان شمرده است **دیگر آنکه** اگر فقیر بینوائی ویرا بکلبهٔ خود تکلیف نماید در اجابت
انگشت بر دیده و منت بر خود گذارد و هم کاسگی نامرادان بی نعمتی و السنه سفرهٔ حضرت آن
سوده دریای رحمت شمارد و نان خشک درویشان را نان خورش نان بی خورداری اندوزش
گشنگک ایشان را آتش خار سستی تعین و خودداری از کاسهٔ سفالین ایشان شربت خوشگوار
خرسندی نوشد و از قدح چوبین ایشان آب حیات لذت دردمندی از بوریای درویشان
بر مسند تمکین تکیه زند و از پستی سقف ایشان سر نخوت بزیر افکند تنگی سرا ایشان را دهلیز
بوستان سرای آسودگی و خوشحالی داند و تاریکی کلبهٔ محقر ایشان را سایهٔ بال همای فارغ بالی
مجملا اجابت دعوت بینوایان را فوزی عظیم شمرده بزرگ دیار کوچک دلی بودن و کمان
سرکشی نفس را از رشتهٔ آشنائی شکستگان زه و بستهٔ شکار دلهای خسته نمودن اخلاق انبیا و اولیا

و یاکل علی الارض

و از آداب شریعت غراست چنانکه در امالی شیخ طوسی رحمه الله علیه از ابن عباس مرویست
که کان رسول الله صلی الله علیه و آله یجلس علی الارض و یعتقل الشاة و یجیب دعوة المملوک علی خبز الشعیر
یعنی آنکه حضرت رسالت پناه صلعم از غایت فروتنی و بی تعینی بر روی زمین می نشست و بر روی
زمین اکل میفرمود و گوسفند میدوشید و اگر بنده او را بضیافت میخواند اگر چه بر نان جو
بود اجابتش میفرمود **مجملا** همین دستور در هر امری از امور که متضمن تادیب و اصلاح طبع مغرور
باشد توسن نفس از قبول آن امتناع و زبونی و در عقبهٔ دشواری آن بدخیمی و حرونی نماید
بتازیانهٔ اکراه و اجبار آن سرکش ضایع روزگار را بر عقبهٔ ارتکاب آن ام گذارد و در طبع کود
خصال را که از نفخ باد غرور و استکبار بقولنج پیچ و تاب تلاش عزت و اعتبار گرفتار است
دوای باد شکن بی تعینی و بی مقداری و سفوف سودمند تواضع و خاکساری در کار است بخت
از آن مرض مهلک جانکاهش رهاند که تا این مرض زایل و طبع را از آن عافیت حاصل نگردد
ذایقهٔ عقل باصلاح نمی آید و از نعمت بندگی ادراک لذت نمینماید در مجموعهٔ ورام از حضرت سید الانام
مرویست که فرمود مالی لا اری علیکم حلاوة العبادة یعنی چیست مرا که نمی بینم بر شما شیرینی عبادت
گفتند شیرینی عبادت چیست فرمود تواضع و مخفی نماند که شیوهٔ افتادگی و تواضع با بزرگان فرض
نیکو و مستحسن است که با متکبران که التکبر مع المتکبر ... تکبر نمودن و درین صفت با ایشان طریق مشارکت
پیمودن اولی و انسب چه جواب عربی عربی و سزای بی ادبان بی ادبیست و شاید که زشتی صفت

از دیدن آن در دیگران ایشان را حالی و اثبات طمع سر شکستن ایشان بسوزن خلیدن آن
معنی از باد غرور خالی کرده و مؤید این گفتار کلام حضرت سید ابرار است ص که در مجموعه
ورام مذکور است که اذا رأیتم المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم واذا رأیتم المتکبرین
فتکبروا علیهم فان ذلک لهم مذلة وصغار یعنی چون ببینید متواضعان از امت من برای
ایشان تواضع کنید و چون ببینید متکبران از ایشان تکبر نمایید که تکبر با متکبران سبب
خواری و مذلت و باعث شکست شان بزرگی و نخوت ایشان میگردد **مجلس نهم**
در مذمت صفت ریا و سمعه که آن نیز از آثار شآمت حب دنیا و فرزند رشید آن عجوزه مکاره
خودآراست بزرگان مزرع زندگی سالکان مسلک بندگی پوشیده نماند که دو صفت که
کشت زار محاسن اعمال را برقی فروزان تر و خرمن صفات کمال را آتشی سوزان تر از آن
دو صفت نیست یکی ریا و دیگری عجب که با هر یک از این دو صفت کوه کوه طاعت
در میزان اعتبار کم از کاهی است و با هر کدام از این دو عیب عالم عالم کردار در نظر معبود
حضرت کردگار حسرت کش نگاهی نباید و دشمن خاکی چون پشت بر پشت هم دهند محرز
بنیان رستگاری نیند و این دو عدوی دینی و ایمانی چون زبان یکی کنند مقراض رشته
امیدواری بلکه در ویران کردن خانه ایمان بیاری هم نیز احتیاج ندارند و هر یک
بتنهائی نخل برومند حسن عمل را از پای در می آورند و بیان فی مابین این دو صفت و طریق

دفع هر یک

دفع هر یک از این دو آفت محتاج با براد دو فصل است **فصل اول** در ریا و سمعه ریا عبارت
از آنست که بنده طاعتی بقصد اینکه مردمان ببینند کند و سمعه آنکه خواهد آوازه آنرا بشنوند تا او را
ثنا گویند یا نفعی دنیوی بوی رسانند و این قصد منافی نیت قربت و اخلاص است که از
شروط صحت عبادتست و در مذمت این صفت طاعت سوز آیات و اخبار بسیار است
و دامان بیان کتاب و سنت برای سنگسار دلهای در خاک ظلمت نشسته اهل ریا از سنگ
ملامت لبریز و سرشار از آنجمله حضرت بیچون عز شانه در سوره ماعون میفرماید که فویل
للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون الذین هم یراؤن حاصل معنی وای بر نمازگذارندگانی را
که ایشان از نماز خود فراموش کارانند و غافلانند آنچنانی که ایشان ریا میکنند یعنی طاعت
خود را برای نمایش و فایده دیگر از فواید دنیویه بخلق مینمایند و در نظر ایشان جلوه میدهند و نیز
در سوره کهف فرموده است و عز من قائل فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک
بعبادة ربه احدا حاصل معنی آنکه هر که امید دارد که ادراک ثواب پروردگار خود کند یا از عذاب
او میترسد علی اختلاف الاقوال پس باید که کند عمل شایسته و شریک نسازد به بعادت پروردگار
خود احدی را در کافی از حضرت امام همام ابی عبدالله ع در بیان معنی آیه مذکوره مرویست
که فرموده الرجل یعمل شیئا من الثواب لا یطلب به وجه الله انما یطلب تزکیة الناس یشتهی
ان یسمع به الناس فهذا الذی اشرک بعبادة ربه یعنی مردی که طاعتی میکند و مطلبش از آن

تحصیل رضای الهی نیست و همین میخواهد که مردم او را صالح و نیکو دانند و آواز طاعت او را
شنوند و شخصی که باین صفت باشد آنکسی است که دیگری را بعبادت پروردگار خود شریک ساخته
و در عدة الداعی از نور دیدهٔ عالم و فخر دودمان آدم صلوات الله علیه ماثور است که فرموده اند من صلی صلوة
یرائی بها فقد اشرک یعنی کسی که نماز بریا گذارد پس بتحقیق که برای خدای تعالی شریکی قرار
داده است بعد از آن آنحضرت آیهٔ مذکوره را قرات فرموده اند و نیز از آنجناب صلی الله علیه
و آله منقولست که فرموده اند که اتقوا الشرک الاصغر گفتند یا رسول الله شرک اصغر چیست رسول الله
فرمود ریا آنگاه این مضمون را فرمودند که خدای عز و جل در روز قیامت وقتی که پاداش اعمال
بندگان را دهد باهل ریا میگوید که اذهبوا الی الذین کنتم تراؤن فی الدنیا فانظروا اهل تجدون عندهم
ثواب اعمالکم یعنی بروید بسوی آنکسانی که ریا میکردید و عملهای خود را در نظر ایشان بقصد انتفاع
جلوه میدادید در دنیا پس ببینید آیا می یابید در نزد ایشان مزد و پاداش عملهای خود را و در
کافی از حضرت ابی عبد الله مرویست که کل ریاء شرک انه من عمل للناس کان ثوابه علی الناس
و من عمل لله کان ثوابه علی الله یعنی هر ریائی شرکست بدرستی که کسی که طاعتی کند از برای مردمان
ثواب او بر مردمانست یعنی باید ثواب خود را از ایشان خواهد و کسی که عمل برای خدای تعالی کند
ثواب او بر خدای تعالی است و از جناب مقدس نبوی روایت کرده اند که خلاصهٔ مضمون آن اینست
که در روز قیامت پیش از همه کس کسی که خدای تعالی بر او حکم کند مردی است که قرآن حفظ کرده و دو

وسمعه هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله در خبر است که ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک الاصغر یعنی خوفناکترین چیزی که بیم بر شما دارم شرک اصغر است گفتند شرک اصغر چیست یا رسول الله فرمود ریا

که او را در راه خدا کشته باشند و کسی که او را مالی داده باشند و او بذل کرده باشد حق تعالی
خطاب بصاحب قرآن یعنی بآن مرد قاری کرده گوید ترا توفیق دادم قرآن آموختی گوید
بلی ای خداوند و مولای من گوید بآن چه کردی گوید بار خدایا آنرا در نماز قرات کردم و در تمام
روز تلاوت نمودم حق تعالی میفرماید بلی چنین است اما برای من نکردی بلکه قصد تو آن بود
که مردمان گویند که فلانکس قاریست و قرآن میخواند ترا امروز بر من حقی نیست و اجر آن عمل
همان مدح تو بود پس صاحب مال را گوید که ترا مال بسیار دادم بآن چه کردی گوید بار خدایا انفاق
کردم و صدقه دادم گوید چنین است ولیکن قصد تو از آن این بود که مردمان گویند فلان مرد
سخیست پس ترا امروز نصیبی نباشد و مزد تو همان ثنای مردمان بود و بآن رسیدی خطاب فرماید
که من ترا قوت و شجاعت دادم گوید بلی بجهت آن در راه تو جهاد کردم تا مرا کشتند گوید قصد تو
در جهاد آن بود که مردمان گویند که فلان مردی شجاعست پس ترا بغیر از آن مدح نصیبی نیست پس
فرمان دهد تا او را بسوی آتش برند و در عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی حدیثی روایت کرده اند
که ملخص و مجمل مضمون آن بر سبیل اجمال اینست که خدای تبارک و تعالی پیش از آنکه آسمانها را
خلق کند هفت فرشته موکل فرمود که بعظمت خود آن آسمانها را فرو گرفت و بر هر دری از درهای
آسمانها فرشته را دربان کرد پس فرشتگانی که حافظان و ضابطان اعمال اند عمل بنده را که
از صباح تا شب بعد از آن بجا آورده بالا میبرند و آنرا نوریست چون نور آفتاب تا بآسمان دنیا میرسد

افرید و بر هر آسمان فرشته

وحفظه آنرا نیکو و بسیار میشمارند پس آن فرشته که دربان آسمان دنیاست میگوید بایستید
و این عمل را بر روی صاحبش بزنید منم فرشته غیبت هر که غیبت کرده است نمیگذارم که عمل او از من
درگذرد و پروردگار من مرا باین مامور ساخته است بعد از آن فرمود حفظه اعمال نیکی آیند و با ایشان
عمل صالحی است و آنرا میگذرانند و میبرند و نیکو و بسیار میشمرند تا باسمان دوم میرسند فرشته که
در آسمان دوم است میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش که وی باین عمل جز متاع
دنیا قصدی نداشته و من صاحب دنیایم یعنی خدای تعالی مرا موکل کرده است که هر عملی که
برای دنیا کرده باشند آنرا رد کنم نمیگذارم که عمل او از من تجاوز نماید بسوی غیر من فرمود بعد از آن
حفظه بالا میبرند عمل بنده مبتهج و مسرور با صدقه و نماز و بآن مینازند و آنرا از آسمان اول و دوم
میگذرانند تا باسمان سیوم میرسند فرشته که بر آن آسمانست میگوید توقف کنید و بزنید این عمل را
بر روی و پشت صاحبش من صاحب کبرم یعنی برای این موکلم که اعمال متکبر آنرا رد کنم صاحب
این عمل در مجلس بر مردمان تکبر کرده است پروردگار من مرا امر کرده که عمل او نگذارم که از من
درگذرد بسوی دیگری فرمود حفظه بالا میبرند عمل بنده را میدرخشد چون ستاره درخشنده در
آسمان و آنرا آوازی و زمزمه باشد بسبب تسبیح و روزه و حج پس میگذرانند آنعمل را تا باسمان چهارم
میرسند فرشته آن آسمان میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی و شکم صاحبش من ملک عجبم
صاحب این عمل عجب و خودپسند بوده طاعت کرده بآن عجب و خودپسندی نموده پروردگار

من مرا مامور ساخته است که عمل او را نگذارم که از من تجاوز کند بسوی غیر من و حفظه بالا
میبرند عمل بنده را مانند عروسی که بسوی داماد برند پس میروند و میرسانند آنرا بملک آسمان پنجم
میرسند و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه ما بین الصلوتین و آنرا روشنی باشد چون روشنی
آفتاب پس آن ملک گوید توقف کنید من فرشته حسدم بزنید این عمل را بر روی صاحبش و آنرا
بر دوش وی بار کنید برای آنکه او حسد میورزید با کسی که علم می آموخت یا عملی برای خدای
بسبب طاعت وی و چون میدید که احدی را در عمل و عبادت فضلی حاصل شده بر او حسد می برد
و در پوست وی می افتاد پس حفظه آنعمل را برده و بر صاحبش بار کنند و عملش او را لعن نماید و
فرمود که حفظه بالا می برند عمل بنده را با نماز و زکوة و حج و عمره و از آسمانها درمیگذرانند تا باسمان ششم
میرسند فرشتگان آن آسمان میگویند بایستید من صاحب رحمتم بزنید این عمل را بر روی صاحبش و کور کنید
چشمهای او را برای آنکه صاحب این عمل بر چیزی رحم نمیکند و چون بنده از بندگان خدا بگناه گرفتار
یا ضرری و بلیتی مبتلا گشت بر او شماتت مینماید پروردگار من مرا امر کرده که نگذارم عمل او از من درگذرد
فرمود حافظان اعمال عمل بنده را بالا میبرند با فقه و اجتهاد و ورع و آنرا آوازی باشد چون آواز
رعد و روشنی باشد چون روشنی برق و با آن عمل سه هزار فرشته باشند پس حفظه با آن فرشتگان میروند
تا نزد فرشته آسمان هفتم آن فرشته میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش من فرشته حجابم
منع میکنم هر عملی را که برای خدا نباشد و مراد صاحب این عمل جز این نبوده که در نزد امرا بلند مرتبه شود

و در مجالس ذکر او کنند و آوازه وی در شهرها منتشر گردد پس روز و کار من مرا فرموده که گفته ام عمل او
از من در گذرد و بسوی غیر من ذکر فرمود حفظه بالا میبرند عمل بنده را از صبح و مسرور با نعمل از نماز و زکوة
و روزه و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملایکه آسمانها و آن صفت ملکی که بر صفت آسمان
موکلند جملگی مشایعت آن عمل میکنند پس از همه حجابها در میگذرانند تا در نزد خدای سبحانه می ایستند
پس گواهی میدهند از برای آن بنده که چنین عملی نیک و دعائی شایسته کرده است حق تعالی
میفرماید که شما حافظان عمل بنده منید و من نگاهبانم بر آنچه در ضمیر اوست بدرستی که این بنده
مرا اراده نکرده باین عمل یعنی مرادش از عمل تحصیل رضای من نبوده پس بر او باد لعنت من پس
فرشتگان میگویند بر او باد لعنت من پس فرشتگان میگویند بر او باد لعنت تو و لعنت ما
و حدیث مذکور طولیست و از آن بانچه در این مقام محتاج الیه بود اکتفا شد پس بحکم این آیات و اخبار
زمره که از سوء شش پرواز برای قبول عمل در درگاه خدای عز و جل کثرت نماز و روزه و خواندن
دعا و اوراد و هر روزه بس نیست و محض آراستگی ظاهر کردار و پاکیزگی جبه و دستار در ره طی
پر کیر و داو روز شمار فریاد رس نی بلکه تا نقد عمل در بوته یقین بمعیری دقت از غش ریا
خالص نشود در سکه خانه عنایت ربانی بسکه قبول نرسد و تا سالک طریق بندگی خرقه
صد رنگ اغراض دنیویه را از دوش خاطر نیفکند در آنحضرت شایسته خلعت کرامت نگردد
گوهر طاعت را در بازار قیامت بی آب و رنگ اخلاص چیزی نبهانند و تحفه اعمال او در کار

حضرت

حضرت ذوالجلال بالارزش خواهش تحسین خلق چیز دست رد نهند نخل بندگی که در جویبار
زندگی از آب اخلاص سرکشد ثمر چو چشم حسرت بر رحمت الهی گشاید و حسن کرداری که چون شاهدان
بازاری سر لحظه از دریچه اظهاری در نظر این و آن جلوه خود نمائی کند هم آغوش قبول حق را نشاید و
مخفی نماند که غش ریا و سمعه در نقد طاعت بغایت خفیست چنانکه از حضرت سرور عالم منقولست
که ایاکم والشرک الاصغر فان الشرک الخفی فی امتی من دبیب النمل علی الصفا فی اللیل الظلما یعنی دور باشید
و پرهیز کنید از شرک نهانی که بت پرستی که شرک خفی تر است در امت من از رفتار مورچه سیاه بر سنگ
در شب تار و گاه باشد که از غایت خفا بر صاحب خود نیز پوشیده باشد و بسهولت ادراک آن
نتوان نمود بسا کسان که باعتقاد خود عملی خالص اندوخته و چشم امید بر ادراک درجات بلند و نجات
دوخته اند و چون پرده از روی کار ما بر داشته شود خواهند دانست که آن صلاح و فلاح نبوده بلکه غش
و شید آلوده است و بسیاری از زهاد و عباد که جهت خرید متاع ثواب در بازار یوم الحساب نقود
رکوع و سجود و تحمد خود را آماده ساخته اند فردا که محک قبول بر زر ناب و بد از هم جدا سازد معلوم
خواهد گشت که آن جمله قلب و دغل و روی اندود حسن عمل بوده و مثل النقود عاقبت نامحمود کسی
که برنج و محنت بسیار و طی شب و فراز نخت و سست روزگار مالی اندوخته و آنرا درکیسه مضبوط
ساخته باشد تا در روز سختی بان خود را از درماندگی رهاند و بآسانی آن کیسه غبار احتیاج از
چهره احوال افشاند اتفاقا طراری بر او غافل ساخته از کیسه زر خرده و درهم و دینار آنکه سنگ ریزه

وخزف پاره چند بجای آن بر ذلوان کیسه همچنان پُر زر و خود را غنی و توانگر خیال کند
تا روزی بجهت ضرورتی کیسه ابر گرفته بیازار شتابد و سر کیسه گشوده در آن جز سنگ
و سفال چیزی نیابد خروش و افغان برآورد و خوناب حسرت از دیدگان فرو بارد و بر همین
منوال مرایان مخلص نما و خودفروشان بازار شید و ریا که یکساعت از گذارش وظایف
طاعت نمی آسایند و پای زندگی را جز در طی طریق بندگی نفرسایند بکمال سعی و جهد در ساختن
برکه و مسجد بکار می برند و در شوارع و سُبُل بنای رباط و پل را بر ذمت همت لازم می شمرند
دیده رغبت خواب را برشته طول قیام شبها سپید و زند و آتش تشنگی روزه را بر ابدا ایام وسعت
روزهای دراز بر خود می افروزند مجملا در هر نوعی از انواع طاعات سعی موفور بتقدیم رسانیده
در لیالی و ایام دقیقه از قیام و صیام فرو نمیگذارند و کیسه حیات را از نقود طاعات پر کرده جهت
خود متاع نجات در روز بازار عرصات سرمایه خود می شمارند که ناگاه طرار دنیای پر سالوس و تلبیس
کند سُمعه و ریا بنهانخانه اعمال ایشان راه یافته کیسه عمر ایشان را از نقود حسنات می پردازد و
از شهرت و ثنای خلق که در بازار قیامت ناروا تر از سنگ و سفالست پُر می سازد و آن
بیچارگان مسکین را دلخوش که ذخیره طاعتی اندوخته و شمع زندگانی را بنور سعادت آنجهانی
برافروخته اند و فردای حساب که معاملان وعد و وعید الهی و مزدگان ثواب و عقاب گشته اند
و ستادیان عمل بوده اند کار عباد در المغبون الیوم تجزون ما کنتم تعملون ندا فرمایند مشتریان امیدها

بخریداری متاع نعیم سرمدی از جای خیزند و نقود اعمال را از کیسه زندگانی در پیشگاه ولی عدالت
حق فرو ریزند آنگاه آگاه خواهند شد که گرد و همه سیم و سیمها جمله باطل بوده کیسه پر خواهش دنیا
بسیاری شید و ریا سرمایه اعمال بخواهش دل اندوخته را تمام برباد داده است پس در آن وقت بحسرت
خاک ناامیدی بر سر خواهند کرد و لب افسوس بدندان بی تابی خواهند خایید و الیه یا حسرتی علی ما فرطت
فی جنب الله خواهند برآورد رباعی فردا که معاملان بر فرق طلبند حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند
آنها که درو داده جوی ستانند و آنها که نکشته اند خرمن طلبند قال الله تبارک و تعالی فی سورة هود
من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها و هم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی
الآخرة الا النار و حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون حاصل معنی کلام صدق نظام بنا بر قول بعضی
از مفسرین آنکه هر کس از اعمال حسنه اراده تحصیل دنیا و زینت آن نموده طاعات و عبادات
خود را وسیله حصول مرادات دنیویه کرده اند و منظورش از آن تحصیل ثواب و تقرب بجناب
رب الارباب نباشد پاداش اعمال ایشان را بالتمام در دنیا بایشان میرسانیم و چیزی از مزد
دنیوی ایشان کم نمیگردد و اگرچه آنهایند که نیست برای ایشان در آخرت غیر از آتش و تباه شد
آنچه کرده اند در دنیا یعنی از اعمال حسنه و باطل است آنچه بوده اند که میکرده اند از ریا و سمعه و در امالی شیخ
طوسی رحمه الله از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست که ان الملک لیصعد بعمل العبد یوم القیمة مبتهجا به
فاخبر بانه ینادیه قد حبط عملک و بطل اجرک و لا خلاق لک الیوم فالتمس اجرک ممن کنت تعمل له حاصل معنی

کسی که عمل ریا کند خوانده میشود در روز قیامت بچهار نام ای کافر یعنی ای بیدین ای ناشکر نعمتهای
الهی ای فاجر یعنی ای فاسق بدکار و دروغگوی ای غادر یعنی ای بیوفا ای خاسر یعنی ای زیانکار عمل تو
فاسد و اجر تو باطل شد و ترا امروز نصیبی از ثواب نیست اجر خود را از آن کسی خواه که عمل برای او
میکردی و بباید دانست که چنانکه هریک از علل و امراض بدن را علامات و اسبابست که طبیب از
آن استدلال کرده بر علامات چون حمرت لون و سرعت نبض و امثال آن استدلال بر آن مرض نموده در دفع
اسباب آن میکوشد علت ریا و سمعه را نیز که از مهلکات امراض دل و ناتوانی از آن جان بردن
بغایت مشکلست علامتها و سببهاست که طبیب عقل را ابتدا از ادراک علامات در دفع اسباب
آن حذاقت بکار بردن و در علاج دل دردمندان از آن مرض گشتند قدم سعی و اهتمام افشردن
بسیار ضرور است واما علامات مرض ریا در کافی از طبیب دار الشفای دین مبین حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام ماثور است که فرموده اند که ثلث علامات للمرائی ینشط اذا رای الناس و یکسل اذا کان
وحده و یحب ان یحمد فی جمیع اموره حاصل مضمون آنکه مرائی را سه نشانست یکی آنکه چون
نظر مردمان عبادتی کند بنشاطی باشد و آن عبادت را از روی شوق بجا آورد دوم آنکه چون
تنها باشد در عبادت کاهلی کند و گذارش آن بروی گرانی نماید سیوم آنکه در هر امری از امور عملی
دوست دارد که مردمان او را بستایند و ثنای وی نمایند پس هر هوشمند با خبری که از علامات مذکوره
در خود اثری یابد بر وی باید که خود را از مرض ریا مبتلا دانسته باستعلاج آن شتابد و لیکن بسیاری از مردمان را

دریافتن

دریافتن این علامات در خود دشوار و موقوف بامعان نظر و تامل بسیار است واما اسباب این
مرض مهلک بیجان سودای جاه و مال و غلبه حب دنیای بی اعتبار سریع الزوال است چه ریا و سمعه
چنانکه گذارش یافت عبارت از این است که بنده عبادت کند و خواهد که مردمان ببینند یا بشنوند
بر آن مطلع گشته و بر او ثنا خوانند و از صلحا و اخیارش دانند و از این راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه
و مقدار کرده خود را در نظر وضیع و شریف متعزز و مکرم سازد و بکمند درازی اوراد و ادعیه صید خلایق
نموده با طبل آوازه صلاح و علم بلندی نام مسخر کشور دلهای خواص و عوام پردازد تا بدین وسیله مشتهیات
و مستلذات نفس سرکش میسر گردد و مرادات و متمنیاتش بسهل وجهی بحصول پیوندد و غافل از اینکه
کلید ابواب مقاصد دو جهانی در دست مشیت ربانی و تنخواه روزی گبر و مسلمان موقوف قلم تقدیر
و اراده سبحانی آنست و جز او هر که هست محتاج و درویش درمانده کار خویش است امید عطای این
و آن مایه سرگردانیست و دست سخا و جود شان شانه طره پریشانی و وسعت دستگاهشان از
وعدهای دروغ بیمایه نیست پر سراب و خمیدن قامتشان از تواضعات رسمی بطبیعت آن نظر فریب
آب از چشمه نظر التفاتشان جز آب نومیدی تراید و از کلید زبان چاپلوسی شان غیر از ابواب بستگی
بر روی دلها گشاید سنایی ای دل المعضل فضول خلق مبند دل در بند رستی از غم و بند کار تو جز خدای
نگشاید بنده اگر ز خلق هیچ آید تا توانی جز او بیار مگیر خلق را هیچ در شمار مگیر هش توحید او [illegible]
همه سجند و سبح اوست که اوست واگر فرضا پادشاهان روزگار و سلاطین هر دیار با خیل و حشم ملکه خلق

عالم جملگی باهم اتفاق کرده خواهند که بکجو فایده یا یک سر مو ضرر رسانند بی قضا و قدر الهی
وبدون اذن و مشیت پادشاهی نتوانند و در کافی مذکور است که ان الله جل وعز یقول وعزتی وجلالی
ومجدی وارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیأس ولاکسونه ثوب المذلة عند الناس
ولانحینه عن قربی ولابعدنه عن وصلی ایؤمل غیری فی الشدائد والشدائد بیدی ویرجو غیری ویقرع بالفکر باب
غیری وبیدی مفاتیح الابواب وهی مغلقة ملخص معنی آنکه خدای عز و جل میفرماید که قسم بعزت و جلال
من سوگند ببزرگی و سلطنت و اقتدار من که هر آینه هر کسی که بغیر من امید دارد قطع امید وی کرده
ناامیدیش میگردانم و جامهٔ مذلت و خواری در نزد مردمانش میپوشانم و از مقام قرب خود
دور میگردانم و از کمال نزدیکی خود دورش میگردانم آیا امید بغیر من میدارد در سختیها و حال آنکه
وحال آنکه سختیها بدست منست یعنی جز من کسی بر رفع آن قادر نیست و میخواند و امید بغیر من میدارد
و در دیگری را میکوبد یعنی حاجت خود را از دیگران میجوید و حال آنکه کلید درهای بسته در دست من
و گشاد کارها در قبضهٔ قدرت منست و روایت مذکوره طولی است و از آن بآنچه در این مقام مناسب بود
اکتفا نمود و تمام آن در گفتگوی توکل انشاء الله تعالی مرقوم قلم صدق رقم خواهد شد مجملا صفت
حقیقت همه ریا غلبهٔ حرص و طمع و فرط تعلق باهل دنیا و سبب مرض نزق و شدید عدم توکل بر خدا
و اعتماد بر غیر وی بدایست و هوشمندان آگاه چاره این درد را چنین جسته و طبیبان امراض قلبیه نسخهٔ
علاج این مرض را بدینگونه بسته اند که بیچاره که باین مرض مبتلا باشد میباید که بحسب تصحیحات قل ...

امور بیهوده فانی دنیای پر شر و شور مداومت نماید و بدارج فکر مردم ... جان کندن قلع
هوا و حرص و آز و دفع اخلاط آرزوهای دور و دراز کرده دماغ دل را از سودای جاه و مال تنقیه نماید
بشربتهای محرق کرمهای یاران ظاهر شفق را بمبردات مواعظه و نصیحت تسکین داده خود را از محبت همه پرهیز
جهت دفع موادزدگی دل از بادهای عدهای دروغ لعل مازه بیاشوی دست از همه شستن و از ادراک عرق
انفعال و ندامت اندازد طبیعتش را از تشویش روزی منفرج دل در ذکر الهی بستن دوا کند
و دردمندی ... دوستی خلایق را بصندل آشنائی درگاه حضرت خالق تسکین بخشد
میباید که اوراق لیالی و ایام کتاب روزگار را بسر انگشت نظر اعتبار گردانیده شرح احوال
گذشتگان را از طبقات پادشاهان جز یشه خونخواره و اصناف فقرا و درویشان بیچاره
یک یک بر نفس اماره خواند و بحکم کریمهٔ و من یتوکل علی الله فهو حسبه و سایر آیات و اخباری که در
توکل و رزق وارد شده و در آن باب انشاء الله تعالی مذکور خواهد گشت از دیوار پی گسسته امید آن
این پشت بر کوه عنایت رب العالمین داده و کافهٔ خلایق را در مدد و یاری شیوه حاجت گذاری از
صورت دیوار کمتر داند و چون مضامین مذکوره دل را خالی و سرای خاطر از وقع التفات خلایق
خالی گشت بتوفیق الله الهی مرض مذکور روی بهبودی میگذارد و لیکن مرد خردمند ...
بهمین خاطر جمع نکرده از نکسات این مرض کمال اندیشه نماید و دل را که از آن پیوسته از غذاهای ... تحسین
و ثنای مردمان پرهیز فرماید تحسین و ثنای خلق اکثر طبایع را خوش می آید و باعث عود مرض ریا

وسعه بسکرد و طریق پرهیز از ثنای خلق آنست که پیوسته در اخفای عمل کوشد و طاعات حسنات
خویش را از نظر اطلاع غیر پوشد چنانکه در عدة الداعی از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام مرویست
که بحواریین میگفت که اذا کان صوم احدکم فلیدهن رأسه ولحیته ویمسح شفتیه بالزیت لئلا یری الناس
انه صائم واذا اعطی بیمینه فلیخف عن شماله واذا صلی فلیرخ ستر بابه فان الله یقسم الثناء کما یقسم الرزق
حاصل و ملخص مضمون آنکه روزی که احدی از شما بروزه باشد باید که سر و ریش و لبهای خود را چرب کند
تا مردمان در نیابند که او روزه است و چون بدست راست خود عطائی کند از دست چپ خود
مخفی دارد یعنی در اخفای صدقه نهایت مبالغه نماید و میتواند بود که مراد این باشد که بدست راست
اگر صدقه دهد چنان مخفی دهد که اگر شخصی در جانب چپ او باشد واقف نگردد و چون نماز گذارد در
در را فرو افکند که خدای تعالی چنانکه رزق را در میان خلایق تقسیم میفرماید مدح و ثنا را نیز بدستور
در میان ایشان تقسیم نموده بهر کس نصیبی میرساند یعنی در تحصیل آن احتیاج باین نیست که کسی باظهار
زهد و عبادت پردازد و نماز و روزه را وسیله تقرب این و آن سازد و در همان کتاب از جناب
نبوی مروی و از آنحضرت منقولست که ان فی ظل العرش ثلثة یظلهم الله بظله یوم لا ظل الا ظله رجلان تحابا
فی الله وافترقا علیه ورجل تصدق بیمینه واخفاها عن شماله ورجل دعته امراة ذات جمال فقال انی
اخاف الله رب العالمین حاصل مضمون آنکه سه کس اند که در روز قیامت که هیچ سایه غیر سایه رحمت
الهی نیست خدای ایشانرا در سایه عرش و پناه حمایت خود جای داده از تابش آفتاب قیامت

کراز

کراز روز محافظت میفرماید دو مرد که باهم دوستی دارند و آن دوستی از برای خدا باشد نه
جهت حصول مقاصد دنیا و همچنان آن دوستی از هم جدا کردند دوم مردی که بدست راست خود
تصدق کند و آن تصدق را از دست چپ خود پنهان دارد چنانکه مذکور شد سیوم مردی که زنی صاحب
جمالی او را بخود خواند و او گوید که من از خدا میترسم یعنی از خوف الهی و اندیشه مواخذه پادشاهی بگرد
آن عمل نگردد و از مهر سپهر کرامت و اعتلا علی بن موسی الرضا ماثورست که گفت استروا الطاعة
ولکن صنیعها فان الله اذا اخفی نبت واذا اظهرتم ذهبت ملخص معنی آنکه طاعت خود را از خلق
بپوشانید و باظهار در نیاورید و این عمل خود را ضایع و نابود نکنید زیرا که تخم را چون در خاک پنهان کنند
میروید و چون از خاک بیرون افکنند نمیروید یعنی بندگی چون مخفی باشد مثمر ثواب و نتیجه رستگاری
روز حسابست و چون ظاهر کنی و از خاک نهفتگی بیرون افکنی ضایع و باطل و در قیامت که هنگام
درو و دون شدن است بیفایده و بیحاصل خواهد بود و در امالی شیخ طوسی رحمه الله از جمله کلمات هدایت
حضرت رسالت پناه و آله که خطاب بابی ذر غفاری رحمه الله فرموده اند مذکور است که یا ابا ذر ان الصلوة
النافلة تفضل فی السر علی العلانیة کفضل الفریضة علی النافلة یعنی بدرستی که نماز سنتی که پنهان گذارده
شود زیادتی در جان دارد بر آنکه آشکار گذارده شود مانند زیادتی و رجحانی که نماز واجبی بر سنتی دارد
یا ابا ذر ما تقرب العبد الی الله بشیء افضل من السجود الخفی یعنی نزدیکی نمیجوید بنده بسوی خدای تعالی بچیزی
بهتر از سجود پنهانی یا ابا ذر اذکروا الله خاملا یعنی ذکر کن خدای تعالی را ذکر خامل گفتم یا رسول الله ذکر

شامل جلیست فرموده‌اند و ذکر خفی و غیر آن از جملهٔ کلمات مذکوره است آنچه ملخص معنی آن اینست که یا اباذر
بدرستی که پروردگار تو عزّ و جلّ مباهات میکند بملائکه به سه نفر مردی که در زمین قفری یعنی در
بیابانی بی آب و علفی باشد در مکان خالی و خلوتی باشد پس اذان و اقامت گوید بعد از آن نماز گذارد
پس پروردگار تو عزّ و جلّ میگوید بملائکه که نظر کنید بسوی بندهٔ من که نماز میکند و هیچکس غیر من
او را نمی‌بیند پس هفتاد هزار از فرشته فرود می‌آیند که در قفای او نماز میکنند و برای او استغفار
میکنند تا فردای آن روز دوم مردی که در وقتی از شب برخواسته تنهائی نماز گذارد پس سجده نماید
و همچنان در سجده باشد که بخواب رود پس الله تعالی گوید که نظر کنید بسوی بندهٔ من که روح او
نزد منست و جسد او در طاعت من ساجد است سیوم مردی که در لشکری باشد پس اصحاب او
فرار نمایند و او ثبات قدم ورزیده جنگ کند تا کشته شود و در عیون اخبار الرضا از ابو الصلت
عبد السلام بن صالح هروی ماثور است روایتی که ملخص و مجمل مضمون آن اینست که شنیدم که
علی بن موسی الرضا میفرمود که خدای عزّ و جلّ وحی کرد به پیغمبری از پیغمبرانش که چون صباح کنی چیز
اوّل که در پیش آید آنرا بخور و دوم را بپوشان و سیوم را قبول کن و چهارم را نا امید مگردان و از
پنجم بگریز آن پیغمبر چون صباح کرد روانه شد کوه سیاه عظیمی پیش آمد توقف نموده گفت که
پروردگار من مرا مامور ساخته که این کوه را بخورم و متحیّر گردید که کوه را چگونه توان خورد دیگر باره
با خود گفت که پروردگار من جلّ جلاله مرا امر نمیکند مگر بچیزی که طاقت آن داشته باشم پس بسوی

آنکوه

آنکوه روان گشت که آنرا بخورد چندانکه بآن کوه نزدیکتر میشد آنکوه کوچکتر میگردید تا بآن رسید
دید لقمه است آنرا اکل نموده خوشترین لقمها یافت بعد از آن روان گشته طشتی دید از طلا
با خود گفت که پروردگار من مرا امر کرده که اینرا بپوشانم پس گوی کنده آن طشت طلا را
در آن نهاده و خاک بر آن ریخت و روانه شد بر قفا نظر کرده دید که آن طشت از خاک بیرون
افتاده است گفت من امتثال فرمان الهی کردم و آنچه مرا امر کرده بود بجا آوردم پس دیگر باره
روانه شد مرغی دید بازی در دنبال او نهاده آن مرغ بر گرد وی گردید گفت پروردگار مرا
امر فرموده است که اینرا قبول نمایم پس آستین خود را گشوده آن مرغ باستین وی در آمد باز
گفت که تو صید مرا گرفتی و من چند روز است که از دنبال آنم نبی گفت که پروردگار من مرا
فرمان داده که اینرا نا امید نگردانم پس قطعه از ران خود بریده بسوی باز انداخت بعد از آن
روانه گردید گوشت مرده دید گندیده و کرم بر آن افتاده گفت رب من مرا امر کرده که از این
بگریزم پس از آن گریزان گشته بمقام خود مراجعت فرمود در خواب که گویا بوی گفتند که
بآنچه بآن مامور گشته بودی بجای آوردی آیا میدانی که حقیقت آن چیست گفت نه گفتند اما
کوه خشم است بنده چون خشمناک شد از شدت غضب خود را نمی‌بیند و مرتبه و مقدار خود را نمیداند
و چون خود را محافظت نمود و مرتبهٔ خود را دانست و غضبش فرو نشست عاقبت مانند لقمهٔ
طیبه میگردد حاصل آنکه چون غضب بر آدمی مستولی شد او را حالتی عارض میگردد که بمنزله کوه گردن

وخشم خود را فرو خوردن در نظر وی چون خوردن کوه ممتنع مینماید و چون لحظهٔ دست تأمل بر
خاطر نهاد و آتش هیجان خشم را باب صبر و تحمل تسکین داد میداند که کوه عظیم مینمود بلکه لقمهٔ خوشگوار
دل پسند بوده است و اما آن طشت عمل صالح است که چون بنده آنرا از نظر خلق پنهان نماید
خدای تعالی آنرا اظهار میکند تا زینت آن بنده گردیده وی را بدان بیارایند تا آنچه مدخر میسازد و برای
او از ثواب اخروی و اما آن مرغ مرویست که نزد تو می آید و نسبت بتو خیرخواهی و نصیحتی میکند
پس نصیحت او را قبول کن و اما باز مرویست که جهت حاجتی نزد تو می آید پس او را ناامید مگردان
و اما گوشت گندیده غیبت است از آن بگریز پس بدلالت این حدیث شریف آنچه شیادان خود
دوست فروشان سجه و ردا از اظهار تقید و صلاح توقع میدارند که در نزد مردم بخوبی و ورع مشهور
و در مجالس و محافل بتقوی و دینداری مذکور گردند سالکان طریق اخلاص که در اخفای طاعات
و حسنات بیش از عیوب و سیئات خود اهتمام مینمایند بأحسن وجهی حاصل میگردد بلکه اینمعنی مخصوص
مخلصان است و مرائیان را از آن اصلا بهره نیست چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
مرویست که من اراد الله عز و جل بالقلیل من عمله اظهر الله له اکثر مما اراد و من اراد الناس بالکثیر من
عمله فی تعب من بدنه و سهر من لیله ابی الله عز و جل الا ان یقلله فی عین من سمعه ملخص معنی آنکه کسی که
کمی کند و مقصودش از آن تحصیل رضای الهی باشد خدای تعالی آنرا بیش از آن در نظر خلایق
جلوه دهد و آنکسی که عمل بسیاری کند و تن خود را در گذارش آن عمل بریاضت فرماید و شب خود را

طاعت هم

به بیداری گذرانده و مرادش از آن مردم باشند خدای تعالی آن عمل بسیار را در نظر هر که بشنود
کم و اندک نماید و در عدة الداعی مذکور است حکایتی که ملخص مضمون آن اینست که شخصی از بنی
اسرائیل برای اینکه در زمانه شهرت کند و از کثرت عبادت در روزگار نام بر آورد و بهمه تحمل مشقت
عبادت مینمود و سنگلاخ بوادی ریاضات را بالقدم مبالغه و اهتمام میپیمود و در هیچ گروهی عبور
و از هیچ مجمعی مرور نمیکرد مگر اینکه میگفتند که مرائی و شیاد است تا آنکه وقتی بنیروی شعور حس با
توفیق ربانی از خاک غفلت در اهتزاز و خاطر برگشته اش بدلالت عنایت سبحانی از طرح نی
آن عزم ناشایست باز آمده با خود گفت که ای نفس تا کی بعبث خود را در بوتهٔ ریاضت گداز می
و عمر عزیز را تلف دار و بیحاصلی ضایع و تلف سازی اکنون سزاوار آنست که چندی در حسن عمل
کوشیده شهد طاعت را بوالای اخلاص از درد اغراض فاسده پالائی و کمر خلوص عقیدت بر میان
جان بسته پیش از این دامن ضمیر بملوث ریا و سمعه نیالائی القصه نیت خود را تغییر داده مسالک طریق
اخلاص گردید و بعد از آن بهیچ قومی نمیگذشت مگر اینکه نامش بخوبی میبردند و از اهل تقوی
و ورعش میشمردند و از مؤیدات این گفتگو است آنچه جناب الهی بعضی از پیغمبران وحی فرموده است
که عملک الصالح علیک ستره و علی اظهاره یعنی بر تست که عمل صالح خود را از خلق بپوشی و بر ماست که
آنرا اظهار سازم مخفی نماند که اخفای عمل همین نیست که در خلوت گذارده شود و در وقت گذارش
کسی بر آن مطلع نگردد بلکه میباید که تا نفس باز پسین طاعات خود را چون از صاحب حوصلگان

وزراه نسیان مخفی و پوشیده گردیده و کیان حسنات را مانند ناموس خویش در حرم سرای پوشیدگی نگاه
دارد و چنانکه داب نوکیسگان نفوس بدکیشست که تقریبات دیگران مینمایند که شب چنین
خواستم و روز چنان روزه داشتم و بفلان درویش فلان مبلغ دادم و در فلان موضع
فلان مسجد یا رباط بنا نهادم خیرات و مبرات خود را سر بسر برابر آن شمارد و در کافی از حضرت
ابی جعفر منقولست که الابقاء علی العمل اشد من العمل یعنی رعایت عمل و نگاه داشتن آن دشوار
تر است از عمل پرسیدند که نگاه داشتن عمل چیست فرمودند که یصل الرجل بصلة و ینفق نفقة
وحده لا شریک له فکتب له سرا ثم یذکرها فتمحی فکتب له علانیة ثم یذکرها فتمحی و یکتب له ریاء یعنی اگر
شخصی با قوم و خویش یا برادر مومن خویش صله بجا آورد و مالی در مصارف خیر صرف
نماید و آن را برای خدا میکند و بجز تحصیل رضای الهی از آن منظوری و مدعائی ندارد پس آن صله و نفقه
برای او عمل سر و عبادت پنهانی نوشته میشود و بعد از آن ذکر آن میکند یعنی در حضور خلق میگوید
که صله چنین کردم و نفقه چنان نمودم پس آن اظهار ثواب و فضیلت پنهانی را باطل ساخته
آن صله و نفقه که برای او عبادت پنهانی نوشته شده از نامه عمل او محو میگردد و عبادت آشکارا
نوشته میشود و بعد از آن باز ذکر آن میکند و اظهار آن مینماید پس بار دیگر از نامه عمل محو گردد
و عمل ریا نوشته میشود و مضمون الحدیث مذکور در عدة الداعی نیز از حضرت صادق ماثور است
الحاصل در گنجینه کردار را از تطرق اطلاع خلق روزگار پیوسته بقفل خموشی بستن بود و نبود

ابنای زمانه و زیان و سود این آشنا و بیگانه را در جنب عنایات الهی موج سراب فرض کرده
دانستن دشوار است حضرت یگانه بیچون و واقف احوال درون و بیرون آن را بر جمیع سالکان
طریق بندگی آسان کرده و کشت اعمال ایشان را بزلال مرحمت خود از سموم ریا سوخته شدن رها
ایمن گرداند و قوافل حسنات کافه بندگان را بامید رهبری توفیق خویش از عقبات خوف و خطر شهوات
نفس بدکیش گذرانیده بسلامت بمنزل قبول رساند **فصل دوم** در مذمت عجب مراد از آن در انعام
خودپسندی و غرور است که بنده را از پسند اعمال و صفات و بسیار داشتن خیرات و حسنات
خویش در کاخ دماغ هم میرسد و بدان سبب خود را از بندگان خاص خدا بلکه سرآمد اولیا و انقیا میشمارد
و این صفت چنانکه سابقا اشعاری بر آن رفت از اعظم اسباب تکبر و ماده علت ماشرای کبر
بزرگی و تجبر است طول قیامم از اثر این صفت نامحمود نخلیست سر بار برده و کثرت رکوع و سجود
از گردن فرازی نفس مرده و فالیز سبت گل بر آورده و در عدة الداعی از رنگ و بوی گلشن هستی
و معلم آداب حق پرستی یعنی جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که محتمل مضمون
آن است که سه چیز هلاک کننده اند یکی بخلی با حرص که مقتضای آن عمل کنند و دیگر هوا و هوسی که
پیروی آن نمایند و دیگر عجب و خودپسندی و آن باطل کننده ثواب عملست و باعث خشم خدا تعالی
و از سالار انقیا حضرت مرتضی علیه الصلوة والسلام مرویست که سیئه که از آن دلگیر و آزرده
باشی بهتر از حسنه ایست که باعث عجب تو گردد و نیز ماثور است که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام

بجواب این خطاب کرده فرموده که کم من سراج اطفاته الریح وکم من عابد افسده العجب خلاصه معنی آنکه

چنانکه باد چراغ را افروخته نمی شاند عجب نیز عبادت را فاسد و ناچیز میکرداند و در کافی از عبد الرحمن

بن حجاج منقولست که بحضرت ابی عبد الله علیه السلام گفتم که الرجل یعمل العمل و هو خائف مشفق ثم

یعمل البر فیدخله شبه العجب به حال معنی آنکه شخصی کار ناشایستی میکند و از آن خائف و ترسناکست

و بعد از آن عمل صالحی میکند و عجب گونه او را از آن بهم میرسد این دو حالت نسبت بهم چگونه اند

آنحضرت فرموده اند که هو فی حاله الاولی و هو خائف احسن حالا منه فی حال عجبه یعنی حال اول

آنشخص که از گناه خود خایف باشد بهتر است از حالی که بحسنه خود مغرور باشد و در کمال آن

از جناب مستطاب نبوی صلعم مرویست که خدای عز و جل بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام گفت

که یا داود مژده ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را حضرت داود گفت چگونه مژده دهم گناهکاران را

گفت باینکه توبه را می پذیرم و گناه را عفو میکنم و بترسان صدیقان را که باعمال خود معجب و مغرور

نگردند که بدرستی که بنده نیست که او را از برای حساب بدارم مگر اینکه هلاک گردد همانا مراد

اینست که بنده هر چند در عبادت معبود خود کوشد و شاهد عمر و زندگانی را بپیرایه حسن عمل بیاراید

چون ترازوی مکافات در میان آید و محاسب عدل و داد حسنات او را با نعمتهای الهی که

خزاین انفاس از اداء حق شکر و سپاس هر یک از آنها قاصر است موازنه نماید بنده بیچاره را

از شرم تقصیر جز غرق خجلت بار بردن و انفعال تهیدستی غبرا کردن خاریدن چیزی در دست نماند

آورده اند

آورده اند که یکی از زهاد هفتاد سال خدا را بندگی نموده و پای سعی در طریق عبادت فرسوده بود و همه

تمام بر طاعت خود داشت و قلم وار از بیخبری بر کوع و سجود خویش کردن غرور بر می افراشت

حضرت حکیم علی الاطلاق شربت لطف شامل خواست آن مرض مهلک را از وی زایل کرداند روزی

گذارش به بیابانی بی آب افتاد و تشنگی بر وی غالب گردید و تندی آتش عطش آب بیابانی را

از دیک بدن او بر زر کرده کارش بهلاک انجامید در آنحال فرشته با قدحی آب زلال بفرمان حضرت

ذو الجلال بر او ظاهر گشت زاهد از وی دم آبی طلبید گفت بهای آب بده زاهد گفت چیزی با خود

ندارم فرشته گفت ثواب طاعات خود را بدهی آب بدهم زاهد دید که گفتگو بیفایده و جان عزیز به سبب

ناچار هفتاد ساله عبادت خود را داده و دم آبی آشامید و کشتی هستی خویش را از گرداب آن محنت نجات داد

فرشته گفت عبادتی که بهای قدح آبی باشد شایسته آن نیست که این همه بآن نازی و عجب و

خودپسندی چندین باد غرور در دماغ اندازی ای دل غفلت شعار و ای سیاه مست باده

پندار الهی تا کو شی دیدی و ای مردمک دیده خودبینی که طمع حماقت بنیان بیخ روزه نماز

و روزه چندین سپرده و چراغ خوف و اندیشه از تند باد عجب و غرور فرو مرده با خود حساب کن

که بیخ روزی بوده که کام آرزو بیت از قدحهای سرشار کرم الهی آب مراد نوشیده و بیخ دمی بوده

که بجهت آبیاری بوستان حیات چشمهای نعمت از کوهسار کرمش نجوشیده و کدام ساعت که

طفل خواهشت از مکیدن پستان احسانش شیر مست مدعا نبوده و کدام لحظه است که بنان نعمتش

از رشتهٔ آمال عقدهٔ آرزوئی نگشوده و در وادی روزی معاشش بسفرهٔ زندگی خواص و عوام تو از آن
و باران عطای بی شمارش بر کشت حیات هر خفته و بیدار متقاطر زورق وجود جهانیان مستغرق
بحر جود و کرمش گشته و قامت طول عمرت را بجای آب نعمتش از سر گذشته که اگر تمام شکرگزاری
ادنی نعمتی از آن بپردازی و جبهه را در سجدهٔ شکر کمترین عطائی از آن خاک سازی همان در نخستین
پایهٔ ناسپاسی مانده باشی و هنوز غبار تقصیر از چهره نیفشانده باشی در امالی شیخ صدوق رحمه الله
از سپند آتش بیقراری و چراغ دودمان آه و زاری اعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین
علیه السلام مرویست که اینچنین مناجات میخوانده که الهی وعزتک وجلالک وعظمتک لو انی منذ بدعت
فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین سرمد الابد بحمد
الخلائق وشکرهم اجمعین لکنت مقصرا فی بلوغ اداء شکر اخفی نعمة من نعمک علی ولو انی کربت
معادن حدید الدنیا بانیابی وحرثت ارضها باشفار عینی وبکیت من خشیتک مثل بحور السموات
والارضین دما وصدیدا لکان ذلک قلیلا فی کثیر ما یجب من حقک علی ولو انک الهی
عذبتنی بعد ذلک بعذاب الخلائق اجمعین وعظمت للنار خلقی وجسمی وملأت جهنم واطباقها منی
حتی لا یکون فی النار معذب غیری ولا یکون لجهنم حطب سوای لکان ذلک بعدلک
علی قلیلا فی کثیر ما استوجبته من عقوبتک حاصل معنی این کلمات جانگداز و ملخص مضمون
این مناجات هوش ربا از سبیل اجمال آنکه الهی قسم بعزت و بزرگواری تو که اگر من از

جبهه سمی حر

خلقی و هم

انگاه

انگاه باز که بابداع آفرینش من کرده از عدم بوجود آوردی از ابتدای زمان یعنی از روز الست بندگی
تو میکردم چندانکه خدائی تو جاوید و برقرار است بهر موئی که در بدن دارم و در هر چشم بر هم زدنی
عبادتی سرمدی و دائمی با حمد و شکری که همه خلایق میکنند با وجود این هر آینه در ادای شکر نهان ترین
نعمتی از نعمتهای تو که بر منست صاحب تقصیر بودم و اگر کانهای آهن دنیا را بدندانهای خود میکندم و
زمینها را باطراف پلک چشمهای خود شخم میکردم و از ترس تو بقدر دریاهائی که در آسمانها و زمینهاست
خون و خونابه میگریستم مر آینه این اندکی بود از حق بسیار تو که بر من واجبست و اگر تو ای معبود من
بعد از این همه عذاب میکردی مرا بعذاب همه خلایق و بزرگ میساختی برای آتش جسم مرا و پر میکردی
جهنم و طبقات آنرا از من تا در آتش معذبی غیر من نباشد و جهنم را هیزمی جز من نبود هر آینه میبود این بعدل تو
بر من اندکی از بسیار آنچه من مستوجب آنم از عقوبت تو اگر دماغ ادراک از گلدستهٔ این سخنان
دردناک استشمام روایح معانی نماید و دیدهٔ شعور را [illegible] مقربان این نالهای پرشور از خواب
گران بیخبری گشاید معلوم میگردد که حقوق خدائی بر ذمهٔ بندگی بیش از آنست که بپای عجز و
ناقص ادای آن توان نمود و طریق گذارش بندگی و ستایش از آن دورتر است که بپای شکسته
این طاعتها مرحله‌ای از مراحل آنرا توان پیمود و طایر همت بشری را پر و بال کند و سعی از آن ناتوان
تراست که بقلهٔ قاف حق پرستی تواند پرید و کشتی عزیمت خلایق را احمال و اثقال علایق
از آن گرانتر که بساحل انجام خدمت گذاری تواند رسید جائی که ملائکهٔ مقربین و زمرهٔ کروبیان در ادای

حق بندگی بعجز خود قایل و چابک سواران سعی و کوشش در قطع بوادی عبودیت اجل شدند
و بیچارگان بیدست و پا و خود پرستان خدا پرست نما را اندک عبادتی که بهزار عیب شرعی
آلوده و گرد نفس از کردن قدمی در پیش بوده یا نبوده باشد چندین مغرور بودن و از قبول
و لا قبولش از دیوان یوم الحساب اندیشه نکرده اینهمه اعتماد بر آن نمودن کمال بیعقلی و سفاهت
و غایت سبک مغزی و بلاهت است ه امی فسق و فجور کار هر روزه ما ۵ وی بهر حرام کاسه و کوزه ما
بشکند در روزگار و میگرید چرخ ۵ بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما ۵ و در بعضی از احادیث قدسیه
عبارتی وارد است که مضمون حاصل آن اینست که بعضی از بندگان من هست که سعی تمام
در عبادت من و برخواستن شب مینماید پس می افکنم برو مقدمه خواب را از شفقتی که مرا با اوست
پس میخوابد تا صبح میشود و چون برمیخیزد از خود آزرده است و نفس خود را معاتب میسازد یعنی
بسبب آن خواب و بازماندن از سعادت بندگی خود را ملامت میکند و اگر واگذارم او را که
آنچه خواهد کند یعنی بکام دل بندگی نماید هر آینه او را بدان عجب بهم میرسد و بسبب عجب و
خودپسندی هلاک میگردد پس می پندارد که سرآمد عابدان گشته و بسعی و اجتهاد خود از حد
مقصران درگذشته پس درینوقت از من دوری میکند و گمانش اینکه بسوی من تقرب میجوید
پس می باید که عمل کنندگان بر عملهای خود تکیه نکنند هر چند نیکو و پسندیده باشد و گنهکاران
از آمرزش من ناامید نگردند و اگرچه گناهان ایشان بسیار باشد لیکن میباید جرات ن

اعتماد کنند و بفضل من امیدوار باشند و بغمخواری من دل قوی دارند چه من تدبیر بندگان
خود میکنم بآنچه صلاح کار ایشان در آنست و من نیکوکارم و از احوال ایشان خبردارم
و در عدة الداعی از رسول مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست
که فرموده اند علیک بالجد و لا تخرج نفسک فی حد التقصیر فی عبادة الله و طاعته فان الله
لا یعبد حق عبادته حاصل معنی آنکه بر تو باد که در بندگی سعی و کوشش نمائی و خیال نکنی که
در عبادت و فرمان برداری الله تعالی از تقصیر برآمده که کسی حق عبادت او را ادا نمینمود
کرد و از سخنان هدایت بنیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که در نهج البلاغه مذکور است
اینست که و انهم علی مکانهم منک و منزلتهم عندک و استجماع اهوائهم فیک و کثرة طاعتهم
لک و قلة غفلتهم عن امرک لو عاینوا کنه ما خفی علیهم منک لحقروا اعمالهم و لازروا علی انفسهم و
لعرفوا انهم لم یعبدوک حق عبادتک و لم یطیعوک حق طاعتک مضمون معنی آنکه خداوندا فرشتگان
با وجود قدر و منزلتی که نزد تو دارند و خواهشهای ایشان منحصر در ذکر و بندگی تست و با وجود
اینکه طاعت تو بسیار میکنند و از امر تو کم غافل میشوند اگر مشاهده میکردند کنه آنچه پنهانست
بر ایشان از تو هر آینه حقیر میشمردند عملهای خود را و عیبناک مینمودند خویشتن را و هر آینه میدانستند
که حق عبادت ترا نکرده و حق فرمانبرداری ترا بجای نیاورده اند و مشهور است که حضرت
سید ابرار صلی الله علیه و آله بآن عجز و انکسار میفرموده اند که ما عرفناک حق معرفتک ما عبدناک

به بندگان خود م

حق عبادتک یعنی خداوندا نشناختیم ترا حق شناختن تو و بندگی نکردیم
حق بندگی تو سرگاه سید عالم و فخر بنی آدم بدین گونه از در عجز درآید و بتقصیر
خود اعتراف نماید ما تهیدستان بچه عمل شاد و بکدام طاعت دل نهاده باشیم
بود و چرا باید که زبان هرزه مال خودستائی نفس گزیده از لاف گزاف این
بزنیم و بگوشه عجز و شکستگی درخزیده از تماشای شایستگی اعمال سر انفعال پیش افکنیم
همواره بجاروب خاکساری و دردمندی خس و خاشاک عجب و خودپسندی
از خانه دل بروبیم و پیوسته عصای ملامت و سرزنش بر ترک و تارک نفس
بدکیش کوبیم تا مگر در صف محشر از سرافکندگی سری توانیم افراشت
و بطپانچه خجالت روی سرخ توانیم داشت که غیر این شیوه و تحفه پسندیده جناب
احدیت جز عرق شرمساری شایسته درگاه صمدیت مشکل که تواند بود شعر
زند صبح خبر چون بمحک نقد عملها را همین از گردهای خجالت سرخ رو باد
مرویست که عابدی هفتاد سال خدا را بندگی کرده و آن مدت را بصیام
نهار و قیام لیل بسر آورده بود و حاجتی از درگاه الهی طلب نمود و در دل گفت
نفس خود شده گفت من قبلک اتیت لو کان عندک خیر قضیت حاجتک
حاصل معنی آنکه ای نفس شوم تو هلاک شدم اگر در نزد تو خیری می بود حاجت تو

روا می گشت پس الهام الهی و فرشته بر او نازل شده گفت یا ابن آدم ساعتک التی
اذنبت فیها علی نفسک خیر من عبادتک التی مضت مضمون آنکه ای فرزند آدم
ساعتی که نفس خود را در آن توبیخ و سرزنش نمودی بهتر است از عبادتی که در
مدت کرده مخفی نماند که اکثر فقها و محدثان را در پسند اعمال و افعال خود نظر بر امور
ظاهریه است که عبارتست از محافظت ظواهر حدود و آداب و رعایت دقایق
وجوب و استحباب مثل اینکه در نمازها جامه سفید پاک در بر کنند و تحت الحنک بندند
و رو به قبله کنند و موضعی شریف یا مکانی مباح جویند و اذان و اقامت گویند و بلند
بگویند و نمازها را در اول وقت گذارند و در سجود و رکوع شیوه خضوع و خشوع
از دست نگذارند و در قرائت فاتحه و قواعد ترتیل را فوت نکنند و در
قیام و قعود از اذکار و ادعیه ماثوره غافل نگردند و جمیع افعال از سکون و وقار بجای
آورند و در هیچ حالی از احوال ره بین شمال خود نظر نکنند و در اداء زکوة
و صیام نیز بهمین نظام و در مناسک عمره و حج نیز بر همین نهج عمل نمایند
از آن جمله آداب ظاهریه و افعال جوارحند و اکثر مردم را بآن اهتمام
رعایت آنهاست میسر است و بندگی حق تعالی را ورای این آداب و شروط دیگر هست
که کار دل و متعلق باحوال باطنست و از آن جمله اخلاص است و آن عبارتست از این

که در کدورت عمل جز تحصیل رضای حق تعالی قصدی دیگر نکند و متاع بندگی را
در دکان خود فروشی بدست کاری نگاه ندارد و آن را از آفات مستعد قبول نفحات گرداند و
شهد سعادت عبادت را از ثقل اعراض دنیویه و لای دردِ دل پالاید و دل
درازی نماز و طول اوراد و بهره دنیا را وسیله نسازد و بنده را در تصحیح عبادت
ازین معنی چاره نیست و تحصیل آن با خستگی مرض هوا و دلبستگی علایق دنیا بسیار
دشوار چه حصول آن چنانکه در مجالس گذشته بتفصیل انشاء الله مذکور شد
موقوف بر مجاهده سگ نفس اماره و محتاج زد و خورد این پهلوان و نه
کار هر خوان است و این کار رستم نهادان جوهر مردانگی در خورد دست و بازوی
راحت طلبان تن پرورست و اکثر مردم را گمان این که دامن ضمیر از غبار اغراض
دنیویه رهانیده و دست طاعت خود را باکسیر اخلاص ساییده اند و از نجاست
عمل خود دل بسته اند و از تشویش مؤاخذه روز حشر فارغ نشسته اند و نمیدانند
که ریا و سمعه در تعاقب حقی پنهانست و دیده شعور از ادراک اکثر آن عاجز
و ناتوان فردا که صیرفیان عدل و داد در بازار یوم المعاد در دکان مکافات
کشایند و نقد کردار هر نیک و بد را بر محک قبول و رد عرض نمایند
آنگاه معلوم خواهد شد که هیچ نیدوخته و متاع عمر گرانبها را القلب بکش

علمها فروخته

علمها فروخته اند پس از جمله تهی دستان بیحاصل در زمره الذین ضل سعیهم
فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا داخل خواهند بود و دیگر از جمله آداب
باطنی عبادت حضور قلب است که روی دل از فکرهای باطل و خیالات بیحاصل
برتافته خود را متوجه بندگی سازد و پرده فراموشی و نسیان بر ابواب اندیشه
این و آن فرو هشته در خلوت سرای خاطر بذکر جناب الهی پردازد و این سعادت
نیز کسی را میسر است که از دام تعلق دنیا رسته و از خار دلبستگی بباغ دلگشای
وارستگی جسته باشد چه آدمی بهر چه تعلق دارد پیوسته در فکر آنست
و از خاطر نمیرود آرزوی گرسنه چشمش در هر حالی از دنبال آن میدود و
همچنین در حال بندگی نیز از آن غافل نمیتواند بود و آمد و رفت خیال آن را از
خانه دل منع نمیتواند نمود سبحان که صیاد دنیا دام علایق گشته
و قلاب لذت عیش شیرین آن در کام ماهی دلش محکم گردیده باشد چگونه مستغرق
دریای ذکر و محو لذت بندگی میتواند گردید و بعضی از اکابر دین درین مقام سخنی متین
تمثیلی دلنشین ذکر فرموده که خواهش دنیا مانند سرگین است که در زمین دل
ریخته و فکرها و خیالها چون مگسانند که از آن بهم میرسند و بر سر آن
هجوم می‌آورند هر چند برانی باز می‌آیند و تا آن سرگین هست از جوش و خروش

آن یکسان مشیوان است پس چاره‌ست که بکار روب همت والا سرکوی محبت
دنیا را رفته خانهٔ دل را از آن پاک سازی و از هجوم مکسان اندیشهٔ خیال آسوده
و فارغ بال بر سر خوان حضور بکام دل تنها دل النعمت بندگی پردازی و لیکن
این همت کجاست و صاحب این همت کو مرغی دیده‌ام تو اگر دیده بگو

بهر صفت آداب شروط مذکوره
آراسته داری عیوب ظاهر و باطن پاک

مجملا غلام حسن عملی که بزیور صدق و اخلاص آراسته و شاهد کرداری که بهر صفت
این اطوار و سایر آداب شروط بندگی پیراسته باشد نجابت در دو کم یاب
و مخصوص صاحب‌دلان صاحب تحقیق زندگان آنحضرتست و ما زهد فروشان مبارک دم
خود و کار شانه و مسواک را از آن بهره نیست و بر فرضی که این سعادت و اقبال
احدی را حاصل و بال رکوع و سجود ناقصش از نور آفتاب قبول منور و کامل
گردد چگونه خاطر جمع می‌توان کرد که تا آخر عمر چنین خواهد بود و سیلاب مخاطر
که شاید اگر در طریق بندگی بیا شد خاندن بنیانش را از بیرون و زیر نخواهد نمود
چون مشیوان و است که در راه زندگی غارت زده را رهزنان نفس و هوا
نخواهد کرد دیده و بار خانهٔ حسن عمل را از گزیده بر خوف و خطر آخر اهل سلامت
خواهد کرد بهینه شعر غافل مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه
پیها بریده اند مگر نشنیده که ربانیده گوهر تقین ابلیس لعین است از آن

کرانده

که رانده درگاه ابدی و گرفتار لعنت ابدی گردد سالها در میان ملائکه بود و از
طاعت عبادت طرفة العینی نمی آسود گویند که در هفت آسمان سجده گاهی نمانده بود
که او سجده حق تعالی آنجا نکرده باشد و در نهج البلاغه در خطبه که مشهور است
بقاصعه آمده گوراست که فاعتبروا بما کان من فعل الله بابلیس اذ احبط عمله الطویل
وجهده الجهید وقد کان عبد الله ستة آلاف سنة لا یدری امن سنی الدنیا ام من سنی
الآخرة عن کبر ساعة واحدة حاصل معنی اینکه عبرت گیرید و متنبه گردید بآنچه حق تعالی
بابلیس کرد که عمل دور و دراز و کوشش بسیار او را باطل ساخت حال آنکه
که او شش هزار سال خدا را عبادت کرده بود معلوم نیست که آیا
از سالهای دنیا بوده یا از سالهای آخرت اینهمه عبادت ورا خدای تعالی
باطل کرد بر تکبر نمودن یکساعت و منقول است که هر روز بر منبری
از نور که در زیر عرش بود بر آمدی ملائکه را موعظه گفتی و ششصد هزار رده
در پای منبر او حاضر شدندی و تقرب او در مایه بود که روزی یکی از ملائکه
مقرب وی گفته اگر عیاذاً بالله جرمی از من صادر شود و فعل قبیحی سر زند عزازیل
شفیع خود سازم تا از برای من شفاعت کند و حضرت آمرزگار شفاعت او
از گناه من درگذرد القصه عبادتی چنین و تقربی چنان عاقبت سبب یک نافرمانی

بدع نساء رو ولی موسوم و بخطاب فاخرج منها فانک رجیم و ان علیک
لعنتی الی یوم الدین از درگاه الهی محروم گردید و بسیاری از عباد و زهاد
بنی نوع انسان نیز عمرها سالک طریق ریاضت بوده و در قطع مراحل
عبودیت جانکنیها نموده اند و سرانجام باغوای نفس و هوا پا از جادهٔ هدی
بیرون نهاده سرمایهٔ ایمان و ذخیرهٔ اعمال بخون دل اندوخته را بباد فنا داده
و از انجمله برصیصای عابد است که از دنیا و ناز و نعیم دنیا کناره کرده
و کثرت طاعت و عبادتش فرشتگان را بشگفت آورده بود روزی ابلیس
لعین دامن بکمر نهاد و بقصد تخریب خانهٔ ایمان آن ثابت بنیاد در زی عابدی پلاس پوش
بصومعهٔ وی آمد برصیصا پرسید که کیستی و چه میخواهی گفت من نیز از اهل عبادتم
و میخواهم که با تو همراه بطاعت حق تعالی پردازم و در عبادت معین
و یار تو باشم برصیصا گفت هر که از بندگی حق تعالی بگوش است حق تعالی
یاور و مصاحب او بس است پس ابلیس بعبادت مشغول گشته سه روز را
نخوابید و نخورد و نیاشامید برصیصا چون آن سعی و کوشش بسیار
از آن فسادپیشهٔ نابکار دید متعجب گردید ابلیس گفت منشاء این ریاضت
و نخوردن و خوابیدن من آنست که گناهی کرده ام و هرگاه بخاطرم میرسد از غایت

آن خور و خواب

آن خور و خواب من تلخ میگردد برصیصا گفت چاره چیست که من نیز مثل تو شوم
گفت برو و گناهی کن و انگاه توبه نمائی که حق تعالی رحیم است حلاوت طاعت را
دریابی برصیصا گفت بچه گناه اقدام نمایم گفت زنا گفت زنا مکن شرب
مسکر که آن سهلتر است عابد گفت از کجا بهم رسانم گفت بفلان ده رو که آنجا همیشه
القصه برصیصا روز دیگر آن تیره روز بسوی آن قریه چون تیر روان شد چون
رسید زن صاحبجمالی دید فتنه و ورع از وی شراب خرید و بدستیاری تاملی
بر سر کشید چون اساس کاخ اجتنابش بسیلاب شراب از هم ریخت رشتهٔ
آشنائی درگاه خداوندیش در بادهٔ پرشور گسیخت با آن زن زنا نیز کرد
اتفاقاً آن زن شوهری داشت در آن وقت آمد عابد برخواسته او را نیز بقتل
آورد در آن حال شیطان بصورت انسانی نزد حاکم رفته شکایت
نمود حاکم برصیصا را گرفته هشتاد تازیانه بزد و امر بدار کردن برو زد آنگاه
امر او کردن بصلیبش فرمان داد چون بدارش کشیدند ابلیس بهمان صورت
نخستین نزد وی رفته گفت حال خود را چگونه می بینی گفت هر که اطاعت
نفس کند اینش سزاست ابلیس گفت که دویست و بیست سالست
که زحمت تو میکشم تا بر دارت کشیدم اکنون میخواهی که ترا ازین بلیه

سعایت [illegible]

رهانم گفت میخواهم و هرچه آزادگی تو میدیدم ابلیس گفت مرا سجده کن برصیصا
گفت چگونه سجده کنم و جز دارم گفت بایما سجده کن القصه برصیصا بایما سجده
ابلیس کرده یکبارگی کافر و اندوخته چندین ساله را بسنگ شرارت سوخته فی الفور
ایمان بسیج بی بار عدم مسافر گردید و نیز آورده اند که یکی از عباد بنی اسرائیل
چهل سال از خلق عزلت گزیده و از بیکاران شر و شور دنیا بکنج تجرد و انزوا
درخزیده و صبح و شام از چمن اندیشش گلهای نیکی میدمید و روز و شب از
روان جانش گل و ریحان حسنات منخلطه در نگار روحشی غزالان قرب هم نیز روان
قیام و رکوع را از دست ندادی و در زمره کردن آهن سخت دین نفس بکیش خود دستش از
کار انقیادی معده آرزش بسر خوان خدا از کرشمه های سیرهای صحبتش از نواخن
و تکلیل در زنجیر دل آگاهش که آرزوها زنده گرده و از استخوان بخت جانینش نعمت ی
نانی بر رو ده توسن سعی از تازیانه اضطرابش هنیه در شتابهای سیر و سلوکش
از حلقه پیچ و تاب خوشی بسته در کارگاه تنه برنوای تسبیحش از غنچه گشتن اسرار جنت
بی کره و چشم رحمتش از نعمت گرسنگی او زود رنجه روشنی روز از چشم چون
بار شکارکن نمک موزون و نعمت شبها بپای شب خیزش تنگ سینه رخت از ما حیز
ریاضتش آنگاه روای عمر از دیده بیخوابش آبله وار از شصت اخلاص بگیر دعاش

برخاک انقیادی سعادت قبول رسیدی و برسینه مسئولش نهادی چنانچه مطمئن آیند بدو
استجابت دعای او معلوم کردند و بیکبار آوازه اطوار نیکش بهر دور و نزدیک رسیده بود
و هر سال چندین خسته و بیمار در حوالی صومعه وی آورده التماس حاجت شفای ایشان
میکردند و آنها باز بسته دعای او از بند امراض علل رسته از بند فرض مقام بار صحت
بسته رو بدیار خود می آوردند و آنجا دام ابلیس تلبیس همیشه در خاک نهان تیر تزویر همیشه
در کمان داشت و در کمین بی همه وقتی دختر پادشاه را مرضی صعب عارض گشته و
کارش از معالجه طبیبان حاذق و استعمال دواهای فوق درگذشت لا علاج آن علت منحصر
در دعای او شمردند چون عابد بر در دعای ایشان اکلاهی نیافت گفت عابد او قیمت جمیع
که در آن وقت بتوسع قبول نرسد و چون آن وقت رسد دعا در نیع ندارم برادران احوال
خود را بوی سپردند و تا رسیدن وقت عابد بیرون گشت صحرا ارغنیمت
چون صومعه از وجود ایشان پرداخته و پرده عصمت ایشان اندوخته شد عابد را نظر بجمال
دختر افتاد دل از دست داد و تحمل نکرده دیده ودیعه در شیشه باد فسون ابلیس
لعین از پای افتاد در کمان سیل هوا گرد آن نگاه بیحالتر سید دلش نخجیر شد و نعما
بیان موسمهای نفسانی بتحریک شورش شیطانی از کشور خاطرش غبار رفته نزاهت
مرغ جانش بصفیر ترغیب شیطان آنگاه وصال دختر پرید و توسن نفس

بهمین خار خار آرزو عنان تحمل از دستش کشید القصه عابد برگشته بخت دست خیانت
با آن امانت دراز و ابواب بسیاره روئی گونه بر روی خود باز کرد و بعد از صدور
آن خطای فاحش و خمود آتش آن خواهش شیطان بصورت برونی ظاهر گشته از
سبب ارتکاب آن عمل استفسار نمود زاهد تمامی احوال باز گفت شیطان گفت اندوه
مباش که کرم الهی از آن باده وفور تو در گشاده است لیکن فکر پیرهمی باید کرد که از آن
دختر مطلع نگردند زاهد گفت چه سازم و در خفای آن چه حیله بر دارم ابلیس گفت
آسان است دختر را بکش و در خاک پنهان ساز و چون از آن پرسند بگو من در نماز
بودم او بیرون رفت و ندانستم که چه شد عابد روسیاه آن ضعیفه بیگناه را بصوابدید
آن پلید بقتل رسانید و در بیرون صومعه در خاک کرد و چون برادرانش رسیدند
و احوال خواهر پرسیدند زاهد جوابی که ابلیس تعلیم کرده بود گفت چون ایشان
بزاهد اعتقاد و بقولش اعتماد داشتند قبول کرده روی براه نهادند و در طلب خواهر
بهر سوی شتافتند در آن حال شیطان بصورت عجوزه پیدا شده از وی احوال پرسیدند
گفت همانا دختر پادشاه را همین زاهد با وی بد کرده و آنگاه بقتلش رسانیده در
خاک پنهان کرد ایشان زار بر سر خاک آوردند و چون خاک را شکافتند خواهر را کشته
بخاک و خون آغشته یافتند جامها چاک و بر سر خاک کردند و عابد را مقید ساختند

بشهر در آوردند خلقی از وقوع آن امر غریب متحیر گشتند و آنان که بخلوص اعتقاد داشتند در غدر
ضمیر او روی کشیدند آن عمل متغیر گردید جمعی که بامانت صوفی او منکر می گشتند
بخوبی اش گشته و گروهی که خاک پایش بجای سرمه در چشم می کشیدند دامنها
پر سنگ کرده بقصد سنگسارش دویدند و بعد بر دار آوردن بی قضا کرده پای او را
بر دار کشیدند در آن وقت ابلیس بصورت پیر صفا رو ظاهر گشته گفت ای عابد
من چندی ای شیطانم و آنکه تو چندین سال بندگی کردی خدای را سمانت خدای
عبودیت چندین ساله تو این داد که ترا بر سر دار رسوا ساخت اگر در سخن من ترا
از این ورطه رهانم عابد باشارت ابلیس سجده کرد پس سنگسارش کردند و
گرگس جان آن نابکار را بآن سنگها از جیفه کالبدش رهانیده در درکات جهنم فرستاد
مجملا شیطان در بنی آدم بی پایان در هر عصری از اعصار از این گونه مکر و حیل
و لعب بسیار ساخته و بسی مردان صاحب سجاده و خانقاه را از [illegible]
از مرکب حسن عمل بنیزه جان ستان طول امل بر خاک هلاک انداخته و در همین
همیشه چنین عمل در آن لعین از کمین بنی آدم رجیم است و پیوسته از شتابش جیب [illegible]
سالکان طریق صواب در زیر زمین از هیبتش ترو [illegible] نیز از شر ابلیس امین
نمی توانم بود و از شمشیر تیزش جز آن سوی کرده [illegible] مرگ نیست و آن سود بس

تا نفترم

ورد آخر من مباد که در سلوک راه دین جز بمدد رفیق عنایت الهی راه نبرد و شمار روز
روزها بسیار و مکرر و زاری شبهای تار در ادای نفس اماره نخندد و بر نقد عمر
که خود را از دانگاه مکر و حیله شیطان هافی و متاع ایمان و اعمال را از دستبرد
آفات و اعمال سلامت رسان را ساختی خود اندیشه کن که عبادتی که در تمام عمر
دختر من علم و عملی که بدست سعی و اهتمام فراهم آورده در پیش طاعات انبیا و
اولیا و صلحا در برابر حسنات مقربین و اولیا چه خواهد نمود مگر شنیده
که بهترین عالم و اشرف اولاد آدم صلی الله علیه و آله منهج بندگی را بقدم اهتمام
چگونه پیموده و در گزارش وظایف عبودیت و اقامت رسم واجب و سنت چه
مقدار مبالغه فرموده مجملی از مفصل آن احوال و رایحه از گلشن آن اخلاق و
اعمال آنکه در قعود و قیام از یاد حضرت ملک علام غافل نگشتی و زلال
فکر و خیالش از جویبار مجاری احوال بی زمزمه ذکر و سپاس الهی نگذشتی
اوقات را سه قسم کرده قسمی با اداء وظایف بندگی گذرانیدی و قسمی بتعهد
احوال اهل و عیال که آنهم نیز قسمی از عبادت است صرف کرده و از خوان
التفات خود هر یک را نصیبی رسانیدی و قسم دیگر را بکار رعایای خلایق
توزیع نموده قضای حوایج مسلمانان نمودی و تعلیم واجب و سنت و مسایل و

بنفس

متمم شریعت پرداخته باب اجرای احکام الهی آبیاری گلشن دین فرمودی اکثر
ایامش بروزه گذشتی و چشم رغبتش از نعمت گرسنگی نگذشتی پوشیدنی
و قناعت بسر بردی سه روز متوالی از نان گندم سیر نخوردی و از روایاتی
که در امالی شیخ صدوق مذکور است چنین مستفاد میگردد که آن حضرت سیر از
نان گندم هرگز تناول نکرد و از نان جو هرگز سیر نخورده بود چون دو
پیراهن خریدی غلام خود را در آنها اختیار دادی که هر کدام را خواهد
بپوشد و آن دیگر را خود پوشیدی چون عثمان بر فرش حصیر خشنی و
حصیر بر پهلوی مبارکش جای گرفتی گویند روزی عمر بن الخطاب علیه ما علیه
در این باب سخن گفت فرمود مهلاً یا عمر اتظنها کسرویة یعنی بس کن ای عمر گمان
میکنی که پیغمبری پادشاهی است که متنعم گذرانم و مرویست که بستر آن حضرت
عبائی بود و بالش چرمین از لیف آگنده شبی عبا را دو ته کرده انداخته
انداخته بودند صباح فرمود لقد منعنی الفراش اللیلة الصلوة یعنی نرمی
بستر امشب مرا از نماز باز داشت پس فرمود که من بعد آن را یک لا کنند و از غایت
زهد در دنیا و عدم رغبت بنقد و جنس این عبارت سر به مرتبه حضرت جبرئیل
این کلیدهای خزاین زمین را نزد وی آورد و آنجناب را در قبول آنها مخیر گردانید

از مراتب اخروی چیزی کم شود مخیر کرد آنحضرت قبول نفرمود و بسیاری
از شبها احیا کرده داد بندگی دادی و لوای بیداریش بحمله سپاه خواب از هم
در مقابل وی و متواتر است که شبها از بس که بعبادت قیام کرده و بعضی گفته اند
که بر سر انگشتان پا ایستاده بود پاهای مبارکش آماس کرده بود تا در
شان وی نازل شد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی حاصل مضمون بقول
بعضی از مفسرین آنکه ای محمد ما فرو نفرستادیم بر تو قرآن را برای این که تو مشقت و رنج
کشی کثرت طاعات و عبادات آنسرور و شدت ریاضات و مجاهدات
آن دین پرور از آن متجاوز است که شرح آن احدی را مقدور تواند بود و چنانچه
در کتب اخبار و آثار از کلمات مجاهد و اوضاع و اطوار آن ابرار مذکور شده از آن
برتر که سر انگشت قلم با رشته سخن گلدسته ای آن تواند نمود و بعد از آن
حضرت کسی که از اوراد شبانگی مسلم عالمیان گشته و لوای صیت فضایل و مقامات
از رفعت سپهر برین در گذشته حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که شبانروز
هزار رکعت نماز گذاردی و بروایتی از خلوتها و شبی هزار تکبیر شنیدندی و
اهتمامش در اقامت مراسم بندگی بحدی که در وقت اشتغال بایره جنگ
و قتال نیز که اثقال جبال را دل در سینها لرزیدی و رنگ دلیران در

چهره های ثبات لغزیدی در میان صف جهت وی فرشی میگستردند و باداء حق فرایض
عبادت قیام مینمود و از تیرباران سپاه دشمن اندیشه نکرده طریق معتاد خود را
در نماز رو ورا و تغییر نمیداد و در لیلة الهریر که یکی از لیالی مشهوره جنگ صفین است
و آن شبی بود که شش هزار کس از طرفین کشته شدند و آنحضرت خود بقصد
و بیست و سه کس را بضرب ذوالفقار صاعقه کردار بجهنم فرستاده با وجود
اشتغال آتش فتنه چنین نماز شب از آنسرور فوت نگردید و مشهور است
که روزی در جنگ صفین در عین اشتغال بحرب و قتال ملاحظه آفتاب میفرمود
ابن عباس از سبب آن استفسار کرد فرمود انظر الی الزوال حتی نصلی یعنی بجهت آن مینگرم
که مشخص شده است که نماز گذاریم ابن عباس این مضمون ادا کرد که این چه وقت نماز
که مشغول جنگیم آنحضرت فرمودند که علی ما نقاتلهم انما نقاتلهم علی الصلوة
یعنی بر سر چه با این قوم جنگ میکنیم بر سر همین جنگ میکنیم که نماز برپای داشته
شود و مراد آنجناب آنکه غرض ما ازین جنگ و جدل ترویج دین و برافراشتن لوای
بندگی حضرت رب العلمین است و هزار بنده بکد یمین و عرق جبین چون درهم یافت میشد
در راه خدا آزاد مینمود و خود بلباس کرباس و نان جوین خشک اکتفا میفرمود
و بد نهادی هم مدت سه روز متوالی از نان جو سیر نمیخورد و میفرمود که حسبی من الطعام

ما یقیم ظهری بس است از طعام مرا آنقدر که پشت مرا راست دارد و مرویست که در
مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلم وقتی نزد پدر بزرگوار خود حضرت امام
زین العابدین آمد آنحضرت را دید که رنگش از کثرت بیداری زرد گشته و چشمهای
مبارکش از گریه چرک کرده و پیشانی نور و بینی از بسیاری سجود مجروح گردیده
و ساقها و قدمهای مبارکش از بسکه در نماز ایستاده ورم کرده حضرت امام
محمد باقر وقتی که آن حضرت را باین حال دید خود را از گریه نتوانست نگاه داشت
و از غایت دلسوزی و مهربانی نسبت با آنجناب گریست آنحضرت متفکر گشته بعد از آنکه
زمانی ملتفت حضرت امام محمد باقر گشته فرمود یا بنی اعطنی بعض تلک الصحف التی
فیها عبادة علی ابن ابی طالب علیه السلم یعنی بمن ده بعضی از آن صحیفها و نوشتهائی
که عبادت حضرت امیر المؤمنین در آن نوشته است پس قدری از آنها نظر فرموده
مضطرب الحال از دست گذاشت و فرمود لا یمکنی عبادة علی یعنی کجاست
که پدر تو بعبادت علی ابن ابی طالب رسد و در اخبار و آثار وارد است
که حضرت امام زین العابدین هر شبانروزی هزار رکعت نماز گذاردی و چون بنماز
ایستادی رنگ رخسار مبارکش متغیر گشتی و چنان ایستادی که بنده ذلیل
در نزد پادشاهی جلیل ایستد و اعضایش از خوف الهی لرزیدی و چنان نماز گذاردی

که گویا نماز آخرین وست روزی در نماز بود ناگاه آتش در خانه آنحضرت افتاد و از جای حرکت
نکرد تا از نماز فارغ شد بعضی از یاران سبب آنرا پرسیدند فرمود که مرا آتش دیگر
که در پیش بود و مرویست که یوسف مصر کرامت اخترام حضرت امام محمد
در کودکی بر سر چاهی که در سرای آن حضرت بود خزیده بچاه افتاد و والده و جده اش
واقف گشته فریاد برآوردند و حضرت علی ابن الحسین را از واقعه خبردار کردند آنحضرت در نماز
بود نماز را قطع ننموده و در اتمام نماز اضطراب و تعجیل نفرمود بعد از نماز باز گشته بر سر چاه
آمد و میگریست و فریاد می کرد و در چاه مینگریست و باز نزد مادرش میرفت و دیگر
بار بر سر چاه می آمد تا از غایت بیتابی و غلبه اندوه ضعف بر آن ضعیفه غالب گشت
و این گستاخی بر زبان جرأتش گذشت که چگونه درشت است جگرهای شما ای
بنی هاشم چون حضرت امام زین العابدین آن سخن شنید نماز را اتمام کرده بر سر چاه آمد
و دست دراز کرده حضرت امام محمد باقر علیه السلم را از چاه برآورد و بمادرش داد
گفت بگیر ای ضعیف یقین و در کشف الغمه سبب ملقب گشتن آنحضرت بزین العابدین
بر نهجی مذکور است که آنجناب شبی در محراب خود ایستاده بود و بادای تهجد قیام
مینمود شیطان بصورت اژدهای خود را بر او ظاهر ساخت که شاید از هجوم
یا هجوم خوف و هراس رخنه در سد محکم اساس قوت قلبش کند و سلک تفرقه

خواست بشکست در انگشتهای پای چون خار در آن افگند آن امام معصوم و آن حیوان
مرصوص از صدمه آن حادثه اصلا پروا ننمود و بآن التفات نفرمود تا نزدیک وی
آمده انگشت بزرگ پای مبارکش را بدهن گرفت و از بسیار گزیدن آغاز گزیدن کرد و آنحضرت
همچنان قطع نماز ننمود و چون از نماز فارغ گشت بالهام الهی دانست که شیطانست
دشنام داده ویرا سیلی زد و فرمود دور شو ای ملعون پس آن لعین با پای
از آن مقام فضیحتگاه دور شد و آنحضرت باتمام ورد خود قیام نمود پس آوازی
شنیدند و گوینده را نمی دیدند که سه بار گفت انت زین العابدین این سخن مشهور گشته
بزین العابدین ملقب گردید و هم در کشف الغمه آورده که در خانه که آن حضرت بود
و دیده بخوابی و سوخته آتش بنا تای مشغول نماز بود آتش افتاد آنحضرت در سجده بود
آواز بر آوردند که یا ابن رسول الله النار النار وی همچنان مستغرق بود سر
از سجود بر نداشت تا وقتی که آتش را فرو نشاندند بعد از فراغ از وی سؤال کردند
که چه چیز شما را مشغول ساخته بود که از آتش پروا نکردی فرمود که آتش آخرت
و در جود و احسان و تفقد احوال فقرا و تنگدستان چنان بود که شبهای ظلمانی آن
آفتاب نورانی از خانه برآمدی انبانی که در آن کیسهای درهم و دینار بودی که
نیز طعام با هیزم بر دوش مبارک خود برداشته بدر خانها رفتی و در کوفتی

و کسی که بیرون آمدی وی را دیدی در وقت دادن وی روی خود را پوشیدی که ویرا نشناسند
و همیشه این معنی از ایشان مخفی بود و نمیدانستند که کیست تا آنکه آن امام رفیع مقدار از دار دنیا
رحلت فرمود و آن مقرری منقطع گردید دانستند که آن شخص حضرت علی ابن الحسین بوده
و در محل غسل دادن پشت مبارکش را دیدند که مانند زانوی شتر پینه بسته بود از بسکه
طعام و غیره چنانکه مذکور شد با پشت خود بخانهای فقرا و مساکین کشیده بوده و
در کشف الغمه مذکور است که پسر عمی داشت شبها بنحوی که ویرا نشناسد می آمد
و مبلغی از زر سرخ بوی میداد و او شکایت آنحضرت میکرد و میگفت لکن علی
ابن الحسین لا یواصلنی لاجزاه الله عنی خیرا یعنی تو با من این احسان میکنی اما
علی ابن الحسین با من صله رحم نمیکند و باحوال من نمی پردازد خدا او را جزای
خیر مدهاد و آنجناب این سخن از وی میشنیدند و تحمل آن نموده صبر میفرمود و خود را
نمیشناسانید تا بعد از وفات او که آن مقرری قطع شد دانست که آنحضرت بوده
پس بر سر قبر مبارک آنحضرت آمده بروی گریست و روزی مطرفی از خز که قیمتی
از بالاپوش است بر دوش داشت سائلی برخورده بالاپوش وی گرفت آنحضرت
بالاپوش را بسائل رها کرده و رفت و روزی بعیادت محمد بن اسامه ابن زید قدم
مبارک رنجه فرمود دید محمد میگریست آنحضرت سبب گریه پرسیدند گفت پانزده

آن مبلغ که آنجناب این روی کار فرمودی ازان
تبریزی باشد ۴۴

هزار مثقال طلا قرض دارم آنجناب تعهد نموده ادا فرمودند و صد خانه دار از
فقرا مدینه را عیال خود ساخته تکفل احوال ایشان میفرمودند و حکایت آورده‌اند که
مینمود که از طعام خوردن با والده خود ابا میکرد گفتند یا ابن رسول الله تو رعایت
بر و صله رحم بیش از همه کس میکنی سبب چیست که با مادر خود همراه اکل نمیفرمائی فرمود
که ابی اکره ان تسبق یدی الی ما سبقت عینها الیه یعنی خوش نمیدارم که دست من سبقت کند
و زودتر بگیرد لقمه را که چشم او پیشتر بر آن افتاده باشد و بیست حج با کجاوه کرد
بود و یکجا زمانی بر آن زده بود روزی جمعی غیبت او می کردند آنحضرت رسید
فرمود ان کنتم صادقین فغفر الله لی و ان کنتم کاذبین فغفر الله لکم یعنی اگر
در آنچه میگفتید صادق بودید خدای تعالی مرا بیامرزد و آن عیب را از من دور کند
و اگر کاذب بودید خدای تعالی شما را بیامرزد و آن کذب بر شما نگیرد و از کثرت
نماز هر سال هفت پوست از موضع سجود آن یکجا در رسیده وجدا می افتاد و آن را
جمع میکرد و تا بعد از وفات با جسد مطهر آن والا گهر دفن کردند و احوال عبادت و بندگی
آن مهر سپهر فرخندگی را از کنیزی که بسعادت خدمت آن حضرت فائز بود پرسیدند
گفت اطناب کنم یا اختصار نمایم گفتند اختصار کن گفت هرگز برای او در روز
طعام نبردم و هرگز جهت وی رخت خواب نگستردم و هر دو بدست که چون قرعانی

الکرند الکرنک

رنگ روی آن حضرت زرد می شد و لرزه بر اندام مبارکش می افتاد و در زیر آسمان
می ایستاد و اشک بر رخسارش روان میگشت و این مضمون را بسیار میفرمود که اگر بنده بداند
که با که مناجات میکند از نماز رو برنمیتافت و نیز از حضرت ابی عبدالله ماثور است که چون
وقت نماز میشد حضرت علی ابن الحسین بمنزله چیزی بزیر آسمان میرفت و رنگش متغیر میگردید
و مانند شاخ درخت از باد سخت میلرزید و چون گفتگوی بهشت می شنید صیحه میکرد
چنانکه گویا او را از بهشت اخراج میکنند و چون ذکر دوزخ میشد آوازی می آمد چنانکه
گویا در آتش دوزخ میدمد و یکی از موالی آن حضرت حکایت کرده که روزی آن آفتاب
عالم آرا بسوی صحرا بیرون رفت من نیز از دنبال او رفتم دیدم بر سنگ درشتی سجده
کرده ایستادم و ناله و گریه وی می شنیدم و می شمردم که هزار بار گفت لا اله الا الله
حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا آنگاه سر از سجود برداشت
و محاسن شریف و روی مبارکش از اشک چشم فرو گرفته بود گفتم ای سید من وقت
آن نشد که اندوه تو بسر آید و گریه تو کم گردد آنجناب این مضمون در جواب فرمود که
ویحک بدرستی که یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیهم السلام پیغمبری پسر پیغمبری
بود دوازده پسر داشت خدای تعالی یکی از ایشان را غایب ساخت موی سر او از اندوه
سفید و پشتش از غم خمیده و چشمش از گریه نابینا گردید و پسرش زنده بود در دنیا

دمش پر و بر درد و هفده نفر از اهل بیت خود را دیدم که کشته افتاده بودند پس چگونه
اندوه من تمام شود و گریه من کم گردد و در امالی شیخ طوسی رحمة الله علیه مذکور است
حدیثی که مجمل ملخص مضمون آن اینست که فاطمه بنت علی ابن ابی طالب علیه السلام چون دید که حضرت علی
ابن الحسین از کوشش و ریاضت در بندگی چه با جان خود میکند نزد جابر بن عبد الله
انصاری آمده فرمود ای صاحب رسول الله مردیستی که ما را بر شما حقهاست
و از جمله حقوق ما بر شما اینست که چون احدی از ما را ببینید که از اجتهاد و سعی از
غایت کوشش در بندگی خود را هلاک میسازد خدا را بیاد وی آورید و بر انش بترسانید
خواهید که بر خود رحم نماید و این علی ابن الحسین که بقیه پدرش حضرت امام حسین است
بینی و پیشانیش شکافته و سوراخ شده جابر بن عبد الله بر در سرای آن دین پناه آمد
بعد از ادراک سعادت ملاقات حضرت امام محمد باقر در تبلیغ حضرت امام
بانتظار رخصت که در حدیث مزبور بتفصیل مذکور است رفته آنجناب را دید در محراب
طاعت خویش را گداخته و جسم پاکش در بوته بندگی گداخته آنحضرت بتعظیم
جابر از جای برخواسته پرسش او نمود و در پهلوی خود اجلاس فرمود
انگاه جابر گفت یا ابن رسول الله اما علمت ان الله تعالی انما خلق الجنة لکم
و لمن احبکم و خلق النار لمن ابغضکم و عاداکم فما هذا الجهد الذی کلفته نفسک حاصل

معنی آنکه یا ابن رسول الله میدانی که خدا تعالی بهشت را بهر شما و دوستان
شما و جهنم را بجهت دشمنان شما خلق کرده پس این چنین شدت ریاضت و مشقت چیست
که بر جان خود گذاشته آنحضرت فرمودند که یا صاحب رسول الله اما علمت ان
جدی رسول الله قد غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر فلم یدع الاجتهاد و
تعبد بابی هو و امی حتی انتفخ الساق و ورم القدم و قیل له اتفعل هذا و قد غفر الله
لک ما تقدم من ذنبک و ما تأخر قال افلا اکون عبدا شکورا حاصل مضمون آنکه
ای صاحب رسول خدا آیا ندانسته که جد من پیغمبر خدا بتحقیق که سابق و لاحق گناهان
او را که بقول بعضی ترک مندوب و ارتکاب خلاف اولی باشد خدای تعالی
آمرزیده بود و با وجود این اجتهاد و کوشش عبادت را برای خدای تعالی
وا نگذاشت و بندگی نمود و پدر و مادرم فدای آن گروند چندانکه ساق و قدمش
آماس کرد و گفتند بانجناب که تو این ریاضت میکشی و حال آنکه خدا تعالی سابق
و لاحق گناهان ترا آمرزیده است فرمود که آیا پس نباشم بنده شکور یعنی غرض از این سعی
و اهتمام در بندگی حضرت ملک علام الهدایة تذلل و خاکساریست و ادراک مرتبه بلند
شکرگذاریست جابر بن عبد الله چون دید که گفتگو با آنحضرت فایده در باب تخفیف
آن ریاضت و آزار بی اثر است گفت یا ابن رسول الله ابقیا علی نفسک

فالملک من اسرة بهم یستدفع البلاء و یستکشف اللاواء و بهم یستمطر السماء یعنی یا بن
رسول الله بر خود رحم کن بدرستی که تو از آن قومی که خلایق به برکت ایشان طلب
دفع بلا و رفع شدت از خود می‌نمایند و به آب روی ایشان باران از آسمان می‌جویند
آنحضرت فرمود که اگر پیوسته بر منهج آبا و اجداد خود یعنی رسول خدا و علی مرتضی
نباشم و طریق تأسی به روش ایشان صلوات الله علیهما مسلوک نسازم بیم دارم
تا وقتی که با ایشان ملاقات نمایم مجملاً هر یک از اهل بیت نبوت و امامت و ولا
که همواره محیط شرف و کرامت بوده‌اند شب و روز به اقامت مراسم بندگی خدا
و آداب و اجابت خود را بجز در گلستان صعود حسنات جاری ساخته‌اند و اگر
تفاوتی در اشتغال عبادت این نجوم فلک سعادت یافته شده همانا از آن است
که بحسب اقتضاء هر وقت و زمان بعضی از شدت تقیه و خوف دشمنان بر کنار
خمول و خفا مانده در دامن عزلت و انزوا کشیده از بستن ابواب آمیزش آن
ولیکن درهای سعادت عبادت بر روی خود گشاده‌اند و از آتش شوق گداز
خود را در بوته ریاضت کثرت روزه و نماز گداخته‌اند و در زندگی را رشته صفت
در جواهر اقسام بندگی غوطه داده‌اند و بعضی بر حسب قلت تقیه گاهی از
آسمان سحاب خفا چهره ظهور نموده پرتو هدایت بر گمگشتگان ظلمات غوایت

می‌انداختند و تعلیم فرض و سنت و تبیین منهاج دین و ملت بقدر مقدور کوشیده
از بحر دانش بیکران به کران امواج بیان سواحل خواطر خلایق لب به جواهر حقایق
مالامال ساختند و بدین سبب طریق بندگی هر یک بعنوانی نموده گونه‌گون عبادت در مضمار
عبادت گوی کامرانی ربوده تا حاصل تجارت که بمرض عجب مبتلا گردیده و بدیده
از دو روزه عمل ناقص خود که ردیده باشد اگر دیده شعور بر طاعات و عبادات که
مجملی از آن بزبان قلم صدق رقم گذشت و شاهراه بیان با کثرت تفصیل آن
تنگی نموده هنوز از هزار آن یکی مذکور نگشت برگشاید و نشان را با گرد
خود را با کوههای اعمال مقربین به میزان انصاف موازنه نماید هر آینه خواهد دانست
که در دست سعی خرج تهی دستی چیزی نیست و بر نشیب عرق انفعال بر حقارت و زشتی
اعمالش از آن خواهد گریست چنانکه در وصایای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
که با ابوذر غفاری رحمه الله در آن مخاطب ساخته مذکور است که یا اباذر ان لله
عز و جل ملائکة قیاما من خیفته لا یرفعون رءوسهم حتی ینفخ فی الصور النفخة الاخیرة فیقولون
جمیعا سبحانک و بحمدک ما عبدناک کما ینبغی لک ان نعبدک فلو کان لرجل عمل سبعین
نبیا لاستقل عمله من شدة ما یری یومئذ حاصل معنی آنکه خدای تعالی فرشتگان
هستند که از ترس او بر پا ایستاده‌اند و سر بالا نمی‌کنند تا وقتی که نفخه آخرین



صورت رسیده شود پس تکلی که بگویند که پاک و منزه میدانیم خداوند را
از عیبها و نقصها پاک و انستی بحمد و سپاس تو قیام مینماییم و بندگی بکردیم
چنان بندگی که تو سزاوار و لایق باشد پس اگر مرد در اعمال و طاعت و عبادت
سعی داشته باشد که هر آینه آن عمل و کردار خود را اندک و حقیر خواهد شمرد از آنچه
آنچه در آن روز می‌بیند یعنی چون شدت حساب و دهشت عتاب و رتبهٔ
مشاهده و ترازوی عمل و انصاف و گیر و دار آن عرصهٔ زهره شکاف را ملاحظه
مشاهده میکنند که ادای حق بندگی نکرده و خود را از تقصیر زیاده
مجلس دویم در ذم صفت بغض و حسد که آن نیز از فروع شجرهٔ ملعونهٔ حب دنیای
دون و از اخلاق و اطوار دنیا پرستان بیاید در دست و بیان این مطلب
محتاج است بگزارش دو فصل فصل اول در صفت بغض و مراد از آن در این مقام
عداوتیست که مبنی بر امری از امور دنیوی باشد چه عداوت دینی با طوایف کفار
و مشرکین و اصناف مخالفان و منکران امامت ائمهٔ معصومین بجهت آنکه کافر
و مخالفند از شروط مسلمانی و وسیلهٔ رستگاری آن جهانیست و دعوی ایمان
بخدا و رسول با محبت این قوم فضول سخنیست و اهی و لاف پیروی اهل بیت
پیغمبر با الفت این گروه اثر صحبتی نفاق و گمراهی حضرت حق سبحانه و تعالی فرموده

مؤمنان سعادت قرین از دوستی دشمنان دین منع نموده در سورهٔ ممتحنه
فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء مفسرین در سبب نزول
این آیه وافی هدایت آورده‌اند که وقتی که رفع لوای پیغمبری فتح اقالیم
و سروری جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله بعد از مراجعت از بدر در دو سال
عزیمت مکهٔ معظمه فرموده بنحوی که مشرکان مکه را از ورود موکب همایون آنسرور
واقف نباشند حاطب بن ابی بلتعه نامهٔ مشتمل بر این خبر باهل مکه نوشته مصحوب زنی
ساره نام که در آن وقت روانهٔ مکه بود ارسال داشت جبرئیل نازل گشته حضرت
رسالت را از آن واقف گردانید آنحضرت امیرالمومنین ع را با جمعی از دنبال
آن زن فرستاده و فرموده در فلان موضع زنی میبینید که با وی چنین مکتوبی است از او
از وی گرفته بیاورید امیرالمومنین ع چنانکه آن حضرت خبر داده بود در همان موضع
بساره رسیده طلب نامه کردند ساره بگریه و زاری درآمد و انکار نمود او را تفتیش
جستند نیافتند خواستند که بازگردند امیرالمومنین علیه السلام فرمود بخدا قسم که هرگز
پیغمبر با ما دروغ نگفته و آنچه فرموده باخبار جبرئیل بوده پس شمشیر کشیده رو
بوی رفت و گفت مرا قسم بخدا که اگر نامه ندهی گردنت بزنم آن زن ترسیده
نامه از میان گیسوی خود برآورده بآنحضرت داد و نزد حضرت رسول آورد

جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله منبر برآمده و بعد از خطبه فرمودند که کی
از شما نامه باهل مکه نوشته که ایشان را از قصد ما آگاه ساخته اگر برخیزد و بآن اعتراف
کند فهو المراد و الا او را رسوا گردانم دو نوبت این سخن فرمود که کسی جواب نداد
نوبت سیم حاطب برخاسته اعتراف کرد و جهت اقدام بران عمل چند عذر
گفت آن حضرت از وی قبول فرمود و از رحمت عالمیان عذر او را پذیرفته خط عفو بر گرده او
کشید و روایتی آنست که فرمان داد که او را از مسجد اخراج کنند و مردمان دست
بر پشت او میزدند و می انداختند و بر قفا مینگریست که شاید پیغمبر بر وی رحم
کند چون بدر مسجد رسید آن جناب فرمود که وی را باز گردانیدند و او را توبه داد
حق تعالی آیه مذکوره را فرو فرستاد و حاصل معنی آن این است که ای مومنان
دشمنان مرا و دشمنان خود را دوست مگیرید و با ایشان محبت و صداقت مورزید و در سوره
مجادله فرموده است که الم تر الی الذین تولوا قوما غضب الله علیهم ما هم
منکم ولا منهم ویحلفون علی الکذب وهم یعلمون اعد الله لهم عذابا شدیدا
گویند این آیت در حق جمعی وارد گشته که بزبان دعوی اهل ایمان مینمودند و با یهود
محبت و آمیزش مینمودند و حاصل مضمون آن این که آیا نظر نکردی بسوی
که دوست گرفتند قومی را که خدا تعالی بر ایشان غضب کرده و خشم گرفته

نیستند آن کسان یعنی منافقان که با مغضوبان گاه گاهی دوستی مینمودند از شما
که مومنانید و نه از ایشان یعنی یهود و آن منافقان [illegible]
و سوگند میخورند بر دروغ که ما مسلمانیم و حال آنکه ایشان میدانند که منافقند
آماده کرده است خدا تعالی برای ایشان عذابی سخت و هم در سوره مذکوره فرموده است
که لا تجد قوما یومنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا
آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان المحض یعنی
آنکه بر قول مفسرین متضمن منع مخالطت که نیابی قومی را که ایمان دارند بخدا و روز قیامت که دوستی
کنند با کسانی که مخالفت میورزند با خدا و رسول او یعنی هرگز مومنان کامل قرآن مخالفان را
دوست نمیدارند و اگرچه باشند آن مخالفان پدران ایشان یا پسران ایشان یا
برادران ایشان یا اقربا و خویشان ایشان آن گروه که با مخالفان دوستی نمیکنند
نوشته و ثابت گردانیده است خدای تعالی در دلهای ایشان ایمان را و این مضمون
در آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی بسیار است و بجهت رعایت ایجاز زمان
خامه سخن پرداز بتلاوت این دو سه آیت از آن جمله اکتفا نمود پس بدلالت این آیات
هدایت سمات صاحب توفیقی که طومار ضمیرش بطغرای ایمان معنون و صفحه
نهادش برقم صحت اعتقاد مزین گشته پیوسته دامن خاطر از لوث محبت مخالفان

کشیده و او را به دوستی و داد بر روی اهل کفر و عناد پوشیده میدارد و ملک
بغض کمین آن قوم بی دین را تیر روی زرکش محامد صفات و کل رسید طاعات
و حسنات خود میشمارد و از جمله کسانی که با خدا و رسول مخالفت ورزیده و
مصداق من حاد الله و رسوله گردیده اند فرق گمراه منکران مرتبه حضرت امیر المومنین
علی بن ابی طالب و اولاد طیبین و طاهرین او بینند که برخلاف فرمان واجب الاذعان
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین از حبل المتین تولا و اعتصام به ذیل
عصمت علیهم السلام گسسته و کریمه و لا ترکنوا الی الذین ظلموا را حرف به صوت
بظالمان خاندان مصطفی و غاصبان حق ایشان پیوسته اند و کاه مومنان صدق
و صفا را با دشمنان اولاد مصطفی دشمن بودن و بغض و عناد این قوم بد عاقبت را
سرمایه نجات خود نمودن لازم و واجب است چه دعوی بیگرنگی آل عبا بعد او
این کافران مسلمان نما سبزه مزهرش بر طاق دل‌ها خیالی بی کره کین این گروه
نستمیه نور ایمان مزین نگردد قال الشاعر شعر تود عدوی ثم تزعم انثی ۰ صدیقک
ان الرای عنک لعازب ۰ با خارجی که با و بروز زندگی حرام ۰ الخشت بر ملک
زبر استهام ۰ الخشت در کف تو از ان نخ آورید ۰ یعنی که جرید امن آل
عبا مزن ۰ از مسیر طریق شود زبان محمد و جباه کفر و ایمان حضرت سید کاینات

صلی الله علیه و آله مرویست که حب علی عبادة و النظر الی عبادة و لا یقبل الله
ایمان عبد الا بولایته و البراءة من اعدائه یعنی دوستی علی بن ابی طالب عبادتست
و نگاه کردن از روی محبت بسوی وی عبادتست و قبول نمیکند خدای تعالی ایمان
هیچ بنده را مگر بدوستی او و بیزاری از دشمنان او و هم از آن حضرت منقولست
که روزی بعضی از اصحاب گفت که یا عبد الله احب فی الله و وال فی الله
و عاد فی الله فانه لا تنال ولایة الله الا بذلک و لا یجد رجل طعم الایمان و ان کثر صلوته
و صیامه حتی یکون کذلک ملخص مضمون این که میباید که دوستی و دشمنی تو با مردم
در راه خدا و در طلب رضای او باشد که مرتبه ولایت رتبی از جمله دوستان
خدا میکردی مگر با این صفت و هیچکس مزه ایمان در نیابد و اگر چه نماز و روزه او بسیار باشد
وقتی که متصف باین صفت بود آن مرد گفت یا رسول الله چگونه دانم که دوستی
و دشمنی در راه خدا اگر دهم و دوست خدا کیست تا با او دوستی کنم و دشمن
او کیست تا با وی دشمنی نمایم آنحضرت دست مبارک اشارت بسوی حضرت امیر المومنین کرده
فرمود که می بینی این کس را گفت بلی که ولی هذا ولی الله فواله و عدو هذا عدو
الله فعاده و وال ولی هذا و لو انه قاتل ابیک و ولدک و عاد عدو هذا و لو انه ابوک
و ولدک یعنی دوست علی بن ابی طالب دوست خداست پس او را دوست دار

دوستی کن و دشمن او دشمن خداست پس با دشمن وی دشمنی نمای و دوستی کن با دوست
علی بن ابی طالب و اگرچه کشنده پدر و فرزند تو باشد و دوستی کن با دشمن او
و اگرچه پدر و فرزند تو باشد **توجیه** مخفی نماند که آیات و اخبار مذکوره خصوصا کریمه
لا تجد قوما تا آخره و حدیث حادّ عدوّ الله ولو کان اباک و ولدک بحسب ظاهر با بعض
و منافی مینمایند با احادیثی که در سفارش رعایت حق ابوین و صله ارحام که
که مخالف مذهب باشند وارد گشته و از آن جمله حدیثی است که شیخ کلینی رحمه الله
در کافی در باب بر والدین از جابر روایت کرده که سمعت رجلا یقول لابی عبد الله
علیه السلام ان لی ابوین مخالفین فقال برّهما کما تبرّ المسلمین ممن یتولانا حاصل معنی
این که شنیدم مردی بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض نمود
که پدر و مادری دارم که مخالف مذهبند آن حضرت فرمودند که با ایشان نیکوئی
کن چنانکه با مسلمانانی که ما را دوست میدارند و شیعه اند نیکوئی میکنی و نیز
در باب صله رحم از جهم بن حمید نقل نموده که گفتم بحضرت ابی عبد الله
علیه السلام که یکون لی القرابة علی غیر امری الهم علیّ حق یعنی خویشان
دارم که بر غیر مذهب منند آیا ایشان را بر من حقی هست که مراعات ایشان
باید نمود آن حضرت فرمود آری حق الرحم لا یقطعه شیء و اذا کانوا علی

اقرب لک کان لهم حقان حق الرحم و حق الاسلام یعنی حق قرابت و خویشی
چیزی قطع نمیکند و مخالف مذهب بودن آنرا بر طرف نمیسازد و چون دین
تو داشته باشند و از اهل ایمان گردند ایشان را بر تو دو حق خواهد بود یکی حق خویشی
و دیگری حق اسلام و امثال این دو حدیث که هر یک در موضع خود انشاء الله
تعالی سمت ذکر خواهد یافت و وجه جمع و توفیق میتواند این باشد که مراد
از عموم محبت مؤمنان با مخالفین در آیات شریفه عدم محبت باطنی
باشد یعنی میباید که مؤمنان در دل دوست و هواخواه مخالفان گمراه نباشند
و حرف مودت آن قوم بی سعادت را بگزلک بیزاری از صفحه خاطر تراشند
اگرچه در میان ایشان بظاهر پدر و فرزندی و برادری و خویشی باشد و همچنین در
دو حدیث نبوی که شهد ذکر آنها حلاوت بخش کام و دهان خامه بیان گردید
مراد از عداوت عداوت باطنی باشد یعنی در دل بغض و کین دشمنان امیر المؤمنین
باید داشت و منکر اعتقاد و کردار و اطوار آن گروه ضلالت شعار بود و
سرچشمه سینه صافی را بغبار کینه آن قوم جافی میباید انباشت و اگر پدر و فرزند
باشند و مقصود از بر ابوین و رعایت حق ایشان در دو حدیثی که از کافی
نقل شد نیکوئی و رعایت آداب ظاهری باشد یعنی پدر و مادر و خویشان

و اگرچه در مذهب حق باشند بحسب ظاهر طریقهٔ نیکی و خوش سلوکی مسلوک باید داشت
و ضابطهٔ بر و صلهٔ رحم را از دست نباید گذاشت و بر ظاهر است که رعایت
آداب ظاهری با عداوت و عدم محبت باطنی منافات ندارند و از جملهٔ مصلحتها
در رعایت آداب ظاهری با ایشان یکی اینست که مومنان بسبب عقوق
والدین و قطع رحم مخالفان را از طریقهٔ خود متنفر نسازند و خود را از زبان
طعن و ملامت ایشان نیندازند که شیعه چه طایفهٔ بی مروتند و طریقهٔ ایشان چه طریقهٔ زشت
که اقارب خود را چون عقارب میگزند و بجای حقوق والدین عقوق میورزند بلکه
بمحامد اطوار و محاسن اخلاق داغ رشک بر دل اهل شقاق نهند و
بندای صیت فضایل و آوازهٔ کمالات آن سگان را بر خوان هدایت
و نجات وصلا و سند چنان که در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست
که کونوا دعاة للناس بالخیر بغیر السنتکم الی آخره حاصل معنی آن که بخوانید مردم را
بسوی خیر و صلاح بزبان حال و چنان باشید که از دیدن اطوار شما
از اجتهاد و صدق و ورع بسوی خیر و صلاح رغبت نمایند و احتیاج
بگفتن و نصیحت زبانی نباشد و در همان کتاب از آنحضرت علیه السلم مرویست
که انا لا نعد الرجل مومنا حتی یکون لجمیع امرنا متبعا مریدا الا و ان من اتباع

امرنا و ارادته الورع فتزینوا به یرحمکم الله و کیدوا اعداءنا به ینعشکم الله حاصل
معنی آن که ما کسی را مومن نمی‌شماریم تا وقتی که جمیع امر ما را تابع باشد و از ان
جمله ورع یعنی اجتناب از محرمات است پس بآن صفت متزین و آراسته
گردید خدای تعالی شما را رحمت کناد و باین تزیین و آراستگی جگر دشمنان
ما را خسته و مجروح سازید خدای تعالی قدر و منزلت شما را بلند گرداند
مخالفان چون صورت احوال مومنان از زیور صفات کمال آراسته
می‌پسندند از ان در تاب میروند و گاه باشد که از دیدن اطوار ایشان
نور ایمان بساحت خاطرشان تافته از ظلمت غوایت نجات یابند چنانکه
در کافی در باب بر الوالدین از زکریا بن ابراهیم که وقتی که نصرانی بوده در اثنای
الحال فی الحال ادراک شرف اسلام نموده و توفیق حج یافته بسعادت
ملازمت حضرت ابی عبد الله ع فایز گشته و در میان ایشان مکالمات گذشته بود
بتفصیلی که در اینجا مذکور است روایت کرده که بخدمت آنجناب معروض
داشتم که پدر و مادر و اهل خانهٔ من بر دین نصرانیت اند و مادر من نابیناست و
من با ایشان میباشم و در آنجا یعنی در صحن و کاسهٔ ایشان اکل میکنم آنحضرت
فرمودند که ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نه و مس آن نیز نمیکنند فرمود باکی

پس محافظت و غمخوارگی او در خود نموده با او نیکویی کن و چون بمرد او را اندر گور
وامگذار و خود بتجهیز و تدفینش قیام نمای از این که تو نزد من آمده کسی را اخبار مکن تا در پس این
نزد من آیی زکریا گفت پس من در منی بخدمت آن حضرت آمدم و مردمان گرد وی
در آمده سوال مسایل مینمودند چنانکه کودکان از معلم کنند پس چون بکوفه آمدم
با مادر خود طریقه ملاطفت مسلوک داشتم و طعام بوی میخورانیدم و جامه
و سر شش را از شپش پاک میکردم و خدمتها مینمودم پس مادرم بمن گفت
یا بنی وقتی که بر دین من بودی این خدمت و مهربانی بمن نمینمودی و از آنگاه باز
که بدین مسلمانی داخل شده این عطوفت چیست که از تو میبینم یعنی چه چیز
باعث آن گردیده گفت مردی از فرزندان پیغمبر ما را باین امر کرده است
گفت آیا آن مرد پیغمبر است گفتم نه و لیکن پسر پیغمبر است گفت ای پسرک این امر
بدرستی که این شیوه از وصیتهای پیغمبران است پس گفتم ای مادر بدرستی که بعد از
پیغمبر ما پیغمبری نمیباشد و لیکن این مرد پسر پیغمبر ماست پس گفت ای پسرک
من دین تو بهترین دینهاست آنرا بر من عرضه کن عرض کردم مسلمان
شد و تعلیمش کردم نماز ظهر و عصر و شام و خفتن را گذارد و بعد از آن
او را در شب عارضه روی داده گفت یا بنی اعاده کن بمن آنچه مرا تعلیم کردی

یعنی آنچه از دین و آداب این فرقه و مرا آموخته بودی بار دیگر بگو پس بگو بار دیگر
آنرا گفتم اقرار بآن کرده وفات نمود مجملا از دیدن این شیوه برّ والدین آن نصرانی
نامبارک دیده و دل روشن گشته از بادیه گمراهی شرک آگاهی یافت و مسا
روحش از بند دار تکلیف برهن قفس با پسین را با ایمان بسته بر روضه رضوان
شتافت پس ممکن است که غرض حضرت شارع از امر رعایت برّ با والدین و
سایر خویشان که از دین بیگانه اند بر نیکویی بحسب ظاهر باشد چون متضمن
فایده ایست و این خود چنانکه مذکور شد منافی عداوت باطنی نیست اگر گویند
که هرگاه با خویشان کافر قاعده نیکویی و مهربانی بحسب ظاهر مرعی باید داشت
پس چرا حضرت اسد الله الغالب امیر المومنین علی ابن ابی طالب در غزای
بدر بعضی از مشرکین را که از اقارب آن حضرت و از مشارق و مغارب بودند بقتل رسانید
چنانکه آورده اند که در آن روز بعد از تسویه صفین از سپاه کفار سه کس بمیدان کارزار
در آمده مبارز طلبیدند یکی عتبة بن ربیعه دوم برادرش شیبه سیم پسرش ولید پس جوانان
از انصار بقتال ایشان مبادرت نمودند قبول نکردند که با بنی اعمام خود را
میخواهیم جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله کرار غیر فرار را سمند آتش کار
امیر المومنین علی را با حمزه بن عبد المطلب و عبیده بن حارث بن عبد المطلب بجنگ ایشان

و ستاد و عبیده مذکور چون کهن سال بود بمقاتله عتبه که او نیز در سن شیخوخت بود
معین شد و حمزه را که در سن کهولت بود بمعارضه شیبه که او هم میانه سال بود مقرر
فرمود امیر المؤمنین علی را که در اوان قوت بیست هفت سال از عمر شریفش گذشته بود
بهم آورد جوان ولید که او نیز نو رسیده بود فرمان داد القصه این سه شیر عرین مجادله
آن سه کافر بی دین پرداختند و امیر المؤمنین علی و حمزه هم نبردان خود را از تیغ
گذرانیده لوای مذکور بخون شان را گلگون ساختند و عبیده و عتبه هم را مجروح کرده
چون زخم عبیده بر ساق بود استخوان شکافته و مغز بیرون آمده و پای در قیامت امیر المؤمنین
و حمزه متوجه گشته عتبه را بتیغ گذرانیدند و عبیده را برداشته بخدمت سید کائنات
صلی الله علیه و آله رسانیدند عبیده چشم گشوده نظرش بر جمال انور آن سرور افتاد
گفت یا رسول الله آیا شهیدم فرمود بلی تو از شهدای بدر و در سعداء ابدی حق آن دعا فرمود
بعد از آن حیات زندگانی بسر آمد و دنیا کشید و روح پاکش بفردوس برین خرامید
و کیفیت مقاتله مذکور در بعضی از کتب معتبره برین وجه مسطور است که نخست امیر المؤمنین
هم آورد خود ولید را شمشیری زد که از زیر بغلش بیرون آمد و حمزه و شیبه
باهم در آویخته بودند و مدد گردن حمزه را گرفته بود مسلمانان گفتند یا ابا الحسن آن لعین
گردن عم ترا گرفته است صاحب ذوالفقار حمله بران نابکار کرده حمزه را گفت

ای عم سر فرو کن حمزه سر خود را دزدید آن حضرت ضربتی بر شیبه زده دو نیمش فرستاد
و آنگاه متوجه عتبه گشته جان ناپاک او را بمقر سقر روان ساخت و باتفاق عبیده را از معرکه
که بخدمت مهتر عالم صلی الله علیه و آله رسانیدند چنانکه مذکور گشت القصه آن
ابتر ناپاک جلکی بتیغ جان ستان سرور مردان خاک هلاک افتادند و بعضی از
شارحین احادیث نبویه صلی الله علیه و آله در طی شرح حدیث امیر
المؤمنین نقل کرده که وقتی که عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب اسیر شدند
یعنی در جنگ بدر عباس فدیه خود داده مستخلص گردید و بجانب مکه رفت و عقیل را که
که فدیه خود سازد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله او را با امیر المؤمنین علی
تسلیم کرده فرمود که شانک یا جنگ حاصل معنی آن که اختیار برادرت را تو گذاشتم
آنچه سزاوار باشد با او بکن پس حضرت امیر المؤمنین علی دست عقیل را گرفته
اسلام بر وی عرض نمود و برا بدان دعوت فرمود عقیل ابا کرد آن حضرت
وی را کرده موی سرش را گرفت و بازارش آورد و فرمود تا شمشیر کشیده که او را
بکشند عقیل گفت ای برادر بحق الکعبی که قسم تو باد است که مرا خواهی کشت آن حضرت فرمود
که آری قسم بالکعبی که نیست معبودی بر حق جز او اگر ایمان نیاوری عقیل گفت اشهد ان
لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان هذا الدین الذی هو دین الاسلام حق

امیر المومنین علی فرمود که ترغیب و ترهیب ترا باسلام خواندم اجابت نکردی چه
بخاطرت رسید گفت در حدتی که تو در کشتن من داشتی بسبب امتناع من
از اسلام تامل کردم دانستم که اگر این دین حق نمی بود دست از کشتن چون من برادری
نمیکشیدی این سبب اسلام من گردید پس آن حضرت دست در گردن عقیل
کرده فرمود که تو حالا برادر دینی چه بدرستی که برادری برادر دینی است مر برادری
نسب را حاصل اگر با خویشان کافر رعایت صله بحسب ظاهر مباینت کرد جناب
ولایتمآب که در جمیع سنن و آداب دستور عالمیان بود در جزا عتبه و شیبه و ولید را [illegible]
و چگونه در قتل برادر خود عقیل چندین جد بوده قسم میخورد که اگر مسلمان نشود برا
بکشد جواب این است که آنچه از حضرت امیر المومنین علیه السلام مذکور شد در حین اشتعال
نایره قتال و جهاد و ثوران غبار فتنه و فساد بوقوع پیوسته و تسکین آن جز با
که بخونریزی چنان که خویشی و قرابت را منظور نداده و آشنا و بیگانه را در این معنی
یکسان شمارند موقوف بوده و حفظ بیضه اسلام و ترویج دین خیر الانام باهتمام
و سخت گیری چنین میسر نگشته چه آن وقت دین اسلام را آغاز ظهور و
عنفوان جوانی و شجره سعادت ثمر حق پرستی در جویبار هستی نو خیز و در کمال
ناتوانی بوده و در چنین صورتی قتل خویشان و اقربا که در شریعت جایز و روا

از کلیه صله ارحام خارج و مستثنی باشد مقید نیست چنانکه کشتن زنان و اطفال
مسلمین را نیز که کفار در جنگ سپر خود ساخته باشند در وقت ضرورت تجویز
فرموده اند و نظیر این حکم در احکام شرعیه بسیار است والله اعلم بالصواب
و اما عداوتی که اهل دنیا بر سر ملک و مال این عاریت سرا باهم میورزند حقوق
اخوت دینی که رعایت آن بر کافه اهل ایمان لازم است برای هر امری که یکسو نهاده
از دیدن هم بر خود میلرزند صفتی است که آینه دلها را از کدورت هم
بر خاک نشانند و غبار کلفت و ملال تا رگ آسودگی و فراغبال میفشانند و لیکن
خار عداوتی در دو جسد نشسته پیداست که چه آسایش توانند نمود خاطری که زود رنج
در غبار کینه دشمن در سینه غوطه خورد ظاهر است که چگونه دیده شگفتگی تواند گشود
نخل زندگی صاحبان این صفت را ثمری جز خون دل خوردن نیست و کام
این علت لقمه غیر دندان از خشم بر هم فشردن نمی دهد از این جهت بسیار از اهل
سرگرانی با یاران نشان سبکمغزی نادرست در نظر باریک بینان سوم مسلمانی
زنهار است که کمر عداوت برادران دینی و یارانی عقده بر بخشش آن و این بدل
گرفتن در کل بد طینتی تخم شقاوت کاشتن است و دل تنها و با خلق خدا
جنگ کشتن در سینه کینه داشتن خارج ترسایان و در بغل داشتن و در کار

حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست که اذا کان یوم القیامة نادی منادٍ این
المؤذون لاولیائی فیقوم قوم لیس علی وجوههم لحم فیقال هؤلاء الذین آذوا المؤمنین
ونصبوا لهم وعاندوهم وعنفوهم فی دینهم ثم یؤمر بهم الی جهنم حاصل معنی
آنکه چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجایند آن کسانی که صدمه رسانیدند
مؤمنان را پس قومی برخیزند که بر روهای ایشان هیچ گوشت نباشد گویند ایشان
آن کسانند که مومنان را آزرده با ایشان عداوت وعناد کرده ایشان را در
دین ایشان ملامت وسرزنش نموده اند بعد از آن امر رسد که ایشان را بدوزخ
برند ونیز در آن کتاب از جناب مرویست که فرموده اند من سرّه العداوة
فصده ما بدّه حاصل معنی آنکه هر که تخم دشمنی کارد حاصل همان دشمنی بردارد
ونیز در کافی از حضرت رسول صلی منقولست که ما کان جبرئیل یاتینی الا قال
یا محمد اتق شحناء الرجال وعداوتهم خلاصه مضمون حدیث ظاهر این که هیچ
جبرئیل نزد من نیامد مگر این که گفت ای محمد بپرهیز از کینه با کسان وعداوت
ودشمنی ایشان ونیز در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت نموده که اذا اردت
ان تعلم ان فیک خیراً فانظر الی قلبک فان کان یحب اهل طاعة الله ویبغض
اهل معصیة ففیک خیر والله یحبک واذا کان یبغض اهل طاعة الله ویحب اهل

معصیة

معصیة فلیس فیک خیر والله یبغضک والمرء مع من احب حاصل معنی آنکه
چون خواهی بدانی که در تو خیری هست نظر بدل خود کن پس اگر اهل طاعت خدا را
یعنی کسانی را که امر ونهی الهی را فرمان برداری ودر طریق بندگی رخ خود سوی او
دوست داری با اهل معصیت دشمن دان در کاه حضرت عزت پس در تو
خیری هست وخدای تعالی ترا دوست میدارد وچون اهل طاعت وصلحا را دشمن
واهل معصیت وفاسقان را دوست میداری پس در تو خیری نیست وخدا تعالی
با تو دشمن است وآدمی هر که را دوست میدارد از نیک وبد حشرش با اوست
پس بحکم روایات مذکوره اهل ایمان با همدیگر دشمنی وکینه ورزیدن برای جر
آب نمای مطالب دنیوی موسته بچون هم تشنه بودن سبب خشم جناب باری
وخلاف شیوه تقوی ودین داریست واگر فرضاً باقتضای بشریت میان دو برادر
مؤمن احیاناً گفتگوی درشت وسخن ناصوابی واقع شده گردد بنای شر وشور ورنجش
وشکر آبی واقع شود سالها کینه آنرا در دل نباید داشت واین صفت خنزیر را
غیرت ورگ مردی نباید پنداشت بلکه همان لحظه آنرا فراموش وزهر
مرارت آنرا از رغبت نوش میباید نمود واز تلاش صلح وکوفتن در آشتی
ابواب فیوضات دو جهانی بر روی خود باید گشود ودر کافی از صفوان جمال

منقولست روایتی که حاصل و مجمل معنی آن آیت که میان حضرت ابی عبد الله و
الحسن گفتگوی واقع شد و شب همچنان آزرده از هم جدا گشتند و صبح بجهت
کاری بیرون آمدم حضرت ابی عبد الله را بر در خانه عبد الله بن الحسن
دیدم که میفرمود ای جاریه بگو با ابی عبد الله محمد که بیرون آید پس عبد الله بن الحسن
بیرون آمد و گفت یا ابی عبد الله چه چیز در این صبح ترا از خانه برآورده است
آن حضرت فرمودند که دوش من آیه از کتاب خدا تلاوت کردم پس مرا
در اضطراب آورد گفت که اینست آن حضرت فرمودند که قول خدای جل ذکره
که الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب
آیه در سوره رعد در وصف اولوا الالباب است که قبل از آن مذکور گشته و حاصل
مضمون آن بقول مفسرین آنکه آن کسانی که صله می کنند آنچه را که امر کرده است
خدای تعالی بصله آن یعنی رحم و صله مومنان و امثال آن بجا می آورند و میترسند
از عذاب پروردگار خود و خوف دارند از دشواری حساب روز قیامت
عبد الله گفت راست گفتی گویا من این آیه را در کتاب خدا هرگز نخوانده
بودم پس دست در گردن یکدیگر کردند و گریستند و نیز در کافی از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که آن حضرت از پدر بزرگوار خود از

جناب

جناب اقدس سید ابرار صلی الله علیه و آله روایت فرموده اند که ایما مسلمین
تهاجرا فمکثا ثلثا لا یصطلحان الا کانا خارجین من الاسلام و لم یکن بینهما
ولایة فایهما سبق الی کلام اخیه کان السابق الی الجنة یوم الحساب و حاصل مضمون
آنکه هر دو مسلمان که از هم خشم گیرند و سه روز همچنان این خشم باقی بوده با یکدیگر
آشتی نکنند از مسلمانی بیرون روند و در میان ایشان دوستی نیست پس هر کدام
از ایشان که پیش آن دیگر رود و در سخن گوید یعنی آشتی سبقت نماید در روز قیامت زودتر
به بهشت خواهد رفت و نیز در کافی از امام دین پناه حضرت ابی عبد الله منقولست
که لا یزال ابلیس فرحا ما اهتجر المسلمان فاذا التقیا اصطکت رکبتاه و تخلعت
اوصاله و نادی یا ویله ما لقی من الثبور و حاصل معنی آنکه دو مسلمان از هم خشم باشند
شیطان فرحناک و خوشحالست و چون با هم ملاقات نموده صلح کردند شیطان
بر خود میلرزد چنانکه زانوهای او برهم میخورد و پیوندهای اندامش از هم جدا میشود
و فریاد میکند که ای وای بر من از آنچه کشیدم و در بحار الانوار از کتاب روایتست
لا یفترق رجلان علی الهجران الا استوجب احدهما البراءة و اللعنة و ربما استحق
ذالک کلاهما یعنی دو مرد بخشم از هم جدا نشوند مگر اینکه یکی از ایشان مستوجب لعنت
گردد و گاه باشد که هر دو مستحق لعن شوند معتب که یکی از اصحاب بود گفت

جعلت فداك انّ هذا الظالم فما بال المظلوم حاصل معنی این فدای تو گردم زن
و دو کس انکه ظالم و دران منافقه بر باطلست خود سزاوار لعنت است اما آن دیگر که
مظلومست و حق بطرف او دست چرا مستحق لعن باشد آن حضرت فرمودند که لانه
لا یدعوا اخاه الی صلته و لا یتغامس له عن کلامه ملخص معنی بحسب ظاهر آنکه آن مظلوم
برای آن سزاوار لعنتست که نمیخواند برادر مومن را بصله خود و با او در صلح نمیزند
و از گفتگو خاموش میشود شنیدم از پدر خود علیه السلام که میگفت که اذا تنازع
اثنان فعاز احدهما الآخر فلیرجع المظلوم الی صاحبه حتی یقول لصاحبه ای اخی
انا الظالم حتی یقطع الهجران بینه و بین صاحبه فان الله تعالی حکم عدل یاخذ
للمظلوم من الظالم حاصل مضمون آنکه چون دو کس با هم نزاع کنند و یکی از ایشان
بر آن دیگر زیادتی و ستم نماید پس باید که آنکه مظلومست بسوی آن دیگر رجوع کرده
گوید که ای برادر من من بد و بیجا کردم نه تو تا از میان ایشان خشم و رنجش برطرف گردد
چه بدرستی که خدا تعالی حاکم عادلست انتقام مظلوم را از ظالم میکشد
و اسناد ظلم بخود بجهت رفع کدورت با آن منافات ندارد پس زمره مومنان
که تنها یک مطالب بوج و نبودی اینهم تعزیر و از کرد کدورت بکدگر پیوسته زنده
در کوزه بیاید که بمبانی مصلحان خیر اندیش روایات مذکوره جنگ را

نصب بدل کرده از کردها و گفتهای ناپسندیده که خاطر کدورت پرور را منعوش
و خوار کینه هم را باتش گرمی و تندی سوخته سنگ آبی را که در میان داشتند و در دو
ضمیر جلوه ای شسته اند و آینه سینها را از زنگ کینها بصیقل آمده شد سخنان معذرت
آمیز جلا دهند و نوشتجات افعال و اقوال هم را در صفحه ضمیر با نجاح انشا
خط بطلان کشند خار عداوت هم را بدست اخوت در طریق دوستی از پای سلوک
برآورند و خاشاک اندیشهای باطل را بجاروب مضمون الصلح خیر از خانه دل رفته
بیرون اندازند بر انگشت عذر خواهی گره از جبین هم گشوده چون دل از هم بسته
با هم نشینند و بدست خوشخویی آینه گشاده روی هم را از آیینه دل ان عبوس برداشته
صورت حسن سیرت خود در آن بینند و اگر گاهی ابر دشمنی بر خاشد و دست
بای ستیزه و تلاش باشد چرا با شیطان عداوت نهاد که هر گاه نفس اماره
پیشه فساد اندیش نگند که پیوسته کمر کین بر هلاک این گروه بسته و روز و شب در کمین دین
و ایمان این گروه نشسته انما الشیطان لعین مُطّلع ظاهرست که دوره یان آدم را دشمن
دیرینست و جبهه غرورش از خشم بنی نوع انسان چین پیوسته تیغ کینش بر میان
بخون این گروه بسته است و همیشه ناوک بداندیش پر جعبه کمان کنهادی بقصد شکستن
ایمان پیوسته کمند تسخیرش چنگال دلها و روز و شب در بازوست و همند

روز بر سرش برای ره زنی کاروان اعمال گاه و بیگاه در تکاپو رایت عداوتش
دایم بجنگ ایمان افراخته است و شمشیر ستیزش متصل بر فرق مسلمانی آخته
دست نیرنگش جز به ساختن فسادی هر لحظه در رنگ انگیخت و صرصر دمیدن
فسونش بهر نفس در غبار فتنه بر انگیختن در بیان بغض و عناد آن لعین همین بس که سوگند
خورده که اولاد آدم را گمراه کند و از صراط المستقیم بندگی و فرمان برداری
سر به بیابان ضلالت چون بخوار معصیت و نافرمانی دهد چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق القائلین
در سوره ص از ان خبر داده که قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین
حاصل معنی منقول مفسرین آنکه گفت شیطان که خداوندا بعزت تو قسم که هر آینه
گمراه گردانم اولاد آدم را همگی مگر بندگان ترا از جمله ایشان که پاک گردیده
باشند از لوث کفر و دنس معاصی که مرا بر ایشان دست نیست چون انبیا و ائمه معصومین
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و جناب الهی چندین جا در قرآن مجید آن لعین
ملعون را نسبت به بنی آدم عدو مبین گفته از ان جمله در سوره یس فرموده است که الم
اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین و ان اعبدونی
هذا صراط مستقیم و لقد اضل منکم جبلا کثیرا افلم تکونوا تعقلون ملخص مضمون
این کلام هدایت فرجام بنا بر قول مفسرین آنکه آیا عهد نکردم و سفارش

ای فرزندان آدم

ننمودم شما را این که عبادت و اطاعت شیطان مکنید که بدرستی شما را دشمنی است
آشکار او این که بندگی و فرمانبرداری من کنید که این راهی است که سالک خود را
بمنزل فوز و فلاح میرساند بعد از ان با وجود ظهور عداوت شیطان دیگر باره
بیان آن و تنبیه بر آن کرده میفرماید که و هر آینه تحقیق که گمراه کرد شیطان از شما
ای آدمیان جمعی بسیار را آیا نبودید که تعقل کنید ضلال او را و بدام
فریب او نیفتید و اما نفس اماره بدکیش و بدترین بود اژدها کار بگیر و شیر حکم خلیفه
بزرگ ابلیس و پهلوان پایتخت آن لعین پر تلبیس است خود آدمی غافل را دو بهمت
خاکی و عفریت خونخواری در لباس جان با تکی پیوسته آدمی را بطرف مناهی و معصیت
و ر روز و شب در اضلال او با کار ساده لوحان مبارک متحد و ساعی چنانکه حضرت ملک
علام عز شانه در سوره یوسف حکایت از قول حضرت یوسف علی نبینا
و علیه السلام کرده که و ما ابرئ نفسی ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی و مرویست
که اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک دشمن ترین دشمنان تو نفس تست
که در میان دو پهلوی تو جای گرفته و از غایت قرب و کمال اتحاد با تو در
پیراهن یک بدن خفته است و در کتب معتبره مذکور است که جناب اقدس
نبوی فوجی از سپاه نصرت پناه بجهادی فرستاد چون مراجعت نمود و م

آن حضرت فرموده‌اند که مرحبا بقومٍ قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر
حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه گشاده خاطر و شگفته دل شوم بسبب آمدن قومی
که گذارده‌اند جهاد کوچک را و باقیست بر ذمهٔ ایشان جهاد بزرگتر پرسیدند
که یا رسول الله جهاد بزرگتر چیست آنجناب قدس فرمودند که جهاد النفس یعنی
بزرگتر جهادها جهاد نفس است که چون سپهبد نفس اماره با لشکر جرار
شهوات و آرزوها بقصد تسخیر دار الملک ایمان در حرکت آید و دست تعدی
بنهب و غارت اعمال صالحه و اخلاق حسنه برآورده در خرابی مرز و بوم دل
چیرگی و خیرگی نماید همواره در مقام دفع وی برآمده قدم جرأت و جلادت
بمعرکهٔ کارزار این عدوی بکار بی سعادت گذارد و مردانه مرکب عقل و کار
بر قلب سپاه آمال و امانی تاخته با نیزهٔ نگاه پیش‌بینی و شمشیر خاره شکاف
غیرت و بی‌نیازی از روزگار دشمن بدخواه برآرد الحاصل کسی که چون شیطان لعین
عدوی در کمین و مانند نفس اماره بدخواهی همخانه و قرین باشد چون فرصت
دشمنی با دیگران دارد و چگونه از مکر و نیرنگ این دو دشمن تیز چنگ فراغت
یافته با برادران دینی طریق دشمنی سپارد و **بیت** با خلق صلح کل کن و با خود بجنگ باش
فیروز چنگ معرکهٔ نام و ننگ باش؛ عداوت مشکلان جانی و دانسته دوبان

کلفتها

سرچشمهٔ صافی آلودگان غبار زدود و چون گیاهان خاکستر کدورتها پیوند آن فرو نشست
دمیش و بخشندگان لذت الفت و آمیزش تمام یافته‌اند که با خلق خدا دوستی
نمودن و زنگ رنجش آن و این از آینهٔ خاطر زدودن موروث چه اثرهاست
و نهال عمر و زندگانی از پیوند الفت برادران دینی و ایمانی تمر چگونه ثمرها
از باغ دلگشای وسعت شرح گلهای شگفتگی و طرب که می‌توان چید و
از خیابان فرح‌افزای راستی خانگی و درست رویی بچه گلشنهای سعادات دینی
و دنیوی میتوان رسید تا از حسن اخلاق تولای آفتاب شوق گرمی اشفاق خیرخواهی
نفروزد دیده‌ها بحکمی مردمی بی نمک حمایت حق نمک بندد و پسند مردم خرد و دانش
نیاید و لهذا حضرات برادر و آیهٔ طهار علیهم السلام که اقتفا با آثار ایشان
پسندیده و طریق صواب و تتبع اطوار ایشان بر ذمه مقصد حسن عاقبت در باب تودد و
دوستی با درامان من اهتمام تمام نموده و در بسیاری از احادیث شریفه
خود در اتصاف این شیوهٔ خجسته وصیت فرموده‌اند از آن جمله در کافی از حضرت
سید کونین و رسول الثقلین صلی الله علیه و آله منقول است که وُدُّ المؤمن للمؤمن
فی الله من اعظم شعب الایمان الا و من احبّ فی الله و ابغض فی الله و اعطی فی الله
و منع فی الله فهو من اصفیاء الله یعنی آنکه دوست داشتن مؤمن مؤمن را

در راه خدا از بزرگترین شاخهای درخت ایمان است بدانکه هر کس دوست دارد
در راه خدا و دشمن دارد در راه خدا و عطا کند در راه خدا و از بذل مال
خود باز ندارد در راه خدا پس او از برگزیدگان خداست و در همان کتاب
از همان جناب صلعم مرویست که از اصحاب خود پرسیدند که ای عُرَی الایمان اوثق
یعنی کدام دسته از دستهای ایمان محکمتر است که توسل بان در گرفتن و نگاهداشتن
آن اهتمام بیشتر باید نمود گفتند الله و رسوله اعلم یعنی خدا و پیغمبرش بهتر
میدانند و بعضی گفتند نماز و بعضی گفتند زکوة و بعضی دیگر گفتند روزه
و بعضی گفتند حج و عمره و بعضی گفتند جهاد آن سرور فرمودند که لکل
ما قلتم فضل و لیس به و لکن اوثق عری الایمان الحب فی الله و البغض فی الله
و التوالی لاولیاء الله و التبری من اعداء الله حاصل معنی آنکه هر یک از آنچه
گفتید فضیلتی دارد اما آنچه گفتم آن نیست لیکن محکمتر دستهای ایمان دوستی
و دشمنی است در راه خدا و موالات با دوستان خدا که ائمه معصومین
و اشیاع ایشان باشند و بیزاری از دشمنان خدا که مخالفان دین و اتباع
ایشان باشند و نیز در کافی از بسیتن? احکام آن حضرت ابی عبد الله
ماثورست که ان المسلمین یلتقیان فافضلهما اشدهما حبا لصاحبه یعنی هر گاه
که دو مسلمان

که دو مسلمان با هم ملاقات میکنند پس افضل ایشان آنکسی است که آن دیگر را
بیشتر دوست دارد و هم در کافی از آن حضرت علیه السلام روایت کرده
که ان المتحابین فی الله یوم القیامة علی منابر من نور قد اضاء نور وجوههم
و نور اجسادهم و نور منابرهم کل شیء حتی یعرفوا به فیقال هؤلاء المتحابون فی الله
حاصل معنی آنکه بدرستی که جمعی در راه خدا با هم دوستی میکنند در روز قیامت
بر منبرهای نور خواهند بود و هر آینه روشن خواهد ساخت نور رویهای ایشان
و نور منبرهای ایشان هر چیز را تا آنکه در عرصه محشر ایشان را می شناسند
پس گفته شود که این جماعت دوستی کنندگانند با هم در راه خدا و در همان کتاب
از جناب مستطاب نبوی صلی الله و آله منقول است حدیثی که مجمل و ملخص مضمون
آن این است که آن کسانی که در راه خدا با هم دوستی مینمایند در روز قیامت
بر زمینی از زبرجد سبز در سایه عرش خدا از جانب راست آن خواهند بود
رویهای ایشان سفیدتر و روشن‌تر از آفتاب تابان باشد و بمنزلت ایشان غبطه کنند
هر فرشته مقربی و هر پیغمبر مرسلی مردمان گویند که اینجماعت کیستند
در جواب گویند که این جماعت دوستی کنندگانند با هم در راه خدا و هم
در کافی از ثور? دین گویند حضرت علی ابن الحسین علیهما السلم مرویست روا

و نور بر رویهای ایشان

که حاصل آن این است که چون خدای عز و جل جمع کند خلق اولین و آخرین یعنی در
روز جزا منادی برخواسته ندا کند چنانکه مردمان شنوا شوند و گوید کجایند آن
کسانی که در راه خدا باهم دوستی میکردند پس گروهی از مردمان برخیزند پس
گفته شود با ایشان که بروید بسوی بهشت بی‌حساب پس فرشتگان ایشان را برخورند
و گویند کجا میروید گویند به بهشت گویند چه چیز بود عملهای شما گویند دوست میداشتیم در راه
خدا یعنی کسانی را که دوست میبایست داشت و دشمن میداشتیم در راه خدا یعنی
کسانی را که دشمن میبایست داشت پس فرشتگان گویند نعم اجر العاملین حاصل
معنی آنکه دخول بهشت بی‌حساب نیکو اجریست برای عمل کنندگان و نیز در کتاب
مذکور از جناب قدس نبوی مرویست که ان اعبد الناس انصحهم جیبا و اسلمهم
قلبا لجمیع المسلمین محصل معنی آنکه عابدترین مردمان کسی است که باطنش از
شوب نفاق و کین صافتر و دلش از مرض بغض و حسد سالمتر باشد با همه مسلمانان
و نیز در کافی از حفص بن البختری روایت کرده که گفت من در خدمت حضرت
ابی عبدالله بودم مردی داخل شد آن حضرت بمن گفت که دوست میداری
او را گفتم آری فرمودند که ولم لا تحبه و هو اخوک و شریکک فی دینک و عونک
علی عدوک و رزقه علی غیرک یعنی چرا دوست نداری او را حال آنکه او برادر است

بی‌حساب یعنی [illegible] ... دوستی میکنند با هم ... در راه خدا

در شرکت

و شریک تست در دین تو و مددکار تست بر دفع دشمن تو و روزی او بر غیر تو
و دیگر حدیث هم از حضرت ابی عبدالله روایت کرده که المسلم اخ المسلم هو عینه
و مرآته و دلیله لا یخونه و لا یخدعه و لا یظلمه و لا یکذبه و لا یغتابه حاصل معنی
بر سبیل اجمال آنکه مسلمان برادر مسلمان است و بمنزله چشم اوست که با و خیر و شر
و نیک و بد را مینماید و بمنزله آینه اوست که با و عیب و هنر خود مطلع میتوان
کرد و در همه‌ها راهنمای اوست بطریق خیرات و حسنات پس نباید که با او خیانت بکند و مکر
و حیله بنماید و در حق او ظلم و ستم نماید و با او دروغ نگوید و غیبت او نکند
و نیز از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر حکایتی نقل کرده که خلاصه مضمون
آن این است که چند کس از مسلمانان بسفری رفتند راه را گم کردند و تشنگی بر ایشان
غلبه کرد چنانکه دل بر مرگ نهادند و کفنها پوشیدند و در زیر درختان دراز کردند
در این حالت شیخی جامه‌های سفید پوشیده نزد ایشان آمد و گفت برخیزید که بر شما
باکی نیست این آب است پس برخاستند و آب آشامیدند و سیراب گشتند پس گفتند
کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من از آن جماعت جنم که با حضرت رسول خدا صلی الله علیه
و آله بیعت کردند در اثنا که من شنیدم از آن حضرت که میگفت مومن برادر مومن است
چشم اوست و راهنمای اوست نباید بی‌کمکی گذاشت که گذارم شما را در این حوالی

سرشته آل منهمک گردیده‌ام از معلی بن خنیس روایت نموده که بحضرت امام
جعفر صادق گفتم که حق مسلمان بر مسلمان چیست آنحضرت فرمودند که هفت
حقوق واجبات است ما منهن حق الا وهو علیه واجب وان ضیع منها حقا خرج
من ولایة الله وطاعته ولم یکن لله فیه من نصیب یعنی که مسلمان را بر مسلمان
هفت حقست که رعایت آنها واجب است اگر یکی از آنها را ضایع کند و رعایت
ننماید از ولایت فرمانبرداری خداوند تعالی بیرون رود و خدا تعالی در وی نصیبی نباشد
یعنی همه او از شیطان خواهد بود گفتم فدای تو گردم چیست آن هفت حق که رعایت آنها
واجب است فرمودند یا معلی انی علیک شفیق اخاف ان تضیع ولا تحفظ وتعلم
ولا تعمل حاصل معنی آنکه ای معلی من بر تو مشفقم می‌ترسم که بیان آن حقوق کنم
و تو رعایت نکنی و بدانی و بآن عمل ننمائی گفتم لا قوة الا بالله مراد این که بیاری
خدا تعالی و توفیق العمل خواهم آورد آنحضرت فرمودند که ایسر حق منها
ان تحب له ما تحب لنفسک الی آخر الحدیث چون عبارت حدیث فی الجمله طولی
داشت از ذکر حاصل معنی آن اکتفا نمود و آن این است که سهلتر بن حقی
از جمله آن حقوق که رعایت آنها واجب است این است که دوست داری
برای مسلمان آنچه برای خود دوست میداری و مکروه داری برای او آنچه برای خود مکروه

بیماری

میداری حق دوم این است که از چیزی که باعث آزردگی او شود اجتناب کنی و
رضامندی جوئی و اطاعت فرمان نمائی حق سیم آنکه بنفس خود و بمال
خود و بزبان و بدست و پای خود اعانت و یاری وی کنی حق چهارم این که بمنزله
چشم او باشی که ترا خبر از شر و راه و از چاه تواند شناخت و دلیل او باشی که
رهنمای تو طریق خیر و صلاح و منهج فوز و فلاح تواند یافت و
آینه او باشی که اگر عیبی و نقصی در وی یابی از روی صدق و یاری نه از طریق
ستم ظریفی و خاطر آزاری وی را بران مطلع سازی حق پنجم آنکه تو سیر گردی
و حال آنکه او گرسنه باشد و سیراب گردی و حال آنکه او تشنه باشد و
جامه بپوشی و حال آنکه او برهنه باشد یعنی در خورش و پوشش برادر مسلمان
خود را هرگاه محتاج بآن باشد با خود شریک دانی مراد این که از گرسنگی
و برهنگی چشم پوشیده همت بر سیر گردانیدن شکم و پوشیدن تن خویش مقصور
گردانی حق ششم آنکه اگر ترا خادمی باشد و برادر دینی تو خدمتکاری نداشته
باشد خادم خود را فرستی که جامه وی شوید و طعامش را انجام نماید
و فراشش را گسترد حق هفتم آنکه سوگند او را راست دانی و دعوتش را
اجابت نمائی و بیمارش را عیادت کنی و بر جنازه‌اش حاضر گردی و هرگاه

دینی که وی را حاجتیست بر او رد کن آن حاجت مساعدت نمایی و نکند ای که بطلب
آن حاجت از تو ملتجا و لا علاج گردد تا که پیش از طلب بکند اگر پس آن مساعدت نمایی
پس چون این همه کار به عمل کردی حقوق مذکوره را رعایت نمودی و صل کردی
دوستی خود را بدوستی او و دوستی او را بدوستی خود یعنی صداقت و دوستی
مسلمانان این چند چیز منوط و برادری دینی بر رعایت حقوق مذکوره
موقوف و منحصر و ملتبست پس اگر آن عمل آمد بحث دوستی ست و دعوی او بری
بحالت و الا محض دعوی لاف و سر بسر کذب و خلاف خواهد بود و نیز از
جمله مویدات فضیلت دوستی و خلت و از موکدات قواعد آشنایی و الفت احادیث
و اخبار بسیست که در باب زیارت برادران مؤمن وارد گشته و از آن جمله در کافی
از سرور عالم و شرف ذریت بنی آدم صلی الله علیه و آله مرویست که من زار
اخاه فی بیته قال الله عز و جل له انت ضیفی و زائری علی قراک و قد اوجبت
لک الجنة بحبک ایاه یعنی کسی که زیارت کند برادر دینی خود را در خانه او
خدای عز و جل باو گوید که تو مهمان منی و زیارت کننده منی یعنی چنانست که بزیارت
من آمده باشی بر منست مهمانداری تو بر وجهی نیکو و بتحقیق که واجب گردانیدم
برای تو بهشت را بسبب دوستی تو برادر مومن را و در کتاب مذکور از حضرت

ابی جعفر

ابی جعفر علیه السلام ماثورست حدیثی که مجمل مضمون آن اینست که مومن هر آینه بیرون
می آید از منزل خود که برادر خود را زیارت نماید پس خدای عز و جل فرشته را بر او
موکل میگرداند فرشته بالی از بالهای خود را بر زمین یعنی در زیر قدم او
می افکند و بالی دیگر سایه بان او میسازد چون بمنزل آن برادر مومن داخل
شد خدای تعالی او را ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من و بیرون آینده بجهت
آثار تعظیم من لازم است بر من که تعظیم تو کنم بخواه از من تا عطا نمایم بخوان مرا
تا اجابت تو فرمایم ساکت شو بطلب حاجت تا ابتدا نمایم چون مومن از خدمت برمیگردد
آن فرشته مشایعت او کرده و همچنان بال خود را سایه بان او میسازد
تا بمنزل خود داخل گردد بعد از آن خدای تبارک و تعالی باو ندا می فرماید که ای
بنده تعظیم کننده حق من اکرام تو بر من لازم است بتحقیق که واجب گردانیدم
برای تو بهشت خود را و ترا اذن شفاعت دادم در بندگان خود و در حدیثی دیگر
از حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله منقول است حدیثی که حاصل آن
اینست که حدیث کرد برای من جبرئیل که خدای عز و جل فرو فرستاد فرشته
بر زمین پس آن فرشته سیر میکرد تا بدر خانه رسید که مردی ایستاده بود میطلبید
که داخل شود فرشته گفت بصاحب این خانه چکار داری آن مرد گفت

برادر مسلمانی من است در راه خدای تعالی برای زیارت او آمده ام دیگر گفت
برای همین آمده و قصد دیگر نداری گفت برای همین آمده ام فرشته گفت پس بدرستی
که من فرستاده خدایم بسوی تو و خداوند تعالی ترا سلام میرساند و میگوید
که بهشت از برای تو واجب شد و فرشته گفت که بدرستی که خدای عزوجل
میگوید که هر مسلمانی که زیارت مسلمانی کند نه این است که او را زیارت کرده
مرا زیارت کرده است و ثواب او بر من بهشت است و نیز شیخ کلینی رحمه الله
بسندی از حضرت ابی جعفر یا ابی عبد الله علیهما السلام در کافی ذکر کرده
و حاصل معنی آن این است که هر مومنی که از منزل خود بیرون آید که زیارت برادر
مومن خود نماید و عارف بر حق او باشد بنویسد خدای تعالی برای او بهر
گامی حسنه و محو کرده شود ازو سیئه و بلند کرده شود برای او درجه پس چون
در خانه برادر کوبد گشوده شود برای او درهای آسمان و چون با هم ملاقات نمایند
و مصافحه کنند و دست بگردن یکدیگر افکنند الله تعالی متوجه ایشان
گردد بعد از آن بسبب ایشان بر ملایکه مباهات فرموده گوید نظر کنید
بسوی این دو بنده من که زیارت هم کردند و با یکدیگر دوستی نمودند
در راه من لازمست بر من که عذاب نکنم ایشان را بآتش بعد از این پس چون

بازگردد فرشتگان بعدد نفسهای او و بعدد گامهای او و بعدد کلام او مشایعت وی
کرده او را از بلاهای دنیا و شدائد آخرت محافظت مینمایند تا مثل آن شب از سال
آینده و پس اگر در اثنای آن سال بمیرد از حساب روز قیامت معاف شد
و اگر آن مومن زیارت کرده شده نیز عارف بوده باشد از حق آن زیارت
کننده بانچه او عارف است از حق وی او را نیز باشد اجر آن زیارت کننده
باشد و دیگر از جمله اخبار و آثاری که ثمره همچنین سعادت درین
دوستی و الفت یکدیگر ترغیب مینمایند و بیگانه خویان از هم رمیده را بر
فضیلت این صفت حمیده صلا داده مامور اکتساب این نعمت عظمی تکلیف میفرماید
اخبار و احادیثی است که در باب مصافحه و معانقه ورود یافته و از آن جمله
از حضرت امام محمد باقر مرویست که ان المؤمنین اذا التقیا فتصافحا
ادخل الله یده بین ایدیهما فصافح اشدهما حبا لصاحبه حاصل معنی آن که
چون دو مومن با هم ملاقات کنند و مصافحه نمایند خدای تعالی دست خود را
میان دستهای ایشان داخل کرده با آنکه محبت با یکدیگر بیشتر دارد مصافحه
فرماید و مراد این است که مصافحه برادران دینی با محبت حقیقی از غایت فضل
و ثواب بمنزله مصافحه با جناب رب الارباب است و نیز در کافی

از ابی عبیده حدیثی روایت شده که خلاصه مضمون آن این است که من
با حضرت ابی جعفر ع زمیل یعنی همکجاوه بودم و اول من سوار می شدم
بعد از آن آنحضرت و چون فرود می نشستیم آن حضرت سلام میکرد و پرسش
میفرمود مثل پرسش کسی که یار خود را از دیرگاه باز ندیده باشد
و مصافحه مینمود و در فرود آمدن نیز پیش از من فرود می آمد و چون من و او
بر زمین درست مقام میگرفتیم باز سلام میکرد و پرسش می نمود چون
پرسش کسی که یار خود را ندیده باشد گفتم یا ابن رسول الله تو کاری
میکنی که در پیش ما کسی آنرا نمیکند و اگر یکبار کند آنرا بسیار نمی شمرد
آن حضرت فرمودند که آیا ندانسته که در مصافحه چه فایده است بتحقیق
که دو مومن چون با هم ملاقات میکنند پس یکی از ایشان با آن دیگر مصافحه می کند
پس پیوسته گناهان ایشان فرو میریزد چنانکه برگ از درخت فرو میریزد
و خدا تعالی نظر میکند بسوی ایشان تا وقتی که از هم جدا گردند و هم در آن
کتاب ابو عبیده از آن جناب روایت نموده که فرمود ینبغی للمؤمنین
اذا توارى احدهما عن صاحبه بشجرة ثم التقيا ان يتصافحا حاصل معنی
آن که هرگاه درختی در میان دو مومن حایل گردد و بعد از آن باز بهم ملاقی

کنند سزاوارست اینکه با یکدیگر مصافحه نمایند و ایضا در کافی از حضرت
امام جعفر صادق ع منقول است که تصافحوا فانها تذهب بالسخيمة یعنی مصافحه
کنید که مصافحه کینه را از دلها میبرد و نیز در آن کتاب مرویست که
مصافحة المؤمن افضل من مصافحة الملائكة یعنی مصافحه با مومن بهتر از
مصافحه با فرشتگان است و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
حدیثی نقل کرده که حاصل معنی آن این است که جناب مقدس نبوی با
حذیفة بن الیمانی ملاقات فرموده دست مبارک خود را دراز کرد که با وی مصافحه
نماید حذیفه دست خود را دراز نکرد آن حضرت فرمودند که ای حذیفه دست
خود را بجانب تو دراز کردم و تو دست خود را از من نگاه داشتی حذیفه
گفت یا رسول الله بلا شبهه دست مبارک تو رغبت بود و لیکن جنب بودم نخواستم
که با جنابت دست من بدست تو مالیده شود آن حضرت فرمودند که آیا
نمیدانی این که بدرستی که دو مسلمان چون با هم ملاقات کنند پس با یکدیگر
مصافحه نمایند فرو میریزد گناهان ایشان چنانکه فرو میریزد برگ از
درخت و نیز در آن کتاب در باب مصافحه از اسحق بن عمار مرویست
روایتی که حاصل معنی آن این است که بخدمت حضرت ابی عبد الله

رفتم آن حضرت ترش رو و چین بر رو بسوی من نگریست گفتم چه چیز ترا
با من متغیر و خاطر مبارک ترا از من منحرف ساخته فرمود آن چیزی که ترا با برادران
تو متغیر ساخته یعنی سبب تغیر و آزردگی من از تو این است که تو با برادران
دینی خود تغیر سلوک داده بمن رسیده است ای اسحق که تو بر در خانهٔ خود دربانی
نشانده که فقرای شیعه را از تو باز میگرداند یعنی نمیگذارد که نزد تو آیند
گفتم فدای تو گردم من از شهرت ترسیدم فرمود أفلا خفت البلیة یعنی از
بلا نترسیدی که بسبب منع فقرا بر تو نازل شود اما علمت ان المؤمنین
اذا التقیا فتصافحا انزل الله عز و جل الرحمة علیهما فکانت تسعة
و تسعین لاشدهما حبا لصاحبه فاذا توافقا غمرتهما الرحمة فاذا قعدا یتحادثان
قالت الحفظة بعضها لبعض اعتزلوا بنا فلعل لهما سرا و قد ستر الله علیهما
خلاصهٔ معنی بر سبیل احتمال آن که آیا ندانسته که دو مؤمن چون باهم ملاقات
کرده با یکدیگر مصافحه نمایند خدای عز و جل رحمت بر ایشان فرو میفرستد
و نود و نه جزو آن رحمت از آن یکیست که محبت با آن دیگری بیشتر دارد
پس چون باهم رفیق شوند رحمت هر دو را فرو میگیرد و چون بنشینند
و باهم سخن کنند حفظه یعنی فرشتگانی که حافظان و ضابطان اعمال اند

باهم گویند بیایید کناری گیریم که شاید این دو مؤمن را سری باشد
و تحقیق که خدای تعالی پرده بر روی کار ایشان پوشیده و نمیخواهد که کسی بر راز
ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم که نه خدای عز و جل میفرماید که ما یلفظ
من قول الا لدیه رقیب عتید یعنی بیرون نمیکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی
مگر اینکه نزد او یا نزد آن سخن نگهبانیست مهیا که ضبط آن مینماید همانا اسحق می پنداشت
که نگهبانی الله مینماید که از فرشتگان باشد آن حضرت فرمودند که یا اسحق
ان کانت الحفظة لا تسمع فان عالم السر یسمع و یری یعنی معنی آن که اگر
فرشتگانی که حافظانند سخن ایشان را نمیشنوند که ضبط کنند جناب الهی
که بر هر رازی آگاهی دارد میشنود و فعال هر چیزی می‌بیند و نزدیک بمضمون
این روایت مضمون روایتی که نیز قسمت ده از باب قلوب شیخ محمد یعقوب
در کافی در باب معانقه هم از اسحق بن عمار نقل نموده و از مسلم مخالف
و موافق امام جعفر صادق روایت فرموده و حاصل معنی آن این است
که دو مؤمن چون باهم معانقه نمایند یعنی دست در گردن یکدیگر کنند
رحمت الهی ایشان را فرو میگیرد و چون همدیگر را در آغوش کشند و از آن چیز
رضای الهی نخواهند و منظور ایشان غرضی از اغراض دنیا نباشد گفته شود

بایشان یعنی از جناب الهی که مغفور الکناه است تعالی محض معنی این که گناه‌ها
شما آمرزیده شد پس عمل را از سر گیرید پس چون اقبال بر پرسش کند بگو تمامت
فرشتگان که حفظ اعمال کنند بهم را گویند که دور شوید از ایشان که ایشان
سرّیست و خدا تعالی پوشانیده است بر ایشان یعنی می‌پسندد که کسی بر
راز ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم فدای تو گردم پس سخن ایشان نوشته نمیشود
بر ایشان و حال آنکه خدای عزّ و جلّ فرموده است که ما یلفظ من قول الا لدیه
رقیب عتید پس آن حضرت نفس بلندی بر آورد چنانکه در وقت دلتنگی و
غلبهٔ اندوه متعارف است و بعد از آن گریست چنانکه محاسن مبارکش از
اشک تر شد و فرمود ای اسحق ان الله تبارک و تعالی انما امر الملائکه ان تعتزل
عن المؤمنین اذا التقیا اجلالا لهما و انه ان کانت الملائکه لا تکتب لفظهما
ولا تعرف کلامهما فانه یعرفه و یحفظه علیهما عالم السر و اخفی حاصل معنی
این که بدرستی که خدا تعالی جز این نیست که برای تعظیم آن دو مومن فرشتگان را
میفرماید که از ایشان کناره کنند چون با هم ملاقات مینمایند و اگرچه
فرشتگان عبادات ایشان را نمی‌نویسند و سخن ایشان را نمی‌شنوند حضرت
عالم السر و الخفیات آن را میداند و ضبط آن مینماید و نیز از جمله شواهد این مدعا

اخبار و آثاریست که در باب ضیافت و ثواب عیادت و اجابت دعوت
و تعزیت اهل مصیبت و امثال آنها چنانکه در کتب معتبره مذکور است ورود
یافته چه ظاهر این است که غرض حضرت شارع از ترغیب بر امور مذکوره آنست
که مومنان بهر تقریبات با هم ملاقات نموده مودت و مهربانی و غمگساری تخم
صداقت و یاری در زمین دلهای یکدیگر کارند و به آب اجرای سنن مذکوره
گلشن آشنائی و دوستی هم را سیراب داشته از یکدیگر چون اوراق گل سر بگریبان
یکدیگر زنند الحاصل بود و دوام الفت میان مومنان سعادت فرجام با هم امریست
مهم و رعایت حقوق اخوت دینی و ایمانی بر ذمت همت منقبت شیم هر مسلمانی دینی لازم
بایسته تا طالب تو برون و اری چو نه کعبه رستگاری میباید که خود را از رذ
مذکور بری الذمه گردانیده از صفحهٔ صافی سینه‌ها خط پاکی از هم رسته نشد
و رضاجوئی اخوان مومنین مستلزم خوشنودی حضرت رب العالمین
دانسته از زینه پایه مراتب آن زینهار اگر در سلوک طریق آشنائی لغزشی واقع
گردد کبری و رابدان مواخذه ننمایند و اگر احدی را باقتضای تقلبات صنایع
جهان بوقلمون در مراتب اعتبارات تنزلی روی دهد چنانکه رسم ابنای
زمانست وی را از نظر اعتبار نیندازند پیوسته در مقام اعزاز و اکرام

[illegible]

دور صدد توقیر و تعظیم هم باشند و از طبایع حسن اخلاق غیر مهربانی و اشفاق
در گریبان احوال یکدیگر باشند و بدست ستم طرفی پرده حرمت هم را ندرند
و از دیده شوخ چشمی بنظر حقارت در هم ننگرند و از خشکی با فقرای مسلمین ترک
و با بخل ایمان جمع در انسوزند و از اهانت عزیز کردکان خدا آتش خشم الهی
بر خویشتن نیفروزند و از غرور کثرت مال قدر درویشان ضعیف الحال را کم ندانند
و از بی پروایی در توقیر مساکین مؤمنین خود را مستوجب سخط جبار سموات و ارضین نگردانند
در کافی از آباده سره و حسن از تضا حضرت علی ابن موسی الرضا صلوات الله علیه
حدیثی منقول است که حاصل مضمون آن این است که در زمان بنی اسرائیل
چهار نفر از مؤمنان بودند سه نفر در منزل یکی از ایشان مجتمع گشته مناظره
در میان داشتند که نفر چهارم آمده در کوفت غلام بیرون آمد گفت مولای
تو کجاست غلام گفت در خانه نیست آن مرد باز گشت و غلام داخل گشته نزد
مولای خود رفت او پرسید که بود در میکوفت گفت فلانی بود من گفتم که آقا
در خانه نیستی ساکت شد و پروا نکرد و غلام را ملامت ننمود و هیچیک از ایشان
از باز گشتن آن مؤمن آزرده نگشتند و متوجه گفتگویی که داشتند گردیدند
چون فردا شد دیگر باره آن مرد اول صبح آمده ایشان را دریافت در حالتی

که بیرون آمده

که بیرون آمده بودند و اراده داشتند که بمزرعه یا نخلستانی که متعلق به بعضی از ایشان
بود بروند پس بر ایشان سلام کرد و گفت من نیز با شما رفیقم گفتند آری و
از او معذرت نخواستند و آن مرد محتاج و ضعیف الحال بود یعنی بجهت درویشی
و پریشانی در نظر حقیر شمردند و با آنکه شستن عذرخواهی غبار از شکستگی آن گرد را از
از چهره احوال خود نسترندند در راه ابری بر ایشان سایه انداخت گمان
کردند که باران است شتافتند پس چون ابر بر سر ایشان راست ایستاد
ناگاه منادی از جوف آن ابر ندا میکرد که ای آتش بگیر ایشان را و من جبرئ
یلم فرستاده خدا پس آتشی از جوف آن ابر جسته آن سه نفر را در ربود
و آن مرد دیگر ترسان بازمانده از آنچه بر آن قوم نازل شد تعجب مینمود و نمیدانست
که سبب نزول آن بلا چیست پس بشهر عود کرده بحضرت یوشع بن نون علی نبینا و
علیه السلم ملاقات نمود و وی را از آن خبر داد آنچه دیده و شنیده بود اخبار فرمود
حضرت یوشع گفت آیا ندانستی که خدا تعالی بر ایشان غضب کرد بعد از آنکه
از ایشان خوشنود بود و آن بسبب فعلی بود که با تو کردند آن مرد گفت با من
چه کردند حضرت یوشع آنچه گذشته بود برای وی حدیث فرمود آن مرد
گفت که من ایشان را بحل میکنم و از ایشان عفو مینمایم گفت اگر این بحل

کردن پیش از این مینمود هر آینه فایده بحال ایشان میرسانید یعنی از
وعظ ایشان را اثر میمانید اما حالا که بلا نازل گشته فایده ندارد و شاید که
بعد از این یعنی در آن عالم فایده بر ایشان رساند عاقلان تأمل پیشه و روشن
سوادان کتاب اندیشه را مطالعهٔ صفحهٔ از مضمون این حکایت سراپا هدایت
استعلام و از استنشاق روایح نصایح خیر موعظت اثر آن استشمام
میتوانند نمود که شأن مؤمنان در درگاه جناب احدیت چه حد عظیم و بلند و خاطر شان
در آن حضرت تا چه غایت عزیز و ارجمند است که یک بی پروایی چنین
و سهل انگاری که در مراعات خاطر احدی از ایشان واقع شده آتش قهر
بر افروخته و شعلهٔ غضب خرمن حیات جماعتی را در هم سوخته است
و حال آن کسانی که برای دو روزهٔ ملک و مال این عالم خیال سالها دشمنی و کین
اهل دین را ذخیرهٔ خاطر میسازند و تیغ زبان تندی و ناخوشی از نیام
تغافل و خاموشی کشیده بر ترک و تارک عرض و ناموس یکدیگر مینوازند
چگونه باشد حضرت خالق یگانه و الفت بخش طبایع متضاده جهانیان
عز اسمه کافهٔ اهل ایمان را باهم دوست و مهربان ساز و آیینهٔ ضمیر جمله مؤمنان
سعادت مصیر را بصیقل توفیق از زنگ کدورت یکدیگر پرداز

فصل دوم

فصل دوم در مذمت صفت حسد و آن عبارت از رشک بردن بر کسی است
بسبب نعمتی که خدای تعالی بوی عطا کرده باشد بآن طریق که طلب زوال
آن نعمت از و نماید و اگر زوال آن نعمت را از و نخواهد و مثل آن نعمت برای
خود آرزو نماید آنرا حسد نمیخوانند بلکه غبطه مینامند و آن منافی ایمان
و بحدی مستوجب مذمت برای آن نیست بر خلاف حسد که از آفات دین
و از صفات منافقین است و خبر حضرت صادق در کافی بر اثبات این مدعا
دلیلی است وافی که ان المؤمن یغبط و لا یحسد و المنافق یحسد و لا یغبط
یعنی مؤمن غبطه میکند و حسد نمیکند و منافق حسد میکند و غبطه نمیکند
حاصل آن که آرزوی نعمتی مثل نعمت کسان بی آنکه زوال آن از ایشان
منظور باشد در مؤمنان یافت میگردد و با ایمان ایشان منافات ندارد
و اما طلب انتقال نعمتی از دیگری بوی که آنرا حسد میگویند چنانکه مذکور شد
از خواص منافقانست و چهرهٔ احوال مؤمنان سعادتمند از زنگ صفت ناپسند
پاک و مبرا و نقد گوهر ایشان از غش این خصلت شقاوت اثر خالص
و مصفاست و هم در آن کتاب از آنجناب علیه السلام مرویست ان الحسد
یأکل الایمان کما تأکل النار الحطب یعنی بدرستی که حسد میخورد و معدوم

و ناچیز میسازد یا بار از چنانکه میخورد آتش هیزم را و در احادیث ائمه طاهرین
سلام الله علیهم اجمعین این مضمون مذکور است که بهر دری از درهای
آسمانها فرشته موکلست که اعمال بندگان را بر ایشان می گذرانند
و فرشته که دربان آسمان پنجمست عملی می آورند که از وی در گذرانند
و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه ها من الصلوة و من دارا نوری باشد
چون نور آفتاب و آن عمل را بسبب آنکه صاحبش متصف بحسد بوده رد نماید
و گوید بزنید این عمل را بر روی صاحبش و بر حوالش و بار کنید بر دوش
صاحبش بار کنند و عملش را در العین نماید و شرح اصل این حدیث در مجلس سابق
مفصلا گذارش یافت و در امالی صدوق رحمه الله از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام ماثور است که از اصول کفریه صفات است حرص و استکبار و حسد
و از درر کلمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که الایمان بری
من الحسد یعنی ایمان از حسد بیزار و صاحب ایمان از آن صفت برکنار است
پس بحکم اخبار مذکوره حسد دشمن ایمان و رخنه گر دینست و ضرر حسد با
داخل دل در دین از دو جهت اول اینکه از معظم ارکان ایمان راضی
بودن بقسمت ارزاق و تن در دادن بقضا و قدر حضرت حکیم علی الاطلاق

که سهو خطا را در حریم منع و عطای او راه نیست و ساحت علم عالمگیرش
مجال غلط و اشتباه نه دست کاتب ایجادش در تحریر ارقام مصالح
عباد هرگز لغزیده و قدم قلم تقدیرش از مسطر جاده عدل و داد هیچ
نلغزیده با بندگان هیچ مدار از عدم ظاهر کرده قضا خلاف قاعده انقیاد
و الحکمت اعتراض حرف مشیت علم مخالفت و جدال با پادشاه لم یزل و لا یزال
لمؤلفه زقسمت گله آزردگی خطا باشد :. که چین جبهه لب بشکن ز خدا باشد
و پر ظاهر است که حسد بر احوال ارباب نعمت بردن و در انتظار انتقال آن
نعمت از ایشان در رنج دل خود خوردن منافی تسلیم و رضاست که رکنی
از ارکان دین و ایمانست چنانکه در کافی از حضرت صادق علیه السلام منقول است
که قال الله عز و جل لموسی بن عمران یا بن عمران لا تحسد الناس علی ما آتیتهم
من فضلی و لا تمدن عینیک الی ذلک و لا تتبعه نفسک فان الحاسد ساخط لنعمی
صاد لقسمی الذی قسمت بین عبادی و من یک کذلک فلست منه و لیس منی
محصل مضمون بر سبیل اجمال آنکه خدای عز و جل بموسی علی نبینا و علیه السلام
خطاب فرمود که ای پسر عمران زنهار حسد مبر مردمان در آنچه از فضل
خود بایشان داده ام و چشم بر آن سیاه مکن و پیروی آن منما یعنی اگر از حسد

نارخاری در باطن بهم رسد از پی آن مرود و مقتضای آن عمل کند چه بدرستی
که حاسد ناراضی است بنعمتهای من و مانع است قسمت مرا که در میان بندگان
خود کرده‌ام و کسی که چنین باشد من از وی نیستم و او از من نیست و از جناب ولایتمآب
امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که الحسود غضبان علی القدر یعنی صاحب حسد بر تقدیر الهی
خشمناک است و از او راضی نیست توضیح این مقال آنکه معنی حسد در قاموس و صحاح
عقل و خرد جز این نیست که چرا مال و ثروتی که بعمرو و زید داده شده
بمن داده نشده یا قدر و منزلتی که بکر و خالد را روزی گشته مرا روزی نگشته
فضل و کمالی که فلان راست یا بیتی که مرا باشد نه او را عزت و اعتباری که بهمان
دارد مرا شایسته است نه دیگری و امثال این خیالات پوچ و اندیشه‌های واهی
که مبنی بر عدم رضا بقضای الهی است چنانکه گاهی نیز از طرف باطن بی‌ادب
بدنهاد و سخت دلان سست اعتقاد بیرون تراویده بر زبان هرزه نالشان
میگذرد که چشم آسمان کج است یا تمیز عالم بالا نامعلوم شده و مانند این
مزخرفات که نقل آن نیز زشتست که خروج از طریقه آداب شده و بعضی
شعرا و ژاژخایان هرزه درا خود امثال این لاطایلات کفرآمیز را اشعار خود ساخته
از گفتن آنها نظم و نثر اصلا پروا ندارند و مضمونی که بخاطرشان رسد برای آنکه

لطافت شعر

لطافت شعری که در آنکار آن گفته هرچند مشتمل بر کفر و زندقه باشد دست
رد بر آن نمیگذارند که با آسمان در جنگند که چرا چنان و چنین کرده و در مانی
با دور فلک در عتاب و خطابند که چرا کام ایشان را بر نیاورده بعضی قصائد قدر
طوری نام نموده برخی عرش و کرسی را فروتر پایه ممدوح خود می‌شمرند گروهی موسی
و عیسی را مورد اعتراض میسازند و جمعی ملامت خضر و الیاس میسرایند و بهم
نمیکنند که رتبه برگزیدگان خدا و شان مقربان حرم کبریا از آن برترست
که ما بسر و پایان بی‌نام و نشان چنین گستاخ نام ایشان را بر زبان توانیم
آورد و کارسازان قضا و قدر و کارکنان نه من عبرا و سپهر اخضر در تمشیت
امور نظم و نسق مهمات عالم مطلق العنان و خودسرند که برای امری
سهلی که نه بر وفق خواهش ما جاهلان بی‌خرد رو دهد اسناد ظلم و خطا بر ایشان
توانیم کرد بلکه گردش آسیای فلک دوار باب اجرای فرمان حکیمی عزّ شأنه
و مدار رفتار لیل و نهار در قبضه قدرت علیمی عظم سلطانه است که دقایق
حقایق امور در بیابان بی‌پایان حکمتش بقدر ذره از ریگ بر هم ریخته و دست
قدرتش در کارخانه وجود صاف مصالح را از نخاله مفاسد بپرویزن
حکمت بیخته است و هرگاه سررشته قبض و بسط احوال عالم دیمانه تقسیم

هر پیش قلم در دست اراده و مشیت سبحانی باشند و خدمتی که از ان عالم
علوی و سفلی در ان محکوم و بی اختیار و بنده و فرمان دار باشند اسناد جور
و غلط بر ایشان فی الحقیقه اسناد بخدا و اعتراض کارکنان کارفرمای
ایشان خواهد بود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا پس مراعات
شروط دینداری کردن نهاد که طریق تسلیم و فرمان داری می باید که در
از دولت و نکبت و خواری و عزت و بیماری و صحت و مالداری و عسرت
بداده خدا خرسند بوده و دیده تنگ چشمی بمال و نعمت کسی که نداشته باشند
و دل پرخون را در آتش رشک این و آن بسیخ ندامت و حسرت کباب ننمود
و هر لحظه گونه خاطر بناخن حسد نخراشند گفته اند که اگر همه ناز و نعیم دنیا لقمه
شود و بدهان سگی فرو رود مومن نباید که از ان آشفته و درهم نگردد و چه
دوم آنکه آدمی باقتضای این صفت خسران مآل پا از جاده استقامت و
اعتدال بیرون نهاده ارتکاب بسی اعمال ناشایسته که هر یک قفل ابواب
نجات اوست چون پرده و بخل رومیدهد دین و ایمان را امثال آن پاره ساخته نماید و بسبب
آن خصلت سرا با ندامت دست ستمکاری از آستین خود داری آورده کلید
شرارت و کینه خواهی ابواب سخط الهی بر روی خود میکشاید چنانکه از

قابیل بن آدم علی نبینا و علیه السلام با برادرش هابیل بوقوع پیوسته که بسبب
حسدی که با او ورزید جرأت بر قتل وی کرده مستوجب لعنت الهی گردید و
تفصیل حکایت ایشان در صحایف السنه و افواه عالمیان بر وجهی مضبوط است
که زبان خامه را بیان را احتیاج تمهید کار و تکرار آن نباشد و نیز از جمله شواهد
این کلام جفای برادران حضرت یوسف است علی نبینا و علیه السلام که بشومی
حسدی که برو بردند آنچه پای سعی در ایذا و آزار وی فشردند که بتخت زبان
مکر و چاپلوسی گشودند و بکرکی از کنار عطوفت پدر مهربانش ربودند آنگاه در
گرمی چاشتگاه بیابان غربتش دوانیدند از دوش اعتبارش
در انداختند و طپانچه دست تعدی چهره اش را نیلی ساختند پیراهن عافیت
از برش کندند و بچاه تیره و روزش در افکندند و باخون بی ستم که بر تنم
فرزند دلبسته کذب نیز که وی را گرگ خورده اقدام نمودند مجملا این قبایح و
فضایح نتیجه حسد و ثمره شجره این صفت مذموم است و نظایر این دو
حکایت در کتب تواریخ و سیر بیش از آن مذکور گشته و وقوع امثال این
وقایع در هر عصری از اعصار از ان گذشته است که سر انگشت قلم را با نسخه
سطور ضبط حساب آن مقدور باشد بلکه هر یک از آحاد ناس که

فی الجمله سواد شعورش روشن و دیده از اکثر بار باشد اگر بصفحهٔ روزگار رجوع
نموده بسی از حکایت مطالعه و از اوضاع و اطوار ابنای زمان بسیار از این قضایا مشاهده
نموده باشد و الحاصل صفت خبیثهٔ حسد آدمی را با نواع معاصی وا میدارد
و از سیلاب گناهان خانهٔ دین و ایمان و بیخ بنیانش میکند در قطع نظر از این که حسد
آفت بستان ایمان و تیشهٔ نخل سرافرازی جهان است در دنیا نیز آدمی را در نظر
شناسایی این و آن زشت و خوار و در میزان اعتبار عالمیان سبک مقدار
میگرداند و سیلاب این صفت نامحمود خاشاک وجود حسود را از فراز شرف و کرامت
بنشیب مذلت و حقارت میاندازد چه جای این که از مرتبهٔ خود ترقی نماید و از
حضیض دنائت و بیقدری اوج بزرگی و برتری برآید از جملهٔ کلمات هدایت
سمات قاید طریق نجات و معدن جواهر محامد صفات امیر المؤمنین علی است
که الحسود لا یسود یعنی صاحب حسد بزرگ و بلند مرتبه نمی‌شود و خداوند شرف و
ارجمندی نمی‌گردد و نیز صاحب این صفت ذمیمه پیوسته در چنگ غم اسیر و از
خوردن غصهٔ جانکاه همیشه در رنج و زحیر است از جام مراد تلخی زهر ناکامی
مینوشد و از تماشای گردن فرازی مردم سرگرم رشکش روی میغ و شد خار
صدگونه تشویش روز و شب در گریبان فکر و خیال است و دل پر درد و غش

صبح و شام دهشت ز محنت دل تنگی و ملال و دست زمانه از پای هر که خاری
کشد در دل وی خلد و گردش چرخ دوار رشتهٔ کار هر کس را محکم تابد
شیرازهٔ جمعیت خاطر او از هم گسلد و دل مفتونش از رشتهٔ حیات کسان مرغ بسته
بال در دل پر خونش از شیرینی عیش این و آن کام شاد از زهر غصه مالامال
نهال خرمی بر صرصر فنون ناخردمندی از زمین دل کنده و خاطر
محزونش در شکوه گردون پلاس کدورت بر گردن افکنده و حسود همچو مریض
همیشه رنجور است و همچو مصیبت‌زده پیوسته در ماتم و شیون هر حلقهٔ جمعیت یاران با هم نزدیکی
و ها دیدنش دل خون و همدمی هر دو دوست با یکدیگر در نظرش مقراض رشتهٔ زندگانی و از
در بیابان اندیشه‌های دور چون موج سراب میرود با خشک لبی و میسازد و از
و از شعلهٔ آتش حسد بی‌شبهه شمع صفت همه شب در گداز از سخنان حکمت بنیان
حضرت سید الانس و الجان که در اواخر کتاب من لا یحضره الفقیه مفصل مذکور است
این است که اقل الناس لذة الحسود و مراد از این عبارت همانا این است
که حسود از نعمتهای دنیا کمتر متلذذ و متمتع میگردد چه مذاق طبع ترشش از تلخی زهر
حسد همیشه متغیر و ادراک لذت تنعم از این جهت وی را متعذر است و بر طبق
این کلامست آنچه حضرت امیر المؤمنین ع فرموده که الحسود مغموم و نیز فرموده

از دیگران ملتفتند

که الحسد حبس الروح و نیز از فرائد فواید اخبار است که الحسد یذیب الجسد
و حاصل معنی این کلمات صدق مبانی این است که حسد آدمی را بالغم و اندوه
مبتلا میسازد و نفس در بوته غصه و ملال میگدازد و هم از آنحضرت آل
حضرت ما خود است روحی فداه که چه عادل منصف است حسد که ابتدا بصاحب
خود کرده او را از غم و غصه هلاک میکند و لهذا گفته اند که هیچ
ظالمی از حسود شبیه تر بمظلوم نیست ارسطاطالیس را پرسیدند که چرا است
که حاسد را از همه کس غم بیشتر است گفت برای آنکه از قدر غم که خلایق
میخورند او نیز میخورد و از شادمانی مردمان نیز غمگین میگردد مولفه
روزن از فیض تو بسته ماند حسود تنگ چشم ∴ هر کرا سوزد چراغ او را کدورت میکند
الحاصل صفت حسد موجب عذاب و نکال آخروی و مایه اندوه و ملال دنیویست و آدمی را
صفتی از این ناپسندتر و دل بیچاره را مرضی از این کشنده تر نیست مرد خردمند را
باید با آب اندیشه دامان وجود از لوث اینصفت نامحمود شستن و از دار الشفای
عنایت ربانی و توفیقات سبحانی دوای این مرض مهلک جستن بغایت ضرور است
و از جمله دواهای که گرفتاران اینمرض را نافع و این درد جانکاه را سودمند
و دافعست باید هرگاه تامل در بی بقائی سرای سست بنای دنیا است چه سبب

بالکل

اینمرض هیجان اخلاط حرص و آز و امتلای معده خواهش از فکر مال و جاه
عمر کاه و جانکاه از رشک است و دفع این سبب محتاجست بآشامیدن شربت فکر موت
و اندیشه تلخی جان کندن و سستی عهد روزگار بی بقا و گریزپائی دولت و اقبال
این عمر تیز را لکه پیش خاطر نشان خود کردن چون اینمعنی چنانکه باید دلنشین
و حالی گردید و اثر شربت یاد مرگ بعروق دل بروجهی که باید دوید اخلاط
حرص و طمع مندفع و مواد میلها و شهوتهای نفسانی منقطع میگردد و
مرض حسد که از اخلاط مذکوره بهم رسیده بهبودی میابد الحق رشک است
صاحب سعادتی که دامن خود بچنگ خار حسد نداده خود را باین مرض مهلک مبتلا نکرده باشند
باید در استخلاص و استعلاج خود بجان کوشیده خود را از آن بسلامت کشیده باشند
چه آزادی از حسد نشان نیکی آمده و دوری این صفت باعث نزدیکی آن درگاه است
در انیس القلوب روایتی مذکور است که حاصل معنی آن اینست که حضرت موسی
علی نبینا و علیه السلام مردی را در زیر عرش دید از روی مقام و مرتبه وی نمود
گفت یا رب این بچه عمل این درجه رتبه رسیده که در سایه عرش تو ساکن
گردیده الله تعالی فرمود که وی نبود که بر مردمان حسد برد و در مجموعه
رام روایتی دیگر نموده که ملخص مضمون آن اینست که راوی گوید که در نزد حضرت

رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بودیم آنجناب فرمودند که در می آید بر شما
الآن ازین راه مردی از اهل بهشت پس مردی از انصار در آمد آب وضو
از محاسنش میچکید و نعلین خود را بدست چپ آویخته بود پس سلام کرد و فردای
آن روز نیز آن سرور آن سخن فرمودند و همان مرد در آمد و روز سوم نیز
بدستور چون آنحضرت از مجلس برخواستند عبد الله بن عمرو عاص از دنبال
آن مرد انصاری رفت گفت که میان من و پدرم گفتگوی درشت واقع
شده و من قسم خورده ام که تا سه شب نزد وی نروم اگر صلاح بینی
تا انقضای این سه شب مرا در نزد خود جا دهی گفت چنین باشد پس سه شب
نزد وی بسر برد و از وی بیداری عبادتی ندید و جز آنکه چون بجامه خواب
گردیدی ذکر خدا کردی و همچنان خفته بود تا برای نماز صبح برخواستی لیکن
از وی جز سخن خیر نشنیدی عبد الله گوید که چون سه شب گذشت ویرا
گفتم که میان من و پدرم خشمی نبود و لیکن از پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق تو
چنین سخن شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم از تو عملی بسیار
ندیدم پس چه چیز ترا بایم مرتبه رسانیده و از اهل بهشت گردانیده است انصاری
گفت غیر آنچه دیدی از من چیزی بتقدیم نرسید پس چون بازگشت گردانیدم گفت

عمل ترا نیز ندیدم

عمل من غیر آنچه دیدی نیست جز آنکه بر هیچ احدی از مسلمانان در خود غشی نمی یابم
و بر خیر و خوبی که خدای تعالی بوی عطا کرده باشد حسدی در نفس خود نمی بینم
عبد الله گفت اینست که ترا بایم مرتبه رسانیده است و این صفتی است که ما را طاقت
آن نیست و تحصیل آن از ما نمی آید **تنبیه** برای دقیقه یابان اولی الابصار
والالباب پوشیده نماند که از بعضی اخبار چنین مستفاد می گردد که گریبان
خاطر هیچکس از چنگ حسد رها نبود و دامن ضمیر احدی از دنس این صفت خبیث پاک و مبرا نیست
از آنجمله حدیثی است که در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله
مرویست که ثلث لا ینجو منهن احد الظن والطیرة والحسد و سأحدثکم بالمخرج
من ذلک اذا ظننت فلا تحقق و اذا تطیرت فامض و اذا حسدت فلا تبغ
حاصل معنی آنکه سه صفت است که هیچکس از آن خلاصی ندارد یکی گمان بد بمردمان
بردن دویم شگون بد زدن سیوم رشک و حسد کردن و بیان کنم از برای شما
طریق نجات و بیرون شدن از این صفات را چون ظن بد بکسی بردی آنرا غلط و خلاف
واقع شمار و چون چیزی را بشگون بد گرفتی ملتفت مشو و از آن وامدار و چون رشک
بکسی بردی مقتضای آن بغی و ستم بروی مکن و در ازاله آن نعمت قدم از طریق
حق بیرون مگذار این عبارت لا ینجو منهن احد دلالت میکند بر آنکه هیچکس از مؤمن

و غیر مؤمن از حسد خالی نباشد و این ظاهر منافی و مخالف است با حدیث
ان المؤمن یغبط و لا یحسد که ارکانی در صدد این مبحث مذکور شده وجه جمع و دفع
منافات هر دو اینست که حسد را دو مرتبه است یکی آنکه محض وسوسه صدر و
خلجان خاطر باشد و توطین نفس و قرار دادن خاطر بدان منضم نشود و اثری در خارج
از فعلی و قولی که دخل در ازاله نعمت محسود داشته باشد بر آن مترتب نگردد و این مرتبه حسد
در مؤمنان نیز می‌باشد و ضرر ضرری بایمان ایشان نمی‌رساند چه منبعث طبیعی انسان
و بیرون از اختیار ایشان است و مانند تصور کفریست مثلاً تا تصدیق و
اذعان بآن منضم نشود فاعل آن مستحق لوم و عذاب نمی‌گردد دوم آنکه دل بنهاد
وسوسه مذکور گشته در باطن عطای آن نعمت بمحسود بیجا شمرد و در خاطر بست و
زبانه‌ها زوال آن نعمت از وی گماشته مقتضای طبع شوم را از فعل و قول
در ان باب بعمل آورد و این مرتبه حسد مخصوص اهل نفاق و طغیان و آتش خرمن دین
و ایمانست حضرت حکیم ذوالمنن و فقه و علی خاطر دین اهل ایمان را از استیلاء
این صفت نامستحسن نگاه داری کافه خستگان امراض قلبیه را از غایت بی‌غایت
خود تکفل و غمخواری کناد بمحمد و آله الامجاد مجلس یازدهم در مذمت صفت
طمع که آن نیز شرار آتش راحت سوز حرص مال و روغن شعله غیرت گدا

زبان سؤا

زبان سؤال است حریصان طمع شعار زر و مال دوستان گنجینه اعتبار که بال همت شان
از طیران اوج عزت برشته نگاه طمع محکم بسته و گدای طبعشان کاسه دریوزه
چشم توقع پیوسته بر سر راه بیم و زر نشسته است همانا نمیدانند که دیده
امید شاه و گدا از درگاه عطای کریمی کام جو و جیب دامان آرزو از ریزش
دست احسان منعمی مملو و مشحون شده که ابواب حاجت گزارش گاه و بیگاه بر روی
عالمیان گشاده بینک ناله خرد و بزرگ اجابت عرض مطالب و مهمات بجرم و ترتیب خود
بار داده است حافظ هر که آمد گو بیا و هر چه خواهد گو بخواه :: نا زو گیر
حاجب و دربان درین درگاه نیست جذبه احسانش دست از گریبان احتیاج
بندگان بر ندارد و تا هر سوم بندگی شان در دامن بندگی نکند دو منزبان جود و بخشش
از مهمانخانه وجود بیهیچ آفرینی رخصت خروج ندهد تا خوان وزی تقرر بخشش در
پیش نهند کاسه بحر رحمتش را دیده و تعقید بر جستگی لسان حل حاجت بهمیش باز است
و کوهسار کرمش را دست سیلاب نعم بر دامان صحرای تهی دستی پیوسته دراز
حرمان نصیب بختی که روی نیاز از درگاه بنده نوازی چنین تافته کام دل
از دیگری و آن طلب نماید و خواری سرای بی سعادتی که دست سؤال از دامن
نوال کریم متعالی چنین برداشته بر عطا و جود جنسی آن و امثال خود کف دریوزه

کشایدی دوا دردی که بدرفتگی و وقوف طبیبان محتاج طریق استعلاجش
نپویند و ناامید اگر مرادی که بغربال دیده‌های طمع از خزانهای شاهی شسال
امکان چند سر در کم عقدهٔ مشکلی که کشادش بناخن فهم هر مردم حواله شود و
ریسنند و زدانه هوسی که بهر کرد نشش در صحرای سعت احوال خلق واگذاشت
کردِ باطل امیدی که بزراه وفای عدهٔ کسان نشنیده محصل نهالی که بلب جوی
سراب مقام کرنند خراب خانهٔ تمنای که بر خاکستر دل سوزی اساسی تنهند
وافتاده دیوار املی که بپشتیبانی یاری خلق روزگارش تکیه دهند
از خلق تهی طلبی این چه کمرهی است :: خاکت بسر مگر بخدا آشنا نه گوی
کرنیه «الیس الله بکاف عبده» را نشنیده یا باور نکرده و بر وعدهٔ «ومن یتوکل
علی الله فهو حسبه» اعتماد ننموده روی طلب در درگاه صاحبان جاه و منصب آورده
تکیه بر مهربانی خلق از چند داری تا عنکبوت شناسی دم از حبل المتین
عنایت الهی محکمتر مشماری هیهات هیهات سلیمان حشم در دربار عظمت
خداوند عالم از آن موجود ترند که تکفل روزی موری توانند نمود و دیوار
گرمی خواقین بکنند نشان در هر دو عالم امکان از آن شکسته تر است
که سد یاجوج غمهای روزگار تواند بود و جام التفات شان لب آرزو به...

ریخته است و حلوای چرب منتی از هر صد گونه بلا آمیخته مولانا زهر است
عطای خلق هر چند دوا باشد :: حاجت زکه میخواهی جایی که خدا باشد :: گویند یکی از
خلفا بهلول عاقل دیوانه نما را گفت راضی میشوی که وجه معاش ترا متکفل شده ضروریات
و ما یحتاج ترا از خزانه مقرر داریم تا از فکر آن آسوده هر روز زر دمایی بهلول
گفت اگر چند عیب درین نمی بود راضی میشدم اول آنکه تو نمیدانی که من بچه
محتاجم تا آنرا برای من مهیا سازی دوم آنکه نمیدانی چه وقت محتاجم
تا در آن وقت بدادن آن بپردازی سیوم آنکه نمیدانی بچه مقدار محتاجم تا بهمان قدر
داده از بیش و کم آن مرا در ورطهٔ ملامت اندازی اما خداوندی که متکفل روزی است
این هر سه را میداند و آنچه بآن محتاجم در وقتی که میباید بقدری که میباید میرساند
و نیز ممکن است که وقتی بسبب حرکت ناخوشی که از من صادر گردد بر من غضب نمایی
و آن وظیفه مقرر را قطع فرمایی سعدی ولیکن خداوند بالا و پست :: بعصیان
در رزق بر کس نبست :: و نیز از مقولهٔ اینمقالست آنچه یکی از اهل حال با پادشاه
زمان خود گفته در وقتی که پادشاه بوی میگفت که چرا پیش ما نمی آیی و از صحبت ما
کناره می‌جویی زاهد گفت چرا نزد تو آیم که آمدن نیز و تو مستلزم یکی از دو مفسده است
اگر کرم و التفات میفرمایی و بپرسش میرسی در بیم جاه تو میفتم و نفس ... میافتم و جا

دنیم خراب میکرد و اگر نامهربانی کنی و نظر شفقت بسوی من نیفکنی از دنیا آزرده
و دل فکار روی از زندگی خود نیز امید بر دارم و نیز از من امری صادر نمی گردد که
بدان سبب از تو ترسم و جهت ندارد که آن نزد تو آیم و از تو نیز چیزی متصور نیست
که بطمع آن میل صحبت تو نمایم پادشاه گفت حوایج خود را بمن رفع کن تا او را
روا کنم زاهد گفت قد رفعتها الی من هو اقدر منک علیها فما اعطانی منها قبلت
وما منعنی منها رضیت یعنی حوایج خود را بکسی رفع کرده ام و مطالب خود را بدرگاه
پادشاهی عرض نموده ام که بر انجاح آن از تو تواناتر است پس از جمله آن
حاجتها آنچه روا نموده و عطا فرموده است قبول کرده ام و آنچه باقتضاء مصلحت
بر نیاورده و نداده راضی گشته و گردن نهاده ام پادشاه از آن سخنان
متاثر و گریان شد و بعد از مفارقت مالی بجهت وی ارسال داشت
آن مال را باز پس فرستاده پیغام داد که والله لا ارضاه لک فکیف ارضاه
لنفسی یعنی بخدا سوگند که این مال را برای تو راضی نیستم که داشته باشی پس
برای خود چگونه راضی باشم زهی حسن طبع و دنائت همت که تو بوظیفه
روزی پادشاه پادشاهان خرسند نبوده بعطای منعمان سر فرو و پشت
گرم باشی جاروب صفت صبح و شام روی بر آستان این و آن سوده خاک

ذلت بر فرق نهی تا باشی الحق تا چه خیالی که در خانه صاحب جمالی بقصد طلب آمده
نماید پس تا کی گردن بست و گردن بر منت که بر عطای اهل دنیا برای
طمع کشیده گردد بتیغ جان ستان حرمان زدنی سری که بر آستان ارباب
دولت سجده تملق کند بسنگ سرزنش کوفتن را در خور است و چشمی که بمال صاحبان
ثروت سیاه شده از انتظار حصول مراد و سفید گردد بمیل نشتر چهره که بجای عرق شرم
آبرو در پیش کسان ریزد بمدین ناخن سزاست و دستی که بجای آستین کرم الهی دامن
احسان خلق گیرد و در کشش غیرت بریدنش اولی و گویند یکی از عباد را که پیوسته
در گوشه بی نیازی بسر برده و روی عبادتش هرگز بسیلی منت اهل دنیا کار نخورده
بود وقتی تنگدستی و اضطراری دست داد دو دست منوهی را دو زن دل گشایش را
بگل کدورت اندود و ضعیفه در پرده عفاف داشت گفت برو بدکانی کن تا بفروش
آب رو شاید جان خود را از سختی توانیم خرید عابد گفت مرا شرم می آید
که دست طلب پیش کسی دراز کنم زن گفت روی خود بپوش تا نشناسند
القصه عابد برگشته روزگار بدکانی ناچار رفت و سر داده و بخل استغنای طبعش
نپسندید آن گفتار را زمانی در افتاد و روی خود بست و بر سر راهی نشست
اتفاقا دران روزها طراری درمی چند از کسی ربوده و شحنه در جستجوی

آدمی نمود ناگاه عابد دل خسته را چنان وابسته دید و بدان امر شنیعش متهم
ساخته بگمان سنگش بر بند عابد دست بریده را بدست دیگر گرفته بخانه رفت
زن گفت این چه بیت گفت دستیست که بسوی غیر خدا دراز شده لمؤلفه
برای یک لب نان دربدر چه میگردی :: تو راه درگه حق را اگر نمیدانی :: بنده حق شناس
هر چند بمحنت پریشانی و افلاس مبتلا باشد سزاوار آنست که شدائد محنت را
از تحمل آن مشقت دشوارتر دانسته پای غیرتش را برای یکدو نان از خانه
دونان و دونان تا مقدور باشد بکمین عرق جبین از نان خشکی تحصیل نموده گوهر
سخن نشناسیش چون اشک حسرت زدگان از پرده چشم حق بینی برون
اظهار ننمود و دل تنگیش از رهگذر دست تنگی چون غنچه پیکان از شاخ نفس
شکفتن نخواهد و مرغ نگاهش از سیر خیمه نعمت استغنا تاب و دانه رزقش
اهل نعمت طپیدن نتواند و داغ دل را از تاب آتش احتیاج لاله صفت
پیش هر خسی بر کف دست اظهار ننهد و در تندباد نوائب روزگار از غایت
تنگ ظرفی چون گل آفتاب دیده عرضه پریشانی بهر طرف روانه نکند
و دو دست بمدد در رزق زن قصد دل را از مزبله سنت اهل دنیا بسته باغ جان فزای
کرم عمیم خداوند کریم کشاید و سر خط بندگی ارباب دولت را بدست همت

دریده دخل روزی خود را از خزانه اکرم الاکرمین که کنج عالمیان از آن است طلب
نماید گویند درویشی میبود در خانه یکی از اهل دنیا برای حقی رفت اتفاقا خواجه در معبد
خود بود و دیگر ارباب وظایف بانگ قیام مینمود و درویش گوشه گرفت تا خواجه چون
از نماز و اوراد پرداخته از معبد برآید مطلب خود با وی عرض نماید در آنحالت آواز
خواجه از درون آن خلوت شنید که بسوز و زاری میگفت که خداوندا فلان حاجتم برآر
و در فلان مطلب درمانده ام مگذار از فلان مطلبم برسان و از فلان آزرده ام نجاتم بخش
مگر دانکه توئی ای نوازنده گان و کارساز درماندگان و از این قبیل سخنان درد
میگفت و مینالید و روی تضرع بر خاک میمالید درویش از آن قضیه گشته
با خود گفت ای دل حاجت خود پیش کسی آورده که او نیز حاجت خود از دیگری
طلب مینماید و حصول مراد خویش از نامرادی امید میدارد که وی نیز کف دریوزه
نزد دیگری میگشاید چرا عرض حال خویش آن کسی نمائی که خواجه نیز محتاج او و از
کنج عطای وی کامجوست بلکه همه خواجگان عالم از گدایی درگاه او سر بلند
توانگری اندوخته و جمله شاهان روزگار از کرم روزی عنایتش چتر کامکاری
برافروخته اند لمؤلفه بدوست دنی و عالم تو آشنای گدی :: جهان گدای
در او هست تو گدای که :: مجملا پادشاه و گدا بدست دعا از بحر افضال خداوند

متعال مستغرق‌اند و گبر و مسلمان بزبان حال گدایی درگاه جلالش معترف
هر وسعت صحرای بخشش از عطای وی دامنی است باز و هر رگ ابری بسوی
محیط کرمش کرده فی دراز جویبار احوال استغنا از فیضان عطایم از سرچشمه فضل و
انعام اوست و سمند همت کریمان از اعراق فشانی احسان تخ زبانه قوس و الهام
او پنجه خورشید جودش در کارخانه وجود هر روزه در رشته روزی خلق
تافته است و غواص دل رحمتش از محیط امکان شب در گوهر احتیاج
بندگان را فیض لیس بیده امیدواری از کوه عطای چنین پروردگاری ستن
و گوهر مراد خویش از رشته رنگ رنگ او برکی اشیای مال جستن غایت کوری
و نهایت بی شعوریست آورده‌اند که وقتی درویشی تنگ‌دست بدر خانه منعمی تنگ
چشم رفته گفت شنیده‌ام که مالی نذر کرده که در راه خدا بدرویشان دهی اگر مرا نیز
از آن نصیبی باشد میتواند بود خواجه گفت آری چنین است اما نذر کرده‌ام
که بکوران دهم و تو کور نیستی درویش گفت ای خواجه کور حقیقی منم که در
گاه خدای کریم را گذاشته بدر خانه چون تو گدایی لئیم آمده‌ام این
گفت و روا نو برتافت خواجه از آن سخن متأثر گشته از دنبال وی شتافت
و هر چند کوشید که چیزی بوی دهد قبول ننمود و دامن همت بلوث منت او

نیالود الحاصل صفت خسیسه طمع و سؤال از غیر ذو الجلال در شرع و عرف نهایت
مذموم و اخبار و آثار در مذمت این صفت خست فزا در کتب معتبر
بسیار مرقومست از آنجمله در عدة الداعی مذکور است که نور وده که حضرت
علی بن الحسین علیهما السلام روز عرفه جمعی دید که از مردمان سؤال میکردند فرمود
هؤلاء شرار من خلق الله الناس مقبلون علی الله و هم مقبلون علی الناس
محصل معنی آنکه این جماعت بدترین خلق خدا اند چه مردمان درین روز رو بخدا
آورده حوایج خود را از آن درگاه مسئلت مینمایند و این جماعت رو بمردمان آورده
نزد ایشان باظهار سؤال میکشایند و هم در عدة الداعی از حاکم محکمه خیر و شر حضرت
خیر البشر صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده‌اند که شهادة الذی یسأل فی کفه ترد
حاصل معنی آنکه گواهی کسی که دست پیش کسان دراز کرده سؤال کند مقبول نیست
و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله منقولست که لو یعلم السائل
ما فی المسئلة ما سأل احد احدا و لو یعلم المعطی ما فی العطیة ما رد احد احدا
مضمون آنکه اگر سایل دانستی مفاسد دنائت سؤال را هیچکس از هیچکس سؤال
نکردی و اگر عطا کننده دانستی فضایل و فواید عطا را هیچکس هیچکس را محروم باز
نگردانیدی و نیز در مجموعه مذکور از جمله کتابی اعلی الحکام حضرت ابی عبد الله

علیه السلم روایتی ذکر کرده که حاصل مجمل مضمون آن این است که قومی بخدمت رسول
خدا آمده گفتند یا رسول الله ضامن شو برای ما بهشت را آن جناب فرمودند
بشرط آنکه یاری من کنید بطول سجود آن قوم قبول شرط مذکور کرده آنحضرت
برای ایشان بهشت را ضامن گردید اینخبر بقومی از انصار رسیده بشرف خدمت
آن سرور فایز گشتند و مستدعی ضمان بهشت برای خود نمودند جناب اقدس نبوی
فرمودند با این شرط ضامن بهشت برای شما میشوم که از هیچکس هیچ چیز طلب نکنید
ایشان قبول آن شرط کردند و آن حضرت برای ایشان ضامن بهشت گردید
و بعد از آن چنین بود که مردی از ایشان را در حالت سواری تازیانه از دست میافتاد
خود فرود آمده برمیداشت جهت آنکه نمیخواست که از کسی سوال کند که آنرا
برداشته بوی بدهد و بند نعلین مردی از ایشان پاره میشد مکروه میداشت که
از کسی نعلینی طلبد و در عدة الداعی از حضرت امام محمد باقر روایت نموده
که اقسم بالله وهو حق ما فتح رجل علی نفسه باب مسألة الا فتح الله علیه باب فقر
حاصل معنی آنکه سوگند بخدا که اینکه میگویم حقست هیچکس خود در سوالی
نگشاید مگر اینکه خدای تعالی بر وی در فقری گشاید و نیز از حضرت امام جعفر
صادق روایت کرده که من سأل من غیر فقر فکانما یأکل الجمر یعنی کسی که

سوال کند مانند

۲۶۱

سوال کند مثل آن که فقیر و محتاج باشد چنانست که شرار خورد و مجملا زبان
سوال پیش کسان گشودن و زرد رویی طلب از زعفران خنده شگفتگی طبع مردم
نمودن مطلقا مذموم است خصوصا از کسی که شدت افلاس و پریشانی بروز او
نیاورده و سلطان فقر و احتیاج مضطر وی علاج نکرده باشد بلکه طلب
نیز قبول صدقات و سوالی که بقصد رعایت از جهت استحقاق قبول نماید
هر گاه محتاج و مستحق آن نباشد قبیح و مذموم است و با استحقاق نیز هر گاه
دهنده آن از شرار خلایق و ممنون گشتن بآن آزادگی و غیرت را لایق نیست
قبول آن دلیل بیغیرتی و نشان دون همتی است و لهذا مشتاقان کشش غیرت
و عشاق ملتمسان قاف همت بر طبق مضمون اللهم لا تجعل للفاجر علی یدا
و لا منة دست رغبت از زیر سنگ عطای دجو از قفای خلق کشیده و دوش همت از
زیر بار منت جبابره و ملوک میدزدند و در مجموعه عدة الداعی مذکور است
که چشمه بوستان دین و ریشه مغیلان بغض و کین عثمان ابن عفان لا رضی الله عنه وقتی
دویست دینار بدو نفر از موالی خود داده برای ابی ذر غفاری رحمه الله
فرستاد ابو ذر بهمانا گمان کرده بود که آن از بیت المال و از جمله اموالیست
که سایر مسلمین را در آن حقست فرمود که آیا عثمان بهر یک از مسلمانان داده است

بارتکاب آن پر قبحش هم

مثل آنچه من دادم گفتند فرمود که انا رجل من المسلمین یسعنی ما یسع المسلمین
یعنی غیر این نیست که من هم مردی از جمله مسلمانانم آنچه گنجایش دارد که بمسلمانان
دیگر داده شود مرا نیز همان گنجایش دارد گفتند عثمان میگوید که این از مال من است
و قسم بخدائی که بجز او الهی نیست که مال حرامی بمن مخلوط نگردیده و جز از حلال برای
فرستاده نشده است ابوذر فرمود مرا حاجتی درین مال نیست و بتحقیق که من صباح
کرده‌ام امروز از غنی‌ترین مردمانم گفتند عافاک الله ما در خانه تو از آنچه در آن
معاش تو تمتع از آن توان کرد نمی‌بینیم و بسیار حضری نمی‌بینیم پس چگونه خود را
غنی‌ترین مردمان شماری گفت در زیر این پالان که می‌بینید دو گرده جو است
که چند روز بر آن گذشته پس با معاشی چنین این دینارها را چه میکنم
بخدا قسم نمیکنم تا خدای تعالی داند که مرا قدرت بر چیزی از قلیل و کثیر
نیستم و هر آینه صباح کردم در حالتی که غنی بی‌نیاز بودم بولایت علی
ابن ابی طالب و عترت او یعنی نعمت دوستی آنجناب مرا از هر گونه نعمتی
مستغنی ساخته و دوری باشد لذت بندگیش حقه دلم را از آرزوهای دنیوی
پرداخته است پس ابوذر رحمه الله فقر خود در فضل و کمال آن برگزیدگان حضرت
ذو الجلال گور ساخته و فضلی از رفعت و جلالت ایشان که از جناب

اقدس نبوی صلی الله علیه و آله شنیده بود بر دو حیث بعد از آن فرمود که این
مال را بر عثمان رد کنید و او را اعلام کنید که مرا بدین مال و بآنچه نزد اوست
حاجتی نیست تا وقتی که بخدای خود ملاقات کنم و او در میان من و عثمان حاکم باشد
و آنچه مسطور شد اگر چه در ترجمه مجمل و حاصل مضمون عبارتیست که در کتاب مذکور
مسطور است لکن حاصل همین است که سالکان دین را باید که دست طمع از همگنان بریده
حاکم آنچه خجلت بر خود هموار کند از باب غیرت بغایت دشوار است تا بطمع
و کدیه چه رسد لمؤلفه زیر کابل بودن بسی خوشتر که زیر منتی ... ولی اگر در عهد
ما بود صاحب همتی ... و مخفی نماند که از جمله معایب و معایبه صفت طمع و سؤال
که داس کلهای محامد خصال است این است که آدمی تا تشوی آن در نظر خلایق
خوار و بی مقدار گردد و صاحب عزت خفیف و بی اعتبار میگردد و چنانکه در کافی از
نظر آن حضرت ابی عبدالله منقولست که طلب الحوائج الی الناس استلاب
للعزة و مذهبة للحیاء و الیأس مما فی ایدی الناس عز للمؤمن فی دینه و الطمع
هو الفقر الحاضر حاصل مضمون آنکه رفع حوائج خود بمردمان و طلب
برآوردن آن از ایشان و ناامیدی از مال مردمان و قطع نظر کردن از آن
مؤمن در دین خود باعث سربلندی است و طمع فقریست حاضر

مرتجع داری معقدی دراوش
بهجا بود ولی اثر نیست م

چه اعظم شد امید فقر احتیاج بخلق و چشم بدست کسان داشتن است اگر
در اهل طمع هرچند مالدار باشند تحقیقت برخلاف صاحب تمنائی که چشم توقع
از احسان خلق دوخته و خار وجد پای هر کس بآتش استغنا سوخته اند
که هرچند مفلس و تنگدست باشند در شمار اغنیا و در سلک توانگران
خواهند بود چنانکه از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم مرویست که لیس الغنی بکثرة
العرض انما الغنی غنی النفس یعنی بی نیازی بسیاری مال نیست بی نیازی همین نه
نفس و غنای طبیعت و بر طبق این مضمون است شعر حاتم طائی شعر عربی اذا ما
عرفت لباس الغنية الغنی :: اذا عرفته النفس والطمع والفقر :: و در وصایای
لقمان که بپسر خود کرده مذکور است که یا بنی اغنی الناس من قنع بما فی یدیه و افقرهم
من مد عینیه الی ما فی ایدی الناس و علیک یا بنی بالیاس مما فی ایدی الناس
و الوثوق بوعد الله یعنی محصل معنی آنکه غنی ترین مردمان کسی است که بآنچه دارد قناعت
کند و فقیرترین ایشان کسی است که چشم طمع بمال مردمان افکند و بر تو
باد که بآنچه در تصرف مردمان است مأیوس باشی و قطع نظر نمائی و بوعده الهی
که کفایت امور متوکلان می کند واثق و خاطر جمع باشی و نیز از جمله
وصایای مذکور است که یا بنی اجعل غناک فی قلبک و اذا افتقرت فلا تحدث

الناس بفقرک فتهون علیهم ولکن اسأل الله من فضله حاصل معنی آنکه ای پسرک
من خود را کسی کن که بدل غنی باشی و امید بخشش و طمع نوازش از کسی نداشته باشی
و چون محتاج و تنگدست شوی احتیاج خود را بمردم مگو و طریق اظهار آن مپو
که نزد ایشان خوار و بی اعتبار می گردی ولیکن حاجت خود را از فضل الهی
مدعای خود را از آن خزانه بی منتهای بطلب که هرگاه محض اظهار تنگدستی
در نزد خلق موجب خفت و سبکی شخص حاجتمند شود زبان اظهار بحرف سؤال
گشودن و دست طمع بر سفره نعمت ایشان دراز نمودن چگونه خواهد بود نظم
پیش خلق گشایی دهان ای طلب :: که موج بخشش آب دست خسیس لبت
ایضا در وقت طلب کردن خنده لبها :: بر شمع نکونامی دامن شمر عاقل
و از فواید حضرت امام المتقین علیه السلام است که لا ذل اعظم من الطمع
و ایضا از جمله کلمات آن حضرت است که الشیمة اذل من الطمع و نیز
آنجناب فرموده که لا ذل کالطلب حاصل مضمون این کلمات صدق مشحون
که هر حرفی از آن دیده دل را میل توتیا و هر کلمه گوش جان را یکتا دری
بی بهاست آنکه هیچ خواری و مذلتی عظیم تر و دشوارتر از خواری طمع
و مذلت طلب نیست جمعی را دان که مذاق شعورشان از نغمه بهوست تلخ

وديده‌اند که شان خواری از عزت نشناخته دست می‌زنند که فقر و تشرف والدات
و فقر و تنگ دستی که سید عالم صلی الله علیه و آله بآن افتخار میفرموده باعث
مذلت و خواری ملک خوار ریز منحصر در پریشانی میدانند و در بدلی جامه و دستارها
در دیدن ده عزت میخواهند و ازین جهت اندک عسرتی روی داد و جامه
و دستار کهنگی نهادی تامل در خانه آن را این میدهند و از خجالت نامرد
صد گونه سخن میشنوند گاه از سخن گرسنگی عیال عالمی از جان سیر
میکنند و گاه از شرح بی برگی اطفال بخفهائل آسایش جهانی را از رفته برهم میزنند
و نمط آستین دریده را طومار شکوه تنگ دستی میسازند و زمانی از چاک گریبانی
گریبان پلاس شکایت دور آن گردن می‌اندازند گاهی بزبان رشته
دستار پاره پاره حرف بی سر و سامانی میگویند و گاهی بسخن دریدگی
کفش و موزه طریق سکستان اظهار سختی میپویند تا بصد گونه اظهار پریشانی
دو سه دیناری جمع کرده جامه و دستار نو میسازند و بهزار تحمل ثقیل
کوه منت دونان بخیل را گرفته بر فرق سربلندی خود مینوازند و منظور
شان از تجدید لباس پوشیدن عیب پریشانی و افلاس است غافل از آنکه پوشیدن
این عیب موجب پیدا شدن صد عیب دیگر و گریز از خواری مستلزم گرفتاری

زنان و مرد

لمؤلفه
ز الپس بهر طمع میرود آبروی درودان
ز کفش خویش گریزی گهی ز دستار
عزت رام

از آن هر ذرا مشکل انجمع ساده لوح مشکل از این دستامیست که بغیر از یک
پیراهن لباسی دیگر در بر نداشت ناگاه مردی نامحرم در خورد در غایت حیا نخواست
که آن مرد روی آن ببیند دامن پیراهن خود در بر گرفته روی خود پوشیده ندانست
که از آن حجاب چه فضیحتی لازم می‌آید مجملا صاحبان هوشیار و قدردانان
که اعتبار مباد که روی سخن از ان حال و مال دنیوی نخورده
پیوسته در پاس عزت نگاهداشتن خود کوشند و روی دامن ضمیر از غبار اندیشه
احسان سیر و زر افشانده قطره از آب روی خویش بدریا در بادر
گوهر نفروشند چنانکه زبان مضمون صدق و شیخ ان کلام حضرت
امیر المومنین علیه السلام تصدیق این معنی مینماید که من کرم علیه عرضه
هان علیه ماله یعنی محض معنی آنکه کسی عرض خود را گرامی و عزیز دارد مال دنیا
سهل شمرده بر آن عرض و اعتبار خود را از دست نمی‌گذارد لمؤلفه
خون خود در رهستون‌های دشمن بخت لنگ لمؤلفه آبروی خویش بیش دست
نتوان ریختن صفة دیگر آنکه صفت خجسته طمع مخدوم را خادم میسازد
و آزاد را بندگی می‌اندازد چنانکه از صاحبان این صفت مشاهده میکرده
که پیوسته در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند و در برابر اهل دنیا دست بسته

باعتقاد ایشان ح

دست ادب بر سینه می‌نهند و اگر طالع یاری کرده بارجاع خدمتی سرافراز
گردند چون بنظر استحقار بر فلک می‌بینند و مانند تنگ نفسان در تشتت آن
روز و شب می‌آسایند تا مگر بنسیم آن نکهت چو غنچه انقباض طبع خود برون
خندند و میوهٔ مراد ایشان از شاخ کشیدن گردن طمع بحصول پیوندد و از اینجاست
حقایق‌بیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که لا یسترقنک الطمع و قد جعلک الله حرا
حاصل معنی آنکه خدای تعالی ترا آزاد آفریده زنهار خود را برای طمع بندهٔ کسان
مساز و نیز بعضی اکابر فرموده‌اند که العبد ثلثة عبد رق و عبد شهوة
و عبد طمع یعنی بنده سه گانست قسم اول بندهٔ رق که خرید و فروخت در وی جایزست
دوم بندهٔ شهوت که خواهش نفس شوم اسیر و مقهورش ساخته و طوق بندگی
بر گردن جان دستی اختیارش انداخته سوم بندهٔ طمع که برای سیم و زر
دنیا خط غلامی بکسان داده و سر اطاعت بر خط فرمان ناکسان نهاده است
و نیز سخن بعضی از هوشمندان است که الیأس حر و الرجاء عبد. گویند عاملی
هوشیار دو کودک در رهگذری دید هر یک نانی در دست داشت و بر نان
یکی قدری عسل و بر نان دیگری کامه بود کودکی که کامه داشت از آن دیگری
عسل خواست گفت سگ من شو تا ترا عسل دهم گفت سگ تو شدم

کودکی

آن کودک رشته بدهنش داده تا مانند سگ رفت و بدنبال او افتاد و بهر جانبش
که میکشید او از عقب میدوید و بانگ سگ می‌کرد آن مرد آگاه متوجه همراه
خود گشته گفت اگر این کودک بکامهٔ خود ساخته طمع در عسل آن دیگری نکردی سگ وی
نگردیدی ؛ بیت ؛ ز نان خشک ترش خویش و تهی مانده بساز ؛ شکر ز منت خلقی ممنون شدن
نمی‌ارزد و گاه هست که اطاعت فرمان‌داری ظلمه و طاغیت روزگار برای
طمع بجایی رسد که بالکلیه دست از بندگی حق داشته از ارتکاب اقبح قبایح و اعظم
فضایح پروا نمی‌دارند و در گرفتن دامان مقصود سر رشتهٔ آشنایی حضرت
معبود رها کرده برای استرضای حکام و سلاطین مخالفت حضرت رب العالمین
سهل می‌شمارند شنیده که بشومی طمع از تبعه و جانبداران خلفا بسادات خاندان
کرام نبوی از ظلم و ستم جبابره بوقوع پیوست و از کمان کجنهادی بدخواهان
عباسیان چه تیرها که بر جگر ارجمندان اولاد مصطفوی صلی الله علیه و آله
نشست از آنجمله در عیون اخبار الرضا مذکور است حکایتی که ملخص مضمون
آن اینست که آوازهٔ سامان کفر و ضلال هارون الرشید پلید بدسگال
وقتی که دامان پاک خراسان را بلوث وجود خود آلوده در طوس بود شبی از شبها
کسی در پی حمید بن قحطبه طائی فرستاده او را طلبید آن لعین چون حاضر شد دید

شمعی میسوزد و شمشیر برهنه در پیش وی نهاده و خادمی بپا ایستاده است هارون بتوجه
وی گشته گفت کیف طاعتک لامیر المؤمنین یعنی اطاعت و فرمان داری
تو مرا در چه مرتبه و تا چه غایت است حمید گفت در مرتبه که جان و مال در راه تو
فدا کنم هارون سر تفکر بپیش افکند و برا رخصت مراجعت داد حمید بمنزل خود باز
گشته هنوز قرار نگرفته بود که هارون باز کسی فرستاده او را طلب نمود چون
حاضر شد دیگر بار همان سؤال از وی کرد حمید گفت اطاعت و فرمانبرداری من نسبت بتو
در مرتبه ایست که جان و مال در راه تو نثار و اهل و اولاد خود را برای تو فدا
سازم هارون تبسم کرده دیگر بار وی را مرخص گردانید و همچنان بعد از
اندک زمانی باز باحضار حمید فرمان داد چون داخل شد بار دیگر انگشت
امتحان بلب اعتقاد وی زده همان سؤال را اعاده نمود حمید گفت فرمان داری
و اخلاص من با تو تا این غایت است که جان و مال و فرزند در راه تو
دهم و از دین و ایمان نیز بگذرم هارون پلید چون این سخن از وی شنید
گلهای خنده و سرور از دهن طبع ناپاک آن مغرور شکفته گفت این
شمشیر را بگیر و آنچه این خادم میفرماید بتقدیم رسان آن بدسرشته
طینت ناپاک آن تیغ را بدست بیباکی گرفته با خادم روان شد

تا بدر خانه رسیدند خادم در گشوده داخل گردیدند چاهی دید در میان
خانه و باطراف آن خانه سه خانه دیگر که درهای آنها بسته بود خادم در یک خانه را
گشود بیست نفر از جمله سادات علوی و فاطمی در آن خانه بودند گیسوان افکنده
بعضی پیر و بعضی جوان و بعضی میان سال خادم گفت امیر المؤمنین یعنی
هارون ملعون است که این جماعت را بقتل رسانی پس ایشان را یک یک
بیرون می آورد و آن کافر سنگدل گردن میزد تا مجموع آن بیست نفر
از جوی شمشیر آن بدگهر آب حیات جاودانی نوشیدند و از شاهراه آن
تیغ بیدریغ بروضه جنت خرامیده خلعت کرامت پوشیدند آنگاه خادم
رو سیاه سرها و جسدهای ایشان را همه یکجا در آن چاه انداخت پس در
خانه دیگر گشوده همچنان بیست نفر دیگر همگی از نسل پاک علی و فاطمه مقید
در آن خانه بودند خادم گفت این جماعت را نیز بفرمان خلیفه میباید بقتل
رسانی پس ایشان را نیز یکان یکان از آن خانه بیرون میکشید و آن شقی بیمروت
آن گلهای بوستان نبوت را از بس ستم درهم میبرید و خادم در چاه
می انداخت پس در خانه سیم گشود آنجا نیز بدستور بیست نفر از سادات
عالیدرجات علوی و فاطمی بودند و ذوایب گیسوان افتاده و بندها بر ایشان

شیخی را

نهاده خادم بقتل ایشان نیز اشاره کرد یکیک را برمی آورد و حمید
لعین نخل حیات ایشان را از پای درمی آورد تا نوزده نفر از ایشان شربت حیات
چشیدند حمید گوید که چون نوبت به بیستم شد و آن شخص معمر بود خطاب بمن
کرده گفت وای تو ای میشوم چه عذر خواهی داشت در روز قیامت چون
نزد جد ما رسول خدا صلی الله علیه و آله آیی و حال آنکه شصت نفر از اولاد
او را بقتل آوردی که از نسل علی و فاطمه بودند چون این سخن از وی
شنیدم رعشه بر اعضای من افتاد خادم از روی غضب بمن نگریسته حمل
بر قتل وی تحریص نمود در این پیش رفتم و او را نیز بقتل رسانیدم الحال
امتثال فرمانهای رون بن غایت و ارتکاب عملی این شناعت با لطمع مال
و جاه منتهای با نضمام طمع بوده که چون آنحضرت علیه السلام رساند از خشم
و غضب مامون محفوظ و از عطایا و جوایز او بهره مند و محظوظ گردد
اگر هم در خصوص این عمل منظور جایزه نبوده و ارتکاب آن برای طمع ننموده
باشد پر ظاهر است که حمید مذکور و امثال او در هر عصر و زمانی اولا
اختیار ملازمت جبابره و فراعنه بطمع مال و جاه میکنند که شاید بوسیله
نوکری و چاکری بمناصب عالیه و انعامات متوالیه رسند و بنابرین همگی

همت برین

همت برین میگمارند که وقت موقت در دور باشند و لحظه از نظر غایب نگردند
و تحمل امور شاقه نمایند و خدمات مشکله بتقدیم رسانند تا با تمه و سعی مقرب
حضرت و شایسته هر گونه خدمتی میشوند و در اکثر مرتبه چنین منشا ارتکاب
عملی چنان که عبارت از قتل شصت نفر سید بیگناه باشند میگردد پس باعث اصلی
بر صدور امثال این قبایح حرص و طمع است و با این صفت زشت خلاصی
از چنگ معاصی متعسر بلکه متعذر و لهذا جناب ولایت مآب امیر المومنین علیه السلام
فرموده اند که کیف تملک الورع من تملکه الطمع حاصل معنی آنکه چگونه مالک
میتوانند شد ورع و پرهیزکاری را که طمع مالک وی شده و او را مسخر خود گردانیده است
طهرنا الله تعالی و سایر المؤمنین من ادناس امثال هذه الرذایل المبعدة عن
ذوی المناقب و الفضایل سعید دیگر آنکه این صفت خیره گوهری قیمتی عقل
و خرد را که سرمایه سعادات دنیوی و اخروی و پشت حیات سرمدی آدمی بآن
قویست از کیسه تصرف این کس میربایند و روندگان طریق استقامت را
براههای دور و دراز از خیالات باطله که به بیابان حرمان منتهی می شود دلالت
مینماید چنانکه از اوضاع و اطوار صاحبان این صفت مستنبط و مشاهد میگردد
که برای انگشتی عسل ده کاسه زهر هلاهل می نوشند و بطمع جامه لباس صد رنگ

برسوایی میکوشند از پی سرشت علف دروغی عمری در بادیهٔ انتظار بسر
میباشند و در تحصیل مهمی لها نفعه خطرناک حسرت متحیر گشته‌اند برای کلامی
دستاری میبازند و جهت نعلی کفشی پاره میبازند هر جا که دو کس با هم راز میگویند
بامید آنکه تمهید عطایی شد گردن طمع میکشند و هر سخنی که در آن حرف
نفعی بود هر چند محال باشد بی تأمل باور میکنند از اشعب طماع که باین صفت
خشنه در عالم مثلست پرسیدند که طمع تو در چه پایه و حرص تو تا چه
غایت گفت هر گاه از خانهٔ کسی دودی می‌آید من نانی چند مهیا میکنم
که شاید از آن مطبوخ حصه جهت من فرستند و اگر دو غریبی دو کس
با هم مشورتی کنند خرم میکنم که بهبت وصیتی برای من کرده‌اند و پیوسته
دامن گشوده دارم که اگر کسی از بامی بجایی چیزی اندازد یا مرغی در هوا
زخمی خورده باشد در دامن من افتد و چون از زمانی از کودکان گذرم سفارش
کنم که مظرقه یعقوب گویند تا ظرف بزرگتر کرده بامید آنکه اگر روزی
در آن طعامی کنند و نزد من آورند بیشتر گنجد و مجملا امثال این فعل
ابلهانه و اطوار احمقانه از صاحبان حرص و طمع بسیار صادر میگردد و بعضی
اکابر دین بهمین مقام تمثیلی بس تمام ذکر نموده که وقتی صیادی مرغی که

آنرا

آنرا بفارسی چکاوک گویند صید کرد مرغ از صیاد خود پرسید که مرا چه
خواهی کرد گفت ترا ذبح کرده گوشت ترا خواهم خورد گفت گوشت من آن قدر نیست
که ترا سیر کند و لیکن من سه خصلت ترا یاد دهم که آن بیش از خوردن گوشت
من بکار آید یکی از آن سخن را اکنون میگویم که در دست توام و دوم را وقتی
که مرا رها کنی بر شاخ درخت نشینم و سیوم را چون بقلهٔ کوه مقام گزینم
صیاد گفت اکنون خصلت اول را بگو گفت لا تلهفن علی ما فات یعنی
بر آنچه از تو فوت شود از مال و منال دریغ مخور پس صیاد وی را آزاد کرد
چون بر شاخ درخت نشست گفت آنچه محال باشد وقوع آنرا باور مکن و چون
از آنجا بقلهٔ کوه پرید گفت ای نادان اگر مرا ذبح میکردی هر آینه از حوصلهٔ
من دو دانه گوهر بر می‌آوردی که هر یک بوزن بیست مثقال است صیاد
چون این سخن شنید از غایت تأسف دست نادانی آغاز افسوس و پشیمانی نموده لب
حسرت بدندان گزیدن گرفت پس گفت خصلت سیم را بگو گفت چگویم
که دو سخن که اکنون ترا آموختم فراموش کردی ترا گفتم که بر آنچه از تو
فوت شد افسوس مخور و نیز ترا نصیحت کردم که وقوع آنچه محال باشد باور مکن
نگویی که جثهٔ من از گوشت و خون و پر و بال همه بیست مثقال نیست چگونه در حوصلهٔ

من درّ و گوهر که هر یک مستقل شدیمت بودند و آنگاه بردند و رفت
و این مثال احوال جمعی است که در وقت طمع دیده بصیرتشان از ادراک حق
کور و از ظلمت دود این صفت نامحمود چراغ عقل و شعورشان منطفی میگردد
چنانکه جناب ولایتمآب امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند که اکثر مصارع
العقول تحت بروق الاطماع حاصل معنی آنکه جاهایی که عقلها در آن
از پای در می‌آیند و بر خاک هلاک می‌افتند بیشتر زیر تیغهای درخشان
و شمشیرهای جان ستان طمعهاست مراد این است که از هیچ چیز عقل
آدمی آنقدر تباه و از هیچ غباری آئینه وجدان آنچنان تیره و سیاه
نمیگردد که از طمع بالجمله مفاسد و عیوب گوناگون صفت طمع و سؤال را
لازم و صاحبان عقل و فرهنگ را برچیدن دامان نام و ننگ از برچین آن
فرض و متحتم است و قطع نظر از مفاسدی که با سرانگشت قلم صدق رقم
اشارت بآنها شد حریصان طمع را اغلب دامان مسند را نقد مدعا خالی
و دل شکستگان بادیهٔ خلق را مضمون این بیت پیوسته حالی باشد مولفه
حاصل نصیب مزرع امید ما نشد ؛ هرچند تخم ریختیم بخاک آبروی خویش
مصدّق این گفتار روایتی است که شیخ کلینی رحمه الله در کافی از حسین

بن علوان ذکر نموده حاصل مضمون آن این است که وقتی برای طلب علم
در یکی از مجالس درس بودیم و خرجی من در بعضی سفرها تمام شده بود
یکی از یاران گفت در این عسرت و پریشانی که رو داده امید بکه داری
که تدارک احوال تو کند گفتم بفلانی گفت چون چنین است بخدا قسم
که او حاجت ترا برنمی‌آورد و مطلوب تو از او بحصول نمی‌پیوندد گفتم چه
میدانی گفت بدرستی که حضرت ابا عبدالله برای من حدیث کرد که در بعضی از
کتب یعنی کتب سماوی خوانده‌ام که الله تبارک و تعالی میفرماید که وعزّتی وجلالی
ومجدی وارتفاعی علی عرشی لاقطعنّ امل کل مؤمّل غیری بالیأس ولاکسونّه
ثوب المذلّة عند الناس ولانحّینّه من قربی ولابعّدنّه من فضلی چون
کلام مذکور طولی داشت جهت رعایت اختصار عنان گسست قلم از وادی تحریر آن
منعطف ساخته و بذکر حاصل معنی خلاصهٔ مضمون آن و حشو آن
انسب خواهد بود و آن این است که قسم بعزّت و جلال من و بزرگی رفعت من
که هر آینه قطع میکنم امید هر کسی که بغیر من امیدوار باشد بنا امیدی
و میپوشانم او را جامهٔ مذلت و خواری در نزد مردمان و از قرب خود دورش میکنم
و از کمال نزدیکی خودم دورش میگردانم آیا امید بغیر من میدارد

و رنجها و حال آنکه رنجها بدست منست یعنی جز من کسی دفع آن نمی تواند
و امید بغیر من میدارد و در غیر من امید میگوید یعنی حاجت خود را از دیگران
میخواهد و حال آنکه کلید درهای بسته در دست منست و در کرم و حاجت گدای
من از بهر کسی که مرا خواند پس کیست آن کس که برای دفع نوایب خود
امید بمن داشته باشد که من دفع آن نکرده قطع امیدش کرده باشم و کیست
آنکه در وقعه صعبی چشم یاری و نجات از من داشته باشد که من نا امیدش ساخته
باشم امیدها یعنی کار حوائج در نزد خود حبس و ضبط کردم یعنی بعضی از مقاصد
ایشان را در دنیا برای حکمتی بر نیاورده نگاه داشتم که ذخیره عقبای
ایشان باشد بنگاهداشتن من راضی نشدند و پر کردم آسمانهای خود را
از کسانی که ملول و مانده نمی شوند از تسبیح من یعنی از فرشتگان و فرمان
دادم ایشانرا که نبندند درهای میان سایل را میان من و بندگان من پس اعتماد
و قبول بر من نمودند آیا نمیدانند کسی که او را آسیبی از مصیبتهای من پیش
می آید که هیچکس جز من مالک کشف آن مصیبت و قادر بر رفع آن نیست
مگر بعد از اذن من پس چرا مرا گذاشته بغیر من امید میدارد و عطا کردم و را
بجود و بخشش خود آنچه از من سوال نکرده بود بمطلب یعنی بخششی بی سوال دادم و بعد از آن

ازو بار

ازو باز گرفتم از من سوال نمود که از او دیگر باز گیری هم و از غیر من سوال نمی کرد آیا
مرا چنین میبینند که پیش از سوال عطا میکنم و بعد از آنکه سوال کرده شوم
سایل خود را اجابت نمیکنم آیا من بخیلم که بنده من مرا بخیل شمرده آیا نیست
جود و کرم از من آیا نیست عفو و رحمت بدست من آیا نیست این که
محل آمال و آرزوها نبند کنم یعنی منع و عطای امیدهای ایشان در دست منست
پس کی قطع آنها میکنند جز من یعنی قطع امیدهای که از خلق دارند
در و امید نکرده از جانب منست پس نمی ترسند امیدواران از
امید داشتن بغیر من که ایشان را نا امید گردانم پس اگر اهل آسمانهای
من و اهل زمینهای من همگی امیدها و آرزوها کنند بعد از آن هر یک
از ایشانرا عطا کنم مثل آنچه همه ایشان آرزو کرده اند از ملک من
من بقدر عضو مورچه کم نمی شود و چون کم شود ملکی که نا متناهی من
قدرتم آن هم پس مرا حال الکسانی که از رحمت من نا امید شدند و هم حال
الکسانی که عصیان من کردند و از من نپرسیدند تمام الحدیث و نظیر این حدیث
شریف در کتب معتبره بسیار وارد است و قطع نظر از آنها بر
هر ذی شعوری که فی الجمله تتبع و صلاح و اطلاع را دو نکار نموده و راه

آشنایی ابنای زمان از قدم تجربه و امتحان شنیده و معلوم است که تخم آرزو را
در شوره‌زار وعده خلق جز در خاک فراموشی پوشیدن و نخل تمنا را از دو سر کوی
کریمان طلبی هر جنس تان کریم نما لباس برگی و عریانی پوشیدن حاصلی نیست
پس اولی آن است که آدمی نقش امید آن و این بگذارد تکیه بر توکل و یقین
از صفحه خاطر حک زده رشته آشنایی هر دو زیر را بقوت انجلا گسسته
خود را بکلی از آن فراغت دهد و من یتوکل علی الله فهو حسبه انداز ده و مراد خود را
از در حق جوید که جز بقفل بستگی همه را بر این بار است و در یوزه مقصود از
درگاه معبودی کند که غیر زمینه‌ی همه را از در مطلب کوچن درگشاده و نیکی
اگر بند فاقه نیازمند که دست مرحمت الهی خار احتیاجش از دل برکند و چون کی
از دست حاجت عرضه پریشانی بر آستانه زد که گنجور احتیاجش درت در کرمه
حاجت گزاری بکند مور ضعیف را بروزی سایش پشت امید قوت
و عنکبوت ناتوان بکمند خانه روزیش گرم بالادوی کرم بی دست
و پا را در طلب رزق همه تن دست دعا کرده و تشنه لاغر را دلوش از
چاهسار ابدان چنانیق لب به برآورده آورده‌اند که وقتی فرمان
فرمای جن و انس حضرت سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه السلام در کنار دریایی

نشسته بود

نشسته بود و مورچه را دید که دانه گندم برگرفته بجانب دریا می‌برد تا بجائی
آب رسید ناگاه کشفی سر از آب برآورد و دهان خود گشوده آن مورچه بدهان وی
رفت و کشف سر زیر آب فرو برد تا زمانی طویل بر آن مدت حضرت سلیمان از این
امر غریب متعجب گشته غریق بحر تفکر گردید بعد از زمانی آن کشف از آب برآمد
دو دهان گشوده آن مورچه بیرون آمد و دانه گندم با او نبود حضرت سلیمان
آن مورچه را طلبید استکشاف آن راز نمود گفت یا نبی الله در قعر این
دریا سنگی مجوف بود در جوف آن سنگ کرمیست نابینا و خدای تعالی آن
کرم را همانجا خلق کرده و توانائی ندارد که جهت طلب معاشش از انجا
بیرون آید و مرا متکفل روزی وی ساخته که دانه برگرفته بسوی وی می‌برم
و این کشف را مسخر من کرده‌اند که مرا در کام خود جای داده بکنار آن سنگ
میرساند و دهن رخنه آن سنگ گذاشته مرا از دهان بیرون می‌دهد و من
و بجوف آن سنگ می‌بردم و چون روزی او را باو رسانیدم دیگر باز
بدهان کشف می‌آیم و او مرا بجای خود می‌رساند حضرت سلیمان پرسید که آیا
از آن کرم تسبیح شنیدی گفت آری می‌گوید که یا من لا ینسانی فی جوف
هذه الصخرة تحت هذه اللجة برزقک لا تنس عبادک المؤمنین برحمتک

یا ارحم الراحمین حاصل معنی آنکه ای آن کسی که فراموش نمیکنی مرا در جوف
این سنگ در قعر این دریا و روزی من میرسانی فراموش مکن بندگان مؤمن خود را
و بر ایشان رحمت کن ای رحم کننده ترین رحم کنندگان و در بعضی از احادیث
مذکور است که جناب اقدس محمدی صلی الله علیه و آله وقتی بشعبی از کوهسار دیدند
رفتند راوی گوید که من نیز در خدمت آنجناب بودم آن حضرت داخل وادی
شدند و بعد از آن دست بیک اشارت مرا طلبیدند رفتم ناگاه مرغی دیدم
بر درختی نشسته و منقار بر هم میزد آن سرور فرمودند که میدانی این مرغ چه میگوید
گفتم نه فرمودند که میگوید اللهم انت العدل الذی لا یجور حجبت عنی البصر
وقد جعت فاطعمنی یعنی ای معبود بر حق تو آن عادلی که ستم نمیکنی مرا نابینا ساختی
و من گرسنه شدم مرا طعمه ده در این وقت ملخی متوجه وی شد و ناگاه در دهن وی رفت بعد از آن
دیگر آن مرغ منقار بر هم میزد آن حضرت فرمودند که میدانی چه میگوید
گفتم نه فرمودند که میگوید من توکل علی الله کفاه و من ذکره لا ینساه یعنی
کسی که توکل بر خدا نموده کار خود با او اندازد او کفایت وی کرده کارش را
میسازد و کسی که یاد حضرت او می نماید او نیز وی را فراموش نکرده بتدارک
احوالش می پردازد پس حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله این مضمون

ادا فرموده

صائب بیکسی هرگز نماند عنکبوت
رزق را روزی رسان پر میدهد
ترک گفته رزق را آرام فرزدم روزی
رو بسوراخ دهن روزی میدهد

ادا فرمودند که کیست آن کسی که من بعد برای روزی غم خورد روزی میجوید صاحب
خود را و از آنکه وی روزی خود را میجوید و نیز از جمله غرایب آثار رزاقیت
الهی که تسلی بخش خاطر تنگدلان اندیشه روزی می تواند شد خلقت مرغ سقاست
و آن مرغی قوی بزرگ جثه است و چنانکه مشاهده شده در زیر حلقوم آن
پرده مانند مشک مخلوق گردیده و از آن جهت آن مرغ را سقا میگویند
که مرغان ضعیفی که در بیابانهای بی آب میباشند آب میرسانند و کیفیت آنرا
رزین چنین نقل کرده اند که آن مرغان سقا بالهام حضرت حکیم تعالی آن دریاهای
شبیه مشک را که در زیر حلقوم ایشان است از آب کرده به بیابانهای
بی آب میبرند و آن مرغان ضعیف ایشانرا میشناسند و چون از دور پیدا میشوند
بر گرد ایشان جمعیت مینمایند و ایشان نیز چون آن مرغانرا دیدند بر زمین فرود
می آیند و حلقوم خود را بر زمین نهاده منقار می کشایند و آن مرغان فوج فوج آمده
از منقار ایشان آب می آشامند تا سیراب میگردند و بوسیله ایشان
این است فتبارک الله احسن الخالقین الحاصل حضرت خلاق داور و رزاق بنده
پرور رحمت عظمته و عمت نعمته هر که را جانی داده نانی داده و هر آفریده را
که رخنه دهن گشوده لقمه در خور آن نهاده است حکیم سنائی

جان جسمی نان کند از وی غذای ∴ زانکه از نان ماند بر جای ∴ با تو
زانجا که لطف یزدانست ∴ گرو نان هست تو جانست ∴ آنکه رو
سخت دارد و نان میخواهد ∴ چون گرو رفت قوت جان نبود ∴ روزی
تو اگر بچنین باشد ∴ است کسب تو زر زمین باشد ∴ تا تو از
او بر دل شتاب ∴ ورنه او را بجو و تو در خواب ∴ کار روزی
چو روز روان بدرست ∴ که ره آورد روز روزی تست قال الله
تبارک و تعالی فی سوره هود و من دابة فی الارض الا علی الله رزقها حاصل معنی
آنکه نیست هیچ رونده در زمین یعنی هیچ ذی حیاتی مگر آنکه بر الله تعالی است
روزی آن صاحب حیات شعر روالکاهی مصحف فان عدای الحی الاکبر حاصل المعنی
این آیه شریفه هیچ مستمسکی نبودی که دست اعتقاد در آن زده خود را از جاهها
فکرهای عمیق تلاش معاش رهانند همین آیه ایشان را کافی و مرض اندیشه
روزی ایشان را شافی بودی فکیف که زبان وحی الهی برای تسلی مشوشان خاطر
اندیشه رزق از تیغ لا سخن پیش از آن گفته و کلمهای اشفاق و احسان حق ثبوت
دماغ ایمان متوکلان از ریاض کتاب و سنت زیاده از آن شگفته است
که از غایت کثرت گنجایش شرح و بیان زبان اقلام را با رشته طول

قلم

کلام گلدسته بندی آن امکان داشته باشد از انجمله در عدة الداعی آورده
که جناب اقدس سبحانی در بعضی از وحیهای آسمانی فرموده که یا ابن آدم خلقتک
من تراب ثم من نطفة فلم اعی بخلقک او یعیینی رغیف اسوقه الیک فی حینه
حاصل معنی آنکه ای فرزند آدم ترا از خاک و بعد از آن از نطفه خلق کردم
پس در آن عاجز نگشتم آیا عاجز خواهد کرد مرا گرده نانی که آنرا بسوی تو رسانم در
وقتش رسانم و در وصایای حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله که با بو ذر
رحمه الله در انتخاب احسنه مذکور است که یا اباذر لو ان ابن آدم فر من رزقه
کما یفر من الموت لادرکه رزقه کما یدرکه الموت مضمون آنکه اگر فرزند آدم
از روزی خود گریزد چنانکه از مرگ میگریزد هر آینه دریابد او را روزی او چنانکه
دریابد او را مرگ گفته اند وقتی حضرت موسی کلیم الله علی نبینا و علیه السلام گفت
اترزق فرعون و هو یدعی الربوبیة یعنی خداوندا آیا روزی میدهی
فرعون را حال آنکه او دعوی خدایی میکند حضرت عزت و الیمن منع روزی ده دوست
و دشمن تعالی شانه فرمود یا موسی اگر فرعون را عقوبت کردن ترک ربوبیت کنم
للمؤلف نشنیدایم اگر ما راه و رسم بندگی کردیم ∴ خدایی بنکو میداند
آمین خدایی ∴ طرفه آنکه آدمی دانا و دعوی قصه بی ایمان با همین اخبار و آثار

خاطر جمع نکرده و برای نان و آب چند در تفرقه و اضطراب میباشند و با چندین
امور غریبه و آثار عجیبه که از ربوبیت الهی مدت عمر دیده و شنیده و چندین صبح
و شامی نموده که زلال نوال از بحر احسان کریم متعال و جدول حیاتش
روان نکرده دیده و روز و شب دل بی قرارش برای معاش که از خاک کده درب
میباشد لمؤلفه دایم رسید روزی ز مطبخ کرم :: روزی چو می خوری
غم روزی چه میخوری :: چه شبیه است حال آدمی بحال آن جانوری که نقل کرده اند
که در پشت کوه قاف مقام دارد و در گرما و سرماها صبرست و هر روز گیاه
هفت صحرا را بچرد و آب هفت دریا را بیاشامد و هر شب در اندیشه این است
که فردا چه خواهد خورد و بعضی از مفسرین در تفسیر آیه ان الانسان خلق هلوعا
گفته که هلوع آن جانور است و حق سبحانه و تعالی آدمی را در صبر و دلتنگی
روزی تشبیه بآن کرده است و بعضی دیگر ما بعد آنرا که اذا مسه الشر جزوعا
و اذا مسه الخیر منوعا است تفسیر هلوع گرفته اند چنانکه در مجلس منت ان شاء الله
تعالی بتفصیل مذکور خواهد شد مجملا راتبه روزی کسان در کارخانه
احسان خداوند روزی کسان مرتب و مهیاست و ما بیچاره صدکان دل در بوته اندیشه آن
گداختن و جان شیرین طعمه غصه آن ساختن عبث و بیجاست لیکن مصلحت

نشان کرد

الهی هر کس اشارتی قدری از آن شناخته و دست حکمت بالغه اش در خور
هر دهانی لقمه ساخته است پس اگر حد روزی و وظیفه روزی باندازه خواهش
نفس نباشد و معاش بتنگی گذرد چون سررشته آن در کف کفایت حضرت
حکیم علیمست عز شانه میباید که تن برضا در خرسند گشته از دل و زبان شکر حمد و
شکر بجا آرند و سر خط بندگی خود را از حسن خط بطلان بخشند الم تنگدستی
سر با محنت تنگدستی نگرا اند و بسی کار خود را بخدا واگذارند و روزی نکنند و دور
هر امری را امو دامن توکل را از دست ندهد و کار خود را در هر باب بکفایت حضرت
مسبب الاسباب بهند و مخفی نماند که مراد از توکل آن نیست که آدمی بالکلیه دست از
جستجوی در کشیده پای طلبکاری در دامن بیچارگی و در کنج آسایش روز و شب
منتظر گنج باد آورد روزی بکمال نشیند چه این شیوه در آیین شرع ناپسند و
مذموم و صاحب این صفت از نیل مقصد نا امید محرومست چنانکه در کتاب
دعای کمالی مرویست حدیثی که ملخص معنی آن این است که سه کس اند که دعای ایشان
مردود میگردد و بدرجه اجابت نمیرسد یکی مردی که خدا تعالی او را مالی روزی کرده
باشد و وی آنرا بیجا در غیر مصرف صرف کرده باشد بعد از آن گوید یا رب
ارزقنی خداوندا روزی ده مرا پس گفته شود در جواب او که آیا روزی ندادم ترا

لمؤلفه
واعظ مباش غافل و محکم بگیر کار
یعنی که واگذار بحق کار خویش را

دوم مردی که زن خود را نفرین کند پس در جواب گفته شود که الم اجعل امرها بیدک
یعنی آیا اختیار طلاق او را بدست تو نداده‌ام سیوم مردی که در خانه خود
نشسته و گوید خداوندا مرا روزی ده پس در جواب گفته شود که الم اجعل لک السبیل
الی الطلب الرزق یعنی آیا راه طلب روزی تو گشاده و قدرت سلوک آن طریق را داده
نشده است و در کتاب معیشت کافی از علی بن عبد العزیز منقولست و آنچه حاصل
مضمون آن اینست که حضرت ابو عبد الله علیه السلام احوال عمر بن مسلم را از من
پرسیدند گفتم فدای تو گردم رو بعبادت آورده و ترک تجارت کرده است فرمود ویحه
اما علم ان تارک الطلب لا یستجاب له دعاء آیا ندانسته که دعای ترک کننده یعنی وای بر او
طلب روزی مستجاب نمی‌گردد بدرستی که قومی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله
وقتی که آیه و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب نازل شد در خانه‌ها
یا درگاه‌ها را بر خود بستند یعنی ترک معاملات نموده در خانه‌ها نشستند و رو بعبادت
آوردند و گفتند قد کفینا یعنی خدا تعالی کفایت امر نمود و روزیها را تعهد فرمود
دیگر چه حاجت که ما در طلب آن رنج بریم این خبر بحضرت پیغمبر رسیده
بسوی ایشان فرستاده که چه چیز شما را بر این داشته گفتند یا رسول الله تکفل لنا
بارزاقنا فاقبلنا على العبادة یعنی چون خدا متکفل روزی شده ما بر این رو

بعبادت آورده

الدعا

بعبادت آورده مشغول بندگی شدیم احتجاج نمودند که ان من فعل ذلک لم یستجب
له علیکم بالطلب بدرستی که کسی که این کار کند یعنی دست از طلب کشیده از خدا
روزی خواهد دعای او مستجاب نگردد بر شما باد که طلب نمایید و تقدیم جستجوی طرق کسب معاش
بجا آورید پس آدمی در کسب وجه معاش از فی الجمله سعی و تلاش ناچار است و خداوند عالم
جل جلاله راههای تحصیل آن را بر خلق گشوده و چشم را بنور شعور بر آن راهها دلالت
فرموده است و از آن جمله زراعت و دهقانیت که آب مزرع نکهت بی نیازیست
و تخم خوشه عزت سرافرازی مزرع بهشتی ایام را شخم و حاصل برکات معیشت را تخم دانه
خارزار پریشانی و افلاس تشت خرمن امید و جمعیت حاصل بار آن کشت زار امیدوار است
و سرچشمه جویبار کامکاری غنچه‌های گلشن عزت و اقبالست و دشتبان صحرای سعادت احوال
مقدم رفقات روزیست و آبیار بوستان فیروزی در کتاب معیشت کافی از حضرت ابی
عبد الله علیه السلام منقولست که کیمیای اکبر زراعت است و هم در آن کتاب
از همان حضرت مرویست که در حق زارعان فرموده که و هم یوم القیامة احسن الناس
مقاما و اقربهم منزلة یدعون المبارکین یعنی زارعان کسانی‌اند که در روز قیامت بحسب
مقام از مردمان نیکوترند و بحسب رتبه و منزلت از ایشان بدرگاه الهی نزدیکترند
و خوانده میشوند صاحبان برکت و نیز در همان کتاب از حضرت ابو جعفر علیه السلام روایت

کرده که پدرم میگفت خیر الاعمال الحرث تزرعه فیأکل منه البر والفاجر
اما البر فما اکل من شیء استغفر لک و اما الفاجر فما اکل منه من شیء لعنه و یأکل منه البهائم والطیر
خلاصه مضمون آنکه بهترین کارها زراعت است بیان این آنکه زراعت میکنی و نیک
و بد از آن میخورند آنچه نیکان میخورند برای تو استغفار میکنند و آنچه بدان میخورند
ایشان را لعنت میکنند و نیز چارپایان و پرندگان از آن میخورند و منتفع میگردد
و نیز در کافی از علی ابن ابی حمزه مرویست روایتی که حاصل معنی آن این است
که دیدم حضرت ابا الحسن علیه السلم را که کار میکرد در زمینی که متعلق بسرکار آنحضرت
بود قدمهای مبارک آنحضرت بعرق فرو رفته بود گفتم جعلت فداک این کار را
یعنی فدای تو گردم ملازمان و چاکران ما عمله و فعله اینکار کجا اند که شما خود مرتکب
این کار شده و متحمل این آزار میشوید فرمود یا علی قد عمل بالید من هو خیر منی فی ارضه
و من ابی یعنی بتحقیق که کار کرده است با بیل در زمین خود کسی که از من و از پدر من
بهتر بود گفتم کیست که از تو و از پدر تو بهتر بود فرمود رسول خدا و امیر
المؤمنین و پدران من همگی بدست خود کار میکردند و این از کارهای انبیاء و
مرسلین است و از اعمال اوصیاء و صالحین هم در کتاب مذکور از حضرت ابی
عبد الله منقول است حدیثی که ملخص مضمون آن این است که امیر المؤمنین بیل

میزد و زمین را کود میکرد و رسول الله صلی الله علیه و آله هسته خرما بدهان مبارک
میکنید و غرس میشود و همان ساعت سبز گشته از خاک بیرون میآمد و امیر المؤمنین علی
هزار بنده از مال خود که بکسب و رنج دست خود بهم رسانیده بود آزاد کرد و در همان کتاب از ابی عمرو شیبانی
روایت شده که گفت حضرت ابی عبد الله را دیدم بیلی در دست و ازاری درشتی در
بر داشت و در حصاری که متعلق بسرکار او بود کار میکرد و عرق از پشت مبارک
آنحضرت میریخت گفتم فدای تو گردم بیل را بمن ده که تا کفایت کنم یعنی آنچه
باید کرد من بعمل آورم فرمود که انی احب ان یتأذی الرجل بحر الشمس فی طلب المعیشة
یعنی دوست میدارم که آزار کشد مرد بسبب گرمی آفتاب در طلب وجه
معاش و از این قبیل اخبار و آثار از ائمه اطهار علیهم السلم که زارعان تخم معارف
و حقایق و باغبانان گلشن معاش و معاد خلایق‌اند در فضیلت زراعت و دهقانی بسیار وارد
گشته زیرا که این عمل همتی است که از او هم حاصل و فایده بکسی آید و هم آدمی را مستغنی از التفات عوام
و خواص کرده باطل المعیشه از چنگ صفت خبیثه طمع و گدایی خلاص میسازد و له ایضا
درین دو روزه که از عمر بی بقا مانده است ۞ مدار ملک قناعت اگر مقام کنی
یکی دو کاه بدست آوری فرزنده ۞ یکی امیر و ملکی را وزیر نام کنی ۞ بنان
خشک حلالی که زان شود حاصل ۞ قناعت ار نشکر لقمه حرام کنی ۞ هزار

مرتبه بهتر که پیش خود آیی ٭ نه پیش دو دست از ادب سلام کنی ٭ دیگر از
جمله طرق تحصیل وجه معیشت تجارت است که سرمایه خرید متاع ارجمندی است
و توشه سفر طلب سرمنزل بی نیاز قماش فیناز بیت و کیسه خرج درویش نوازی
در قطع بیابان زندگی مرکبی است راهوار و در عبور از قلزم حوائج احتیاج و درکار
سفینه محکم و استوار و در بازار [illegible] خیمه ایست از سفرهای دور و دراز نقش
طلسمات [illegible] باد و مکان شهر حجره ایست گشاده روی بیابانش فتح ابواب
مرحله پیمایان ره کسب معیشت هرکجا ده و محمل قصر جهان نیست چهار ستون قوایم
مرکبش اساس [illegible] نورد [illegible] ساحت هر دامن صحرایی از گلهای تجربه
بوستانی است خانه زینش گریبان جیب گلهای اعتبار که این ده ازو فشت
و کوه [illegible] اوضاع روزگار بسته اند چه و چه گوهرهای تحفه که این طایفه
بسر انگشت نگاه بصیرت بر رشته عمر می توانند کشید تجار این قوم جوهر شناس
که بخرید امتعه و اجناس خود را از فروختن گوهر آبرو مستغنی ساخته اند و در و سفید
این فرقه صاحب [illegible] که [illegible] شام غربت آینه صبح [illegible] را از زنگ [illegible]
میسپردازند در کافی از [illegible] اهل الیقین حضرت امیرالمؤمنین منقول است
که تعرضوا للتجارة فان فیها غنی لکم عما فی ایدی الناس حاصل معنی آنکه تجارت کنید

که بدرستی که در تجارت بی نیازیست شما را از اموال مردمان و هم در کتاب
محمد بن جعفر الکلینی از حضرت امام همام ابی عبد الله روایت شده که فرمودند
طلب التجارة استغنی عن الناس یعنی هرکه تجارت کرد و در پی آن کار رفت
از مردمان مستغنی گشت گفتم و اگرچه عیالمند باشد فرمودند و اگرچه عیالمند باشد
بدرستی که تسعه اعشار رزق یعنی از ده حصه رزق نه حصه در تجارت است و نیز در کتاب
مذکور از معاذ [illegible] مرویست که حضرت ابی عبد الله معاذ را فرمودند یا معاذ
یا معاذ ... فی شیء ما علی ذلک الا بی شره ولکنی احببت ان یرانی الله متعرضا لفوائده
محصل مضمون آنکه [illegible] فرمود [illegible] متاعی خرید برای تجارت کن و آگاه
باش که من از آن حریص نیستم یعنی از تجارت مرا نه حرص از دو دستی است
لیکن دوست میدارم که خدا تعالی مرا بیند که متعرض فواید و طالب فضل و احسان
اویم معاذ فرمود که صد دینار در آن فایده کردم پس وقت طواف آن حضرت
گفتم که فدای تو گردم خدا تعالی در آن مال صد دینار روزی کرده است
فرمود که اثبتها فی راس مالک یعنی آن را داخل سرمایه کن و هم در کافی از اسباط
ابن سالم منقول است روایتی که حاصل مضمون آن این است که بخدمت حضرت
ابی عبد الله رفتم آن جناب احوال عمر بن مسلم پرسیدند گفتم صلاح و

نیکوکاری و احوالش بر نهج خیر و صواب جاری است لیکن ترک تجارت کرده است
آن حضرت مرتبه فرمودند که عمل الشیطان یعنی ترک تجارت کردن از کار شیطان و
دوستان آن لعین باعث و منشا آن است آیا ندانسته که رسول خدا صلی الله علیه و آله متاع
قافله که از شام آمده بود خرید یعنی انجا تجارت و در آن منفعتی یافت که قرض خود را
ادا نمود و در میان اقربا و خویشان خود تقسیم فرمود مراد آنکه اگر شغل تجارت
نیکو و مستحسن نبودی حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله در هر امری از امور عالمیان
دستور ارتکاب آن نفرمودی تتمه حدیث آنکه الله عز و جل میفرماید رجال
لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله الی آخر الآیه یقول القصاص ان القوم لم یکونوا
یتجرون کذبوا ولکنهم لم یکونوا یدعون الصلوة فی میقاتها و هو افضل ممن حضر الصلوة
ولم یتجر آیه مذکوره در سوره نور است و خدا تعالی در آن صفت قومی میفرماید
که از غایت حالی که اهتمام در ذکر ایشان کی حضرت ملک علام مشغول نمی سازد
ایشان را خرید و فروخت از ذکر خدای تعالی حضرت امام علیه السلام فرمودند
که قصه خوانان بیهوده گویان میگویند که این قوم که خدا تعالی درین آیه ذکر ایشان
کرده تجارت منع کرده اند یعنی آیه برین حمل میکنند که از غایت اشتغال بامر الهی ترک
تجارت نموده اند دروغ گفتند تجارت می کرده اند ولیکن وا نمی گذاشته اند نماز را

در قیمتی

در قبض یعنی چون وقت نماز رسیدی سودا و معاملات را انداخته بگزاردن نماز می
پرداختند و چنین کس افضل است از کسی که بنماز حاضر شود و تجارت نکرده باشد
الحاصل شغل تجارت کار نیکو و پسندیده است و برکت و میمنت آن بغایت واضح و لایح است
ولیکن مباشران این امر را باید که در طی طریق آن قوت نفس سرکش را آنقدر
از خاطر غافل نکنند که از شارع قویم بیرون رفته بوادی [illegible]
شبهات محرمات انداخته [illegible] از دقیقه رعایت [illegible] مقصود
که عبارت از تحصیل وجه معیشت و بی نیازی از ارباب جاه و ثروت [illegible]
سامان کار ملاهی [illegible] نتایج شر و شور [illegible]
[illegible] مانند آتش است که کس هر چند هیزم بر آن می نهد
[illegible] و شوق طلب آن آدمی در رگ و پی چون آتش [illegible] است که چند آنکه شعله
آن بالا میگیرد اطفای آن [illegible] صورت [illegible] مستحیل و دشوار
محال از آنکه [illegible] و همین دگر [illegible] از حاجتی [illegible] و لهذا
اکثر این قوم را فکری جز [illegible] و ذکری غیر [illegible] درهم و دینار
نیست [illegible] فرصت [illegible] میشمارند و از شر و ط و آداب
روزی خوردن غافل [illegible] مرغی سیدی [illegible] سفر [illegible] را [illegible]

و باغوای حرص را

و حجاز نمی شنید و گذاردن حج و عمره را مروت و صبح و رفت خوالت میکنند
برای روز مرگ زادی جز تهی دستی نمی اندوزند و جمعیت شبستان کجا چراغی جز درد تن
و آخرت خود نمی‌سوزند و از دو شبها جز قرب خلقش از دست ندادند و از خوشیها
غیر سوکند و دو غشان کو ارامیده اند دیده میند فقرا جز اعراق جمعشان در
تلاش دنیا برای برشی بذمه کوشش کجا این مینو اسخن و دنی از زبانشان غیر
خدا بدهند شنیده اگر کاهی گاهی طعام منتان هاهاه دو نکار به همه حساب کنند
و چون سرخوان و اجتماع پنج انگشت خویش نشینند یاد کار سر گونی در
دماغ افکند از خواب راحت بخواب غفلت ساخته اند و تکیه گاهی غیر بالش زر نشناخته
و این خلاف داشت حکمی نتیجه سهل انگاری و از جاء غنافیت که از رد و در اول
بانفس دغل کرده اند بس حال کند این طوق نمایند بش ار آن که توسن نفس کجرو عنان
از دست ستانده بکام ذکر مرگ و اندیشه باز خواست روز حسابش سر باز
زده از بیابان بی امان یاد و طلبی حرص پا بست به راه توسط و عنده اعتدال
باز کرده اند و تقسیم مراتب طلب دنیا و تبیین محمود آن از مذموم در
فصل اول این باب عضلا مرقوم گردیده و دست فکر و اندیشه باد و انگشت
خاره سخن تیشه برقع اشتباه و خفا از عارض شاهد ایند عاشد گشیده است اگر

خار خار گل چینی فواید این تحقیق در خاطر پدید آید کو با قدم نظر تامل بر آن روضه
جانفزای لاله و گل دانش و در کف عبور نماید دیگر از جمله طرق کسب معاش
که آدمی را از ذلت طلب و منت اهل منصب بی‌نیاز نماید و بدهیم خود سری و بی‌نیازی
سرافراز ساخته بر سر پر آسایش گوهر منتها نماید حرفت پیشه وریست که استاد
صنعت حرف و ساز زیست و خلیفه دکان کنک از دول پردازی نقش بند کارخانه بعث و
و مخمل باف طرز بالش خواب راحت خیاط جامه عافیت و جهانفیت و علاقه بند دستار
سرافکندگی پریشانی ندارد نه پیه ملامت و هموار بیست و شعر باف حجاب ناحیه برآورد
و کم از ان که حج هر روی آبله دستها است و صیرفی شناسای قرب دو دنیا جدا و آهن
سخت تهی دوران است و نجاره در سرای امن و امان بی‌نیاز نیست و درویشی
و کامکر حمند کی و سترو پیشی زر بی‌نیاز دو دیده های بخواب است و تیر گرنا
و عاها ها از سحاب تابیت و شمشیر نفس گسلی است و در جنگ آیینه دلخوشی و رسن
تاب رشته روزیست و خیمه دوز سر او چنبره و زنی نگر و در قرة دیناست
و کلاه گیر عزو ی شیر بنده وری که فرو است و رنگ رز نشیج
روی دنیا و عقبی ی خبران حرف صناعت و عرق ریزان کرمخانه کسب و صنعت
بحکم حدیث نبوی ان الله یحب المؤمن المحترف دوستان خدا و پسندیدگان

حضرت عرض شد چه مخصوص باکی در درون حجره گلیم قبا و یک طایفه بزرگ قدر کوچک
متقاطر عرق جبین آتش حال بنج احتیاج خود را فرو منشانند و بعرق صحت
آلوده دست خود را از مرض حال نگاه طمع و سؤال بیرها نند در کتاب معیشت
کافی از حضرت امیر المؤمنین علی منقولست حدیثی که حاصل معنی آن این است
که خدا تعالی جل جلاله بحضرت داود وحی نمود که انک نعم العبد لولا
انک تأکل من بیت المال و لا تعمل بیدک شیئا یعنی بدرستی که تو نیکو بنده اگر
این صفت در تو نبود که از بیت المال میخوری و بدست خود عملی و کسبی نمیکنی پس حضرت
داود علیه السلام چهل صباح گریست خدا عز و جل وحی نمود با آهن که نرم شو برای
بنده من داود پس خدا تعالی آهن برای او نرم کرده وی هر روز زرهی ساخت
و بهزار درهم میفروخت پس سیصد و شصت زره ساخته بسیصد و شصت هزار
درهم فروخت و از بیت المال مستغنی گردید و در مجموعه ورام مذکور است
که انصاری فقر و احتیاج وی داده احوال خود را بحضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله معروض داشت آنحضرت فرمودند که آنچه در خانه تو هست یعنی از
اثاث البیت و غیره بیار وی چیزی از آن حقیر متاع و نمدی زینی و قدحی آورد
آنحضرت فرمودند که اینها را که میخرد مردی گفت من این هر دو را بیک درهم

میخرم آنحضرت فرمودند که زیاده میکند مردی گفت من بدو درهم
میخرم فرمود از آن بیع بردار و قیمت ده پس آن گرفته حضرت نبوی
آنرا با نصاری گذشته فرمودند که یکی از دو درهم طعامی برای عیال خود
بخر و بدرهم دیگر تیری ابتیاع کن پس آن مرد تیری خریده نزد آنحضرت
آورد فرمودند که دسته برای این تیر زن که هست مردی گفت نزد
من پس آنحضرت آن دسته گرفته بدست مبارک خود آن را نصب نمودند و فرمودند
که برو و تا پانزده روز ترا نبینم و هیچ خاری و تر و خشکی را مهمل مگذار یعنی هر چه میسر شود جمع
کن و خرج نمائید پس آن مرد تا پانزده روز بشتابان کار کرده بخدمت حضرت
مصطفی آمد و آن نهمانی بیامد حالش بخوبی گشته و پشت طاقتش بهم رسیده
از ما احتیاج بیکبار گرد آورده آنحضرت فرمودند که این بهتر است از آنکه بیائی
یوم القیامة و فی وجهک کدوح الصدقة حاصل مضمون آنکه بهتر
عرق جبین کسب معاش کردن از آنست که روز قیامت صفحه چهره ایشان در روی
تو اثر صدقه فی آنکه مردمان باشد و در جامع الاخبار حدیثی مذکور است
که حاصل معنی آن این است که هر که از رنج دست خود خورد بگذرد روز
صراط چون برق خاطف و در مجموعه ورام آورده که حضرت داود علی

و علیه السلام بمگسی در ذری گذشت فرمود یا نحله اعمل و کل فان الله یحب
من یعمل و یاکل و لا یحب من یاکل و لا یعمل یعنی کار کن و بخور که خدای تعالی دو
ست دارد کسی که کار میکند و میخورد و دوست ندارد کسی که میخورد و کار
نمی کند و مشهور است که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام که جمله ممالک
روی زمین در حیز تمکین داشت و در زیر نگین و همه چیز رایت قدرش با مهر و ماه همچشمی می نمود
و سرادق کی و عظمتش طناب شهرت بشرق و غرب کشیده و زبان دعوی کردن
گشاده و دست کار از حضر و از مهر فقرش سر گریبان جمعی درزدیده بود و این
همه حشمت و جاه از برگ خرما زنبیل و امثال آن بافتی و بقیمت آن معاش کردی زنبیل
الحاصل صنعتگری پیشه وری شغلی نیکو و کاری پسندیده است بشرط آنکه
قواعد امانت و دیانت مرعی دارند و منهج عدل و انصاف سپردن نگذارند
بازندگی و حیله و ربی رشد و کار ناتمام نکنند و بجهل راستی خود را
بصر صورت و عدم و نیات و تمامی اسباب نکنند عیوب کالا پیچ و درد در پرده ستر و
نجات پنهان نسازند و از لا کسب حلال خود را بحیل و لای مشتبه حرام آلوده نکنند
حضرت یگانه جهت وقف اعمال هر یک بدل جلاله در کلام مجید
خود چنین جا بیطا لبعثر العقلیم راستی نموده و از دزدی و خیانت

پرهیز و اجتناب فرموده است از آن جمله در سوره هود حکایت قول حضرت
شعیب علی نبینا و علیه السلام کرده که بقوم خود گفت که یا قوم اعبدوا الله ما لکم
من اله غیره و لا تنقصوا المکیال و المیزان انی اریکم بخیر و انی اخاف علیکم عذاب
یوم محیط یعنی ای قوم بپرستید خدای را نیست شما را الهی و معبودی بجز او و کم
مکنید پیمانه و ترازو را یعنی حق کس در پیمانه و در سنگ ترازو دستی مکنید که من
می بینم شما را با توانگری و نعمت یعنی در نعمتید محتاج نیستید که آن شما را روا
باشد بخیانت ملک منعم و توانگر بوده و سستی کنید من میترسم بر شما از عذاب روزی که
احاطه کننده است یعنی از عذاب آن روز شما را مجال مفر و گریز نباشد و هم
بعد از این کلام از غایت اهتمام فرموده که یا قوم اوفوا المکیال و المیزان بالقسط
و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین یعنی ای قوم تمام کنید
پیمانه و ترازو را بعدل و عیب یعنی براستی و درستی و حقوق مردمان
ناقص و کم مکنید و فساد مکنید در زمین حالتی که فساد کنندگان باشید گفته اند که
فائده قید مفسدین اخراج چیزی است که صورت افساد داشته باشد اما مقصود
از آن اصلاح باشد و وجوه دیگر نیز گفته اند والله اعلم و هم در سوره
الرحمن فرموده است و عز من قائل که و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان

و در سورهٔ بنی اسرائیل فرموده که و اوفوا الکیل اذا کلتم و زنوا بالقسطاس المستقیم
و در سورهٔ مطففین فرموده که ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون
و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون محصل معنی آیه آنست بقول بعضی مفسرین که وای
بر مطففین آنکه چون کیل میکنند بر خود یعنی در وقت گرفتن تمام میگیرند و چون
میپیمایند یا میسنجند برای مردمان یعنی در وقت دادن ناقص میدهند
و گفته اند که ویل وادی است در جهنم که اگر کوههای دنیا را در آن وادی اندازند
از گرمی آن بگدازند و در اخبار آمده که اهل مدینه همگی تاجر بودند و این کار زشت
ارتکاب مینمودند چون این سوره نازل شد هادی بر حق و ناصحان اهل
و داد یعنی جناب قدس نبوی صلی الله علیه و آله میان ایشان آمده بر ایشان
خواند و بعد از آن فرمود که خمس بخمس پنج خصلت است که در برابر پنج بلیه است
گفتند یا رسول الله ما خمس بخمس فرمود که ما نقض قوم العهد الا سلط الله
علیهم عدوهم و ما حکموا بغیر ما انزل الله الا فشا فیهم الفقر و ما ظهرت فیهم
الفاحشة الا فشا فیهم الموت و لا طففوا الکیل الا منعوا النبات و اخذوا
بالسنین و لا منعوا الزکوة الا حبس عنهم القطر حاصل معنی آنکه هیچ قومی عهد را
نشکنند مگر اینکه خدا تعالی دشمن ایشان را بر ایشان مسلط سازد و هیچ گروهی

حکم بغیر ما انزل الله نکنند مگر اینکه در میان ایشان تنگدستی و فقر شیوع شود و
هیچ جماعتی در میان ایشان زنا یا مطلق فاحشه ظاهر نشود مگر اینکه مرگ
در ایشان منتشر شود و هیچ فرقه پیمانه را ناقص نکنند مگر اینکه از نباتات
ممنوع و محروم شوند و ببلای قحط گرفتار گردند و هیچ قومی منع زکوة و
ترک آن نکنند مگر اینکه باران از ایشان باز داشته شود و در کافی از حضرت
پیغمبر عالم صلی الله علیه و آله منقولست که من باع و اشتری فلیحفظ خمس
خصال و الا فلا یشترین و لا یبیعن الربا و الحلف و کتمان العیب و الحمد اذا باع و
الذم اذا اشتری ملخص معنی آنکه کسی که خرید و فروخت میکند باید پنج خصلت
مراقب باشد که پیرامون آنها نگردد و الا نه چیز بخرد و نه بفروشد ربا و سوگند خوردن
و عیب متاع خود پنهان کردن و در وقت فروختن متاع را ستودن و در وقت
خریدن مذمت متاع نمودن و در بعضی کتاب [illegible] حضرت
امیر المومنین علیه السلام روایت شده آنچه محصل و مضمون آن این است که
آنحضرت هر روز صبح در بازارهای کوفه بازار بازار میگشت و دره
که آنرا سبیبه میخواندند و دو سر داشت بر دوش مبارک میگذاشت و
بر اهل بازار می ایستاد و ندا میکرد که ای جماعت تجار بترسید از خدا و چون

اهل ایمان را از آن بگوئی شنیدند آنچه در دست شماست میخواهند و
هوش کن کوشش متوجه آنحضرت نمیشدند پس آن دو زبان بازدن و ای در این ده
متاع پر سیر کاری تجارت یکلمات از روی تعلق و رافت بر چهره گرفتن خواب
بستر غفلت میخفتند و جوهر استحجان نشان از باین حق حمان کمین ان و اخر طم
مستمعان میشدند که قد جمعوا لا استخجان و تبرکوا بالسهو له و فتربوا من المتابعین
و تزینوا بالحلم و نهوا عن الیمین و جانبوا الکذب و تجافوا عن الظلم و القصفو
المطففین و لا تقربوا الربوا و اوفوا الکیل و المیزان و لا تبخسوا الناس اشیائهم
و لا تعثوا فی الارض مفسدین خلاصه مضمون آنکه پیش از شروع در سود
از جنب ابتغای طلب خیر و خوبی کنند و اگر قدموا الاستجاره بحکم ما شنیده جنگ
در بعضی نسخت بعضی ما این جمله بود که قبل از داد و ستد پناه جویند بجناب
الهی از شناعت آن یعنی از شر فریب شیطان و طلب کنند بسهل البیع بودن
و نسخت بیع نیکی دن و نزدیکی مهربانی کنند با مشتریان و آراسته گردند بصفت حلم
و نا بایستید از سوگند و کناره کنند از دروغ و بهلوی تهی زنند از ظلم و انصاف
و رزند با مظلومان و نزدیک نگردند بربا و تمام کنند پیمانه و ترازو را
الی آخره چنانکه در آیه سوره هود مذکور شد و انجناب اقدس نبی صلی الله

و آله مرویست که هر که در کیل و وزن خیانت کند فردا او را در قعر دوزخ در آرند
و در میان دو کوه آتش جای دهند و گویند بر این دو کوه را بکیل و وزن کن و همه
بار کار مشغول باشد شخصی گوید که در همسایه بود و بیمار شد بعیادت شتافتم در
حالت نزع بود و فریاد میکرد که دو کوه آتش قصد من میکنند گفتم این مخصوص سبب
که از اعمال تو گفت چنین است که وقتی بارکه مرا دو پیمانه بود یکی ناقص و یکی تمام
بناقص میدادم و بزاید میگرفتم این عقوبت آنست و در مجموعه در تمام
مذکور است که مرشد طریقت سنی و امام الحق دفینه تقوی و بانت امیر المؤمنین علی
بخیاطی حاجت بود و جامه آگاهی بدهم خاطرش بسوزن منحان ولکن شنید خیاط فرمود
که کلمک التوکل صلیب بخیوط و ثق الله تزود با رفاقی بمعت رسول الله
صلی الله علیه و آله یقول الخیر الخیاط الخاین علیه قمیص و ردا مما خاط و خان
فیه و حذروا السقطات صاحب الثوب احق بها الی آخره حاصل معنی آنکه رشتها
محکم و رشته باریک در زهار تا ازک بدوز و سوزن را تو دیگر بهم فرو بر که دستی
که من شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله میگفت که حشر کرده میشود یعنی در روز
قیامت خیاط خیانت کننده بروی بشند پیرهنی و ردائی از آنچه دوخته و در آن
خیانت نموده است یعنی باعث فضیحت و رسوائی دگردد و حذر کنید از

بازهای که در ربودن می‌افتند که صاحبش با بها سزاوارتر است و در کافی
از حضرت رسول عالم و عالمیان منقول است که مردی که خرما میفروخت خطاب کرد
و فرمود که یا فلان اما علمت انه لیس من المسلمین من غشهم یعنی آیا ندانسته آنکه
درستی که نیست از جمله مسلمانان کسی که با مسلمانان غش و خیانت کند و نیز
در کافی از هشام بن حکم منقولست که گفت من سابری که قسمی از جامهای کتان است
میفروختم در سایه و جای تاریک حضرت ابو الحسن بر من گذشت پس فرمود که
یا هشام ان البیع فی الظلال غش و الغش لا یحل یعنی فروختن در جای تاریک
غش است و غش حلال نیست مجملا اخبار و آثار در مدح راستی و دیانت و مذمت
غش و خیانت السنه و افواه اقلام مجاری و دایر و جنس این سخن در جای بسیار از کتب
اربعه حدیث و سایر مصنفات کار بسیار وارد است و قطع نظر
از آن از راه عقل نیز معلومست که اهل خیانت در اندک روزی پیش
خلق انگشت نما و مشهور و باین صفت خجسته زبانزد هر ترک و دو میگردد
چه سود و معامله محک عیار مرد و معرف عیب و هنر آدمیست و شهرت ایشان بخیانت
باعث نفرت خلق از ایشان سبب گردد که سود ایشان از بیگانگان و خویشان منقطع شود
و در هیچ وقت باده دخل و نقصان ور زر روز مسدود و مال دنیای که بری از فزون

آن از زیان خود میکاهند رفته رفته ضایع و مفقود میگردد و پس
بحکم نقل و عقل خیانت و نادرستی موجب خسران دین و دنیا و مورث
خزی و رسوایی هر دو سراست و جمعی از اهل هوش و گروهی گندم نمای جو
فروش می‌پندارند که کم کردن حق کسان باعث فزونی مال و ترقی احوال
میگردد و نمیدانند که خیانت برق خرمن دولت و بکلی آتش سوزنده برکت است
مالی که بخیانت اندوخته گردد همانا بخیانت از دست برود ع هر چه باد آورد
بادش برد باز گویند شخصی جامه دزدید و بیاورد بدلال داد که بفروشد
اتفاقا جامه را از دلال دزدیدند چون باز آمد بازش پرسیدند که جامه را
بچند فروختی گفت آنچه خریده بودم در کافی مذکورست که مردی که
پیشه او آرد فروشی بود بمجلس سامی حضرت ابی عبد الله شرف دخول یافت
آنجناب فرمودند که ایاک و الغش فان من غش غش فی ماله فان لم یکن له مال غش
فی اهله حاصل معنی آنکه احتراز و پرهیز کن از خیانت که هر کسی که خیانت کند
که خیانت کرده میشود در مال وی و اگر او را مالی نباشد خیانت کرده میشود
در اهلش کریمه انما بغیکم علی انفسکم مؤید این مقام و حدیث شریف
کما تدین تدان مقوی این کلامست لمؤلفه اگر سنگ کمی داری ترازو را فلاح کن

که اینجا محنت نیست در بازار امکن کرده پس اصناف تجار و محترفه را در طلب
سود از این بهتر از راستی و امانت نیست و امانت کیمیای اقبال و سعادت است
و سرچشمهٔ افزونی و زیادت پایهٔ علو درجات است و بهار رونق برکات شکوفه
مصباح رجاست و مرآت چهره و من یتق الله یجعل له مخرجا عاقلان تجربه
این صفت خجسته گوهر مراد در گنجینه جسته‌اند و هوشمندان در چشمهٔ این شیوه
حمیده رخ آرزو ناکامی در عالم شسته چه سودهای بی‌شمار که دیده‌وران بازار
روزگار بدلالی صدق و راستی داده‌اند و چه منفعتهای بی‌حصر که خشک لبان
بیابان جود از شجرهٔ نیکوی امانت چیده‌اند آورده‌اند که وقتی که در حرز یکی
از پادشاهان سلف خوشه گندمی دیدند که هزار دانه داشت چون از حقیقت
آن استفسار نمودند گفتند شخصی از شخصی زمین خریده بود چون شخم کند
گنجی یافت مالک اول را اعلام نموده گفت این گنج از آن تست چه
من از تو جز زمین نخریده‌ام وی گفت من زمین را بهرچه در او بوده فروخته‌ام
و اکنون این مال تراست و مرا در آن حقی نیست پس آن دو شخص مرد صفت
و از روی دیگر مسارعت نموده بر آن مال منازعه نمودند نزد قاضی رفتند
قاضی چون احتیاط ایشان را از قبول آن مال معلوم کرد بهمت بلند

بتصرف آن نمود و لیکن فرمود در صلاح جهان بدید که یکی دختر خود را به
پسر شخص دیگر ده آن مال را با ایشان بسپارند حضرت واهب ذوالمنن برکات
راستی و امانت ایشان را حاصلی داد که در هر خوشه هزار دانه گندم بود از غایت
تعجب پادشاهان می‌دیدند و دهقانان تخمهای بسیار و بدید آوردند دلالان
با خبر بدیدهٔ حزم و احتیاط گنج امانت و ورع خود را از کمینگاه حرص و طمع
نیز نگه بپاسبانی همی نموده‌اند و کاربران سرا با جوهر این قطع نظر از گشت
عنایت الهی چنین جا صیهای قتنهای مقید رود اند حضرت خداوند متعال
در اینجنس گرفتار آن تیه ضلال جمله سرگشتگان کوچه رنج و محرومی را
7 بشارع مستقیم سعی رسانند و نخل حیات شگفته نام را از شاخ و برگ نعیم
صفات آراسته ثمر سعادت دو جهانی گرداند **مجلس بیست و نهم** در صفت
تحمل و ثبات که سرمایه آدمیان است و از تحمل شرافت انسانی و دو کامیت و این
مجلس مشتمل بر دو فصلست **فصل اول** در بیان تحمل که غرض اصلی
در این مقام آنست که خستگان ضعیف مال بستگان بخیر طول آن آل
که اطعام منعم یا وهی دستان سرمایه دنیا طلبان گنج ده هامون
مستوجب جایست قا دو مال خود بر ایشان پاکی و دست بستگان بس امسالکن

آویختگان رضا و آمادگان تیر بلا رسان ملامت عقلا من از آن وکالن بجان
اسیر روی صورتان حبشی ضمیر فرمان آن خواجه دنیا و باج گزار آن سلطان
نفس و هوا که پیوسته دل در دستان تفرقه جمعیت گرفتار است و دست
تصرفشان در مال خویش از بستگی در نکاح مخفی مانده که عرصه دنیای پایدار مانند
کشت زار است و اصناف طبقات خلایق در آن مزارع اراضی و قطعات کشت زار
میماند نصیبی از آب داشته شده تا آن مزارع خرم تواند بود و سبز و برگ نشو و
نمایی تواند نمود هر یک از اصناف خلایق نیز از مال دنیا که رود آن از آب
جاری است با آن از سلاسل بهار رسیدست قدر نصیب ایشان ضرورت تا رگ
معیشت خود سازند و سبزه حیاتش از تشنگی احتیاج رنگ خرمی از چهره نبازد
و چنانکه زمینها بلند و پست میباشند و بلندیها از آب بیش از قدر حاجت
نگرفته زیادتی را بر خود نمیگذارند و پستیها بقدر پستی گنجایش ظرف خود ضبط
آن مینمایند از مردمان نیز آنکه قدرش بلند باشد همیشه وسیع و جمعیت
از مال دنیا بقدر حاجت اکتفا نموده زیادتی بزیر دستان بذل
میدارد و هر که به پستی همت و دنائت مرتبت موصوف است چون
آب دان مال دنیا مغاک حوزه تصرف وی در آید دیگر از آنجا بیرون

نمیگذارد و چنانچه بلندی و پستی فیضها از رفتن و ایستادن آب
معلوم میگردد و بلندی و پستی همتها و مرتبتها نیز از خرج و امساک مال بتحقیق
میپیوندد مولانا باهمت والا زر دنیا نشود جمع * باران که بکهسار رسد بند
نگردد * پس بخیلان و زرکاران و خواجگان خسیس شعار که جمعیت مال را مناط اعتبار
و مایه نیل اعلای مرتبه و مقصد میدانند بدلیل مذکور از نازلترین
خلق و پست مرتبه ترین اهل روزگار خواهند بود و با آنها شأن بخل و خست دعوی
شرف و عزت نمیتوانند نمود چنانکه کلام صدق نظام مقتدای اهل کرم
و معتقدای ارباب همم امیرالمؤمنین [illegible] عادوی شهادت میدهد که
من لم یسمح لم یسد حاصل معنی آنکه کسی که از حلیه جود و بخشش عاری است
از مرتبه سیادت و بزرگواری است و نیز از کلمات کثیر البرکات آنحضرت است
که البخل عار یزری بصاحبه یعنی صفت خسیسه بخل حقیر و بیقدر میسازد صاحب
خود را و نیز از بحر دانش آنجناب است این نکته در خوشاب که البخل
جامع لوم و بشته یعنی هرچه بد است از بخل که بدرستی که این صفت سبب
ملامت و موجب شناعت و نیز از شأن اهل بیت میگردد و نیز از شقاوت حقا یعنی و
قطع از کلمات گفته شده آن مقوای خلایق حمیده منفعت که جود از بخل

یحببه الی اضداده و یبغضه الی اولاده مضمون آنکه صفت بخشش مرد را
محبوب دشمنان میسازد و بخل دشمنی وی در دل فرزندانش می‌اندازد و نوال این
مقال نیز از موائد فوائد آن قبیله اهل کمال است که البخل لباس یعش عرضه تمام
بعرضه بخیل بر مردمان متاع و مال خود تنگی میکند و مال است بعرض و ناموس
خود یعنی بخل و امساک مال بنای عرض این کس را در فنا میبرد و بر جرح عرضه
هوش آن در هم از خنم خانه کلمات سامی گوهر است که البخل والشح قائد یجلب المقت
و یمحق المحاسن و یشیع العیوب حاصل معنی آنکه بپرهیزید از بخل که با حرص
باشد که این صفت باعث دشمنی خلق میشود و عیبهای دیگری آن در نظر مردمان
زشت و قبیح میسازد و عیبها را شایع کرده بر زبانها می‌اندازد و این کلام
نیز از کلمات آن شهوار است که لیس للبخیل حبیب یعنی نیست بخیل را
دوستی و این گوهر بی‌بها نیز از آن معدن نجابت که لو رأیتم البخل رجلاً
لرأیتموه مشوهاً یغض عنه کل بصر و ینصرف عنه کل قلب محصل مضمون آنکه
اگر صفت بخل بصورت مردی مصور میشد و بنظر می‌آمد هر آینه بصورت
زشت و منظری کریه خواستی بود که چشمها از و پوشیده کردندی و دلها
از و نفرت نمایندی پس بحکم اخبار مذکوره صفت خسیسه بخل باعث خرابی خواری

البخل سر

و پایه بقدر

و پایه بقدری که اعتبار نیست و بخیلان احمق بگمان آنکه بجمع کردن دینار
و درهم خود را ارجمند و از نهادن مال بر روی هم پایه مقدار خویش
بلند میسازند و نمیدانند که چنانکه ایستادن آب در پای عمارت خشت
و گل باعث انهدام آن میشود اجتماع مال و امساک آن نیز حصار حسب
پاس و ننگ نام آدمی و ایوان قصر عزت و اعتبارش با خاک تیره یکسان
میکند و چه بحکم تتبع آشنایی خلق از ارباب ثروت اغلب از آنها توقعست و اگر
پاس خاطری این طایفه را دارند و تعظیم و توقیری نسبت بایشان بعمل آرند اکثر
مقابل بغرض و از روی احتیاجست و هر گاه شیوه حاجت گزاری
در ایشان مفقود و اگر جمعیت ایشان را مخرج بلیه صفت بخل مسدود باشد
بالضروره خلق نیز روی آمال از ایشان تافته بیش خاطری نخواهند داشت
و وجود و عدم ایشان یکسان خواهند انگاشت و جمعی دیگر از خلق که ایشان را
با این طایفه بازاری از راه توقع و احتیاج اصلا سر و کاری نیست چون
هیچ حاصلی با جوانمردی این گروه از ایشان مشاهده نکنند مگر عداوت
ایشان بسته باره ملامت و تیشه سرزنش بخل سرادار این قوم
کنیش را از پای می‌افکنند بخیلان نابکار را در نزد خلق روزگار

قدر و قیمت این فرقه اما طریق تعیش و زندگانی و کیفیت تنعم و تن آسانی
آنکه نان خشکشان هرگز همسفرهٔ نانخورش نگردیده و طبق و کاسه‌شان
نا طبخ رسیده بوی حیوانی نشنیده کام آرزو و شکم آزشان از شربتها شربت مرگ
ساخته و دندان طمعشان از میوه‌ها بحنظل تلخی زندگی بر دوخته بند و بست
ضبطشان تا بحدی که بجوشیدن آتششان چیزی تواند خورد و مصالح
طعامشان تا بقدری که شامهٔ مطبخی از بوی آن نصیبی تواند برد و همراهی اشتها
از بیم شرکت دیدن آنقدر است که هم طعامشان از اندیشهٔ هم کاسگی با صره فکر
مال در خاطر بر بالشان تا چنان هجوم آورشته که با دلتنگی در آن توام
گشته و دست امساک راه گلوشان تا بحدی تنگ فشرده که رشتهٔ دری
باسانی تواند گذشت گویند یکی از ظرفا را یاری بود که اسناد بخل بوی میکرد
روزی بخانهٔ او رفت و او در تب بود احوالش پرسید گفتند هرچند او را
گرم میداریم عرق نمی‌کند گفت از مال او نانی بخرید و در حضور او
بخورید که فی الفور در عرق افتد لمؤلفه وقت خورش بخل هست گر محال
او دل خود میخورد دگر تو خوری نان او ؛ و نیز گویند از بخیلی پرسیدند که دلیر
ترین مردمان کیست گفت کسی که آواز دهان جمعی بشنود که نان او خورند و

زهره‌اش آب نشود و مجملا در کار مقوم نکبت شعار با وجود مکنت تنگدستی و خسیسی
و وسعت تنگی میکند چنانکه جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند
که عجبت للشقی البخیل یتعجل الفقر الذی منه هرب و یفوته الغنی الذی ایاه
طلب فیعیش فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء
حاصل معنی آنکه عجب آمد مرا از حال بدبخت بخیل که فقری که از آن گریخته با آن
شتابنده و توانگری که در طلب آن بود ازو فوت می گردد پس زندگانی میکند
در دنیا چون زندگانی فقرا حساب گرفته میشود در آخرت مانند حساب اغنیا و هم از آن
حضرت منقولست که افقر الناس من قتر علی نفسه مع الغنی و السعة و خلفه لغیره
ملخص معنی آنکه فقیرترین مردمان کسی است که با وجود داشتن مال و وسعت احوال
بر خود تنگ گیرد و آنرا نگاه دارد و میرد و برای دیگری گذارد و گویند کسری از وزرای خود
پرسید که چه چیزست که آدمی را از آن بدتر نباشد گفتند فقر و احتیاج کسری
گفت بخیل از آن بدتر است زیرا که چون فقیر مالدار شد غنی شود و بخیل از تنگی
هرگز خلاص نشود و آنچه مذکور شد از خواری خست و حقارت و نکبت حامل احوال
دنیای این گروه مگر دید اما احوال آخرت و قدر و قیمت ایشان در درگاه حضرت
عزت جل شانه آنکه کان کرم و محیط اسخا حضرت امیرالمؤمنین علی

المرتضی علیه السلم فرموده اند که ابعد الخلایق من الله تعالی البخیل الغنی
حاصل معنی آن که دورترین خلایق از درگاه الهی محرومترین کسان
از نظر رحمت متناهی بخیل مالدارست و از سر حلقه کرام حضرت ابی عبد الله
علیه السلم در کتاب من لا یحضره الفقیه منقولست که شاب سخی مرهق فی
الذنوب احب الی الله عز و جل من شیخ عابد بخیل مراد ازین است
که با وجود آنکه پیر از سبب کبر سن قدر و منزلتی دیگر و عابد از بابت
عبادت عزت و کرامت بیشتر میباشد جوان سخی که در گناهان
شتابان بی تأمل باشد محبوبترست در نزد خدا تعالی از پیر عابدی
که بخیل باشد و هم در آن کتاب از سرمایه افتخار امت و خورشید سحاب
فروغ فلک همت اعنی جناب سلطانت نبوی مرویست که ما محق الاسلام
محق الشح شیء یعنی هیچ چیز مسلمانی این کس چنان باطل و ناچیز نمیکرداند
که بخل با حرص توضیح این حدیث شریف آنکه آدمی بشومی بخل از ادای
حقوق حق از خمس و زکوة و صله ارحام و نفقات و امثال اینها باز میماند و
کمتر خوارج حرص و طمع عمر را از توشه التقوی و ورع خالی کرده
از جمیع مالهای حرام و لقمهای شبهه ناک پرهیز کرده اند و این صفت

زشت

تیغ زدوده تارک دین آیات

زشت چون پان میکنند تیغ دود همانا بی اثر چون دل کی سازند متعرض
رشته امیدواری آن جماعت است و در امالی شیخ طوسی رحمه الله هم از
جناب اقدس رسول الله صلی الله علیه و آله ماثورست که ان السخا شجرة
من اشجار الجنة لها اغصان متدلیة فی الدنیا فمن کان سخیا تعلق بغصن
من اغصانها فساقه ذلک الغصن الی الجنة و البخل شجرة من اشجار النار
لها اغصان متدلیة فی الدنیا فمن کان بخیلا تعلق بغصن من اغصانها فساقه
ذلک الغصن الی النار محصل مضمون آنکه بدرستی که سخا درختیست از درختهای
بهشت و از شاخهای آنست که آویخته است در دنیا هر که سخی است شاخی از ان
بسوی م شاخها گرفته و خود را بان در آویخته است و آن شاخ او را به بهشت میرساند و بخل
درختیست از درختهای جهنم و شاخها دارد که آویزان است در دنیا هر که
بخیلست شاخی از ان چسبیده است و آن شاخ وی را به جهنم داخل میگرداند
و در ارشاد القلوب هم از ان سرور صلی الله علیه و آله مرویست
که رایت علی باب الجنة مکتوبا انت محرمة علی کل بخیل و مرائی عاق و نمام یعنی
دیدم بر در بهشت نوشته که تو حرامی بر هر بخیلی و هر کسی که عبادت را
کند و هر که به پدر و مادر عاق باشد و هر که سخن چینی نماید الحاصل بخیلان

در دنیا خوار و زار و در عقبی بعذاب الیم گرفتار زند و درین سر از ایشان لذتی
از حیات است و در آنجهان سرمایه برای نجات آری صدف را از نهنگ شکستن
گوهر شکسته لی اشعار است و ماهی از شومی فلس آتش سوزان سر و کار
چشم علیل از کحل نور نگاه خود در آنجا که ملت سر می انداز و جسم رنجور
از امساک عرق و زر و شب و روز آتش تب میگدازد از حماقت این چند روزه
کار خود بدان همین بس که مالی که بآن تحصیل سربلندی دنیا و ارجمندی عقبی
میتوان نمود صندوق صفت سنگ در آغوش کشیده اند و دنیا و دو درهمی
که بآن متاع سعادت ابد میتوان خرید نمیدهند سنگ را از چه [illegible] گوی
هرگز همعنی نگردد خاطرشان نگشته و این اندیشه از حوالی ضمیرشان نگذشته
که زیادتی زر و مال بر سنگ [illegible] بجز این نیست که بازر در دنیا تن راحت
خوردن و پوشیدن جاز لذت دادن و بخشیدن میسر و در عقبی توسل
ادای حقوق شرعیه آن مال و کمک دستگیری افتادگان و بیچارگان پریشان
احوال خود را از ثواب [illegible] آلهی [illegible] و راست و هر گاه
فواید مذکوره بر آن مترتب نگردد فرض داشتن و نداشتن برابر است که داشتن باشد
ع برای نهادن چه سنگ و چه زر [illegible] در دنیا حضرت علی

مرتضی علیه السلام

مرتضی علیه السلام [illegible] مرویست که درهمی بر کف دست برگرفته خطاب
بآن فرمودند که اما انک ما لم تخرج عنی لا تنفعنی حاصل مضمون آنکه
ای مال دنیا تا تو از دست من بیرون نروی فایده بمن نرسانی و نیز از جمله
غلطهای بی فهم می شود این است که بنداری که مال از بذل و انفاق کم و از
بخل و امساک زیاده میشود و نمیدانند که در مصارف خیر صرف کردن مال از
بریدن تاک و پیراستن نهال است که منشاء افزونی برگ و بار و باعث قوت نشو
و نما میگردد چنانکه شاعر گفته سعدی نماند حاتم طایی ولیک تا باید
بماند نام بلندش به نیکویی مشهور :. زکوة مال بدر کن که فضله رز را
چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور :. و اگر بذل و انفاق باعث فرونی مال نشود
سبب کمی آن نیز نگردد چه وسعت نگاه و تنگی آن متعلق بجیب ایست که بمحیط بیکران
کرم و بخشش الهی پیوسته است یا انگشتری که بمرکز دخلش دایره دایره پیمان فضل و کرم الهی
پیوسته پس هر چه از اینجا برگیرند عوضش از آنجا می آید و هر چه ازین سر کم شود
بدلش از آن سر میفزاید و درین صورت شستن انفاق بسبب نقصان مال نشستن
تهمت بخل بر خدا و بد کریم گذاشتن است و بر سر همین قطره از بن
اگر چو موج لرزیدن از گنه آن با امساک ورزیدن للمؤلف

نهم [illegible]

بخشش تو و ما نیز بخشنده ایم ✱ گر ابر شوی دست تو در کیسهٔ دریات ✱

شاهد این دعوی کلام حضرت حق تعالی است که در سورهٔ سبا فرموده که
وما انفقتم من شیء فهو یخلفه وهو خیر الرازقین حاصل معنی بقول مفسرین
آن است که آنچه نفقه کرده اید و در راه خدا صرف نموده اید از چیزی که شما
بوده پس حق تعالی عوض آن را میدهد و بهترین روزی دهندگان است
و نیز در سورهٔ بقره فرموده که الشیطان یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء
والله یعدکم مغفرة منه وفضلا والله واسع علیم مفسرین در تفسیر
این آیهٔ شریفه چنین گفته اند که شیطان در نفقه کردن مال وعده میکند
شما را فقر و تنگدستی یعنی میترساند و شما را بیم میکند که از نفقه کردن مال
محتاج و پریشان احوال خواهید شد و امر میکند یعنی اغوا و تحریص مینماید
شما را به بخل و معاصی و خدای تعالی وعده میفرماید شما را آمرزشی از جانب
او و فضلی یعنی این که گناهان شما را بیامرزد و آنچه انفاق کنید عوضی
که بهتر از آن باشد بشما دهد در دنیا یا در آخرت و در ارشاد القلوب
مرویست که ان الشمس لتطلع فی کل یوم علی قرنی ملک ینادی اللهم
عجل لکل منفق خلفا ولکل ممسک تلفا حاصل معنی آن که هر روز در

در وقت طلوع آفتاب فرشته ندا میکند که خدایا هر کس که نفقه کند مال خود را
عوض آن را زود بوی برسان و هر که امساک نماید و را زود بوی تلف گردان
و در کافی از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام ماثورست که من بسط یده
بالمعروف اذا وجده یخلف الله له ما انفق فی دنیاه ویضاعف له فی آخرته
ملخص مضمون آنکه کسی که بگشاید دست خود را باحسان وقتی که مقدور باشد
خدای تعالی عوض آنچه انفاق کرده است میدهد بوی در دنیا و زیاده میگرداند
برای او در آخرت و هم در این کتاب از حضرت ابی عبد الله یا ابی جعفر علیهما السلام
منقولست که ینزل الله المعونة من السماء الی العبد بقدر المؤونة فمن
ایقن بالخلف سخت نفسه بالنفقة حاصل معنی آنکه خدای تعالی فرو میفرستد یاری را بقدر
خرج از آسمان بسوی بنده پس کسی که یقین و اعتقاد نماید که آنچه خرج
میکند عوض آن میرسد نفسش در انفاق سخی و دلش در آن قوی میگردد
و هم در این کتاب مذکورست روایتی که محصل مضمون آن این است که مولای
از جناب ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام بادراک خدمت آنحضرت
فایز شد فرمودند امروز چیزی انفاق کرده گفتم لا والله حضرت امام
علیه السلام فرمودند فمن این یخلف الله علینا انفق ولو درهما واحدا

مراد همانا این است که منشاء خلف و منبع عوض انفاق است و هر گاه آن نباشد
پس از کجا خدایتعالی خلف را متوفر سازد نفقه کن اگرچه یکدرهم باشد
و نیز در کافی مذکور است روایتی که حاصل معنی آن این است که حضرت ابو
عبدالله علیه السلام به پسر خود محمد گفت یا محمد از خرجی چند نزد تو زیاده مانده است
گفت چهل دینار فرمود بیرون رو و آنرا صدقه کن گفت غیر آن
نمانده است فرمود صدقه کن آنرا بدرستیکه خدایتعالی عزوجل عوضش ترا میدهد
آیا ندانسته که هر چیزی را کلیدیست و کلید رزق صدقه است پس آنرا
صدقه کن محمد آن چهل دینار را انفاق نمود پس بیش از ده روز بر آن نگذشت
که از جایی چهار هزار دینار برای آن حضرت آمد پس فرمود یا بنی اعطینا الله
اربعین دینارا فاعطانا الله اربعة آلاف دینار یعنی برای خدا چهل دینار دادیم
پس خدایتعالی چهار هزار دینار بما عطا فرمود و هم در آن کتاب
از ابن ابی نصر روایت نموده که در نامه که حضرت ابو عبدالله
با با جعفر صلی الله نوشته خواندم که یا اباجعفر بلغنی ان الموالی اذا رکبت
اخرجوک من الباب الصغیر الی آخره چون ذکر تمام عبارت مذکور باعث
تطویل می شد از آن بحاصل معنی اکتفا مینماید و آن این است که یا اباجعفر

بمن رسیده است که غلامان وقتی که سوار میشوی ترا از در کوچک بیرون
میبرند همانا دولت سرای آن حضرت را دو در بوده یکی در بزرگ که آمد و
رفت مردمان از آن و جمعیت محتاجان و سایلان در آن متعارف بوده بنابرین
موالی آن جناب را از کثرت ابرام آن و از انبوهی جمعیت نموده موکب همایون را
از در دیگر که خلوت بوده عبور میفرموده اند آنجناب بوالد ماجد آن سرور نوشته
در نامه آنجناب نوشته که غلامان چنین میکنند و این از بخل است که داند
تا احدی از تو خیری نرسد و سوال میکنم از تو بحقی که مرا بر تست که بنای
دخول و خروج تو نباشد مگر از در بزرگ و چون سوار شوی همراه خود زر سرخ و
نقره با تو باشد و هیچکس از تو سوال نکند مگر اینکه بوی عطا نمایی و
هر کس از اعمام تو سوال احسان از تو کند کمتر از پنجاه دینار که عبارت از پنجاه
سرخ است باو مده بیش از آن اختیار تست و هر که از عمه های تو از تو سوال
کند کمتر از بیست و پنج دینار بوی عطا مکن و بیشتر اختیار تست بدرستیکه
که مراد من این خیر است که خدایتعالی ترا بسبب آن بلند مرتبه گرداند
پس انفاق کن و مترس از صاحب عرش و خداوند ملک که ترا مفلس نکند
سازد یعنی خدایتعالی ببذل و عطا بنده را بتنگدستی مبتلا نمی گرداند

و در ارشاد القلوب از حضرت سرور عالمیان صلی الله علیه و آله منقولست
که الرزق الی التقی اسرع من السکین الی ذروة البعیر یعنی روزی بسوی متقی
سریعتر و رسنده تر می آید از کارد بکوهان شتر و از غرایب حکایات این مقام که
اغنیا را بر خوان فیض عنایت فقر میخواند و بنا داران از دغدغه خسران این
معامله میرهاند حکایتیست که هم در ارشاد القلوب وارد شده و محصل
مجمل معنی آن این است که در زمان حضرت داود علی نبینا و علیه السلام
زنی از خانه خود بیرون آمد و سه گرده نان و سه رطل جو همراه داشت فقیری از وی
سؤال نمود آن سه گرده نان را بداد و گفت جو را آسیا میکنم و با آن
معاش نمایم و آن جو در ظرفی بود بر سر داشت ناگاه تند بادی وزیده
آنرا از سر او ربود و زن از آن تنگدل گشته بخدمت حضرت داود رفت
و از آن واقعه شکایت نمود حضرت داود فرمود نزد فرزندم سلیمان رو
و این واقعه را برای او حکایت کن زن بخدمت حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام رفته
آنحضرت هزار درهم جهت تسکین اضطراب آن ضعیفه بوی عطا فرمود
زن بازگشته نزد حضرت داود آمد و وی را از ماجرا اخبار نمود حضرت
نبی الله فرمود دیگرباره بسلیمان رو و بگو چیزی نمیخواهم جز اینکه خبر

دهی مرا که باد چرا جو مرا گرفت مجملا زن بار دیگر نزد سلیمان رفته آن حضرت هزار
درهم دیگر بر آن افزود و زن همچنان بخدمت حضرت داود مراجعت کرد آن
حضرت دیگرباره فرمود که دیگر بار بازگرد و بگو هیچ نمیگیرم میخواهم که هم
که از خدا تعالی سؤال نمایی که فرشته که باد موکلست بر آن حاضر سازد تا سرّ این قضیه
منکشف گردد پس داود شاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی است دعا و احضار
فرشته باد از درگاه حضرت رب العباد نمود چون حاضر شد حال پرسید فرشته گفت تاجری
چهارپایان بسیار همراه داشت و توشه وی تمام شده بود یعنی در بیابانی
و نذر کرده بود که از توشه هرکه خورد ثلث اموالی که بار آن چهارپایانست از وی
باشد و ما جو آن زن را بوی عطا کردیم و خورد و بر وی واجب شد که وفا بنذر خود
نماید پس حضرت سلیمان آن تاجر را حاضر ساخته از وی سؤال فرمود تاجر بآن
معترف گشته از آن حضرت استدعا نمود که آن زن صاحب جو را حاضر کردند چون
زن حاضر شد تاجر گفت ثلث بار چهارپایان من متعلق بآن ضعیفه
و شصت هزار دینار است حضرت داود متوجه حضرت سلیمان گشته این
مضمون ادا فرمودند که بابا هر که معامله خواهد که از آن سود برد باید
معامله با این رب کریم کند القصه آن زن از سودی که با خداوند عالم کرد

حسن دیگر بود در عوض کرده چندی که دل درویش حشمتمندی با آن
بدست آورد سیصد و شصت هزار دینار که بحساب این روزگار قریب
پنجاه هزار تومان باشد از خزانه کرم الهی گرفت و هم در آن کتاب مذکور است
قصه که ابودلف که از اعاظم امرای نامدار و در جود و کرم مشهور روزگار بود
بمجلسی خرما طبق نهاده بود و در آن هزار اشرفی دخترها بود حضرت کریم متعال
سه هزار و شصت و ده بهر خرمای از آن به وی بوی کرامت فرمود الحاصل
آنچه حریصان تیره بخت و بخیلان تیره بخت خیال کرده‌اند که انفاق مال
باعث پریشانی احوال میگردد محض غلط و خطا و ناشی از سوء ظن بحضرت کریم
تعالی است بلکه خلاف اعتقاد این قوم مستبعد بها و غالب آن است که مال از
نگهداشتن و ذخیره کردن در معرض تلف و مانند توده ریگی و آن که بر ریگ انداز
باشد از هبوب صرصر حوادث در آن اندک فرصتی پراکنده و بر طرف میگردد
لمؤلفه بخل بیرون میبرد از دست منعم مال را ٭ آب در دست کسی هرگز
با فشردن نماند ٭ و مؤید این سخن حدیثی است که از حسین بن ایمن در کافی
منقول است که از حضرت ابی جعفر روایت نموده که فرمودند یا حسین انفق
و ایقن بالخلف من الله فانه لم یبخل عبد و لا امة بنفقة فیما یرضی الله عز و جل

الا انفق

الا انفق اضعافها فیما یسخط الله عز و جل حاصل معنی آنکه نفقه کن و یقین دان
که عوض آن از جانب خدای تعالی میرسد که بدرستی که هیچ بنده از بندگان
بخل نمود در نفقه کردن چیزی که بتحصیل رضای الهی میشود مگر اینکه نفقه
کرد چند برابر در چیزی که باعث خشم و غضب الهی میگردد یعنی هر که
در صرف کردن قدری از مال در مصرف خیری که در آن بود امساک
نماید و در امصرف خیر و جنس مشروعی پیش آید که اضعاف آن از دست وی
بیرون رود و در این صورت هم اضعاف مالی که در نگهداشتن آن دست
از تحصیل رضای الهی برداشته از وی فوت گردیده و هم از سعادت
خشنودی حضرت باری محروم گشته خود را بسخط و غضب جناب باری مبتلا گردانیده
خواهد بود و همانا این است معنی توفیق و خذلان که خداوند در شأن
در سورة واللیل در مذمت صاحبان این صفت خبیثه نموده و در حق ایشان
فرموده است که و اما من بخل و استغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری و
ما یغنی عنه ماله اذا تردی محصل مضمون قول مفسرین آنکه و اما کسی که بخل کرد
در دادن حقوق الهی و طلب غنا نمود یعنی مراد وی از آن بخل و منع حقوق
آن بود که غنی و صاحب ثروت گردد یا خود را از جناب الهی و از ثواب

او بی نیاز گرفت و تکذیب کرد کلمهٔ توحید را یا بهشت و ثواب وعده
عوض این دو باشد که میسر گردانیم او را برای اعمالی که موجب عذاب باشد
یعنی نظر شفقت و توفیق از وی باز داریم و وی را در بادیهٔ خذلان فرو گذاریم تا
از خیر دور و در سیئات اعمال که باعث عقوبت نکالست آنچه اراده کند
باسانی وی را میسر شود و دفع نکند از وی عذاب اجل و که در نخل
کرده چون قصد در آن حرص هم در شان نزول این آیت شریفه نقل کرده اند که در جوار
مردی از انصار درخت خرمایی بود که شاخهای آن بخانهٔ مردی عیالمند آویخته بود
و چون آن انصاری بر سر درخت جهت خرما برآمدی گاه بودی که خرما
افتادی و کودکان آن همسایه فقیر آنرا بر گرفتندی آن مرد از درخت فرود آمدی
و آن خرما را از دست ایشان بستدی و اگر یکی از ایشان آنرا در دهن نهادی
انگشت در دهان وی کرده بیرون آوردی آن مرد فقیر بینوا شکایت وی
نزد حضرت سید انبیا صلی الله علیه وآله برد آن حضرت صاحب درخت را
طلبیده فرمود نخله که شاخهای آن در خانهٔ فلانست بمن بخشی که ترا
در عوض آن نخله در بهشت باشد آن کلمه را درو نساد و آن نخل ... صلی
گفت مرا درخت خرما بسیارست و هیچکدام در خوبی میوه نزد من بهتر از آن

درخت نیست یعنی خاطر من بآن متعلقست و نمیتوانم داد پس آن مرد بیرون
رفته یکی از انصار که ابو دحداح نام داشت گفت یا رسول الله اگر من این
نخله را از وی بگیرم تو از من می ستانی بآن نخله که در بهشت بوی میدادی
فرمود بلی پس ابو دحداح نزد آن مرد رفته از وی طلب بیع آن نخل و انصاری
گفت تو دانستی که پیغمبر برای آن نخله در بهشت بمن وعده داد و من چنین چنین
گفتم یعنی نمی بخشم اگر این نخل بهترین نخلات من بود و لیکن یکی تمام باری نیستم
باز ندادم اما اگر تو بر وفق عطای من پیغمبری بتو میفروشم ابو دحداح گفت
مدعای تو چیست گفت از اکثر آن چهل نخله تو در دستم ابو دحداح بر سبیل مبالغه
کرد گفتم او را آن کفی نشد آخر الامر نخلستانی که در مدینه داشت و مشتمل بر چهل
درخت بود بوی داد و از وی خریده جمعی بر آن گواه گرفت بعد از آن
بخدمت سید عالم آمده گفت یا رسول الله آن نخله را خریده دادم آن
هادی ترا توفیق و فلاح آن نخله را از ابو دحداح خریدی که در بهشت
بوی بهتر پس پیغمبر آن همسایه رفته فرمود که این نخله را بتو و عیالان تو بخشیدم
پس حق سبحانه و تعالی این سوره فرستاد و در آن ذکر اختلاف سعی آدمی فرمود
که بعضی از وی بنایست چون سعی بخیل و بعضی جهت عقبی مانند سعی ابو دحداح

و احوال هر یک ازین دو فرقه و مآل هر کدام ازین دو طایفه را بیان فرموده
آیات و اخبار در مذمت این صفت زشت و بیان عقوبت این قوم بدسرشت
بسیار وارد است ولیکن سالک قلم چابک قدم را که بر جناح سفر مطلب
در دور و دراز است جهت استقصای آن در همه مقام پیش از تعجیل توقف نیست
و بعضی از آن هم درین مجلس در بیان احوال نعیم کوته ان شاء الله تعالی
مذکور خواهد شد و قطع نظر از آن بخیلان ممسک را همین خسارت بس که از
لذت جود و کرم محروم و تهی دست و در صف خلق خدا کمتر و کردن
همت انفاق چه الاولاد مال و ثروت بخشش و داون است و اعظم فواید آن
ناخن درهم و دینار گره از جبین تنگدستان گشادن است از گلشن مکنت اغنیا چه
گل شکفته شود که خوش رنگ و تر از گشودن خاطر فقرا باشد و از
جویبار آب روان کدام نهال سرسبز شد که رعنا تر از نخل اجابت مرادهای
شکسته دلان بی برگ و نوا بود و کار روشنان مصر وجود را در برادرون
یوسف دل از تیره چاه کدورت تنگ حال رستی محکمتر از رشته زر بود امن
محتاجان منت و صید افگنان زبون دشت وسعت احوال برای
شکار همای سعادت اقبال جارحه تیزپرتر از شاهین نظر مرحمت اغنیا چون

شکسته بالی

شکسته بالان دست گشاده کریمان سر علم رایت بلندی نیست و رشته
آشنایی فقیران ناقه لیلی حسن سیرت زمام مه نگاه عطوفت زربرد دستان
شاهد خوبی را پرچم زلف دوتاست و فیض دعای درویشان از دنبال
عروسان محامد خصال طره گیسوی شاهد سعادت ثمر گلشن سخا سرافرازی دولت
و شکوفه شاخسار رحمت لاله و سفیدی نیز سیم دم نافل از دل در کف
از رعایت نیسان عمر جا در دلها گشاده اند و سنان فرو ناوک ان مسرود ناکه
افتاده کان بینوا بر سر رعیت ارجمندی داده آری این صفت رفعت تکمیل
مکنت و ثروت است و زینه بلند ارکی رفعت چنانکه جناب مستطاب امیر المومنین
فرموده اند که سلم الشرف التواضع والسخاء یعنی دانی که نردبان از حضیض سفیدی
ولی عیاری اوج شرف و بزرگواری تواند بود دو صفت است تواضع و سخا
لمولفه شیوه بخشش بدست آور که گردی ارجمند * تکیه بر دست سفال از زمین
دادن و سخا و نیز آن یگانه در بحر جود در وصف صفت جود فرموده اند
که من جاد ساد یعنی هر که جود ورزید بزرگ گردید لمولفه حال خود منعم ببین
از شیشه ساعت عیان * زرفشانیها سکنی از تست اوج برتری *
هم آنجناب درین باب فرموده اند که انما ساده اهل الدنیا والآخره الاجواد

حاصل معنی آنکه آنکسان در دنیا و آخرت بزرگ کنند و اطلاق اسم بزرگی
بر ایشان از روی استحقاق است که بصفت جود موصوف باشند و هم از درر سخنان
که از آن بحر ذخار بر ساحل ورق افتاده این است که عجبت لمن یشتری العبید
بماله فیعتقهم کیف لا یشتری الاحرار باحسانه فیسترقهم محصل معنی آنکه
مرا از کسی که بندگان بمال خود میخرد و آزاد میکند چون آزادان را باحسان خود
نمیخرد که بنده خود سازد و در فضل این صفت حمیده در کافی مذکور است که اتی
رجل النبی صلی الله علیه و آله فقال یا رسول الله ای الناس افضلهم ایمانا فقال ابسطهم کفا
خلاصه معنی آنکه مردی بحضرت قدس نبوی صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله
از مردمان کدام بحسب ایمان فاضلتر است فرمودند آنکه دست او گشاده تر باشد
و هم در آن کتاب از حضرت ابو الحسن علیه السلم ماثور است که السخی قریب من الله
قریب من الجنة قریب من الناس یعنی صاحب سخا نزدیکست بخدا و نزدیک به بهشت
و بمردمان نزدیکست و نیز از حضرت ابو الحسن موسی علیه السلم حدیثی ذکر
نموده که حاصل معنی آن این است که صاحب سخایی که خلق او نیکو باشد در پناه
خداست خدا تعالی او را در پناه خود دارد دست عنایت از او برنمی دارد
تا داخل بهشتش میگرداند و مبعوث نساخته خدا تعالی هیچ پیغمبری

ذکر جی

و هیچ وصی پیغمبر را غیر سخی و هیچکس از صالحین نبوده مگر سخی و همیشه پدر من مرا
بسخا سفارش مینمود تا وقتی که از دنیا رحلت فرمود الی آخر الحدیث و هم
در آن کتاب شریف از حضرت ابی عبد الله علیه السلم منقولست آنکه خلاصه مضمون
آن این است که جمعی از یمن بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند و
در میان ایشان مردی بود که در گفتگو از ایشان عظیمتر بود و در حجت آوردن
و مباحثه کردن با آنحضرت بیشتر ایستادگی و مبالغه مینمود و آن حضرت را از آن خشمناک شد
تا حدی که رگ غضب در میان دو چشم وی بجوش درآمد و روی مبارکش متغیر گردید
و چشم بسوی زمین انداخت پس جبرئیل علیه السلم آمد و گفت ربک یقرئک السلام
و یقول لک هذا رجل سخی یطعم الطعام یعنی خداوند تو ترا سلام میرساند
و میگوید این مردی سخی نان دهست پس خشم آن حضرت فرو نشست و سر بالا
کرده فرمود که اگر نه این بود که جبرئیل از جانب خدای عز و جل مرا اخبار نمود
که تو سخی نان دهی هر آینه تو از مغضوبان درگاه الهی میبودی پس آن مرد گفت
خداوند تو سخا را دوست میدارد فرمود آری پس آن مرد گفت که انی اشهد
ان لا اله الا الله و انک رسول الله و الذی بعثک بالحق لا رددت عن مالی
احدا الحاصل از استشمام رایحه صدق از آن خبر غیبی مال بیایه مستش از

بهوش غفلت هشیار و از صبحه ظهور دلالت آن معجزه بهره‌مند و ضمیرش
از خواب گران کفر بیدار گشته از گفتار کلمتین شهادتین بسعادت ایمان فایز
گردیده و گفت سوگند بآن کسی که ترا بحق برگزیده که من هیچ احدی را از
مال خود رد نکرده یعنی محروم باز نگردانیده‌ام و نیز در کافی مذکور است
که اوحی الله عز و جل الی موسی علیه السلام ان لا تقتل السامری فانه سخی
یعنی همانا حضرت موسی می‌خواسته که سامری را که جمعی کثیر از بنی اسرائیل را گوساله پرست ساخته
و رخنه چنان کاری در دین انداخته بود بقتل رساند خدای عز و جل باو وحی فرستاد
که سامری را مکش که او سخی است صاحبان طبع لطیف از این حدیث شریف
می‌توانند دریافت که متاع جود و سخا در عالم بالا چه قدر قیمت و رعایت خاطر
صاحبان این صفت در آن درگاه تا چه غایت است و هم در آن کتاب
از حضرت ابی عبدالله حدیثی روایت شده که ملخص مضمون آن این است
که آنحضرت ببعضی از همنشینان خود خطاب فرمودند که آیا اخبار نکنم
ترا بچیزی که بنده را به بهشت نزدیک بسازد و از آتش دور می‌کرداند
گفت بلی فرمودند بر تو باد بسخا که درختی است که خدای تعالی خلق کرده است
خلقی را از رحمت خود برای رحمت خود یعنی برای این که بوساطت ایشان رحمت

خود را شامل حال بندگان سازد و ایشان را اهل احسان و موضع خیر گردانیده
و شریف و بزرگ مردمان کرده که در حوایج خود بسوی ایشان می‌شتابند
تا احیا کنند مردمان یعنی احوال ایشان را باصلاح آورند چنانکه مردمان
احیا میکنند زمین کشت زاری که در آن خشکی و گرانی باشد از جماعت مؤمنانی
که ایمنند در روز قیامت یعنی از مؤاخذه و عذاب آن روز آسوده و خاطر جمع
خواهند بود و در ارشاد دیلمی مذکور است که از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله
و سلم پرسیدند که از عملها کدام افضل است فرمودند سخا و حسن خلق پس
ملازم باشید این دو صفت را یعنی دست از ایشان بدارید تا رستگار شوید
و از این قبیل اخبار و آثار در فضیلت صفت خجسته سخا بسیار در کتب
معتبره از گلهای همیشه بهار این سخن و سر رشته است شعرای عرب و عجم
در مدح جود و کرم سخنان گفته‌اند و قصاید و فا ز احوال روزگار
جهت آرایش شاهد نظم بسیار این صفت گوهرهای آبدار معانی سفته منتخبات
متقدمین از زلال مدح این قوم سعادت قرین بر سطر چمن ریخته و قصاید
متأخرین از جهت اشارت بنای این طایفه بهر مصرعی از دیوان سخنوران خوش زبان
چون در خانه کریمان توصیف ایشان همیشه باز است و زبان نکته‌سرایان

فصیح بیان بتعریف اهل جود و احسان مانند سخن درافشان بسفره ایشان
پیوسته در از امواج ثنای این قوم از بحار افکار بر سواحل گفتار نگار نگاه
چون عطای ایشان متواتر است و بارش مدیح شان از سحاب بیانها در بر فراز ع
صحایف شب و روز مانند فیض ایشان متقاطر کلمهای معنی متمکن درین باب از
ارفع طبایع ارباب طبع در هر عصری حتی و عطا صفت جوانمردان
در جز این است و عندلیب طبع هر صاحب سخنی بزمزمه ذکر فضایل این صفت
حسن در هر عهدی نغمه آوازه جود کریمان در خروش محملا این شیوه
خجسته نزد خالق و خلق مستحسن گشته از احسن صفات و اشرف مکارم است
و در دنیا و عقبی باعث سرافرازی و وسیله نجات و لهذا طالبان
سر منزل سعادت و کرامت و جهانی همواره سالک این طریقه میبوده اند
و سرگشت احوال بی برکات بسته سحابی بیهوده فکر خود در گذشته بعطا فرموده
می داخته اند و نانی در اکثر گرسنگان ده جود بلذت آن دادن
مباهات اند چنانکه از منبع جود و احسان و مفخر بنی نوع انسان اعنی جناب
مستطاب نبوی ماثور است که سه روز متوالی چندان اکل نمی فرمود که
سیر شود تا از دنیا رفت بسرا حق و بدو انتقال کرد از جهت آنکه آنچه داشت

ایثار می نمود و گرسنگان دیگر را در آن ترجیح داده بتقدیم میفرمود و از مکارم
اخلاق آن قبله آفاق این بود که چون کسی از وی حاجتی خواستی تا مقدور بودی
سماحت حاجت گزاری وی می نمود و بزبان نمی فرمود و دیگر و علی تقریر سود وی تا نوبت
که روزی اعرابی بخدمت آن سرور آمد طلبی نمود میان دو کوه پر گوسفند بود
آن قطعه را اهل کرم و بخشش آموز اهل عالم جمله آن گوسفندان را باو بخشید
وی نزد قوم خود رفت گفت مسلمان شوید محمد چنان عطا میدهد که از درویشی
نمی ترسد و بعضی چنین نقل کرده اند که وی گوسفندان میبرد و میرفت تا بجا
رسید و گفت ای قوم مسلمان شوید که پیغمبر چنان عطا میدهد که خوف فقر و
اندیشه تنگدستی نمی نماید و از علو همت آن سرور و بقدری پای نبایدش در نظر
اشرف آن پاک گوهر همین بس که خدای تعالی جبرئیل امین فرستاد تا خزاین
دنیا را بروی عرض کرد و گفت یا محمد هذه خزاین الدنیا و لا ینقصک من
نصیبک عند ربک یعنی این خزاین دنیاست و اگر در آن تصرف نمایی
از نصیب تو که نزد خداوند تست یعنی از نعمتهای جاودانی در مرتبت و جاهی
چیزی کم نمیشود و آنجناب چشم رغبت از آن پوشیده و دامن خاطر از آلایش
خواهش آن کشیده فرمود که حبیبی جبرئیل لا حاجة لی فیها اذا جعت

و سألت الله ربی و اذا شبعت شکرته یعنی ای دوست من جبرئیل مرا آن
حاجتی نیست چون گرسنه شوم از خداوند خود رزق میطلبم و چون سیر
گردم شکر او و قیام مینمایم و نیز ماثورست که جبرئیل بر آن حضرت نازل گشت
گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که اگر میخواهی کوههارا
طلا و نقره کنیم و هر جا که باشی تو باشد آنحضرت تاملی درنگ فرموده گفت
یا جبرئیل این دنیا خانه کسی است که خانه ندارد و مال دنیا مال کسی است که
مال ندارد و کسی جمع دنیا کند که او را عقل نباشد جبرئیل گفت حق تعالی ترا
برین قول ثابت دارد مجملا با وجود این که مال دنیا را ازان سرور دریغ نمی
داشتند و کلید خزاین عالم را بر دامن اختیارش میگذاشتند و بذره التفات
بآن نزودست رغبت بآن دراز ننموده ایام زندگانی را بنوعی گذرانید
که چون ازین کوچگاه ما را سفر بست و طایر روح پاکش بر شاخسار ریاض
قدس نشست زره وی پیش یهودی بنفقه عیال مرهون بود و بعد ازان حضرت
کسی که داد درویشی داده وجود و سخا را بر طاق بلند همت والا نهاد جناب
ولایتمآب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و بعد از او اولاد
طیبین طاهرین علیهم السلام که این صفت ستوده را از جد بزرگوار و

پدر نامدار خود میراث داشتند و خواهند داشت و سر بر گردون نظیر علو همت
تا انقراض عالم خالی نگذاشته‌اند و نخواهند گذاشت اگرچه یک آوازه بذل
وجود آن برگزیدگان حضرت معبود نه چنان باقطار عالم شتافته و آفتاب
عالمتاب ذره پروری و درویش نوازی ایشان بنوعی پرتو اشتهار بر در و
دیوار روزگار تافته است که احتیاج بشرح و بیان داشته باشد ولیکن
قلم موعظت شیم را درین مقام جهت تجدید اسم و رسم و کرم که در روزگار
ازان نشانی نمانده بذکر بعضی ازان پرداختن و تذکره مجملی از بذل
و عطای آن رهنمایان دین و دنیا گرفتاران وادی بخل و امساک را بوادی
تاسی و اقتدای ایشان انداختن ضرورست و از انجمله حکایت
اطعامیست که سبب نزول سوره مبارکه هل اتی شده و کیفیت آن در بعضی
از کتب معتبره بر وجهی مسطورست که حاصل معنی آن این است که وقتی
دو نور دیده کونین حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را عارضه بیماری
روی نمود و عاقبت بدرد فراق آن دو نگار آفاق مبتلا گشته از
حسرت کشان بزم قرب میبود جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله با جمعی
از اصحاب بعیادت ایشان رفته فرمود یا ابا الحسن برای این دو فرزند خود

نذری کن پس حضرت امیر المؤمنین علی نذر کرد که اگر خدای سبحانه
و تعالی ایشان را شفا کرامت فرماید سه روز بشکر از آن روزه دارد
و حضرت خیر النسا با آن دو فرزند عزیز و خادمهٔ ایشان که فضه نام داشت
همگی دران نذر موافقت نمودند و طرف رفتند بحضرت شاه اولیا
نمودند و چون جناب الهی از خزانهٔ کرم تنهای ایشان را لباس عافیت
پوشانید و از شفای حکمت بغایت شربت شفا و صحت نوشانید
خواستند که نذر خود وفا نمایند در حجرهٔ طاهره از خوردنی چیزی
نبود که آن را افطار فرمایند حضرت سرور اصفیا چنانکه در بعضی
از روایات مذکور است نزد شمعون یهودی که همسایهٔ آن حضرت بود
رفته فرمود که هل لک ان تعطینی جزة من صوف تغزلها لک بنت محمد
صلی الله علیه و آله بثلثة اصوع من شعیر خلاصه معنی آن که آیا ترا
رغبت هست بآنکه یک پشم بمن دهی که دختر محمد رسول الله علیه و آله
آن را برای تو بریسد و سه صاع جو اجرت دهی شمعون گفت آری پس آن
پشم و سه صاع جو را تسلیم کرده حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام
آن را بحجرهٔ خیر النسا آورد و بعضی چنین نقل کرده اند که آنحضرت

تا صباح

تا صباح مزدوری کرده نخلستانی را آب داد و قدری جو باجرت گرفته
بخانه آورد و برین تقدیر اهل بیت بوفای نذر پرداخته روزه داشتند و حضرت
خیر النسا روز اول ثلث آن جو را آرد کرده پنج قرص مهیا فرمود چون شب شد
نماز شام گذارده بودند و میخواستند افطار نمایند ناگاه آوازی شنیدند که
که السلام علیکم یا اهل بیت محمد من مسکینی ام از مساکین مرا طعام کنید تا
خدای تعالی شما را از موائد جنت طعام کند سرور اسخیا قرص جو را
بوی عطا فرمود باقی اهل بیت نیز تأسی بآن جناب جسته قرصهای خود را
دادند و آن شب بی طعام ماندند و بآب خالص افطار نمودند و روز
دوم نیز حضرت فاطمه بدستور پنج قرص مهیا ساخت چون شب شد خواستند
که افطار نمایند آوازی بگوش ایشان رسید که یا اهل بیت محمد یتیمی در
سرای شما ست و بیکس در مانده و گرسنه است توانید بود که او را طعامی دهید
تا خدای تعالی شما را از اطعمهٔ بهشت بهره‌مند گرداند در روایتی دیگر چنین است
که یتیمی از ایتام مهاجرین آمده گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد پدر من در روز
عقبه شهید شد مرا طعام دهید تا خدای تعالی شما را از مائده‌های بهشت
طعام دهد حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی دیگر باره قرص جو را باو

تصدق کرد اهل بیت فضه نیز متابعت نمودند و آن شب نیز با آب
خالص افطار نمودند روز سیوم نیز آن ستوده و سرا از همان پنج قرص
پخته و چون شب شد خواستند که روزه بگشایند آوازی شنیدند که ای
اسیری از اسیران محمدم در اینجا غریب و مضطر و گرسنه ام مرا طعامی دهید
تا خداوند تعالی شما را از خوان بهشت طعام دهد و لاجرم آن پنج قرص
را تصدق نمود فاطمه و حسن و حسین و فضه نیز بدور قرصهای جو را
عطا فرمودند و آن شب نیز با آب خالص افطار نمودند القصه سه روز و سه
شب گرسنگی کشیدند و غیر آب خالص چیزی نچشیدند و چون روز
چهارم شد حضرت سرور اولیا و آن دو گوهر درج را دست
فرزند دلبند خود حسن و حسین را گرفته بخدمت حضرت رسالت پناه
رفتند و آن دو تازه نهال ریاض کرم و فتوت از شدت جوع و قلت
قوت میلرزیدند چون حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله را چشم مبارک
برایشان افتاد فرمود یا ابا الحسن ایشان را چه شده است که چنین ضعیف
و ناتوان اند حضرت امیر المومنین علی مرتضی احوال را بعرض رسانید
آن حضرت بسوی خانه فاطمه روان شد و چون بحجره طاهره در آمد حضرت زهرا

در مصلی

در مصلای خود بنماز مشغول بود و از شدت گرسنگی شکمش بپشت چسبیده و دورهای
چشمهای مبارکش بمغاک افتاده بود و چون حضرت رسالت پناه قرة العین خود را بآن
حالت دید فرمود وا غوثاه یا الله اهل بیت محمد یموتون جوعا یعنی الهی اهل بیت محمد
از گرسنگی می میرند و در روایت دیگر چون آن حضرت اهل بیت خود را دریافت
ایشان را جمع کرده و دست بر ایشان افکنده میگریست و میگفت انتم منذ ثلث
فیما اری و انا غافل عنکم حاصل مضمون آنکه شما سه شبانروز است که گرسنه
و ناتوانید و من از شما غافل بوده ام پس حضرت جبرئیل نازل گشته سوره
مبارکه هل اتی را در شأن ایشان آورد و در معتبر کتب اهل و احسن
روشن و ظاهر است که اخبار و آثار در نزول آیات این سوره در شأن
امیر المومنین و اهل بیت علیهم السلام از طرق مخالف و موافق بیش از آن است
که شک و ریب در خاطر احدی مجال جولان یابد و جمعی از اهل عناد و لجاج
که دست از همه اخبار و آثار برتافته اند و بقلم رگ تعصب مداد سیاه
دلی نقطه شک آنها مینگارند همانا نمی دانند که برای ظلمت خود در ام
طاهر حسین قدح نمودن بقصد اطفاء نور حق همان باد پیمائی کشیدن
بباد صرصر تف کردن و بچراغ آفتاب تف کردن است

یُرِیدُونَ أَنْ یُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَیَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ

چراغی را که ایزد برفروزد هر آن کس پف کند ریشش بسوزد

و بعد در القائل الی الامام حسینی منی عاشقی حب الفتی

وقل زوجت فاطمه عنده وفی عشیره هل اتی هل اتی و مخفی نماند که

نزول آیات مذکوره در شان امیرالمؤمنین و اهل بیت و سبب ایثاری

که نموده‌اند منافات ندارد با آنکه هر مومنی که از روی اخلاص آن شیوه

معمول و آن طریقه مسلوک دارد و نیز در مصداق این آیت داخل باشد

از جمله حکایات بذل و ایثار رسالة الاخیار حضرت امیرالمؤمنین

که عالمیان بر مایده لذت جود و صلا میزند حکایت ایثاری است

که بنابر بعضی از روایات سبب نزول کریمه ویؤثرون علی انفسهم ولو کان

بهم خصاصة گردیده و مجمل آن این است که شبی حضرت رسالت و آفتاب

سپهر جلالت چون از نماز خفتن فارغ گشت مردی از میان صفوف

برخواست و گفت ای مهاجر و انصار مردی غریبم و بر هیچ خبر قادر نیستم

مرا طعامی دهید حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و آله فرمودند که ای درویش

ذکر غریبی مکن که دل مرا آزرده ساختی بعد از آن فرمود که غریبان جهان چهار اند

یکی مسجد

یکی مسجدی که در میان قومی باشد که بانجا نروند و نماز نکنند دوم مصحفی

که در خانه باشد و اهل آن خانه از آن تلاوت ننمایند سوم عالمی که در میان

جماعتی باشد و ایشان تعهد او نکنند و مسایل دینی از وی نپرسند چهارم

اسیری از اهل اسلام که در میان کفار باشد پس فرمودند که کیست که مونت

این مرد را کفایت کند تا در فردوس اعلی در جای دهند خوانسالار موائد

فواید دین اعنی حضرت امیرالمؤمنین علی مرتضی علیه السلام برخواست

دست آن سایل گرفته بحجره طاهره درآورد بحضرت خیر النسا گفت که ای دختر

رسول خدای درکار این مهمان فکری کن حضرت فاطمه فرمود که یا ابن

عم در خانه طعام اندکست و حسن و حسین گرسنه‌اند و تو روزه داری آن طعام

یک کس را بیش کفایت نکند فرمود آنرا حاضر ساز حضرت خیر النسا آنرا پیش آورد

و انجناب آنرا پیش مهمان گذاشت و با خود گفت اگر من طعام خورم مهمان را

کافی نباشد و اگر نخورم باعث انفعال وی گردد پس آن امام علی شین دلجویی و فروزنده

چراغ کرم مردی دست بچراغ دراز کرده بابهام آنکه اصلاح می‌کنم آنرا

فرو نشاند و فاطمه را گفت که در فرو نشستن چراغ تاخیر کن تا مهمان از طعام

خوردن فارغ گردد و خود لبهای را بر هم میزد تا مهمان نپنداشته باشد

که طعام میخورد [illegible] فراغ از اکل چون چراغ آمد دیدند که طعام میهمانان
برجاست امیرالمومنین علی مرتضی فرمودند که ای درویش چرا طعام نمیخوری
گفت سیر شدم پس حضرت امیرالمومنین علی و فاطمه و حسن و حسین و فضه همه ایشان
همه از آن طعام تناول فرمودند و همچنان باقی بود روز دیگر که آن کان
مهمان نوازی و احسان بخدمت حضرت سید عالمیان آمد فرمود یا علی دوش
چون گذرانیدی گفت بخیر و خوبی پس جناب اقدس نبوی خاموش کردن
چراغ و طعام نخوردن وی و چنان نمودن بآن که طعام میخورد و برکت
یافتن طعام جمله را با امیرالمومنین حکایت نمود آنحضرت پرسید که یا رسول الله
که ترا اعلام کرد فرمود که جبرئیل نزد من آمد و اظهار این معنی کرده آیه و در
که و یوثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة آیه شریفه در سوره
حشر است و حاصل مضمون آن این است که اختیار میکنند و مقدم میدارند
دیگران را بر خود و اگرچه خود فقیر و محتاج باشند و تتمه آن این است که و من
یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون یعنی هر که نگاه داشته شود از حرص
بخل نفس خود یعنی دوری این دو صفت که نفس شوم داعی بانهاست فرمان نفس نبرد
و مقتضای آنها را بعمل نیاورد پس آن گروه ایشان رستگارانند

دیگر از جمله حکایات

و فیروزی یافتگانند دیگر از جمله حکایاتی که از آن [illegible] که اهتمام
آن امام همام در بذل کرم تا چه حد بوده و از محروم باز گردانیدن سائلان
تا چه غایت احتراز میفرموده اند حکایت تصدق خاتمست در رکوع که تنزیل کریمه
انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یوتون الزکوة و هم راکعون
گردیده و اخبار و آثار در آن باب چند که نوادرست از آنجمله شیخ طبرسی طاب ثراه
در مجمع البیان از ابی ذر غفاری رحمة الله حدیثی ذکر نموده که حاصل مضمون آنست
که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله باین دو گوش و اگر نه کر شوند هر دو
آن حضرت را باین دو چشم و اگر نه کور گردند که میفرمود که علی قائد البررة و
قاتل الکفرة منصور من نصره مخذول من خذله آگاه باشید که چه
میگویم بدرستی که من روزی از روزها با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز
ظهر گزاردم سائلی در مسجد سوال کرد هیچکس وی را چیزی نداد سائل دست خود بسوی
آسمان برداشته گفت اللهم انی سألت فی مسجد رسول الله فلم یعطنی احد شیئا
یعنی خداوندا من در مسجد رسول الله سوال کردم و هیچکس بمن چیزی نداد و حضرت
امیرالمومنین در رکوع بود و بوی اشارت بانگشت کوچک راست خود نمود و ظفر
آن حضرت بود که خاتم در انگشت [illegible] میکرد پس سائل روی بسوی آنحضرت آورد

آمد تا انگشتر از انگشت کوچک او گرفت و جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله
مشاهده میفرمود پس چون حضرت پیغمبر از نماز فارغ شد سر بسوی آسمان کرده گفت
اللهم ان اخی موسی سألک فقال رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة
من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری
واشرکه فی امری فانزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک
ونجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما اللهم انا محمد صفیک و نبیک فاشرح لی صدری
و یسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اخی اشدد به ازری یعنی
معنی آنکه الهی بدرستی که برادرم موسی از تو درخواست کرد و گفت خداوندا گشاده
گردان برای من سینه مرا یعنی حوصله کرامت کن که متحمل وحی تو توانم شد و از
هر سختی و دلتنگی نشوم و آسان کن برای من کار مرا که تبلیغ رسالت است
و بگشا گره و گرفتگی را در زبان من تا سخن مرا فهم کنند و از اهل من برادر
مرا هرون را وزیر من گردان یعنی یاری دهنده یا بار بردارنده من کن
قوی گردان بوی پشت مرا و شریک ساز او را در کار من پس خدا فرستادی
بر او آیه که زود باشد که سخت کنیم بازوی ترا یعنی بیفزاییم قوت ترا برادر
تو و بدهیم شما را غلبه و سلطنتی را عادی پس نرسند ایشان بشما یعنی بر شما استیلا

نیابند و دست تعلقهای ایشان بشما نرسد الهی بدرستی که من محمد برگزیده تو و پیغمبر
توام پس گشاده ساز سینه مرا و آسان کن برای من کار مرا و از اهل من علی را
وزیر من گردان و قوی کن بوی پشت مرا یعنی چنانکه موسی از درگاه تو آن استدعا
نمود من نیز این استدعا مینمایم ابوذر گفت بخدا قسم که آن حضرت سخن
تمام نکرده بود که جبرئیل از نزد حق تعالی برو نازل شده گفت یا محمد
بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت بخوان انما ولیکم الله و رسوله والذین
آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون تا آخر آیه
شریفه در سوره مائده است و حاصل معنی آن این است که ای اصحاب غیر
این نیست که صاحب اختیار و فرمانفرمای شما خداست و رسول او و مؤمنان
آن مؤمنانی که بر پای میدارند نماز را و میدهند زکوة را در حالی که ایشان
در رکوعند و شیخ صدوق محمد بن بابویه نور الله مرقده در امالی
از حضرت ابی جعفر علیه السلم در شان نزول این آیه شریفه ذکر نموده که
حاصل آن این است که جمعی از یهود که از جمله ایشان عبد الله بن سلام بود
و اسد و ثعلبه و ابن یامین و ابن صوریا بشرف اسلام دریافته بخدمت
حضرت سید رسل آمدند پس گفتند یا نبی الله موسی وصیت کرد بیوشع بن

تو یعنی در اوصیا جانشین خود گردانید وصی تو گشت و بعد از تو ولی ما
یعنی امام و پیشوای ما که خواهد بود پس این آیه نازل شد که انّما ولیّکم اللّه
و رسوله والّذین آمنوا الّذین یقیمون الصّلوة و یؤتون الزّکاة و هم راکعون
آنگاه جناب نبی صلّی اللّه علیه و آله فرمودند برخیزید برخاستند و بمسجد آمدند
سایلی از مسجد بیرون می آمد آن حضرت فرمود ای سایل آیا کسی ترا چیزی عطا نکرد
گفت آری این انگشتر را فرمود که عطا کرد گفت آن مرد که نماز میگزارد
فرمود در چه حال بود که عطا کرد گفت در رکوع بود آن حضرت تکبیر گفت
و اهل مسجد تکبیر گفتند پس بهتر عالم صلّی اللّه علیه و آله فرمودند که علی
ابن ابی طالب بعد از من ولی شماست گفتند رضینا باللّه ربّا و بالاسلام
دینا و بمحمّد نبیّا و بعلیّ ابن ابی طالب ولیّا مضمون آنکه راضی شدیم
و گردن نهادیم بربوبیت اللّه تعالی و باینکه اسلام دین ما باشد و بنبوت محمّد صلّی اللّه
علیه و آله و بولایت علیّ ابن ابی طالب پس خدای تعالی این آیه را فرو فرستاد
که و من یتولّ اللّه و رسوله والّذین آمنوا فانّ حزب اللّه هم الغالبون خلاصه
معنی آنکه کسی که ولی و صاحب اختیار بداند خدا و رسول او را و آن مؤمنانی را
که در رکوع زکوة میدهند یعنی علی ابن ابی طالب را ایشان لشکر خدایند

و لشکر خدای ایشانند غلبه کنندگان بر اعدا و از ما بحسنه که عمر بن خطاب
لعین مرویست که گفت واللّه لقد تصدّقت باربعین خاتماً و انا راکع لینزل
فیّ ما نزل فی علیّ بن ابی طالب فما نزل یعنی بخدا سوگند که چهل انگشتری در
رکوع تصدّق کردم که شاید آنچه در شان علی بن ابی طالب نازل شده
در حق من نیز نازل شود نشد و در بعضی از روایات بنظر قاصر رسیده که نگین
انگشتری که معدن جود و سخا حضرت علی مرتضی در رکوع تصدّق داد یاقوت
سرخ بود که بوزن پنج مثقال و قیمت آن مساوی خراج شام بود که سیصد خروار
از نقره و چهارصد خروار طلا باشد و آن انگشتر از طوق بن کنعان بود
چون حضرت کرار غیر فرار روز جنگ سپاهیان اهل کفر و انکار آن بیدین
نابکار را بقتل رسانیدند آنرا از انگشت وی بیرون کرده بخدمت حضرت
سید عالم صلّی اللّه علیه و آله آورد و حضرت خاتم النبیین آن خاتم را بحضرت
امیر المؤمنین عطا فرمود و حکایت تصدّق در رکوع در حدیثی مبسوط که
ثقة الاسلام شیخ محمد بن یعقوب کلینی رحمه اللّه در تفسیر این آیه شریفه از
حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق روایت نموده بروجهی
مذکورست که حاصل آن این است که حضرت امیر المؤمنین نماز ظهر میگذارد

دو در گفت گذارده و در رکوع بود و حله در بر داشت که قیمت آن هزار
دینار بوده که بحساب این روزگار تقریبا صد و پنج تومان تبریزی باشد
و آنرا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بوی داده و از برای آن حضرت نجاشی
بهدیه فرستاده بود پس سائلی آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله ومن هو
اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی سلام بر تو ای ولی خدای ای آنکسی که سزاوار
و صاحب اختیارتری در امور مؤمنان از خودشان تصدق کن بر مسکینی امیر المؤمنین
حله که بر دوش داشت انداخت و اشاره کرد که آنرا بردار پس الله تعالی
این آیه فرو فرستاده و در احادیث این مضمون نیز مذکور است که مراد از
الذین آمنوا علی و اولاد طاهرین او معصومین اند که چون بمرتبه امامت میرسند
ایشان نیز در رکوع تصدق خواهند نمود و سائلی که از آن حضرت
سؤال نمود از ملائکه بود همچنین آنکسانی که از اولاد او سؤال خواهد کرد
از ملائکه خواهد بود پس بنابراین ایراد منصادی بعضی از اهل عناد که لفظ
جمع در الذین آمنوا منافات دارد باینکه مراد از و علی بن ابی طالب
باشد مندفع است و احتیاج بجواب دیگر که علمای شیعه رحمهم الله گفته‌اند
ندارد دیگر از جمله حکایات بذل و ایثار آنحضرت که عالمیان را درس

مردمی می‌آموزد و در ظلمتکده خاطر اهل بخل چراغ رغبت بجود و غفران
می‌افروزد حکایتست که در بسیاری از کتب معتبره چون امالی شیخ
صدوق و ارشاد القلوب دیلمی و غیر آن مذکور است و ملخص مضمون آن
این است که وقتی جناب مستطاب امیر المؤمنین بجهة بعضی از حوائج خود
بمکه معظمه رفته بود اعرابی را دید که دست در حلقه کعبه گرفته دعا میکند و چهار
هزار درهم از خزانه کرم الهی مسئلت مینماید آن حضرت پیش رفته فرمودند
که ای اعرابی چه میگوئی اعرابی گفت تو کیستی فرمود من علی بن ابی طالبم
گفت انت والله حاجتی یعنی بخدا قسم که حاجت من از تو برمی‌آید فرمود
بخواه حاجت خود را ای اعرابی گفت هزار درهم میخواهم که صداق زن
کنم و هزار درهم که دین خود را بآن ادا نمایم و هزار درهم که بآن خانه
خرم و هزار درهم که بآن زندگانی کنم آن حضرت فرمودند انصفت
یا اعرابی فاذا خرجت من مکة فسل عن داری بمدینة الرسول صلی الله علیه و آله
یعنی انصاف کردی زیاده طلبی ننمودی چون از مکه بیرون روی در مدینه رسول
صلی الله علیه و آله خانه مرا بپرس در مدینه نزد من آئی که حاجت تو برآرم
پس اعرابی یکهفته در مکه اقامت نموده در طلب آن حضرت بمدینه آمد و ندا کرد

کو کیست مرا در خانهٔ امیرالمؤمنین بنمای که درین وقت ها دیگر بوی طعام
نرفته شد اعرابی حضرت امام حسین را برخورده فرمود که من از خانهٔ
امیرالمؤمنین ام بنمای بگیم اعرابی از اصل و نژاد آن حضرت بزرگوار
استفسار نموده چون دانست که آن تازه گل بهار گلشن جان فزای نبی است و آن
یکتا دُرّ دریای نجابت و ولایت است از وی استدعا نمود که نزد امیرالمؤمنین
رفته معروض دارد که اعرابی که تعهد حاجت گذاری او فرموده بودند اینک
بر در ایستاده است پس حضرت امام حسین بخانه رفته آمدن اعرابی را بعرض
رسانید حضرت امیرالمؤمنین بیرون آمده سلمان فارسی رضی الله عنه را
طلب فرمود یا سلمان حدیقه که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای من
کاشته از برای تجار یعنی خریداران عرض کن مجملا سلمان حدیقه مذکوره را
بدوازده هزار درهم فروخت آنحضرت از انجمله چهار هزار درهم بنا بر
وعده که کرده بود و چهل درهم دیگر برای خرج اعرابی عطا فرمود
پس فقرای مدینه از آن خبر گشته نزد آن حضرت جمعیت نمودند و
باقی آن دراهم درپیش وی ریخته بود از آن مشت مشت بر میگرفت و یکان
یکان میداد و بدست مبارک درهم عطا بر حسب احتیاجشان می‌نهاد تا برای

وی از آن

وی از آن هیچ باقی نماند پس چون بخانه آمد حضرت خیرالنسا گفت یا ابن عم
فروختی باغ را که پدرم برای تو غرس کرده بود فرمود آری فروختم بخیری
که بهتر از دنیا و عقبی است آن بهتر است حضرت زهرا دعا کرد و بعد از آن
فرمود که من گرسنه ام و دو پسر من گرسنه اند و شک نیست که تو نیز چون گرسنه
پس حضرت شاه اولیا و ملجای و زینت فقرا علیه الصلوة و السلام از خانه بیرون
آمد که چیزی قرض کرده صرف احتیاج ایشان نماید در این حالت مهر سپهر رسالت
قدم مبارک رنجه داشته فرمودند که یا فاطمه پسر عمم کجاست گفت
بیرون رفت فرمود این درهم را بگیر و چون پسر عمم باز آید بگو که با این
دراهم برای شما طعامی ابتیاع نماید و چون آنجناب بیرون رفت امیرالمؤمنین
باز آمد فرمود بوی خوشی میشنوم همانا پسر عمم یعنی رسول خدا صلی الله علیه واله
آمده بود حضرت خیرالنسا فرمود آری و آنقدر درهم را او بمن داد و آن هفت
درهم بود و بجز آن آنچه آن حضرت گفته بود باز گفت امیرالمؤمنین فرمود
ای حسن خیر و یا محسن جاء قرض بار را آمد و مردی دید ایستاده میگوید
که یقرض الوفی الملی یعنی که قرض میدهد بخدا آنکه وفا کننده است بوعده
عوض و جزا اندکی بخشش از مال و نعمت را است یعنی هر که من عطای

نقد و نسا

دهد چنانست که خدای تعالی آن را قرض داده باشد و عوض آن را باز
یافت خواهد نمود پس آن فی الاجناب بحضرت امام حسن خطاب فرمودند که
یا بنی اتطیب الدراهم یعنی ای فرزند عزیز دراهم را با تمیز دمیده‌ام گفت آری
بحمد الله پس آن حضرت دراهم را بوی عطا فرموده در خانه
فرود آمد و روانه شد که چیزی از وی بقرض طلبد در این وقت اعرابی بوی خورد
و ناقه با وی بود آن حضرت گفت که این ناقه را از من بخر فرمود لیس معی
ثمنها یعنی قیمت آن همراه ندارم اعرابی گفت من ترا مهلت میدهم تا وقتی که بهم
رسانی فرمود بچند ای اعرابی گفت بصد درهم گفت بگیر ناقه را ای حسن
پس حضرت امام حسن ناقه را گرفت و آن حضرت روانه شد اعرابی دیگر بخورد
و گفت یا علی ناقه را میفروشی فرمود نعم تصنع بها یعنی اگر بفروشم با این ناقه را
چه کار خواهی کرد گفت بر این اشتر جهاد میکنم در اول غزوه که پسر
عم تو یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله کند فرمود ان قبلتها فهی لک
بلاثمن یعنی اگر قبول کنی این ناقه را بتو می بخشم اعرابی گفت قیمت آن را
با خود دارم بچند خریده فرمود بصد درهم اعرابی گفت صد و هفتاد درهم
بتو میدهم امیر المومنین فرمودند بگیر ای حسن دراهم را و ناقه را بوی تسلیم

کن صد درهم از آن اعرابیست که ناقه را بما فروخت و هفتاد درهم از آن
ماست حضرت امام حسن صد و هفتاد درهم را از وی گرفته ناقه را تسلیم نمود
پس جناب مستطاب ولایت پناه و آن ماه برج ارتضی لمعه اتقیا امیر مصابیح التقی
علیه الصلوة والسلام فرمودند که من میروم بطلب اعرابی که ناقه را
از و خریده بودم تا قیمت آن را بوی دهم رسول خدا را دیدم در مکانی
که قبل از آن ندیده بودم بر کنار راهی نشسته آن حضرت نظر بمن کرده تبسم
نمود و گفت یا ابا الحسن اعرابی را میطلبی که ناقه را بتو فروخته تا قیمت
آن را بوی بدهی گفتم فدای تو گردند پدر و مادرم بلی یا رسول الله فرمود یا ابا الحسن آن کسی که
ناقه را بتو فروخت جبرئیل بود و آن کسی که آن را از تو خرید میکائیل بود
آن ناقه از ناقهای بهشت بود و آن درهم از نزد رب العالمین بود که حق تعالی فرستاد
انشاء آنچه عنایت که آن سائل گفته بود که من یقرض الوفی بکلی دیگر از جمله
آثار جوانمردی و ایثار آن سرور از عطایا بیکه بمداران فرض تمکن آن
سبزه عنایت بذل و احسان از زمین طبع منعمان میتوان دمید و
از نسیم دلگشای روح فزای استماعش غنچه گرفتگی خواجگان شکفته
میتوان کرد دید حکایت قرض کردن و بیاید و بذل نمودن آن بعد از حج

بر سبیل انکار و تعجب

وتفصیل این اجمال در کشف الغمه بر وجهی مذکورست که حاصل معنی آن
اینست که لذات شناس نعمت جوع و مصداق خامهم در رکوع علی حضرت
امیر المؤمنین روزی از روزها صباح کرده فرمود یا فاطمه آیا نزد تو چیزی
هست که بجهت من آوری که چاشت کنم حضرت خیر النساء گفت قسم بآن
کسی که اکرام نموده پدرم را بنبوت و ترا بوصیت که صباح نکرده‌ایم
چیزی که برای تو آورم که چاشت کنی یعنی از خوردنی چیزی نزد من یافت نمیشود
و از دو روز باز نیست که نزد من چیزی بوده جز آنچه ایثار میکردم ترا بآن
بر خود و بر حسن و حسین یعنی از خود و فرزندانم می‌دادم و برای تو
می‌آوردم فرمود یا فاطمه چرا مرا اعلام ننمودی تا برای شما طلب کنم
یعنی تحصیل قوتی نمایم گفت یا ابا الحسن بدستی که من شرم میکنم از آنکه
که تکلیف کنم ترا چیزی که قدرت بر آن نداشته باشی پس حضرت امیر المؤمنین
با وثوق حسن ظن بحضرت کریم ذو المنن از خانه برآمد دیناری قرض نمود که
برای عیال خود قوتی خرد مقداد بن اسود رضی الله عنه برخورد و آن
روزی بود بسیار گرم و حرارت آفتاب چهره او را متغیر ساخته بود فرمود
یا مقداد ما ازعجک هذه الساعة من رحلک یعنی چه چیز بیرون آورده

ما ازعجک

تو درین گرمی

که درین ساعت گرم ترا از مکان خود برکنده ساخته و از خانه بیرون آورده
مقداد گفت یا ابا الحسن مرا بگذار و پرده از روی کار من برمدار مجملا امیر المؤمنین
در استکشاف حال و مبالغه میکرد و وی گفتن مضایقه مینمود تا آخر الامر
گفت قسم بآن کسی که گرامی ساخت محمد را بنبوت و ترا بوصیت که برکنده
نساخته و بیرون نیاورده است مرا مگر سختی حال و تنگی معاش پس آنکه گذاشتم
عیال خود را گرسنه و چون آواز گریه ایشان را شنیدم یعنی از شدت
گرسنگی زمین بر نداشت یعنی آرام از من رفت از من [illegible] بر
حال بیرون آمدم پس آب سحاب مکرمت و افضال از استماع آن احوال گریان
گشت و انگوه مجد و معالی را از شنیدن آن پریشانی حالی زلال سرشک
از چشمه سار دیده مبارک روان گردید چنانکه محاسن لطیفش تر شد پس فرمود
أَحْلِفُ بِالَّذِي حَلَفْتَ بِهِ مَا أَزْعَجَنِي إِلَّا الَّذِي أَزْعَجَكَ قسم میخورم بآن کسی
که تو بآن قسم خوردی که مرا نیز برکنده نساخته است مگر آنچیزی که ترا برکنده
ساخته یعنی سبب بیرون آمدن من نیز درینوقت گرسنگی عیال و تنگی
احوال ایشانست و من دیناری بقرض گرفته‌ام آنرا بستان که ترا
برخود ایثار کردم پس آن حضرت آن دینار را بمقداد داده مراجعت فرمود

تا داخل مسجد شد و نماز ظهر و عصر و مغرب گزارد پس چون جناب اقدس نبوی
صلی الله علیه و آله از نماز فارغ شد بر امیر المؤمنین بگذشت و آن حضرت
در صف اول بود و بپای مبارک عضوی از آن حضرت فشرد اشارت بآن که
بر خیز و با پس امیر المؤمنین برخاسته در در مسجد بآنجناب ملحق شد و سلام
کرد آنحضرت جواب سلام داده فرمود یا ابا الحسن هل عندک شیء
نتعشّاه یعنی در خانه تو طعامی بهم میرسد که امشب شام کنیم امیر المؤمنین
از شرمندگی سر زیر انداخته جوابی نگفت و پیغمبر صلی الله علیه و آله خود
بوحی الهی حکایت دینار و اینکه از کجا گرفته و بکجا صرف کرده این جمله را
دانسته بود از جانب خدای تعالی مامور شده بود که آن شب نزد امیر المؤمنین
تعشّی نماید پس چون دید که حضرت امیر المؤمنین ساکت شد فرمود یا ابا الحسن
ما لک لا تقول لا فانصرف او نعم فامضی معک حاصل معنی آن
که چرا نمیگویی نه تا باز گردم یا نمیگویی آری تا با تو آیم امیر المؤمنین
فرمودند که مرحبا و کرامة فاذهب بنا پس جناب اشرف بسوی بیت آن
حضرت گرفته روانه شدند تا بحجره طاهره حضرت فاطمه داخل گشتند
و آن سیده دو جهانی در مصلای خود بود و از نماز فارغ گشته و در

قفای وی دیگی بود نهاده و بخار از آن می آمد چون کلام پدر بزرگوار خود شنید
از مصلای خود بر آمده بر آن حضرت سلام کرد و آنجناب جواب سلام وی گفته
از روی عطوفت دست مبارک بر سر وی کشید و فرمود یا بنیّه چگونه شب کردی
خدای تعالی ترا رحمت کند فرمود بخیر و خوبی یا رسول الله فرمود که حاضر کن تعشّی کنیم
خدای ترا رحمت کند بتحقیق که رحمت کرده است پس حضرت خیر النساء آن کاسه بر گرفته
پیش پیغمبر و امیر المؤمنین علیهم السلام گذاشت چون امیر المؤمنین آن
طعام دید و بوی آن شنید بنظر خشم بسوی فاطمه نگریست حضرت زهرا
فرمود سبحان الله چه شد که از روی خشم نگاه تو با کدام گناهی از من صادر شده
که مستوجب خشم باشم امیر المؤمنین سوگند داد بر او که از دو روز باز چیزی
نخورده چنانکه گذشت مذکور ساخت پس حضرت خیر النساء نظر بسوی آسمان
کرده فرمود الهی یعلم فی سمائه و ارضه انی لم اقل الا الحق خلاصه مضمون
آنکه معبود من دانا و آگاهست که من جز حق نگفته ام حضرت امیر المؤمنین علی
فرمود پس از کجاست ترا این طعامی که من هرگز مثل رنگ آن ندیده و مثل
بوی آن نشنیده و خوشتر از آن نخورده ام پس جناب رسالتپناهی صلی الله
علیه و آله دست مبارک خود بر میان شانه امیر المؤمنین گذاشت و فشرد و بعد از آن

فرمود ما علی را عوض و جزائی بیاورد است از نزد خدا تعالی بدرستی که خدای
تعالی روزی میدهد هر کرا میخواهد بی حساب بعد از آن آنحضرت گریان
گشته قطرات عبرات بر گلبرگ رخسار آن حضرت فرو ریختند و فرمودند
الحمد لله الذی لم یخرجنی من الدنیا حتی ارانی فی ابنتی ما اری زکریا و جری
فاطمه مجری مریم بنت عمران خلاصه معنی آنکه حمد خدای را که بیرون
نبرد مرا از دنیا تا آنکه بنمود مثل آنکه بزکریا داد فاطمه را مانند مریم کردانید چه هرگاه
زکریا نزد مریم طعامی میدید پرسیدی که انی لک هذا وی گفتی هو من عند الله
و در وصف جود و سخای آن شهنشاه همین بس که نهر را بنده کند بمثل عین چنین
خریده و در راه خدا آزاد کردانیده و خود بنان خشک و جامه دلق
معاش کذرانیده و جان عزیز را که اشرف از همه چیزهاست بارها در راه خدا در
طبق اخلاص نهاده جهت تقویت دین و تمشیت امر رسالت حضرت سید المرسلین
بقتال ابطال رجال پرداخت و از کثرت صفوف دشمنان و سیوف
زهره شکاف ایشان پروا نکرده خود را در مخاطرات عظیمه انداخت و حکایت
لیلة المبیت که بر فراش پیغمبر خفت و در پای آن گزین حضرت بهای جان
شیرین را ترک گفت از آن مشهورتر است که درین مقام بذکر آن احتیاج

درباره

تا بمال و منال

تا بمال و منال دنیا و سیم و زر که دل فریب عاریت سرا است چه رسد و بعد از آنجناب
برهمین منوال آل و اولاد طاهرین او طریقه و رسم سلوک داشته و همیشه تخم بذل
وجود در مزرع احوال بی برگان کاشته اند دیده تفقد شان در راه انتظار حوائج
حاجتمندان همیشه باز بود و دست توقع ارباب سؤال بسفره نوالشان پیوسته
دراز کرباس جامه طاقت هر بیچاره که از کشاکش سختی ایام پاره گشتی بسوزن
نظر مرحمت دوخته شدی روزگار هر غریب آواره که از تراکم ظلمت سیاه روزی
تیره شدی چراغ تسلی در شبستان خاطرش افروخته شدی دست نوازش شان
طره پریشانی آشفته حالان را شانه بود و آستانه درگاه قدرشان مرغ
دلهای شکسته بالان را آشیانه نسیم انعام مرحمت شعار شان بمشام
امید صاحبان افلاس صبح و شام عنبر بار و دیده حسرت دوختگان از
دیدن تیره روزان عکس کوری روز و شب سرمه وار هر چند که اثبات جود
و سخای آن بزرگان کافی است در اثنای اعصار مسند سخن و چشمه سار
تذکار فضائل و مناقب ایشان بکمال ولای اهتمام اعادی منتظم کردیده است
هنوز نفایس آن آثار در خزائن کتب اخبار بیش از آن بر سر هم ریخته
که عرض آن در تنگنای این مجلس گنجایش داشته باشد

خامه بیان از شرح آن زبان بکام خوشی کشیده با تمام سخنی که درین مقام
چون نهاد خاطرست می پردازد

فصل دوم

در ذکر وجوه بر و احسان
و بیان مصارف مال که صاحبان مکنت و ثروت و متحلیان حلیه سخا و همت را
که بحکم حدیث قدسی المال مالی و الاغنیاء وکلائی در خانه هستی بخدمت وکیل
خرجی معین گردانیده اند دانستن آن ضرورست نخستین جهتی از وجوه بر
و انفاق که از همه عطاها اهم و در جمیع نفقات مقدمست زکوتست
که از اعظم فرایض شرعیه و اجل قواعد دینیه است گلشن مکنت و ثروت را جاری
مجری آب تربیت و کشت زار مساعی ارباب زراعت و تجارت را نازل
منزله امطار بهاری کنوز اموال متمولین را از دستبرد دزدان حوادث بجای
پاسبانست و دیوار توانائی اغنیا را از ویرانی احتیاج و پریشانی
بمنزله پشتیبان بر درش از شاخسار درخت دولتمندی شکوفه ایست نضرت
ثمر و بهر دو بایستش بر محضر جوانمردی مهری معتبر تمام سیم و زرش نثار
اطاعت شرع را اوراد دست و زرش با زبان عطا شرع و صحت اعتقاد
تکمیل نمود جنبش از باده آمرزش طلبیت گران و امتداد زمان دی
تقدیس بر صحیفه معاصی خط بطلان در بیان فوائد زکوة و کثرت فواید

برکات آن کریمه مصنفت و منافع نعمت جل جلاله و عم نواله در سورة البقره
فرموده است که مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت
سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع
علیم خلاصه معنی آنکه مثل آن کسانی که صرف میکنند مالهای خود را در راه
خدا مثل کسی است که دانه کاشته و از آن دانه هفت خوشه شده در هر خوشه صد دانه
حاصل برداشته یعنی آنچه در راه خدا داده شد یکی هفتصد میشود والله تعالی
می افزاید بر آن هفتصد نیز برای کسی که خواهد و خدا تعالی صاحب وسعت یعنی
تنگی در خزاین ملک او نیست و آنچه خواهد میتواند داد و علم او بسیارست
و میداند که تا اینجا زیادتی مذکور گشت و مخفی نماند که زکوة در لغت تازی
بمعنی نمو و افزونیست و زکوة را بدین جهت میگویند که باعث افزونی
و برکت مال میشود و از مبانی آن روایتست تعدی حوادث روزگار از اموال
دهندگان زکوة کوتاه میگردد و در کافی از سرور عالم و عالمیان صلی الله علیه و آله
مأثورست که حصنوا اموالکم بالزکوة یعنی در حصار امن و امان در آورید
مالهای خود را بدادن زکوة چه مال با زکوة از تطرق حادثات مصون میگردد
و یکی از شارحین احادیث نبویه در طی شرح این حدیث شریف حکایتی نقل

کرده و حاصل مضمون آن این است که مردی از تجار که پیوسته در ادای زکوة
خود از حقوق شرعیه مال اهمال نکشتی تا چون از وقت ادای آن جا برنداشت نقد
و جنس خود را در حصن حصین ایتاء زکوة از تاراج حادثات محفوظ داشتی
وقتی مالی در یکی از حجرات کاروانسرای گذاشته بود که جمعی از اهل بغی و طغیان
شهر بگرفتند و دست تعدی به غارت اموال مسلمانان برده غبار شور و شغب
از هر گوشه و طرفی برانگیختند تا آنکه نایره آن فساد در رفته رفته بحجرتی
که کاروانسرای مذکور بود رسیده جمله اموال آن بیمال دستبرد
غارتگران گردید خبر بخواجه رسانیدند که فلان مال تو بتاراج رفت آنمرد
درست اعتقاد از آن سخن دل شکسته و متغیر نگشته از روی اطمینان
گفت که مال بتاراج نمی‌رود چه من آن را در حصاری مضبوط ساخته‌ام
که دست کسی بآن نمی‌تواند رسید از قضا قبل از آنکه آن قوم بآن حجره
رسند آن حجره منهدم گشته آن مال در زیر خاک مانده بود چون آن قوم
طاغیه بآنجا رسیدند و آن حجره را چنان خراب دیدند متوجه آن نگشتند
و از آن مقام درگذشتند بعد از خروج آن قوم مدتها و انطفای نایره
آن فساد خواجه با جمعی بسر آن آمده حال مشاهده کردند و آن مال را

از خاک برآوردند مردمان تعجب نموده از حقیقت آن گفتگو و از سبب اطمینان
خاطر او استفسار کردند خواجه از روی التفات از جناب مستطاب نبوی بمن رسیده که فرموده
حصنوا اموالکم بالزکوة و من زکوة این مال داده در حصار من مال نهاده
بودم از آن جهت خاطر من جمع بود الحاصل از برکات زکوة دست تعدی جنایت حادثه
بر دامن تصرف آن مال نرسید و حضرت حکیم متعال غرض او نه جهت
حفظ آن برای آن بنا حصاری محکم گردانید و نیز در شرح حدیث مذکور
حکایت نموده که یکی از اعیان و ارباب دینداری که از ادای زکوة زلال
برکات در گلشن احوالش لاینقطع جاری بود سالی بامتثال فرمان واجب الاذعان
کریمه وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ ترک دیار خود
روانه سفر زیارت بیت العتیق گردیده در یکی از بلاد که بر سر راه واقع بود
نزول کرده داخل شهر شد سردابی دید که نهری در آن جاری بود مردمان بآنجا
تردد داشتند و از آن نهر آب بر می‌داشتند برای وضو بآن سرداب
آمد همیانی با خود داشت که مبلغی خطیر زر در آن بود آن را در گوشه‌ای گذاشت
که چون از وضو فارغ شود بردارد و چون وضو با تمام رسید همیان را فراموش
کرده از آنجا بیرون آمد و بخاطرش نرسید تا کاروان کوچ نموده کم مرحله

از آن منزل دور شدند و معاودت ممکن نبود پس متوجه درگاه الهی که فتح
دلها و محل حل مشکلهاست گشته گفت الهی تو ما را امر کردی که زکوة را جهة
اموال خود کردانیم و من زکوة مال خود را داده فرمان ترا بجا آورده‌ام و روایتی
از پیغمبر ما رسیده که حصّنوا اموالکم بالزکوة اگر این خبر صحیح است مال مرا
محفوظ دار تا من سالم بیایم پس حضرت الله تبارک و تعالی محافظت آن مال
بدینگونه نمود که بعد از آن هر کس از اهل آن بلده اراده دخول آن سرداب
میکرد آن همیان را ماری عظیم خیال کرده می‌گشت تا آخر از بیم آسیب آن مار
محیل زرگان آن محل کرده در سرداب مسدود ساختند و همچنان مسدود بود
تا وقتی که آن مرد از آن سفر برگشته جهت تفتیش آن مال بآن موضع شتافت و
هرچند جستجو نمود اثری از آن سرداب نیافت احوال پرسید گفتند
آری این جا سردابی هست ولیکن ماری عظیم در آن بهم رسیده و کسی جرأت
نمی‌کند که بآنجا رود و از این جهت راه آن را مسدود کرده‌ایم گفت آن مار
از من است و من آن را آنجا گذاشته‌ام مردمان معنی این سخن را نفهمیده
حمل بجنون او کردند گفت اکنون این در را بگشایید تا ببینم در این موضع
چیست القصه چون گشوده شد همیان را دیدند و از حقیقت آن پرسیدند

مرد سرگذشت خود را برای ایشان حکایت نموده از آن تعجبها کردند و بر
طبق این حکایت است آنکه یکی از تجار که دادن زکوة را سرمایه کسب مال
نزد خود ساخته و با نقود و جواهر در بعضی این شیوه تجربه کرده بار زنبیل
آن را از دوش حال طرح شناس انداخته بود وقتی اراده سفر دریا نموده
اموال خود در کشتی نشسته و چون منظر نظر مردم بی‌خبر در چشم خاین کشتی
بر سطوح امواج دریا روان گردید از قضا طوفان عظیمی شد و کشتی بجهت
کثرت احمال و اثقال مشرف بغرق شدن گشت اهل کشتی ناچار بعضی از بارهای
تجار را برای سبکباری بدریا انداختند و از آنجمله باری بود که تعلق بسرکرده
خواجه مذکور داشت و خواجه آن مال را بجهت ادای حقوق شرعیه آن موجب
مذکور از تلف شدن مصون می‌انگاشت القصه خواجه در این امر حیران
و در گرداب تعجب سرگردان می‌بود تا آنکه آب رحمت بی‌پایان الهی در
محیط از جوش طوفان افتاده کشتی از آن ورطه رهایی یافت و بهبت ریاض
قضا باد آرزوهای آن جماعت بجانب موجه دریا از بیم گسسته بساحل نجات
شتافت چون بکنار رسیدند اهل کشتی اموال خود را بیرون کشیدند
و کشتی از آب برآمد دیدند که ریسمانی از بار خواجه که بآب انداخته بود

بیخی اگر شستی بجیده و همراه کشتی بکنار رسیده است خواجه از آن
حیرت بر آمده کاش چون عقیب آتش آب وقوع آن امر غریب تازه
و اوراق حواسش که تند باد آن شکست از هم پاشیده بود در رشتهٔ
محکم شیرازه گردید و از جمله بدایع وقایع که ذکر آن درین مقام علت ضعف
اعتقاد مانعین زکوة را نافع می تواند بود آن است که شبی دزدی بخانه
یکی از متمولین که زکوة مال دادی قدری از امتعه و اجناس بسته در پشت
و بر دوش کشیده بسوی ماوای خود روان گردید در اثنای راه بار بر دوش
گرانی نموده در خرابه که بر سر راه بود تا بار را همچنانکه بر دوش داشت
بر سر دیوار پستی گذاشت که لحظه رفع ماندگی نماید دست قضا آن بار گران را
سنگ از بالای دیوار به پشت دیوار بغلطانید ریسمان آن در حلقش افتاد
بنحوی که بار از یکجانب آویزان و خود از جانب دیگر از گلو کشیده شده و دست و پا
میزد تا آنکه طناب عمرش گسسته گردید چون چراغ صبح روشن
و صور وقایع شب در آینه صفائی و عکس پذیر گشت صاحبمال واقف
شده از خانه بیرون دوید و تفحص آن بهر جانب شتافتند تا
دزد را چنین دیدند بمال آویخته و دزد و مال را بقصاص خود رسیده یافتند

از آن وقعه غریب تعجب نموده از زکات زکوة شمردند و در این برابر گنج گاوی
تامل و کنج معنی حدیث شریف حصنوا اموالکم بالزکوة بردند مجملا اگر طالبان
ملک و مال و اسیران سلاسل امانی و آمال در معنی حدیث مذکور غور و تأمل
خیر اندیشی در دادن زکوة نمایند هر آینه خاطر نشان ایشان میگردد
که صلاح حال و صرفهٔ مال در دادن زکوة است چه مال چنانکه گذشت
با آن افزون و از نقصان و خسران مصون می گردد و در عدم مطلب آن است
و از منع زکوة که توهم نقصان منشأ آن است پیوسته ایشان در معرض زوال
و فنا و در خطر آماده صد گونه خسارت عظمی است بر خلاف مدعای ایشان است
و در کافی از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که ملعون
ملعون کل مال لا یزکی مراد همانا این است که از خیر و برکت دور است
که زکوة آن اداء نشود و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله
ماثور است که ما ضاع مال فی بر و لا بحر الا بتضییع الزکوة یعنی ضایع
و تلف نشده هیچ مالی نه در بیابان و نه در دریا مگر اینکه در زکوة آن تقصیر
واقع شده باشد و در همان کتاب از همان جناب منقول است که من حل
ادی الزکوة فقد وقی شح ماله و لا مسعها احد فرد بیت فی ماله محض معنی

آنکه هیچکس زکوة نداد که مال او کم شود و هیچ کس منع زکوة نمود که مال او زیاد
گردد الحاصل چنانکه دادن زکوة باعث افزونی مال میشود ندادن باعث نقصان آن
میگردد و این ثمره دنیویه منع زکوة است و اما ثمره اخرویه که مانعین زکوة
از بخل بخل شوم خود خواهند چشید آنست که حضرت ملک متعال و خداوند
لم یزل و لا یزال در کلام مجید خود چندین جا از آن اخبار نموده از آنجمله
در سوره آل عمران فرموده است وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ
مِن فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُم بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ خلاصه مضمون
بنابر بعضی از احتمالات که مفسرین ذکر کرده اند آنکه نه پندارند آنکسانی
که بخل و امساک میکنند در مالی که خدای تعالی از فضل خود بایشان داده
یعنی زکوة از آن نمیدهند که این برای ایشان خوب است بلکه این برای ایشان
بد است بیان این آنکه عنقریب طوق شود بر گردن ایشان در روز قیامت
مالی که بآن بخل نموده اند و مر خدا راست میراث آسمانها و زمین یعنی صاحب
حقیقی هر چه اهل آسمانها و زمین را هم میراث میبرند جناب مالک الملک است
یا آنکه هر یک از ایشان فانی و هالک است و متصرفات جمیع را خداوند عالم مالک

پس ای عار است چنین بخیل بودن و مال او در راه صرف نمودن و جهنمی شدن
باشد و خدای تعالی آنچه میکند از منع و عطا باخبر و داناست در کافی
از محمد بن مسلم منقول است که تفسیر آیه مذکوره را از حضرت ابا عبد الله
پرسیدم فرمود که یا محمد ما من احد یمنع من زکوة ماله شیئا الا جعل الله
ذلک یوم القیامة ثعبانا من نار مطوقا فی عنقه ینهش من لحمه حتی
یفرغ من الحساب حاصل معنی آنکه هیچکس نیست که منع کند از زکوة
مال خود چیزی مگر آنکه گرداند الله تعالی آنرا روز قیامت اژدهائی
از آتش که بر گردن او پیچیده از گوشت بدن وی میخورد تا آنکه حساب
خلق پرداخته گردد و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله حدیثی منقول است
که خلاصه مضمون آن این است که نیست هیچ صاحب مال طلا و یا نقره که
زکوة خود ندهد مگر اینکه محبوس گرداند او را خدای عز و جل روز قیامت
در صحرای همواری همواری آن صحرا میتواند برای این باشد که بیشتر باعث
رسوائی او گردد یا جهت اینکه امید گریزگاهی نداشته باشد و مسلط
سازد بر وی ماری که موی سر نداشته باشد و آن مار قصد وی کند و او
گریزان گردد و چون بیند که خلاصی ندارد دست خود را بدهن آن مار دهد

بر نجا نهند و راحتها نکنند خابین می شود تر بعد از آن طوقی شود
و در گردن او و این مضمون قول خدای عز و جل است که سیطوّقون
ما بخلوا به یوم القیامة و نیست هیچ صاحب مالی از شتر و گاو و گوسفند
که زکوة آنرا ندهند مگر آنکه حشر کنند او را خدای تعالی روز قیامت
در صحرای هموار و بپای کرده نهند هر حیوان سم داری بکوبد او را و هر
حیوان صاحب شاخی بزند و نیست هیچ مالی از نخل یا تاک یا زرع که زکوة
آن ندهند مگر آنکه طوق کرده شود بر گردن او والله تعالی از زمین باغ یا
مزرعه او تا هفت طبقه زمین تا روز قیامت و نیز در سوره توبه فرموده است
که والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم
بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم
هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون مجمل معنی این آیه بخل سوز
سخاوت آموز آنکه آن کسانی که طلا و نقره جمع می کنند و آنرا در راه
خدا صرف نمی نمایند پس مژده ده ایشانرا بعذابی دردناک در روزی
که افروخته شود آتش آن طلاها و نقرها در میان آتش جهنم یعنی
یا آنکه در میان آتش باشند بر بالای آنها آتش افروزند تا نیک

سرخ و تفسیده

سرخ و تفسیده گردد پس داغ کرده شود با آنها پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان
پس گویند این آن چیز است که برای خود جمع کردید پس بچشید آن چیز را
که جمع می کردید و مزه آنرا دریابید که چگونه است گفته اند که وجه تخصیص
پیشانی و پهلو و پشت بداغ کردن این است که ضرر داغ کردن این
سه عضو بیشتر است چون مشتمل بر اعضای رئیسه که دماغ و دل و جگر است
و نیز گفته اند که داغ کردن پیشانی از این جهت است که وقت دیدن فقرا
گره بر آن زده اند و پهلو بجهت آنکه از ایشان پهلو خالی کرده اند و پشت
گردانیده اند
برای آنکه پشت بر ایشان داده اند و هم در سوره مومنون فرموده قوله
رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت و در کافی از حضرت صادق منقول است
که من منع الزکوة سال الرجعة عند الموت و هو قول الله عز و جل رب ارجعون
لعلی اعمل الی آخر حاصل معنی آنکه کسی که زکوة ندهد طلب بازگشت میکند بدنیا
وقت مرگ که یا رب باز گردان مرا بدنیا که تا عمل صالحی کنم در آنچه گذاشتم
یعنی زکوة مال و هم مدهم رعایت جرحت احتیاج فقرا و مساکین نیم و این قول خدای
عز و جل است که رب ارجعون الی آخر پس مقتضای عقل و عاقبت اندیشی آنست
که امروز را روزی انگارد که بازگشت خواهد شد که در آن ادای زکوة

و تلافی ما فات کنند و در آن کار مجال خواهد بود و حسن بکار رد که آن مجال بصورت سبب
و آن آرزو بحصول نپیوسته است مجملاً بنعمان کوته و محروم مانده از سعادت خیرات
و نفقات که از نقش درهم و دینار داغ بندگی دینار بر ناصیه دل دارند
و از زنار رشته آمال طوق عبودیت نفس و هوا بر گردن جان می بندند
و فی حین خسارت عظمی مطلع خواهند گردید و از ندامت این تقصیر آنگاه
پشت دست بدندان حسرت خواهند گزید که شحنه اجل دست تصرف ایشان را
از مال رسن گسسته زندان تأسف نشینان لحد داند و دست اختیار وارثان
سالها در انتظار بوده اند مهر کلید خزانه و صندوق از جیب و گردن ایشان در ربوده
از آن همه گنج و مال جز رنج و وبال چیزی جا نماند کنون بکف دست
نه هر چه هست که فردا بدندان بری پشت دست پریشان کن امروز
گنجینه چست که فردا کلیدش نه در دست تست در کتاب من لا یحضره الفقیه
از سرور سالکان آگاهی گره گشای مشکلات کلام الهی حضرت ابی عبدالله
روایت شده که آن حضرت در بیان کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات
علیهم فرمودند که هو الرجل یدع ماله لا ینفقه فی طاعة الله عز و جل بخلا ثم یموت
فیدعه لمن یعمل فیه بطاعة الله او بمعصیة الله الی آخر الحدیث محصل معنی

و مفصل مدعا آنکه این آیه در حق هر کسی این حسرت وصف حال هر مردیست
که مال خود را از بخل و امساک در طاعات و مصارف خیر خرج نمی کند بعد از آن
میمیرد و میگذارد برای کسی که در اطاعت خدا و در طریق رضای الهی عمل مینماید
و یا طریق نافرمانی و مخالفت جناب اقدس سبحانی می پیماید پس اگر وارث در آن
مال بطاعت الهی کار کرد و امر و نهی در او در آنجا آورد و آن مال را در ترازوی
اعمال دیگری می بیند و حسرت میکشد چه آن مال از وی بوده و که سعادتی
که وارث بآن کرده او نیز میتوانسته و تقصیر نموده و اگر وارث آنرا
در نافرمانی خدا صرف کرده باشد وی بمال تقویت او نموده تا بسیاری
از طریق معصیت نموده است یعنی بر تقدیر آن مال در قیامت باعث
حسرت و ندامت میگردد و در کافی از حضرت امام همام ابی جعفر علیه السلام
منقول است حدیثی که حاصل مضمون این است که بدرستی الله تبارک
و تعالی بر می انگیزد روز قیامت جمعی را از قبرهاشان دستهای ایشان
برگردنهاشان بسته چنانکه نتوانند بقدر انگشتی چیزی گیرند با ایشان
فرشتگان باشند که سرزنش و ملامت کنند ایشان را سرزنشی سخت گویند
این جماعت آن کسانند که منع کرده اند خیر اندکی از خیر بسیاری یعنی از

جمله مال بسیاری که خدای تعالی بر ایشان داده بود و زکوة آن را که در
جنب آن قلیلست نداده اند این جماعت آن کسانی اند که خدای تعالی بایشان
عطا فرموده پس منع نموده اند حق تعالی را که در اموال ایشان بوده و نیز در آن
کتاب شریف مذکورست که حضرت بهترین عالم صلی الله علیه و آله و سلم
وقتی پنج نفر را در مسجد از میان مسلمانان خیزانیده اخراج کردند و فرمودند
که اخرجوا من مسجدنا لا تصلوا فیه و انتم لا تزکون حاصل معنی آنکه
بیرون روید از مسجد ما و نماز در آن مکنید برای این که شما زکوة نمی دهید
دماغ وجدان ارباب این خبر بدیت بنیان چنین استشمام مینماید
که مانعین زکوة از دایره مسلمانی بیرون و چون سایر منکرین دین مطرود و
ملعون باشند و از اینگونه تشدیدات زهره گداز و تهدیدات هوش ربا
در حق مانعین زکوة در کتاب خدا و آثار ائمه هدی بسیارست با وجود اطلاع
بر مضامین آنها در ادای زکوة مضایقه نمودن از اجهل الجهل انگاشتن
و از جمله مال که چند روزی بهم امانت در تصرف این کس خواهد بود قدر سهلی را
از مالک حقیقی آن دریغ داشتن با دعوی مسلمانی مشکل که جمع توانند شد
چه بی شرمند این قوم بی سعادت که با آنکه میبینند که روزی که

بالعرضه وجود

بالعرضه وجود گذشته از کمترین مال و منال هیچ نداشته اند و اکنون آنچه دارند خود را
مالک آن می پندارند همگی داده خدا دانا خود از آن جمله محل مشتهاست و سعی
که خود در تحصیل آن نموده عقل و شعوری که در اکتساب آن کار فرموده اند
آن نیز بتوفیق باری جل شأنه و عم احسانه از جمله مواهب و عطاهای حضرت
او دست انسان خاکی را از عجز نهاد کیست که بخود چیزی تواند بست و مخلوق
امکان را نقصان تبیین در چه وجود که بی دستگیری عنایات توفیق بتحصیل عرض
خود قیام تواند نمود عقول و حواس کافه بنی آدم جهت سرانجام مهام خلایق
از کار کنان کارخانه رزاقیت الهی هر یک تخمی چیزی بسته و دست باهتر دو دین
طریق کسب معاش برای جمع ابن احوال عباد بحرگران عنایات سبحانی
هر کدام موجب دوام باز احتمه در گردانیدن آتش سود و داد و بیع
و شرا را باشاره حکمت که میان معاملات خلق نهاده بخشم ناتوان چه
کرده بی دستگیری آفتاب عنایتش از خاک مذلت خیزد و سقای بر رحمت
کرده بی رحمت دشتیش قطره آبی در کام سبزه ریزد و اهل زراعت بهند اند
که بجز سعی داد که دانه ده دانه بر میدارند و از تجارت رونق بازار
خود را از محض شده کاردانی خود میشمارند صنعتگران الکمان که کشف احوال

از بهار عمر تو بی رنج و خرم و سیراب است و پیشه ور از اخبال که رشته
روزی شان از پیچ و خشم تر دوات خویشتن محکم و بر تاب به جان آمده دامن
جان از خود دیده که اینقدر بخود و چنین بخود چه گمان کرده که این همه از خویشتن بخشیده

لمؤلفه ای که خیده بن هنر بهنده‌ی خود بغرور [illegible] وای اگر بر تو گشاد ارند
دمی کار تر است. با وجود داشتن این مرتبه از جمله مالی که هم خداوند عالم
جل شانه عطا کرده قلیلی را که برای جمعی مقرر نموده و اضعاف آنرا
در دنیا و آخرت عوض نموده است نمی‌دهند و برای آن قلیل دست گدایی
بر سینه خنده و از خر خیل می‌خشند مثنوی خواسته‌ها خواسته داد است
خدای وای تو گر خواسته نه بخشی وای یک تو داده خدای اجل
تو زد حشمت یک نهی بخیل گویی این قوم خست نهاد و این طایفه اعتقاد
قصه قارون و تامل کار آن ملعون هنر کرکوش نمی‌کرده که از شومی
دو دستی مال و امتناع از ادای زکوت آن بچگونه بلای بزرگ می‌گرفتار
شد اگر در این مقام بدست قلم صدق رقم رشحه‌ای از زلال آن حکایت
که عبارات از مجمل آن مفصل است بر چهره این گرانخوابان غفلت افشانده
شود ممکن است که فی الجمله سبب آگاهی این قوم لاهی گردد مجمل آن آیت

که معتقد بی‌بنیاد بر پرستان قارون [illegible] کم بقول بعضی عم حضرت موسی
و از جمعی پسر عم و باعتقاد فرقه‌ای برادر زاده و بروایت طایفه پسر خاله آن حضرت
بوده و در بدایت حال مردی درویش و فقیر و در قرائت توریت و علم آن از زمره
بنی اسرائیل درویش بوده در سلک نقبا و نفری انتظام داشت که حضرت موسی جهت شنیدن
کلام حق تعالی از قوم خود اختیار فرمود و حضرت کلیم الله وی را گرامی داشتی
و بدست تعلیم و تادیب بوته تخم علم و دانش در زمین خاطر او کاشتی
تا آخر الامر بجهت کثرت مال که منشا آن بقول بعضی دانستن علم کیمیا بود
از جاده اعتدال انحراف نموده بحکم آیه کریمه ان الانسان لیطغی ان
راه استغنی از عادت طغیان و فساد طریق مخالفت و عناد با جناب
العباد تیمو وحدانیت ذوالجلال از کثرت کنوز و اموال در سوره قصص خبر داده
که آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة حاصل معنی آنکه دادیم
و عطا کردیم او را از گنجها آن قدر که کلیدهای آن برانیه گرانبار مسافت
و رنج و تعب می‌انداخت جماعه مردمان صاحب قوت و توانا را گویند
حمل مرد توانا بودند که کلیدهای کنوز او در حمل می‌نمودند و صاحب کشف
گفته است که شصت استر کلیدهای خزاین ورا می‌کشیدند هر خزانه را کلیدی بود

و هیچ کلیدی از قدر انگشتی بیش نبود و از پوست حیوانات ساخته بودند که تا سبک
باشد و آورده‌اند که خانه‌ای بنا کرد که دیوار آن از زر سرخ بود و تختی ساخت که دیده
روزگار مانند آن ندیده بود و در روزی با آرایشی تمام از خانه برآمد بر استری
سفید که زین زرین بر آن نهاده بودند برنشسته و چهار هزار کس هم بدین دستور با او
سوار گشته و بعضی گفته‌اند که نود هزار کس که جمله جامه معصفر پوشیده بودند
با وی سوار بودند و آن شکوه تا آن روز کسی ندیده بود و نیز گفته‌اند که
هزار کنیز با او بودند با جامهای ارغوانی طلا کار و بر استران سفید
با زین زرین سوار چون قوم آن کوکبه و حشمت دیدند جمعی که طالبان
دنیا و مال و راغب بودند و مرغ دلشان در هوای تمنای آن بزرگی پرواز نمود
گفتند یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم ای کاش
ما را بودی مانند آنچه داده شده است بقارون هر آینه که او صاحب
نصیبی بزرگ است از دنیا و جمعی دیگر که از عاقبت کار دنیا و بی
اعتباری آن خبر داشتند و آن حشمت و جبروت را نقش بر آب و گره
بر باد می‌انگاشتند گفتند ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن و عمل صالحا
وای بر شما ای طالبان دنیا و آرزومندان مال و ثروت این عبرت را

ثواب و پاداش الله تعالی بهتر است از مال دنیا مر کسی را که ایمان آورده و عمل صالح
کرده باشد القصه از وفور سیم و زر فانی که آتش خرمن مسلمانیست دود نخوت
و استکبار در کاخ دماغ آن نابکار پیچیده از طوق اطاعت موسی و انقیاد
شریعت او گردنکشی آغاز نمود منقول است که بعد از هلاک فرعون و قبطیان
حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام ریاست و تولیت مذبح و قربانی
بحضرت هارون تفویض نمود که هر که قربانی داشت نزد وی برده آنحضرت
آنرا در مذبح بگذاشتی و آتشی می‌آمد و آنرا میسوخت قارون را از این
معنی خار حسد در دل خلیده بموسی گفت که تو رسالت بردی و امر
مذبح بهارون سپردی مرا تا کی بی منصبی چند صبر کنم حضرت کلیم فرمودند
که این در دست من نیست با حق تعالی است بهر که خواهد دهد قارون گفت من
این باور نمیکنم تا آیتی بمن ننمائی موسی قبول نموده رؤسای بنی اسرائیل را
جمع کرد و فرمود تا هر یک عصای خود را آورده در عبادتخانه گذاشتند
و هارون و قارون نیز بدستور هر کدام عصای خود را گذاشتند و آن شب
که گذشت روز دیگر که رفتند دیدند که عصاها همه بحال خود است
و عصای حضرت هارون سبز شده و بادام آورده است قارون ملعون گفت

که این نیز از جملهٔ سحرهاست که میکنی مجملاً بغض و عناد آن لعین بهانه داد با حضرت
موسی مر دل او زیر و زبر در تزاید بود و در اغوا و آزار آن برگزیدگان حضرت آفریدگار
پیوسته طلب فرصت مینمود تا وقتی که حکم زکوة نازل شد و جمعی از فقرا
نزد حضرت موسی من از تنگی احوال شکایت کردند حضرت کلیم نزد او
پیام فرستاد که حق سبحانه و تعالی مال بسیار بتو عطا کرده و نعمت بی شمار
روی بتو آورده و درین مملکت محتاج بسیار اند و در مخمصه و اضطرار اند شکرانهٔ
این نعمتها را بخدا فرود حق الله از مال خود بیرون کن و در میان ایشان
قسمت نمای اَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللّٰهُ إِلَيْكَ با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد
قارون گفت زکوة مال من مبلغی خطیر میشود من آنرا نمی توانم داد وحی آمد
بحضرت موسی که قارون زکوة مال خواه اندک و خواه بسیار نخواهد داد لیکن
برای الزام حجت با او مسامحه کن حضرت موسی با آنکه زکوة عشر مال او ربع
بود قرار داد که از هزار دینار یک دینار و از هزار درهم یک درهم و از هزار
گوسفند یک گوسفند بده قارون گفت درین اندیشه کنم و آنگاه
جواب گویم و چون با خود حساب کرد آن نیز مبلغی کلی بود بخل و خست
که اغلب لازم طبع صاحبان اموال و ثروت میباشد مانع وی گردیده

از ادای

از ادای آن نیز امتناع نمود و جمعی از بنی اسرائیل که با او یار بودند و کیش او را
پیروی میکردند برخوان نعمت وی ازدحام مینمودند طلبیده گفت که تا غایت هرچه
موسی گفت شما اطاعت کردید و ما هیچ نگفتیم و اکنون میخواهد که مالهای شما را بستاند
و ما را محتاج و دست نگر دیگران سازد از شما چه درین باب صلاح میبینید گفتند تو
اعلم و مهتر مائی و ما مطیع و فرمان برداریم هرچه گوئی فرمائی گفت مصلحت این است
که موسی در میان بنی اسرائیل رسوا سازیم تا دیگر کسی سخن او نشنود پس زنی را
که بفسق و فجور مذکور و بحسن و جمال مشهور بود طلبیده گفت ترا کاری پیش افتاده گفت
اگر از من آید تقصیر در انجام آن نکنم قارون گفت ترا بخشش بسیار دهم بشرط
آنکه در حضور بنی اسرائیل گوئی که موسی با من زنا کرده است و بعضی گفته اند که در همیان
زر بوی داد القصه آن زن قبول کرده روز دیگر قارون لعین بمجلس کلیم الله آمد
و آنحضرت موعظه میفرمود و بیان اوامر و نواهی می فرمود که هر که دزدی کند
دستش قطع نمائیم و هرکه قذف کند هشتاد تازیانه حد شرعی زنیم و هرکه زنا کند اگر غیر
محصن باشد تازیانه اش زنیم و اگر محصن باشد سنگسارش کنیم درین وقت قارون
برپا خواسته گفت اگرچه تو باشی آری اگرچه من باشم گفت بنی اسرائیل چنان
میگویند که تو با فلان زن زنا کرده موسی فرمود معاذ الله آن زن را حاضر سازید چون

حاضر شد فرمود با قارون بگوئید میدهم بخدای که دریا را شکافت و بنی اسرائیل
گذرانیده از فرعون نجات داد و توریت بجهت فلاح ایشان فرستاد که آنچه راستست بگوی
زن را هیبت الهی دریافته با خود اندیشه کرد که اگر از فجور و معاصی من صد بار در گذشته
ممکن است که توبه من قبول شود اما اگر افترا در حق پیغمبر خدا کنم بعقوبات دنیوی و اخروی
گرفتار گردم پس گفت قسم بحق ذو الجلال که حقیقت احوال آن زر یک بدره با خلعتی طرش
داده و در وجه من طمع کرد که حالی نسبت فحش بمردمان و درعیت ملغزه گفت حالا موسی
مبراست از آنچه این جماعت گویند قارون مرا بزر فریفته ولیکن آنچه بود که این
افترا در حق کسی کنم و بقول بعضی گفت که قارون یک کیسه زر بمن داده بود که این
افترا بگویم و اینک آن کیسه زر بسر مهر قارون در دست منست بنی اسرائیل قارون
و مردند و بر مکر و حسد و بد نهادی او مطلع گردیدند حضرت کلیم تند از خشم
آن کیاه گریان گشت و بسجده افتاده گفت خداوندا تو میدانی که این بکار در حق من
این افترا گوید وحی آمد که زمین بفرمان تو کردیم که هرچه تو خواهی آن کند موسی
سر از سجده برداشته فرمود ای بنی اسرائیل من بقارون مبعوثم چنانکه بفرعون
بودم هر که با قارون است با او باشد و هر که با منست از وی دور گردد
همه بنی اسرائیل از وی کناره نمودند الا دو نفر که از وی جدا نشدند آنگاه

پایهای

حضرت موسی زمین را خطاب کرده فرمود که بگیر ایشان را زمین ایشان را تا کعبین فرو برد
و در روایتی دیگر آنست که این واقعه در خانه قارون بود و حضرت کلیم تنها بآنجا
آن وسیاه قدم مبارک بآنجا رنجه داشته بود و در آن وقت که موسی زمین را
بگرفتن آن لعین مأمور ساخته در روی تخت شوم خود نشسته و بر تکیه تکیه
زده بود زمین بیکبارگی تخت او را فرو برد و او را با آن نفر تا زانو گرفت هم بدین قدر
ایشان آغاز استغاثه کردند حضرت موسی ملتفت نگردیده بار دیگر فرمود که ای
زمین بگیر ایشان را تا کمر فرو رفتند و ایشان استغاثه افزودند بجای تضرع
بار فرمود بگیر ایشان را تا گردن فرو رفتند و ایشان استغاثه و زاری از حد
برده حضرت کلیم از غایت غضب متأثر گشته باز زمین را بگرفتن ایشان
امر فرمود زمین همه ایشان را فرو برد و گویند تا زمان ایشان هر روز بقدر قامت خود
بزمین فرو میروند لطیفه رود بسا دفنا هر که خاکش تقی نیست فرو شود
بزمین هر که در هوای تقوی نیست القصه بعد از خسف قارون جمعی از سفهای بنی
اسرائیل گفتند که موسی دعا کرد که قارون بزمین فرو رود تا گنج و امتعه و اموال او متصرف
شود حضرت موسی چون آن سخن بشنید دعا کرد تا حق سبحانه و تعالی سرا و گنج و
خانهای او را نیز بزمین فرو برد چنانکه کلام مجید بآن هم در سوره قصص

طرفه

خاکی بسر کرده در غم دست تنور احوال همه دنیا پرستان عزه در که روز و شب در ان
زر اندیشه و تأمل در خراج مال خدا کوتاهی تعلق نمایند پیوسته دامان فنای
شوم مردود حسد حرص طمع گرفته و قارون صفت بخاک که دولت تحصیل
فرو رفته اند زشتی بخل و خست همه را از نظر رحمت الهی انداخته و شاهد آن
فریب دنیا جمله را در سر کوی آرزو حجی ذخال نشین غبار رصد گونه نکال
و آلام ساخته است لمؤلفه اهل دنیا که در اندیشه خندند چو بینند ــ روز و
شب با دل زار و جگر پر خون باشند ــ مطلقت و تقعیت احوال از مرده و لا ــ زنده
در گور رکده و رت همه چون قارون باشند ــ دیگر از جمله وجوه خیرات و مبرات
که سرچشمه برکات و سرمایه نجات است ادای زکوة مستحقین سادات عالی
درجات است از خمس اموال معینه بشروط مقرره بنحوی که در کتب فروع مفصلا
مذکور است و چون حضرت شارع جهت قرابت حضرت سید الانام انظار نفس
والامقام را از سایر خلایق بکرامتی خاص ممتاز کردانیده و تشریف کرفتن
زکوة را که اوساخ مردمان است بر ایشان نپسندیده از اموال مخصوصه قدری
برای ایشان معین فرموده است که صرف نفقات خود نموده دلیل صدق
کسانی رهین منت ناکسان نباشند و اکثر اخشای ابنای زمان در ادای

از ان اخبار نمایند که فخسفنا به و بداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه
من دون الله و ما کان من المنتصرین مضمون انکه پس فرو بردیم قارون
و خانه او را بزمین پس نبود او را هیچ گروهی که یاری دکنند جز الله تعالی
یعنی غیر خدا کسی منع عذاب از وی نمی تواند نمود و نبود از انتقام کشندگان
از موسی یا نبود از منع کنندگان عذاب از خود یعنی خود و نه دیگری
دفع عذاب از و نتوانست کرد یعنی از بی سر انگشت فقر قارون بدبختی اش را
با آن هیبت و حشمت پیش پیش می دیدند و آرزوی تنها می کردند که ای
کاش ما نیز مثل او می بودیم و چون عقاب سطوات الهی منع وجودش را
بزمین عدم فرو کرد و صرصر قهر جبار بی نخل سرکش عظمت و بزرگواریش را
از خاک هستی بر آورد لمحه طراوت طریق نکبت و دار اینی او عبرت را
عسرت و نمونای متنبه کردیدند و شکر نعمت فقر و تهی دستی فلاس بتقدیم رسانیدند
چنانکه کریمه و اصبح الذین تمنوا مکانه بالامس الی آخره در سوره مذکور
بر این ناطق است الحاصل قارون دون شقی با انکه بحسب در سلک مردم
صالح متقی انتظام داشت بشومی حب جاه و مال خاتمه احوالش چنین صورت
بر کرد و غلبه حرص و بخل و محبت متاع از دواعی کوتاه خرام ترش چنین

خمس که رکنی وثیق از ارکان شریعت اهمال نموده از بی برکتی این جمع پریشان
اصلا شرم و از روی جد بزرگوار ایشان قطعا آزرم نمی کنند از رهنه
هائی در اربعین سیم و زر خارجی در دل قساوت بهانه دستان منحل شده و از بی دستاری
اینکه مرده سیر و سامان دماغ عقلشان شوریده و مختل میگردد بعضی از ایشان
اگر فرضا کاشی بعوا و کنی داشته باشند ازین قیاده قبیلی خمس اخراج و تصدق درشتی و با
خوشی تسلیم سیدی محتاج نمایند با وجهان بخشی در دماغ فکنند منداراند
که او را خریده ملک آفرین اند غافل ازین که همه ملک و مال جهان بلکه جمله
عالمیان بطفیل وجود جد بزرگوار ایشان صلی الله علیه و آله رنگ هستی
پذیرفته اند از آن که فنا نام از فیض وجود آبا و کرام ایشان در عالم متواتر
و امطار برکات سموات بآب روی اجداد امجاد ایشان گشته احوال
ممکنات منتظم است پس مره اغنیا در ایصال حق اولاد مصطفی میباید که منتی برایشان
ننهند تا باشند ملک و سایر امور و مهمات ایشان نیز پیوسته کمر خدمت
گرانبها بر میان جان بسته همیشه در تمکین قضا حوائج این قوم عالی مدارج مترصد
باشند تا مگر در یوم لا ینفع مال و لا بنون از مگر خدمت ایشان تاج و فلاح بهر یکی
ارجمند و بمین جد اخلاص این فرقه والاتبار از شفاعت جدان نامدار ایشان

بهره مند گردند مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب
الله تعالی ندا میکند که ای خلایق خاموش باشید که بدرستی که محمد یعنی جناب
مستطاب خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله میخواهد که تکلم نماید پس خلق همگی خاموش
گردند پس آن حضرت گوید ایها الناس من له علی ید او منة فلیقم حتی اکافیه
یعنی ای مردمان هر کس که او را بر دست من عطائی و منتی باشد باید که برخیزد تا من
مکافی آن نمایم و کلم جلایق گوید که چه عطا و نعمت ما را است یا رسول الله بلکه عطا
و منت خدا و رسول او راست بر ما پس آنحضرت صلی الله علیه و آله گوید
بلی من آوی احدا من ذریتی او برهم او کساهم من عری او اشبع جائعهم فلیقم حتی اکافیه
حاصل معنی آنکه هر که با ذریت من نیکوئی کرده و در ایمنی ایشان را جای داده و گرسنه
ایشان را سیر کرده و برهنه ایشان را جامه پوشانیده باشد پس باید که برخیزد
تا من با وی تلافی آن نمایم پس قومی که این کار کرده باشند برخیزند پس از جانب
الهی بحضرت رسالت پناهی خطاب آید که خود او با دوستان ایشان را منزل ده هر جا که شئتم پس ساکن
گردان ایشان را در هر جا که خواهی از بهشت پس آن حضرت ایشان را در وسیله
ساکن میگرداند و وسیله جائیست که در منظر اهل جنت و غایت نزدیکی آن بقرب و مکان
گردیدگان بهمت خمسه بوده و در بعضی کتب بنظر رسیده که یکی از نوادرکران

بسر بانه توفیق بی دو سال بکمر بسته عزم حج و زیارت بیت العتیق نموده تا بیجا دل
بجوکان ارادت گوی ابتهاج و نشاط میدان زندگی بودی سالی مستور با خود
مالی داشت بقصد شتر خریدن و مهیای سفر مکه معظمه گردیدن از خانه بیرون آمدم گذارش بویرانه
افتاد زنی دیدم که مرغابی مرده که در آن بیرون انداخته بوده بود پیش گرفته پر و بال
آنرا میکند که پیش رفتم و گفتم چرا این کار میکنی گفت چه میپرسی از چیزی
که دانستن آن بکار تو نمی آید ازان سخن دل بارش در خاطر خار خاری هم رسید
در تفتیش آن اصرار رود و در سؤال مبالغه بسیار کردم تا آن ضعیفه ملحی گشته
ناچار بسر انگشت زبان اظهار پرده خفا از چهره راز خود برگرفت و گفت
من زنی علویه ام و چهار دختر یتیم دارم و امروز روز چهارم است که هیچ نخورده ام
و اکنون خوردن میته بر ما حلال گردیده از آن جهت این مرغابی مرده را برداشته پاک
میکنم که برای ایشان برم تا قوت خود کنند تا بدان از هلاکت برهند
چون این سخن جگر خراش از وی شنیدم تیغ سرزنش و خنجر ملامت در کشیدم
و با خود گفتم که وای بر تو که اولاد مرتضی بر این سختی میگذرانند و تو غافل هستی
بیمن نقدی که برای ابتیاع شتر با خود داشتم بدان ضعیفه بخشیدم و رفتم و شوق سعی
حج آن سال از دل من زایل گردید تا وقتی که حجاج بیت الله الحرام از آن سفر

بیرون آمدم

همین

بیمنت انجام حضرت انجام معاودت نمودند بزیارت ایشان یکان یکان و یارانی که بآن سعادت
فایز گردیده بودند بیرون رفتم بهر یک که از ایشان ملاقات میکردم و میگفتم حج
تو مقبول و سعی تو مشکور باد میگفت تو خود همراه بودی در فلان موضع بهم رسیدیم
و این سخن را بسیار گفتند و من از آن متفکر و در ادراک سر آن متحیر بودم تا شبانگاه
غنودم و در روزن دیده راه بتماشاگاه عالم خواب گشودم در خواب حضرت
برگزیده خالق و بیداری بخش دیده خلایق یعنی جناب قدس نبوی صلی الله علیه و آله
دیدم فرمودند که تعجب مکن که چون تو اعانت ملهوفه از اولاد من کردی
یعنی بفریاد آن ضعیفه درمانده رسیدی من از خدای تعالی مسئلت کردم که
فرشته بصورت تو آفریند که از قبل تو حج کند تا روز قیامت لمؤلفه
حج درست خواهی کام شکستگان ** دامان کعبه جوی که دست قبول کرد
و از کیسه جود هر که متمول گشته مباد که همت بر آن گمارند و در ادای آن سر خود
گذارد صدقه تسند و بهشت که در طوفان حوادث روزگار کشتی وجود
اهل جود را کوه جودی است و در تیر باران آفات زمانه پر شور و شر آدمی را
در برزره داودی برای منع نعماء میان شده و فرق قلعه ای در است
و جهت دفع یاجوج مکاره و آلام سد سکندر از صحبت باران صدقات

گشت امید اهل خیرات در دمیدن است و ذخر باغ آمال این صورت سلسله
نهال عمر صاحبان این صفت رضیه در قد کشیدن دستی که برای دستگیری
تهی دستی دراز سازی در سلک انامل سخیه‌های آن عالم از عصابت وکفی که
ملتوی جهت گرفتن عطایای ذوالجلال گشاید در سرای بلاهای جهان را نی دست دعا
در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت ابی جعفر مرویست که البر والصدقة
ینفیان الفقر و یزیدان فی العمر و یدفعان عن صاحبهما سبعین میتة سوء یعنی
نیکوئی و صدقه برطرف میسازند فقر را و می افزایند در عمر و دفع میکنند از صاحب
خود هفتاد قسم مردن بد را و نیز در کتاب از جناب رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
منقول است که ان الله لا اله الا هو لیدفع بالصدقة الداء والدبیلة والحرق
والغرق والهدم والجنون یعنی بدرستی که الله که جز او الهی نیست هر آینه دفع
میکند بصدقه مرض مصیبت و سوختن و غرق شدن و آوار شدن خانه و دیوانگی را
و آنحضرت تا این سیاق هفتاد قسم از اقسام شر شمردند که الله تعالی
ببرکت صدقه آنها را از بنده دفع میکند و در کافی از حضرت ابی عبد الله
ماثورست که داووا مرضاکم بالصدقة وادفعوا البلاء بالدعاء واستنزلوا
الرزق بالصدقة فانها تفک من بین لحیی سبعمائة شیطان ولیس شیء

برون آورم

اثقل

اثقل من الشیطان من الصدقة علی المؤمن وهی تقع فی ید الرب تبارک وتعالی قبل
ان تقع فی ید العبد خلاصه مضمون آنکه چاره کنید بیماران خود را بصدقه
و دفع نمائید بلا را بدعا و طلب کنید روزی را بصدقه بدرستی که صدقه رها کرده میشود
از میان زنخ هفتصد شیطان و این کنایه از آنست که چون کسی قصد تصدق
نماید هفتصد شیطان او را وسوسه میکنند و از منع مینمایند پس چون
وی مخالفت وسوسه و منع ایشان کرده تصدق میدهد گویا از زنخ دهان
شیاطین رها شده است و هیچ چیز گرانتر بر شیطان از صدقه که بمومن
داده شود نیست و آن صدقه واقع میشود در دست حق تعالی پیش از آنکه واقع شود
در دست بنده یعنی آنکه برای خدا بمستحق و فقیر داده شود در حقیقت داده
میشود بحضرت الهی از آنرا باضعاف مضاعفه اجر و ثواب آن دست و هم در آن
کتاب از آنجناب علیه السلام آورده که یستحب للمریض ان یعطی السائل
بیده و یأمر السائل ان یدعو له یعنی مستحب و نیکوست بیمار را که عطا کند
بسائل بدست خود و امر کرده شود آن سائل برای او دعا کند و هم در کتاب مذکور
از آنحضرت ماثورست که من تصدق بصدقة حین یصبح اذهب الله عنه
نحس ذلک الیوم حاصل معنی آنکه هر کس در وقت صباح صدقه دهد

خدا تعالی نحوست آن روز را از او دفع کند و هم در آن کتاب از محمد بن مسلم
مرویست روایتی که حاصل معنی آن این است که با حضرت ابی جعفر
در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم که ناگاه کنگرهای آن بر مردی افتاد
و ضرری به وی نرسانید و بجای خود رسید آن حضرت فرمودند که بپرسید از او
که امروز چه کار کرده پرسیدند بیرون آمدم یعنی از خانه خود و در آستین
من چیزی بود پس جایی گذشتم و خرمایی تصدق نمودم حضرت ابو
جعفر فرمودند که آن چیز را دفع کرد خدا تعالی از تو بلا را و در همان
کتاب از حضرت ابوالحسن منقولست حدیثی که ملخص معنی آن این است
که مردی از بنی اسرائیل پسری داشت و او را دوست میداشت در خواب
بوی گفتند که پسر تو در شبی که داخل شود با زن یعنی در شب دامادی
خواهد مرد پس چون آن شب شد و داخل شد و در آن شب وقوع آن قصه
بود پس در آن شب انتظار صباح کرد و آن قصه موعوده وقوع نیافت
مدتی نزد وی آمد و پرسید که در آن شب از تو عملی نیکی صادر شد گفت
چرا این که سائلی در خانه آمد و برای طعامی نگاه داشته بودند آن را
بوی دادم گفت به این کار از تو دفع شد و نیز در کتاب شریف کافی حدیث

مذکور است که حاصل معنی آن این است که حضرت امام همام ابی عبدالله
فرمودند که میان من و مردی قسمت زمینی بود یعنی مشترک داشتیم و می
خواستیم آن را قسمت کنیم و آن مرد منجم بود و در نظر داشت ساعت سعدی که
خود بیرون رود یعنی بهر آن من و من در ساعت نحسی بیرون روم پس بهر
آن زمین رفته قسمت کردیم بهترین آن دو بخش من افتاد و آن مرد دست
بر دست زده گفت هرگز چنین امری که امروز روی داده ندیده ام گفتم
چیست آن گفت من منجمم ترا در ساعت نحسی بیرون آوردم و خود در ساعت
سعدی بیرون آمدم بعد از آن تقسیم کردیم بهترین این دو بخش برای تو
بیرون آمد یعنی اثر سعادت و نحوست این دو ساعت مقتضی این بود که بر
عکس شد پس گفتم آیا حدیثی نگویم برای تو روایت نکنم حدیثی که
حدیث کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که مَن سَرَّهُ اَن
يَدفَعَ اللّهُ عَنهُ نَحسَ يَومِه فَليَفتَتِح يَومَه بِصَدَقَةٍ يُذهِبُ اللّهُ بِها عَنهُ نَحسَ يَومِه
وَمَن اَحَبَّ اَن يُذهِبَ اللّهُ عَنهُ نَحسَ لَيلَتِه فَليَفتَتِح لَيلَتَه بِصَدَقَةٍ يَدفَعُ عَنهُ
نَحسَ لَيلَتِه حاصل مضمون این که کسی دوست دارد و خواهد که خدا
تعالی نحوست روز او را از او دفع گرداند باید که در اول آن روز در

تصدق کند تا خدای تعالی نحوست آن روز را از وی مندفع گرداند
و کسی که دوست دارد و خواهد که خدای تعالی نحوست شب را از وی مندفع
کند باید که در اول شب تصدقی کند تا خدای تعالی نحوست آن شب را
از وی مندفع گرداند بعد از آن گفتم که بدرستی که من افتتاح کردم
بیرون آمدن خود را بصدقه یعنی در وقت بیرون آمدن اول تصدق
کردم و نحوست آن ساعت از من دفع شد پس این بهتر است برای تو
از علم نجوم و این چند حدیث شریف که مرقوم کلک بیان شد همگی در فواید
دنیویه تصدق بود اما فواید اخرویه در کتابی از حضرت سید عالم
فخر بنی آدم مرویست که ارض القیامة نار ما خلا ظل المومن فان صدقته تظله
مراد این است که زمینی که قیامت در آن قایم خواهد شد از حرارت
آفتاب آن روز از غایت تفسیدگی مانند آتش خواهد بود و غیر از سایه که
مومن در آن باشد چه بدرستی که صدقه که مومن در دنیا کرده باشد برای
او بمنزله سایه خواهد بود و از حدت آفتاب طاقت سوز آن روز او را
محافظت خواهد نمود بیت سایه لطفی فکن بر فرق خورشید قران
چتر اگر بر فرق سر زد زر جرم میبایدت و بر درگاهی از سر در دین گور

نهر بیاید

حضرت امام جعفر علیه السلام ماثور است خبری که ملخص آن این است که اگر یک صاع
گندم نزد من محبوب تر و بهتر است از آنکه هفتاد بنده آزاد کنم و اگر عیال مومن
خود را سیر سازم از اهل بیتی از مسلمانان یعنی متکفل وجه معیشت ایشان گشته نگذارم
که گرسنگی و برهنگی کشند و نزد مردمان آبروی ایشان را نریزند نزد من محبوب تر
و خوشتر است از آنکه هفتاد حج بگذارم و از اینگونه احادیث و اخبار در کتب معتبره
آثار ائمه اطهار علیهم السلام بیش از آن وارد است که گنجایی این مجلس بنقل آن دیگر
همه آنها داشته باشد بخرد آن صاحب کمالی منتهی بسعادت آن جهانی از روی
گذارد در این مال کوتاهی در تحصیل این مهم فضل و ثواب منع ده سیم و زر انبرده
نهان بندد و اعظم فواید مال که عبارت از صدقه و انفاق است از خود دریغ داشته
ادراک لذت آن از آن خود نشمرده و از دلبستگی دار غرور فانی بکلیه دست بسته
سعادات آن جهانی را بر روحی دیگر بگذارد تحقیق همت در میدان فرصت
بچوگان چوبی افتاده کان گوی تمتع مال را از دوار زمان باید از زر فریبد این سک
آواز سائلان دل افسرده بیش وحشت طبع گردد و از ناله دل خراش درویشان
دیده همتش اشک عطا بر دامن احتیاج ایشان نریزد و این کرده ایم دیجان
زر و سیم که از غایت مشغولی بمملکت مال دنیا باحوال محتاجان نمی پردازند

ع

و باکمال احتیاجی که بآن دارند قدری از آن برای خود جدا نکنند حرص و طمع زبان
رها کرده ذخیره روز بازپسین خود نمی نمایند و قتی را که روز ذخیره دارد از خواب
گران غفلت بیدار نخواهند شد که منادی اجل بانگ الرحیل بگوش هوش ایشان
رساند و دست قضا گلاب عمر ایشانرا از چهره افشاند و آن هنگام جز دست
تاسف بهم سائیدن و بجای الوان نعمتها خاک و دانه پشت دست بدندان پشیمانی
خائیدن کاری از دست ایشان نیاید منقولست از سرور عالم و عالمیان
صلی الله علیه و آله که مردی حکایتی که حاصل معنی آن اینست که در روزگار
پیشین مردی دولتی را بهم آورده و فرزندانرا بهم رسانیده حضرت
ملک الموت در زی مسکینی بر خانه وی آمده در کوفت تا جاریه او بیرون
آمد گفت سید خود را بسوی من بخوانید گفتند سید ما برای مسکینی چون تو
بیرون می آید و او را از در رانده در کردند بعد از آن دیگر بار زمانی پس
هیئتی آمد گفت بخوانید بسوی من سید خود را و خبر دهید او را که من ملک الموتم
پس چون رسیدند این سخن شنید از ترس نشست و اصحاب خود را گفت که با او در
سخن نرمی ملایمت کنید و بگوئید او را که شاید دیگری را طلب کرده باشی یعنی غلط
اینجا آمده باشی بارک الله شنیدند حضرت ملک الموت فرمود که نه جز او دیگری

مستعلم

مستعلم و مد ردن رفت و او را گفت که برخیز و وصیتی که داری بکن که من قبض
روح تو میکنم از اینجا بیرون نروم پس اهل و عیالش فریاد برآوردند و
گریستند پس چون جان او گفت صندوقها را بگشایید و آنچه از طلا و نقره و اجناس در او بود
بیرون آورند بعد از آن رو بمال کرده دشنام میداد و میگفت لعنت خدا ای
مال تو در ذکر خداوند مرا از یاد بردی و از کار آخرت مرا غافل ساختی پس
الله تعالی آن مال را گویا کرد و اینده گفت چرا مرا دشنام میدهی حال آنکه
تو از من بملامت سزاوارتری آیا نبودی در نظر مردمان حقیر پس مرا مرتبه
ساختند ترا چون اثر من بر تو دیدند آیا حاضر نمی شدی بدر خانهای
ملوک و سادات و صلحا نیز حاضر میشدند پس تو پیش از ایشان داخل میشدی آیا
خواستگاری میکردی دختران ملوک و بزرگان را و صلحا نیز خواستگاری
میکردند پس بنکاح تو در می آوردند دختران را و ایشان را رد میکردند پس اگر مرا در وجه
خیرات صرف مینمودی من ابا و امتناع میکردم و اگر مرا در راه خدا
نفقه میکردی کمی و کوتاهی می نمودم پس چرا مرا دشنام میدهی و تو بدشنام
از من سزاوارتری و در کافی از هادی که فرمود خلاف حضرت امام جعفر
صادق منقولست که لقمان بپسر باطنی خطاب کرده فرمودند که

ای عمار تو صاحب مال بسیاری گفت آری قبلی تو کردم فرمود پس ادا
میکنی آنچه را که خدای تعالی بر تو فرض کرده است از زکوة گفت آری فرمود
پس اخراج حق معلوم میکنی از مال خود گفت آری فرمود پس صله خویشان بجا
می آوری گفت آری فرمود پس صله برادران یعنی برادر دینی میکنی گفت
آری پس فرمود که یا عمار ان المال یفنی والبدن یبلی والعمل یبقی والدیان
حی لا یموت انه ما قدمت فلن یسبقک وما اخرت فلن یلحقک حاصل
معنی این که بدرستی که مال فانی میشود و بدن کهنه و پوسیده میگردد و عمل
باقی و پاینده میماند و جزا دهنده عمل زنده است و نمیمیرد بدرستی
که شان این است که آنچه پیش فرستادی یعنی از صدقات و نفقات هرگز
بالله از تو در نمیگذرد و بآن خواهی رسید و آنچه بعد از خود گذاشتی یعنی
از میراث و ترکات هرگز بالله بتو نخواهد رسید و از فواید آن محروم
خواهی گردید وهم در کتاب مذکور از جناب مقدس نبوی صلعم وآله مسطور است
حدیثی که ملخص آن معنی آن این است که تصدق کنید و اگر چه بصاعی
از خرما باشد و اگر چه ببعض صاعی باشد و اگر چه بمشتی باشد و اگر چه بنصف
مشت باشد و اگر چه بیک خرما باشد و اگر چه بنصف خرمائی باشد و کسی از آن

بر نیاید

بر نیاید و دست به هیچ نداشته باشد پس صدقه نماید بکلمه طیبه یعنی
که از دهان سخن خیری در حق گوید که شاید بدان وسیله خیری باو عاید گردد
یا بمعنی که سایل را نرم گوید بزبان خوش و ناسزا نگوید و معنی فقرات که
در بعضی نسخ کافی بجای کلمه طیبه کلمه لینه مرقوم گردیده پس بدرستی که احد
از شما ملاقات خواهد نمود با خدای تعالی و خواهد گفت که آیا نکردم جز
آیا نکردم یعنی آیا بمقتضای شفقت بنده و رحمی دعای تو قبول ننمودم آیا
ترا شنوا و بینا نکردانیدم آیا بتو مال و فرزند ندادم پس آن بنده میگوید بلی
کردی و دادی پس الله تبارک و تعالی میگوید که فانظر ما قدمت لنفسک یعنی پس نگاه
کن و ببین که چه از برای خود پیش فرستاده پس آن بنده پیش روی خود نگاه میکند و از
راست و چپ خود نظر میافکند چیزی نمی یابد که خود را بآن از آتش دوزخ
نگاه دارد لمولفه نجات ار خواهی ای منعم بدرویشان بکن بخشش باین
باران بگیر آتش دوزخ نبی آگاه مجملا مومنان سعادت قرین صاحب نظر آن
آخر مینکه کریم ذو المن از مال و منالات ترا بهره داده و ابواب سعت معاش
بر روی تو گشاده است میباید که بحکم کریمه و لتنظر نفس ما قدمت لغد و باقتضای آثار
و اخبار معتبره بیرون از حد که بر فقره از آنها در شده کوی بجز دان

کار خود بدان لئیمی است و هر سطری و در کردن ساخت وقت طلب سوی حق جو
دست طلبی امر نشده در مآل کار و عاقبت احوال خود نموده قدری از آن را
پیش فرستاده ذخیره روز بازپسین خود کرده اند و بعوض مال در زر نیش آتش
دل مستمندی خویش را از غرض کشند بخل و حرص را بنده بنده از گلی سرو سامانی
درویشان جهت خود ضرور در بارت و جهت سرای خاک را سامان نهند و از
قماش فراخی روزیهای ایشان را ثواب در حجره مکافات تنگ تنگ ردی هم
نهند با فروختن چراغ سرور در تیره روزان عور ظلمکده گور را نور روشن
سازند و از نشیمن ترحم بی نوا و فقرا کی یا بخشش پوشاک نشیمن در خانه فرش
لحد برای خود بستر راحت انداخته اند و از همراهی شفقت بینوایان بی برگ
در سفر پر خوف و خطر مرگ رفیق شفیق بدست آورده اند مملکت التزام این شیوه را
بر ذمت اهتمام دینی لازم شمرده همواره همت بر آن ادا و می خود
از آن بگمارند و در خور احوال قدری از مال در وجه فقرا و مساکین مقرر
نموده وظیفه خوار اهل خود و خود وظیفه خوار دعای ایشان شمارند تا در
زمره وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ داخل گشته بکرامت
اُولَئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ فایز گردند آیه کریمه در سوره معارج است

و از دستگیری ... بی رنج درهم عدم ...

و حاصل معنی آن این است که آنکسانی که در مالهای ایشان حقی است معلوم
و معین برای درویش سؤال کننده و برای محروم بعضی گفته اند که مراد از محروم
درویشی است که روی سؤال و دریوزه ندارد و از جهت مردمان درا
غنی پنداشته بحال وی نمی پردازند و از عطا بازمی دارند و در محروم میسازند
جناب الهی عز اسمه در چند آیه متوالیه که از آنجمله آیه مذکوره است بیان
صفات مؤمنانی که مستثنی از حکم آیه سابقه اند نموده بعد از آن در حق ایشان
فرموده است که اولئک فی جنات مکرمون یعنی آن گروه که بآن صفات
موصوف اند در روضهای بهشت مکرم و معزز خواهند بود و مراد از حق
معلوم درین آیه شریفه چنانکه از اخبار ائمه اطهار علیهم السلام مستفاد میگردد
زکوة واجبی نیست بلکه قدریست از مال که این کس بقدر مکنت و وسعت احوال
بر خود لازم میسازد که هر روز یا هر جمعه یا هر ماه آن را در مصارف خیر
ع صرف نماید دیگر از جمله مصارف مال که سبب تحصیل دعای کافه عباد میشود
و شهرستان دین از آن معمور و آباد میگردد ساختن مسجد و مدرسه و پل و
رباط و حفر آبار و اجرای انهار و امثال آنهاست چه مال دنیای گذران را
که بمثابه آب روان است در وجود مذکوره بکار انداختن برای آمرزش

خود گل در آب کرمست و غول نفس سرکشش از زیر بار خرج بناهای
خیر کشیدن جهت عمارت سرای عقبای خویش مصالح بنای کار آوردن
در کتاب شریف از ابی عبیده الحذاء مرویست که شنیدم از حضرت
ابی عبد الله که میفرمودند که مَن بَنی مسجداً بَنی اللهُ له بیتاً فی الجنة
یعنی هر که هر که بنا کند مسجدی بنا کند خدای تعالی برای او خانه در بهشت
ابو عبیده گفت که آنحضرت در راه مکه بر من گذشت و من سنگ
چند مسجدی راست کرده بودم گفتم فدای تو گردم ترجوا ان یکون هذا من ذلک
یعنی امید میداری که این سنگ چین داخل مسجد ساختن باشد و آن
ثواب برین مترتب گردد فرمودند آری و در کتاب من لا یحضره الفقیه از جناب
مستطاب ابی جعفر منقول است که من بنی مسجداً کمفحص قطاة بنی الله له بیتاً
فی الجنة قطاة مرغیست که آنرا بفارسی پرستوک میخوانند و مفحص قطاة
عبارتست از موضعی که طایر مذکور آنرا بسینه میکاود و میکشد
که خود را در آن گنجاند برای تخم نهادن و تشبیه بآن گفته‌اند که برای
مبالغه در تنگی است و حاصل معنی حدیث بنا برین اینست که هر که بنا کند
مسجدی که ساحت آن بقدر گنجایش مصلی باشد بنا کند الله تعالی برای او

خانه در بهشت

خانه در بهشت و ازین دو حدیث شریف ثواب ساختن مساجد و معابد وسیع الفضای
فسیح البناء که مبلغهای خطیر در تأسیس و تعمیر آن صرف کرده استنباطی
توان نمود و در کافی از جعفر بن محمد صادق علیهما السلام ماثور است که ستة
تلحق المؤمن بعد موته ولد یستغفر له و مصحف یخلفه و غرس یغرسه و قلیب یحفره و صدقة
یجریها و سنة تؤخذ بها من بعده یعنی شش چیز است که فیض ثواب آن
بعد از وفات بمؤمن میرسد یکی فرزندی که برای او طلب مغفرتش نماید دوم
مصحفی که بعد از خود گذارد سیوم درختی که نشاند چهارم چاهی که بکند
پنجم صدقه که آنرا جاری و مستمر سازد تا بعد از وی از آن منتفع گردند ششم
سنت و طریقه خیری که بعد از وی بآن عمل نمایند و همانا در صدقه جاریه داخلست
وقف نمودن مزارع و عقارات و دکاکین و امثال آنها و ساختن پل و رباط
و اجرای قنوات و هرچه مسلمانان از آن منتفع گردند حتی نشاندن
درختی بر سر راهی بقصد اینکه مترددین در سایه آن آسایند و کوفتن
میخی بر جایی برای اینکه جارو یا مانند آن در آن بندند و آنچه ازین قبیل باشد
مرویست که مردی بسفری رفت میخی با خود برداشت تا هر جا که فرود آ
جاروی خود را ببندد در یکی از منازل میخ را بزمین فرو کرده چون از آنجا

روایت شد آن منج را همچنان جا گذاشت بقصد آنکه چون دیگری بکار رسد
دیر بکار آید روزی در آن مقام شخصی شتابان میرفت پایش بر آن منج آمده
آزار یافت گامی چند رفته بخاطرش رسید که مبادا دیگری را از آن پای برین
منج آمده افگار گردد باز گشته آن منج را برکند خدای تبارک و تعالی خبر داد که چون
مرد در احسان خلق جهد اگرچه برخلاف هم عمل نمودند هر دو را ثواب دهم

تمثیل هر گونه بنا و اثری که منظور از آن آسایش عباد و انتفاع مردم
نامراد باشد هر چند حقیر و کم باشد در درگاه الهی ضایع نگردد و آزادگان
بند دنیا دادگان بنظر عبرت بین و از آن آخر بین روشن بصیران سر یقین
صاف نوشان ساغر بندگی خانه بر دوشان کشور زندگی نظر دوختگان
نیک و بد دیده و از خود گذشتگان بهیچ جا رسیده چه خنده ها دارند بر عقل
کودکی طبعان بازیچه دنیا و خاکبازان کوچه هوا که مبلغهای خطیر بابت
گل ریخته و صاف و صرف مدگانی را بلای سهای دنیای فانی آمیخته خانها
و عمارتها که محض اسراف و متجاوز از قدر احتیاج و حد کفاف است منازل
و دیوار و در را بلاجورد و طلا منقش و مصور گردانند از لذت تماشای
عالم معنی بدین صورت دیوارها دارند و چندین سعی و اهتمام که در بنا

و اتمام آن میکنند فایده ایشان همین است که اگر رنگ و صفای ما
و صرصر حوادث رنگ عشرتی که در ضمیر خود ریخته اند بر هم زند چند روزی
در آن نقش نشینند و از تماشای برگ نقوش در و دیوار آن دست نگاه
گلهای شگفتگی چینند و بر وضعی که روزگار بر ایشان چند روزی در این منزل حصول
پیوند داشته اند آن چند روزی هم بخیر نبود چه مدت عمرها معلوم و مهلت
امری کال موهوم است و ناگاه بیکبار بآخر رسیده است و این بساط چیده
پس باجار رفساید دست از آن داشت و بدیگران گذاشت و اگر آن زمان
در راه خدا صرف شود و آن سعی و اهتمام در بناهای خیر بکار رود چندین نیکو
اثری از آن بجا باشد تخم دعای خیر در خاکش کشته و ثواب آن
در دفتر اعمال ایشان نوشته میگردد دیگر آنکه مصارفها که در بنا آن دنیا
که در سرای حیات از بابت ثروت دور و دور مهلکی اینست ضیافت
درویشان و اخوان مومنین و اطعام تنگدستان و مساکین است که در
نظر بصیرت آنجنس صفحها دو مذاق همت آنانه نعمتهاست بر سفره گسترده
کرمها ارباب دعوی جوانمردی مختصر است و هر کاره مغتنمی در آن است ترغیب
زبان ایشان و آن بر شیرین کامی سیری آتش و هستی و دود او در کانون

سینه عبادت خیز بدامن سفره در نگیرد و معنی دشمن گدازی جز بکرم مهمان
نوازی صورت نبندد و کلنگ تخم نهال سعادت اقبال را جز بهتال اجتماع یاران
شکار نتوان کرد و وحشی غزالان عیش و شادمانی را جز بکمند حلقه دوستان
حالی نتوان بست و در صدر نشینان محفل آداب مهمان نوازی اصناف نعمای
عزت است و تحیه داران مهمانخانه بذل و احسان را حلقه کثرت مهمانان کمند
وحدت بر سر خوان میزبان لب آلی نزد و شتا خالی است و بر سر سفره اهل همت
بطلب مزید نعمت هر کاسه های پیچش دودی که از مطبخ صاحب جودی بجهت تسکین
مجاعت جماعتی بر آید بر عارض حسن شمیم سنبلست بر تابد و کاسه
شربتی که بشربتی تکلف صاحب همتی بی طفای آتش عطش جگر تشنه لبان
مهیا کرده در صحن بوستان سجاد لاله ایست سر بر آورده و دنی که با وجود همت
پیوسته کمر خدمت یاران مهیا جان بسته و بسته باد آن دری که با وجود
وسعت همیشه بر روی آمد و شد دوستان بخشند و سرایی که در شش بر آمد و رفت
خلق بسته باشد برکت چگونه در آن در آید و صاحب نعمتی که کلید از سر پنجه
دستهای خود زند کاشانه ش بنا شد چگونه ابواب دولت و مالی بر روی او گشایند
از کلمات با برکات حضرت سید عالم و عالمیان است صلی الله علیه و آله

واله که

که الضیف ینزل برزقه و یرتحل بذنوب اهل البیت حاصل معنی آنکه مهمان
چون بخانه کسی نزول نماید روزی خود را با خود می آورد و چون بیرون رود گناهان اهل
آنخانه را همراه میبرد یعنی بمیامن قدوم مهمان برکات خانه و موجب نجات
اهل خانه است و در ارشاد القلوب هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست
که من اکرم الضیف فکانما اکرم سبعین نبیا و من انفق علی الضیف درهما
فکانما انفق الف الف دینار فی سبیل الله عز و جل حاصل معنی
آنکه هر کس اکرام نماید مهمان را چنانست که خرج کرده باشد هزار
هزار دینار در راه خدای عز و جل و از اخبار و قصص آثار سرور جوانمردان
روزگار امیر المؤمنین است که لذة الکرم فی الاطعام و لذة اللئام
فی الطعام ملخص مضمون این که کریمان را خورانیدن لذتست و مر
لئیمان را خوردن و نیز از آنحضرت ولایت منقبت نظام آن امام همام
که حبب الی من دنیاکم ثلث اکرام الضیف و الضرب بالسیف و الصوم بالصیف
حاصل معنی آنکه دوست میدارم از دنیای شما سه چیز را اکرام مهمان
نمودن و در جهاد شمشیر کار فرمودن و در تابستان روزه بودن
و در باب اطعام المؤمن از کتاب اصول کافی از حسین بن نعیم صحاف

که اکرام نموده باشد هفتاد پیغمبر را

منقول است حدیثی که حاصل مضمون آن این است که حضرت ابو عبد الله
فرمودند که آیا دوست میداری برادرانت یعنی شیعیان و مؤمنان را گفتم آری
فرمود که بفقرا ایشان نفعی میرسانی گفتم آری فرمود که آگاه باش
بدرستی که لازم است بر تو که دوست داری کسی را که خدا تعالی دوست میدارد
آگاه باش بخدا سوگند که نفع نمیدهی ایشان را نفع رسانی تا دوست
داری ایشان را آیا ایشان را بمنزل خود دعوت میکنی یعنی بضیافت گفتم آری هیچ نمیخورم
مگر اینکه از ایشان دو مرد و سه مرد و کمتر و بیشتر با من میباشند پس
آن حضرت فرمودند که آگاه باش بدرستی که فضل ایشان بر تو اعظم
از فضل تو بر ایشان پس گفتم فدای تو گردم من طعام خود را بایشان
میخورانم و فرش و رختخواب خود را در زیر پای ایشان می‌افکنم
و مع هذا فضل ایشان بر من اعظم است فرمودند آری بدرستی که ایشان
چون بمنزل تو داخل میشوند داخل میشوند با آمرزش عیال تو و چون از نزد [margin: تو و آمرزش صح]
میروند میبرند با گناهان تو و گناهان عیال تو یعنی چون آمدند در خانه ایشان
بخانه تو سبب آمرزش و رفع گناهان تو و عیال تو میشود پس فوایدی که از ایشان
بتو میرسد عظیم تر است از فوایدی که از تو بایشان عاید میشود و در همان کتاب

در حدیثی دیگر که مضمون آن نیز نزدیک بمضمون این حدیث است آن حضرت
در جواب این سؤال فرموده اند که اِنَّهُمْ اِذا دَخَلُوا اِلَيْكَ دَخَلُوا بِرِزْقٍ مِنَ اللهِ
كَثيرٍ وَاِذا خَرَجُوا خَرَجُوا بِالْمَغْفِرَةِ لَكَ یعنی آن مؤمنان چون بخانه تو داخل میشوند داخل
میشوند با روزی بسیاری از جانب خدای تعالی و چون بیرون میروند بیرون میروند
با آمرزش برای تو و هم در این باب از جناب علیه السلام ماثور است که ما مِنْ
رَجُلٍ يَدْخُلُ بَيْتَهُ مُؤْمِنانِ فَيُطْعِمُهُما وَيُشْبِعُهُما اِلّا كانَ اَفْضَلَ مِنْ عِتْقِ رَقَبَةٍ نَسَمَةٍ
حاصل معنی آنکه نیست هیچ مردی که در آورد بخانه خود دو مؤمن را پس طعام بخورانند
ایشان را چندانکه سیر شوند مگر اینکه بوده باشد ثواب آن بیشتر از آزاد
کردن بنده و نیز در این باب از سید کرام حضرت علی بن الحسین مرویست که
مَنْ اَطْعَمَ مُؤْمِنًا مِنْ جُوعٍ اَطْعَمَهُ اللهُ مِنْ ثِمارِ الْجَنَّةِ وَمَنْ سَقى مُؤْمِنًا مِنْ ظَمَاءٍ
سَقاهُ اللهُ مِنَ الرَّحيقِ الْمَخْتُومِ ملخص معنی آنکه هر کس مؤمن گرسنه را سیر طعام
کند خدای تعالی طعام کند او را از میوه های بهشت و هر که مؤمن تشنه را
سیراب سازد خدای تعالی سیراب سازد او را از رحیق مختوم یعنی شراب
سربمهر بهتر نام او رحیق مختوم است که الله تبارک و تعالی نیکوکاران را
در سوره مطففین با آن وعده فرموده که يُسْقَوْنَ مِنْ رَحيقٍ مَخْتُومٍ و گفته

که مهر کردن آن برای این است که اہل بیت توہم آن نکنند که دست کسی
باو رسیده تا موجب تنفّر ایشان نگردد و ہم دران باب از جناب مستطاب ابی
عبد الله منقول است حدیثی که ملخص آن این است که ہر که اطعام کند
مؤمن توانگر را چنان باشد که رقبهٔ از فرزندان اسمعیل از کشتن رهانیده
باشد و ہر که اطعام نماید مؤمن محتاج را چنان است که صد رقبه از
اولاد اسمعیل از کشتن نجات داده باشد و درین باب احادیث
و اخبار از ائمهٔ اطهار بیش از آن مشهور است که ایراد تمامی آن در تنگنای این
مجلس مقدور باشد و این شیمهٔ حمیده و شیوهٔ پسندیده از ملکات حضرت
ابراہیم خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام بود چنانکه آورده اند که بی
مهمان اکل نمیفرمود و اگر میفرمود بر طبع مبارکش بسیار دشوار می بود
و چون وقت اکل می شد خدام را از ہر طرفی بتکمیل بطلب مهمان
میفرستاد و گویند رسم ضیافت در میان عرب اول او شایع کرد و بدین سبب او را
ابو الضیفان گفتند و منقول است که نوبتی چنان واقع شد که
پانزده روز مهمانی سر خوان حضرت خلیل الرحمن حاضر نشد و ہر شب که
سفره مهیا کردندی با انتظار مهمان گشته چون مهمانی نیامدی آن گزیدهٔ ایزدی

گرد سیاری که سفره دراز نفرمودی از غایت بسیار دلتنگ شدی و از اکل
و شرب باز مانده بود تا شب پانزدهم فوجی از ملائکه و بعضی گفته اند که جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل بفرمان خدا بدید خلیل بصورت بشر متمثل گشته بر سر
خوان خلیل الرحمن حاضر گردیدند تا خاطر خطیرش از درد و مهمان شگفته
و غبار آن ملال از ساحت ضمیر انورش رفته گشته طعامی تناول نماید و این بود
که آن فرشتگان بجانب شهرستان قوم لوط مأمور شده فرمان رسیده که نخست
مهمان حضرت ابراہیم گردند و نیز او را بوجود حضرت اسحق از ساره
بشارت دهند چنانکه در سورهٔ هود ذکر نموده ولقد جاءت رسلنا ابراہیم
بالبشری الی آخرها از ان اخبار فهمیده میشود و همچنین پسندیده ترین
لذت شناس نعمت میزبانی امیر المؤمنین علیه السلام بوده است که روزی گریه
سبب آن را از اصحاب استفسار نمودند فرمود که هفت روز است که ما را
مهمانی نیامده است و از جملهٔ حکایات اخباری که مشاهده کار صاحبان
مکنت را بر خوان نعمت دراک این فضیلت مسخر اند حکایت ضیافت خوان لا
موائد و فواید دنیا و دین حضرت خاتم النبیین است صلی الله علیه و آله که بدان مبتلا ی
ابو طالب با برادری عباس عبد الله بن جدعان از جمعی کثیر از طوایف ناس

گردد مفصل این مجمل آنکه جناب اشرف نبوی صلی الله علیه وآله در اوایل حال که
سن شریفش میانه هشت و سی سال بود روزی از مکه معظمه بیرون رفته بود و در
جمعی از دوستان بوادی بنی تمیم عبور فرمود و در آن قبیله بزرگی بود که او را
عبد الله بن جدعان گفتندی و از مکارم صفات و محاسن عادات
وی این بود که منادیی داشت که هر روز در شعاب مکه ندا میکرد و مردمان را
بمائده عبد الله بن جدعان میخواند و منادیی او نوفل نام بود و هر روز
چهار دانگ نقره اجرت خدمت مذکور اخذ مینمود و آن روز عبور سید عالم
در آن وادی با حضور طعام و ندای منادی اتفاق افتاد و عبد الله بن جدعان مقارن
از حسن آن اتفاق متخبر و از آن بهجت بغایت شگفته خاطر گشته خود با شوق
تمام بر سر راه حضرت سید الانام آمد و استدعا و تشریف قدوم میمنت لزوم
ونمود و در اجابت آن دعوت و انجاح آن مطلب آن حضرت را برب بطحا
و شیبه عبد المطلب سوگند داد پس آنحضرت از کمال عطوفت و کرم قبول آن
مسئول نموده بمنزل او قدم مبارک رنجه داشتند و لوای والای آن
افتخار بر فرق اعتبار آن سید اخلاص شعار برافراشتند و عبد الله خود
کمر اخلاص بمیان جان بسته بشرایط خدمت قیام نمود چون مراسم ضیافت

بتقدیم رسید و مجلس منقضی گردید آنحضرت بیرون آمد و عبد الله برسم
مشایعت پاره‌ای راه در خدمت وی آمد و چون خواست که وداع و مراجعت نماید
آنحضرت فرمودند که یا عبد الله فردا تو و جمیع قبایل بنی تمیم از بنده
و آزاد در وقت طلوع آفتاب مهمان منید بعد از آن از هم جدا گشته آنحضرت
بمکه آمد و بخانه عم گرامی خود ابوطالب رفته غمناک و متفکر نشست از جهت که عبد الله
بن جدعان را با جمیع قبایل بنی تمیم دعوت کرده بود و آلت و سامان نداشت
که از عهده ضیافت آن خلق کثیر بیرون تواند آمد پس فاطمه بنت اسد والده ماجده
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که آن بزرگ دین و دنیا را در خردی تربیت
کرده و در باب صفت آن در یتیم را در کنار عطوفت پرورده بود و رعایت جانب
وی بیش از فرزند اخص خود مینمود و آن سرور او را مادر خطاب میفرمود
سید عالم را چنان متفکر و درهم دید گفت ای فرزند کسی با تو گفتگویی
کرده که دل تنگ ساخته فرمود نه مادر گفت پس سبب چیست که ترا آزرده
می‌بینم فرمود خیر است گفت که قسم میدهم ترا بحقی که مرا بر تو ثابت است
که بگویی پس آنحضرت آنچه گذشته بود برای او حکایت فرمود و فاطمه گفت
ای فرزند دلتنگ مکن چون عمت آید وی را اعلام کنم تا بدانچه خاطر اوست

تو باشد قیام نماید درین سخن بود که ابوطالب آمد و برا از ان اعلام نمود
پس ابوطالب آغاز مهربانی کرده آن لطیفهٔ ربانیه را مانند دل در سینه خود
منضم کرد و سینه و میان دو چشم مبارکش را بوسه داد و گفت ای فرزند مرحم
اراده میکنی بفعل می آورم بعد از ان حضرت عبدالمطلب را طلبید گفت زنهار تو
خود را او آنچه دارید از طلا و نقره بمن قرض دهید تا از شام کسی وارد شود
اضعاف آن را بشما دهم همانا ابوطالب را مالی در شام بوده و ادای
اضعاف آن دین بوقت ورود ملازمان و آوردن آن مال وعده نموده
گفتند سمعاً و طاعةً و هرچه داشتند آوردند چون آن ایام تنگی و گرانی
بود ابوطالب دانست که آنها آنچه در خاطر دارند نمیکنند و عباس را وش
مالدار بود درخواسته نبودی و اینشد که تتمهٔ احتیاج را از و قرض بگیرد
چون بمیان مطبخ رسید گوسفندی بسیاری دید که درین وقت وارد شده بود
پرسید که این گوسفندان از کیست گفتند از جود بن سالم و جود بن سالم
مولای ابوطالب بود و مال بسیار داشت ابوطالب او را احضار فرمان داده
چون حاضر شد سلام داد و دستبوس کرد ابوطالب گفت ای جود چند
عدد گوسفند از تو گفت دو هزار بیا را عکاظ آورده ام برای شما ابوطالب

گفت ای گوسفندان

گفت این گوسفند از من بفروش تا بقیمتی که خاطرخواه تست و صبر کنی در
قیمت تا وقتی که بضاعت من از شام آید جود گفت ای آقای جان من فدای تست
یعنی بمال چه رسد ابوطالب گفت قبول میکنیم مگر بقیمت مجملا گوسفند را
بقرض گرفت و دانست که در آن وی کفایت فتنه و دید عباس بن مع ده از آنجا
مراجعت نمود پس چون بعباس رسید که ابوطالب عازم منزل او بوده
و از راه مراجعت نموده اینمعنی بر وی عظیم نموده بر خواست و بخانهٔ ابو
طالب آمد و گفت یا سیدی خبر آمدن تو بمن رسید خوشحال شدم بعد از آن
خبر بازگشتن رسید آزرده شدم سبب آمدن چه و باعث برگشتن چه بود
ابوطالب آنچه بود برای وی حکایت کرد عباس گفت مرا از نسبت
پس ساعتی گذشت و ابوطالب مشغول کارسازیها و تهیهٔ احتیاج شد بعد از آن
عباس خواست قصد انصراف نمود گفت ای برادر آیا تو حاجتی است ابوطالب
گفت بگو آنچه خواهی حاجت تو روا است عباس گفت ترا سوگند میدهم
بحق خدا و بحق پدر و بحق شیبة عبدالمطلب که چون حاجت خود را بتو گویم
رد نکنی ابوطالب گفت که از من حاجتی خواهی که من قادر باشم و رد
نکنم بگو آنچه خواهی گفت میخواهم که منت بر من نهی و این کرامت بمن بخشی

آز جمع

دیگداری که من بضیافت محمد و تجمع محتاج آن قیام نمایم چه ناچار است
ما را گزیر از مردمان از قریش و غیر ایشان و چنین اتفاق افتاده که ایام موسم
و خلق بسیاری به مکه جمع گشته اند ابوطالب گفت یا اخی کل فضیلة یکون
فیک هی لی یعنی فضیلت و شرف تو فضیلت و شرف منست و چون تو باین
امر قیام نمایی چنانست که من قیام نموده باشم مسئول ترا ابینه و لی در اتمام
و انجام مهم را العهدة کفایت تو که اشتم [red: القصه] عباس شرف قبول آن
التماس فارغ گشته مانوس بحصول پیوسته و از دل و جان تهیه ضیافت شد
از حق پی داخته مگر آن کرامت خاص میان اخلاص است پس خدم و عبید
همگی جمع نمودند و بنحر شتران و ذبح گاوان و گوسفندان اقدام نمودند
دیگها بر آتشها بر کردند و طعامها در بامها و حلواها در قطع قباب طباق
طیار نمودند و نشیمن مرتفعی ساخته آن صدرنشین بارگاه قرب را با ابوطالب در آن
موضع نشاندند و عباس قریش و اهل موسم را نیز صلا زده طلبیده
خواندند و مردمان از هر جانب طرفی روی بآن موضع آوردند و جای
نشسته آن بود که گونا گون نان صرف نموده و در ضیافت نشستند از بسیار
که بحساب این در کار مقتصد تومان و کسری باشد خرج شده بود در

ادای خدمت و مهربانی آن بزرگ منش بجای بعد از فتح مکه بازار عکاظ با که
در ناحیه مکه است و عرب را رسم بوده که هر سال آنجا اجتماع می نموده اند و بگاه
اقامت کرده بخرید و فروخت مشغول می بوده اند بفرمان الهی عباس تملیک
فرمود تا وجود شرف نسل سنیه حضرت خالق در زیر ماییست احمدی از
احاد خلایق بوده باشد [red: مخفی نماند] که ضیافت حسن در ایام در کار
اکابر و مردم نامدار در عرب همیشه متعارف بوده غرض از ایراد این حکایت
در این مقام ترغیب این است که سایر مردم منظور النظر تقدیر جمیع زیکی
ایشان نباشند مسلوک دارند و با عدم تمکن سلیقه‌های خطیر التزام و مکدی در پیش
مصرف اسراف نموده عیالان و اشکال غلبة النفقه خود را
بی نفقه کنند زیرا چه در هر حالی از احوال توسط و اعتدال امر عی و مستحسن است از
حریم زیج که عبارت از تشبه قرآن مثال است قدم بیرون نگذاشتن
مستحسن است بملک و دتمه بیک خصال است که با وسعت دستگاه و در آمیختن
و التیام پیوسته بروی خواص و عوام سته سید ارند و اگر در دود عزیزی
بر سر خوان شو منسان احیانا باتفاق افتد خود در اخانه حرمت می حجاب رند از
کوتاهی همت دست بسفره کسی دراز نکنند که مبادا تلافی آن ضرور در

کرده‌اند از سفرهٔ کاسکی در مجالس دوستان سعید نشوند که مبادا حلقهٔ طوق
دور صیانتی بگردن ایشان افتد و دیده کاسهٔ ایشان جز روی مهمان
ندیده و دست خواهش بسوی ایشان گرم دراز نکرده نوالهٔ ایشان رسیده نان
کور ایشانی مبصری بینا شنده و بخل و خست را عقل معاش میخوانند زبان
جز ایشان بکلمهٔ خوش آشنا نگردیده و گوش حلقهٔ در ایشان آوازهای
مهمان نشنیده بخت شوم خانه ایست که از شومی انصاف خبیثه همه دیوار
اقارب و عشایر غریب با وجود دوستی بار دوستی گشتند از الوان موائد فواید این
سفرهٔ دنیا و آخرت بی نصیب میباشند طرفه آن که این گروه لئیم نامرد
کریم هر لقمه را نصیب نموده بر سر رشتهٔ فروغ بلند همتی حمایل داشته و دود
آخته و بر سینهٔ ایشان طعن ملامت بر سینهٔ احوال جوانمردان صاحب سعادت
راست حمله آورند گاهی بغیرت بستانش نام می‌نهند و زمانی لی ردد
و بار دوستان خطاب بسیار نمیکنند و فیدی‌اند که در گشاده بر روی فتوت گرما را
از راه بایستن سخن ره دراز امان حاجت و سفره گسترده صور تسلیل ارباب جود
و سخا را پرده در گشتها و سکات قطعه آنرا که آتش حرص دخان دوستیست هر شام
و سحر یک کرم در خوش نیست مرغیست که شد نیست سخا میشود گردد چو کاسه

سرنگون سر و تن بسلامت گویند که عبدالله بن جعفر طیار را که از مشاهیر سخیان
روزگار بود بکثرت عطا ملامت کردند در جواب این مضمون ادا فرمود که عادت
برین جاری گشته که خدا تعالی بمن عطا کند و من بخلق او و میترسم که اگر
من این سخا بگذارم خدا تعالی نیز قطع عطا نماید منقولست که عبدالله گذر کرد
بنخلستانی که بسرکاری متعلق بود در مرورش غلامی سیاه آنجا دید قرص نان
در پیش نهاده و همان آن قرص صبحانه مرسوم مقرری که از سرکار خواجه بود که
هر روز بابت معاش میشده در آنحال سگی آمد غلام یک قرص ازان نان انداخت
سگ آنرا خورد غلام دریافت که آن سیر نشده قرص دیگر انداخت آنرا هم خورد
قرص دیگر را هم انداخت پس عبدالله پیش رفته پرسید که چرا ازین صبحانه خود هیچ نخوردی
و همه را باین سگ خورانیدی گفت این سگ درین موضع غریب و گرسنه بود و
از جهت دور آمده ایثار نمودم عبدالله گفت مردمان مرا بسخا ملامت میکنند
و این غلام از من سخی‌ترست پس آن غلام را خریده آزاد نمود و آن
نخلستان را بوی تملیک فرمود شعر با دو حکایات ما لدار رود لی طبعان
حسن شعار را که در شیوهٔ جوانمردی و آزادگی از دیگران باشند و پیوسته همت
بر سیر کردن یک لقمه شوم خود مصروف داشته از گرسنگی بینوایان

غلام خرید

عبور دلی روشن که خویشان و همسایگان او دست در خاک کدورت فرو دل
نشسته باشند گویا این قوم هست بی سبب جانی این کرده منت خشم گوش
دل کر از کلام سرور عالمیان صلی الله علیه و آله گوش نشنیده خاطر نگردیده که و الذی
نفس محمد بیده لا یؤمن بی عبد یبیت شبعان و اخوه و قال و جاره المسلم جائع
یعنی قسم به کسی که جان محمد به دست اوست که ایمان نیاورده به من کسی که شب را
سیر بخوابد و برادر مسلمان او یا فرمود همسایه مسلمان او گرسنه باشد و همانا
این طایفه را از کلام سحر سخن پیشوای اهل جود و کرم و اشفاق آموزنده خلق عالم
اعنی جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام آنچه از بیخ شنیدم جان رسیده که
أ أبیت مبطانا و حولی بطون غرثی و اکباد حری یعنی آیا شب را بروز آورم
با شکم سیر و حال آن که بر گرد من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشند مجملا
غایت بی‌مروتی نهایت نامردی است که الله تعالی کسی را نعمتی از انواع
دولت و اقبال از قدرت و عطا و استطاعت حسابی در میان ابنای جنس سروری
افراشته باشد و آن نعمت را مخصوص خود داند و گرسنگان و محتاجان دستان را از
اصلا بهره مند نسازند بلکه یک عالم خود و در آن نگردانند قرص قندی
که از دیدن آن به حسرت بخلق مستمندی و درد چگونه بر کسی گوارا

موتوکل کسر

نمی‌توانند گشت و لقمه طعامی که سوزان نگاه کنند گرسنه با چاشت و شامی
در آن شده چه سان از گلوی خورندگان میتواند گذشت بیت تو اگر
خود آن لقمه چون بخورد . که بینند که در پیش حزن بیخورد . از حضرت
اقدس نبوی صلی الله علیه و آله این مضمون روایت که هر که طعامی خورد
و دو چشم با آن نگرد و از آن نگرنده نخوراند خدای تعالی در اندرون
که [illegible] تشنه باشد مبتلا گرداند از سیاق این کلام بلاغت نظام چنین
مستفاد میگردد که بعضی از حیوانات نیز مانند سگ و گربه در این حکم داخل
باشند گویند ابو عبیده نام مردی در سخا چنانکه هیچکس بخانه وی
نرفتی که طعام از او نخوردی و میگفت مرا شرم می‌آید که کسی به من سلام
کند و طعام من نچشد و برای حیواناتی که در سرای وی بودند حتی مور
و مگس و مرغ و گربه و سگ طعامی و خورشی معین کرده بود و یکی از شارحین
احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله در طی شرح حدیث فی کل کبد حری
اجر روایتی ذکر نموده که حاصل معنی آن این است که مردی بود در بنی
اسرائیل پای معیشت در طریق جهالت فرسوده و دامن بینش با وسخ
ناروائی آلوده وقتی سفری رفت در راهی بسر چاهی رسید تشنگی

دمادم از تشنگی زبانش از کام برآمده مرد را از حرارت عطش آن سگ
آتش در دل افتاده چون دلو و رسنی نبود دستار از سر برگرفته کاسه چوبینی
که داشت بران بست و از چاه آب کشیده سگ را سیراب گردانید پس الله
تبارک و تعالی بپیغمبر آن عصر وحی نمود که انی قد شکرت سعیه و غفرت
ذنبه لشفقته علی خلق من خلقی یعنی بدرستی که من بتحقیق سعی آن مرد را
مشکور گردانیدم و گناه او را آمرزیدم از جهت شفقت و دلسوزی
که او بر خلقی از مخلوقات من نمود پس این خبر بآن مرد رسید از
گناهان توبه کرد و آب توبه نشستن پاکدامانی خود را برسن آمد آه پشیمانی از هنجار
از آمال و امانی بهره ور شد رزقنا الله التوبة عما مضی و التوفیق لما یحب و یرضی
بدانکه مال دنیای شوم را غیر آنچه مرقوم گردید مصارف بسیار است و
لیکن چون فکر بر شتاب در سر انجام این کتاب تعجیل بسیاری
کردن افتاده است درین مطلب بیش ازین ایستادن و جزئیات آنرا
بحکمت تعلیم دادن در مقدور نیست و جهت ملاحظه طرق آن ارباب
همم را اقتضای صفت جود و کرم کافیست و مخفی نماند که چند چیز است
که رعایت آنها آب و رنگ حسن سخا بیفزاید و شاهد این صفت حمیده

در زیور آن شیوه‌ها

نخستین

در زیور آن شیوه‌های پسندیده جلوه گر نماید اگر آنکه در بذل وجود اهلیت
و استحقاق ظرف را منظور داشته تخم احسان را در شوره زار احوال نااهلان
ضایع نسازد و از روث کرمهای بیموقع و بخششهای بیجا نخل بلندی
نام سخا را از نشو و نما منع ننماید زیرا که در نزد مردم عاقبت اندیش بذل چنین
از اموال که پرورش منیت باشد در نظر حقیقت شناس دو از بلکه گرانمایه شوند
اگر آن نخل از حرص شره است از حب و از حماقت و سفه است اگر آن اثر
گرانجانی است این هر سه از عقل و دانش دور است چه ظاهر است که با وجود
مینوبان عمر را طریق نوازش با صاحبان ملک گرو رحشان تشنگی کشت زار
آب بدریا بار رستن است و با وجود دهندان تشنگی بذل عطا بمنعمان
مسرفه الحال و اوان خود عضو مجروح مرهم بر عضو صحیح نهادن است و مراد از
اهلیت و استحقاق که درین عبارت پریشانی منیت بلکه غرض آن است
که ارباب همم در جود و کرم جهتی از جهات شایستگی در کسی منظور داشته آنجهت
در اشمول عطایا و جوائز خود سازند و شرار خلق برا اخیار و فساق برا
صلحا و پرهیزکار تقدیم نکنند و بی هنر از اهل هنر و نادانرا بر مردم دانشور
رجحان ننهند و رعایت ملتمسان از ملتمسان ضرور تر شمارند و در دستگیری

صعفا پیش از تو با قدم اهتمام فشارند و اجمل سزاوار آن است
که داد و دهش از روی وقت و مبنی بر شایستگی و ابهام همت چنانکه پیش
سفیهان بی پروا دفاع نی طبعان سخی ما است که مبلغها صرف بزم شراب
و مجالس لهو میسازند و از بخشیدن نقد و جنس بسا بفواحش و امردان گردن
بدعوی همت می افرازند و نمیدانند که آن همت و بخشش بلکه بخل کلیت
رزق خود بخشیدن است و از قبیل زر بر دادن است و جمله بعد از انجستین و در جای
شریفه ائمه هدی سلام الله علیهم نیز مذمت عطای بیجا بسیار وارد شده از آنجمله
در کافی مذکور است که حضرت ابو عبدالله به مفضل بن عمر خطاب کرده فرمود
که یا مفضل اذا اردت ان تعلم اشقی الرجل ام سعید فانظر سیبه و معروفه الی
من یصنعه فان کان یصنعه الی من هو اهله فاعلم انه الی خیر وان کان یصنعه الی غیر اهله فاعلم
انه لیس له عند الله خیر حاصل مضمون آنکه هرگاه مردمی بدان که شقی است
یا سعادتمند به بین که بخشش و احسان بکه میکند اگر بکسی که شایسته آن
هست پس آنکه وی رو بسوی خیر و خوبی دارد و یعنی کسی از اهل سعادت است
و با حسن عاقبت و اگر جود و احسان بغیر اهلش میکند پس بدان که برای وی
نزد خدا تعالی خیری نیست دیگر از جمله شیوه هایی که کریم را لازم

آنها حاضر درست آن است که چون نا از احتیاج از ناصیه اوضاع مستمندی
مشاهده و علامات عرض حال نگاه پریشانی از چهره احوال دردمندان ملاحظه
نماید در چاره دردا و چابکی کرده نگذارد که وی از غایت اضطراب لب اظهار
بعرض حال خود گشاید چه بعد از اظهار و طلب آنچه بوی بدهند در ظهار و قیمت آب
روی او خواهد بود و این سخن دلکش متین ماخوذ از احادیث ائمه معصومین است
صلوات الله علیهم اجمعین از جمله حدیثی که در کتاب مستطاب کافی از سر حلقه کرام
حضرت ابی عبدالله علیهم السلام مرویست که المعروف ابتداء فاما من اعطیته
بعد المسئلة فانما کافیته بما بذل لک من وجهه یبیت لیلته ارقا متململا یمیل
بین الیأس والرجاء لا یدری این یتوجه لحاجته ثم یعزم بالقصد لها فیاتیک
وقلبه یرجف وفرائصه ترعد قد تری دمه فی وجهه لا یدری ایرجع بکآبة ام
بفرح خلاصه معنی بحسب ظاهر آنکه احسان آن است که پیش از سوال باشد
اما بعد از سوال جز این نیست که آن عوض آبروی سائل خواهد بود که برای تو
بذل کرده چه سوال در بخشش آب و آسان نیست ملک آن کسی که
انکار میکند شب جوابش نمیبرد و مضطرب و بیقرار میباشد متردد است
میان ناامیدی و امیدمندی اند حاجت و رامش که برد بعد از ان

عزم خود را جزم میکند و پیش تو می آید دلش منبسط و اعضایش مسرور
در رنگ رویش متغیر میگردد و میداند که از نزد تو دلگیری خواهد برگشت با
خوشحالی پس پس از آن که وی این همه سختی کشیده و چندین تلخی چشیده اگر
حاجتش برای آن احسان خواهد بود و درمان کتاب از همان جناب علیه السلم
منقولست حدیثی که حاصل آن این است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
پنج وسق که هر وسقی شصت صاع باشد از خرماهای بغیبغه که موضعی است
در مدینه برای مردی فرستاد و آن مرد از جمله کسانی بود که امید عطا
و چشم کرم از آن مسکین نواز شفقت شیم میداشتند یعنی محتاج و پریشان
و در عرض ضرر عایت آن غمخوار درویشان بود اما از انجناب و غیر
او طلبی نمیکرد مردی گفت بخدا قسم که فلان کس از تو چیزی نخواسته بود او را
یک وسق خرما بس بود امیر المؤمنین فرمودند لا کثّر الله فی المؤمنین
ضربک یعنی خدا تعالی مثل تو کم سازد در میان مؤمنان اینکه
من عطا مینمایم و تو بخل میکنی لله انت این کلام تمکین بتقدیر لله انت
یعنی لله انت این کار مکن که من عطا ندهم آنکسی را که امید من دارد پیش
از آنکه سؤال کند و بعد از سؤال دهم پس داده خواهم بود قیمت آن چیزی را

که از رو گرفته ام

یعنی بهر چه او هم قیمت آبروی او نمیشود که از رو گرفته ام

که از رو گرفته ام پایان این کم من وار در معرض آن در آورده ام که بذل کند
پیش من آبروی خود را یعنی من بسبب تأخیر و اهمال در عطا او را بر آن داشته ام
که از من سؤال کند و آبروی خود در پیش من ریزد و آن روییکه در وقت عبادت
و حاجت خواهی در درگاه جناب الهی که خداوند من و او است بر خاک میمالد
که باید در مسلمانی خود دیگر کار کند و داند که وی مستحق صله و احسان است
با خدای عز و جل انگیخته خواهد بود و در دعایی که برای آن برادر مسلمان
میکند انجا که بزبان برای وی تمنای بهشت میکند و بمال بی اعتبار خود بر او
بخل مینماید توضیح این آنکه بنده در دعای خود میگوید اللهم اغفر
للمؤمنین و المؤمنات پس هرگاه برای مؤمنین و مؤمنات آمرزش خواهد
طلب بهشت برای ایشان کرده خواهد بود پس کسی که بگفتار این کند و کردار
از آن محقون زدن انصاف تحولش بی اصل و گزاف خواهد بود الحاصل
هرگاه کسی بهشت و نعمتهای جاوید آنجهانی را برای برادر دینی خود بدعا از خدا
خواهد چرا در قلیلی از مال مستعار دنیوی که چند روزی امانت دارست
با وی مضایقه نماید تا از شدت فاقه و بقوت اضطرار قفل صبوری از درج
حوصله اش خیزد و گوهر عزتش بخاک مذلت بریزد و آنگاه سرگونه

احسان و رعایتی که در باره او شود بهای آن گوهر بی قیمت اگر دیگری
دفعه نخواهد شد و بعد از آنکه رستم بهروت به ورطه جنگ سهراب
غیرت مردیش را انداخته و بخنجر جانستان پسر را از جگرگاه تا نافش
چاک ساخته باشد با چندین درد و اندیشه که نه این دم سخاوت است
بذل و عطا نوشدارو پس از مرگ خواهد بود و شاید توان گفت
که عطا بعد از طلب سخاوت ملک حمایت چه آدمی را شرم می آید که حاجت
سایل را بر زبان آرد و دست رد بر سینه امیدش گذارد و بس حاجت گزاری که
بتقاضای شرم و خجلی آزرم خواهد بود و شایبه زجر و اکراه خواهد داشت
و میان این عطا و عطایی که بمحض اختیار و رغبت طبع باشد فرق بسیار است
و سوید ابن شجر میتواند بود و آنچه از حاتم طایی نقل کرده‌اند که وقتی قومی بعزم دست برد
و غارت بر سر قبیله طی رفتند حاتم خبر یافته سوار شد و نیزه خود ربود
و با قوم خود در ایشان حمله نمود و قبیله طی را حاتم که در میان ایشان بسخا
علم بود همت بدفع دشمن بستند تا لشکر شکست روی بعزم در رسید فوج
ایشان را درهم شکسته حاتم از پی ایشان میتاخت نزدیک ایشان
او را شناخت رو بر قفا نشسته گفت یا حاتم هب لی رمحک

یعنی نیزه خود در این بخشش حاتم نیزه خود پیش او انداخت آن مرد نیزه
برگرفت و رفت قوم حاتم در آن باب در عتاب آمده گفتند که ای سید چرا
چنین کردی اگر او نیزه برداشته بود و باز میگذاشت همه را هلاک میساخت
حاتم گفت آری چنین است من هم در وقتی که نیزه بوی دادم دل بر هلاک خود
نهادم اما در جواب کسی که بمن گوید نیزه خود در این بخشش چه میتوانستم گفت یعنی
مرا شرم می آمد که نیزه بوی ندهم و دست رد بر سینه سؤال او نهم دیگر از محسنات
صفت جود و کرم آن است که چون بفقیری چیزی باید یا عزیزی قصد بخششی
نماید و داعیه عطوفتش از گریه طفل احتیاج بسوی شیر عطا در پستان همت
بجوش آید بخوبی آن جود را با وی واصل سازد که باعث خفت و خواری و سبب
خجلت و شرمساری نگردد مثلا اگر عزیزی باشد که داد تصدق بوی لایق نباشد
تحفه اش تبدیل کند و اگر از گرفتن صدقه عارش آید صدقه را هدیه و تکلف
نام نهند و اگر طبعش از گرفتن بدان امتناع نماید جهت وی ارسال دارد
و اگر در حضور کسان قبول آن احسان بروی گران باشد در خلوتی آنرا بوی
رساند بر قیاس این هر گونه امری که متضمن کسر شان او باشد احتراز ازان لازم
دانسته از حرکات ناپسند آن بیچاره دردمند را از جان سیر

از شرمندگی پیراهن زند و از گرمیهای بر دو بر او آتش تنگ خجلت و
عرق انفعال نهند از چه در جهت خواری عزیزی وا داشتن از
سپیدرویی و اثر ذلت بر چهره سایل دیدن خلاف شیوهٔ جوانمردان ارسنده
اهل کرم و سرور جوانمردان عالم غنی و خیر اولاد ابیطالب امیر المؤمنین علیه السلام
ماثور است که کسی جهت طلب حاجتی نزد وی آمد فرمود اکتبها علی الارض
فانی اکره ان اری ذل السؤال فی وجه السائل یعنی حاجت خود را بر زمین
بنویس که مرا ناخوش می آید که اثر خواری طلب در روی سایل
بینم و در کافی از حارث همدانی منقولست آنچه حاصل آن این است که
شبی با حضرت امیر المؤمنین همنشینی کردم گفتم یا امیر المؤمنین مرا
حاجتی روی داده فرمود فرأیتنی لها اهلا یعنی مرا اهل آن دانستی
که طلب آن حاجت از من کنی گفتم آری یا امیر المؤمنین فرمود خدا ترا
از قبل من جزای خیر دهاد بعد از آن خواسته بسوی چراغ رفت و چراغ را
خاموش کرد و نشست بعد از آن فرمود که چراغ را برای همین خاموش
کردم که ذل حاجت ترا در روی تو نبینم بگو حاجت خود را که من از
رسول خدا صلی الله علیه وسلم شنیدم که الحوائج امانة من الله فی صدور العباد

نشینی

فمن کتمها کتبت له عبادة ومن افشاها کان حقا علی من سمعها ان یعینه یعنی حاجتها
امانتست از خدا تعالی در سینهای بندگان پس هر که آنرا پنهان دارد
نوشته میشود برای او عبادت و هر که آنرا آشکارا سازد لازمست بر کسی
که آنرا بشنود اینکه اعانت او کند یعنی در قضای حاجت و هم در کافی
از یسع بن حمزه منقولست که اتفاق مجمل محصل آن این است که در مجلس ابی الحسن
رضا علیه السلام بودم و با وی سخن میکردم و خلق بسیاری جمع گشته از سوال
حرام و حلال میکردند ناگاه مرد بسیار بلند قامت گندم گونی داخل گشته
گفت السلام علیک یا ابن رسول الله مردیم از دوستان تو و دوستان
آبا و اجداد تو علیهم السلام و از حج بازگشته ام و خرجی من آخر شده و آن قدر
ندارم که یک منزل مرا رساند پس اگر صلاح دانی که مرا بسوی شهر من
روانه سازی یعنی خرج عطا کنی که ساز برگ سفر نموده خود را بوطن
رسانم و خدا تعالی مرا نعمتی داده است چون بشهر خود رسیم آنچه
بمن رسیده از جانب تو آنرا تصدق کنم که من مستحق صدقه نیستم
آن حضرت فرمود بنشین خدای ترا رحمت کند پس متوجه گشته با ایشان
حدیث میکرد تا پراکنده شدند آن مرد ماند و سلیمان جعفری و خیثمه و من

پس آنحضرت فرمودند أتأذنون لی فی الدخول یعنی رخصت میدهید مرا
که درون آیم سلیمان گفت قدّم الله امرک خدا تعالی کار ترا مقدم
دارد همانا اجازت خواستن آنحضرت از کرم و بزرگواری منتهی رعایت آداب
مهمانداری بود راوی گوید پس آنحضرت برخاست و داخل حجره شد
و ساعتی درنگ نمود بعد از آن بیرون آمد و در را کشود دست خود را
از بالای در بیرون کرد و گفت این الخراسانی یعنی کجاست خراسانی گو
آمد گفت منم فرمود بگیر این دویست دینار را و استعانت جوی بآن
در مؤنت نفقه خود و برکت جوی بآن و قبول کن از آن التصدق ولکن یعنی ازان
زر استعانت جو بآن و در دم کو چون طلب نمایی از جانب من تصدق کنی چنانکه خود عادت
مینمودی بلکه بتو بخشیدم و بیرون رو تا من ترا نبینم و تو مرا نبینی بعد از آن سلیمان
آمد گفت فدایت گردم هر آینه عطای جزیل نمودی و رحمت فرمودی پس چرا روی
خود از وی پوشیدی فرمود مخافة ان اری ذل السؤال فی وجهه لقضائی حاجته مراد
همانا این است که چون طلب کرد حاجت او برآوردم اگر مرا میدید بذلت
و شرمساری بهم میرسید از ترس آن روی خود پوشیدم که مبادا اثر
آن ذلت در روی او ببینم الی آخر الحدیث دیگر از جمله ... اهل کرم

آنحضرت آب بردار

بیمار

مهما بدر رعایت آنها بر خود لازم دانستن است چون شیوه اهل عطا
موفق اند و بسعادت حاجت روایی گدایی درمان هر بینوایی مستعد گردند آنرا در دفتر حسنات
ثبت دانسته از صفحه خاطر محو سازند و هر چند عطا کثیر و مبلغ خطیر باشد سهل
و حقیر شمرده در مجالس و محافل ذکر آن نپردازند و افتاده که تکان خورد از خاک برداشته اند
هرگز حالش مذاکره آنجا که مذلت بخشند و بیچاره را که باعتقاد خویش حیات
داده اند هرگز در دست تضییع حالش تضییع مخففه نبخشند چنانکه شیوه نوکیسگان
داد و دهش بر خود دستگاه نام سخاوت بخشست که اگر خاری از پای درویشی
بر آرند صد خار غم در دلش میکارند و چون کاهی محنت از خاطر درویشی دور آرند
کوهی منت بجای آن میگذارند کف نانی بگرسنه ندهند که از زخم نیش سیر نسازند
و دم آبی بر لب تشنه نزنند که در آتش انفعالش نگذارند و در شریعت شریف عطای
شان الناس حکم گدا از منت سوده حلوای چرب منی این لبان بر جان
گدای ایشان آلوده مرتاح حال فقیری بخشند که خانه غرورش را تا بعرش رسانند
و نان مسکینی نپزند که دود دلش برآمده دل ایشان آن کم باشند ندمت بالیدن آه
و رسم عطا و خارج آهنگ قانون سخی در اخبار و آثار ائمه اطهار بسیار است از جمله
در کافی از سر در عالم و نشر آن نند نسخه مکارم شیم عنی جناب مستطاب نبی صلی الله علیه و آله
مرویست که ان الله تبارک و تعالی کره لی ست خصال و کرهها للاوصیاء من ولدی

والتباعهم من بعدی منها المنّ بعد الصدقة یعنی بدرستی که خدای تعالی مکروه ساخته است برای من شش خصلت را و من مکروه ساخته‌ام برای اوصیا از فرزندان من و برای پیروان ایشان بعد از من از آن جمله منت نهادن بعد از صدقه است

و در مجموعه ورام از سید انام صلی الله علیه و آله ماثور است که الا و من اصطنع الی اخیه معروفا فامتنّ علیه احبط الله عمله و ثبّت وزره و لم یشکر له سعیه یعنی آنکه کسی که برادر مومن خود نیکی کند و بر وی منت نهد خدای تعالی عمل او را از درجه اعتبار ساقط سازد و گناه او را بر وی ثابت گرداند و سعی او را نپسندد و نه پذیرد و بعد از آن حضرت فرموده که یقول الله عزّ و جلّ حرّمت الجنّة علی المنّان و البخیل و القتّات و هو النمّام حاصل مضمون آنکه خدای تعالی عز و جل میفرماید که حرام کرده‌ام بهشت را بر کسی که منت بر مردم بسیار گذارد و کسی که بصفت بخل موصوف باشد و کسی که سخن چینی نماید و نیز در آن کتاب از [illegible] منقولست که و لا تحقروا شیئا من الشرّ و ان صغر فی اعینکم و لا تستکثروا شیئا من الخیر و ان کثر فی اعینکم خلاصه معنی آنکه هر شری که از شما سر زند هر چند در نظرهای شما کوچک نماید آن را حقیر و سهل مگیرید و هر خیری که از شما صادر گردد هر چند بنظرهای شما بسیار نماید آن را بسیار مشمرید و از کلمات حقایق آیات حضرت امیر المؤمنین است که ایاک و المنّ بالمعروف فان الامتنان یکدّر الاحسان حاصل معنی آنکه بر سر کن

ازینکه

[illegible]

ازینکه چون احسانی در حق کسی کنی بر وی منت گذاری که منت گذاشتن تیره و [illegible] احسان را و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است که المنّ یهدم الصنیعة یعنی منت گذاشتن خراب و باطل میکند نیکوئی را مجملا صاحب این صفت در شرع و عرف ملوم و در نزد خالق و مخلوق مذموم است چه اگر منظور وی از احسان و عطا تحصیل رضای حق بوده اظهار آن در خلق [illegible] بطلان اجر و خسرانست و اگر نظر بر تحسین خلق داشته و همت بر تحصیل شهرت گماشته ذکر آن در مجالس و محافل آن را در نظرها بی وقع میسازد و طشت تنگ ظرفی و [illegible] وی را از بام می اندازد پس هر قدر [illegible] آنست که [illegible] در محضر [illegible] خموشی را بر آن بندد و [illegible] را در بازار صاحب کمالی و دوستی [illegible] تلف نکند اگر عقل حاکم و انصاف قاضی شود میتوان اثبات نمود که حق مقام است که اینجا ممنون و شرمنده احسان ایشان باشند چه جای آنکه منت بر ایشان گذارد از آن جهت که اگر درویشان قبول عطا ننمایند جوهر سخای ایشان در تتق خفا خواهد بود و ادراک سعادت داد و بخشید تحقق نپذیرد لولا [illegible] احتیاج مفلسان نام سخا [illegible] بر کریمان [illegible] که منت شاهد این دعوی کلام صدق نظام حضرت علی مرتضی است علیه الصلوة و السلام که من قبل عطاک فقد اعانک علی الکرم

آن احسان را در مخزن نسیان نهاده [illegible]

یعنی کسی که عطا از تو پذیرفت پس تعجیل کن که مدد و همراهی کرد ترا بر کرم و سخن یکی
از اکابرست که سابقاً صحبت نیکو مرده باشد که صلات بکس که ذخیره فردا و توشه
عقبی است بر کرد نیستن بعالم بقا میشتابند دیگر از جمله لوازم سخا آنست که چون
وعده عطا بکسی کند یا برای خدمتی حاجت گذاری و دینی خود را بروز دیگر افکند
و اهمال و تاخیر در آن جایز نشمرد و دیده همت خود را از دیدن قفای آن باز دارد و چشم
امید آن را که بر حصول آن مراد سیاه کرده در راه انتظار سفید نگرداند که تلخی انتظار
شیرینی عطا را باطل و فاسد می‌نماید و تاخیر و اهمال سماح بخشش را چرکین کند و از کلمات
بابرکات حضرت امیرالمومنین علیه السلام است که کثرة التعلل آیة البخل یعنی بسیار در عطا
تعلل کردن و عذر آوردن نشان بخلست عرب گوید وعد الکریم نقد و تعجیل و وعد اللئیم مطل و
تعلیل یعنی وعده کریم نقد است در سرعت و تنجیز آن میدهد و وعده لئیم در
عقب تعویق و تاخیر است و هر روز جهت آن عذری میگوید و یکی از شعرای گفته فان
تجمع الآفات فالبخل شرها وشر من البخل المواعید والمطل یعنی اگر فراهم شوند آفتها همه
جمع شوند مرض بخل بدترین آنهاست و بدتر از بخل وعدها کردن و فا را هر روز بروز
دیگر انداختن است و در کافی از سلم مخالف منقولست که حضرت امام جعفر صادق منقولست
که اذا هم احدکم بخیر او صلة فان عن یمینه و شماله شیطانین فلیبادر لا یکفاه

عن ذلک حاصل معنی آنکه هر گاه یکی از شما قصد نیکی و بخششی کند از جانب چپ و راست
دو شیطان باشند پس میباید که پیش دستی کند و آنرا زود بعمل آورد که مبادا آن دو
شیطان او را از آن باز دارند و در ارشاد القلوب از سید آتش سواری صاحب کرم
و رازی یعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین است علیه السلام مرویست که انی
لا ابادر بقضاء حاجة عدوی خوفا ان یقضیها له غیری او استغنی عنها خلاصه مضمون آنکه
من مبادرت و پیش دستی میکنم بروا کردن حاجت دشمن خود از این جهت که میترسم دیگری آنرا
روا کند یا وی از آن مستغنی گردد هرگاه تعجیل در قضاء حاجت دشمن ضرر
باشد که مبادا دیگری بآن سبقت گیرد و آن فضیلت از دستش فوت گردد حاجت
گذاری و روا دینی و دوستان یعنی چگونه خواهد بود خصوصا وقتی که وعده
نیز شده باشد

تم تم تم تم

تمام شد این کتاب شریف لطیف بعون الله الملک المعبود در تاریخ بیستم
شهر رمضان المبارک سنة الف و
اثنان و تسعین الفقیر الحقیر [illegible]

تم م م

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین للتتمیم

مجلس سیزدهم در ذم صفت ظلم که آن نیز از توابع و لوازم حب دنیای فانی
و از کارکنان سلطان جابر غلبه شهوات نفسانیست نوشته اند که ظلم
در اصل لغت کردن کاریست بیجا و بمعنی ارتکاب هر یک از قبایح شرعیه و عقلیه را
شامل است و بمعنی حکم غیر عادل و ممزوج حق و باطل اعنی جانب ... امیر المومنین علیه السلم
فرموده اند که الا و ان الظلم ثلثة فظلم لا یغفر و ظلم لا یترک و ظلم مغفور
لا یطلب ملخص معنی آنکه بدان بدرستی که ظلم بر سه گونه است یکی ظلمی که آمرزیده و قلم عفو
بران کشیده نخواهد شد دوم ظلمی که دست ازان نخواهند داشت و مکافات
آن را در کنار مرتکب آن خواهند گذاشت سیوم ظلمی که مغفور خواهد گشت
و کریم آمرزگار از مطالبه آن خواهد در گذشت پس آنحضرت متوجه توضیح این
سه قسم گشته باین مضمون ادا فرموده اند که اما ظلمی که آمرزیده نمیشود شرک بخداست
چه الله تعالی فرموده که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک
لمن یشاء و اما ظلمی که دست ازان بر نخواهند داشت ظلمیست که بعضی از بندگان
بر بعضی کنند و اما ظلمی که مغفور میگردد ظلمیست که آدمی بر خود کند یعنی
ارتکاب قبیحی که ضرر آن تعدی بدیگری نماید الی آخره و مراد درین مقام
قسم اخیر از اقسام ثلثه ظلم است و در هر مجلس و انجمن قلم موعظت سیر از روی سخن

علیه را دماغ و فرصت و فراغت جستجوی و تتبع انها کما ینبغی مشکل که تواند بود
بنابرین بنده که جوهری حسرت خورده و دانا بنجام خدمت مذکوره از
دل و جان قیام نموده بهره تیسیر ابلی را از درج کتابی و جواهر ثمین
گوهر را از مخزن دفتری بدست تتبع در آورده و از خزینه مفکره
آورده و در سمط انطباق این اوراق مجتمع گردانید و به کاری توفیق
حضرت باری استعداد نزدیک هنر در حسن بیان چه خامه و زبان در نکین
دان خاطر حق پذیر خسروان گردد نیز رشته و چون جواهر اعلی اولی
از عیب خالی آیات و اخبار مذکوره که متمکنان این مسند عالی را مناسب
و حالیست بر دو گونه است انسب اینست که این اوراق بر دو فصل مرتب ساخته شد
و در هر فصلی نوعی پرداخته شد فصل اول در فضیلت عدالت و بیان فواید
و اخروی آن قال الله تبارک و تعالی فی سورة النحل و عز من قائل ان الله
یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ وَ
الْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ مخفی نماند که هر صنفی را از اصناف خلایق را
در شغل و عملی که دارند ناچار است از مربی و معلمی که بنور چراغ تلقینش
راه آن عمل بر ایشان روشن و به دستیاری عصای تعلیمش در انوادی جاده راه
از هم بتین گردد و هر چند آن عمل عظیم‌تر احتیاج بمعلم و مرشد بیشتر خواهد بود
و پر ظاهر است که هیچ کاری عظیم‌تر و دشوارتر از پادشاهی و جهانداری نیست

که انتظام امور خلق بران منوط و استقرار احوال عالمی بدان مربوط است
مباشر این امر عظیم و سربلند بشرف این مهم نزدیک بار جهان رفته تحمل
و [illegible] کشوری نگردد گرفته خلقی اگر از خانه مفلسی از بدعوات برود
و دانه اگر از خرمن بی برگی کشند شکایت از زور زوری که از اقویا بر ضعفا
رود از سستی او دانند و دراز دستی ظلمه را بر مظلومان از کوتاهی او خواهند
هر که شاخی از درخت بی برگی بشکند از بی تمیزی دیوان اوست و هرکس [illegible]
باغ بی نوائی بند دار عدم اجرای فرمان او و هر سپاهی تیره روانی که روز
نه بر خوشی گذرد و ویرا نباه خوشی نماید و هر رعیت سیاه زبانی که در روز سیاه روزی
بر رویش بسته گردد دامان بند دعا بهم کشایند ما رعیت را از ذلیل [illegible] ستم
شاه هم در زیر تیغ آه آتش انداخته است و هر کارگاه کارهای [illegible] شغل جزئیست چون
خطاطی و خیاطی و امثال اینها بی استاد و معلم صورت نگیرد کاری باین صعوبت
و شغلی چنین مهم بی ارشاد مرشد و تعلیم معلم چگونه تمشیت پذیرد و حضرت حق
سبحانی از غایت شفقت و مهربانی درین آیه شریفه خود متوجه تعلیم ملوک و
سلاطین گشته و باخامه زبان بیان معجز صادق که کریمه و ما ینطق عن الهوی
بر صدق آن ناطقست برای بندگان خصوصا پادشاهان قرون و اعصار و
فرمانرهان قری و امصار دستور العمل چنین نوشته که جامع سعادت دو
جهانی است و در دفع الویه کشورستانی لشکرکش لکام اخلاق است و اساس

بخشش عنبر طینت آفاق شجر ثمر چمن شفقت و باغبان گلهای دعا صبا بلطف و
انوار پادشاهت و واسطهٔ آشنائی درگاه الهی و از نعمت در صحبت
خطبای منابر بتلاوت این آیه شریفه رطب اللسان گشته روائح نصایح از
مشام جان حاضران میرسانند و ان الله در این آیه خداوند کار را بصفت امر
که جامع همه حسنات است و از صفت نهی فرموده که شامل همه سیئات است
اما مأمورات اول عدلست و آن منع کردن کارهاست عموما چنانکه از صدر
این مجلس معلوم شد یا رادت داشتن میزان حق میان خلق هرچند که یکی از ایشان
اینکس خود باشد مثلا چون در میان دو کس یا میان اینکس و دیگری معامله
یا منازعه روی دهد پا از رشتهٔ شرع و حد نفس الامر بیرون نگذارد و جانب خود
یا جدی برادر متخاصمین بسبب شوق یا آشنائی و نسبتی منظور ندارد دوده ن
خلق را پشت کرد اینه ان تحق اند و برای دوستی احدی خدا و عالم را
با خود دشمن گردانند چه درست کردن اسباب عیش دلهای شکسته دیگر
و در آوردن مراد نفس ناکامی مراد از درگاه الهی شکوه خود نعمت سبب حق
هوس و دین ساده رویان سینهٔ اهل هوس را ریش نسازد و با آرزوی کاکل
مرزلف سلسله مویان طرهٔ خاطر صاحبان ننگ و نام را پیچ و تاب ندهد
بشکر شیرینی آرزو کام زندگانی ناکامی را هم زهر تلخ نگرداند و بدو شاب
هوس با بیچاره هر نفس به بیمزگی نرساند و لبهای در خون نشسته را بسته نگ

شراب غرور نشمارد و سینه پر تغافل حقیقت آتش زن لهو نه پندارد انصی
طول امل را همه یاد اجل ندان طمع کند و گردم قلم دم علم کرده را انگریان
خردنان نیفکند مجملا در هر باب آنچه بر خود نمی پسندد بر دیگران نیز روا ندارد
و پیوسته حساب خود را با خلق خدا پاک داشته حق کسی را در کیسه خود و داغ جود را
بر دل کسی نگذارد دوم از جمله مأمورات احسانست یعنی با خلق خدا نیکوئی نمودن
و به نان اغتنان کرده حوائج ارزشته کاران و ان گشودن و راه مرادهم بر
جراحات حاجتمندان و لخستگان بستن و چه اتباع متاع سعادت حاجت گزاری
گوش زنگ قافله عوض طلب شکستن لوبیای دل آنان شکسته بندی دلهای
شکسته دل را شکسته رنگ جا کردن و تریاق اشفاق سموم غموم از عروق
مارگزیدگان زایه در کار او آوردن و با استین کیسه زر از چهره احوال عرض
داران عرق انفعال از چهرها پاک نمودن و به تیغ بذل و عطا دست تطاولی
تشویش را از جیوب قلوب مردم درویش کوتاه فرمودن و بر مقیاس هرگونه
باری که بر یکی نهند باید که بار هر یکی از آحاد ناس شود و در معنی داخل لفظ احسان ازان
شاملست سیوم ایتاء ذی القربی یعنی با اقوام و خویشان خود عطا نمودن و از
زوال احوال خود ایشان را بهره مند فرمودن و این شیوه اگرچه
در عموم احسان داخل بود ولکن جناب الهی بجهة زیادتی اهتمام خصوص آنرا
علیحده ذکر فرموده و در حدیثی وارد است که مراد از ذی القربی خویشان رسول الله

که حق تعالی در کریمه فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی الْقُرْبیٰ برای ایشان خمس غ
نیمتها مفروض ساخته است و اما منهیات اول فحشا و آن عبارتست از هر
عمل زشتی که در آن اصرار نمایند و از حد گذرانند و بعضی گفته اند که مراد از آن
زناست و نیز گفته اند که مراد هر معصیتی است که قوت شهوانی باعث و محرک ارتکاب
آن باشد چون زنا و لواطه و امثال اینها دوم منکر و آن فعلیست که عقلا انکار و نهی
آن کنند و ابن عباس گفته که مراد از آن عملیست که در آیین اسلام از آن نشناسند و جایز
نباشد و بعضی گفته اند که منکر هر معصیتی است که قوت غضبی بر آن داعی شود چون قتل و ضرب
و مانند آن سوم بغی و آن عبارتست از تعدی و زیادتی بر خلق با تکبر و تجبر بر
ایشان و ابن عباس گفته که مراد ظلم و کبر است و بعد از ذکر اوامر و نواهی مذکوره حضرت
عزت بزبان شفقت و رأفت اوامر را تأکید و بامتثال آنها ترغیب نموده
فرموده است که یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ یعنی پند میدهد خدای تعالی شما را که شاید
شما پند گیرید و پند گیرید و بر مأمورات قیام و از منهیات اجتناب نمایید
و اما احادیث و اخباری که ارباب طریق آگاهی و صاحبان مسند جلالت الهی
یعنی جناب مستطاب رسالت پناهی و آل و اولاد طیبین و طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین
در وصیت و ترغیب پادشاهان و فرمان فرمایان بشیوه خجسته عدل و داد ماثورست
و در کتب معتبره مضبوط و مذکور است بسیار است و از آنجمله قدری که بایدش و بر
دوش قوت حافظه و طبع مبارکشان گرانی ننماید مرقوم قلم صدق رقم میگردد از آنجمله

حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة
یعنی یک ساعت عدالت نمودن از هفتاد ساله عبادت بهترست و نیز از آنجناب
در خبر است که من اصبح لا ینوی ظلم احد غفر له ما جناه یعنی هر که صبح کند و قصد
ستم بر کسی نداشته باشد گناهان او آمرزیده میشود و این لؤلؤ سیراب نیز از قلزم
عرفان آنجناب مأخوذ است که هفت کس اند که در می آورد خدای تعالی ایشان را در سایه
رحمت خود در روزی که هیچ سایه نباشد یکی از آنجمله پادشاه عادل شمرده اند و
از جمله بسیاری که قائد منهج هدایت و والی کشور ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام
عدالت آیین را بان مستبشر ساخته و گردن امید زمره فرماندهان را بزرد
ادراک آن فراخته اینست که لَیْسَ ثَوابٌ عِنْدَ اللّٰهِ سُبْحانَهُ اَعْظَمَ مِنْ ثَوابِ سُلْطانِ
الْعادِلِ وَالرَّجُلِ الْمُحْسِنِ یعنی هیچ ثوابی نزد خدای تعالی عظیمتر از ثواب سلطانی
که بصفت عدل موصوف باشد و مردی که شیوه او نیکویی و معروف بود و از روضه
ازهار حقایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که کفاره عمل پادشاه
آنست که بیمار و غمخواری عیب کنند و پادشاه عادل با زرگانان راستگوی
و راست پیشه و پیری که زندگانی در طاعت بسر برده باشد بی حساب بهشت روند
گویند یکی از سلاطین را شوق گزاردن زیارت حج غلبه نموده طواف خانه خدا
پرستی بر گرد خاطر گردیدی و مرغ روحش هوای هم پروازی کبوتران حرم و دامنه
چینی فیض حطیم و زمزم بهشت طینت احرام سفر حجاز دل تمنایش را از جا

ارادهٔ عزیمت ساخته نامهٔ عزیمتش بجزم اخبار شوق اکبر خود را از کار و اجماع
اسباب سفر پیش انداخته بود تا اکثر ارکان دولت بین داعیه مطلع گشته بعرض
رسانیدند که از شروط حج امنیت است و سلاطین از دشمن بسیار اگر با جمعیت
عزیمت این راه نمایند تهیهٔ ایشان متعذر است و اگر با اندک مردمی مخفف توجه
فرمایند خطر کلی متصور و نیز پادشاه در مملکت حکم جان دارد در بدن که تا آن بجا
از بر پا خاسته وقتی که سایهٔ دولت شهریار از سر این دیار دور رود از غیبت خورشید
وجود از حضرت ساحت مملکت دور گردد رخنهٔ ظلم و خلاف جهانگیر و ارکان بنیان
ملک خلل پذیر میگردد سلطان گفت که چون این سفر میسر نمیشود چگونه ثواب حج
کنم گفتند در بلاد ما درویشی هست که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین
حج نموده شاید به بذل مالی ثواب حجی از وی توان خرید سلطان خود بحضرت
آن درویش شتافته و فیض صحبت آن پادشاه کشور ترک و تجرید دریافته التماس
درویش گفت ثواب حجهای خود را بتو میفروشم سلطان گفت بهر حجی چه میگیری گفت ثواب
هر گامی که در این راه زده ام بتمام دنیا سلطان گفت از دنیا بیش از قدری اندک
با من نیست آن خود بهای یک گام نمیشود پس این سودا چگونه میسر شود درویش
گفت آسانست ساعتی که کار بیچاره سازی و درد ویرانی داد خواهی بجای آری
ثواب آن از این ده تا من ثواب شصت حج خود را بتو ارزانی دارم و در معامله مشتری
من سر فرو زده باشم برضای وی آن او ذکر انشور فراوان و مر

بلکه

و کیاست سخنوران کشور کشا دارای و هر دران امور و جهان ستانان کار آگاه
و ستاجان نشیب و فراز اوضاع روزگار شهریاران مرز و بوم اطلاع احوال عالم دیگر
و داران سلسلهای ملوک و سلاطین عرب و عجم عزا ازان حاصل نمی کنانی جهان
ستانان عرض و طول عالم امکان پوشیده نیست که بحکم کریمه قل متاع الدنیا قلیل
والآخرة خیر لمن اتقی دستگاه عز و جاه دنیا بی لبقی مختصر و ساحت استمرار
انتظام فانی بغایت مختصر است آن فضل تا خص صحیفه دولت تنگ و ارکان
مطالب را در سنگلاخ عوایقش پای حصول لنگ آنچه از ثروت و مالش گلشن
احوال را دو دخیره و لاله طراوت شبابش از نفس صبح بری دیگر شکوفه امید
ثمرداری نکام دل بسته و غنچه عقده آرزو ویش جز به نسیم نفس بر نیاید
آمالش در دست صبحه کونه خیالات و دامان وسعت احوالش در چنگ هزار
وزر و وبال اسباب خار اشکاف سپاهش در روز مصاف سیرت و سهام
نداور بهام ریاستش خاک نشین به اثری ستار اعتباری بر صاحب وقاری
تنها داده که تلاش امور معاشش آشفته ساخته باشد و ساع طرب بدست شنیدنی
نداده که بدستی انقلاب روزگارش از کف نینداخته باشد هر خار خارش
جامه بلا سوزیست و هر چشمه کارش برای نظارهٔ چشم بد زمانه روزی طول
جهد رفتن آسایش را هیبت مستقیم و کشاد کارش در حصار عافیت بخته
عظیم شمع مرادی در ظلمت آباد کرد نه خرد نهاد بکلکونه روشنایی نفوذ دکه بلطایخ

تند باد حوادث شجره اش نیل نسازد و نهال اقبالش در گلشن بی زوال قامت رعنا
بگلوه جود آرا نمی افرازد که ذره دندان طمع در ایشان از یاد در نزدیه از جنب
که پادشاهان بهشت و عهد او در ان تمت بند در سرمنزل چنین پای عجب
ست نوده بکل گشت چمن همیشه بهار عالم باقی بر داد و نزهت تهدید
ده مقصود نو داشته باشکر و خیر حسن سیر و سپهسالار عدل مظفر لوای کشورستانی
تسخیر ممالک سعادت بی زوال آسمانی بر افرازد عدل و کرم خیریت
بهر دو ویرانه ده طبل علم داشتن کوبند وقتی که اسکندر ذو القرنین عزیمت جهانگیری
نمود و شاهین شکوکش شکار ممطلب از دل بر اوج جلال پر و بال میکشود از
تفکر ناصیه خاطر عاطرش سپید و غبار کدورت از آینه ضمیر منیرش هویدا میکرد
ارسطاطالیس که وزیر آنحضرت و ظهیر آن دولت بود بتقدیم اعتراض
استادگی نموده مضمون بعرض رسانید که ثبت ضمایر آگاه امور ملک و سلطنت
منتظم است و نقوش مرادات بلوح حصول مرتسم خزاین موفور و مهمات بسعود
اسباب کامرانی آماده و بندگان بجانفشانی استاده و بتمشیت حال رعایا
توزیع با احسنت اسکندر ... فرمود که هر چند بنظر تامل میشگرم
محقر را قابل آن نمی بینم که سوار شوم و تسخیر آن ترجمانم شرم می آید اگر
فال فرود آورده پای سعی در طریق تحصیل آن فرسایم ارسطو ... و در
گراین ... نه جای مردم ... و این کالا نه در خرد ... سزاوار

دانست که وسعت سرای عالم باقی را اهم زمین افزوده سلطنت بی زوال ابد
را نیز وجهه همت افزوده چنانکه بضرب تیغ جهانگشا ملک و دیار بقبضه اقتدار
در می آورد بی برکت عدل عالم آرا دار الملک بقا را بقبضه تسخیر در می آورد
از محل اجر و ثواب افزوده صفت خجسته عدل از اجل قربات و ابواب فضایل
سالی است در سوره الکهف المال و البنون زینة الحیوة الدنیا و الباقیات
الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا عبثت که این جنس عزیز سهل الحصول
در خزاین اعمال پادشاهان او کمیاب شده و حیفست که کارخانه
ساعی حیله انقره حیله را بهانه فی در نساق که قدم و التفت الساق بالساق
براه عدم نکند از توشه زاد چنین ... ده در الطریق وحشت و
مراجعت بسته و دست امید از همه جا گسسته ناچار حسرتشان گریبان خاطر
خراشد و دفا خجسته متابعت در دو کان گوید چو تو از همکس
و اما قراید دیر عدالت بحکم عقل و شیمه نقل دو شاهد عدل اند که
سرمایه تحصیل دو سکامت ور نه پایه قصر بلند اساس آینه اسکندر حشمت
سلیمان دولت قلم رسم کامکاریست و شجره برخورداری بوستان
شهانشهی با جهان گلشن آرا ... عهده ... مرادی عز و جلالت
ثمرات قصر عظمت ... که ... آیه کریمه ...
گرامی ... که من عمل صالحا ... عمل ...

با جور عمل اتفاق ملک حاصل یعنی اگر اینکه از ملوک دنیا شنیده اند هر کس بعدل
و داد عمل کند خدای تعالی دولت او را در حصار امان خود نگاه میدارد و
هر که جور و ستم نماید زود او را هلاک گرداند و در طی این کلمات سخن بعضی از
اکابر که الملک یبقی مع العدل مع الکفر و لا یبقی مع الجور مع الاسلام یعنی پادشاهی
چون قرین عدالت باشد با وجود کفر بقا می یابد و اگر قرین جور بود با وجود ایمان
بقا نمی پذیرد و از سخنان حقایق بیان آنحضرت است علیه السلام که هم در معنی
فرموده که حسن السیاسة یستدیم الریاسة یعنی نگاهداری رعیت و وجه نیکو کردن
شروط و لوازم آن از کار نیکو آوردن باعث دوام ریاست و بقای آن میگردد
و وارد شده که از کا مره بصفت عدل و انصاف اتصاف داشت فرموده که لا سلطان
الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل یعنی
سلطنت و فرمانروائی میسر نمیشود مگر بسپاه و حشم و این محصل نمیگردد مگر بمال
و مال بهم نمیرسد مگر بآبادی مملکت و مملکت معمور نمیشود مگر بعدالت و اکابر بر قدم
تقبیل بر این نام کرده فرموده اند که پادشاهی نیز از مخصوصیت که پادشاه بمنزلهٔ
دل و سایر ارکان دولت بمنزلهٔ دستها و رعایا بمثابهٔ پاهای پس بعدل ...
که انتظام احوال و بقای مجموع هر یک موقوف بر انست و نیز ... که مملکت چون
بدن و پادشاه چون روح و عدل ... صحت که حصول آن منشاء اعتدال جسم
رجحان و مایهٔ آسایش این و آنست و جور خلط سودای حار ... یا صفرای ...

و مردم آزاری هیجان کند یا بلغم ملح حرص و شهوت زاید یا خون صالح ...
مردی و فتوت فاسد گردد ناچار مزاج ملک از منهج اعتدال بیرون رفته بصحت
عدل بمرض ظلم مبتلا میگردد و روزگار جسم و جان ز دو بناخوشی میگذرد و تشبیه کرده
اند که خزانهٔ پادشاهان بمثابهٔ آبگیریست که از چشمه سار چشمهای کلان اصناف رعایا و فرق
کاسبان و مزارع بران همیشه پر گشته مزرع آمال و گلشن اعمال خسروان از آن سیراب میگردد
و صفت عدالت میزابیست که پر شدن آبگیر و اتمام تنقیهٔ چشمه سار مذکوره ... از
از خس و خاشاک بیکاره و علم و از سنگ و چوب اهل ستم پاک میسازد و تا
چشمه سار پاکست آن آب جاری و آن آبگیر پر و آن گلشن معمور است و چون
میزاب عدل از میان رفت از تنقیهٔ عیون مذکوره برداشت و سیلاب ستم تا سر آبگیر
ولایت خانه خراب رعیت انباشت بالضروره آب منقطع گشته آن آبگیر بی آب و آن
گلشن خراب گردد و مجملاً شبیه گرمی داد گری و شوره ... رعیت آورد و
سبب خوشی احوال و نیکوکاری و ... هر کشور و دیار است چنانکه گفته اند
که حسن نیت پادشاه را ... شریعت عظیم و دخل بسیار میدهد و کلام صدق
نظام جناب مستطاب امیر المؤمنین حسن علیه السلام نیز تقویت این سخن نماید که فرموده اند
کرا او تغیرت نیة السلطان فسد الزمان یعنی چون خاطر پادشاه از نیت خیر
انحراف ورزد از منهج صواب انحراف ... احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار
تباه گردد و در طی این کلمات حکایتی از اعاجیب ... نقلست که حاصل مضمون آن

که یکی از ملوک از دار الملک خود وضعی مخفف بیرون رفته در اطراف مملکت
خود میگشت و بهر مرز و بومی از آنکشور سیر کنان میگذشت تا روزی بمنزل
مردی نزول نموده مهمان وی گردید آنمرد را گاوی بود جهت ضیافت مهمان آنگاو را
دوشید آنقدر شیر که از سی گاو دوشند از آنگاو حاصل شد پادشاه از آن تعجب کرد
قصد گرفتن گاو بر گرد خاطرش گذشت تا روز دیگر آنگاو را باز دوشیدند نصف
آن شیر بهم رسید پادشاه گفت که شیر آنگاو چرا امروز نقصان پذیرفته مگر در روز دیگر
چراگاه معهود خود چریده و کمی آب و علف باعث نقصان شیر آن گردیده صاحب خانه
گفت نه ولیکن گمان دارم که پادشاه ما قصد گرفتن اینگاو کرده باشد چه هرگاه
پادشاه ظالمی بقصد ظلمی بپیماید برکت از اموال رعیت برود پس پادشاه از آن
عزم ناشایست توبه نمود و زنگ ظلمت را بصیقل خیراندیشی از آئینه ضمیر زدود و
چون روز دیگر آنگاو را دوشیدند بقرار روز اول شیر داد پس پادشاه را صدق
القول محقق شد و از وقوع آن امر متنبه گشته از ارتکاب هرگونه جور و ظلمی مرکب
الهی تائب گردید و زهر جانگزای ظلم را بتریاق شفقت و نیمه شیر آنگاو از عروق ضعیف را آورده
خود را از هلاکت بیرون آورد و از خودی ما بیشتر و در تفصیل حکایتی که بهرام
گور در بعضی از کتب سیر مسطور است و مجمل آن اینست که بهرام روزی در شکار
همراه لشکر کرمان به باغی رسیده از باغبان آب انار طلبید طفلی از آن باغ رفته
الغرض قدحی آب انار آورد بهرام نوشیده پرسید حاصل این باغ سالی چند

گفت سیصد دینار میرسد پرسید که خراج دیوان چند میدهی گفت
پادشاه ما از باغ خراج نمیگیرد باغبان نمیدانست که او پادشاه است بهرام
با خود اندیشه کرد که در مملکت ما باغ بسیار است و از خراج آن مبلغی خطیر بخزانه
عاید میتواند شد و رعیت را نیز زیان چندان نمیرسد بعد ازین میفرمایم که از
باغات نیز خراج بستانند بعد از تصمیم این عزم دیگر باره باغبانرا باوردن قدحی
دیگر از آب انار فرمان داد باغبان این مرتبه رفته آب انار را دیر و کم آورد بهرام
پرسید که سبب چه بود که بار اول زود آوردی و این مرتبه انتظار بسیار دادی
و آب انار نیز کم آوردی گفت ای جوان مرا تقصیری نیست ظاهرا پادشاه بقصد
ظلمی نیت اول شکسته گردیده و از شامت آن برکت از میوه رفته است آب انار که بیک دفعه
آورده بودم از یک انار فشرده بودم و اینمرتبه ده انار فشردم و آنقدر آب حاصل
بهرام از شنیدن این سخن نادم گشته آن نیت را از خاطر بیرون کرد و قدحی دیگر از آب انار
طلبید باغبان رفته بدستور نخستین زود قدح را لبریز آورد و بار دیگر خندان
گفت که گویا پادشاه آن قصد ظلم را باز از خاطر بیرون کرده که دیگر باره اثر برکت
ظاهر شده و از یک انار آنقدر آب حاصل گردید و قطع نظر از آنچه مذکور شد طبقه
علیه ملوک و سلاطین را هیچ زینتی بهتر و ابر اندام پادشاهی فرمانفرمائی
هیچ لباسی خوش اندازه تر از عدالت نیست چه جامه در خواهند کرد که فاخر
تر از جامه نیکنامی باشد و کدام گوهر زیبا خواهند بست که قیمتی تر از گوهر سعی و اهتمام





از تمشیت مهام کافهٔ انام نبود کدام تاج زر زیبایی افسر لمعان ز رعیت
میتواند بود و کدام سریر علیه با طاق دلهای شکسته مردم دردمند برابری
میتواند نمود در غایت سنه‌ای تخت شهنشاهی هموارى سلوک با خلق خداست که دیده و دلهای
رعیت گرانبهاتر از جواهر زر و زرین نفس از عرض و مال مردم که شنیده
از مال دنیا چه دست خواهند آورد که به از دلهای ریش باشد و آزار
بزرگی چه جمع خواهند آورد که عزیزتر از خاطر درویش بود در کشور شاهنشاهی
دورباشی چون راندن ظالمان از ساحت مملکت خود نیست و درگاه خسروانرا
حاجب و چوبداری چون نگاه نداشتن دل رمیدگان بحضرت خود نه حضرت شاه
ولایت و امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند که تاج الملک عدله یعنی تاج
پادشاه که آن سرافراز و از عالمیان ممتاز است عدالت اوست و هم از آنجناب
مرویست که زین الملک العدل یعنی زینت پادشاه یا پادشاهی عدالت
زینت اهل نه از نسب و زیور و تخت و افسر است زینت او این باشد فرع رعیت پروری

فصل دوم در ذم صفت ظلم و بیان عقوبت آن و نکوهش و عاقبت وخیم آن حضرت
پادشاه پادشاهان و فریادرس دادخواهان جل شانه و عز سلطانه چندین جا
در قرآن مجید صاحبان صفت ظلم و جفا را وعید و تهدید فرموده از آنجمله در سوره حم عسق
فرموده است که اِنَّمَا السَّبِیلُ عَلَی الَّذِینَ یَظْلِمُونَ النَّاسَ وَیَبْغُونَ فِی الْاَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ
اُولٰئِکَ لَهُمْ عَذَابٌ اَلِیمٌ کلمه انما حصر نظر با قبل این آیات که وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ

فَاُولٰئِکَ مَا عَلَیْهِمْ مِنْ سَبِیلٍ و ملخص معنی که مفسران گفته اند اینست که کسی که انتقام کشد
و داد خود گیرد از کسی که بر وظلم کرده باشد بر ایشان هیچ گونه عتاب و مواخذه نیست
و راه مواخذه و عتاب همین بر کسانیست که ستم میکنند بر مردمان و بی داد از حد
میگذرانند در زمین بغیر حق اگر ده مر ایشانراست عذابی دردناک و در کتاب کافی
از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که اِتَّقُوا الظُّلْمَ فَاِنَّهُ ظُلُمَاتُ یَوْمِ الْقِیٰمَةِ یعنی
پرهیز کنید و خود را نگاه دارید از ارتکاب ظلم که بدرستی که ظلم ظلماتست در روز قیامت
و در کتاب ارشاد القلوب هم از آنسرور صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که مختصر
مضمون آن اینست که بدرستی که ملک الموت چون نازل میشود از برای قبض روح
فاجر باو میگوید که بشارت باد ترا بآتش پس حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام پرسیدند که یا
رسول الله آیا میرسد این بکسی از امت تو فرمودند آری بحاکم جور و بخورنده
مال یتیم و گواهی دهنده بدروغ و بدرستی که گواهی دهنده بدروغ بیرون می آورد
زبان خود را در آتش چنانکه بیرون میکشند سگ زبان خود را در اناء یعنی در کاسه
و کوزه و امثال آن از برای خوردن و آشامیدن آنچه در آنست و در همین کتاب
از آنجناب ماثور است که اِذَا کَانَ یَوْمُ الْقِیٰمَةِ نَادیٰ مُنَادٍ اَیْنَ الظَّلَمَةُ وَاَعْوَانُ
الظَّلَمَةِ وَاَشْبَاهُ الظَّلَمَةِ حَتّیٰ مَنْ بَریٰ لَهُمْ قَلَمًا اَوْ لَاقَ لَهُمْ دَوَاةً قَالَ فَیُجْمَعُونَ فِی تَابُوتٍ مِنْ
حَدِیدٍ ثُمَّ یُرْمیٰ بِهِمْ فِی نَارِ جَهَنَّمَ یعنی چون روز قیامت شود ندا کند منادی که کجا اند ظالمان
و یاری کننده گان ظالمان و کسانیکه شبیه اند بظالمان حتی آن کس که قلمی برای

ایشان نتراشیده یا دواتی جهت ایشان لیقه کرده پس همگی را در تابوتی از آتش
جمع سازند و بعد از آن در آتش جهنم اندازند بهتر آنست که مراد از اشباه ظلمه
جمعی باشند که بظلم ایشان راضی باشند و بنا برین منطبق میگردد این حدیث
که در کافی از حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلام منقولست که العامل بالظلم
والمعین له والراضی به شرکاء ثلثهم یعنی عمل کننده بظلم و یاری کننده او و راضی
هر سه در الظلم شریکند و جناب مستطاب علی علیه السلام فرموده اند که اذا دعتک القدرة
علی ظلم الناس فاذکر قدرة الله سبحانه علی عقوبتک و ذهاب ما اتیت الیهم عنهم و بقاءه
علیک حاصل ظاهر یعنی اگر چون قدرت بر ستم ترا برانگیزاند که بر مردمان ستم کنی
یاد کن قدرت خدای تعالی را بر عقوبت تو و انتقام کشیدن از تو و نیز یاد کن و اندیشه
نمای که آنچه بر ایشان کنی الم آن از ایشان خواهد رفت و بر ایشان خواهد گذشت و وبال
و عقوبت آن بر تو خواهد ماند حکایت کمینه از کسی شنیده که اکرام حجاج یوسف کرد
بر هنگ ایران نگه کرد تیز که نطعش بینداز و خونش بریز بخندید و بگریست
عجب داشت سنگین دل تیره رای چو دیدش که خندید و دیگر گریست بپرسید کین خنده و
گریه چیست بگفتا همی گریم از روزگار که طفلان بیچاره دارم چهار همی خندم از لطف
یزدان پاک که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک شفاعتگری گفت کای شهریار چه خواهی ازین
از و دست دار که جمعی دگر چشم دارند و پشت نه خلقی از آنجمله گشت بزرگی و عفو و کرم
پیشه کن ز خردان اطفالش اندیشه کن شنیدم که نشنید و خونش بریخت ز فرمان

و داوری که داند گریخت بزرگی در افکند آتش بخت بجواب از زورش و داوری
در پیش برین سیاست نراند عقوبت روا نیست بر بیگناه و در اعاظم مشایخ صدوق
رحمه الله از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که ما یاخذ المظلوم من دین الظالم
اکثر مما یاخذ الظالم من المظلوم یعنی آنچه مظلوم از دین ظالم میستاند بیش از آنچه
ظالم از مظلوم میستاند و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست
که در تفسیر قول خدای عز و جل ان ربک لبالمرصاد فرموده که المرصاد قنطرة علی الصراط
لا یجوزها عبد بمظلمة یعنی پلی بر صراطست که از آن نمیگذرد بنده که بر گردن او مظلمه
باشد و ازینگونه تهدیدات زهره گداز و تشدیدات دهشت افزا در کتاب
خدا و رسول و آثار ائمه هدی صلوات الله علیهم بسیار وارد است و قطع نظر از اینها طوایف عبرت
قرون و اعصار و سلاطین جور پیشه ستم شعار را بحسب عقل همین خسارت عظمی بس که
از فضل و ثواب عدالت که شمه از آن در فصل سابق مرقوم کلک بیان گردید
محروم خواهند بود و در روز دیوان آنکسانی که ملوک و سلاطین عدالت پیشه بخلعت
زیبای مغفرت ارجمند و بتاج وهاج کرامت سربلند گردند لباس ماتم و ادبار و
مصیبت بر سر کشند و اشک حسرت از دیده خواهند پالود و اما منفعت دنیوی
و نشو و ارتقا انصاف دیده اینکه قوت و شوکتی که حضرت عزت باهل دولت
داده بیشتر آن از نیکی و نیت و کم کردن بعضی از نیاد بر رعیت نقصان
و زوال می پذیرد و شاهد این مدعا کلام صدق انتظام حضرت علی المرتضی علیه السلام

کرمان سلطان آتاه الله قوة و نعمة فاستعان بهما علی ظلم عباده الا کان حقاً
علی الله ان ینزع عنه الملک ثم تلا قوله تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما
بانفسهم یعنی هیچ صاحب سلطنتی نیست که خدای تعالی او را قوت و نعمتی داده
باشد و او بسیاری آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدای تعالی
لازم است که آن قوت و نعمت را از دست او بیرون کند و باز ستاند یعنی که خدای تعالی تغییر نعمت
کرده است الا بعد تغییر او و هم از سخنان هدایت نشان آنحضرت است که بالظلم تزول النعم
و نیز فرموده که بالبغی تجلب النقم یعنی بظلم زایل میگردد نعمتها و بستم و زیادتی کشیده
آورده میشود عقوبتها مجملاً بصفت خجسته ظلم نعمت و ثروت از دست میرود و ملک شوکت
احوال ملک و مملکت زبون و تخت و دولت سرنگون میگردد چنانکه سابقاً گذارش
یافت که پادشاه عادل اگر کافر باشد به از جور و ستم با ایمان [illegible] با مداری بعدل [illegible]
بود ظلم و ستم بیخ [illegible] برباد بوده و ترتب این اثر بر ضعف از چند جهت است
اول آنکه باعث شکستن رعیت و [illegible] ملکت میگردد چنانکه حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام فرموده که آفة العمران جور السلطان و چنانکه مذکور شد شک نیست که
بنای دولت پادشاه بر استعداد سپاهست و آن موقوف بر وفور خزانه و آن منوط
برآبادی مملکت و انتشار [illegible] حال رعیت و هرگاه تنگ شد بیداد خرمن جمعیت
رعیت را از هم پاشد و [illegible] گشته [illegible] مالک
[illegible] معمور [illegible] لشکر جهان [illegible] و دشمن چگونه [illegible] حضرت

شاه ولایت علیه السلام فرموده اند که من ظلم رعیته نصر اضداده یعنی هر که
برعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده خواهد بود و نیز آنجناب فرموده
که من خذل جنده نصر اضداده یعنی هر که لشکر خود را مخذول و پریشان سازد
و بانعام و احسان تدارک احوال ایشان نپردازد نصرت اعادی خود کرده خواهد بود
از رعیت شاهی که پایدار بود بنیاد او را کنده و بام [illegible] شده بود چون [illegible] رعیت
از همین پرده در [illegible] دشمن تیغ [illegible] سر [illegible] شود
شاهین شوکت پادشاه از رعیت بجای بال و پر است و [illegible] چنگال لشکر [illegible] آن
شکار دشمن را از ذلیل و خوار میگرداند و چون بال بسته و چنگال شکسته شد باز بچه ام
زاغ و زغن پایمال دست برد دشمن خواهد گردید گویند سلطان محمود غزنوی که پادشاه
خردمند و در صنف شهریاران بود کار شیره [illegible] عدل و داد [illegible] اکثر اشیای نیک
کردن شده بود روزی فرمود که تتبع احوال اصناف مردمان نموده کسی که احمق ترین
همه باشد پیدا کنید جمعی با تجدید [illegible] و در یافتن چنین کسی اهتمام مینمودند
روزی شخصی دیدند که بر شاخ درختی رفته تبر بر بن آنشاخ میزد که قطع نماید و غافل
بود که بریده شدن آنشاخ درخت را اثری جز هلاک آن تیره بخت نخواهد بود همگی
متفق گشتند که از وابله تری نیست و او را بخدمت سلطان بردند آنچه دیده بودند
سلطان گفت از او احمقتری هست و آن حاکم جابریست که بتیشه تعدی و ستم بیخ
[illegible] درخت دولت خود قطع کند و خود را از فراز دولت بر تری بر خاک هلاک انداز

رعیت چو بیخ است و سلطان درخت   درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
تبر بر بن اندر چه می‌زنی که بالای شاخش گزافی وطن گر چون سست گردد بیخ درخت
ز پا اندر افتد بیکباد سخت   کسی کو جفا و ستم میکند یقین دان که او بیخ خود میکند
وجه دوم از وجوه زوال دولت جبابره آنکه چون جور و ستم از حد گذرد و خاص و عام از
فرط تعدی و طغیان جان بلب و کارد باستخوان رسد در مقام خلاف علم مخاصمت
بر افراخته سلاح معارضه در پوشند و سپاهی و رعیت پشت بهم داده بر دفع ظلم ایشان
در دفع و استیصال وی بجان کوشند و امکان این نوع حوادث بر دیده وران
پیش بین مستور نه و وقوع آن از فتنه کی حادثه طبیعیه روزگار غریب در دور
جهان نیز از بن گذشته و از بسیار دیده و دبیر قضا بر رقم تقسیم سوانح بر صحایف
ازمنه و اعصار بسیار کشیده چنانکه از مطالعه کتب سیر معلوم و از تتبع احوال
سلف مفهوم میگردد آورده اند که یکی از امرای عرب بر سبیل زور و قوت طامع
اخذ اموال رعیت گردید و باتش جور و ستم دود از نهاد خلق مملکت بر آورد
تا دست بیدادش از خرمن آن بیچارها خاک بر نشانده بر فرق اهل آن مملکت فشاند
و نقود خلاش برای خاطر شوخ طبعی اینها بار را از تاراج صبر و طاقت بر باد احتمال بر داد
روی آه در کار نماند یکی از خیر خواهان عاقل که ستانخان انجمن دران باب با او
و از سبب سلوک آن طریقه جستجو کرد در جواب گفت اجع کلبک یتبعک
سگ خود گرسنه دار تا از دنبال تو آید یعنی چون رعیت پریشان و محتاج

کشته بر دار شوریده مردم

باشند بهتر انقیاد و اطاعت مینمایند تا آنکه گرسنگی صحت گیری آن شیوه شنیع
جرات اهل آن کشور تیز و باتش بی نسوز ظلم شوم طرف چو صلاة غش انگیزد و بعزم انتزاع
و از هر برد و لعنتش فروکشیده بقتل رسانیدند یکی از حکما آن گذشته که شنید گفت
ربما اکل الکلب صاحبه اذا لم یشبعه یعنی چون سگ را صاحب سیر نکند گاه باشد که
از غایت گرسنگی صاحب خود را خورده و نزد گفت بعینه آنچه ابو العباس سفاح
بابی جعفر منصور درد این معنی گفته در وقتی که منصور لشکری بجانبی میفرستاد و سالار آن لشکر را
سفارش مینمود که اجع کلبک یتبعک یعنی لشکر را گرسنه و محتاج باید داشت تا مطیع
باشند که سگ را تا گرسنه میداری از پی تو میدود و ابو العباس گفت سیم
که نه هنگام دیگری نان بآن سگ نماید و ترا گذاشته از دنبال او گذارد و دیگر
چون بر رحم ستمکاره ناحق بیداد دل از بیچاره خراشند و او را از ظلم او دست تنگ
و از خاک ظلمش پای گریز نباشد شیفتگی بدو که دست که بجان بیند و از دست تعدی او
رهانیده خاصی و داد رسی که خود را بخطیره حمایتش رساند از آب چاره جویش از بحر ستم
و دست امیدش از همه جا گسسته گردد ناچار شکوه درد او خواهی درگاه پادشاهی حقیقی
برده کشف رحمتش کر زکاه بدیث انست و غمخوار یرحمتش فریاد رس او گرداند
میرود او بعالش نیز دل زاری حضرت داور داد رسنا قد و ارسته در زی تیغ انتقام
مینشاند و مر فلک سیاستش برای خاطر بر شکسته سلطان مملکت ایشان را پا از فلک بسخن
در گردن افکنده بپای دار مکافات میبرد و از مظلوم از جور ستم ظالم بجهد که بسخن عجز شور
باری در سجده و ستم کشیده اشکی از دیده درد و نشین فرو ریزد که سیل عظیم قهرش بنیان

دولت وی از هم بریزد بسا بساط اخضا و خداوند ملک و دولت را که آه مظلوم
در نوردد از چه قطره قطره باران خرد در کوه رگه سنگهای بزرگ از هم گردد
در جامع الاخبار از حضرت سید اخبار ماثور است که اربعة لا ترد لهم دعوة وتفتح
لها ابواب السماء وتصیر الی العرش دعاء الوالد لولده والمظلوم علی من ظلمه والمعتمر
حتی یرجع والصائم حتی یفطر یعنی چهار کسند که دعای ایشان رد نمیشود و درهای آسمان
برای ایشان گشوده میگردد و بعرش میرسد یکی دعای پدر برای فرزند دوم دعای مظلوم بر
آنکسی که بروی ظلم کرده سیم دعای عمره کننده تا از عمره مراجعت نماید چهارم دعای روزه دار
تا دمی که روزه گشاید و در کافی از حضرت ابو عبد الله علیه السلام منقول است که اتقوا الظلم
فان دعوة المظلوم تصعد الی السماء یعنی بترسید و بپرهیزید از ظلم که بدرستی که دعای مظلوم
صعود مینماید باسمان یعنی مستجاب میشود ناوک آه از دل مظلوم نبازد بگذرد از نه آسمان
و نیز در کافی از صاحب [illegible] از امام محمد باقر علیه السلام مرویست آنکه حاصل مضمونش آن
است که وقتی که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را وفات رسید مرا بسینه خود چسبانید
فرمود که ای پسر من وصیت میکنم ترا بانچه وصیت کرد مرا بان پدرم در وقت وفات او
پدرش یعنی امام حسین علیه السلام و او بان وصیت کرده شده [illegible] یا بنی ایاک وظلم من لا
یجد علیک ناصرا الا الله یعنی ای پسر من پرهیز کن و حذر نما از ظلم بر کسی که نیابد برای دفع
ظلم تو یاری کننده و مددکاری سوای خدا تعالی یعنی چون مظلوم [illegible] هیچ یاوری بجز خدا
نیابد ناچار برای دادخواهی بدرگاه او دست بر دارد و خود بنده او [illegible] که مظلوم
خواند و او را عادت وی اهمال ننموده [illegible] گویند که پادشاهان

با خبر که برسته از تیر دعای خسته دلان حذر بوده فرموده بوده که اینجوت [illegible]
وی نقش کرده بود که روز و شب در نظر داشته باشد و تأمل در آن مینمود [illegible]
اینجا مصرع بیت نگاه کلمهای منکر و نعیاه چند لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا
فالظلم مصدره یفضی الی الندم تنام عیناک والمظلوم منتبها یدعو علیک وعین الله
لم تنم خلاصه معنی آنکه زنهار ظلم مکن چون توانا که آخر آن ندامت و پشیمانیست زیرا که
شبها چشم تو در خواب است و مظلوم را با دیده بیخواب لب بنفرین تو باز و دل
پاک جناب سبحانی از خفتن مبرا و ناله مظلومان را بشنود و باشد [illegible]
بحکایت المظلوم تیغ قهر بازد و سزای [illegible] در کنار بنهد و ترا عبرت عالمیان [illegible]
ای بسا تاج و تخت [illegible] لخت لخت از دعای مظلومان ای بسا تیرهای [illegible]
شاخ شاخ از دعای رنجوران ای بسا تیرهای جهانداران تار تار از دعای [illegible]
ای بسا بار کبر و طارم فرق [illegible] زیر و بالا از اشک چشم یتیم ای بسا رایت [illegible]
از دعای پیرزنان سلطان محمود غزنوی میگفته که من از نیزه شیرمردان [illegible]
پیرزنان آنکه یک پیرزن که بسحر کند صد هزار تیر و تیر [illegible]
مقدمات آنکه ملوک و سلاطین را هیچ دشمن خواهی قوی تر [illegible]
جایگاهی چون صفت [illegible] خبرد ان اقلیم [illegible]
خانگی بر تعبیه سپاه [illegible] حیله محتاج و حکمای [illegible] عقل و دولت [illegible]
در استعمال ادویه مجربه [illegible]

نفس حق دار از تکالیف ظلم کافی نیست بلکه چنانچه در پس نفس حق دار از اعادهٔ آن تشنیع کشیده
و دامن همت بلند را از لوث این صفت ناپسندیده برچیده مدار زمانیان که احدی را از
رعیت و سپاهی نیز در آن تکلیف این تکالیف داده نمی‌تواند دستی اهل جبر بر آن سنگ سیاست
مرکوبند و دوانش حسن اهتمام در ابسط طاعن و امان فرمان داده ساحت مملکت را از ستم
بیگانه و قتل و غارت دشمنان خارجی نیز پرداخت همت بر آن بجد داشته و اسکندر آسا از
درون و بیرون خود در دوران سخت بر اطراف مملکت سدی محکم بسته کشور خراطی سکنه آمر ده‌ام
از شر یاجوج شورش دشمنان شوم ایمن گردانیده و مخفی نماند که گزارش حق و گستری
و شهریاری و دادرای و رعیت پروری و جهانداری موقوف بر رعایت چند ضابطه است
نخستین اینکه در هر حالی از احوال بذات پاک جناب احدیت توکل و تفضل و رحمت تعالی
متوسل بوده توفیق انجام هر مهمی را و جهد خیر و ثواب از درگاه حضرت رب الارباب مسئلت
نماید و تمشیت هر امری را از امور کلیه و جزئیه وابسته بمشیت آن جناب منوط دانسته دوم آنکه در
در بار بکلید زبان عجز و انکسار ابواب سعادات و خیرات بر روی خود گشاید پادشاهی همیشه
نشود بر خلق تا بشب بر درگه خود معبود که اید کمی ضابطه دوم آنکه در هر امری از امور
تقید بعقد و تاکید قواعد شریعت غرا و تنفیذ احکام ملت بیضا را اکنون ضمیر منیر ترویج
نهاد خاطر حق پذیر گردانیده و بیاران سازش این شیوه خجسته گلشن دین را ایمان تازه و تر
و آب اجرای این سنت سنیه نخل دولت و اقبال را سیراب و باردر ساخته و از شرایع
دیانت دین و اهل شرع محترز بوده و از وخامت عاقبت بد اعتنایی ارزان محتنب بوده باب

شماتت مخالفین را بر اهل اسلام باز و زبان طعن و ملامت اعادی دین را بر خود دراز
نگردانند و بر ظاهر است که هرگاه ملوک و سلاطین پای این همیشه در مرو و در مقام ترویج دین
و اجرای احکام آن قدم اهتمام فشارند بحکم الناس علی دین ملوکهم اهل دیار به احکام عمل نمایند
و سایر متوطنین قری و امصار از جادهٔ متابعت این شیوه مجال انحراف نداده از نسبت
این امر خانهٔ دین و دنیا معمور و از پرتو آن خورشید ساحت ملک و مملکت پر نور گردد
مشهور است که نواب خاقان گیتی ستان رافع لوای عدل و احسان مظهر آثار جلال و جمال
مبطل اخبار ابطال و رجال مسند نشین نعمت مجدد آیین دین و ایمان یک
آنچه ملک و ملت محکم انداز سهام بر مملکت اعنی نواب شاه اسمعیل
صفوی بهادر خان طاب ثراه و جعل الجنة مثواه وقتیکه رکاب ارض
پای بوس حضرت خود شرف خانه زین انگور شاه وجود
ساحت و آفتاب ظهورش از کوه عراقی گشته بر تو عدل و احسان
بر بعضی از ممالک ایران انداخت بخت جوانش هنوز خرد سال دولت
عزیمت جهانگشایش پیش نهاد همتش نام انتظار فرصت بود که خاطر
اهمیتی بر رفت ذکر
خود داری نموده نهال آرا از بنود تیر اشتهر قدر رستگاری عقبی گردانیده و تقرباً
بنگاه او رایات ظفر آیات بر عزم الف مخالفان دین بر نوای رایات انگور
بزرگ و کوچک عرب و عجم گشته از کلاه ستمکاری سلطان جان لبان رسانید

بعضی از بندگان درگاه و مخلصان دولتخواه بعرض رسانیدند که چون هنوز آغاز
جهانگیری و عنفوان شباب دولت روزافزون است و نزدیکی حشم و طایران [illegible]
ودیعت است اگر اهل [illegible] بار ناصیه [illegible] کاره این گفتار از صلاح دولت [illegible]
که چند روزی ترا زین اراده خوش بگذرد خنجر و تیغ خارجی گشتن در ایام [illegible]
باده گسترد آن دلها از نصیحت رسیده در برج ضوابط پادشاهی از آن شکستن [illegible]
حضرت باری از غیرت اینداری [illegible] بود که من پادشاهی از برای ترویج [illegible]
[illegible] معصومین میخواهم و اگر این نباشد آن بیکار من [illegible]
دیگر و کامکار دیده از خطیبان و مؤذنان و تبرائیان و سایر شیعیان که سالها [illegible]
روزی برده و دندان صبوری بر جگر افشرده بودند بهترین پاسخها گفتند و [illegible]
با غلغلهٔ [illegible] حق بر داشتند و تا غایت گلشن ایمان از تقیه و اجرای [illegible]
سینه سیراب و تازه و دار الایمان ممالک محروسهٔ ایران از نوازش این [illegible]
آل علی پر آوازه است الحمد لله که از هنگام طلوع آفتاب دولت سلسلهٔ علیهٔ پادشاهان صفویه
خصوصا درین جزو زمان که میسر گردد نظر دارای ایران مشرف است بوجود [illegible]
اعنی اعلیحضرت سلطان حسینی که دیباچهٔ این کتاب بشرف [illegible] اند [illegible]
و خضر خامه در ظلمات مسودات این نامه از آب حیات ذکر القاب گرامیش [illegible]
گردیده روز بروز گلهای احکام مذهب جعفری از فیض [illegible] نقرای [illegible]
در بار [illegible] و صبح و شام باران نعمت نامتناهی از سحاب [illegible]

برگشت احوال ارباب فضل و جمال در بار دین سلطان فرمان شرع و دین جاری
اینده دولت ابد قرین همیشه با فروشکوه است و مباشران رتق و فتق امور شرعیه از انجمن
اینده دولت روزافزون بوسته پشت جرات بر کوه شاهین شوکت زاعیان
بدعت را در زیر شکنج چنگال غیرت دین از هم پیه رود همای اینده دولت [illegible]
را در زیر پرده بال عدل و احسان که از شهرت حق پرستی دو دسته بقطره [illegible]
رکن عالم دویده و آوازه معجزات بانگ مسلمانان در شش جهت هفت اقلیم [illegible]
زلال صدق و صفا ارکوهسار اینده دولت والا در جویبار اینده از زمان [illegible]
کیفیت لذت بخشیده خلق روزگار را چون نشاه [illegible] بهاری [illegible]
شمشیر جهانگیر این شیر صولتان مجاهد چراغ مساجد و معابد روشن گردیده
قلم علم نصرت ترجم انصار جان تا بیداد ربانی از صفوف [illegible]
نامسلمان خط بطلان کشیده و از نور جبههٔ عباد و زهاد دو دیدهٔ محراب امروز [illegible]
دست و از نشر آثار ائمهٔ اطهار پایهٔ منبرها در دعوی برتری با آسمان نهاد
اینکه رونق شرع و دین هم بهمین دستور تا نفخ صور روز بروز [illegible] و دعای
دولت اینده و دوام ملایک [illegible] از دل و زبان مؤمنان پاک [illegible]
بر عرش اجابت دمبدم متصاعد باد الهی تا جهان باشد شه [illegible]
زلال عدل و احسان [illegible] فرمانش روان [illegible] سپهر [illegible]
او قوی باد جهان پیر تا بر [illegible] ملک [illegible]

برا وج عزت تا زمین باید — زمین بوس بخشش با مال عشم اسمان باشد
زلال لطف او جاری بود تا نام از حاجت درویش بر — خدنگ حکم او کاری کیتی نشان باشد
زبان تا باشدم در کام و جان تا باشدم در تن — دعای دولتش و اعظام او ورد زبان باشد
ضابطه سیم آنکه خواهد کسی را بار جامع صد ارجمند ما کلیه ضروریه مملکت داری سربلند
و احدی را بتفویض حکومت عمل داری ارجمند [illegible] او اصیرفیان عقل و فراست را
مقرر دارند که نقد کوهر او را بر محک امور جزئیه زده بتشخیص بی کم و کاستی آن کوهر دانند
و چون نقد ذاتش نیکو و دلکش و از شوب بد نفسی و طمع خالص و بیغش باشد در دار
الضرب توجه و عنایات خاص سکه نامداری و اختصاص مسکوک سازند تا در بازار روزگار
رایج بوده متاع نیکنامی جاوید و سعادت ابدی خریداری تواند نمود
تا آزموده نیست سزاوار تحفه — بد امتحان خامه رقم کنه دبیر ضابطه دوم آنکه
نیز خاطر جمع نفرموده چنانکه در پای تخت و مقر سلطنت خود از دقایق احوال خلایق با خبر
باشند هر صنف از سپهر دولت نظر اطلاع بر کیفیت اوضاع سایر بلاد و دیار
که حضرت عزت در زیر نگین حشمت ایشان در آورده است افکنده هر رشته از اخبار
هر دیار را در قبضه اقتدار داشته باشند و با دیده توجه و عنایت از علامات [illegible]
عرایض اهل شکر و شکایات فقرا اعمال حکام و عمال هر کشور را خوانده آنچه بزیور [illegible]
صواب باشد بکار گماشته [illegible] عقاب [illegible] الحاصل ملوک را از چگونگی سلوک
کارکنان خود در هر ناحیه و بلوکی از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن لازم و ضرورست

تا ذکر احدی را از ایشان در خدمات مرجوعه دانسته با ذات تقصیری و لغزشی
روی بدهد از تزلزل احوال رعیت و سپاه در حصار شهر از قواعد و ضوابط [illegible]
ملکی [illegible] بتدارک آن زود تواند پرداخت و بمصالح و دفع مفاسد [illegible]
تواند ساخت تا از دادگاه از احوال هر نزدیک و دور بر فراز تخت [illegible]
ایزد شاه را ضابطه سیم آنکه بدرباری خجسته شاهی سلاطین و شوکت جهانبانی [illegible]
[illegible] و تظلم داد با نیاز [illegible] بکار رسیده کار از درگاه عظمت خود [illegible]
تا صفوف چوبداران [illegible] سر ایشان ره آمده عرض حال [illegible]
در پیش [illegible] جانفزای لطف [illegible] خویش با کلیه [illegible] دانند [illegible]
مثال [illegible] التفات خود [illegible] بمقداری در نظر دارند و این شیوه [illegible]
بزرگی [illegible] فرمانفرمایی شماره [illegible] اعلام [illegible]
[illegible]
هرکه آید که بیاد هر چه خواهد [illegible]
مجملاً تظلم رعیت [illegible] شاهست و بنده [illegible]
و دادخواه [illegible]
اهل دولت را چه دولت از این بیش که کار درویشی بسازند و صاحبان تخت را چه
از این بلند تر که بحاجت گذاری رعایا [illegible]
[illegible]

احوال عمال اشتغال گشته ادای حق معرفت نمودی و زمانی باقامت مراسم بندگی
گذرانیده گوی السعادت بچوگان رکوع و سجود در ربودی و در حصه دیگر بکار بار
خلایق پرداختی گره حوایج همگنان را بناخن مهربانی گشودی و همچنین جناب
مستطاب امیرالمؤمنین حسن علیه السلام در ایام تمکن خلافت روز اکثار ضبط ساختی و شبها
بعبادت خالق پرداختی تا اینکه بعضی از مشفقان معروض داشته که یا امیرالمؤمنین
چرا اینهمه تعب خود را میفرمایید نه روز آسایشی دارید و نه شب آرامشی فرمود که اگر
روز آسایم کار رعیت ناساخته ماند و اگر شب آرامم از بندگی خدا وا مانم و در طی
انتقالات سخن یکی از اهل حال که پادشاه هوشمندی از وی التماس پندی نمود
گفت اگر سعادت دو جهان خواهی شبها در درگاه حق داد گدایی میدیده و روزها
در دربار خود داد گدایان بپرس و اهتمام عدالت پیشگان خردمند در التزام این شیوه
دلپسند بجهتی بوده که پادشاه دادگری را عادت گری روی نمود از در که نشنید
فریاد دادخواهان را که بگوشش بود و وحشت خاطرش گرانیده تا عاقبت رای
عدالت [illegible] بیدار گیش آن پیشگوی که فرمان داد تا ندا نمودند که اهل آن مملکت جز
جامه سفید نپوشند مگر کسی که عرض حالی داشته باشد که در لباس رنگین ملبس گردد
تا از دیگر ممتاز گشته [illegible] خشم باز یافت آن [illegible] انداز
ظلمت ناشناسی و غفلت مظلومان و ارباب حاجت را چراغ نورها
چند افروخته بهتر از احوال ایشان قیام تواند نمود و حکایت زنجیر عدل

نوشیروان که شهره اعتبارش دستانهای ستم و جبار را بان بسته بود و خسروان
اعصار و دهور را در کف ادراک و شعور رشته آیت محکم و رسا و صاحب دولتان
خط دیوانه قرخوش باطل را در تحریر این مطلب سطری از روش و خوانا از برگ این
شیوه خجسته معروف است که اهل عالم کافر را بنیکی نام برند تا زمان راستند و در صحف
سلسل این زمره را در هیچ برسانند بعد از هزار سال که نوشیروان
گذشت گویند از روی هنر که بوده است علاوه ضابطه ششم آنکه چون شکوه
متظلم پایه سریر دولت عرض نمود و رسیدگی داد خواهی برخدمت فرمان نمی
ورزید بعد از آنکه صدق و کذب اظهار آن شخص مبرهن و ساحت آن سخن بچراغ
دروغ برخود روشن ساخته باشند دامان ضمیر را از غبار هوای نفس و خواهش طبع
افشانده آنچه بمقتضای عدالت بنیان معمول دارند و در رفع آن ستم مسامحه
و اهمال جایز نداشته این قاعده را اوثق اعمده سرادق دولت دانسته اعظم وسایل
تقرب بدرگاه حضرت عزت شمارند حضرت داود و پادشاه فرمانروا
و رسول بود شایان تمایشانند حضرت داود علی نبینا و علیه السلام وحی نموده
از وحی ایشان آن روزگار پیغام فرمود که قل الفلان الجبار انی
لم ابعثک لتجمع الدنیا علی الدنیا و لکن لترد عنی دعوة
المظلوم و تنصره فانی آلیت علی نفسی ان انصره فانظر
من ظلم [illegible] فانصر [illegible] المحض [illegible] [illegible] که همیشه ایمن تر برای [illegible]

سلطنت شده و فرمانفرمای خلق [illegible] ام که مال دنیا [illegible] جمع نمی‌کنم
اینجا فرستاده ام که [illegible] مظلوم کرده نگذاری که [illegible] دادخواهی او [illegible]
که بر [illegible] که من سوگند خورده ام که [illegible] که نصرت دهم او را و انتقام وی بکشم از کسی که در
حضور او ستم برد [illegible] و او نصرت نکرده اهل شعور [illegible] میتوانند دریافت
که هر که بتقصیر در اعانت مظلوم [illegible] و [illegible] در کتاب ظلم [illegible]
و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است [illegible] و مراد از آن این است که یکی
از علمای یهود را در قبرش نشاندند و ملائکه عذاب گفتند که صد تازیانه از عذاب [illegible]
بر تو [illegible] گفت طاقت آن ندارم پس با او [illegible] تا بیک تازیانه رسانیدند گفت
طاقت ندارم گفتند چاره از این نیست گفت بچه سبب این تازیانه بر من میزنید
گفتند [illegible] بی‌وضو نماز گذارده [illegible] ضعیفی گذشتی و نصرت او ننمودی پس تازیانه
از عذاب خدای بر او زدند و قبرش پر آتش گردید و قطع نظر از اخبار و آثاری که از عقاب
[illegible] در [illegible] ظلم [illegible] دیده مروت چنین [illegible]
[illegible] چگونه میتوان [illegible] بیچاره [illegible]
[illegible] از طاقت برود [illegible] افلاک رسیده باشد [illegible]
[illegible] گردیده [illegible] قدرت [illegible]
[illegible] را در [illegible] نهاده [illegible]
[illegible] اعانت [illegible]

در بستر استراحت بخاطر جمع آسایند سلاطین کامکار چه کام دل از روزگار [illegible]
انتقام مظلوم از ظالم کشیده و ارباب شوکت چه در عیش ایام دولت [illegible]
که خوشتر از داد دادن و دادخواهان را از خار آزار [illegible] عطوفت از دل [illegible]
چه گلهای سعادت که میتوان چید و بسر پنجه اقتدار گره [illegible] درویشی از روی ستمکاری
باز کردند چه طومارهای سیئات که میتوان درهم درید مشهور است که سلطان ملکشاه سلجوقی
در یکی از روزها [illegible] شکار مینمود [illegible] در مرغزاری نزول نمود یکی از غلامان خاص
که بمزید تقرب اختصاص داشت [illegible] که در آن حوالی بود [illegible]
در [illegible] آن را ذبح کرده پاره از گوشت او کباب [illegible]
از عجوزی [illegible] و وجه معیشت ایشان از شیر آن حاصل میشد چون
این خبر [illegible] رسید غنچه صفت از باد آن [illegible]
گرفت و کباب‌وار از آتش آن ستم خونابه حسرت از دل [illegible]
چون آه [illegible] از [illegible] مانند اشک [illegible]
معبر سلطان [illegible] نشست تا آنکه سلطان رسید [illegible]
غروب آفتاب حیات زرد گردیده [illegible]
از شکنج [illegible]
دروازه عدم [illegible]
را [illegible] سلسله [illegible]

صفت خوشان و خاک کدورت بسر کشان رو بدرگاه سلطان نهاده مانند
با قامت خم و دیده پر نم سنگ بر زنان بپای حیدر شرفا اخون ... پیش
از سیلاب ستم انبوه و پشت عراقش از ... سلطان کرده بود زبان جسارت
کشوده گفت ای پیر ... اگر امروز بر سر پل نبوده و داد من ندهی فردا
بر سر پل صراط دست خصومت از دامن تو بر ندارم اکنون از بنده و سر پل کدام را
اختیار کن سلطان از هیبت سخن ... گشته گفت من طاقت پل صراط ندارم
کم بر تو ستم کرده بگو تا داد تو ستانم پیرزال احوال خود بعرض رسانید ...
زن ... رحم سلطان بر حال زن گشته حکم فرمود تا آن غلام را خواجه وار آورده ...
انفعل در کنارش نهادند در عوض ... ده کاو ... کاو از سرکار ... پیرزال
واز قبیل حکایات که شهرت ... جسارت عجزه و ... در صدمت ملوک
سلاطین عرض حال خود ... درشتی ... و تحمل ... از ...
شکسته ... انتقام از خصما ... دلهای ایشان ...
فرمودن ... شعرا در کتب خود بنظم ونثر بسیار ذکر کرده اند وچون ...
انها در مقام ... بر ... بوده ... حکایات ...
که ... شکایات پیرزالان و عرض حال شکسته ... رضا ...
خوش ... تاریخ ... رابطه ... ورغبت ... کرده ...
کرده ... ذره ... دوست ... دشمن ...

سخن جز دعای دولت و طلب مغفرتشان ... بر ...
در این اوراق از کلمات ... کار این محبت ... زبان اقلام از جمع
این نغمه ... طرب ... اگر چه سکه بنام شهریاران زده شود که پاینده ... از ...
در دفاتر و اوراق ... کدام خطبه بنام ایشان خوانده کرده که ... جهانگیر ...
داد ... چنین ... محلا ... درشت ... گوهر ... مکان ...
سلاطین ... است و ... نعمان ... بر خوان ... الدنیا
بجای ملک ... که بر حرکات ... ایشان ... چنین
... از آن ... خاطر ... از آن ... در ... و ...
جمال دولت ... حسن ... گشته ...
اینشیوه خجسته تسخیر و ... عقبی ... ایشان ... حکیم ...
حال دیگر ... کر سلطان ... چشمی ... جمال ... و در ...
که ... راه و رسم ... ایشان ... آن ... گران ...
اقتدار ... حکایت ... که از سلطان محمود غزنوی
بعضی ... مذکور است ... از جنود سلطان ... گشته
شبی بخانه درویش ... وی را از خانه بیرون ... خانه ...
تحت تصرف ... از ... سلطان ...
پیر ... بدرگاه ... نشسته بود ... بعرض ...

وکلمات ... خوانده

سلطان زاده از استماع این پند آتش در نهاد وی افتاده و چون آن شخص معلوم نبود که کیست
تا در همان گرمی آن اندرز درویش را از روی حکمت رد و در شعله خاطرش را از
انفعال سبکبار فرمود که چون با دیگران بکار آمد او را در خزانه گذاشته نزد وی
بمن رسان تا او را تو شناسم و وی را جزا رسانم القصه بعد از سه شب دیگر باز آن
ماه پاره گوهر بر سر خانه درویش رفته درویش بر عادت تمام سلطان زاده را از آن اعلام کرد
سلطان زاده توقف از جا جسته و کمر در تحصیل آن تمام در بسته با چند نفر از غلامان
خود در ایوان درویش رسانید چنانکه آن جوهر فرشته هنوز از آنجا رفته نبود درخت فرمود
تا چراغ را فرو نشانند پس تیغ انتقام از نیام بر آورده و بیرون رفته و تحمل جوهره آن
درخت را از پای در آورده و بعد از آنکه از کارزار پرداخت شعله غضب را که آتش
آن بداد و نطفی ساخت بفروختن چراغ فرمان داده و آن سیاه رو را ملاحظه
کرد و معاین آن روی خاک بر خاک سوده سجده شکر بجای آورده درویش مسکین
زبان بعذر مقالی آن جهت سعادت ایمن گشوده و باز انگشت زبان بسجل القاب خطاب
از وجه آن چندان عتاب شیرین آغاز نمود سلطان زاده گفت از وقتی که این قصه را شروع
گشته مرا در خاطر میگذشت که اینکار یکی از فرزندان من خواهد بود و چهره کرمی انجام
کان نداشتم که در زمان من این کار با مرشدی چنین نماید والله اعلم خود تو
سیاست او گشته دیگران را بر آن مأمور ساختم که بیاد او اجانب را عبرت نشست
این مهم اهمال تعلل جایز شمرده سبب خاموش کردن چراغ این بود که امکان

داشت که چون در روی او گرم مهر و پرتو ملاطفت برخاسته از چون منی لازم
و آن مخالف قانون داد و رسم عدالت باشد و باعث سجده این دیگر چون
روی داده بود معلوم شد که بیگانه است از وجه شکر الهی نمودم و چون اغلب فرزندم
بقتل نرسیده و دیگر آنکه مباحثی چنین از اولاد من بظهور نیامده اضافه
اکثر مجالست ارباب فضل و جمال مراتب علماء کار دیده که هر یک اکثر روز
وقت بالای طالب بر نشیب و فراز روزگار دیده و بدولت شعور از نکار اعصار
و دهور جواهر تجربه بر رشته عمر در کشیده اند چو یا بوده با کمک زمان
با ایشان چهره گشاید صورت احوال وی را در دولت بیدار مرد ارتباط و اختصاص
این فرقه نیکو فعال کلمات فیض جدیده دماغ خود را معطر سازند خبط ظاهر است
که صحبت مردم کامل عاقل آدمی را با آداب نیکو و دین مؤدب و نفس را از
رذایل اخلاق پاکیزه و مهذب میگرداند و از اثر صحبت است هر حسن ورزش
عالمت ورنه کجا یافتی بهره بهایی نجات و هیچ یک از آحاد خلق را
تکمیل نفس و تهذیب خلق ضرور تر از ملوک و سلاطین نیست چه ابطال نفع
علیه با جماعه مردم کار و سر رشته امر کشوری در قبضه اقتدار ایشان نهاده و حسن
اطوار ایشان موجب صلاح احوال رعیت و سوء اخلاق ایشان باعث
اوضاع روزگار ضابطه شعلم آنکه در هر امری از امر ملکی دو هر قدر وجه گونه ارا ده
که در ضمیر انور صورت بندد خصوصا در امور کلیه که فیض حاصل تفکر نموده

جناب

مصالح و مفاسد آن را بر خرد عرضه دارند و در رشته تدبیر و مشورت در کار بی‌جا [illegible]
نور بصیرت به عصای مشورت قدم جرأت در وادی ارتکاب آن کار نهند از کمر [illegible]
و در آن جاده خطری و عجبی و تباه و عقبی متضمن خسران و ضرری ناشی شده افواه الامر کار زد
فان رسانده خاطر مبارک [illegible] را خراشیده از سخنان غمزدای روح‌فزای امیر در اوست
علی مرتضی است که فکر المرء مرآة تریه حسن عمله من قبیحه حاصل معنی آنکه فکر مرد و اندیشه
آدمی در کارها آینه‌ایست که حسن و قبح عملش را بوی می‌نماید نیک و بد را از آن
ممتاز میگرداند ضابطه نهم آنکه [illegible] فکر نموده عقل و آرای جهانیان در کار
با عقل و رای خود یار سازد و مشورت و کنکاش را در امور خطیر عادت و [illegible] سازد
و مردم کار آزموده فرزانه و بسیاری [illegible] جمله قدر است خاصه [illegible]
از بزرگی [illegible] نصیحت [illegible] گفته‌اند هر که به مشورت [illegible] تدبیر [illegible]
تدبیر و [illegible] آدمی هرچند عاقل و در حسن تدبیر کامل باشد چون
[illegible] هر پرده از امکان خطا و غلط در آن [illegible] است از آنکه
جمعی عقلا [illegible] خود [illegible] باشند [illegible] در سلوک طریقی [illegible]
باشند [illegible] احتمال کم کردن راه بیش از آن است که با جمعی که همه [illegible] باشند
کرده و [illegible] نیست که چنانکه نور چراغ از انضمام چند فتیله قوت می‌پذیرد
نور بصیرت نیز از اجتماع آرا و عقول افزونی می‌پذیرد حکما گفته‌اند [illegible]
[illegible] قبل صاحب عقد [illegible] با عاقل مشورت کردی عقل او را از آن تو

پس صاحب دولت به عقل خود راضی بود و خداوند عالم عز سلطانه رسید کاینات را [illegible]
که اعقل و اکمل عالمیان بود و عقل کل جزوی از [illegible] مدرسه دانش [illegible] در امور مشورت
اصحاب مأمور ساخته فرموده که و شاورهم فی الامر [illegible]
با نجابت اقتدا نمایند اگرچه صاحب عقل و رای باشند از سخن [illegible] است
که عقل تو باید که با یک کس [illegible] مشورت تو با هزار و یکی از ملوک گفته که اگر
کاری به مشورت کنم و خطا افتد دوستر دارم از آنکه برای خود کنم و صواب آید
و نیز در این مطلب یکی از شعرای عرب نیکو گفته شعر و در سلوک [illegible]
و ان کنت من اهل المشورة فالعین تنظر منها ما دنا و نأی و لا تری نفسها الا بمرآة
حاصل معنی آنکه مشورت کن با دیگری چون ترا مشکلی پیش آید و مصیبتی [illegible] اگرچه خود
از اهل مشورت و از جمله عقلا باشی که رای [illegible] عاقل که خیر و شر همه کس را داند در کار خود
فرومانده و به دیگری محتاج باشد مانند چشم که هر نزدیک و دور را می‌بیند و خود را
نمی‌بیند مگر به آینه یعنی عاقل که با دیگری مشورت نماید آنجا آینه است که [illegible]
او در کار خود عیان و بصلاح و فساد و احوال خویش دانا و بینا شده و حدیث شریف نبوی
المؤمن مرآة المؤمن تاکید و تقویت این معنی می‌نماید مجملا در کارها غرور [illegible]
[illegible] که خصوصا پادشاهان را از اوجب واجبات است [illegible]
عاقل نیک نهاد که بنای کارها بر رای و تدبیر ایشان توان نهاد و بسیار کنند و در بسیاری
خلق روزگار [illegible] باطن ایشان پر از خبث نیت و نقد [illegible] ایشان [illegible]

الساعیت په اگر وی متفرقه نغمات شوار و محتاج به تتبع بسیار است
نفست بیدل چه شمار ز کویان در باجه قد آب گهر داشته باشد صحیح
امیمجر اگر بجمله انکار مردی پایه جمال عقلش بنور تجربه آراسته و بنهان آتش از روزگار
صفا پایر استناد حقایق احوال سلف واقف و بر دقایق سخنان اکابر عارف
ملح گویش از لالی عواطف خود صاف و کتاب نگنجیش پرورده نمک حق و انصاف
ضمیرش تحصیل رضای خالق مضمون تقریرش تهیه دعای خلایق طبع ملاحتش از حلاوت
شکر شیرین خوش آمد فال و چهره باطنش بگلدان شیوه نمک محلا و زلال انتعاشش از
نفس الامر دور جوش و مثل زبانش از زمزمه خارج آهنگ مزاج گویی خاموشش سخن
از اکابر که صدیقک من صدقک لا من صدقک یعنی یار مخلص تو کیست که تو را
راست گوید نه کسی که تو را بگوید تفضلی حضرت ولایت علیه السلام در دستور
العملی که برای مالک اشتر رحمة الله علیه در وقتی که حکومت مصر را بوی مفوض داشته بود
بیان نگاشته و در کتاب نهج البلاغه مسطور است مرقوم فرموده اند که ولا تدخلن فی مشورتک
بخیلا یعدل بک عن الفضل و یعدک الفقر ولا جبانا یضعفک عن الامور ولا حریصا یزین
لک الشره بالجور مفاد این خطاب مستطاب آنست که زنهار کسی را در مشورت
خود داخل مکن بخیل و بحکم آنکه بخیل ترا از طریق بذل و احسان بعدول بیفزاید
و به درویشی و تنگدستی وعده نماید و بجبان از کردن کاری ترا ضعیف سازد
و حریص کثرت حرص و شوق از جمع مال را در نظر تو آراسته

وبنجرات هو

حور و طلعت می انداز و الحاصل قابل این امر کیست که باوصاف حمیده
مذکور باتصاف داشته باشد و مانند مردی چنین را پیدا کردن
در سنگستان وجود ابنای زمان اشکال تمام دارد و چون یافت گردد
آنست که قدر او دانسته و از اذهان و عطایای الهی شمرده
شمع محفل حضور در رای پیش فاید شکر تشبیت امور گردانند
چون از احدی نسبت بانجناب جنایتی یا خیانتی صادر شود یا در طی طریق
ادب خطا و لغزشی رو دهد تحقق آن کلام که مدلول کلام مبارک
در حقیقی غضبی شده از انتقام جهت ممکن باشد دیده و التفات از آن
بر ما نداده آب ذنب تا پسند خدم و خشم چین چین گرم پرورده از
کاس کریمه والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس شربت کرامت والله یحب
المحسنین نوشند که عفو جرایم از اشرف مکارم است و بخشایش زلات
گلگونه عارض دولت چنانکه جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که
جمال السیاسة العدل فی الامرة والعفو مع القدرة یعنی جمال شهریاری و حسن مملکت آرایی
در فرمانفرمایی عدل نمودنست و با قدرت بر عقوبت عفو فرمودن و نیز از سخنان
صدق بنیان آنسرور دین و ایمانست العفو زکوة الظفر یعنی بخشیدن مجرم با
وجود زکوة دست یافتن بر وست و هم از گفتار هدایت آثار آنحضرت است که
شکرانه قدرت بر عدو عفو است گویند در میان دو بزرگ که یکی عبد الملک

ترتب کرده و چون پای امکان عفو در میان داد به بخشایش تسلی داده خاطر اهل عصیان
باشد مفاسد مذکوره کمتر خواهد بود الحاصل چنانکه سیاست و تادیب در مقام خود یکی از شعار عقلا
مستحسن است از قواعد ضروریه جهانداریست عفو جرایم نیز در محل خود از لوازم معموره شهریاریست
جامه زیبای حکومت را کار آن تار رشته این بوده است و خیمه والای سلطنت را ارکان طناب آن
عمود ملک از قهر و لطف عبارت است زهر و تریاق هر دو در کار است ضابطه را بر زدم اکنون چون
الویه جاه و جلال کامکار و اقبال بطرز نو از اطراف مملکت در حرکت آمد با سپهر از آن
بهوای تحسینه افکنی کشتی جهان بر روبال عزیمت گشته در حملی همت والا و خاطر اشرف اعلی متعلق
برین شد که از انحرکت سپاه کیهان انجمه و از آزادی ام از ازدحام طغرمان کامیاب و دون
شکستگان دردمند فشار رنج سیه از دست اندازی خود رستگی پایمال طاقت در رنجی
شود و از اقدام اقلام جبار ریا بان دوشیستی برگشته و زرع مسلمانان خطرالطغیان کشیده
گرد و دست نهب عوانان گل رنگ گلشن رخسار ناتوانان نچیند و غبار خورده
بر خاطر نیرطالی از عبور مرکب همایون ننشیند که مبادا از سنگ حادثه که رسته اند بینوایی
طایر اقبال از دردیدن احوال به دو خار رگندی که بکلیه دردمندی کاکل رعایای راه او
ورق آه جگرسوزی از ابر دود دل سیاه روزی جهد که صد کوه غفلت را در هم گداز
و سیل اشک خونباری از کوه اندوه تهمینه عمکی ری و اگر دارد که به سنه حشمت
سکندرشان برایش لبریز در بهر کس اوست که بر خاک همچو سایه ابر جای برود
کو دل مور را نیازارد مجملا زمره پادشاهان کامکار بر مراحل روزگار سایه عاطفت

نقم داشت و دیگری عبدالرحمن نام را به حضور متهم بود و بعد از کشش و زد و خورد
بسیار عبدالرحمن غالب آمد و عبدالملک برادرزاده پادشاه زمان بود مرده بزرگ را
کشته که شکایت بعم خود کرد با انتقام توان دید گشته گفت پیش من شکایت
دیگری به سه دو نخواهم که غیری از قبل من انتقام کشد از قضا پادشاه وفات
یافت و خلافت بعبدالملک رسید چون بر سریر ملک متمکن گردید گفتند اکنون وقت
آنست که از عبدالرحمن انتقام کشی گفت حقد السلطان عجز یعنی زیر دست از او کینه
جستن دلیل عجز است که من عاجز او بوده ام الحاصل در مقام انتقام در صدد و داده
عفو نمود و از نوشیروان منقولست که گفتی که من از عفو پشیمان نشدم و از عقوبت بسیار پشیمانی
کشیده ام که در عفو لذتیست که در انتقام نیست و سخن بعضی از حکماست که اگر مردمان
دانستندی که من از عفو چه قدر لذت میبرم تقرب بمن نجستندی الا بگناهان و چون اقتضای
وقت طلب در مجلس آینده انشاء الله تعالی رو به رقم خواهد شد در مقام بیان اکتفا میشود و تبلیغ نظر
ذوالجلال رقم کرده شیوه عفو را در قوام سلطنت و نظام مملکت دخلی عظیم است چه اگر پادشاه
ابواب مغفرت و طریق معذرت مسدود باشد ممکن است که وقتی یکی از ارباب اقتدار و اصحاب
اعتبار خصوصا امرای ثغور و عمال بلاد و وزرا در خدمات مرجوعه تقصیری در امور مملکت داری
تهوری از وی بهم رسد و از جهة خوف عقوبت سر بانقطاع پناه الهی بسته و التماس حفظ جان
ننگ ملک بجرم مستی تن در داده و پای از جاده اخلاص بیرون گذارد و دیگر باری نظر مخالفت و
طغیان بسیار در مستی غاسیه که یکی از آنچه خبر کرده نشنیده و مصیبت در دستش

دایهٔ رحمت چرا باشند و فرقهٔ سلاطین سعادت قرین بر فرق عجزه و مساکین
دست حمایت افراشته دارند تا گونهٔ خاطرشان را ناخن آزار جراحت نرساند پس
وارد است که رایات اعتبار ارباب جاه و مال سلاطین در دست بیوه زنان
ضابطهٔ بنگر بسیر در منع و زجر متغلبه کوشیده‌اند و شیوهٔ عطوفت و غمخواری رعایای العموم
سکنه هر مرز و بوم که مضرب خیام احتشام بنگردد دریغ ندارند و گفتگوی مورچه با خیل
مورچگان در حین عبور حضرت سلیمان از وادی ایشان شاهان و شهریاران عالم و سرگردان
طوایف بنی آدم را پندی متین و موعظتی دلنشین است و بیان این مقال و تفصیل این حال
آنکه وقتی که پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام از دار الملک
خود متوجه یمن بود و تخت که هر نگارش خداوند او اثر است بر پشت نسیم آهسته و سبکرو
و فوج جنودش از جن و انس و وحش و طیر از یمین و یسار روان بوادی نمل عبور نمود مورچه که بهتر
و بزرگ مورچگان آن وادی بود دانسته بود که مبادا از حشم و سپاه در آن مقام و آن نادان
و مورچگان را پایمال کنند با خبر گردانند از باب غمخواری و شفقت که بزرگان را بر خردان
و ملوک را بر رعیت ضرورست مورچگان را فرمان داد که از آن مهلکه احتراز کنند و در جحرات خود
مسکنها و ماتمهای خود در شوند چنانکه جناب سبحانی وحی آسمانی در سورهٔ شریفهٔ نمل از حکایت
خبر میدهد که قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده
و هم لا یشعرون حاصل معنی آنکه گفت مورچه ای مورچگان داخل شوید مسکنهای
خود تا شکسته و هلاک نسازند شما را سلیمان و لشکریان او در حالتی که با خبر نباشند

از اهلاک شما

از اهلاک شما مجال سلاطین والاشان و سلیمان حشمتان هر چند زمان
لایق نیست که از احوال زیردستان بیخبر و در شیوهٔ رعیت پروری ضعیفی
کمتر باشند ضابطهٔ دوازدهم که عمدهٔ ضوابط است که موقوف علیه انتهای
آنکه عنان توسن نفس را در مسالک ملاهی و مناهی نسپرده در تشنه تراز
غولان آرزوهای دور و دراز خود در اثر نشستی سامان بیخبری اوضاع روزگار
و کشتی تخت دولت را در قلزم خونخوار روزگار که بتعلیم عقل رزین و دیده‌های فکر
دوربین از تصادم امواج حوادث و فتن محافظت ننموده بگرداب غفلت

اعتماد

لهو و لعب نیندازد چه امر سلطنت و جهانداری چنانکه گزارش یافت امری
در کمال صعوبت و نهایت دشواریست و بی آنکه خود را در روی اهتمام روز و شب
متوجه دقایق آن باشند و کردنی را بقلم اهتمام در صحایف لیالی و ایام ثبت ننموده
و نکردنی را انگشت تنبیه و هشدار تراشیده کما ینبغی تنظیم پذیر نگردد و چون
اهتمام در آگاهی با استغراق در بحر ملاهی جمع نمیتواند شد دست و دلی که مدام
بر زنجیر حمایل دلبری در بند رفته باشد بر رشتهٔ داوری امور مملکت کی میتواند در پنجه
حواسی که صبح و شام بگلچینی گلزار لاله عذاران عادت کرده کجا خار از رخ
از دل ریش از دست کی میتواند برآورد و سر انگشت فکری که همیشه بسیجه گردانی
زلف و کاکل گره‌گیر سلسله مویان مشغول گردد بعقده کشایی قضیهٔ چون تواند
پرداخت و چراغ دماغی که پیوسته در مجالس لهو و لعب از خشت ترتیب اسباب

عیش و طرب سعی زودتر التفات بر ساحت احوال تیره روزان چگونه تواند پرداخت
و گوشی که گاه و بیگاه بقانون کاسه طنبور از باده پر زور کیفیت نغمات
رنگین پر باشد فریاد خارج آهنگ مولایی که چهره احوالشان چون دف
از طپانچه نوایب خسته و تار نفسشان از زخمه ناخن ستم گسسته چون تواند
شنید و مردم دیده که روز و شب در مکتب بی ازصفحه بنا گوش دلبران بیاض
گردن سیمبران نخوانده در رکاب خال و شکسته زلف سواد درویشی که دیده
مضمون عرایض اهل هر دیار و شعشعات وقایع روزگار که نتواند دید سعید که
باشد که از غفلت و بی پروائی گروه رخنه در بنیان ضوابط مملکت بهم رسید که
سد آن ممتنع نتواند شد جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده که راس الآفات
الوله بالملذات یعنی سر آفتها واصل رنجها واله و شیفته لذتها شدنست و بعضی از
شعرای عرب گفته اند اذا غدا الملک باللهو مشتغلا فاحکم على ملکه بالویل والحرب
اما ترى الشمس فی المیزان هابطة لما غدا و هو برج اللهو و الطرب مخلص مضمون آنکه چون
پادشاه مشغول لهو و لعب و مفتون لذات نفس گردد و اوقات خود را صرف
آن سازد پس حکم کن بر اینکه ملک او تباه و ویران خواهد شد نمی بینی که آفتاب
وقتیکه بمیزان که برج لهو و طرب است میرود روز بروز درجه اش سافل و مرتبه عیش
زایل میگردد شب سر خواب و روز عزم شراب کند حکم که دین و ملک خراب
خواب لهو چون زد رگ جان ملک ز ظلم چون ریگ آب ملک خورد

شاه را خواب خوش نباید جفت فتنه بیدار شد چو شاه بخفت نرگس از
خواب از آن ضرر دارد که همی بایستی تاج زر دارد شد چو غواص ملک چون
دریابت خفتنش در درون آب حیات محروم ماند که خاک گوهر زمره علیه ملوک و
سلاطین را حفظ ضوابط مذکوره که درخت دولت و شوکت را چون ... باید
سررشته امور جهانداری را بجای محکم باید کرد و در تحصیل فضیلت عدل و داد
زبان خامه صدق بنیاد شمه از آن معروض شد قدم بهمت افشرده سایه رحمت و
شفقت بر سر خلایق باید گسترد و درگاه خود را با دعای رعایا باید لازم است که از
جاده اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز نداشته همواره طریق یکرنگی و اخلاص
سلوک دارند و اسامی سامی آن طبقه گرامی را در خلا و ملا بتعظیم و تکریم بر زبان
دعای ایشان را بر ذمت همت خود لازم شمرند چنانچه در امالی شیخ صدوق
رحمه الله از حضرت امام همام امام موسی بن جعفر علیه السلام منقولست که یا معشر
الشیعة لا تذلوا رقابکم بترک طاعة سلطانکم فان کان عادلا فاسئلوا الله ابقائه
وان کان جائرا فاسئلوا الله اصلاحه فان صلاحکم فی صلاح سلطانکم و ان السلطان
العادل بمنزلة الوالد الرحیم فاحبوا له ما تحبون لانفسکم واکرهوا له ما تکرهون لانفسکم
حاصل معنی آنکه ای گروه شیعه خود را ذلیل مسازید و بورطه خروج خواری میندازید از
سبب نافرمانی سلطان و فرمانفرمای خود پس اگر عادلست از خدای تعالی

درخواست کنند که او را پاینده دارد و اگر ظالم است از درگاه الهی
مسئلت نمایند که او را باصلاح آورد که صلاح احوال شما در صلاح سلطان است
بدرستی که سلطان عادل بمنزله پدر مهربانست پس بپسندید برای او آنچه برای
خود می‌پسندید و مپسندید برای او آنچه برای خود نمی‌پسندید و در بعضی از
احادیث قدسیه مذکور است که لا تشغلوا انفسکم بسب الملوک یعنی مشغول
مسازید خود را بدشنام دادن و ناسزا گفتن نسبت بپادشاهان ان الله تعالی
خلق هر کشور و سکنه هر بوم و بر را بسلطان مطاع و فرمانفرمای لازم الاتباع محتاج ساخت
و در عرصه فتنه خیز گیتی از برای آنکه نفوس شریره را دندان طمع بخون و مال
مردم تیز است بی حفظ و حراست ملوک که رمه رعیت را راعی و در دفع شر
گرگان ساعی اند از کام نهایت دشوار بلکه وجود اتفاق عالی بمقدار که مراتب
امنیت روزگار از اعظم نعم الهیست و قدر آن نعمت بشناسد و از دل و جان شکر
گذاری آن نعمت کند و از کفران نعمت و ناسپاسی پس تخم اخلاص و ارادت در کرده
صاحب سعادت همواره در مزارع باطن کاشتن و ستودن وجود این کارگشا
حضرت معتبر را که مراد از آسایش خلایق آن پاسته بروجود او وابسته است
عالمیان را واجبست طبقه دوم وزرا و وکلا و ارکان دولت که نظام کارهای
شهریار بنده و اسباب کارگاه جهانداری در دفتر خاطر و تنقیحات ضمایر وزرا
روشن رای بصورت معنی ثبت و مرقوم و در نظر تأمل و دیده اندیشه وکلاء و امرای

وزرا

خور پشته حاصل امیضون روشن معلوم خواهد بود که امر خطیر شهریاری و شغل جلیل جهانداری
بسی تدابیر صائبه منوط و بسیاری از ضوابط و قواعد کلیه و جزئیه مشروط است و از
آنجمله توفیر اموال و خزاین و تقدیر مداخل و مخارج است بنحوی که از سبیل تعدی و بیداد
بنیان آسایش عباد شکستگی نپذیرد و غبار ناخشنودی بر دامن عدل از خانه فراغ
رعیت را در دولت پادشاهان ننشیند والا توفیر اموال و توفیر خزاین از خون رعیت بود
چه نفع دارد آن پیش از فواید است چنانکه سابقاً معلوم شد در قسم دیگر
دهیم بوجه احسن و اتم پرداخت و همچنین رتق و فتق امور ملک و مملکت و نسق مهمات
سپاه و رعیت و دوراندیشی بی ضمان احقاق حقوق مجرد از آنکه باعث عمران
که مقرون برضای حضرت خالق و مشحون بصلاح دولت و مصلحت احوال خلایق باشد
و بر ظاهر است که پادشاهان بنفس نفیس خود پیوسته بتعاطی این امور عظیمه پرداختن و به
تنهایی تمشیت کلیات و جزئیات آن کما ینبغی نمایند به جهت آنکه حقائق آن متعذر است
و لهذا جمعی از این بسر رشته داری این امور مأمور و سرافراز و معتمد
معتبر بمقدار اطلاع و رجاع آن جمله تمامی را آینه که در سرانجام مهام ساعی و جاه نقد
و از آینه دین و دولت بصاقل مساعی جمیله زنگ زدا باشند که گشت عمل را از
سبزه بیگانه بدعتها مداوم پس دولت پاکیزه دارند و در ملاحظه سلوک کارکنان
و کارکنان خرج و اغماض بین ناجایز شمارند و از احیای حق و اماته باطل یکجان

هیچ امری از امور دین پناه و دولتخواهی ولی نعمت خود را بتحصیل غرض خود نکرده
عرض مطالب ارباب حوایج را از روی شفقت و مهربانی سبب امور زند کار دانند
و آئینه مثال صورت احوال ستمکشان جور را از زنگ کدورت در نظر اطلاع شاهانه
سکندر نشان رسانند بسیلاب تندی عتاب بنیان اطمینان عرض کنندگان
مطالب را ویران نکنند و بباد مخالف نقیض مقاصد خواطر خلایق در گرداب
نیفکنند قلعه اطمینان و امنیت رعیت بحواله خلاف محاسب خراب نسازند به پیچ و
در پیچیدن خلق خدا اسباب تفرقه در جمعیت حواس کافه ناس ننمایند از عروس
ملک بگوش استماع عرض احوال بیچارگان آراینده نه بپنجه قهر اگر که از طره
آشفته اوضاع روزگار گشاینده زلال حسن مقال بر اطفای نایره غضب
که ارباب حسب را شعله ور گردد همت گماشته بقدر امکان و امان دولت
آنحضرت را از آلایش خوی ناپسندی حق مدت مدید بر چهره دارند
ز نم گویند و آفتاب گرم روی فرح همت همگنان از بالا و زیر بسنج داد
و نسایم ملاطفت و سرکنار لایق غنچهای دل محتاجان را بشکرگزاری و دعا
دولت پادشاه زمان بشکفانند مجملا در هیچ از احوال و در هیچ امری از امور
صلاح دین و دولت را منظور داشته قلم از مسطر راستی و قدم از منهج نصفت الا
بیرون نگذارند و خشنودی خدا و خوف روز و آسمان را رعایت شیوه عدل و
احسان منظور داشته تحصیل دعای خیر را اعظم توفیرات دیوان اعلی شمارند

چه بازوی

چه بازوی دولت را قوتی چون دعای درویشان نیست و دولت
رای شهریار را از استحکامی چون توجه خاطر ایشان نه و دست دعای توانایان
شاهان جهان را پایه سریر کامرانی و ستون سرادق جهانبانی است و در مصاف
دشمن بدکیش خیرخواهان بحقیقت آئین اعظم کار دنیا و دین اند الحق گفته اند که هر یک از شاهان را باید
از دو سپاه ناچار است یکی سپاه دعا و دیگری لشکر دعا تا آنکه بازوی
بازو شاخ شوکت خصم کینه جو را در هم شکسته و بلطایف قوت بازوی توانایی
پنج دو لقشان را از بنیاد هستی کنده آن فرقه بر تیغ سیه تیغ آتش تجزی جمعیت
دشمن انداز نه و تیغ اجابت سیل گریه نیم شبی خانه جمعیتشان را ویران سازند هر گره آه
آتشینی که از دل گرم خونی برآید بر سینه پر کینه خصم بدخواه سنانیست جان
قد خمیده فقیر مسکینی که در نفرین اعدای دولت و دین سر بر زمین کند از دراز
شمشیر جانستانی است هر طره ناله تابدار در بازوی اخلاص و نهایی از برای گردن
سرکشان کمندیست و هر قطره اشک افتاده رخ خونباری در رزم دشمن بدخواه از دل
خدنگ آهوار از کیش بندی مشهور است که خواجه نظام الملک وزیر سلطان
ابو الفتح ملک شاه سلجوقی که از ارقام قلم نصفت شیمش صفحه روزگار در
واعصار فسانه بود و از همراهی سلوکش در طریق عمل و امان دولت آنکه در
هر محل یکی گردید بسته نقد زهاد و عباد بحضرت نمودی سحاب همت بخشش اجل

مردم اردو مند لاینقطع ارزش فرمودی چنانچه گفته اند که هر سال ششصد هزار اردو
که بحساب این روزگار قریب هشتاد هزار تومان تبریزی است باخطبه میداد تا
تا آن سلطان میرسید در آن باب با او عتاب کرد که شنیده ام هر سال ...
بجمع سپاهی که بکار ملکی آیند خواجه از استماع این سخن آب در دیده گردانید و بعرض
رسانید که شما خود از نظام مهام مملکت و تدبیر امور دین و دولت دست باز داشته روز
و شب بلهو و لعب اشتغال دارید و از شما در کار آگهی بکار مردان نفس و ارتکاب ملاهی
پرداخته ... زنده کار ... سپاهی میسپارید و لشکری که برای من وزیر
مهیا کرده و پیشه کرده ... این روی خواهش بطلب لذات نفس آورده جمعی اند که
سیوف ایشان پیش از دو ذراع نیست و میدان تیر ایشان ...
هدف ایشان تیر در روش عزتی که در آب جام باده دو کاه و بیگاه مست و بیخود افتاده
و من از برای شما لشکری گرفته و سپاهی آماده ساخته ام که ایشان از لشکر شب ... بکوشند
شبها ... تیغ ... لشکر شما از وجه خود در خواب ... بدرگاه الهی
النوم ... آنکه ... رساند ایشان ... با سوز و زاری ... بحضرت
باری برای تو و سپاه تو ... عار داشته قطرات عبرات از دیده فرو ریزند
تیر دعا که از شصت اخلاص ایشان جدا شود سپهر ... کند و تیغ آهی که از نیام دل
... دشمنان از ... سلطان از ... متین ... لشکری ...

گریبان گشته خواجه را تحسین بود و الحق تحصیل چنین مردمان دولتخواه ...
کار آگاه که بصفات مذکوره اتصاف داشته باشند جهت انضباط امور عالیه ...
دهند ... وصول آن پادشاه و رعیت را از اشرف مواهب الهی و اعظم
نعمتهای حضرت آفریدگار در ساحت مملکتی ... رای ... چنین
روشن و آسمان ... که گوهر ... انتظامات ... حضرت
عزت از ... مملکت ... و با صاحب آن دولت نظر شفقت خواهد بود چنانکه
حدیث ... نبوی را ... و کلام صادق جعفری ... این مجرب است اما حدیث نبوی
اذا اراد الله بالامیر خیرا جعل له وزیر صدق ان نسی ذکره
وان ذکر اعانه حاصل معنی آنکه هر کس ... مباشر امری از امور مسلمانان گردد و اراده
سبحانی بخیر ... او تعلق گیرد وزیر او میکند کسی را که بصفت صلاح موصوف
که اگر کاری را فراموش کند و در امری از امور غافل گردد او را یاد کند ...
و اگر ... باشد او را اعانت نماید و اما حدیث حضرت جعفر صادق علیه السلام
اذا اراد الله برعیته خیرا جعل لها سلطانا رحیما وقیض له وزیرا عادلا ...
چون جناب الهی خیر رعیت خواهد ... سلطان رحیم و مهیا میکند برای او
وزیری عادل طبقه سیم حکام و عمال ... و شیخ و عرف ...
... و بنای ... اند ... قلم صدق رقم
بر وجه اتم تحریر ... اوراق ... مقرر گردید
که اکثر ... روزگار از فرط تعلق ... دنیا ... الدنیا جیفة

وقتی تنها کلاب پرسته باهم در مقام جدال و طغیان و بر سر ملک و مال آن
بالکه کدورت و کریان جیانشیه بعضی طریق دزدی و راهزنی مسلوک داشته
طریق کسب معاش را بر تجارت و تردد بین مسند و دعیا سازند و برخی عیاری طراری بر آورده
کینه خاطر مردم را از نقد جمعیت و امنیت بپردازند گاهی سر آب زلال چون چشم را
لای کدورت گل آلود میکنند و زمانی بدعوی علی تحمل زنند کاه کنه گریز را از زمین مستی بشکنند
آن یک سوزن بی جهت چشم رشته دزدی نمکدستان دارد که جامه فراخی و وسعت
بر اندام معیشت دوزد و این یک آتش نهنداره در برافروختن آتش صد گونه فتنه
و فساد بنای سلامت بر هم میزند تا ستیز جنگ چراغ را خود دامن افروزد و زمره
ملوک را که دست تاییده آسمانی تاج وقتح و دیبای بر سر ایشان نهاده و تشغل خطیر جهانداری
که عبارت از صیانت ملک و محافظت رعیت است از دست ایشان
ناچار است از تعیین جمعی ضابط و مستحفظ که سر کوچه و ان زمانه را انفی صفت
و تنبیه کوشند و ساحت روزگار را از خس و خاک نزاع اهل آزار و بکار و منع و تاکید
و دامان مملکت را از غبار فتنه مردم بطینت بزور دست تیغ قهر را افشانند
و آتش شرارت را در کانون طبایع خلایق آب معدلت و سلوک فرونشانند
پس انفرقه جلیله که واشان سر و امن و امان و مستحفظان شوارع و سلوک اهل عالم
سزاوار آنست که او لا دست تعدی از گریبان احوال خلق کشیده و چشم توقع از عرض
و مال مردمان پوشیده دارند و فایده ارجاع این خدمات را منحصر در انتفاع خویش دانند
املاک و اموال بیش از بیش نشمارند بلکه عظم فیه در دفع شر اهل فساد و بسط بساط

اهالی

آسایش عباد داده اند و بیا غبانه حسن اهتمام گلشن ایام را گلهای شگفتگی دلها
آرایش داده از خس و خار آزار ظلمه و شاخ و برگ زیادتی عنقه پیرایش نموده بار
دعوای احکام بیمن تحمل دعای آن فرقه را از جویبار دل و زبان مردم انقلاص بکشد
باوج اجابت رسانند عصای را در سلک ارتکاب امور از دست دهند و بچ
رفق شفقت بر خود قدم در طریق تشخیص نیک و بد نهند آتش نزاع خصمان را
جهت گرمی بازار محکمه و دامن تعلیم تند نسازند و بر مدعی و رحمان متعرض
دو یار همدم را بهم نزنند از جهت شیرین ساختن کام نفس خودکام ناکافر ایام
همه تن از هر چشم نباشند و در فکر جمعیت اغنیا و منعم بیاد دمن خانه از همه خانه
در حفظ شوارع و سبل خود را بهمین شریک دزدان و راهزنان شمارند و در تقسیم اموال
دفتر و کاخ خود را بر دزد بزرگ و رشته شمارند بدست از طمع شوم کریمان
مردم آفرزده را پاره نسازند و بجوب تعدی و ستم دعا گویان فقیر ناخواران
را از زبان نفتند از هوای نفس صاحب غرض را صاحب تمیز دیوانها گستند و در
تشخیص حق و باطل نظر بر کهنگی و نو جامه و دستار نمایند صاحبان
خلایق را طعمه ماران حرص و طمع کرده اند و افرا اساس ارکان
نهب و غارت سر خود دانند مطالب خلق نتیجه بنای عدل
در جهار کمینگاه نشسته اند و در خانهای خود در از کشاده
و کاشتن دیو و دد در بیابان مردم خوان
از وضع و شرف خانه

شبستان دلها را نور ساخته از شاخ گشته اوراق گلریزی بر روی یکدیگر اند
ولیکن رعایت آداب شروط مذکوره نمودن منهج شغل و عمل را برین نهج بیرون
کاری بعضی کارگزاران بجهت آنکه از هر دست نهاده بختی دنیا نموده و بر نشیب و فراز
و بهنداوضاع روزگار نموده که روز و شب بتهیه اسباب عیش و طرب مشغول شده
تحصیل دعای خیر و نام نیک املاک و مال در وزن فاخر فروخته چنانکه [illegible]
چو زو نیاز بدولت رسید شور برداد چو آب بر فروخته [illegible]
کو صورت احوال ایشان بدین خصال آراسته بهمت بلند شان [illegible]
بر خود آراسته شده در میان طبقه از هزار یکی از بسیار اندکی چنانشد همه را زند و [illegible]
هر دو گیر [illegible] از دیگر کار راه زده کارداران [illegible] شحنه شهر [illegible]
هر گاه حکام و عمال عرف در حفظ ضوابط حکومت و عمل چنانکه [illegible] عمال شرع که [illegible]
و حسن اطوار دستور العمل اهل روزگار ساخته هر گاه بسوزن قلم [illegible]
و سایر رسولان دوخته دست بگرفتن رشوت و زبان بتکلم [illegible]
کو مر غضب سلطان ریاست فرصت افتاده [illegible]
باز [illegible] اوضاع روزگار [illegible] رشوت [illegible]
زنداجان شرور [illegible] گرفته [illegible] شهرها [illegible]
از ان کشور آواره [illegible] جمعی [illegible] کاری [illegible]
جان و دل ارباب [illegible] از هر گوشه [illegible]
[illegible]
[illegible]

سر را آورده هیچ و مرج در مملکت پدید می آید و چون گلبسته دست زد و [illegible]
این شیرازه بر روی خلق گشوده و اهرمن ظلم خاتم عدل را از سلیمان دولت ربوده
آسایش را بادبرده و لوای بلندی نام نکو نسار [illegible] شمره تیجه جور
و تعبیر خواب عفت و بیخبری [illegible] الطف حق قرین [illegible] بخت [illegible]
شده [illegible] ملک است [illegible] املاک [illegible]
تکیه بر عقد ملک داری حل [illegible] کرده [illegible] گوش [illegible] خورده [illegible]
شاه باید که دارد از سر [illegible] بر جهان چشم و بر رعیت گوش [illegible]
فرصت از دست [illegible] و قطع نظر از آنچه [illegible]
از سعور [illegible] معلوم [illegible] منصب و [illegible] نقش [illegible]
اعتبار [illegible] جهان [illegible] از زمین [illegible]
دستار [illegible] چون کلاه بهمان هر روز بر سر [illegible]
روز [illegible] کار [illegible] قضا [illegible] هر روز [illegible]
و فراش قدر بساط استقلال [illegible] روز [illegible]
اوضاع این سپهر [illegible] مزاج چون صدف [illegible]
عناصر اربعه را از [illegible] اقتضای حکم قضا هر لحظه [illegible] دولت غبار [illegible]
گیرود [illegible] نوشانوش شراب [illegible] منصب [illegible]
[illegible] جهان [illegible] چو مطرب [illegible]
دولت دنیا بود [illegible] هر روز [illegible]

مذکوره مامور ساخت و سرانجام مهمات او ارکردن اهتمام انداخته است که
بصیقل خدمات شایسته زنگ ابطال از آئینه احوال آن دیگر زداید پس هر کدام از خدم
صنفی از جهتی خادم و از جهتی مخدوم اند که رقت و جز این نیست که حضرت حکیم علی الاطلاق
برای نظام عالم بعضی از بعضی فرقه را زیادتی و تسلط بعد از ضعفی داده در سبیل مخالفی ...
خواجه و کنیزی را بنده و نام نهاده است و تقابل بین الولد و والد و زوج و زوجه و امثال
انها و جمعی را از آن روز از جهت حل کرده خواجگی را خدائی شمارند و مرتبه اختیار
خاصات و مهمات غلام و کنیز را در قبضه اقتدار خود می پندارند و ...
رضلیند مالک و بنده هر دو را خواجه آفریننده خواجگی خرضدا را از سر
آنچه سر کرد و پاید ارسی الکه معلوم شد بدان زنشتی که غلام تو نو چون هستی
اگر این بنده را تو کنیزی مرگ از و باز دار و بخور دی وجمعی غافل اند که اندیشه وقوف
قبایح شان از مرتبه خدائی بر قدم بیشتر نهاده بحکم تهای شاق و تکلیفات مال
لطاق که خداوند تعالی و تقدس بر هیچکس نکرده بنهاد طاقت آن بیچارگان را
خواب میشمارند و بسبب کمتقصیری اندک بلا ادب بر دست قوت غضبی تحمل جبار
ایشان را از پای می اندازند بیک فرمان که خداوند عالم و عالمیان مسلک ...
و پیک پیرای ایشان قدم از شاهراه قانون شریعت غرا بیرون گذارند و حکم کردن
و نیازی از غلبه خشم و غضب بی در لگام بشکنند و شکستن کاسه و کوزه شیشه را
هزار ار دم شکسته برگیتی آب ... از چهره ایشان میریزند و با ندا اختص الخ

نهاد جور هم

بنده کان ... که زنا فرمائیم

پس بجهت حکومت و بعضی چنین گرمیان جان و دست تقریر چنین فقیر و مسکین و ارزان
و دزبان نالله و او آسی بظلوم بیکناه را در فرو کشا ورن نزای و قتا احوال او ...
خانه عیش هزار در رویش را ادیران ساختن و بجهت علو مرتبه و نفع شان خود را ...
بندی ... و طاق الماس کشتگان انداختن برای گشاد کار خود و راه معاش ...
میوار رستن و جهت درست کردن اسباب عیش و سرور شیشه دل اسیر ...
شکستن برای ... خاطر بیک نفس بیچاره خداوند ارض و سماوات از دست دادن ...
خوش ... و دون ... فرباد هزار بیوه و یتیم ... درگاه منتقم حقیقی شکایت ...
بسیار قبیح و شنیع و از صاحبان عقل و شعور نهایت بدیع است ... سامان
از ازواج و اولاد و مالکان رقاب آگاه باد که خداوند عالم ...
بنده و آزاد و سر کردگی داده و بار تحمل امور گروهی را از ...
اهتمام نهاده است بر هیچ عاقل ذی شعور پوشیده و مستور نیست که ...
از خواجه و غلام سیاه و سفید موالی و عبید ... بندگان یکدرگاه ...
روز ... عار یک پادشاه اند ... بر دین اسلام ...
معاش ... همچو بی او خود مشق نیست ... تابع و متبوع ...
از بهشت چون انگشتان هم ... و سیار و به سبب احتیاج یکدیگر ...
گرفتار ... حضرت ... امور و مقدور ... هر یار ...
خانه ... انگشت را خدمت کیل ... داده ... کف ...
نهاده است که ... رسان ... در تحصیل ضروریات معاش
ان اگر کسی کوشش و تلاش نماید و آن گروه نیز ساختن و پرداختن ضروریات

آتش حسد که نه فتنه زمی انگیزند شرار تندی گفت رحمی بر ایشان ابرهیم
همانا مذاق ادراک اینقوم مبرا از چشیدن نعمت وسعت خلق است عفو بخشیده
صیت وصیت خدا و رسول در باره این عاجزان گوش هوش این گروه نرسیده
دا وصیت و سفارش اولاد در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از سید عالم و از
اولاد آدم یعنی جناب رسالتمآب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که احبوا الصبیان
وارحموهم و اذا وعدتموهم ففوا لهم فانهم لا یرون الا انکم ترزقونهم حاصل
مضمون آنکه دوست دارید کودکان را و رحم کنید بر ایشان و چون وعده کنید ایشان
با ایشان وفا کنید که بدرستیکه ایشان نمی بینند مگر که شما ایشان را روزی میدهید و عفو از
زنان کنند و هم در آن کتاب از حضرت امام همام جعفر صادق علیه السلام منقولست
که اتقوا الله فی الضعیفین یعنی بذلک الیتیم والنساء الحاصل آنکه بترسید از خدا
و از خدا بترسید و اندیشه کنید در باره دو ضعیف ناتوان که مبادا از شما ایشان را
ظلمی در حق ایشان یا تقصیری واقع شود و راوی حدیث یتیم و زنان ضعیف را که در رحمت فرموده
که مراد آنحضرت از دو ضعیف یتیمان و زنانند و نیز آورده که اسحق بن عمار از حضرت
ابو عبدالله علیه السلام پرسید که حق زن بر شوهر چیست فرمود یشبع بطنها و یکسو جثتها
و ان جهلت غفر لها حاصل آنکه حق زن بر شوهر آنست که شکم او را سیر کند و
تنش را بپوشاند و اگر جاهلی و نادانی از وی صادر شود عفو نماید و هم روایت کرده
که حضرت ابرهیم خلیل الرحمن از خلق ساره که حرم آنحضرت بود بجناب الهی شکایت
خدای تعالی وحی فرستاد که ان مثل المراة مثل الضلع ان اقمته انکسر و ان ترکته
استمتعت به ملخص آنکه زن مانند استخوان پهلو است که اگر خواهی که

راستش کنی میشکند و اگر او را بهمان کجی واگذاری از آن تمتع میبری و هم از رسول خدا
کائنات صلی الله علیه و آله روایت نموده که رحم الله عبدا احسن فیما بینه و بین
زوجته فان الله عز و جل قد ملکه ناصیتها و جعله القیم علیها
حاصل مضمون آنکه رحمت کند خدای تعالی بنده را که خوش سلوکی نماید با زوجه خود
زیرا که خدای تعالی عنان اختیار آن زن را بدست او داده و سر رشته احکام او را
در قبضه اهتمام وی نهاده است و نیز از حضرت اقدس رسالت روایتی نقل کرده
که حاصل معنی آن اینست که هر زنی که در خانه شوهر خود از برای قبول کردن طاعتی
از روزه و غیره بی رخصت شوهر هیچ حسنه از عملش تا وقتیکه شوهر را از او راضی نسازد و اگر چه بصیام
و قیام لیل قیام نماید و بندگان آزاد کند و جمعی را اسبان بکوه در راه خدا
که سوار شوند و جهاد در راه خدا کنند و در آن اول کسانی باشند که وارد آتش
و حال مرد نیز بدستور مذکور است هرگاه ظلم کننده باشد بر زن الحاصل جناب
زنان لازمست که مراعات حقوق شوهران خود بقصر نمایند و هرزه
بر ترک دلهای شوهران نباشند مردان نیز میباید که رعایت حقوق شرعیه زنان نموده
ناخن جور و ستم گونه خاطر ایشان را نخراشند و از جمله حقوق شرعیه زنان که شوهر از آن
خود را از آن ضرورت دست نیست در این زمان نقلی از مردی روایت آنست که هر چهار شب
مضاجعه و هر چهار ماه یکبار مواقعه نمایند و این قول واجب است که ترک آن تعدی
حرام شمرده گرفت و بغیر آن یا بدون اذن ایشان در شریعت ناروا و موجب

باز خواست روز خواست و اما اکثار ران از سنن سنیه شریعت غراء
نبویه است و در فضل و ثواب جماع شرت در ترغیب و تحریص بر اکثار آن احادیث
و اخبار وارد گردیده است از آنجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از ثامن ائمه
ازکیا حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که ثلث من سنن المرسلین العطر
و احفاء الشعر و کثرة الطروقة یعنی سه چیز است که از شعار پیغمبرانست خوشبو
بکار بردن و موی کوتاه نمودن و جماع بسیار کردن و این حدیث در کتاب
خصال نیز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست و هم در کتاب من
لا یحضره الفقیه از حضرت صادق ع روایت نموده که [illegible] خمس خصال
محافظة علی اوقات الصلوة والغیرة والشجاعة وکثرة الطروقة والسخاوة
یعنی پنج صفت از خوی پیغمبرانست محافظت در اوقات نماز
دوم غیرت خود را دیگر را [illegible] ناکسان [illegible] سیم سخا که آن
در راه خدا [illegible] بر خود مقدم میدارد و چهارم شجاعت که در جنگ خود را
بقدر [illegible] پنجم بسیار جماع کردن است و از جمله حقوق
زنان را این وجه صداق ایشانست که هر گاه طلب کنند جماع [illegible]
زنهار [illegible] در اعمال آن [illegible] اهتمام نمایند والا ظالم و ستمکار و در روز
جزا [illegible] عقاب خدا [illegible] چنانکه خبر حضرت محمد صادق ع از
کتاب من لا یحضره الفقیه بر آن اطلاق است و محصل مضمون آن اینست که هر که ظلم کند بر

زنا در

زنا در کابین او پیش خدای تعالی از زنا سخت تر است یعنی جنایت است که زنا کرده باشد و آن بنده
در روز قیامت با وی خطاب نمایند که ای بنده من کنیز خود را بتو تزویج کردم و بخود
دادم بر عهده و شرطی که من در شریعت مقرر کرده بودم پس بعهد من وفا نکردی
و بر کنیز من ظلم نمودی پس بقدر حق آن زن از حسنات او بر گرفته بآن زن داده میشود و چون
او را حسنه نماند فرمان میرسد که او را در آتش برند بسبب نقض عهد و اما سفارش
غلام و کنیز از خواجه عالم صلی الله علیه و آله هم در کتب مذکور و ماثور است که همیشه جبرئیل
من سفارش بندگان میکرد تا آنکه مظنون شد که برای ایشان وقتی از اوقات [illegible]
داد که چون بآن وقت رسند آزاد کنند و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله در خبر است
اتقوا الله فیما ملکت ایمانکم یعنی بترسید از خدای تعالی در باره غلامان و
کنیزان خود که مبادا بر ایشان ستمی و در حق ایشان تقصیری کنید و بدان [illegible]
خطاب تلخی گرفتار گردید و در کتاب شریف کافی در باب غضب مذکور است که خدای
عز و جل بموسی علی نبینا و علیه السلام گفت یا موسی امسک غضبک عمن ملکتک علیه اکف عنک
غضبی یعنی نگاهدار خشم خود را از کسی که ترا برو مالک گردانیده ام تا من نیز غضب خود را از تو
نگاهدارم و در رساله که کتاب آنحضرت است [illegible] امام زین
العابدین علیه السلام بعضی از اصحاب خود نوشته و در کتاب خصال است ذکر یافته مذکور
آنچه حاصل مضمون آنست که اما حق بنده تو پس آنست که بدانی که او آفریده خداوند تو
و فرزند پدر و مادر تو و گوشت و خون تست و از آنجهت مالک او گشته که او را نه تو آفریده

نه خدا ایشان را نه خلق گردانیده و نه بهره از خوارج آورده و نه تو بیرون آورده و بدین
از دین بیرون فایده لیکن خدای تعالی از کفایت ایشان نموده و بعد از آن او را
سخن زشت ساخته و ترا بر وا بی کرده نه بس و او را بر وجهی بهتر برده
کند برای آنچه از نیکی با او کنی و اجر آن از تو و پس بکو مر کن تا او چنانکه خدای تعالی تو
نیکویی کرده و اگر کرده ترا بر شده و تو خواهی او را تبدیل کن و بجای او دیگر را
رسان و آن ذبح خدا را عذاب آورد کن و فحش کننده که تعذیب آزار شده و
خدمتکار هر چند کرده است تحسین آنکه پیوسته بکار نیک خلق خلطا را بکار برا تو
تیز بعرض دشنام سازند و صوار دهد تا ناهمواری در دست کیسه کول خطا فساد
در زبانی در اندازند و هر خطای سهلی را در نظر جرم را داده شان کشند و
در دست نمرود و هر کاری بستیکه اعتبار ندارد کسی برشته شده نشان انگشت این
شیوه ناهموار و میان ابنای زمان است بلکه غیر از آنکه باشد و این را بسیار اهل
دیده اند و در غیره غضب آن از الفاظ شروع نکلفانه از زبان ایشان اظهار
شنیده آمد که حضرت امام همام جعفر صادق علیه السلام درین باب فرود نگرند
عتاب نموده و بجرم ارتکاب این طاعت او را در جرم بعد از الفت و صحبت و
اخراج فرموده است و تفصیل این مجمل حدیثیست که شیخ کلینی رحمه الله در کتاب
کافی آورده و محصل آن اینست که آنحضرت را دوستی بود که بهر جا میرفت [illegible]
چو وقتی با آنجناب در حذائین یعنی بازار کفش دوزان بهر میرفت غلامی

سندی از آن وی همراه بوده که از دنبال ایشان میرفت ناگاه آنمرد نظر
قفا کرد و غلام را ندید [illegible] تا سه بار [illegible] او را ندیده گفت
یا ابن الفاعله این گفت یعنی ای [illegible] کجا بودی [illegible] پس امام علیه السلام
دست مبارک برداشت و بر پیشانی او خود زد و بعد از آن فرمود سبحان الله
تقذف امه یعنی مادرش را قذف میکنی و فحش میگویی بتحقیق که من می پنداشتم
که ترا ورعی و تقوایی هست و اکنون ظاهر شد که نبوده است آنمرد گفت فدای تو
گردم مادر او سندیه مشرکه است یعنی چون از اهل کفرست و در قانون شریعت
و دین حق نکاحی در میان ایشان واقع نمیشود اگر او را زانیه گفته باشم چه میشود حضرت
فرمودند که آیا ندانسته که هر قومی و طایفه نکاحی است یعنی اهل هر کیش و آیینی را
هست که زنان ایشان از آن زنا و اولاد ایشان از حرام زادگی تبرا میکردند و دور [illegible] از
[illegible] آدمی گفته دیگران [illegible] که با آنجناب همراه بوده و قطع نظر از
آنچه بر زبان [illegible] گفته [illegible] تحت
زبانی که [illegible]
حسن اعتقاد [illegible] تسبیح و تهلیل [illegible]
کشند این قسم سخنان باطل [illegible] دشنامهای [illegible]
کرد [illegible] زبان [illegible]
مجروح [illegible] فلک

بسیار رنگ رساننده گاهی چو ابر گوهرسا ز هر طرف جهان فراخ را بر رخ روشن
قفس سازند و زبانی بی ضرب تازیانه رگ حیات شان را از نامه صفت پیچ و تاب اندازند
بلکه بستان تا به شعور و سیاه پستان بگذرد که از روی عجب به با خود به جنگ و گو
دستی را که نشانه این همه دست و پا را با خدمه دستور و مناط انتظام امور سپیده است
و نمیدانسته که بر فرض که چنین باشد نهایت منفعت تغافل و تجاهل از جرایم زیردستان
بندگان و تهاون در تادیب و تهذیب ایشان این خواهد بود که نسق ملک برهم خورد
امور خاطر پسند نباشد لطف آتش سایه انگیز شود با بی پرده رسانند و فراش قدر
گنج پا پوش راه را ازینجا اندازند با ساده دلی از همه درآید و بهتر است به اعتبار
دستی که از نقل راگو جنگ ریزد و خبار زارد و ساده رشته پر زود دو نیل
بدخود و پیش خدمت آب را بیاورد و در پوشش برداشت خادم صید اکند
دستفره چی بو شقاب دیر جدا کند و اسناد این جواب ایات که ار بات تکلف
آن را به قاعده و ناصواب در دستیاران خوانده و ریاض فایده
در تجمه امور چیده که مردان صاحب دل الا از آن خشنده و مراتبه نظر
عارفان کامل از تجمه حسنا به فرد است که این بساط برچیده و این بنگاه از هم
پاشیده است نه سفره خواهد بود و نه طعام و نه خواجه خواهد ماند و نه غلام
برای سالکی که عنقریب خواهند برچید چرا از همه رغبت باید چید و جهت
منزل که دور و دراز گیرد به دیگران باید سپرد و چرا از همه تقید بگو باید سپرد

بجای منفعه و تهاون در تنبیه و آزار ملازمان و چاکران از مهمات است و اما مفسده
سختگیری و آزار ایشان آنکه چون از کثرت شلاق و طمانچه و قفا طاق شوند و کار ایشان
با استخوان رسد اشک گرمی از دیده بریزند و آه سردی از سینه دل برآرند و کار غیرت
الهی به حمایت مظلوم بر آید و بنیاد آن بی رحم قسی و تهاون را بکند و آن بیداد از هم فرو ریزد
دل شکسته و به بندامیری بسته را بجز خداوند عالم کسی و غمخواری و فریادرسی نیست
و وای بحال تیره روزگاری که بیچاره چنین کسی بنالد و زبان به وادا مظلوما
بگشاید و در درگاه الهی ضعیف بار شکایت خود گشاید حضرت رسالت پناه
سابقا گزارش یافت که خود قسم یاد فرموده که انتصار مظلومان کنم و مکن است
که باری چند را از ایشان انتقام دارد و در آن کار از دست برده
کتاب من لا یحضره الفقیه از سید عالم مرویست که الا و من لطم خد مسلم او وجهه
عطاه یوم القیامة و حشر مغلولا حتی یدخل جهنم الا ان یتوب حاصل مضمون آنکه آگاه باشید
هر کس طپانچه زند بر گونه یا روی مسلمانی حق تعالی از هم جدا سازد استخوانهای او را در روز
قیامت و محشور سازد او را در غل کرده تا اینکه داخل جهنم گردد مگر آنکه توبه کند و چون
طپانچه این شد معلوم است که فرای آن دستین و چشم و رو و سر و دست شکستن
و امثال آنها چه خواهد بود و از ابو مسعود انصاری مرویست که گفت روزی غلامی را میزدم از عقب خود
آوازی شنیدم اعلم ابا مسعود لله اقدر علیک منک علیه یعنی قدرت خدای تعالی بر تو بیش از قدرت
تست بر این غلام نظر کردم رسول خدا بود گفتم یا رسول الله او را آزاد ساختم

دست از مطلبی بزرگ که عبارت از فضیلت و ثواب عفو است بر ندارد شخصی از
حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله پرسید که هر روز چند نوبت از بندگان عفو کنیم
جواب نداد بار دیگر پرسید باز جواب نفرمود بار سیم که سؤال کرد فرمود که هر روز
هفتاد بار عفو کنید و از جمله حکایات که تأمل در آن نمایندگان راه و رسم خواجگی [illegible]
معرفت آن نماید و از بند مرافده الحاجات بوسیلهٔ آزادی چون توانند شد حکایتی است
کرده اند شیخ صدوق رحمه الله ذکر کرده و حاصل مجمل آن است که کنیزی آب بر دست
مبارک حضرت سجاد علیه السلام میریخت ناگاه ابریق از دستش افتاد و بر روی آن حضرت در آمد
آنجناب سر بالا کرده بکنیز آن نظر کرد کنیز گفت قال الله تعالی و الکاظمین الغیظ
حضرت فرمود که بتحقیق خشم خود را فرو خوردم کنیز تتمهٔ آنرا تلاوت کرد و العافین
عن الناس فرمود که خدا از تو عفو کند یعنی عفو کردم کنیز تتمه آیه را خواند که و الله یحب
المحسنین فرمود که ترا آزاد کردم و فراید اخبار و آثار و جواهر حکایات و روایات که ازین نوع
شاهد دعوی منطق توانند بود در صحف کتب اسلاف بسیار است و بعضی از آن در مجلس سابق
اثبات بر طبق اظهار چیده و در رشتهٔ گفتار کشیده خواهد شد و لهذا عنان سخن طراز [illegible]
سالک طریقه ایجاز گردیده پیش ازین در مقام استشهاد نموده طبقه پنجم صاحبان
دواب و چهارپایان که حضرت حکیم علی الاطلاق عنان اختیار آنها را بدست بنی آدم
داده و بار فرمانبرداری بتحمل اثقال اشیا از ایشان نهاده است مخفی نماند که از عطایای
الهی و جسایم نعمای نامتناهی خداوندگار خلقت اصناف چهارپایان است که برکت بعضی از آنها

که اگر چنین میکردی آتش دوزخ ترا میسوزانید و گویند بعضی غلام خود را بسبب
ارتکاب امری ناصواب بمقام عتاب داشته و همت بر تادیب و عقوبت او
گماشته بود غلام گفت ای مرد امروز در پیش تو چنان ایستاده ام که تو
فردای قیامت در پیش ملک و خداوند خود پس آن مرد را یاد کرم و از گناه او بگذشت
خداوند عالم مرا امروز بر تو رحم کند و رقم عفو بر صفحات سیئات کشد خاطر از آن
گفتار رنجانیده گشته او را بخشید و از قید بندگی آزاد کرد آری و بخشیدن [illegible]
چون فرمان داد او کردی گفتی که لشتهنگ [illegible] یعنی چه شنیده نا تحمیل بر لای خود کرد
بر عصیان موالی نافرمان آنها [illegible] و قطع نظر از آنچه بر لوح [illegible] قوم و از [illegible]
سر معلوم کرده از آزاد و برده نا بسیار زشت و رنگ و بوی جلالت [illegible]
که با کوه کوه لشکر از نسیم حرکت ناپسندیده کس مانند خار و خس از جا بر آید چند بهادر
و در میدان امتحان حوصله که جولانگاه مردان است چون طفل نوسوار از عهدهٔ عنان داری
توسن نفس تندخو بیرون نیاید خصوصاً با غلام و خدمتکار و سایر زیردستان که عاجز و ذلیل
اند و از چنین کسان گردن [illegible] سرکشی و شیوهٔ [illegible] چنانکه عرب گفته اند التسلط
علی المملوک دنائة خصوصاً در حینیکه گناه و تقصیر ایشان نه از روی عمد و قصد بلکه از
شعور [illegible] غفلت باشد پیشه [illegible] بر فعل عمد [illegible] از قاعدهٔ عدل و مخالف ضابطه
مجمل مردانگی [illegible] خداوند آن [illegible] و قاعده [illegible] است که طریقه [illegible]
با کافهٔ زیردستان [illegible] داشته که [illegible]
انکار [illegible] احوال خود را [illegible] آسوده [illegible] بخورده

خبر داده است با معاش خود و امر انعام را بسواری بعضی از رنج پیاده که میرسید
بچهار ستوران و آنهم بعضی قصد حیات خود را بر پای ایشان و بآب عرق ریزی بعضی فرود
امال و آنها در مزرع زر کار میکارند بیشتر آن یک جا [illegible] منیجر نوشیران
یکی زنهر ملحق جمع را از عروق خویش بر میانداز بکار رجه دست و پای آن دو ذورق و خرد
دشمن را غرق لجه هلاک میگردانند و کشتی ثبات این متاع جا فراز کار خود گوار ربابا
ساحل مهود بر شده مسافران طریق طلب معاش را جهت [illegible] متاع توانگری و بهر بیش
مایه است مجاوران دیار [illegible] قرار در قصر حبابهای قطع است برای آسایش [illegible]
چهار پایه حضرت حق و منعم بی‌نیاز چنین جا در کلام مجید خود بنکار اقتیده کر
این نعمت عظمی نموده و از انجمله در سوره نحل فرموده والانعام خلقها لکم فیها دفء
ومنافع ومنها تأکلون ولکم فیها جمال حین تریحون وحین تسرحون وتحمل
اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس ان ربکم لرءوف رحیم والخیل
والبغال والحمیر لترکبوها وزینة ویخلق ما لا تعلمون حاصل مضمون آیه اینکه چهارپا
آفریده برای شما و بعضی گویند که متعلق است با بعضی شمارا در آن منفعتها بعضی
و شیر و سواری کرایه و غیر آن و از آنها میخورید یعنی گوشت و امثال و شیر و روغن
و [illegible] آنها و شما در آنها زینت و آرایشست وقتی که بر میگردانید آنها را از
چراگاه با آرامگاه یعنی آخر روز و هنگامیکه بیرون میکنید آنها را بچراگاه یعنی اول روز
و بر میدارند بارهای گران شمارا یعنی رختهای شما و [illegible] تا شهری که

[illegible]

نمیتوانید شما رسید بآن الا با رنج و دردی یا بدون سواری آنها که بمشقت و تعب
بدرستیکه خداوند شما آفریننده مهربان و بخشاینده است که این نعمتها برای شما از داد
و شما را در بعضی امور مانند که رنج پیاده [illegible] انداخته و آفریده اسبان و استران و خران تا سوار
شوید بر آنها و زینت شما باشند و خلق میکند چیزها که شما نمیدانید و از بسیار چیزها
با نعم حضرت غفران علی خلاف آن حوال و صاحب لباب گفته که سر که در آیه
خدای تعالی لا تعلمون فرموده آنست که اول آن مجمل خلقت انعام و دواب است و بعضها
بزرگ حضرت از نعمت [illegible] آن دانستن کمال اخلاص و شکر گذاری بر ادای
حقوق آنها دانستن ممکن نیست و متنعم و حقوق آنها در حدیثی شیخ صدوق در [illegible]
خود از حضرت ابو عبد الله جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که تفصیل [illegible] است
مضمون اینکه [illegible] آیت کردانیده از [illegible] حضرت حق [illegible] از
ترا ما بیش بار منه [illegible] آنرا مجلس [illegible] نسازید یعنی [illegible] که عمل
کشیده [illegible] رنگ [illegible] بعضی [illegible] آن [illegible] بعضی [illegible] شود
[illegible] اگر چون [illegible] آن ابتدا بعلف و [illegible] چهارم اگر [illegible]
داغ مکنید پنجم آنکه [illegible] ششم آنکه [illegible]
آبرا [illegible] هفتم آنکه او را [illegible] هشتم آنکه [illegible]
[illegible] زیرا که او [illegible] چیزی که شما [illegible] در [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] صبح [illegible] نهم [illegible]

و دیگر مذکور است و لا تکلفوا الناس الشی الا ما تطیق حاصل معنی آنکه تکلیف از حد
تا به جای دارا در کیفیت رفتار با زیردستان خویش از آنچه طاقت آن را داشته باشند نکنند
که مرا دانحضرت یکی از این روش بایرود باشد دیگر از کتاب شریف من لا
یحضره الفقیه از سید عالمیان صلی الله علیه و آله منقولست که لا تتوزکوا علی الدواب
و لا تتخذوا ظهورها مجالس یعنی آنکه بر پشت مرکبان بر یکدیگر منشینید و پشت انها را
مجالس خود نکنید چنانکه مذکور شد و در کتاب مذکور است که مردی از حضرت امیر
علیه السلام پرسید که معنی آنچه فرمود که اتقوا تحت الضرع چه وقف تبرا ما اگر زنم چاروای خود را
در وقت ارسال دهد که از دام پشت بکشید تا هنگام بسهای جوهره یعنی وقتی که
کاهل کنند و در وی در آن در بیابان یعنی که سیر و در سیری خورده جسم
از شهوار مشارق و مغارب علی بن ابی طالب علیه السلام روایت نموده که لا
تضربوا الوجوه و لا تلعنوها فان الله تعالی لعن لاعنها یعنی مزنید در روی چارپایان و لعن
مکنید انها را که خدای تعالی لعنت کرده است بر لعن کننده انها و نیز وارد شده که
از باب تعین حضرت امام زین العابدین علیه السلام چهل حج با یک ناقه گذارد و هرگز
بران تازیانه نزد و هم از جناب نبوی صلی الله علیه و آله نقل نموده که ناقه که از آن
ابل است بر آن سوار شوند و بر و در چهار ساعت یعنی چهارده سال از شب روز
که ابا انشستی بدانحضرت مینمودند که این صاحب چهارده فلیقعد عند الحوض غالب غیر
انکه نجات صاحب این ناقه بگویید او را که اناده باشد که فردا قیامت
خشنود خواهد کرد که چو او در ظلم نموده بر دیوار خرابست که اثر در میکند

د دیدی لطف د و ببین مراجعت که جهان دید فرمود دوای صاحب این کیر
روز قیامت با او خصومت خواهد نمود هر که بخدا ایمان دارد مخلوقات حق اوخواهد
باشد جای که از بار خود بجان روز جزا اندیشه و با کافه مخلوقات ترحم و عطوفت
نموده از ظلم و آزار هر جا در سوای حیوانی که نزد یک روانه ازین اصل است
نماید و کسی که مستظهر داشته از جانب شیخ رضی پیشه و امان پاک ایمان طریقت شرع
حیوان جالاید که در اخبار سید انبیا مذکور است خبری که مضمون آن اینست که هر
که بی جهت بحیوانی را بکشد روز قیامت فریاد کنان رو بعرش آید و گوید خدا او مرا
از کشند و من که حیوانی منفعتی بر او قتل رسانیده خدا او را بقتل رسانیده از اصل علم
و در بین اخبار بدانست ماره وارد استنباط احتیاطی نوشته میتوان نمود که هر گاه ظلم
بر طیور و دواب که خدمت گاران جناب انسانند در روز قیامت کارخانه هستی طفیل ایشان
است مندی برا حد و بار خواست نباشد ظلم بر انسان که خوان ایشان است
و لقد کرمنا بنی آدم مکرم و معزز و خلعت مفتخر بطراز لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
مطرز است خصوصا اهل ایمان که بحکم حدیث مؤمن نزد خدای عز و جل بمنزله ملک
مقرب است اعظم از کعبه چگونه خواهد بود حضرت یگانه عهد مصلح امر اهل ایمان پادشاه
دکما و امام و امان ایمان کافه مومنان از آزار ناس اشفاق و مرحمت بخشد
خلق مطهر و ساحت روزگار را از ابر آفتاب عالمتاب عدل احسان حیات مخزن گرداند

بحق محمد و آله الامجاد

مجلس چهاردهم در مذمت حسد و تنگ دلی که از

از آثار تعلقات دنیوی و از ثمر و از فروع شجره شقاوت است اصل حسنات و خبر ترک کمالات
ارایش فضایل و شوینده گان آلایش رذایل بفرمودن کارخانه خودسازی و صیقل کار
آیینه دل پردازی مهندسان صحایف عبرت و دبستان صحایف قلوب سالکان

با هم ساخته دل خستگان از هم بر دوخته مرکشتگان از تیغ او خود کشتگان همه
رسیده نقش میدان کارزارگاه بساط و گاه از خندان زرگاه قف و گاه مرتبع نشستگان سینه
دامان عزلت گزینان خرگه بیابان نشستگان دیار ذکر سبحان الله بی نظر صنعت
حقیقی از آینه حقایق نمای فکرت دیده دقایق بین بصیرت دیده و کل این بگشت از هم
گشت چون تتبع احوال و اوضاع بشریت نمود چنین دانند که اصل صفت خشم و غضب
عبارت از تغیر و آشفتگی نفس است از دنیا با سینه فعل و قولی که با ملایم طبع شده مزاج
اعتبار و از مذمت و ملامت عقلا بر کنار است و مذمت آن باعتبار آثار است که بر آن
مترتب گردد چون ضرب و شتم و امثال آنها و آن دو گونه است یکی آنکه از راه
حمیت دینداری و غیرت پرهیزکاری و نفس الامر بوده باشد چون تندی که شیمه پاک سرشتی
در مذهب و صلاح با تحمل فسق و فجور بی ادبان و ارتکاب خلاف ادب است
و تندی و درشتی که از انبیا و اوصیا صادر گشته از این قبیل است چون تندی حضرت
کلیم الله با حضرت هرون که موی سر و محاسن مبارک او را گرفت و درشتی کرد از طرف مراجعت
فرمود قوم را گوساله پرست دید چنانکه جناب ... کلام ... در سوره شریفه اعراف از آن
اخبار فرموده که ولما رجع موسی الی قومه غضبان اسفا قال بئسما خلفتمونی من بعدی
اعجلتم امر ربکم والقی الالواح واخذ برأس اخیه یجره الیه الی آخر الایة و تفصیل حکایات
و تبیان آن در تفاسیر مبسوطه و قصص انبیا مذکور است و چون تکرار آن در نظام کلام را
سلوک طرق ایراد آن از مقصد اصلی دور انداخت لهذا [illegible]

شهراوه

عنان

عنان رقم از الضرب بپیچید مذکران بپرداخت و دوم آنکه از راه لغایت
و غرور بر طبع باشد و اکثر تند نهاده خونهای خلق روزگار از نفس است چه اکثر افراد انسانی
حتی فرومایگان و اراذل هر یک بقدر رحال در زمین اعتقاد در اکثر خود دیده و مقدار و قوی از دو
و بنای الحوریشی خود را بر پایه اعتبار بنهاده آشکار کل حرف لیک ... از حون
نقطه را از هر شتر فرمانگذار و موری در خانه خود حکم سلیمان دارد و چون کسی سخن بگوید
کردار با گفتاری که ملایم طبع وی نباشد بشنود و یکان ... که پاسخ ... هر او انداخته
و دبیر او وجودی که آتش است آزرده و دلتنگ و لبریز بر خاشی حکایت میکرد
و در هر دماغی که این باد غرور و خودبینی تند تر باشد آتش تندی و آشفتگی شعله ور تر
خواهد بود و هر وارد از خشم و تند خوشید که در عنوان ... شد و خانه پاک نهادی
صلاح اندیش را شعل ازاله ذنب آن از دوالها طبیعت هر کس درپیش است و تقسیم است
و چون بیان مذمت این صفت و معایب آن و ذکر نصیحت صفت حلم که در مقابل است
و فواید آن هر یک داعی ارادت تفصیل بر سبیل را در ترتیب و فصل میکرد ای فصل اول
در مذمت خرد و جنگجویی و تلخ گویی و آتش خویی و امثال آن مخفی نماند که این صفت
زشت در وصلهای یک مانند آتش در سنگ که با تشش زنند شعله ور شود
و افروز شود و این حس نفس باد غرور و نخوت ... که آن طبیعت را آشفته میکرد و در
آثار آن به اندوه و تنگی در روز بزرگی ... و گفته‌اند که کلام است حدیث شریف امام
حضرت ابو جعفر علیه السلام در کافی که ان هذا الغضب جمرة من الشیطان توقد فی قلب

ابن آدم وان احدکم اذا غضب احمرت عیناه و انتفخت اوداجه و دخل الشیطان
فیها فاذا خاف احدکم ذلک من نفسه فلیلزم الارض فان رجز الشیطان لیذهب عنه
عند ذلک خلاصه مضمون آنکه این غضب اخگریست از شیطان که در دل فرزند آدم
افروخته میشود و لهذا در وقت خشم چشمها سرخ و رگهای گردن پر باد و قوی میگردد و
بقالب او در میرود پس چون یکی از شما از انحالت بترسد [illegible] فرو رود
باید که بر زمین بنشیند که وقتی که چنین کند رجس شیطان و شرارت او از وی
زایل و منع میگردد و نیز در آن کتاب در باب غضب از [illegible] منقول است که
الغضب یفسد الایمان کما یفسد الخل العسل یعنی خشم فاسد و تباه میسازد ایمان را چنانکه
فاسد میسازد سرکه شیرینی عسل را و هم در آن باب از مصلح حالهای تباه حضرت ابی
عبدالله علیه السلام مرویست که الغضب مفتاح کل شر یعنی خشم کلید هر شری و کلید
در هر فتنه ایست و در همان باب از آنجناب علیه السلام حدیثی وارد شده که حاصل آن
اینست که پدرم علیه السلام میفرمود که مردی بدوی بخدمت حضرت اقدس نبوی صلی الله
علیه و آله آمده گفت انی اسکن البادیة فعلمنی جوامع الکلام مراد آنکه چون من از
اهل بادیه ام و در شهرها کمتر [illegible] ادراک سعادت ملازمت کمتر میسر میشود توقع
دارم که کلمه چند که جامع فواید و متضمن مواعظ و نصایح باشد بمن آموزید پس آنحضرت
معلم آداب شرایع و مربی اطفال طبایع فرمودند که آمرک ان لا تغضب امر میکنم
ترا که غضب نکنی یعنی در وقت خشم خود را نگاه داری و بمقتضای آن عمل ننمائی

بکلی

پس اعرابی سه بار سؤال را اعاده کرد یعنی تکرار نمود و آنحضرت همین جواب
میفرمود تا آنکه اعرابی با خود گفت که بعد ازین سؤال نمیکنم امر نکرد مرا رسول خدا صلی الله
علیه و آله مگر بچیزی خوب خاتمه این سؤال از غضبناک و قابل نمای سیاق این جواب
و سؤال چنین میشاید بهم میرساند که در وقت غلبه غضب خود داری و بردباری از معالی
و آمده و [illegible] پرهیزکاری اصلی اصیل و ضابطه ایست عظیم و جلیل که مبنی مصالح
و فواید بر آن متفرع و بسیاری از شرور و مفاسد بآن مندفع میگردد و نیز از امام همام
اعنی حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرموده که پدرم میگفت که ای شیء اشد من الغضب
ان الرجل لیغضب فیقتل النفس التی حرم الله و یقذف المحصنة ملخص مضمون آنکه
چه چیز بدتر است از غضب که آدمی بشومی آن مرتکب خون ناحق میشود و زنان
صاحب عصمت را [illegible] فحش گفته و در [illegible] و امثال این نامعقولات بر زبان
می آورد و هم در کتاب کافی در باب خرق از سید اولاد آدم و اولاد آدم فخر خلق
عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که لو کان الخرق خلقا یری ما کان شیء مما خلق الله
اقبح منه یعنی اگر تندخوئی مصور بودی در نظر مردم هیچ چیز از مخلوقات الهی از آن
قبیح تر و زشت تر نبودی و هم در آن کتاب در باب سوء خلق از صاحب دین قویم و کمال
بخطاب انک لعلی خلق عظیم اعنی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که
ابی الله عز و جل لصاحب الخلق السیء بالتوبة حاصل مضمون آنکه خدا توفیق توبه

یعنی ایستادگی و ثبات در ان می باید گفته چون از رسول الله [illegible] فرمود [illegible]
ورع فی دین [illegible] اعظم منه یعنی [illegible] اینکه چون از گناهی توبه کند [illegible] می باید [illegible]
عظیم تر می است و قطع نظر از [illegible] رو آثاری که خلاصه معاند آنها تحسین [illegible]
صبر که گفته و شعار [illegible] در باب [illegible] آنها [illegible] غبار [illegible]
بر عالمیان ظاهر است که این صفت ذمیمه [illegible] و عقل [illegible] است [illegible]
اینکه به جز همه خود [illegible] آزار [illegible] که خود [illegible] خاطر خویش از [illegible]
باران این همه رنجها [illegible] دل [illegible] خود [illegible]
ناطیش از آتش [illegible] تندی [illegible] و آب [illegible]
آلوده به جنبش [illegible] از حرکت هر کسی [illegible]
در پیراهن [illegible] افتاده شیر صفت از آتش خشم و غضب روز و شب [illegible]
اما از بالا نشستن هر کس با خویشتن همیشه در جنگ و عتاب [illegible]
جدا باشد [illegible] ساعت از [illegible] کردن [illegible] دیگری [illegible]
خلاف [illegible] حدیث شریف حضرت ابو عبدالله علیه السلام است [illegible]
خلقه [illegible] خلاصه مضمون آنکه صاحب [illegible] در عذاب [illegible]
این و آن گرفتار [illegible] همان [illegible] که هر تندی [illegible]
سیل [illegible] تندخو [illegible] باشد [illegible]
باور [illegible] فحش و دشنام کردن [illegible]
و [illegible] صاحب این صفت [illegible] آن [illegible]

تندخو را

تند خود را از مرد [illegible] این گفتگو خود [illegible] است و قباحت
آن خود در شرع و عرف [illegible] است که مردم هوشیار [illegible]
بر خود [illegible] صاحب [illegible] آن [illegible]
دارد [illegible] قباحت آن [illegible] عیب [illegible]
مردی [illegible] حدود شریعت دیگر از [illegible] مرد [illegible]
[illegible] دیگری [illegible]
خطای فاحش [illegible] از زبان [illegible] لفظ [illegible]
نطفه [illegible] حرام [illegible] فحاشی [illegible]
[illegible] از اخبار [illegible] اهل بیت عصمت [illegible]
[illegible] این صفت [illegible]
[illegible] صدق [illegible] شنیده باشد
که حضرت امام همام ابو عبدالله علیه السلام در کتاب کافی [illegible]
که من علامات شرک الشیطان الذی لا یشک فیه ان یکون فحاشا لا یبالی ما قال و لا ما قیل فیه
حاصل معنی آنکه از جمله نشانهای [illegible] که شیطان در مقاربت [illegible]
کرده [illegible] نطفه [illegible] شده شریک [illegible]
که فحش بسیار کند و از دشنام دادن و شنیدن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله منقول است که [illegible] الجنة [illegible] فحاش
بذی [illegible] الحیاء لا یبالی ما قال و لا ما قیل [illegible] لا [illegible]

دو شرک شیطان خواهد بود مضمون آنکه بدرستی که خدای تعالی حرام کرده است
بهشت را بر هر فحش گوی کم آبروی که باک نداشته باشد از آنچه گوید و از آنچه برای
او گویند یعنی از فحش و دشنام چه اگر تفتیش احوال او نمائی خواهی دید که از دو حال
بیرون نیست یا ولد الزنا است یا شراکت شیطان بهم رسیده چنانچه در حدیث سابق
گذارش یافت گفتند یا رسول الله در میان مردم شرک شیطان یعنی میتواند بود که در
آدمیان شیطان شریک باشد آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمودند که آیا قرائت نمیکنی کلام
خدای عز و جل را که وشارکهم فی الاموال والاولاد یعنی این فقره در سوره مبارکه بنی اسرائیل
که خطاب با ابلیس است یعنی شراکت کن ای ابلیس با ایشان خود از ذریت آدم در اموال
و فرزندان ایشان و بعد از ذکر حدیث مذکور را آورده که مردی از فقیهی پرسید که آیا
در میان مردمان چنین کسی میباشد که پروا نداشته باشد از آنچه برای او گویند گفت
کسیکه متعرض دشنام مردمان میشود و او میداند که ایشان نیز در مقابل او دشنام
خواهند داد پس او کسیست که باک ندارد از آنچه گوید و از آنچه برای او گویند و نیز در
کافی ماثور است که من فحش علی اخیه المسلم نزع الله منه برکة رزقه و وکله الی نفسه و افسد
علیه معیشته حاصل مضمون آنکه هر کسی بر برادر مسلمان خود فحش گوید خداوند برکت از روزی
او میبرد و دست شفقت از سر کار او برداشته او را بخود وا میگذارد و دوام معیشت
او را بر وفا و تباه میگرداند [illegible] همیشه بهار آمال آن [illegible]
جوان مرگ [illegible] از محیط کلام [illegible] از حضرت [illegible] علیه
السلام منقولست حدیثی که ملخص و حاصل معنی آن اینست که در بنی اسرائیل مردی بود

از درگاه

از درگاه الهی مسئلت نمود که او را پسری کرامت کند سه سال التماس کرد و نهال آرزوش
بمیوه اجابت در نگرفت گفت رب آیا من از تو دورم که دعای مرا نمیشنوی یا من نزدیکم و
اجابت من نمیکنی پس در عالم خواب شخصی او را گفت که تو دعا میکنی و میخوانی خدای را از
سه سال باز زبان بفحش گرو دل به کبر [illegible] از تقوی نیست [illegible] و اخلاص پس خود را از
فحش گوئی باز دار و دل خود را متقی و پرهیزکار بساز و نیت خود را نیکو کن پس آن مرد با
نصایح عمل کرده بعد از آن دعا نمود و خدا او را پسری کرامت فرمود و نیز از سرور اخیار
صلی الله علیه و آله روایت نموده که ان من شر عباد الله من تکره مجالسته لفحشه یعنی از بدترین
بندگان خدا کسی است که همنشینی او مکروه طبیعتها باشد بجهت فحش گوئی و بد زبانی او و هم در کافی
از سماعه منقولست حدیثی که ملخص معنی آن اینست که بخدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم
آنحضرت ابتدا نموده فرمودند که یا سماعه چیست اینکه میان تو و ساربان تو بوده بپرهیز از اینکه
دریده فحاش [illegible] کن از اینکه فحاش باشی و [illegible] لعن کننده گفتم والله که این واقع شده
بدرستی که او بر من ستم کرد [illegible] مراد سماعه این بوده که [illegible]
میکرد آنجناب فرمودند که اگر او بر تو ظلم کرد تو بر او زیاده کردی یعنی فحش و دشنام [illegible]
از افعال و اطوار من نیست [illegible] شیعیان خود را نیز تجویز نمیکنم که ارتکاب آن [illegible]
استغفار کن از الله تعالی و دیگر مرتکب چنین عملی مشو گفتم استغفار میکنم از خدای تعالی و دیگر
اینکار نمیکنم و خطاب و عتاب آنجناب [illegible] که غلام خود را یا بن الفاعله [illegible]
[illegible] گفت و [illegible] این فحش از شرف ملازمت خود راندن چنانکه در اواخر [illegible]

سابق بعضی فضلا مرقوم کلک بیان گردید اهل شعور را درین مطلب کافیست و مستفاد از حضرت
تامل و تفحص آن اینست که [illegible] مانع [illegible] دیگری [illegible] که بر صفت خبیثه تبذیر
مدخول [illegible] میگردد و از آنحضرت که اخبار و آثار [illegible] و در کتاب
شریف من لا یحضره الفقیه مذکورست که [illegible] ضرب [illegible] بسوط [illegible]
یعنی اگر مردی [illegible] زیانه [illegible] آتش [illegible] هم در آن کتاب
از [illegible] آدم [illegible] از اهل عالم [illegible] چنانکه سابقا [illegible]
منقولست که الا ومن لطم خد مسلم او وجهه بدد الله عظامه یوم القیامة و حشر مغلولا حتی یدخل
جهنم الا ان یتوب خلاصه معنی آنکه هر کس طپانچه زند بر گونه یا روی مسلمی [illegible] از هم جدا سازد
خدای تعالی استخوانهای او را در روز قیامت و محشور گرداند در غل کرده تا آنکه داخل جهنم شود مگر
آنکه از [illegible] باز گردد و در [illegible] مشهور [illegible] از کتب
معتبره مذکورست که المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه یعنی مسلمان کسی است که مسلمانان از
دست و زبان او در [illegible] باشند پس بحکم این [illegible] زبان
اذیت ایشان [illegible] تحقیق [illegible] سنگ [illegible] قانون
مسلمانی خارج [illegible] جنبش
مترتب میگردد [illegible] دشنام [illegible] زدن [illegible] غضب [illegible] بکار
و خنجر [illegible] آن مسلمان را از لباس حیات عریان [illegible] دین و ایمان خود را از [illegible]
عقوبت [illegible] چنانکه از [illegible]
و [illegible] که صاحب دین و ایمان کامل از قاتل النفس

اشاره

اشاره بقاتل النفس [illegible] اضطراب
میگردد و چون چنین باشد که [illegible] اعمال [illegible]
در سوره مبارکه مائده وارد شده که من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض
فکانما قتل الناس جمیعا حاصل معنی آنکه هر کس بکشد کسی را نه برای قصاص و نه
برای فسادی که [illegible] مستوجب قتل شده باشد چنانست که همه مردمان را کشته
و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام همام ابو عبدالله علیه السلام منقولست
که در بیان معنی آیه مذکوره [illegible] فرموده اند که [illegible] در جهنم [illegible]
فرضا کشته باشد [illegible] کسی را کشته باشد [illegible]
عقوبت [illegible]
فرموده اند که من قتل [illegible]
[illegible]
[illegible]
هر گاه قتل [illegible]
مغفرت [illegible]
یحضره الفقیه منقولست که اول ما یحکم الله عز و جل فیه یوم القیامة الدماء [illegible]
آنکه اول چیزی که خدای تعالی در آن حکم [illegible]
خونهاست که در دنیا واقع شده باشد و نیز در آن کتاب از حضرت ابو عبدالله علیه السلام [illegible]

که در حق مردی که ارتکاب قتل مؤمنی نماید فرموده که توفیق له توبت تا نمی‌یابد سخت
از آن سخت‌تر نظر آنها از آن شدت جز سیاه مخلص معنی را که گفته میشود باو نمی‌گفته میشود
یعنی از جانب جناب الهی که میخواهی که بمیرد بمیری میخواهی سایر میخواهی بمیر یعنی داخل
داخل یکی از سه گروه محشور با ایشان خواهی بود در جامع اخبار از حضرت رسالت پناه صلی
صلی الله علیه و آله مرویست که لقتل المؤمن اعظم عند الله من زوال الدنیا مخلص آنکه بهم
گشتن مؤمن عظیم‌تر است نزد خدا که از برطرف شدن دنیا یعنی کسی که رقم حرمت مؤمنی که
نگاشته قلم حکمت از صحیفه هستی حک کند و بنیان زندگانی او را که برافراشته معمار قدرت
برهنه سنگی برکنده خانه که بهمه بنا را خراب کرده است و نیز در الکتاب ابی الجارود عن ابی عبدالله
فانقرات که اعجب الارض لتبارک بهما بحجتهما من حرام سفک علیها من دمٍ محترم
اکثر فرماید که درست زمین و شکایت برده است نزد خدای عز و جل که بدستی که از
خون حرامی که برو ریخته میشود و هم از رسول صلی الله علیه و آله روایت است که لو ان
اهل السموات السبع و اهل الارضین السبع اشترکوا فی دم مؤمن لکبهم الله علی وجوههم فی النار یعنی
اگر ساکنان هفت آسمان و هفت زمین هم شریک شوند در خون مؤمنی هر آینه اندازد
خدای عز و جل ایشان را بر روی در آتش خدا و ندا الباب و هوشمندان دقیقه یاب را از این
دانسته که ارتکاب قتل و عقد ارتکاب آن بهمین کس که از شریعت بیت سطوت اهل عبد از امری که
جائز نکرده است مگر در قتل که اگر از کسی آن امر در بارکه آن مجبور باشد و هر چند
که از قاتل نفس را در جابا و در سیاه نفس در دنیوی در حسب حق تعالی بسیار

در نشسته خود نشسته در قبول فرمان آنحضرت مخفی نماند که اصل ارتکاب فعل از برای
محرکی می‌باشد که بامان مخالف درست دل کمال و وا اعتقاد دمعاد و از برای اعمال عاجل
مشکل جمع نمی‌کرده و ضعف خبیثه غضب و شهوت صفتی است که منشا خصلتهای عظیم
میتواند شد و یا از این خصلت هر دو الحسنات بیمار است اعمال او دیگر از عظائم دین است
و او رام که از این صفت شامت آغاز هلاکت انجام اشتی سکرد و در ورطه کفر
کامل کشیدن غرض فرزندیت و مرتکب شده عمر و در دنیا و در بسیار خاندانها
بسر می‌برد این صفت پسندیده را و بنا قصرهای فلک فرسا برانداختن عظیم بنیان
این محبت این خصلت شامت در خم باخاک یکسان بسی نخلهای بی کردگان که ازو
قطع رحم در بوستان روزگار داد و از بی در انداختن در چه پیوستگی از وی
و کار می که رحم نمی‌کند خشکی با اقارب را بر نشاند و خم فاسد و کج
ساخته و در کتاب شریف کافی از جناب اقدس امیر المؤمنین علیه السلام منقولست
که در یکی از خطب بلاغت شعار وارد است انه قال نعوذ بالله من الذنوب التی تعجل الفناء
الذنوب التی تعجل الفناء پناه میبرم بخدا از گناهانی که زود فنا میسازد
یعنی عمر را زایل می‌گرداند عبدالله بن کوا پرسید که آیا گناهی میباشد که امیر المؤمنین
که او را تعجیل در فنا کننده میگردانند که ادا قطیعة الرحم ان اهل البیت
لیجتمعون و یتواسون و هم فجرة فیرزقهم الله و ان اهل البیت لیتفرقون و یقطع بعضهم
بعضا فیحرمهم الله و هم اتقیاء خلاصه مضمون آنکه قطع رحم خیانت است اهل خاندان

که باهم اجتماع و مواسات میکنند با آنکه فاسق و فاجرند خدای تعالی ببرکت آن اجتماع
و مواصلت ایشان ارزاق ایشانرا زیاده میکند و اهل خانه که باهم جدا و گناه میکنند خدای تعالی
ایشانرا اشقیا میکند آن ملائکه جدا میشوند و قطع رحم میکنند با آنکه متقی و صالح اند و در
کتاب شریف از حضرت ابو عبد الله علیه السلام روایت است که فرموده اتقوا الحالقة
فانها تمیت الرجال پرهیز کنید و اجتناب نمایید از حالقه که آن میمیراند مردانرا یعنی عمر
کم میکند راوی گوید گفتم حالقه چیست فرمود قطیعة الرحم یعنی قطع رحم کردن و حق
قرابت را بجا نیاوردن حالقه یعنی تراشنده آورده آنحضرت از قطع رحم تعبیر باین لفظ
نموده بجهة اشعار نموده اند که تمام شده و زایل میکند دین یا عمر را چنانکه زایل میکرد آن مو را
و در همان کتاب یکی از فرقه یا جمعیه شیعه حدیث روایت فرموده که حاصل معنی این است که
بخدمت امام همام ابو عبد الله علیه السلام معروض داشتم که برادران و عمزادگان من بر من
زمین تنگ ساخته و مرا از آن خانه که تو در ملک من ساخته اند بیرون آورده اند مرا از آن
و غیر یک خانه برای من نگذاشته اند و اگر با ایشان گفتگو کنم آنچه در تصرف ایشان است
میگیرم یعنی از روی حق و حساب از ایشان انتزاع میتوانم نمود آنحضرت فرمود صبر کن
در بسی که خدای تعالی عنقریب تو را فرج عطا کرد راوی گوید پس از صحبت آنحضرت
گردم و در سنه هشتاد و پنج طاعون شد و بهم ایشان همه مردند و کسی از ایشان
نماند بعد از آن بخدمت آنحضرت رفتم احوال ایشان از من پرسید گفتم بجرای قسم که همه ایشان
مردند آنحضرت فرمود هو بما صنعوا بک و بعقوقهم ایاک و قطع رحمهم بتر را حاصل
اگر بشنوی آنچه او کرد و بر تو عاق شدند و قطع رحم نمودند چنین مستاصل گردیدند هم در

ابرطرف م

کاذبانه از مهر سپهر اخترام ابو عبد الله علیه السلام ماثور است حدیثی که مضمون آن این است که
میدانیم چیزی که عمر را زیاده کند مگر صله رحم حتی آنکه گاه باشد عمر کسی سه سال یعنی سه سال از عمرش
مانده باشد و چون صله رحم کند خدای تعالی سی سال دیگر بر آن افزاید که مجموع سی و
سه سال شود و گاه باشد که عمر کسی سی و سه سال باشد و قطع رحم کند خدای تعالی بدان سبب
سی سال از آن کم کند و عمرش سه سال شود و فواید خارجیه از این باب در اخبار ائمه علیهم السلام
در مطلب و وقایع رفته در اصحاب کتب معتبره اسلامیه از زیارت آنکه در اخلاقیات این ابواب از آن
گنجیده و ابها شده که بعضی حبه و تحیه در آن کتب نفایس تعبیه شده و دیگر آنکه چون خواهد او از او
از حد بدر رود و شیوه حمیده تکلم بوده و ترش رو را خشم گیرند چاره دیگر حسد و صله در آن بیرون از اشتغال
آتش حیت لبریز و تیغ زبان بفغان ترس سلطان آن است که در تمام معامله و بغض و پرنده و کینه و جنگ
و در شرایط قهار را از بار تحمل آزاد او سبکبار دل های سوخته را از آتش غضب کارهای
نمایند پس هر که سر را بر نهد در پیش جبین چه در خوبی که دید هر از آتش خشم دیده بود که به پرخواهی
شنیده و تلخ اندازد را یاد آتش سنگدلی و اگر مرد و زن که باشد که برو پیش هوا و از آتش سماد
خاصیت آتش در فتنه و در جلوه و ما به تیز مغز و جدا در خفا میکنند عقرب که نیشه و سنگ
در هر ذره آتش میخوار و تعریض و دشنام را استماد و میخوره ماتش میکرده با مجلاد آن صفت
آدم را از ظل وجود با هامی اندازد و عزیز را از نظر ها خوار و بدنام عشیره میسازد و دیگر آنکه چون
با کسی ستیز از سر تند مخی خود در ابروی فرو ریزد و از نفس حلم و بردباری دور دیده انگاه

بصیرت چشم از آن پوشیده و زهر جانگزای طاقت زدای آن [illegible] از لب خاکرشی
نهاده و مردانه لاجرعه نوشیده و بعد از زمانی که آتش فورت غضبی فرو نشیند و دود غش
از خیرگی آن حالت زشت بحال آمده و خود را دریافته خواهد دانست که چه قبیح قباحتی از او
صادر گشته و از روی ندامت پشیمان شده بران عزیز پاک سرشت که غضب بر او کرده اگر در چهره او
آب شرمی در گردش سرمایه از آزرمی باشد سالها خود را [illegible] بزلات خواهد ساخت و
عمرها از ننگ خجالت آن قباحت خواهد گداخت و لهذا گفته‌اند که اول الغضب جنون و آخره ندم
یعنی اول غضب دیوانگی است و آخرش پشیمانی سخن یکی از اکابر است که با دشمن چنان سلوک کن
که اگر روزی دوست گردد شرمنده او نباشی پس با دشمنان چنین مدارا باید با دوستان
چه رسد الحاصل صفت شوم غضب صفتی است که آدمی را باعث ارتکاب [illegible]
عظیمه و اکتساب [illegible] افعال ذمیمه میراند و با خجسته صفاتی که سرمایه فلاح و نجات
[illegible] داده خاک نشین خسارت دو جهانی و حسرت سعادت جاودانی
است مضمون حدیث شریف الغضب مفتاح کل شر که [illegible] قلم صدق رقم کرده
جمله [illegible] که آب [illegible] مضمون آن [illegible] حقیقت رشته در کانون
طبایع مردمان فرو نشانده و [illegible] اندیشه گلاب
آگاهی بر چهره [illegible] حکایت وفات سعد بن معاذ است که از صلحای [illegible] و از اجلای
اصحاب حضرت رسالت بود و این حکایت از کتب معتبره حدیث چون امالی شیخ صدوق

و در امالی شیخ طوسی رحمهما الله و غیر آن مذکور است و حاصل مضمون این حدیث اجمالا
که چون خبر وفات سعد مذکور بحضرت [illegible] صلی الله علیه و آله معروض شد آنحضرت
با جماعه اصحاب برخاسته [illegible] داشتند و خود [illegible]
یعنی چهار چوبه در آن خانه ایستاده و غسل سعد فرمان دادند و چون از غسل او فراغت
کرده جنازه او را برداشتند آنحضرت بی نعلین و ردا در تشییع جنازه او قدم رنجه داشتند
و گاه جانب راست تابوت و گاه طرف چپ آن را گرفتند تا [illegible]
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله خود در قبر او نزول فرمودند تا آنکه او را در لحد
خوابانیده خشت بران چیده و گل [illegible]
از فراغ گشته خاک بر او ریختند و قبر او را راست کردند [illegible] در استحکام [illegible]
بیان نموده فرمودند [illegible] که هر آینه من میدانم که این قبر عنقریب کهنه خواهد شد
و از هم خواهد فرو ریخت ولیکن خدای عز و جل دوست دارد بنده را که چون کاری کند [illegible]
پس بعد از تسویه قبر مادر سعد بن معاذ از یکجانب گفت یا سعد [illegible]
را [illegible] پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند یا ام سعد [illegible]
علی ربک فان سعدا قد اصابته ضغطة یعنی در سعد فشار [illegible]
بر خدا [illegible] که سعد رسید فشاری در قبر پس آنحضرت [illegible]

تیر زر کشتند پس گفتند یا رسول الله ندیدیم ترا که اکرام کردی سعد آنچه را اکرام
نکرده بودی یعنی شفقت چندین در باب او فرمودید که در باره هیچکس نفرموده
بودید بعد تشییع جنازه او کردید بی ردا و فرمود که ملائکه یعنی فرشتگان
که همراه جنازه او بودند بی ردا رفته بودند من نیز تأسی با ایشان کردم
یکبار رحمت است تا رحمت او مکرر شده و یکبار رحمت حق را فرمودند که دست
من در دست جبرئیل بود بهر جا که او میگرفت گشته [illegible] در بغل او کرده در
جنازه او نماز گزاردند و در قبرش نهادند خواب آمد بعد از آن [illegible] گفته
[illegible] سعد یعنی [illegible] سعد که شما خود [illegible]
و این شفقت در حق او فرمایید فشار قبر [illegible] آنحضرت فرمودند [illegible]
فی حلقه منع اهله سوء خلق [illegible] یعنی آنکه او با اهل خود بدخو بود و با سعد در او
خود و کج خلقی میبود و در کتاب استیعاب گفت چنین مذکور است که از رسول الله
خرج فی جنازة سعد و قد شیعه سبعون الف ملک فرفع رسول الله راسه الی السماء
ثم قال مثل سعد یضم [illegible] یعنی آنکه حضرت رسالت بیرون آمد در تشییع جنازه
سعد فرمودند و هفتاد هزار ملک در تشییع جنازه او بودند پس آنحضرت
آسمان برداشته بعد از آن فرمودند که مثل سعد فشار قبر [illegible] را و [illegible]
ذکر در [illegible] کان [illegible] البول [illegible] یعنی شنیده ام که سعد [illegible] از

سهل

سهل می انگاشته و در اجتناب از آن بود چندان مشتعل گشته [illegible] سعد بن معاذ
انه انما کان من شیء عادته فی حلقه علی اهله [illegible] سعد [illegible] عزیز
نیست که او را اهل خود [illegible] خلق بود از [illegible] فشار قبر سعد گردید عاقل [illegible]
رود و وحشت [illegible] که هرگاه سعد بن معاذ را با این جلال شان و علو مکان [illegible]
کونین و رسول ثقلین باین تعظیم و تکریم متوجه [illegible] شود و [illegible] تشییع او نمود
بر جنازه [illegible] رود [illegible] و [illegible] قبر [illegible] و [illegible] از خود
خشت بر لحد وی چند [illegible] سرافرازی [illegible] معاف
[illegible] که
[illegible] را آن [illegible]
[illegible] خلق [illegible] از جان [illegible]
خانه [illegible] خشم [illegible]
[illegible] چشم چون [illegible]
[illegible] حال [illegible] عشق [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] خود [illegible] که [illegible]
بر آن این [illegible] شده [illegible] خود
[illegible] که [illegible] الکلام [illegible] واجب [illegible]

سبعی را بحملات شیرانه و مجاهدات دلیرانه از پای در آورده خود و دیگران را
از آسیب گزند او در امان داشت و چون صفت سوم که از آن تعبیر بقوت غضبی و نفس سبعی میرود گفته
در صحرای باطن آدمی مانند سگی است که دیوانه گردد آشنا و بیگانه را بی‌ملاحظه
هر دم بدندان آزار گرفتار گرداند و این سگ آنست که از هیچ چیز نمی‌ترسد و هر لحظه بفریاد و فغان
جوشش درآمده بی‌موجب دیگری را از آسایش بر می‌آورد و گاه به تیغ زبان هرزه‌گویی اهل
اهل و عیال را زخمی دشنام میزند و گاه بی‌سبب تازیانهٔ غلامان و خدمتکاران را از کار
می‌اندازد و از نعرهٔ ملامتش گوش شنوندگان پر درد و آزرده گشته از گرداب بد خویی او آزرده
همسایگان برای خانه‌های خود چاره‌ای در فحص مشتری جهت فروختن می‌کند
عقوبت این سگ بر شیر و شور دشوار از سرایت طبیعت بیش از آن ضرر است که از ایذا و قتل
انگاری ما تواند کرد آن یکی از خشم ما در زاگشت هم برخیزد خود و هم خشمت
وان یکی گفتش که از هر گوهری باد ما را دور و ما از غم بری هی هی بگو
بگو او چه کرد که این خشم گرفتی گفت اگر تو گفته کاری کردی که ... زیست
خاک سیاه بر سر کفت ابلیس کجا ای محتشم کفت ابلیس درو در برد ... ستم
کشتم او را بستم او خونهای خلق ناصیهٔ او ... آن از پای خلق نفس ...
ما در جامعیت که فساد او دست در هر ناحیت بیش نکش او و اگر که ...
... هر زمان قصد عزیزی می‌کنی از زمین تا آسمان خوش ...
... از بلا و باهو و جان تنگ نفس شیطان با زشتی ناخدا از ...

دشمن ما خود داند که ... داعیه آن ... کشتن است سخن مرد آن کو سخن بخواهد
و ... غضب تلخ و در مذمت خشم سبکساری و فضیلت حلم و بردباری ... نوشته و بعضی از آن
گزارش یافته و بعضی دیگر از آن که مناسب این فصل آید نگارش جواهر آن بنظر شعور و گوش
رسانید و روحی بتحقیق و اهتمام می‌شوند که سخن راه ... و در ... درخت تلخی
درخت تأمل و تفکر می‌نماید که بیان نکته و چون علامت غضب و آشفتگی از ناصیهٔ طبیعت ... آثار
تندی و سبکساری یعنی فتنه در روی و تندی و تندی و بردوی در جستن و دل ... آن خشمناکی از
در دیده و دیگری اگر تن و امثال آن در چهرهٔ احوال پیدا گردد آینهٔ صاف انصاف در ... نهاد
صورت حال خود را در آن مشاهده نماید تا داند که میان او و سگ در نزد ... ان هیچ
فرقی نیست و همچنین صورت احوال ارباب حلم و وقار و صاحب حوصلگان ... بزرگ ... چون
سرو در پای شجاعت ... گل و لاله ... آزادگی ... کوه گران ...
بصر ... تندی خصم سبک سر از غایت ... هرکه چون گرد در روی ایشان ...
پوشند و هر کس خار ... نشان زر چون گل بر روی ایشان خندد آینه ضمیر ایشان از ...
کلفت ... زنگ کدورت ... لوح ساده خاطر ایشان از زنگ مردم سخن ساز حیله گر ...
عداوت ... دیدهٔ بیدار ... که احوال و اطوار ... ملک صفت
پاک سیرت با احوال زمرهٔ انبیا و اولیاء و ... فرق اولیا و صاحبان خشم ...
چه مقدار است آنگاه این هر دو حالت را بمیزان نظر امتیاز سنجیده هر کدام را که ...
اختیار فرماید گر خیال ... ملک ... ای کو ... انسان باش

دگر خواهی چنین شو اگر در وقت خشم فرو خوردن و از خصم معارض فرو درگذشتن شیطان
فتنه ساز و وهم انداز وسوسه دهد که مقتضای آیین مردی و مردانگی آنست که از خصم انتقام کشی
مردی نماند او در میان مردم بی ننگی چنین بی غیرتی از کار ما برخیزد و موجب ننگ و عار است
جواب او بگو که مردی آن نیست که در تحمل این زبونی شکستی نموده از تجرع زهر این آزار احتراز نمایم
و خفت و خواری آنکه ملک سیر را آتش سنگ سستی پیشه تمام کرده و زنهار اگر
با دعوی شعور و فرهنگ کوه با چون دشمنی بیرخ جنگ پیر بیک خورده خود را مغلوب نفس اماره
کردانم و نیز خواری چنین خلق روزگار به از بلا اعتبار نزد حضرت پروردگار است
استحقاق ایشان فاذا باغیات و اتفاقات حبابیست بی اثری که در وی باید
او نعوذ بالله التفات خواهد ان فایده رساند گر او عزت کند
حسرت بار مکش مباد آنکه او کس را که خوار خواهد که خوار او شدن نکاریست و شعر را
و جهاد نفس که حضرت سید کاینات در شان جنگ معارک مجاهد است آنجا که از جهاد اکبر گفته
عبارت از نیست که در مثال این احوال مجاهده و جدال نفس اماره به کمال رسد
سازی و ادراک کنند وسوسه و تلبیس ابلیس مردم بکار که یار و همراه او را از آن کار باز دارد
نموده و بازوی اخلاص و قوت ایمان و شمشیر غیرت دین بازوی قوی بازوی
از پای در انداز و مملکت را از آلات ایشان نموده
بنه که خوشتر لوای برافرازی فرق افراخت و اما من خاف
مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و بکلی اهتمام
در این باب در عالم تعلق نمایند و مرد مجاهده در روزگار

کیمیا ... وقت خشم و وقت شهوت ... طالب مرد چنین ... گر در جهاد
شریعت ... راه هدی دلیل کنند که نفس ... اسلام ... کرده است که نفس شدید
بالصرعة انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب فان الغضب ...
حاصل معنی آنکه مرد ... آن نیست که کشتی گرفتن کسی را انداز ...
که در وقت غضب خود را نگاه داشته نفس ... مقهور سازد ... غضب ...
... خود ... اگر ...
در ایام ... کرده است که ... حضرت ...
گذشت در میان ... مردی ... که سنگی ... مردم از آن ...
سنگ را ... یعنی سنگ ... آن سنگ بسیار بزرگ ...
برده غیر مردم ... برداشتن آن ... فارسی چنین سنگی را
سنگ زور ... حضرت ... که این ... احوال ...
بجا ... حاصل آنکه آیا خبر دهم شما را ... رسول الله ...
... شیطان ... مراد آنکه ...
... که ... و ...
... نفس ... شیطان ... فصل ...
... صفت حلم ...
... کمال ... صفات ...

روهاست وعقده‌گشای گره ابروها مزرع بالی طلب را نوشته است سفر
طریق سلوک را توشه سرمایه تحصیل نیکنامی است و رشحه زلال اسکاتی در
خورش گلفشانهاست آب گلشن الفتها بار بهارها که در راه زندگانی باری از
دوش دل بردارد و بر و بار زیست مونس جزمانی که در دهشت سرای جهان
فال غمی از خاطر بیرون برد و زنگ غبار سبزه تری از زمین طبیعت بشری روانه
زبان خورش برگشتن رنا تازه گلی از شاخسار وجود آدمی گوش رنگ ...
شکفته روی میسر ... فضل این شیمه کریمه همین بس که ستار عیوب و غفار
ذنوب تعالی و تقدس ذات پاک خود را بان ستوده و رجعه در جا در کتاب
کریم باین صفت وصف فرموده است ازانجمله در سوره بقره که لا یؤاخذکم الله باللغو
فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم والله غفور حلیم و هم دران سوره نیز
فرموده که واعلموا ان الله غفور حلیم و نیز دران سوره مبارکه فرموده است که
قول معروف ومغفرة خیر من صدقة یتبعها اذی والله غنی حلیم و در سوره آل عمران
فرموده که ولقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم و در سوره مائده فرموده که
عفا الله عنها والله غفور حلیم و بعضی از انبیاء کرام را نیز باین شیوه سعادت [illegible]
مدح نموده ازانجمله در سوره توبه خلیل جلیل خود را علی نبینا و علیه السلام باین صفت
جمیل فرموده است که ان ابراهیم لاواه حلیم و حضرت اسمعیل را علی
نبینا و علیه السلام پیش ازانکه خلعت زیبای خلقت در بر کند تاج [illegible]

این مکرمت بر سر نهاده چنانکه در سوره صافات ازان خبر داده است فبشرناه بغلام حلیم
جیب نجیب خود حضرت [illegible] محمدی صلی الله علیه وآله را باین صفت خجسته بهره [illegible]
شناسانیده و در سوره ن آوازه حسن خلق آن سرور را [illegible]
زودا باسماع عالمیان رسانیده است که وانک لعلی خلق عظیم و زمره مومنان نیز اگر صورت احوال ایشان
بزیور چنین کمال که ازانجمله خشم فرو خوردنست و از مردمان عفو کردن آراسته باشد
مژده جنت معشر ساخته در سوره آل عمران باین آیت تمام بشارت نواخته اند که و
سارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها السموات والارض اعدت للمتقین الذین ینفقون
فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین یعنی
آنکه بشتابید و بوسیله ایمان اعمال صالحه خود را شایسته آمرزش الهی [illegible]
که پهنای آن مثل آسمانها و زمین است آماده شده است از برای متقیان که انفاق بذل
مال خود را در وقت وسعت و تنگی میکنند و [illegible] خشم خود را یعنی در وقت غلبه غضب
ضبط آن نمایند و اثری از تندی و درشتی و امثال آن ازیشان [illegible]
و عفو میکنند از مردمان یعنی از زلات و ناخوشیهائی ایشان درگذشته در مقام انتقام نمی‌آیند
والله تعالی دوست میدارد نیکوکاران را [illegible] برگزیده حضرت [illegible] آثار حسن اخلاق
[illegible] جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله بتفصیل [illegible] فرموده اند که [illegible]
شوم یعنی [illegible] شوم است [illegible] تفصیل این
اجمال آنکه [illegible] حسن [illegible] متضمن چند فائده است اول حصول اجر و مثوبات جاودانی

و عروج مدارج سعادات تقرب است چنانچه در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله
منقولست که حدیثی که حاصل آنست که چون روز قیامت شود حق تعالی جمع کند منادی ندا کند که کجایند
اهل فضل پس جمعی قلیل از آدمیان برخیزند بسوی بهشت شتابند فرشتگان با ایشان برخورند و
گویند انا نراکم سراعا الی الجنة یعنی چه کسانید که چنین شتابان ببهشت میروید گویند
ما اهل فضلیم فرشتگان پرسند که فضل شما چه بود گویند چون ظلمی بما میکردند از آن درمیگذشتیم
و چون بدی با ما میکردند عفو میکردیم و چون سفاهتی و درشتی مینمودند حلم میورزیدیم پس ملائکه
گویند ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین داخل بهشت شوید که نیکوست مزد عمل کنندگان و در کتاب
مستطاب کافی از حضرت امام همام ابو جعفر علیه السلام مرویست که من کظم غیظا و هو یقدر علی امضائه
حشا الله قلبه امنا و ایمانا یوم القیمة یعنی هرگاه نگاهدارد خشم خود را با آنکه تواند امضا و اجرای آن
نمود پر سازد الله تعالی دل او را از امن و ایمان در روز قیامت و هم در کافی از زراره از یکی از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام مرویست حدیثی که حاصل مضمونش آنست که چون میان دو مرد منازعه
واقع شود دو فرشته نازل میشوند و از آن دو مرد با آنکه جاهلست و درشتی میکند میگویند که قلت و قلت
و انت اهل لما قلت ستجزی بما قلت یعنی گفتی و گفتی و تو لایقی بآنچه گفتی و عنقریب جزا خواهی
یافت و به دیگری از ایشان که حلم میورزد میگویند صبرت و حلمت سیغفر الله لک ان اتممت
ذلک یعنی صبر کردی و حلم ورزیدی زود باشد که خدا ترا بیامرزد اگر این صبر و حلم را باتمام
رسانی پس اگر او نیز در مقابل درشتی کند فرشتگان عروج کنند و برخیزند و در بعضی از تفاسیر از جناب
اشرف نبوی صلی الله علیه و آله ماثورست که علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق فی الجنة و ایاکم
و سوء الخلق فان سوء الخلق فی النار یعنی بر شما باد بخوش خویی که خوش خو البته در بهشت

خواهد بود و بپرهیز کنید از بدخویی که بدخو البته در آتش خواهد بود و هم از آنحضرت مرویست
نموده که ما من شیء اثقل فی المیزان من خلق حسن یعنی هیچ چیز در ترازوی اعمال گرانتر از
خلق نیکو نیست و در ارشاد القلوب مسطورست از آنحضرت صلوات الله علیه و آله مرویست که
ان الخلق الحسن یذیب الخطیئة کما تذیب الشمس الجلید یعنی خلق نیکو میگدازد گناه را چنانچه
میگدازد آفتاب جلید را و الجلید عبارت از شبنم یخ بسته است که در زمستان از آن بتگرگ تعبیر کنند
و در حلیه ... ابوذر غفاری هم از آن مهر سپهر بزرگواری صلی الله علیه و آله که ... الخلق
و در کتاب خصال صدوق رحمه الله و غیر آن مذکورست که یا رسول الله ای المؤمنین اکمل ایمانا
از مؤمنان کدام کاملتر است در ایمان فرمود که احسنهم خلقا یعنی آنکه در خلق بهتر باشد و نیز در ... از
حضرت ابو عبد الله منقولست که ان الصبر و الصدق و الحلم و حسن الخلق من اخلاق الانبیاء الی آخر
الحدیث یعنی بدرستی که صبر و راستی و حلم و خوش خویی از اخلاق پیغمبرانست و در کتاب شریف
کافی از سرور عالم مرویست که ما اصطحب اثنان الا کان اعظمهما اجرا و احبهما الی الله عز و جل ارفقهما
بصاحبه یعنی آنکه هیچ دو کس هم مصاحب نشوند مگر آنکه اعظم ایشان در اجر و دوستتر
ایشان نزد خدای تعالی آنست که با دیگری رفق و ملایمت بیشتر نماید و نیز در کافی از حضرت
امام همام ابو جعفر علیه السلام منقولست که ان الله عز و جل یحب الحیی الحلیم یعنی بدرستی که
خدای عز و جل دوست میدارد صاحب حیا و حلیم را و غیر اینها اخبار از اهل بیت
صلوات الله علیهم اجمعین بسیار ... در کتب معتبره مذکورست و حاصل همه آنست که خوش
خویی و بردباری ... مدارا و سازگاری از افضل فضایل ... نظر لطف و عنایت الهی

از اجل وسایل است بنده را بپایهٔ مرادی این صفت خجسته بسر منزل عزت و
کرامت آنجهانی و ارزو و دستیاری می‌کند این وسیله با لوای سخاوت جنان قرب الهی
صعود میفرماید و لهذا حضرت رسالت پناه علیه و آله افضل الصلوة و السلام در تحصیل فضل و
ثواب این صفت خجسته اهتمام میداشت که گویند کلیمی متقی در سایهٔ نخل عطوفت آن
سرور غنوده و سبزه وار در کنار جویبار رتقه و شفاق آن چشمهٔ زلال مکارم
اخلاق نشو و نما یافته بود و از جهال بنی تمیم و رفات بنی خفاجه استطاب مرحمت از نعمات
تا شرافت طعام رشاد ول کرده تا بعرض رسانیدند که یا رسول الله چرا تحکمش نفرمایید
اگر فرمایید دیگری را بدل او بدید آکتیم که در خدمت باشد فرمود که کودکی بهیمی
خورده من با خصلت او بساز کار بوده‌ام و با او رفق و مدارا مینمودم و مرا بدان
اجر جمیل و ثواب عظیم بوده و از دیگری این غرض بحصول نمی‌پیوندد نوع دوم از آثار
برکات این صفت آنست که تعلق بامور دنیاست از آنجمله آنکه نار رضا ناطقه
کس بر بجنگ افتاده باشد با صاحب این صفت کم کسی ظفر می‌یابد و اگر شود
شدت حدتش برود در نظر میکرد و جهه اسد که و اگر خصم همراه روی آرد انکیس
نیز در مقام معارضه بوده طریق جدل پیموده با او یکبار یکی بر دو چون ... دیگر
نه چندی نیز از آن تند نخو نشنیده بنده آواز جرس را اگر سنگ مرحمت
هرزه نالان را بر ... جاهل جوش گرد یکی از خردمندان که حکمش همه بر کیاه
نشود و خصم بزور تند خو را باید صبر که هرچند او تندی کند آن نرمی نماید
بفروتنی افتاد کیش از مرا آکنده و از شراره آساید و هیچ جواب او را برای دستی و این

اردوی

از دوستی نباشد تندی حریف خرمی ملایم می‌شود در جنگ آب
آتش متکر ظفر کرت انقیاد چو خوی خوش که مانع آسیب شمشیر از جان
جو رکه دید اخوشی انقیاد دل را از کدورت کلفت دشمن بک لعل در نمک
خود نگاهدار دیگر از جملهٔ برکات این صفت خجسته آنکه چون میان دو شخص منازعه یا
غلبه و نصرت از جانب کسیست که در گفتگو اصبر و حلم ورزد و یا فتح قاطع از
ثمرهای طبیع جهانشعار در سلوک طریق استقامت و ممارسات لغزد خاصه
در کتاب شریف کافی از حضرت امام همام ابو عبد الله علیه السلام مرویست که کفی
بالحلم ناصرا یعنی او بسر حلم نصرت دهنده و یاری کننده بس است و از سخنان صدق
نشان حضرت امیر المومنین علیه السلام که در مجموعهٔ درر ام مذکور است که اول عوض
الحلیم من حلمه ان الناس انصاره علی الجاهل حاصل آنکه نخستین فایده که در عوض
الم و مشقت خشم فرو خورد داد از خصم خود فرو برد بحکیم رسیده آنکه مردمان همه یاری
میکنند و بخصم جاهل بالا و ملامت میکنند دیگر آنکه صاحب این صفت در نظرها ارجمند و با
قدر شده و بیش خلایق بلند می‌گردد چنانچه از جناب مستطاب حضرت علی علیه السلام
در کافی منقولست که انّ عبداً کظم غیظاً الا زاده الله عز و جل عزاً فی الدنیا
و الآخرة یعنی هیچ بنده خشم خود را نگاه ندانست الا که خدای یاد کرد ازین
خدای تعالی عزت او را در دنیا و آخرت و نیز در کافی از جناب حلم و وقار حضرت
سید ابرار صلی الله علیه و آله مرویست که ما اعز الله بجهل قط فاعل یعنی که خدای تعالی

هر کس کینه را به تندخویی و درشتی گوید عذر نساخته و هر کس به حلم و بردباری
بذلت و خواری بنده ساخته آینه دشمن [illegible] صحبت [illegible] گوهر با صلح و [illegible]
معدن کوه هر قدر [illegible] همت و صحرای دل گشای [illegible] خلق نشکفت گلهای [illegible]
[illegible] است بهار [illegible] معاند خصم را از آن پیشه [illegible] که از تندی و خوی و خواری و [illegible]
مورث خفت شود به اعتبار محض است [illegible] و این خطا و [illegible] از وسوسه شیطان و نفس [illegible]
نفس اماره [illegible] قضیه [illegible] او خواری که از آن آید سینه گل خار تند خوی و آتش [illegible]
[illegible] کرده گفت حرف [illegible] که خفت آید زبان [illegible] غیرت اندر [illegible]
ز [illegible] آتش [illegible] که خوی تند چه مقدار [illegible] آرد خلعت [illegible]
[illegible] خارها که [illegible] با خصم خفت آرد [illegible] دیگر آنکه [illegible] صفت [illegible]
دولت دوستان [illegible] از [illegible] آینه [illegible] گیهای بردارد
چنانکه از سرور عالم [illegible] در رشاد القلوب مذکور است که حسن الخلق [illegible]
وحسن البشر [illegible] یعنی خوش خلقی و [illegible] گشاده روی کینه را از دل
[illegible] حسن خلق و ملاطفت [illegible] بردباری [illegible] آن پاک گوهر بود
که عظیم خلقی [illegible] بغض و کینه او در دل [illegible]
[illegible] قبایل اعراب که [illegible]
در اخبار آمده که روزی آن برگزیده معبود [illegible] آفتاب وجود ساخته
و پرتو سعادت بر در و دیوار آن مقام پرتو انداخته بود و زمره اصحاب [illegible] برگرد او
مجتمع بودند [illegible] اعرابی [illegible]

حمایل کرده از در مسجد در آمد و چون [illegible] که [illegible] روی [illegible] آورد
مجلس آغاز [illegible] نمود [illegible] گفت [illegible]
زبان [illegible] قاحت [illegible] هرزه درای [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
عازم قتل آن بی ادب گردید آنحضرت [illegible] ودین آن گروه را [illegible]
منع نموده و باروی گرم و زبان نرم متوجه اعرابی گشته فرمود [illegible]
[illegible] برادر گرامی [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
لات [illegible] والات [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
از [illegible] شمشیر [illegible]
ایمان نخواهم آورد [illegible] سوسمار [illegible] ایمان آورد [illegible] سوسمار
با در آستین [illegible] آنحضرت [illegible] سوسمار خطاب نموده فرمود ای سوسمار
بفرمان حکیم [illegible] به زبان آمده گفت لبیک یا رسول [illegible]
[illegible] گفت تو رسول خدای [illegible] اعرابی [illegible] کفر از [illegible]
خاطر زدوده [illegible] زبان آن حیوان قفل انکار از [illegible] گشوده [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس گفت یا رسول الله

زمین در سجده آمدم و از همه عالم با او از من دشمن تری نبود اکنون مردم و
همه کس را از خود دوستر میدارم تیر آیت ان کریمه انک لعلی خلق عظیم
ای اصل از برکت ملایمت و ملاطفت او مذکور در مقام تحقیق حق و باطل متحیر گشت
در آمده بشرف اسلام رسید و بعد از آن جا که محبت ناپاک اش و جان در
دوستی و اخلاص حقیقی مبدل کرد و از جمله کسانیکه بچراغ هدایت از فروغ حسن خلق و کرم
از ظلمت غوایت بمنزل هدایت راه بردند و با تسکین این سینه کرمه عناد و عداوت
از چهره باطن ستره دهنده حسان بن ثابت بود و در ماجرا هدایت از عنایت کنند و کین فصیلان
همچو حضرت امیر حسن سید المرسلین کرده بود یکی از فصیلان او را قصه میکرد که زبانش را قطع کنند
حضرت امیر المومنین حسن علیه الصلوة والسلام بجز دیده برادر آنمرد مطلع کرده برادر را از دست
او گرفته دهانش بزر سرخ کرد و حضار را از دیدن آن کرم و عفو و احسان تقویت ایمان
او و با احسن خلق و کرم مدارا نمود و از آن حضرت بر زوایت که رد و عداوت و طهارت با فتن و بعد از
آن شایع رکشتن مرابح تدارک نمود از جمله مخلصان و معاونان خلفا آمده و بعض از اشعار
او که مدح اهل بیت علیهم السلام گفته مشهور است و نیز از جمله شواهد عاجزوای آنمرد شامی آثار
آل عبا حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام محل آنست که مردی از اهل شام که کلمه سفینه اش از آتش
کینه اهل بیت گرم آمد افتاده و دیده اد ادائش بزل معرفت و فضل آنحضرت نداشت راه
راه نیافته بود گفت بمدینه رسیدم و روزی در یکی از کوچهای مدینه مردی دیدم
از او زیباتری ندیده بودم بر استری نیکو سوار مرغ دلم بسوی وی پرواز کرد پرسیدم
کیست گفتند حضرت حسن بن علی ابن ابیطالب علیهما السلام از شنیدن آن خار حسد در دلم خلید

دلش بغض

دل آتش بغض از کانون ضمیرم زبانه کشید گفت که علی ابن ابیطالب را چرا پسری
پسری باشد پیش رفتم و گفتم تو پسر علی ابن ابی طالبی فرمود آری گفتم پدر تو
و چنین و چنین بعضی ناسزای چند نسبت بآنحضرت گفتم و گاه او را و گاه پدرش را
دشنام میدادم و او ساکت بود و هیچ نگفت تا آنکه شرمنده شدم و بعد از آن
سخن من تمام شد آنحضرت روی بمن آورد و گفت غریبا شامیا نعمی گویا تو در این
شهر غریبی و از اهل شامی گفتم آری فرمود که قل مرحبا بک اجلس الی ان رحل
اثر انکسار و ابال از رفقا تا ثوابی حاجه عاوا تا گنجال عنی انکه چون غریبی با
من بیا که اگر جایی نداری فرود آئی ترا فرود آوریم و اگر احتیاج بمالی داشته باشی
ترا عطا کنیم و اگر حاجت دیگر داشته باشی در قضای آن ترا مدد و یاری
نمائیم پس من از این شیوه ملاطفت و اشفاق شرمنده و از حسن اخلاق آنحضرت
آفاق متعجب گشته تخم محبتش در دل کاشتم و خط بندگی و اخلاصش بر صفحه خاطر
نگاشتم القصه از صاحب خلق حسن و مجتبی که خار از دشمنی برستان
دوستی ارمغان داده دو شهورست که مردی نااهل از غایت جهل با کوه و قار و تمکین
حضرت امام زین العابدین معارض گشته و برادر دشنام داد آنحضرت فرمود
که ای مرد اگر آنچه در حق من گفتی راست است خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ گفتی
ترا بیامرزد آنمرد از گفته خود نادم و شرمسار شد و از محبان اهل بیت اطهار
گشت و نیز روایت است که مردی از اولاد حضرت امام حسن روزی بدر سرای حضرت

شجاد ایستاده او را دشنام داد و سخنان ناشایست گفت آنحضرت سکوت ورزید
اصلا جواب او نداده خادمان و شاگردان آنجناب متغیظ بوده که آنحضرت امام علیه السلام
کند تا مرتکبش شوند پس گفت ترک ادب کنیم برای او گفتنهای ناسزا در گذارش
گذارد نمود آنکه آنحضرت آنجناب توجه باصحاب گشته فرمود که شنیدید آنچه این مرد
گفت گفتند شنیدیم و خواهش آن داشتیم که شما جواب او گوئید ما را در جواب او
… ساز فرمود در خیز بسوی او برویم آنجا جواب او گوئیم پس آنحضرت رخ اسب
این آیه را تلاوت می‌نمود که والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس او را گوید دانستیم
کشنده‌ای در کار آمد … او را خبر داد …
آنکه آن والا جناب برای جواب آن گفتنهای ناصواب آمده در بر
رفاقتش را رو آماده شر و فتنه گشته بیرون آمد پس آن آفتاب عالم …
با این سخن … در تکلم کرده گفته که یا ابن عم قد قلت ما قلت
فی فان کان ما قلت فی حق ما قلت فیستغفر الله فان قلت ما لیس فی
غفرت عنک واستغفر الله لک حاصل مضمون آنکه اگر آنچه در حق من
… گفتی پس من توبه و بازگشت کردم از آنها بخدای تعالی و اگر
در حق من چیزی گفتی که در من نیست عفو کردم از تو و از خدای تعالی برای
تو استغفار میکنم پس آن مرد از شنیدن آن سخن دویده آنحضرت را
در قدم وی افتاده پای مبارکش را بوسیده و گفت یا ابن عم بخدا
قسم که آنچه در حق تو گفتم غلط بود و تو از آنها منزهی و توبه میکنم
از آن بخدا … پس … طلب …

وزر و غفر الله لک خدا را ایا برزد و از آنجا مراجعت نمود و از این قبیل
روایات و حکایات که در اثبات این مطلب هر یک سندی مستقل و شاهد
معتدل است در کتب سلف و خلف بسیارست اما اصل اصیل صحیح مرضیه متضمن فوائد دینی
و دنیویست چنانکه بعضی از آن قوم کلمات … شد و ناظرین گفتارات کلام حضرت
سید ختمی صلی الله علیه و آله در کافی که مدارات الناس نصف الایمان والرفق بهم نصف العیش
یعنی مدارا با خلق کردن نصف ایمان و ملایمت نمودن نصف زندگانیست …
سنی و صاحب … خود را امان و دلکش … فرمود چنانکه در کافی مذکور است
که حضرت جبرئیل امین فرود آمد … علیه السلام نازل گشته فرمود یا محمد ربک
یقرئک السلام و یقول لک دار خلقی … اسلام …
که مدارا کن با خلق من چنانکه من مدارا میکنم مدارای جناب الهی با بندگان …
هر چند طرق مخالفت … از جاده ادب … بیرون … کل …
افتقار … در استغنا و استکبار … آنها … عجز و ناتوانی از …
گردنکشی … خود را … که … خود …
و با آنکه اصل خود … که قطره آب … بلند …
… دماغ می … آن … بسیاری … شهوات …
قصر … در … باز … داده … تنزل میشود و دیگری …
بدن از بلند پروازی کسان … نموده

فرو دمی بکرد و میسر که آب معجزه کور کرد چشم بینا با احمد صادق مجتبی منهاج داود
بیاری عمر پیدین [illegible] دوستان اهل نفاق دست [illegible] کرده بارگزیده حق [illegible]
باطل می پیماید و در تعاقب [illegible] نایاک [illegible] قدر خود ناشناس هر یک [illegible] در مجمر
آتش سودا [illegible] هر کدام [illegible] دماغ دود [illegible] شرم [illegible]
بر داد آزرم کرده در گوشه [illegible] فسق و فجور در کرم [illegible] حاکم خود [illegible]
اندیشه نموده در کشوری آتش [illegible] پیدا در [illegible] جان [illegible] می اندازد و حضرت [illegible]
متعال [illegible] انجمله را از ضعفا [illegible] ظلوم جهول [illegible] تا کفر و طغیان و ظلم و عصیان [illegible]
بحر [illegible] فرعون [illegible] هامان [illegible]
و مهر [illegible] وظیفه [illegible] فرماز [illegible] احسان قطع نموده [illegible]
بتکفل [illegible] حضرت کلیم [illegible] ضد [illegible] فرعون
[illegible] دعوی [illegible]
ان کان [illegible] فرعون [illegible] فرعون [illegible]
خدا [illegible] مجلا [illegible] خدا [illegible] آن [illegible]
[illegible] صفت [illegible] پسندیده کسی [illegible] راه [illegible]
در بار [illegible] شکل که [illegible] طالبان [illegible] سلوک [illegible] طریقه [illegible]
اوج [illegible] این [illegible] خجسته [illegible] انبیا و اولیا [illegible]
در هر عصری [illegible] ستم [illegible] چشم [illegible] کاه

جان ستان

جان ستان [illegible] کرده و [illegible] انبیای [illegible] بر لب نهاده چون آب حیات
[illegible] حضرت زین العابدین و فخر الساجدین علیه السلام [illegible]
که [illegible] جرعة [illegible] الله [illegible] جرعة [illegible]
[illegible] کظم غیظ [illegible] سبیل الجمال [illegible] نفس [illegible]
حسن [illegible] ارم [illegible] آن [illegible]
و [illegible] جرعه خشمی [illegible] انتقام [illegible] یعنی
از [illegible] حضرت [illegible] سلطان [illegible] الانبیا
[illegible] آنکه [illegible]
و [illegible] آزار [illegible] گفتار [illegible]
کل [illegible] وجود [illegible]
[illegible] قران مجید [illegible]
الکتب [illegible]
[illegible] راه [illegible]
و [illegible] جا [illegible] آن [illegible]
خانه [illegible] شاکر [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] آن [illegible]
بکا [illegible] آن [illegible] حرف [illegible]

پاکی

دیدم بگذرد

انچه بعضی کتابت از طارق بن عبدالله محاربی منقولست که دو نوبت رسول
خدا را صلی الله علیه و آله در بازار ذی المجاز و قبیله مضر دیده بود اول نوبتی که در بازار عکاظ
که با آواز بلند منادی بود که قولوا لا اله الا الله تا رستگار شوید و شخصی از عقب او میرفت و
میگفت سخن او مشنوید که او دروغ گوست و سنگ بر وی انداخت که بر ساق مبارک
آنحضرت از ضرب سنگ خون آلوده شده بود پرسیدم که ایشان چه کسند گفت این
جوان که ملبس ببرد است محمد قرشی است که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند و آنکه
سنگ بروی افکند و تکذیبش میکند عم وی ابولهب است و در بعضی از کتب سیر مذکور است
که چون آیه فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین که در سوره حجر است
نزول نمود حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بصفا رفته سه بار ندا فرمود که ای خلایق من
رسول خدایم و همچنان در مروه بر فراز آن کوه ندا کرد از دلهای اهل صلاح چنانچه
اهل شقاق و نفاق ابوجهل لعین ازان طرف شقاوت سنگی انداخت و پیشانی نورانی آنحضرت را
مجروح ساخت چنانچه خون ازان روان گردید و بعد ازان سایر مشرکین نیز از هر طرف آنحضرت را
و سایر اصحاب شرف را بسنگ باران کردند و آنحضرت از چشم خون باریدند و دست بدعا برداشتند
در ذم ایشان آواز ایشان خود را بکوه کشیده و گریخته نزد آنحضرت
میگویند خبر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام دادند که محمد را بقتل رسانیدند و از آنجا که آنحضرت
خدیجه را نیز ازین اعلام نمودند باتفاق هم در طلب آن سرچشمه کمال حلم و کرم
دوان بهر طرف گردیدند و با دل پر اندوه و ناله و غم افزون در بیابان رسول الله گویان بهر سوی میشتافتند
و اثری نمی یافتند که ناگاه آواز ایشان بگوش آنحضرت رسید و جواب
ایشان گو بر جبرئیل امین نازل شد و او ازان دید و گفت یا رسول الله چرا میگریی

آنحضرت ایشان را فرمود که ای برادر ببین که قوم من چه جفا کرده‌اند سنگ
ستم بر من رسانیده و دندانم را شکسته و بعضی گفته‌اند که بر سر و رویم زده‌اند و دیگر از اینها اولاد
تو ایشان را نیز رنجانیده‌اند جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله غم مخور که خدای تعالی مددکار تست
و بعضی ازان بشارت برای تسلی خاطر مبارک آنحضرت سپهر عصمت و طهارت گفته دست مبارک او
گرفت و بر سر کوه آورد و بساطی از بساطهای بهشت با خود داشت بگسترد چنانکه کوه را پوشید
و آنحضرت را بر آن بساط قرب نشانیده آنگاه گفت اگر خواهی آنرا تو نزد خداوند
تعالی چه مرتبه است ببین که جمله مخلوقات را بفرمان تو کرده و بامر او درخت را طلب کن که بطلب حاضر شد
بحال اجابت نموده آمد و بر آنحضرت سلام کرد و سجده نمود و پس فرمود بمقام خود باز
گرد و باز گشت و در جای خود قرار گرفت و بعد ازان فرشتگان آسمانها و زمین و دریاها یکیک آمده سلام
کردند و گفتند یا رسول الله حق تعالی ما را بفرمان تو کرده هر چه فرمائی بان قیام نمائیم اگر میل
قوم میخواهی امر کن که بیکبار ایشان را هلاک کنیم آنحضرت از وفور رحمت و شفقت
فرمود که منت خدا را لیکن من برای رحمت خلایق مبعوث گشته‌ام نه برای عذاب
قوم گذارید که ایشان نادان و غافلند و اگر ایشان نیکو کرده جبرئیل علیه السلام گفت اکنون ما
ببر و خبر بحال علی و خدیجه برادر که در نهایت ایشان سلام و ایشان را تسلی بده که
هفت آسمان از گریه ایشان بناله آمده و بشارت ده ایشان را از قصور بهشت
برای ایشان مهیا کرده و در آنجا هیچ رنج و کدورت نیست همه راحت خواهد بود و از
حضرت شاه اولیا و خدیجه کبری آنسرور را خبر الغرض رسیدند
و شرف ملازمت دریافتند خدیجه دید که آنحضرت با جامه مطهر خود خون

از رخسار خود پاک میکند گفت یا رسول الله چرا [illegible] و نگذاری خون بر
زمین رود آنجناب فرمودند که میترسم قطره از این خون بر زمین چکد و
خداوند قهار بر ایشان غضب نموده [illegible] مجملا آنحضرت مدتهای
مدید از آن قوم عنید چندین آزارها کشیده تا آخر الامر قصد قتلش نموده و
از وطن مالوفش جلا فرمودند و او همیشه طریق حلم و مدارا مسلوک میداشت
و همواره همت بر هدایت و اصلاح حال ایشان میگماشت و در [illegible]
مذکور است که چون قریش و [illegible] آزار آن سرور اختیار کردند [illegible]
[illegible] فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون حاصل معنی آنکه خداوندا
بر قوم من بخشایش کن و بر ایشان مگیر که ایشان نمیدانند و آنچه میکنند از جهل و نادانیست
و در این حق تعالی فرموده که و انک لعلی خلق عظیم و مشهور است که در روز احد
چون لب و دندان مبارک آنحضرت را که درج جواهر حکمت بود خسته کردند و دندان [illegible]
بسنگ جفا شکستند [illegible] یا رسول الله دعا کن که حق تعالی این قوم را هلاک سازد
فرمود که من آمده ام که ایشان را از جهنم رها کنم چگونه هلاک ایشان را خواهم آنگاه دست دعا
بر داشته فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون خداوندا هدایت کن قوم مرا که [illegible]
که ایشان نمیدانند یعنی آنچه بر من کردند از روی جهالت و نادانی [illegible]
[illegible] همچنان [illegible] امت فرمودی و در تحمل آزار آن قوم [illegible]
سخت دندان صبوری بر جگر فشردی [illegible] حسن خلق و غمخواری آن مهتر
و بزرگوار با دشمنان چنین بوده باشد با دوستان چگونه خواهد بود [illegible]

که شخصی از جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام خلق آنحضرت را پرسید فرمود
تو متاع دنیا را اول وصف کن تا من خلق رسول خدا را برای تو وصف کنم
آن مرد گفت متاع دنیا نامحصور و وصف آن غیر مقدور است آنجناب روحی فداه [illegible]
[illegible] در جواب [illegible] فرمود که هرگاه تو متاع دنیا را که خدای تعالی در قرآن
گفته که قل متاع الدنیا قلیل وصف نتوانی کرد پس خلق محمد را که خدای تعالی عظیم شمرده
و فرموده است که و انک لعلی خلق عظیم چگونه برای تو وصف توانم نمود [illegible]
[illegible] چند وجه ذکر نموده اند از آنجمله [illegible]
حضرت [illegible] صحیح [illegible]
[illegible] آب [illegible] گشته [illegible]
[illegible] فرمودی [illegible] آب [illegible] گفت [illegible]
یعنی اگر [illegible] دیگر کرده خواهی [illegible] آنجناب آب از چاه [illegible]
بر گرد و دهان مبارک برده [illegible] انگشت [illegible] آن شخص [illegible]
بود هر چند مبالغه نمود که مشک را از دهان [illegible] قبول نفرمود و گفت [illegible]
[illegible] تحمل [illegible] عجوزه [illegible]
[illegible] رسیده مشک را [illegible] مراجعت نمود [illegible]
فرزندان را گفت که [illegible] مشک [illegible] آورده [illegible]
چگونه آوردی گفت [illegible]
[illegible] گفت آنست که [illegible]

ازو نهال اشتها فقند و آنحضرت را انشا خنده مرحمت داده و گفته ای دختر [illegible]
که تو نوری ایمان آورده و پیوسته از دشمنان دعا دارد و پیرزن از خیمه بیرون دوید
با فرزندان سر در حال آنحضرت نهاد و مرد و اکثر جمع باکی نهاد و صاف اعتقاد خود را [illegible]
باعتدال [illegible] کل گلشن هدایت و ارشاد افتاد و معجزه بسیار گریسته عذرخواهی
تقدیم رسانید آنحضرت در حق او و فرزندانش دعا فرمود و بلطف [illegible] ذکر [illegible]
پس حضرت رسالت مآب این آیه شریفه در شان آنوالاجناب فرو فرستاد [illegible]
کریم [illegible] اعتبار اشتهر و اخبار [illegible] بعضی شان نزول آیه مذکوره بنحو دیگر نموده اند که
روزی از شدت ضعف [illegible] نزدی حجره [illegible] که از اصحاب [illegible]
و با بعضی از اصحاب [illegible] آورده [illegible]
گریبان آن [illegible] انگشتری [illegible] کف الخطیب [illegible]
اینکه [illegible] عطا [illegible] بحرکت [illegible]
بردی [illegible] عطا داد [illegible] برکت [illegible] نزول این آیه کریمه
[illegible] حضرت [illegible] این آیات
حکایت [illegible] امام محمد [illegible]
این اوراق [illegible] بسیار [illegible] آن [illegible]
[illegible] طریقه [illegible] سلوک [illegible] منهج [illegible]
قدم [illegible] خلایق [illegible] در مجمع [illegible]
[illegible] جناب امیرالمؤمنین علیه السلام رسید که غلام خود را آواز کرد جواب
بار دیگر آواز کرد جواب نداد و دیگر بار هم [illegible] جواب نداد برخاسته نزد او رفت [illegible]

اندو

فرمود ای [illegible] غلام [illegible] ای غلام [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] پس چه چیز ترا [illegible] که جواب من نگفتی غلام گفت چون [illegible]
[illegible] جمع بودم [illegible] جواب گفتن [illegible] اهل [illegible]
[illegible] بعنی برو که تو آزادی [illegible] رضای خدای [illegible]
[illegible] که [illegible] آب [illegible]
[illegible] غلام خود را آواز کرد و او در پس [illegible] ایستاده بود و می شنید [illegible]
[illegible] آنحضرت نگاه کرد و او را دید فرمود ای غلام چه [illegible]
[illegible] خشم [illegible] خشم آوردم [illegible]
[illegible] فرمود که [illegible] آزاد کردم [illegible] در راه خدای [illegible]
[illegible] السلام [illegible]
[illegible] حسن خلق [illegible] طبیعت [illegible]
از اطوار [illegible] روزی [illegible]
خیانت [illegible] قصاب [illegible] میزان عدل [illegible]
[illegible] آورده [illegible] حضرت امیرالمؤمنین
[illegible] قصاب [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] قصاب [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible]

واقوام جام

[illegible]

چوب داده گفت امیر و برادر امیر المؤمنین علی این لوح ادبیه و درشتی اکنون [illegible] هیچ
نگفت و برگشت بعد از رفتن آنسرور و برادر را نگمود این گوهر شناس [illegible] و از کتاب
عجیب و نشان آنحضرت بلا را دانه غیر و ارسش کرد و انده مرد قصاب را از آن کرده از کتاب صحیح
آتش ایرجان است ده بند ازک آن است که خود را بیدو بواندست دیگر برگرفته
خود را آنحضرت انداختند کنبر فرود دار [illegible] و آنرا او بسیله عذر خواهی آن ادا
دوست آورد و طلب بخشایش التماس کرده نشسته بس آنحضرت هم [illegible] بیتهای [illegible]
و [illegible] علیه السلام آمده است به ده اگر فته بجای خود نهاده و دعا فرمود
از برکت دست مبارک آنحضرت در دم درد زایل شده عافیت یافت و انگشت متصل
و گوشت و پوست مندمل گشته دست وی درست شد و بهبودی یافت و فور
آن آیه بینه ظهور کرده [illegible] از خاطر دوست و دشمن ناشی شد از آثار عفو
و حلم آن منبع علم و معدن حلم همین بس که مروان حکم لعین را با آنهمه بغض و کین که با آن
سالار دنیا و دین داشت [illegible] خلاف و عصیان با آن [illegible] از اهل طغیان
می افراشت در جنگ جمل جمعی از مخالفان [illegible] بر دو وی آورده و مروان بن الحکم
رحمه الله آنسرور در قتل [illegible] لعین [illegible] آن از خون ایشان
گذشته آزاد گردانید [illegible] اثر از لوح خاطر محو کرده [illegible]
آنحضرت [illegible] خطاب کرده [illegible] فرزندان [illegible]
آفت [illegible] بکلام [illegible] اولاد [illegible] شر و فساد دو
کس [illegible] در تحت تصرف [illegible] نظم احکام شرع را دین

و تراشیدن گل لاله بوستان خاندان سید المرسلین دقیقه فرو گذاشته اند این خبر
اخبار غیبیه آن حضرت بود که از جمله معجزات آن قدوه ابرار شمرده میشود و در حین [illegible]
عبد الله بن زبیر [illegible] که با آنحضرت در کنار آمده بود و از شدت [illegible] و دعا [illegible]
آن [illegible] شام [illegible] بمصطفی [illegible] قتال [illegible]
امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] امر [illegible] کو بود [illegible]
جمل بود از آنکه حضرت امیر اجل علیه السلام از صف سپاه بصره [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] افزود [illegible] تمام حجت [illegible] النصیحه [illegible] آنحضرت [illegible]
و [illegible] بود و بعد از آن زبیر خطاب کرده [illegible] که در خاطر داری که روزی
من و تو در [illegible] حضرت رسالت [illegible] دست من [illegible] بود آنحضرت [illegible] گفت ای
زبیر علی را دوست داری جواب دادی که بلی یا رسول الله [illegible]
آید و در آن حال ظالم باشی و حدیث [illegible] مذکور [illegible] بعضی از کتب [illegible]
ای زبیر [illegible] رسول الله [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] خنده [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
انتقال [illegible] گفت [illegible]
با مخالف [illegible] اکنون [illegible] سپاه خود را [illegible]
[illegible] زبیر [illegible] خود [illegible]
ایشان ذکر نموده تیغ زبان [illegible] معزز داده گفت

تو نه از برای بهبوت [illegible] از برای بیکاری [illegible] که از ترس شمشیر سر او طالب [illegible]
و از [illegible] تعریض آمیز میگفت تا آنکه [illegible] گفت [illegible]
کرد او و جنگ [illegible] گفت بکفاره سوگند [illegible]
و معامله [illegible] المتقیان حق [illegible] خود [illegible] صواب [illegible]
[illegible] قطع نظر از خبر صحت [illegible] حضرت [illegible] علیه و آله بوده
همچنان در مقام [illegible] امام همام [illegible] آخر الامر کار [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
در مقام [illegible] و همین [illegible]
مرکز [illegible] معرکه [illegible] آن پشت [illegible] شمشیر [illegible] گشته [illegible]
و خروج بر امام زمان [illegible] کرده [illegible]
و مشهور ساخت [illegible] صفت [illegible] رحمت و شفقت [illegible]
در بوم [illegible] امام همام علیه الصلوة والسلام [illegible]
بشاشت و انبساط طبع [illegible] آنحضرت و شگفتگی گل رخسار انورش [illegible]
[illegible] یعنی مزاج [illegible] خنده [illegible]
و قدری که در شرع و عرف [illegible] اشفاق [illegible]
مکارم اخلاق [illegible] کتب اخبار [illegible] مجامع آثار [illegible]
[illegible] نقل [illegible] کتب [illegible]
تواریخ [illegible] عطر این گفتار روح [illegible] ازان [illegible]

[illegible] کارسازی [illegible] تمام [illegible]
[illegible] روز و شب [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] رحمت [illegible]
از محنت [illegible]
[illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] روزان [illegible]
غریب [illegible] حضرت حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible]
مهربان [illegible]
[illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible]
غریب [illegible]
[illegible]
معدوم [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]

قال علیه السلام به هر یهودی نان کشکو ستم و لذت تمکار این کشار جای آوردی
زنگ از دل زداید و در کام جان خانه مرا هیچ بیان شکستن بسیار است آنکه بر کس
حکایتی که در تحقیق قول این امام همام علیه السلام میرسد و حاصل مضمون آن بسیار اجمال
آنکه مردی از یهود در ناحیت سوری که غوطه از عراق عرب است و روزی احتیاج
طعام یعنی گندم یا مطلق خورش برد و از گوشتی چند بار کرده برای فروختن که فرستاد تا شب
نماز خفتن مسور و زاری که در خواب کرده بود در غل شد ناگاه چهار پایان وی
در جست و جوی آنها رحمت اشتاف آری از آنها خاف دور را باری شفقه
و شبانه به حبلی در کوه بود که او را از کار عمر بسته میگفته آنچه در آنجا نزد او رسانیده
دیگر روزی که بستر او معلوم او کرده اکار شد که گفت تا آنحضرت امیر المؤمنین یوم اربعا
آنجناب عرض کنم پس آنحضرت تشریف فرستند و ما جوار آنکه امیر المؤمنین علیه السلام در آنجا
فرمود که تو منزل خود باز گرد و مرا با این یهودی آنکه از که هیچ چارپایان و طعام را افتاده
بسوی کار راه خود رفت و دیگر و ادبار و اعتبار و دستگیری دنیا دست یهودی
گرفته تا چهره ایمان بوضعی که چارپایان او که سته بود آمد و نزد او انعام روی مبارک از
یهودی گردانید سخنی که یهودی از آن نغمه کرد آن وحی جان رانده بعد از آن مبارک
فرمود اینه ما علی بجا ایمان ... وقت به عشر الجن و الانس لقد کم زدند اعلی یهودی که
و طعام بر لا نفس عهد کر دکا جا به تمام نزد آنحضرت شد خلاصه یعنی آنکه خدا قسم که درین تنگ
بیعت و عهد کرد و بود دوای کرده و خدا یعنی چنین که مال برد و بار بر دو عرض من او به
بجز اسم کند که بهر یزد اگر باز فرستد و رد گشته درین یهودی خبر آن و طعام و در امر بهر میکنیم
و هر این جا میکنیم الله با شما در راه خدا چنانکه با ید و شاید یهودی که بنگر آنکه آنحضرت کلام خود

باتمام رسانیده بود که تو ما را طعام خود دادی و در پیش خود دیدی پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
که دختر یا یهودی صدای الحسنین ای آن کسی که ستم نکرد و در هیچ وقتها و تنها نزد نسبت دادی
حاصل سخن آنکه ای یهودی کی کار در کار احتیاج آمد تو پیش ما پیش خود و دیگر یهودی این آنها
اند و دنبال ایشان و پایان پیش روم و تو آنها را امر کنی یهودی گفت یا امیر المؤمنین شما حیران
کر من بسیاری از آن آنها تو انا نرم القصه بیکو آن چهار پایان را آمد و روانه
رسیده شد و انعام از فضا و مکان سعت که در کوه بوده و آنها از آن خیز و فروخت
یکی گره آمده و در هم از چنین جا و پیدا نمود پس آنجناب بفضل آن از درون رسید یهودی
پاره از آنست تن من محافظت آنها میکنم تا صبح و تو با آنها در بره و پایان نماز
بکنم و تو روانه کن تا صبح یهودی یا امیر المؤمنین گفت فرموده برو در رفتن شب را اختیار تمام
و تو در محافظت آنها فرمود که مرا با آنها و آنکه ادرو بخوا تا آنکه صبح طلوع کرد مجدداً
یهودی تا پیش در اغیار آمد و آنکه اعلی شیوه دنیاری مردم رسیده آنگاه یهودی تا صبح
بیدار گرد و پاسبان چارپایان شد و حال آن یهودی شنید و چون صبح طالع شد یهودی بیدار شد
آنها را از پیش بسیر و فرمود از آنها غافل شو تا آن برخیزم پس از آن دمانی
طرف جماعت و یکسوی جامع خدا رفته نماز صبح را گزارد و چون آنجناب نماز از دعا و ورد
دو دیگر باره آنجا به سیر از گوداری تا ظرف و عملی گردد یهودی تمام سر فرود
آنجا که علی بر کرد تا وی شغل طعام است یعنی کرد آنگاه و وقت خدا و قیمت شخص نام
و در شخص نیز که جای شغل سیار طعام آن نماز این یعنی آنچه که گفتم و عمران آنچه داری
خود در کشف یهودی را چه حرج دکنده آنحضرت فرمود که علی آنچه دو کار را اختیار کن

بامن بفروشم و تو را استیفای حق [illegible] از تو [illegible] استیفای حق [illegible] سی درهم بود [illegible]

[illegible] از آنحضرت [illegible] کرده و [illegible] از [illegible] غلام [illegible] اسلم یهودی

کرده فرمود [illegible] یعنی [illegible] کاری [illegible] آری [illegible] ازدوم [illegible]

وادم [illegible] فرمود [illegible] فانک [illegible] یعنی [illegible] از من [illegible]

[illegible] شد که چون تو از اهل [illegible] و [illegible] با تو همراه [illegible] اما از [illegible]

[illegible] چنین [illegible] معامله [illegible] با تو [illegible] مسلک [illegible]

[illegible] او [illegible] تا [illegible] کار [illegible] بعد از آن [illegible] فرمود

از آن لطف و اشفاق [illegible] دل [illegible] و [illegible]

ناطق [illegible] از پیش [illegible] بصیرت [illegible] در [illegible]

گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد

انک عالم هذه الامة و خلیفة رسول الله صلی الله علیه و آله علی الجن و الانس [illegible]

[illegible] کیفیت [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] و [illegible] اشتباه و التباس از [illegible]

از [illegible] ارادت [illegible] حسن [illegible] عقیدت [illegible]

[illegible] این [illegible] از آن [illegible] پیش از آن [illegible]

[illegible] گشته [illegible]

از آنجمله [illegible] خوش [illegible] و [illegible]

باصلاح [illegible] حسن خلق [illegible] آتش [illegible]

کاری حضرت علی بن الحسین علیهما السلام حکایت حلم و عفو آن امام همام [illegible]

هم در همان مجلس تقریر یافت [illegible] حکایتیست که در کشف الغمه مذکور است و مختصر آن اینست

که قومی در صحبت علی بن الحسین مهمان بودند و از جوانان شرف صحبت آنحضرت [illegible]

[illegible] تناول [illegible] در تنور بود آنجناب خادم را [illegible] بتعجیل [illegible]

می‌آورد و آن سیخ [illegible] کرده بر سر کودک خوردسال آنحضرت [illegible] افتاد [illegible]

[illegible] آن کودک [illegible] و جان [illegible] غلام

از واقعه [illegible] متحیر و مضطرب [illegible] آنجناب [illegible]

مرد آزاد [illegible] عظیمی [illegible]

نمود و غلام را گفت انت حر فانک لم تتعمده یعنی تو آزادی [illegible]

[illegible] در راه خدا آزاد ساخت و بعد از آن بتجهیز [illegible] کودک [illegible]

و شیخ عظیم القدر جلیل الشأن شیخ مفید علیه الرحمة و الغفران نیز این حکایت را در [illegible]

خود [illegible] نموده [illegible] در کشف الغمه آورده که روزی مردی [illegible] دشنام

داد [illegible] آنجناب [illegible] از جای [illegible] گذشته [illegible]

[illegible] شده [illegible] من [illegible] الکرام [illegible] الاکرم

[illegible] از کار و احوال [illegible] که [illegible]

[illegible] آن [illegible] کنم [illegible] غصه [illegible]

[illegible] هزار درهم [illegible]

[illegible] اشهد انک من اولاد الرسل [illegible]

تو از اولاد [illegible] صفت حلم و حسن خلق [illegible] حضرت

جعفر الصادق علیه السلام در مجموعهٔ ورام ابن ابی فراس رحمة الله مذکور است که آنحضرت
غلام خود را بکاری فرستاد غلام دیر کرد خود در اثر وی بیرون آمد دید که خوابیده است آنحضرت
[illegible] بکارم اخلاق و آن [illegible] شفاق [illegible] نشسته او را باد میزد تا
آنگاه بجای خود شمال و از آن گوش [illegible] بهوش آمد [illegible] شعور
برو غمی نیست [illegible] فرمود که یا فلان والله ما ذاک لک تنام اللیل و النهار لک
اللیل و لنا منک النهار [illegible] [illegible] رسید
نحو اشت از تست که [illegible] و روز از مالداران خدمت ما میکنند [illegible]
و خوش کرد آن شیوه خرده گیری [illegible] [illegible] اوقات [illegible]
جا نشسته [illegible] از اضطراب [illegible] تمام کرده بصر [illegible]
و معرفت تارک احوال خویش میباشد برای اصلاح حال نفس [illegible] ادراک
صدق [illegible] از ازاله [illegible] چشمه [illegible]
مشحون [illegible] غوطه خورد بغایت ضرور است عفی الله عنا ما مضی و [illegible]
برای اهل شعور [illegible] است که حضرات ائمه هدی و [illegible] مصطفی و [illegible] علیهم السلام اجمعین
که سرشت پاکشان از طینت [illegible] جلیل و نهال وجودشان [illegible]
اصیل بود [illegible] زلال [illegible] حمیده [illegible] این اطوار پسندیده بارور بوده
سیر از طریقه آنها [illegible] احوال [illegible] بحکایات
و اروده و دران اکثر [illegible] [illegible]
و اگر [illegible] اقلام نساخ کتاب [illegible] خاطر [illegible] آمده [illegible]

باطن اهل [illegible] یاد [illegible]

جرم

با کمال ورزش و شهرت [illegible] از [illegible] گردیده [illegible] از نتیجه [illegible] صفت حلم و
حسن خلق بعضی از برگزیدگان حضرت خلاق حکایات و روایات بعضی گر خاطر خواه
باشد در کتب [illegible] مشهور [illegible] بنظر رسیده [illegible] از یوسف [illegible] عهد [illegible]
تزیین [illegible] دو از آفتاب [illegible] صدق [illegible] حسن بیان [illegible] از برج دوازده
مدایح ائمه اثنی عشر علیهم السلام بقدری که [illegible] آمد [illegible] بعضی از آن آثار [illegible]
غایت اشتهار [illegible] مشکل گنجینه [illegible] [illegible]
منظور [illegible] آنچه در [illegible] بمجلس [illegible] در مقام [illegible]
گردید [illegible] صفت حلم از اصحاب [illegible]
آیین [illegible] غفلت و تقصیر مؤلف فقیر نخواهند [illegible]
فارسی [illegible] [illegible]
حسنات [illegible] [illegible]
زیاده بر [illegible] [illegible]
جاده و آب و رنگ گلشن حسن اعتقاد [illegible] دولت [illegible]
روایت کرده اند که روزی [illegible] از بازار [illegible]
طبع [illegible] اخلاص و ارادت قدم بقدم حضرت [illegible] ولایت [illegible]
جامه از کرباس خام پوشیده و [illegible]
در دکان [illegible] نشسته [illegible] غرور [illegible] نظر [illegible]

بعضی

نشناخت و از روی تمسخر و استهزا بقلی شاخ تره بروی انداخت مالک حلم ورزیده
ملتفت وی نگشت و از آنجا درگذشت یکی از حاضران گفت این مرد که بود که تو بر وی ... شناختی
شیخ خشم بر کسی را اغاز نکرد و گفت بس نبود که ای ترا تمیز و دانشی که مرتکب این کار
گردی و این حرکت نمودی آن شخص گفت نه گفت این مالک اشتر بود و مصاحب امیر
المؤمنین علیه السلام آمد و با زاری از شنیدن آن خود را زبون دید و از جهت عذرخواهی بکار
رفت از دنبال آن مالک برفت و دوان که دید که مالک به مسجدی رفته نماز میگذارد و صبر کرد
تا وی از نماز فارغ شد پس پیش وی درافتاد و پای وی را بوسه میداد مالک سر او را گرفته
مراورا بر کرده سبب آن پرسید گفت بعذرخواهی گناه خود آمده ام که ترا نشناخته
بودم و دانسته آن گستاخی نمودم مالک گفت که ترا هیچ گناهی نیست بلکه من ترا در
بحل کردم و از آن بمسجد آمده ام که از برای تو ... این اقدام که جهت استغفار
و طلب آمرزش تو نمایم و مخفی نماند که از لطف و کرم اخلاق بزرگان یعنی ائمه اطهار و دیگر
علیهم السلام و خواص ایشان حکایات و قصص و لطایف بسیار ذکر کرده اند و لیکن چون ایراد آنها
در این مقام باعث ملال و خروج از ضابطه وسط و اعتدال بود و ... حکایات و روایات که این
... حکم ... قلم ... دل و جان ... دوستان ... آن
... گفتگوی دیگر ... ذکر ... و غرض از ایراد
که ... عاقل ... خشم و ... و از لوازم
بزرگی و ... و ... اسب شان ... نقص
اعتبار ... معلوم کرده ... بزرگان دین و دنیا ... گاه ... و ...
بر سر خوان ... طفیل ایشان ... نصف ... و در ... بهیا سفرها

جمال و ... شده و از آن لطف و جمال ایشان رسیده و باعث حظ و مسرت ...
گردیده آنکه بصفت خجسته ممدوح خالق انام ... شرف بر همه خلایق فایق
گشته اند سابقا آنکه بر افواه و السنه متداول و اقلام ... گردیده الا انعام ... ملکه
و دولت و ... شیره ... شجاع و ... ایشان ... بسیار ...
بجا آورده اتباع آن قوم عالیه ... را ... و ... ایشان ... شرع و عرف
تتبع ... ایشان ... پس ... که ... طبع لطیفش ... ایشان ...
اختیار ... و ولوع ... که ... عالیه که در ... امر ... اخلاق
و اطوار ایشان ... خود دارد و قصد ... و ... اخلاق ... اخوذ ...
نمرده ... سلطان ... اصل کرده ... اکثر ... از ... فکر ...
بود و قطع نظر از آنچه ... ورق ... آن ...
معنی ... از ... سلطان حسن ... مجلس ... نظر ...
تحریر ... آن ... لطف ... که ... ازو ... و ...
باشد ... از کمال ... لطف ... از ... خطوط ...
نخاشده ... لطف ... اکثر ... جهان
از ... دعای ... خلقی از ... حیات ... گردد ... محمد ...
و ... که ... از ... نجات بخش ... جناب ...
امیر المؤمنین علیه السلام ... دوست ... زنده ... عالم ...
... آفتاب ... از ... عمر ... شاه ...
... سعادت ... عالم ... فرزندان گرامی خود حضرت امام حسن و امام حسین

الحمد لله

و محمد بن حنفیه و صغار اولاد امجاد و حملی را جمع کرده وصیت نمود و در اخوان فرمود که
یا بنی عاشروا الناس عشرة ان غبتم حنّوا الیکم وان متم بکوا علیکم حاصل معنی آنکه ای
فرزندان معاشرت و آمیزش کنید با مردمان بنوعی که اگر زنده باشید مشتاق دیدار شما باشند
و اگر بمیرید بر شما گریه کنند سعادتیست که چون آب از زمین گذری جهان [illegible]
از تو بوده باشند خشنود و مخفی نماند که چند صفت ذکر است که در حسن خلق نتایج این خصلت [illegible]
شاخهای این اصل اصیلند از آنجمله شگفته روییست که باغ جمال خوشخویی را از نضارت [illegible]
و گلشن بهجت سرای اخلاق را ازین چمن غنچه لطافت و سرلوح نسخه محاسن ملک
خوان ملاحت و ازین گلشن صباحت آیت رنگ و بوی هر دو ذات است و در رنگ و روی
چهرهای شگفته آب چشمه صافدلیست و حاصل زمین حسن خلق مفتاح ابواب دلگشایی
و مصباح محفل آشنایی و در کتاب شریف کافی از حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
که [illegible] خطاب فرموده یا بنی عبد المطلب انکم لن تسعوا الناس
باموالکم فالقوهم بطلاقة الوجه وحسن البشر حاصل مضمون آنکه ای فرزندان عبد المطلب
شما هرگز با اندوه وسعت و قدرت آن ندارید که همه مردمان را بمال خود بهره‌مند سازید
با ایشان بگشاده رویی [illegible] و نیز از امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده که [illegible]
وی آمده [illegible] روایت نموده آنحضرت وصیت چند اورا کرده از آنجمله
الق اخاک بوجه منبسط یعنی ملاقات کن با برادر دینی خود بروی گشاده و نیز در کافی
مرویست [illegible] که صنایع المعروف وحسن البشر یکسبان المحبة [illegible]
الجنة والبخل وعبوس الوجه یبعدان من الله ویدخلان النار ملخص معنی آنکه نکویی با مردمان
کردن و شگفته رو با مردمان برخوردن سبب حصول محبت و دخول جنت میگردد

و بخل و ترش رویی بنده را از خدا دور ساخته بآتش جهنم می‌اندازد و هم [illegible]
از جناب اشرف نبوی صلی الله علیه وآله ماثور است که فرمود ثلث یصفین ود المرء لاخیه المسلم
یلقاه بالبشر اذا لقیه ویوسع له فی المجلس اذا جلس الیه ویدعوه باحب الاسماء الیه حاصل معنی
آنکه سه چیز است که سبب خلوص محبت برادر اسلامی میشود یکی آنکه چون با او برخورد
شگفته برخورد دوم آنکه چون در پهلوی او نشیند جای نشستن او را برو فراخ کرداند سیم آنکه
از نامها آنچه او را خوشتر آید او را بآن نام خواند و شیخ طوسی رحمة الله در امالی آورده
که حسن البشر نصف العقل یعنی گشاده رویی با مردمان نیمه عقلست و مراد آنست که
فوایدی که از عقل و تدبیر در روزگار آدمی عاید میشود از نصف آن به حسن بشر
حاصل میشود و دیگر از آنجمله خنده بر خوشتر کردنست که از گشاده رویی در مرتبه
درویش است و این نیز از خلق حسن و از شمایل مستحسن است شرط آنکه غفلت
و از حد اعتدال بیرون نبرد و بمرتبه کثرت و قهقهه نرسد که در کافی از جناب معصوم جعفر
مرویست که ان من الجهل الضحک من غیر عجب یعنی از آثار جهل خنده که بی تعجب باشد
و هم از آن والا جناب ذکر کرده که کثرة الضحک تمیت القلب بسیاری خنده بمیراند دل را
و نیز از آنحضرت روایت نموده که کثرة الضحک تذهب بماء الوجه بسیاری خنده میبرد
آب رو را و هم از آنسرور آورده که القهقهة من الشیطان یعنی خنده با قهقهه از جانب شیطانست
و نیز از آن بزرگوار نقل نموده که ضحک المؤمن تبسم خنده مومن تبسم است و در جای
دیگر در مطلب در مجلس [illegible] گزارش یافت اما خنده که از خجالت و [illegible]
تعجب بیان شده آنست چنانکه در کافی از مخبر صادق [illegible] معالم حضرت [illegible]

مرویست که طور حضرت یحیی بن زکریا علی نبینا وعلیه السلام این بود که همیشه میگریست و
نمیخندید و حضرت عیسی ابن مریم علی نبینا وعلیه السلام چنین بود که هم میخندید و هم
میگریست و آنچه عیسی میکرد بهتر است از آنچه یحیی میکرد و همانا ترجیح طریقه حضرت عیسی
از آنجهه باشد که آدمی را چنانکه از آخرت ناگزیر است از ترک احوال دنیا ناچار است که
زندگانی و تدبیر امر معاش نیز در کار است از آنجمله الفت و صحبت ابنای
زمان و پاس خاطر ایشان است که تمشیت اکثر امور را آن ضرورت و ناگزیر است
و تیز نفس را در یکنسق جمع چند مدت که رعایت آنها ضرور است و آن بی گاهی باید آن
در دبستان شگفتگی و نشاط که شیرازه کتاب اختلاط است نشین
زمانی تیز از شرم تهی دستی و کند کاری و بیم تراخی و سخط [illegible]
بر خود گریستن بحال اینکس اصلح است تا آتش را نجح بود و رساند و با این حج از
از عذاب الهی رهاند و حضرت [illegible] سر دور و دلخوشی [illegible]
علیه و آله [illegible] گاه گاهی شکفتگی و تبسم و [illegible] صحبت اصحاب
و احباء [illegible] چنانکه از معمر بن خلاد منقولست که از حضرت امام
ابا الحسن سوال نمودم و گفتم که فدای تو گردم الرجل یکون مع القوم فیجری بینهم کلام
یمزحون ویضحکون خلاصه معنی آنکه گاهی آنکس با یاران محشور میشود و در میان ایشان
گفتگوی میگذرد و مزاح میکنند و میخندند آیا این جایز است یا نه آنجناب فرمودند
لا بأس ما لم یکن [illegible] نسبت ما دام که [illegible] باشد [illegible] گفت که

[illegible] این شد چنین یافتیم که مراد آنحضرت است که یکی از آن مزاح کردن خندیدن [illegible]
چنانکه فحشی در میان نباشد چنانکه از آنحضرت [illegible] که آن رسول الله کان یأتیه
الاعرابی فیهدی له الهدیه ثم یقول مکانه اعطنا ثمن هدیتنا فیضحک رسول الله صلی الله علیه وآله
وکان اذا اغتم یقول ما فعل الاعرابی لیته اتانا [illegible] بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
می آمد و هدیه می آورد و بعد از آن میگفت قیمت هدیه ما را بده پس آنحضرت میخندید و هرگاه که آنحضرت
غمناک میگردید میفرمود که چه کرد یعنی چه شد آن اعرابی کاش می آمد و ما را [illegible]
مزاح کردن و مطایبه را رخصت آن نیز شرط آنکه بحد افراط نرسد و آن بخش [illegible]
در کذب و افترا و اسباب آن مشتمل نباشد و اهانت مؤمنی از آن [illegible]
و نسبت بخاطر [illegible] حدت و بزرگان [illegible] سخن [illegible]
چنانکه [illegible] از زبان و [illegible] احبان شایع است که چون
[illegible] لطیفه پرداز [illegible] فسخ [illegible]
[illegible] بخاطر آن رسید که همه گفتوگو را بر [illegible]
خوش طبعی [illegible] باعتقاد خود لطیفه [illegible] که آن [illegible]
[illegible] ولطیفه [illegible] و [illegible] آنچه امروز [illegible] بکل از [illegible]
مراد آن خواهد گریست چه اشیا [illegible] از روی اعتقاد
گفت [illegible] از آن است که [illegible] صاحب [illegible] از [illegible]
[illegible] آیه [illegible] و [illegible] اجمل کرده [illegible]
النفس [illegible] اخبار [illegible] و [illegible] مزاح و [illegible]
[illegible] مراد از آن مزاح است که [illegible]

مثل باعث رنجش خاطری گردد چنانکه در کافی از جناب مستطاب ابو الحسن علیه السلام
ماثورست که ایاکم و المزاح فانه یجر السخیمة و یورث الضغینة و هو السب الاصغر یعنی حاصل
یعنی بپرهیزید از مزاح که بدرستی که آن باعث کینه میشود و مزاح دشنام کوچکست
یا از افراط و اکثار آن آدمی در نظرها حقیر و بی بنیان شده و عیب شمارش خلق نیز
میکردند چنانکه در کافی از [illegible] از حضرت ابی جعفر علیه السلام
یکی از ایشان علیهما السلام منقولست که کثرة المزاح تذهب بماء الوجه و مهابة الرجال یعنی
بسیاری از مزاح که بدرستی که آن آبرو را میبرد و هیبت را از مجلس هر کرا مزاحی کم
و امثال این احادیث که زیان آن لازم آمده احتراز از آن ضرورتست و اما مزاح مطایبه که با دامن
عیب نگردد و [illegible] ننموده باشد در اخبار وارد آمده از طرفین تحسین آن
و از حسن خلق شمرده شده است چنانکه در کافی از یونس شیبانی مرویست که از حضرت ابی عبد الله
پرسیدند که گفت کیف مداعبة بعضکم بعضا چگونه است مطایبه بعضی شما با هم مزاح و خوشطبعی میکنید گفتم
کم فرمود فلا تفعلوا فان المداعبة من حسن الخلق و انک لتدخل بها السرور علی اخیک و لقد
کان رسول الله صلی الله علیه و آله یداعب الرجل یرید ان یسره خلاصه مضمون آنکه
چنین مکنید یعنی ترک مزاح منمائید که بدرستیکه آن از جمله حسن خلق و از آن
الفت و بدرستیکه تو هر آینه [illegible] که پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] خوشطبعی
می نمود با کسی مرادش این بود که او را شاد و خوشحال گرداند و نیز از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام روایت کرده که ما من مؤمن الا و فیه دعابة یعنی هیچ مؤمنی نیست مگر اینکه در او
طبع او دعابه هست پرسیدم که دعابه چیست فرمود مزاح و هم از آن
سرور هم با جناب مستطاب ابو جعفر علیه السلام علی اختلاف النسخ نقل فرموده

مسرور و شگفته میسازی آن برادر مؤمن خود را و هر آینه [illegible]

کر ان الله عز و جل یحب المداعب فی الجماعة بلا رفث یعنی بدرستی که خدای عز و جل
دوست میدارد کسی را که مزاح کننده باشد در میان جماعت بشرط اینکه فحشی در آن
نباشد و در حکایات حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که روزی زنی
از انصار بخدمت آنحضرت [illegible] روزگار آمده التماس دعا کرد که در حق
دعا کنم به بهشت روم آنحضرت بر سبیل مطایبه فرمود که پیران به بهشت نروند
زن از این سخن گریه آغاز و فغان نمود و آب از نرگس و غنچه دهان مبارک آنجناب
از آن تبسمی و اضطراب خنده آن و گل [illegible] و آب لطیف طبع همیون [illegible] نقش از
شگفته و شادمان گردید پس بتسکین خاطر آن ضعیفه لب بخطاب [illegible]
کنده و نقاب ابهام از چهره آن ابهام بر افکنده و فرمود که پیران جوان گردند
و بهشت روند که خدای تعالی فرموده انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا
عربا اترابا و دیگر از جمله گفتار شکر بار لطافت آثار آن برگزیده [illegible]
و بزرگ کشور [illegible] بیدلی و مهربانی آنست که روزی زنی آمده گفت یا رسول الله
مرا بر شتری سوار کن یعنی شتری بمن ببخش فرمود که ترا بر بچه شتری سوار
کنم آنزن از آن سخن استبعاد نموده گفت بچه شتر را چکنم فرمود که
بچه شترانند یعنی که از شتر زائیده شده و در مجموعه [illegible] مذکورست که
زنی بخدمت آنحضرت آمده گفت شوهرم ترا طلبیده فرمود شوهر تو
آنکس است که در چشمش سفیدی هست زن گفت و الله که در چشم شوهر من
سفیدی نیست فرمود نه چنین است بلکه در چشمش سفیدی هست دیگر باره زن
گفت بخدا قسم که نیست آنسرور این مضمون را فرمود تا آنکه [illegible]
که در چشمش سفیدی نباشد یعنی سفیدی که در هر چشمی [illegible]

و لطف جانشان که از انطباع لطیف صادر و در کتب اخبار ورود داشته از این قبیل بوده است
که حقیقت کلام او را بر آن امر عین به داشته و به محض ایهام اکتفا کرده تا مجرم باشش از طریق
ادای آن قدم از منهج صدق و راستی بیرون ننهاده و مراد او آنست که امانت
بزرگ بر شیره متبع انس و در تمامه بر ارتکاب کرده حضرت هر چند از روی هزل
جرأت نمانده و بوشیده که مطابق مزاج فنی که [illegible] اعظم این
شرب مشهور و عبارت [illegible] تفنن شمائل لطایف این کس [illegible] میکرده و در بسیار
شده که بآن حیلتی کشتن خلاص گشته و بار از ملوک و سلاطین به نجی مزاج [illegible]
سخن لطیفی از زبان او با جرایم و قتل ایشان گذشته از جمله گویند حجاج با یاک
را و تنی آن قساوت شعار [illegible] بعضی خسته [illegible] نهادی به قصد قتل وی
آن بیچاره از بیم و فزاری [illegible] از مال زمان
کنند خود را از برده [illegible] نهاد آمد حجاج [illegible] بسیار
سبب آن جرأت [illegible] گفت ابقاء الله الامیر [illegible]
دست [illegible] شده ام [illegible] آدم [illegible]
گشته شدن [illegible] حجاج از آن سخن خنده [illegible]
گویند شخصی را به تهمت [illegible] الحاد نزد [illegible]
همراه گفت [illegible] اقرار کنی [illegible] گفت [illegible] حکم [illegible]
که تو مرد [illegible] کشته [illegible]
بخشیده در بعضی کتب مذکور است که در مجلس یکی از ملوک [illegible]
آوردن خادمی کاسه شوربا بدست [illegible] درآمده چون نزدیک بادشاه رسید

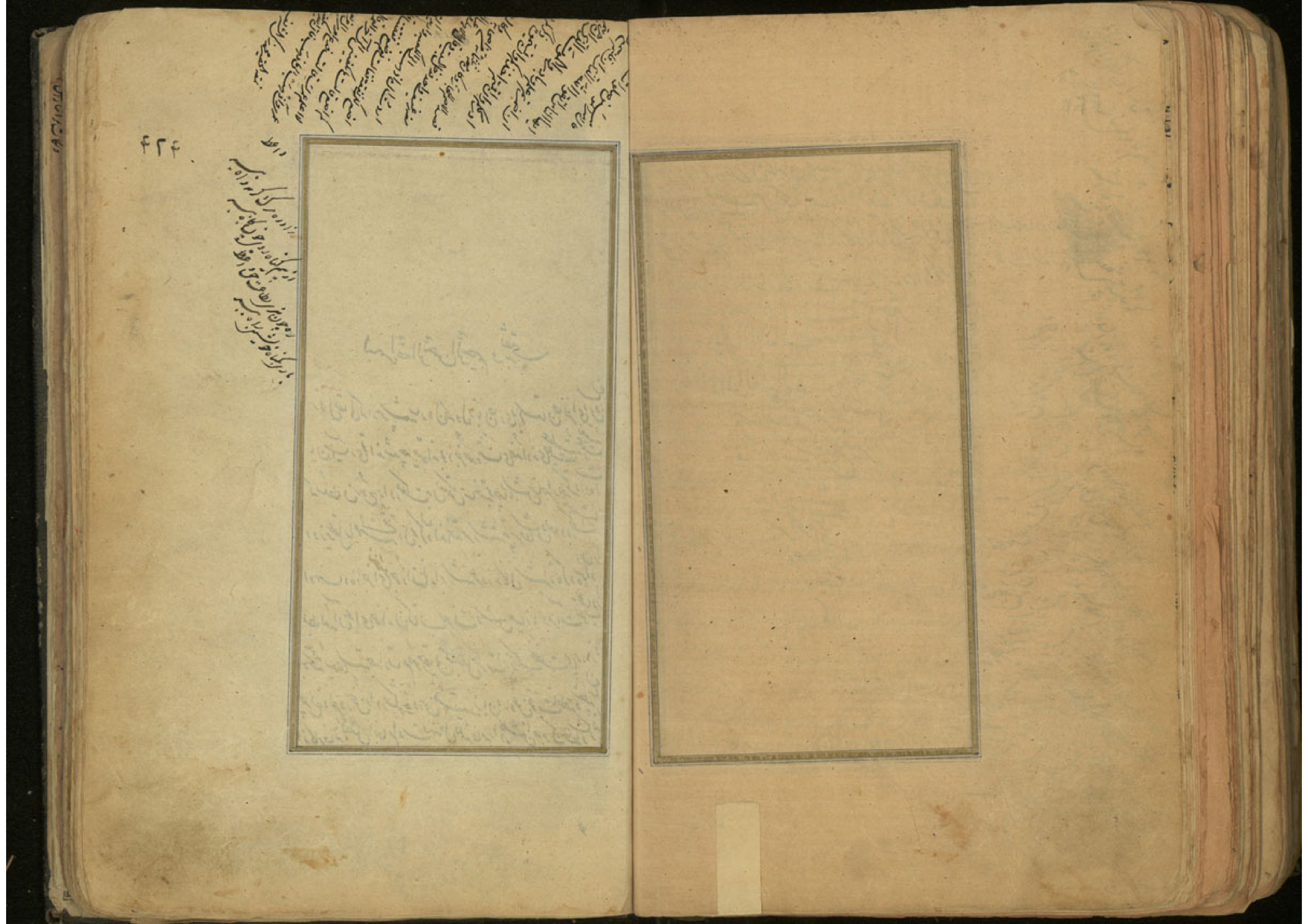
بروی غلبه کرده [illegible] از آن شوربا بر گوشه جامه بادشاه چکید [illegible]
از اغضبناک گشته فرمان داد که در گردن زنند خادم چون حال بر این منوال دید [illegible]
و آن کاسه شوربا را تمام بر سر بادشاه ریخت بادشاه از آن حرکت [illegible] متعجب گرده
وی را پیش طلبید و سبب اقدام بر آن فعل باز پرسید گفت [illegible]
سبب [illegible] خطای اول [illegible] از من [illegible] در کشتن [illegible]
وار [illegible] تشنیع [illegible] بزرگان [illegible]
عظیم کرده ام که [illegible] تا اگر مرا [illegible]
دادن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بروی تند گشته [illegible] تمام عتاب [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
بسیار [illegible] بادشاه از این سخن [illegible] عصب [illegible] لطف [illegible]
که هشام بن عبد الملک [illegible] از خانه [illegible]
[illegible]



[illegible]

میتواند بود بیهوده بسر منزل انجام این رسید امید از کرم حضرت حکیم
ذوالمنن و واقف سر و علن آنکه ترکیب این تألیف را که نزد ارباب سخن
[illegible]

تم هذا الکتاب المستطاب بعون الله
الملک العزیز الوهاب یوم الاثنین
شهر الصفر المظفر ختم بالخیر والظفر
من شهور سنة تسع وتسعین
بعد الالف ١٠٩٩
من الهجرة النبویة علی
هاجرها الف الصلوة
والتحیة
م


424

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

زلال مقالی که از چشمه‌سار دل بجدول زبان جاری و در بستان جان طراوت‌افزای دیوان
بیان آبروی تو اندیشه چه میتواند بود جز حمد و ثنای خداوندی جلت عظمته و عمت نعمته
که سلطان روح را در مملکت بدن تمکن ساخته به چهار بالش عناصر اربعه تکیه داده است
و وزیر عقل را مهم مهمات دل برکار انداخته سر رشته تدبیر معاش و معاد در کف اختیار
او نهاده و اجزای نفخ روح انسانی را برشته عمر و زندگانی شیرازه کرده و پیوند دلها را
بمطالعه آن برای خواندن کتاب معرفت روشن بیاراسته و مرآت قلوب عباد را
بر تخته سینه‌ها نشسته چهار ارکان مرجع حقایق بصیقل فکرت از زنگ غفلت می پردازد
چراغ دلفروز سخن را در مشکوه دهن فتیله زبان بروغن قوت ناطقه و شعله بیان
از کارخانه فضل و انعام اوست و نهال قلم خامه را در گلشن نامه برگ خط و شکوفه

و شکوفه لفظ و میوه معنی از اغصان اقلام او شکفانیده سبحان حکیمی که باغ نشو و نمای
ازهار برگ زبان بافصاحت کشیده و چهره خاطر گران خوابان فراش غفلت می نشاند
و آب مضامین دلنشین از بستان نفس دلو سخن از چاه فکرهای عمیق اهل تحقیق
بر آورده و گلشن حسن اعتقاد عباد را بآن سیراب گردانیده و نرگس شهلای چشم
بینا را در کحل دیده پرورده عالم را بآن در دیده اهل نظر گلستان کرده است
و تا کل نفس را مدارج تب قوام بدن گشته و جهت شیرین مذاق طبع سخن فهمان
الوان اغذیه کلمه و کلام از آن بار آورده کاتب قدرتش روز را آثار صبح
و چهره آفتاب کشیده و با قلم دست پایه ارقام تلاش معاش مرقوم میسازد و فراش
حکمتش گرد کدورت هوای عالم خاک را جهت آسایش قوی حواس عالمیان بجاروب زدوده و زنگ ظلمت
کشیده و از مخمل مشکین شب فراش خواب می اندازد و لیل و نهار دو فرد از دفتر حکمت
اوست و نظر ارباب نظر در فصل از کتاب قدرت او و مشاطه صنعش عروس
جهان را بر خضاب سفیداب شفق و فلق آراسته و سرمه ظلمت لیل در دیده کشیده
و زلف را از روز و نگار را از توالی سنین و شهور چین چین ساخته و جامه مخرمها
لیل و نهارش پوشیده و نرگس چشم را سرمه سیاهی داده و طاق ابروی را

وشگوفه لفظ دمیده منطق ملک آغاز نهاده ام و گلاب سخن از حرف بر آتش ولیوزی
از گلبرگ زبان فصیحان کشیده و چهره خاطر گران خوابان فراش غفلت را
در آب مضامین دلنشین ازین نفس داده و نسخه از جاهای فکرهای عشق آمیز
بر آورده گلشن حسن اعتقاد عباد را ازین سیراب گردانیده و نرگس شهلای چشم
خار را در گرد دیده پرورده عالم را ازین در دیده اهل نظر گلستان کرده است
و مشکین نفس را بداراتب قوام بدین کشیده جهت شیرینی مذاق طبع سخن فهمان
الوان اغذیه و کلام ازان بیار آورده کاتب قدر نقش روز را آثار صبح
و چهره آفتاب کشیده و تا قلم دست دوات تا قلم ارقام تلاش معاش مرقوم میباز و فراز
حکمتش گردیده برای عالم خاک راحت و آسایش قوی حواس عالم نیز باس پرده ظلمت
کشیده و از مخمل مشکین شب فراش خواب می اندازد و لیل و نهار دو فرد از فرد حکمت
اوست و رنگران صبح را دو فصل از کتاب قدرت او و مشاطه صنعش عروس
جهان را بر خضاب سفیداب شفق و فلق آراسته و سرمه ظلمت لیل در دیده کشیده
و زلف او را از زر و زنگار را از توالی سنین و شهور چین چین ساخته و جامه تحرکات
لیل و نهار را پوشیده و نرگس چشم را سرمه سیاهی داده و طاق ابروی ...

فاعلم ان الرکن والعنصر والاصل والاسطقس والمادة والهیولی والموضوع متحدة بالذات مختلفة بالاعتبارات وذلک
لکون ... [illegible] ... فباعتبار کونه ... مطلقا ... ماده و باعتبار
... موضوعا و باعتبار کونه جزء من المرکب یسمی رکنا و باعتبار کونه ... یسمی عنصرا و باعتبار
کون ... المرکب یسمی اسطقسا و باعتبار کون ذات المرکب ماخوذا منه یسمی اصلا فان الاصل ما منه الشیء
تاج الدین اسمعیل قونوی شارح حاوی گوید

در اول مسئله که میانه صحابه رسول صلی الله علیه وآله بعد از رحلت او اختلاف شده
مسئله جد با دو که شخص فوت شده و مادر و خواهر و جد گذاشت ابوبکر گفت خواهر را نصف
و مادر را ثلث و جد را باقی است عمر گفت خواهر را النصف و مادر را ثلث باقی و جد را
باقی است عثمان گفت هر یکی را ثلث است و حضرت ... رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود خواهر را
و مادر را ثلث و جد را سدس است و ابن عباس ... مخالف بود گفت خواهر را نصف است ...
نصف بال ... زید بن ثابت گفت مادر را ثلث و جد را ثلث باقی و خواهر را ثلث باقی است ...

و همه گوهری نهاده نشتر صبح در رگهای شام را در چار باغ فصول اربعه
شگفتگی از جوبار قدرت او ست و نرگس و سوسن و ضیمران را در گلستان
خوری سپهر تازگی از آب حکمت او در ساحت مکانهای عمارت زرنگار طاق نه‌چم
معمار ابداع او نموده و گلشن ازمنه و دهور را عرق بندی یاسمین شهور باغبان
او فرموده دایهٔ فطرتش طفلان توأمان روز و شب را از دو پستانهٔ مهر و ماه
شیر نور داده و معلم شفقتش کودکان عقول و آرای بنی آدم را در دبستان عالم
کتاب تجربه در پیش نهاده گل خیابان حکمتش را از گلهای گوناگون بهار صنع او بهار
باغی است و سالکان راه معرفتش را هر شیشه سنگی است و نخل طور قدرتش را هر
ریشه رگی لطف و شفقت که ما بندگان بی نام و نشان را بصدای فرزندانی اندکی معیت
خود خوانده و رزهای کبریا و عظمت که اوهام و عقول خاکیان را دگان فصول ایوان و رواهش
ما للتراب و رب الارباب از ساحت معرفت کنه و نشیمن رانده کعبهٔ قدرش را از آن
دور تر است که گران باران علایق و عوایق بی رفیق شفیق و توفیق اعلی طریق
عمیق آن را قطع توانند نمود و ادوان اهفیش از آن رفیع تر که گران خیزان امکن عالم
تنگ بی کمند وسیلهٔ و شفقهٔ عنایت او بر آن صعود توانند نمود و ورفیق توفیق آن

بی پایان و کمند وسیله ایوان سعادت جاویدان چه تواند بود در جز قندیل
و اتباع سروری که نسبت هم جنسیش سرمایه افتخار آدمیانست و مرخط ملکتش
نامهٔ آزادی عالمیانست و پوی آتش گفتگوی تخت جسم را باد فرا آورده و
وحدت معجزاتش سخن خاتم سلطنت را مهر خوشی نایاب داده قلم انگشت قدرتش
رگ و مضار اچون قرص ماه خط بطلان کشیده و ثعبان هیبت عصای کلیم از سطوت
تیغ جهانگشایش بغار نسیان در خزیده آوازهٔ حسن یوسف اگر صیت
ملاحت او شنیدی در طلبش باطراف عالم ندویدی و نسیم نفس عیسوی اگر
بر گل و لالهٔ اوصاف او نغلطیدی سبب حیات اموات نگردیدی مهر تابان
ازل سایکی تن چون جانش سر قدر بر فلک افراشته و ماه نور انبساط خم
ابروی بیمارکش در عالم شر را به ساخته گران قدری که تا از جهان پاک
پای بعالم خاک نهاد دست دو کشوری چون طاق کسری در هم شکسته و الا
شانی که تا علم نورش بر چرخ ظهور کشوده در پای نجابت شعلهٔ دین مجوسی از ضعف
چون آتشکدهٔ فارس فرو نشسته از گلبن صفات کمالش حسن خلق یک
در گلشن عز و جلالش شب معراج یک سنبل نظر همت بلندش برای گنج
هر کرنجراءٔ دنیا نپرداخته و نخل ارجمندش عالم خاک را از اصلا سایه بر نینداخته
اعنی چراغ دودمان ابو البشر شفیع ام شفیعان محشر سرچشمهٔ زلال صدق و
صفا حضرت اقدس ابو القاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله لمؤلفه

اوج افغان است و بساط مستی از کلبهای کونا کون ذکر فضایل زهرا و
او کل یزدان از کتاب مردانگیش در خبر کیمیاست و در اثبات جان فنا خبر
گمره لا فتی یک کتابست از شمع چراغ سنان و تیغش برای دین و ایمان او
و از آب ... خنجر و گرزش فضای امن و امان گلشن از شهد شهادتش تلخی مرگ
در مذاق جانها شیرین از وعده و دیدار کرامتش زنده دل مرده نفس با لبین
رهبری که از طلاق دنیا بتول عذرا را شیر بها داده و سروری که در راه خدا
دوش مصطفی پای نهاده شهنشاهی که بر تخت عزت مهر بخشید خاتم سلیمان کرده
و دین پناهی که جهد احیای اموات قلوب از نفس هدایت از معجز عیسوی او در
عالی شانی که پایه اعتلا را از دوش مبارک مصطفی معراج ساخته و اکلیل ...
کمند دعایش آفتاب عالمتاب را باز گردانیده صف شکنی که از حیرت ضرب
دستش بر تن دشمن ز صف راه جان نمانده و دلیری که ... که از تیغ جان
خصم ... که ابر ... تشنه ... از آن ... است که جوهر
قیاس میزان نظر قدر شناسی از سنجیده و عرصه ادراک دانا از هجوم دلایل و
براهین ماهیتش از آن تنگ فضا تر که شبهه در آن تواند گنجید سخن معنی طراز
او از حق مدایحش عاجز و شرمنده مانده قلم مدح پیرا از قصور بیان نقش از خوان
معانی عرق ریز و سر افکنده یعنی حلال مشکلها و سرمایه سرور دلها محیط علم و کمال
سند ارشاد ... شاه کشور تسلیم و رضا حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی للمؤلف ... بخش

اللهم صل و سلم و بارک علی محمد و آل محمد بافضل صلواتک و تسلیماتک و برکاتک
و عجل فرجهم و اهلک اعداءهم و اجعلنا تحت لواهم و احشرنا فی زمرتهم و ...
لطائفهم و اعف عنا بعزتهم و اغفر لنا بحرمتهم انک انت السمیع البصیر نعم المولی و نعم
النصیر للمؤلف یا رب بفضل خویش گناهان ما ببخش از تست جمله بخشش و از ما خطا ببخش
هر چند مستحق ... از بخششت ما را بروی شاه رسل مصطفی ببخش ما در طریق ...
گر جاده ایم ما را بشهسوار عرب مرتضی ببخش خوش خفتن کجاست ما را ...
سینه ... ببخش ما را که خسته است لباس غم جگر از بهر خاطر حسن مجتبی ببخش
ما مجرمان تشنه لب آب رحمتیم ما را بشاه تشنه لب کربلا ببخش یا رب ...
... که در ... دوا ببخش در ... جعفر ...
ما را ... ببخش این ... کاظم ...
دانش علم رضا ببخش بر دامن تقی و نقی دست ما ... ما را ... بنده ...
... ببخش از عسکریت عاقبت کار ما ... زین حسن اعتقاد ... ما ببخش
شد ز انتظار صاحب ما چشم ما سفید ما را ... دوری آن ... ببخش
زین چارده ... عالی ... ما را برای خاطر ... ببخش و ...
بر ... آورا ... ببخش کارش ...
... ببخش **باب دویم** از ابواب ...
کتاب ابواب الجنان که ... زیرا که ...

زود پل رو روشت گسسته مهار این سته دل بر هوا بابی در گل با طلب
برستان حق شناس نقد زمانان جواهر انفاس خشک که دکان حاصل نجات
سر تعجیل داد دکان آب حیات چه شده آن که هر دمی از زنده گی را ارزنده گی
حیات که پادشاهی چه بی نوا افرخت چه جای شغلهای سهل باطل و بازیچهای
کودکانه بحاصل دنیا که در نظر اهل الله هوشمندان کامل بیاصل است از سر مراتب
بقا تر از نقش بر آب است و با ملک شیر چنگ اجل دست کرمان نگیرد ار راز
نشود این خس خطیر در هیات انگه هر بنظر معلوم نیکرده دو چون بر صرصر نفسهای
هر فرزند کان ذره دنیا را بر باد داده و برق جانسوز اجل در مزرع عمر به مهل افتاده
حاذق است از ما و آکشته و بیاران امواج شته آید بار دیده کاملین تعصب
روح کشته و بکا باد شود دست از جان شسته که دیده نظر چون شمع سحر دود
چهره چون گل آفتاب دیده پژمرده چهره بنیان پژمرده لمحت دکان را از بقفل
بست و رنگ شمع با فسردن آتش زند که از جوش نکهت چیانکه لهای خام دو نشست
راشه روزی در کارخانه بدن ناتمام رسیده و شسته قضا نسخه نقار ادبیغدی کا نور
و کفن پاره شنیده جان آن بستوان اجل از با نفس خاک گشته بهانه عمر را آب بقا
از سر گذشت که خطای این روح رخت تعلق از خانه جسم بیرون داده دو زبان حال
دم را از بان حال بسرد هاتف غیبی آیه یاس کل نفس ذائقة الموت بگوش هر خراف
ونساء روح بحکم اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون ساعتی عجل

الرفق

بر رشته نفس طیران شبیه در کتب معتبره چنانچه سابقا گذارش یافت مذکور است
که جامع کرامات دینی و دنیوی حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام آنحضرت اند یعنی بزرگی
گذشت حراث چون ان که حشمت دولت لقد اوتی آل داود ملکا عظیما حاصل
معنی آنکه خدای تعالی پادشاهی عظیم به پسر داود داده است داستان را گوش حضرت سلیمان
رسانید از بساطی که بران نشسته بود باد از آرا برداشته میبرد فرود آمده نزد آن
دهقان اما شنیدت انک لتوتی مالا یقدر علیه یعنی ای دهقن بسوی تو آمده ام
که آرزو کنی چیزی که بران قادر نیستی بعد از ان فرمود لتسبیحة واحدة یتقبلها الله تعالی
خیر مما اوتی آل داود یعنی هر آینه یک تسبیح که خدای تعالی آنرا قبول کند بهتر است از
انچه به پسر داود داده شده آن دهقان گران عبارت بر ضمیرت که اقال ثواب
التسبیحة یبقی و ملک سلیمان یفنی یعنی برای انکه ثواب آن یک تسبیح میماند و باد
سلیمان فانی گردد و حکمت که هر نفسی از انفاس که امیر گران ترا ز جای هی باد بنماید
گوهر بی قیمت تسبیح چنین که به از ملک سلیمان است در آرسته باشد و هر ساعتی
از ساعات عمر مشتمل بر چندین نفس و هر شبانه روز مشتمل بر چندین ساعت
قیاس باید کرد اوراد و ادعیه باقی عبادات از فرض و سنت تفصیل که بلطف
مذکور خواهد شد پس عمری که این همه نفیس بود از ان بدو بحو کان نفیسی
کو که چندین سعادت حقیقی تو اند بود که ایام آن را بی قیمتی
هر یک نفس که بر ز مان بیاید بود باد که اثم هی عالم ارا و در یک از

تا شب نور درازند و انگاری فردا از خواز عمر نو و شماری و فراگیر بهره شماری
از عدد رستی خود پیش از آنکه بمیری و فرصت از دست برود و چه مدد رستی که زنده ای تا
که فردا مآم توجه خواهد بود از جمله زندگان شمرده خواهی شد یا از جمله مردگان و هم
از آنحضرت صلی الله علیه و آله مشهور است که احوال آدمی در فنا و بقای دنیا را
در عبارت شریف تمثیل فرموده اند باحوال سواری که در روز گرمی براهی می رفت با
درختی رسید و در سایه آن نشست و بعد از آن برو براه رود و آن درخت را گذارد و
و در مجموعه و تراجم مذکور است که اسامة بن زید کنیزی بصد دینار بوعده یکماه خرید
بود این خبر بحضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله معروض گشته فرمود که الا تعجبون
من اسامة المشتری الی شهر ان اسامة لطویل الامل یعنی آیا تعجب نمیکنید از اسامه
که چیزی بوعده یکماه میخرد درستی که اسامه هر آینه دراز امل است که یکماه بر زندگی خود
دارد والذی نفسی بیده ما طرفت عیناى الا ظننت ان شفرای لا یلتقیان حتی
یقبض الله روحی ولا رفعت طرفی وظننت انی واضعه حتی اقبض ولا لقمت لقمة
الا ظننت انی لا اسیغها حتی اغص بها من الموت حاصل معنی آنکه قسم بکسی که
جان من بدست قدرت اوست که چشم برهم نزدم مگر آنکه ظن بردم که [illegible]
[illegible] خواهد داد که باز بر گشایم و لقمه نگرفتم مگر آنکه مظنون من آن بود
که مرگ آنرا در گلوی من فرو خواهد گرفت و حضرت [illegible] و اولیا در زندگانی دنیا [illegible]
امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی از خطب بلاغت نطق [illegible] فرموده که المدة [illegible]

در مقام خریداری عمر من در آمد گفتم نفروشم از آنکه دنیا و هر چه در اوست [illegible] از آن
خریدار [illegible] اندک اندک در رفته رفته و هیچ جهت [illegible] خاطر ما کاسد و سودا
چنین که فروشنده آن خایب و نا امید [illegible] که در صفقه دست بهم زدن بایع و مشتری است
در وقت [illegible] این عبارت [illegible] از لطایف است مطلب دویم در بیوفایی عمر و بی
بقایی آن [illegible] که زندگانی [illegible] و در سایه [illegible] شکسته بخاطر جمع
افتاده [illegible] که یار عزیز [illegible] و گل [illegible] کر القدری [illegible]
[illegible] و بقا [illegible] نمانده [illegible] رفته است و بر صفحه [illegible]
ظهور [illegible] رفته وقت [illegible] از شعله [illegible] اعتبار [illegible]
[illegible] در دل [illegible] نقش [illegible]
[illegible] ایام [illegible] چون [illegible] موسم [illegible]
روی [illegible] آفتاب [illegible] گل [illegible] آب [illegible]
قطره شبنم [illegible] زبان [illegible] چون [illegible] خضاب [illegible] گل [illegible]
سفید [illegible] اصل و باطل [illegible] چون [illegible]
[illegible] ضعف و ناتوانی [illegible]
[illegible] همیشه [illegible]
[illegible] مرگ [illegible] چند [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] چند روزی [illegible]

بعد تره تقصر المدة حاصل معنی آنکه هست این بیچک از شما و میان بهشت
یا دوزخ حاجزی و پرده و حالت منتظره غیر مردن همین که آدمی را حاجت بمرگ
مرگ نازل او از دروازه فنا بشهرستان بقا و اصل گردید بهشت یا دوزخ و از او
دور نباید شمرد چه لحظه بعد از آن کم میشود و بعدم نزدیکتر میگردد و چه خوبی
که هر دم بند و نفس گسسته با آن دیگر شود مدت آن عنقریب انجام میگیرد و نهایت
می پذیرد ملای روم رنجهای آن با انجمان سیار است در میان هیچ نفس دیوار است
و حکیم غزنوی گفت دل از این عمر مختصر برگیر کز چنین عمر کس نیامد سیر پنج عمرت زمانه
برکنده چون همه امهات تو خنده هر شبی کان زمانه بر تو شمرد روزی از زندگی
تو برد جلوه سوی مرگ هست آهنگ دم زدن گام و روز و شب فرسنگ
چون بمنزل رسید مرد از راه آنکه از راه رفته شد آگاه چون ره زندگانیت
طی گشت دیگر از پس نیاید آنچه گذشت عمر گذشته کی به نیرو که بقاد
و دیگری گفته آنکه نسبتی بعمر دل هوس بیت این عمر چند نفس بر نفس عمر را چه
بنیاد است زندگانی تمام بر باد است و شیخ علی نقی کمره هم در این معنی گوید از خود دوری
نفس تو دیو پرستی است غافل مشو که تیر قضا در تو بر کشست هر بر نیاید فلک انجم شفق
هلال یعنی چنین عمر تو نفس در آتش است از بهر قطع نخل حیات تو روز و شب چون اره دو سر نفس
اندر کشاکش است و مؤلف گوید ما همه چون مشت خاکیم و نفس چون گردباد میوزد
بادیاکه ره نگذارد ز ما ایضا طایر وحشی بود هر لحظه از زندگی پرزد و نهانش بر

عناصر چهار ارکانه برفرضی که در اکثر اوقات اقل بود چه قدر با بیم رحله هفتم رسند و بارز
بصد جز قلیل از حضیض حدود برحله هشتم قاف بری گشا کی انو نشه نماکه هرگاه حضرت
نوح که عمل نبیا و علیه السلام چنانکه مذکور شد ذکی دو هزار و پانصد سال انتقال از
باب تشکیل کرده باشد باو و دولاده و رفت خود را محول نزد خانه و حجره درد تکمیل
باشد پنجاه و سال چه قدر وقت خواهد بود که این همه خاطر باین عطف داده در خانه
انتهای کل نفس ذائقة الموت را عرف شمرده شمار خود صادقی آنکه هست سی سال ابتدا
ایام کودکی و جوانی که خلاصه ایام زندگانی رفته و در لهو بوده باشد و آینده بازگشت دیگر در
و ظاهر است که انقلاب سال آخر آن بر امر ضعف و ناتوانی و نزد ارباب تمیز
زندگانیست چه او در اعمر به پنجاه رسید نه زور قوی و حرارت ضعیف و زور نون
مزاج در هم و دیگرگون میشود دراهو و سامعه گوشه گرد و عزلت گزیند و شامه
مستور پرده نشین میگردد و در عین گرفتن عصا کاری از دست نمی آید و در طی طریق
نشستن بپای زینها ... ضعف هضم غذا نمیتواند نمود و دندان از سستی
نمیتواند تن از ناتوانی ضرورت حرکت بخود بر دو دوش عصا نکند و مراد
که ای دل ... چنانکه خدا
مطلقه ... نظامی
پس از هفتاد باشد سستی ... چو شصت آمد نشست آمد پدید
چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار

وکاه باز از خمار آنکه مرگی که عبرت زندگی تو در رود جهان موت رضی و شرمنده گشت گرفتار
بوده صبح و شامی آن قدر زر شرف را بدین کمین ضایع و تلف ساز دگاه از ارزش
قانون شریعت خارج آهنگ گشته رشته عمر را چون تار رجنگ بپایان آمده و زبان
شهرت از روز غفلت اند در گند و ساعتی از دار برشنوند که آن فرمان مقام مخالف عصیان
در آمده برده و گوش را منشد بوت دف بطبانچه ضرب و نطق نغمه ان از شایستگی حقه بندگی
انگیز شعله آواز بطربان بود و از خرمن ناکام برآورد و برغو زده خوانندگان از لطف
انفاس گرامی را داد خورشید طلعتان ایام شریف را بنظر بازی بی‌حاصل روان تا مرد فرود شد
رقص لولیان که به لقای چشم از به چینان شبهای بلند بالا پوشند و زنبار سیه خرابی غفلت با خفاش
در زبان و دوکان صبح رقم سعادتی از صحیفه بیاض سفیده دم ثبت نکرده و نکهت اوراق
هوا و سیر شفق از گنج دامن سبزه گلگون شب ملکه و زنیه فیض طاعتی نشسته و نشنوده
این امور سهل که پیشه ارباب جهالت است محض کاهلی صلوات مفروضه را فوت داده
تا خبر کنند برای سفرای نفس غیران آل با بس نصیب سوم را در شمال
انها گذاردن رنج و رجعی از نفسال آن با نسال انگخته و بر همین دستور روز و شب خود را
صرف امثال این امور کرده و اشته سال او ماه عمر عزیز را بغفلت بطالت کذرانیده و اصلا
دیده تامل ابواب احوال خود نگشاینده و هیچ جهت یاد مرگ و تهیه آن سفر پرخطر نکرده
خبردار شوند که درمرض شکل کار گذشته کار از معالجه و مداوای حکیم فلان و حکیم بهمان
یاران مهربان با زمانه پیری از دست برده کثرت صدقه و دعا و نفع تو اقعه عظمی نیست

گفته اند مراد اخراج زکوه و سایر حقوق واجبه است پیش از آنکه اراده با حدی از شمار کند
پس کجا مدکس کم شده و خدا چرا تاخیر مگی را نیستن و مرا اندک مدتی پس آن را ادا
زکوه و امثال آن نمایم و از جمله صلحا باشم و ابن عباس گفته مراد از صلاح حج کردن
نزع الخ انفسا اذا جاء اجلها والله خبیر بما تعملون و هرکه تاخیر کند خدای تعالی هیچ
نفسی را از مرگ چون آید وقت مردن آن و خدای تعالی خبردار و واقف است بهمه
می‌کنید بندگان آنچه می‌کنید ای بندگان یا آنکه نعملون بخطاب باشد و در قرائت حفص بصیغه
انکسانی که در ادای زکوه و حقوق مفروضه ال تقصیر ورزند و دیگر حج داد در
سعادت آن تاخیر کرده باشند در وقت حلول اجل و رحیل از دنیا در زمان
واهمه بزرگ از عظمی سؤال مهلت و آرزوی جهت تدارک ما فات کرده
و ذمه خود را از آن فارغ سازند و هرگز این مأمول بصورت حصول نپیوسته
در به اجابت و قبول نخواهد رفت و هم چنان آه حسرت و انگشت ندامت
گزان بار انجام خواهند شتافت و بعضی از مفسرین بر طی تفسیر این آیه اورده
که چون پرده از پیش چشم محتضر برداشته شود و احوال آن نشاء معاینه و مشاهده گردد
گوید یا ملک الموت یکروز مرا مهلت ده که درآن عذر گناهان از خدا خواهم و
و توبه او و بازگشت نمایم و توشه عمل صالح اندوزم ملک الموت گوید
الایام یعنی روزها فانی شده و دیگر روزی نمانده گوید یکساعت تاخیر کن مرا
ده ملک الموت فنیت الساعات یعنی ساعتها نیز با تمام رسیده پس از در بر رو

و بکار بایست را پیش از آنکه شغل دیگری روی نماید دریابید و اعمال کایات قبل از آنکه
مرگ در رسد و نقش حیوة از لوح بقا سترده گردد مجملا کز آتش فطایف [illegible]
و طاعات عاقبت صعود و رسالت مراتب معرفت و کمالات بر وجه اتم و اکمل بواده وقت است
جوانی و صحت جسمانی و نعمت مالداری و فرصت بیکاری و بقای زندگانی و چون این پنج نعمت
از دل حاصل گردد و اضداد آنها معدوم و متحقق نباشد کمال بهره روی [illegible]
ابل بکار و بعد صحبت که کسی قدر آنها چنانکه باید نداند و در ادای شکر چنین نعمتهای عظمی تقصیر نمود
انها را چنانکه شاید بمصرف نرساند چه بارهای گران بار تا ماند که بسیاری در خوش
توسن سرکش نفس اماره میتوان نهاد و چه صفحهها آرزوها و بر سماکه در معرکه جهاد نفس
صحت تندرستی مسکنت مسدود اندازد از فیض نعمت برکت و ثروت مدت
چه کلهای عمارت آرزوئیکه از جویبار دل و زبان بر کار میتوان چید در صحرای فرصت
بیکاری بگلچین و کسب ... میتوان چید چه حیا ... سعادت در جنان میتوان کرد
زندگانی چه خزانه‌ها نفیس ... میتوان کرد و از انجا بجهان جاودانی ...
بوطن اصلی که عبارت از دار العاقبه است میتوان آورد ... شرح وصل ...
مذکوره فرموده اند که ایاک والتسویف ... فان
نکن ... کنت فی الیوم و ان لم ... تندب علی ما فرطت فی الیوم
مدعا آنکه حذر کن از تاخیر اعمال در گذارش ... امید ... زنده خواهی بود
بان فردا ... عمر ... روز ... بعد ... شخص

قد تکفّل

قد تکفّل لکم بالرزق وأمرتم بالعمل فلا یکوننّ المضمون لکم طلبه اولی بکم من المفروض علیکم عمله
مع انّه والله لقد اعترض الشکّ ودخل الیقین حتّی کأنّ الذی ضمن لکم قد فرض علیکم
وکأنّ الذی فرض علیکم قد وضع عنکم فبادروا العمل وخافوا بغتة الاجل فانّه لا یرجی من رجعة العمر ما یرجی من رجعة الرزق ما فات الیوم من
الرزق رجی غدا زیادته وما فات امس من العمر لم یرج الیوم رجعته مجمل مضمون
صدق مضمون که هر کلمه آن نکته سرکش نفس اماره را عنان و هر فقره اش چراغ هدایتی
دلهای خلایق است اینست که بتحقیق الله تعالی متکفل و متعهد روزی شما شده و بار فرموده
از آزردن خاطر شما برداشته است و بعمل صالح و ادای تکالیف امر فرموده و اعمال
آن را کردن ابهام شما گذاشته پس البته باید که طلب و اهتمام شما در آنچه خدای تعالی
ضامن آن شده است برای شما بیشتر نباشد از طلب آنچه بر شما فرض کرده
کردن آن را با آنکه چنین است باید بود بخدا قسم که ... شک ...
شده و حقیقت آن بر شما مشتبه گشته چنانکه گویا آنچه ضامن نعمت آن برای شما شده
بتحقیق که بر شما مفروض گشته و گویا آنچه بر شما مفروض گشته از شما ساقط کرده پس
بعمل و تدبیر ... ناگهان ... که امید ... چنانکه
رزق است آنچه امروز از رزق فوت گردید امید که فردا ... گشته
و آنچه دیروز از عمر تو فوت شده امید آن نیست که امروز برگردد وهذی ...
هرکس ... معلوم شد که ...
واله جناب ... علیه السلام مرویست که چون در کوفه ادای نماز عشا ... مردم از ...

چه کس چه این وقت خوش است ٥ وقت خوش چیست وقت فرصت است
در بر بر میکرد و دیره کو کو ٥ جستجو کن جستجو ٥ گویند قومی از سلف را
سفری گشت و در اثناء راه بصومعه راهبی گذشتند [illegible] به ارواح رفتند
و نفس ملاقات آن سالک طریق شدند کی در یافتند و گفتند ما را سوالی است اگر توجه
جواب آن فرمایند شد بعرض رسانیم راهب گفت بپرسید ولا تکثروا فان النهار لا یرجع
والعمر لا یعود والطالب حثیث یعنی بپرسید اما در آن اکثار مکنید و سخن را طول
مدهید که روز رستنی که در وجود رفت باز نمی آید و زندگی گذشته عود نمی نماید و طالب
سعادت بشتابی که مراد [illegible] یا طالب [illegible] اجل [illegible] شتابان است گفتند
فردای قیامت بنای کار خلایق بچیست گفت بر نیتهای ایشان گفتند ما را وصیتی و نصیحتی کن
گفت تزودوا لطول سفرکم یعنی از برای زاد تقوی بردارید به قدر سفری که در
پیش دارید یعنی سفر عقبی این سخن گفت و سر بر در صومعه کشید آگاه مردان
مرد و بیدار دلان صاحب درد و در دبستان [illegible] الفت علایق و دلبستگان صحبت
خلایق [illegible] در این نقد زندگی و لذت شناسان نعمت [illegible] که بگو بپاس عمر را در
ضبط اوقات فرو میمود [illegible] زهره [illegible]
کرده در صرف آن بغایت صرفه و ضبط [illegible] سفیهان ابتر و بیجا دو
خاک بر سر همه هفته و ماه ماه و سال سال عمر عزیز بی علف را در هرزه
کاریها و شغلهای باطل [illegible] ضایع و تلف کرده [illegible]

کر سالکان مراحل عبودیت [illegible] در کار و در سفر از خوف خطر مرگ سر انجام [illegible]
نا چار است که [illegible] تا آخر روز [illegible] همیشه معوق نمی دارند [illegible] از هر روز بروز دیگر
دیگر انداخته در گزارش آنها تقدیم [illegible] بهترین کاری از کارهای [illegible] سعی و اهتمام
[illegible] مولفه از برای فال گشتن کوه و صحرا تا بکی ٥ در ره دین پا فکندن [illegible]
میکنم ارم حج واجب سال دیگر تا بچند ٥ میدهم مال خدا امروز و فردا تا بکی ٥ [illegible]
کردن گشت طاعت را ز بس [illegible] ٥ دادن آب زندگی از [illegible] تا بکی ٥ [illegible]
کرد و چنان [illegible] فرصت حوادث ایام [illegible] از مقام دست برتیغ
جان ستان مرگ باز [illegible] از هر طرف جلو ریز بر تو باز دارد امروز یا فردا
که با مرت رسیده و طناب امل [illegible] تیغ اجل [illegible] خواهند کرد
جسمی که بستر جان چندین گاه بر پای داشته به [illegible] خواهند افکند [illegible]
نخواهند داد که نفسی از آن گسسته چه جای اینکه بکارهای خود [illegible]
چیست یک خیمه [illegible] جان ٥ طناب رشته روزی [illegible] ٥ [illegible]
شد از تند باد [illegible] ٥ دگر چه چشم [illegible] خیمه [illegible] ٥ فکنده باد اجل [illegible]
[illegible] چون گل ٥ [illegible] ٥ [illegible] طناب تعلق [illegible]
که بس [illegible] ٥ [illegible] ٥ [illegible]
[illegible] ٥ [illegible] ضعیف ٥ [illegible]
[illegible] تمام کرده [illegible] ٥ [illegible]

کرد عاقل‌ترین شما کیست گفتند خدا و رسول اعلم فرمود اکثرکم ذکراً للموت و احسنکم استعداداً له

حاصل آنکه عاقل‌ترین شما کسیست که یاد مرگ بیشتر کند و برای آن بهتر مهیا کرده گفتند

و ما علامة ذلک یا رسول الله یعنی نشان این یاد مرگ یا ایشان خوب مهیا شدن او

ان حضرت فرمود که التجافی عن دار الغرور و الانابة الی دار الخلود و التزود لسکنی

القبور و التأهب لیوم النشور یعنی نشان آن پهلو خالی کردنست از سرای فریب و بازگشت و رو

بسرای جاودانی یعنی بهشت و در قبر توشه آماده کردن و برای روز رستخیز مستعد آماده گشتن

و در آن کتاب است ان الاجسام اذا ... اکثروا ذکر هادم اللذات فانکم ان ذکرتموه

فی ضیق وسعه علیکم و ان ذکرتموه فی سعة ضیقه علیکم فجدوا ... حاصل معنی آنکه بسیار

ذکر کنید و یاد کنید در آن کشنده و باطل سازنده لذتها یعنی مرگ را چه بدرستیکه شما اگر در

باشید یعنی معاش شما تنگی کند آن را بر شما فراخ میکند یعنی صعوبت عسرت را بر طبع شما

و مرارت آن را بیند و چون شما او را وساز کار میکرد و بدین آن راضی میشوید و چون

داده و دواب مهیا بیند و اگر غنی و مالدار باشید یاد مرگ آن را در پیش شما زشت گردانید

میسازد پس جد و جهد کنید و بدانکه او جویای شماست نیز بدرستی که شما از مرور او لیا حضرت

مرتضی علیه السلام منقولست که من علم ان الموت مصدره و القبر مورده ... یعنی

موقفه و جوارحه شاهده طالت حسرته و کثرت عبرته و دامت فکرته حاصل معنی آنکه

کسی که دانسته باشد که مرگ بازگشت او خواهد بود و در گور رود خواهد بود و پیش خدا

خواهد ایستاد یعنی در روز قیامت برای حساب اعضا و جوارح بدن او بر کرده‌ها گواهی

والسعادة جار الاجل من العینین و ذهاب الامل وراء الظهر و اذا استحقت ... الا یا ...

والشقاوة جار الامل بین العینین و ذهاب الاجل وراء الظهر حاصل معنی آنکه

نیک‌بختی آنکه چون کسی به نهایت و بیاری حضرت باری عز و جل سعادت نیک‌بختی

شود اجل پیش چشم وی آید و امل پس پشت وی رود یعنی فکر مرگ و اندیشه روز

اجر او در پیش نظر حاضر نصب العین خاطر شود و هوس زندگانی و تحصیل اسباب کار

در نظرش باطل و از خاطرش زایل گردد و چون کسی را استحقاق این بهم رسد که شقاوت

منزلی هر کار و صاحب خصیصه را او باد و بدبختی و شقاوت نصیب حال وی گردد امل پیش

چشم وی آید و اجل پس پشت رود چنانکه تعیین و توضیح ادشد پس خیال دور

اندیشی آنکه در صدد اصلاح او بیش و اندیشه نفس کار ذکر باشد از انکه نفرتهات

دیدن باشند و امری که مرگ را یاد دهد از در روز و شب آن را منظور نظر

نامی ساز دو از آنجمله تشییع جنازه است و از اعظم فواید که حضرت رسول را در

ترغیب و تحریص آن منظور است اینکه آدمی از دیدن آن تفکر و تذکر مند گردد

که روای از ... آن بدرگاه ... این روز در پیش است و بر رسیده از ... غفلت

بهوش آید و در ارگ ... عجب که در کتاب من لایحضره الفقیه مذکور است که ...

ازجمل الی بیمه و الی جنازه الحناب ... لا ... الا فرح الربعة ...

مذکور است حاصل آنکه هرگاه خوانده شود مردی بطعام عروسی و در همان وقت

بحضور و تشییع جنازه را بر ترجیح داده بانجا رود و برای آنکه این کار آخرت

با تنگ چشمها تیاتان نقش بیرون ز لوح خاطر شوینده و از پیچ و تاب زلف بازماندگان دو
کار خود جوینده از دنیا بریدن کفن جامه هر کس خود آن را از بر کشیده و از شنیدن لوحی
کافور دل تنگ خود را از تب بیمرگی محبت دنیا سرد گشته بشوید و خفتان اجل همه خود را
از خواب شیرین غفلت بیدار سازد و بر دوش برداشتن جنازه بار گران تعلقات را از
دوش خاطر انداخته و شعله آن دل سوختگان خار و خس تن را هیزم آتش در هم سوزد و از
شمع ماتم داران مصیبت زدگان چون چراغ آگاهی از ظلمت بیرون خاطر افروخته و از دود
غم آن دل بی درد خود را با نصیحت رشته شود و بهشت به جهت خفاران
منقش طلا کار دل با وحشت برای کوچ تنگ رو نهاده در دعاهای حضرت اقدس نبوی
که ابوذر را رحمه الله گفته را بهار مخاطب ساخته مذکور است که یا اباذر اذا اتبعت جنازة فلیکن
عملک فیها التفکر و التخشع و اعلم انک لاحق به حاصل معنی اینکه چون تشییع جنازه
کنی باید کار تو در آن فکر کردن و خضوع و خشوع باشد و بدانکه تو نیز از پی او خواهی رسید
کتاب شریف کافی از رسیده که آن حضرت ... علیه السلام منقول است که اذا
فکر کانک انت المحمول و کانک سالت ربک الرجوع الی الدنیا ففعل فانظر ماذا
تستانف محصل معنی اینکه چون جنازه بر دوش جهانیان بینی با خود چنان فرض کن که
آن مرده تویی و دیگران تو را برداشته به سوی قبر می برند و گویا تو از خدای خود مسئلت کرده
که بار دیگر تو را به دنیا باز گرداند و خدای قبول مسئول تو کرده رسانیده و بار دیگر تو را
به دنیا باز گردانیده پس نظر کن ببین که بعد از این تو عمر را صرف چه خواهی نمود

یک قیراط بسبب تبعیت جنازه و یک قیراط برای نماز کردن بر آن و یک قیراط
بجهت انتظار کشیدن تا از دفن او فارغ گردند و یک قیراط دیگر برای عزاداری و تعزیت
در حدیث دیگر که هم در آن کتاب از حضرت امام همام ابو جعفر علیه السلام منقول است بیانی
بیکرده آن این است که من شیع جنازة حتی یصلی علیها ثم رجع کان له قیراط فاذا مشی معها
حتی یدفن کان له قیراطان القیراط مثل جبل احد یعنی کسی که با جنازه رود تا آنکه دفن
برگردد او را یک قیراط از ثواب و اگر با آن جنازه رود تا دفن کنند دو قیراط
کوه احد است ... که از رود و شب و از خواب غفلت بیدار شده ...
دنیا ماندن قرار گرفته اند در تلاش تشییع و تربیع جنازه دنیا بسیار کاهل و در تحصیل
و ثواب که شمه از آن مذکور شد نجات اجل ... اگر کاهی ... عاقبت
باشند الا یحاسبهم ... و از برای اخترا از طعن ... طریق ...
دوستی برده بر دوش هر قدمی که می رود که از ... این بیعت
... استشعار عاقبت کار خود دیگر ...
صدق شوند که ... بعضی ... به سعی ...
است آدمیزاد که ... چون ... گویا ...
آمده و رفت ... آگاه ... از پای در افتاده ...
نهاده بعد از ده ... که بیچاره ... بعد ...
خلقی ... جمعیت کرده ... فریاد ... آنجا
پروری از بستر ناز و جامه خواب ... و از لباسهای الوان حریر

و به ضعیف و ملول گردیده و از لاغری باریک چون رشته گشته احوال او را از بیان
سؤال نمود و در سبب لاغری آن استفسار نمود در جواب گفت [illegible] روزی
مردی بر من گذشت و این [illegible] گرفته‌ام چه کوشش کرد و از آن وقت حال اینچنین گشته
که می‌بینی و مشهور است که چون گرگ گوسفندی از رمه برد و برد تا آن در نظر گوسفندان
دیگر از دنبال وی [illegible] از چرا باز ایستادی آدمی [illegible] عجب بی‌حسی [illegible] گوسفند
نیز لیکن او بیش [illegible] که چون گرگ [illegible] مرگ از رمه [illegible] وی یکی را برد و چنگ تیز
اجل گوری چیره در ربودن [illegible] بچنگال امراض [illegible] تنگ فشرد هنوز [illegible] بدیشان آن
گروه غافل مشغول شهوات [illegible] اجل [illegible] آدمی [illegible] در جه آدمی دید
آن لب گشته [illegible] و او گرد [illegible] در دشت حکیم سنائی فرماید [illegible] که [illegible] خوش
تو روزی خوش [illegible] که یار دارد ه مرگ [illegible] اجل سپردی ه تو [illegible] خوردی ه خود را
بسته که کرده ه تو امیری امیری که برده ه [illegible] آخر [illegible] کشت [illegible] تو [illegible] و
با جان جهان حسرت [illegible] آدمی [illegible] آگاهی [illegible] چهره دل
می‌افشاند [illegible] شهوات را در کانون طبیعت [illegible] می‌شاند چنانچه [illegible]
خواه [illegible] شرافت بخش خاک پاک یثرب حضرت اقدس [illegible] صلی الله علیه و آله
زوره اند که زوروا القبور [illegible] علیهم فانّ لکم فیهم عبرة [illegible] زیارت [illegible]
خود را و سلام کنید بر ایشان [illegible] ایشان [illegible]
چه [illegible] شما را از ایشان عبرت یعنی [illegible] احوال آن [illegible]
زندان گور [illegible] حاصل [illegible] غفلت [illegible]

شبیه این حکایت آنچه نقل کرده اند که یکی از سلاطین روم وصف عمارت
[illegible] از صاحب [illegible] شنیده و آرزومند دیدن آن گردیده بود و وقتی از دار الملک
خود بقصد دیدن آن نهضت کرده طی آن مسافت نمود گنبدی عالی دید به صورت [illegible]
بر آن [illegible] گشته و بر آن خطی نوشته که کل ملک یزول الا ملک الله العلی الکبیر یعنی [illegible]
ملک او زایل و سلطنت او فانی و باطل میگردد جز ملک الهی که از [illegible]
زوال [illegible] جلال او قاصر است [illegible] شد [illegible] پادشاه
[illegible] از انتقام [illegible] کنند در [illegible] پادشاه [illegible] آن [illegible]
عظیم [illegible] که [illegible] در یک طرف آن خطی نگاشته [illegible] مضمون [illegible]
تعجیل کن پیش از فوت مرگ [illegible] آن [illegible] که [illegible]
حق که ملک الموت [illegible] دیگر آن لوح [illegible]
نوشته که ذکر آن [illegible] مناسبتی چندان نداشت لهذا ترک آن شد و بعد از [illegible]
مرقوم گردیده که ای بنی آدم [illegible] پادشاهی کرده هزار [illegible]
[illegible] هزار [illegible] مرگ [illegible] کرد [illegible]
عبرت [illegible] حکایت نموده اند که در حضرموت [illegible] شده
[illegible] زرین [illegible] عظیم افتاده [illegible] نقش
گردیده که [illegible] صاحب القصر المشید یعنی
نظر کن [illegible] عبرت [illegible] صاحب [illegible]



خدا ... صاحب آن قبر را ... حدیث شریف در من لا یحضره الفقیه از ...
حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام در کیفیت زیارت قبور و دعا و سلام رسانیدن ...
... ارشاد القلوب روایت کرده که حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله چون ...
قبرستان ... [illegible] ... رحمت ... [illegible]
... ایتها الابدان البالیة والعظام النخرة التی خرجت من
الدنیا ... اللهم ادخل علیهم روحا منک وسلاما منا ...
حاصل معنی اینکه ای ... بدنهای کهنه گردیده و ای استخوانهای پوسیده که از دنیا ...
رفته اید ... خداوندا داخل ساز بر ایشان رحمتی از جانب خود و سلامی از قبل ما ...
رحم کننده ... و در کتاب من لا یحضره الفقیه هم ... [illegible]
قبور ... السلام علیکم من دیار قوم مؤمنین و انا ان شاء الله بکم لاحقون
یعنی رحمت خدا بر شما باد ای ... مؤمنین ... ان شاء الله ...
... از جناب ... امیر المؤمنین ... که چون ... اهل ...
... یا اهل التربة ... [illegible]
اما الدور فقد سکنت و اما الازواج فقد نکحت و اما الاموال فقد قسمت فهذا خبر ما
عندنا فلیت شعری ما عندکم ... [illegible]
... [illegible]
دیگران ... [illegible]

و در همان کتاب من لا یحضره الفقیه ... [illegible]
وفات ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

رسول و آل اعتراف داشت چون با گورستان نهادی و نظر بر قبور آبا و اجداد
خود افتادی این مضمون ادا فرمودی که ای قوم پدران من چنانچه ایشان کردند در این قبر غنوده اند
و گویی هرگز با اهل دنیا در این نهاد و عیش شریک نبوده اند مثنوی که بر خاک افتاده اند و در
و مار در ربابشان نهاده و عضو تنهای اعمال ایشان فرود آمده و جای کرامت و بلا و محنت انجامید در
ایشان استحکام پذیرفته است همچنان مسلک نیست از بر دوام حسرت از دیدگان
جهان بر وی نهان نشنید که از اعاظم سلاطین عرب در روزی سواره بر قبر عبور نمود
برخی از بزرگان چنان که بنده گان خروش این بیت بر خواند الا یا ایها الرکب
ترون کما کنتم وکما نحن تصیرون یعنی ای جماعت سواران که بر روی این مرده ها
بودیم که الحال شما بید و شما همچنان خواهید شد که اکنون مائیم و بعضی عارفان نوشته شما
بجز خروش با دو گورستان رفته باد و از جمله بعضی اهل القبور می گفتند یعنی ای اهل گورستان شما
پیشینیان خود در جواب گفتی که نحن الاباء والامهات والاخوة والاخوات نحن الاحباب
نحن الاصدقاء والاخوان وصحبنا البلاء واکلنا الجنادل والثری یعنی ما پدران و مادرانیم
و برادران و خواهرانیم و دوستان و همسایگانیم ما مخصوص بلائیم و زمین کرده مار آسیای
خورده نهادها و سنگ و خاک این محنت به دوام قبیل ایشان جانسوز درد اندوه
و او ضیا و صلحای ثبت و ازدم بیشتر روشن بصیرت مخاطبه اهل قبور
و خلف را گورات و بر ظاهر گاه اشیان همگان از حقیقت با جواب
قابل خطاب و قادر بر جواب نیستند که در حقیقت آن گفتگو با خویش و تنبیه خود و آگاه ساختن
نفس کافر کیش است و از معظم فواید زیارت قبور چنانکه ساعات فقیر گورستان
اینست بزرگواران که مرد کامل نفس شوخ چشم جاهل را گاهی به دیدن این مکان

کرده و لغوا ذکر مرگ و فکر مرگ اما نکرده مرگ بیند ... همین حق از رای دیگری
و لیکن از زیارت قبور یعنی صاحب حسن همگنان کامل مانند شوخ و تشنگان جاهل
باشند که حسرت گاه بعقاب را عشرتگاه نفس کافر قرار داده چنانکه در اکثر بلاد متعارف که
در هر جمعه روزی معین بسیار بجا میروند و تماشای زیکران و خنده زنان کم در المعمور نهاده
ساخته اند و محو گشته سراپا چشم و گوش میشوند همچنان آفتابی آن زده است که گور ظرف
مشعل ها را از همه سو نظر در آورده بر در دیوار آن بیسکند از دست شاهد زن شوخ
شوخ و زرد و شنگ در هر گوشه با شاهد آن جهای خیلی از مکانه بر و از دیده نزد
میدار از جمیع ها که بر گورآن غریبان که نشسته بجای اوست بلغو و هذیان مشغول
و گروهی هم ده وانف تمام برانده در حلقه بسته در عوض های های گریه بایست بر روز خود
قهقهه خنده آواز بلند بیسازند و اصلا از اعزه آن خاک شرم و حیا دار اغیار گفتار خود
بر دارند و نمی گویند که در زیر پای بیکسی و در یک فاصله چه خبر و چه صحبت
زهره شکاف چه ولوله و چه دهشت است ای جنس یا بنده با خاک تیره یکسان
افتاده و امثال اینها که حسرت نشان بی این حال از فلک گذشته را دیگران نیز
مد گشته بیخت بر دراند تنگ صعوبت اجل غم گرده اند هنوز
آتش فتنه بر سر آورده از کف تنامنده اند او رفتار در خاک قافله رود
هم بها و ها را در آنستند هیچ به پوچ گشته دل ارزنده در آتش حسرت بیشتر
در بر روی خود بسته فرمانروا یا بند تا سقف ز هم شکسته شد نگار آدم گر تراب

و هرکه بر آن مردگان ترحم کند و از برای ایشان طلب رحمت نماید از آتش دوزخ نجات
یابد و در کتاب شریف نقل از حضرت امیر المؤمنین نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که آن
الله تبارک و تعالی کره ست خصال و ذکر منهن الاوصیاء ان الله یحب ... ت از پنج خصلت
معنی آنکه در سینه خدای تعالی کراهیت داشته تعداد دو از خوش شمرده شش خصلت را و من
برای او وصیاء خود و فرستاده اند من تیر دا ... بعد از من نکرده و ناخوش داشته ام
و از جمله آن خصال خنده ... در میان گورها و در ... مؤلفه بر سر که هست ... دامنگیر و این کار
تو دامن ... مگر آن چون پسته خندی ⁂ دعا ... بر سر خند در مقام چه ... بسینه
گفته ... و لعل کهنه نشد ... تعلیق ... معنی آنکه ...
مکنت که ... تو ... مؤلفه در ... مرا ... اجل چه خندی
تا چون آن ... عزیز مرده ... چه خندی ⁂ چو بلبل ... که ... زیر پا ... چه سکو بی
گل ... ساخته ... گل چه خندی ⁂ اجل گل چین ... ز ... تو ... چون گل
روزخود چو گل خون گریه کن ای ... خندی ⁂ نجات ... آید هر زمان ... بهار ... از
زنا ... کشته ... کار ... بیحاصل چه خندی ⁂ ... مرگ ... در پیش ... پیغمبر ...
دریا ... ساحل چه خندی ⁂ شب ... گذشت ... روز مرگ آمد چه ... ⁂ ... صعب
کار ... مشکل چه خندی ⁂ ... دل ... شادی ... چون گل ... ⁂ از حق ... این
باطل چه خندی ⁂ گل غفلت بود در پیش عاقل خنده بیجا ⁂ ... عاقل چه خندی
الحاصل گل ... دل ... نهایت ... که ... چنین ... خلقی ... از

فاطلعوا الی ذرات ابابت الجنة فاطلعوا الی تربها فانا بیت الفقر فاطلعوا الی
کنز ... حاصل معنی آنکه قبر هر روز با آدمیان ... پنج سخن ... یکی آنکه
من خانه تنهایم با خود انیسی بیاورید دوم آنکه من خانه تاریکم با خود چراغ
بیاورید سیم آنکه من خانه خاکم با خود فرشی بیاورید چهارم من خانه مارم با خود
تریاقی که چاره زهر آن ... بیاورید پنجم من خانه ... میخواهیم با خود گنج
از آن ... بیاورید گفتند یا رسول الله انیس قبر چیست آنحضرت فرمود تلاوت
قرآن ... قرائت نماز شب چراغ آنست و عمل صالح فرش آنست ...
مالی که در راه خدا ... تریاق آنست و کلمه توحید ... کفار کلمه طیبه
لا اله الا الله گنج آنست و در بعضی روایات ... مذکور است که چون جنازه آدمی
بر لب گور رسانند گور ... که یا ابن آدم ما ... من العمران
الی الخراب و ما ... من الغنی الی الفقر و ما ... من النور الی الظلمة
محصل ... آدم از آبادان برای ویرانه چه توشه مهیا کرده ... از ...
... مفلس چه با خود آورده ... و از روشنائی دنیا برای ... اکنون ... چراغ با خود
داشته آدمی ... که کار خود ... ای کاش ... این ... کسی ... در ...
معاش ... معاد ... نبودی ... صبح و شام برای ... اسباب ...
کرده روز دیگر ... بیگانه ... خواب ... اضطراب ...
هم ... محتاج ... گور ... از این ... شریف مذکور شد ... و لیکن
... نیکان ... از ... گلان ... حاصل ... خانه ... در دل ... فرو ...

داده بود و داور خلایق ظلم و ستم نمود و بدان سبب خدای تعالی او را
و شمار اعمال او دار کرد و در آخرت جزای بد آن را در کنارش میگذارد
کاشانه سر دیگر بر گرفته گفت ای ذوالقرنین چند این کیفیت بادشاهی است که خود او از
پادشاهی ... از ظلم و تجبر پادشاه ... گشته رو از انظار
و با جناب الحق تذلل و فروتنی ورزیده و سالک طریقه عدل و داد گردد او نیز چنین
شد که می بینی خدای تعالی عمل او را ... شمرده با پاداشش ... رسانیده
بکاشانه سر ذوالقرنین کرده گفت ای ذوالقرنین اینکاشانه سر نیز چنین خواهد شد
شریف الکمال الدین حکایتی شبیه باین حکایات ذکر کرده و در طی تعداد اطوار
چنین آورده است که قبرهای مردگان ایشان در ساحت دورهای خانهای ایشان بود
اسکندر از اطوار ایشان متعجب گشته از سبب هر یک سوال نمود از انجمله گفت سبب
که گورهای مردگان شما در ساحت دورهای خانهای شماست گفتند فعلنا
ذلک عمداً لئلا ننسی الموت و لا یخرج ذکره من قلوبنا یعنی این را از آن جهت کرده ایم
تا مرگ را فراموش نکنیم و یاد آن از دلها بیرون نرود و هم در اکمال الدین
مذکور است که محصل آن این است که اسکندر بر پیری گذشت که کلههای مردگان را
رو بیکدیگر نهاده و بنظر تفحص در آنها می نگریست اسکندر با لشکری توقف نموده از
سبب این ... پرسید گفت لا عرف الشریف من الوضیع فما عرفت
اقلبها ... یعنی میخواهم کاسه سر بزرگان را از خوردان بشناسم و
یا بیکان را از فرودستان فرق کنم نمیتوانم و حال آنکه ... در این کار ... اسکندر

ای نفس

ای نفس شوم انگار که مرده و نقد دم را بر دامن عدم شمرده و نیز خواب را در مرگ
و غفلت از این خواب بیخبری چه شود اگر یک امشب هم مرا عمر باقی بود
و خدای تعالی فردا نیز بر حیات تو افزود تا آنچه نکرده ام در آن کردمی و فی الجمله جور
از تقصیر بر آوردمی و چون صبح چشم گشاید و خود را زنده مشاهده نماید گوید ای نفس الحمد لله
که آنچه میخواستی صورت بست و مأمول بوجود آمد و بحصول پیوست اکنون باید که قدر روز
امروز را چنانکه شاید بدانی و آنرا چون ایام گذشته به بطالت نگذرانی
باز دار و غنیمت شمار ... که رفته اند از خواب ... دیگر از جمله مذکرات مرگ که آدمی
آن از مرض و بیگانه غفلت ... بیمار ... بهانه که
حیره در وقت جریان سیلاب امراض پایدار ... آن نزد یک
و معالجات اطبا هر چند حاذق باشند همیشه اثر ... و سیل اجل
بلکه ... خطا میشوند ... گردد اگر در چاره مرگ بیچاره بودندی
رفع آن از خود نمودندی و اگر میتوانستند رفع آن ... لقمان کو و افلاطون کجا
و بقراط چه شده و جالینوس کجا رفته و بوعلی چه شد طبیبان را اگر این نکته حل ... که در رسید
اجل ... اگر حیوة دانم جالینوس استادی خود مرگ او ... چه چاره در ... معالجات
چه افلاطون ... آن کرد ... بر قبر طبیبی ... این چند بیت نقش کرده بود ... قد قلت لما قال
لی قائل ... لقمان ... فاین ... من طبه ... الداء
... لا یدفع عن غیره ... لا یدفع عن نفسه خلاصه معنی آنکه چون گفت
که لقمان مرد و بخاک رفت گفتم پس کو و چه شد آنچه از طبابت و حذاقت و

حتی لا ابقی ... این خبر آمد و زود وحشت اندوز ...
دوروه ماهچی فرستادگان پیغام گزاران برکنده پس چون اجل رسید ...
خود آید که بندهای بیمار اجابت رو فرستادگان قاصدان که از مرگ ...
نبود آمده و من آخرین این خبرها و فرستادگانم اجابت قضا ...
نخواهی پس چون نقش روحش نماید و اجل وی فروکش و فریاد برآورد که ...
گوید که فریاد و دریغ بشکنید بخدا سوگند که من دوستی کرده و ...
بلکه او را قضا او را دعوانه پس آنکه برو میگرید باید که برخود گرید ...
همان شما ... الحمد لله ... شما را نگه داریم پس ...
گرادی ... الطاف ... فروحل شمرده بود و هر یکی از ایشان
قاصدان صادق القول بود و از خبر دارد و آماده نزول آن ...
و هر درد را در شربتخانه اشفاق حکیم علی الاطلاق دوایی بود و ...
را شربتی مفید ... ساخته چنانکه بمعالجه مرضهای ... باطنی ...
حرارت ... دل درد ... سرگرمی ... خفگی گرانی ...
خاطر ... از امتلا ... شربتهای ... الم صداع را ...
سر شغلها ... از معده ... شده ...
جنب ... بیوفایی کند و برض ذات الصدر و ...
شیطانی را ... سینه ... کند ...
جزو ... تجربه ... محال ... [illegible]

دیگر از جمله ذکر آن است که با وجود آنها از مرگ فراموش شدن از کمال غفلت و بیهوشی
پیری و آثار آنست چون سپیدی موی و شکنج روی و ضعف باصره و کندی سامعه و تغییر شدن
رنگ دندان و خمیده گشتن قامت ... هر یک ازینها ترا از جانب مرگ
صحیح و بر نزدیکی وقت رحلت دلیلی صریح است (مؤلفه) کرم صاحب ... دگری ...
با تیر قضا چه چاره جسته اما شد موی سپید ... این مرتبت یعنی که
اجل میکند ... (الضاله) هان کار کن زانکه قامت شد خم بگذار ز سر غرور و
بردار قدم ... خمیده قد هم رفته دو چشم ... تا آنکه ...
و برهمین قیاس است علل و سقامی که در کبر سن ... غالب و برابر ...
جان ... تنگی النفس و درد ...
و امثال اینها و برابر ... امراض ... از قبیل سایر امراض که ...
عارض میگشت علاج پذیر و قابل مداوا ...
طبیبی در خیال ... ساختن معجونی و ترکیبی ...
ازین علل ... اجل ... که ...
از بدن ... اگر ... استعمال
دو ... دو روزی تخفیف ... (شعر) اذا کانت الشیخوخة ... لکن
... طبیب (شعر) ...
پیری دگر علاجی نیست در زبور حضرت داود علی نبینا و علیه السلام مزبور است که

همواره بجهت تنفس برکشش اعتقال برزانو گذارد و مجملا هریک از علل و آلام مذکوره
لازم سن پیری است کهنه سرای تن را شکستگی نمایان و برانداز آن [illegible]
و آیات و باوجود اینها بسیار از خود غافل بودن و سامان سرای [illegible] که بعد از
خراب این به کار آید نمودن کمال بی‌نوری و نهایت مشئومیت و یکی از [illegible] در مقام
تمثیل بسیار [illegible] کرده و گفته است شعر چو از قافله یک تن نشود [illegible] که زخت عیش [illegible]
باز میپرسد [illegible] یکی هیچ همی‌گفت از خانه مشو خراب که مرا مکن [illegible] شبی که خانه [illegible]
فرود آمد چه گفت گشاده و هیبت بسیار بگفت [illegible] مکن [illegible] پیش از افتادن
که چاره سازم من بحال خود بجز از خبر کردنی که ز حق صحبت [illegible] فتور افتادی کشتی [illegible]
جواب داد مرد فصیح آن خانه که [illegible] خبر کردست [illegible] ز هر طرف که [illegible]
بشکافت که شد زمان افتادنم [illegible] هنوز هیچ [illegible] ز خوش [illegible] کل [illegible]
همه سستی مرا [illegible] زهر کجا که [illegible] بنشستم [illegible] بس چگونه [illegible]
ما که خانه تن [illegible] چو شکاف [illegible] ور گفتی ای بیمار [illegible]
این [illegible] هلا تو کاه گل اندر شکاف [illegible] گشاده تن [illegible] بگورت
طبیب آید [illegible] گفت [illegible] دیگر از جمله [illegible] بیمار آنچه غافل [illegible]
ملاحظه احوال ایشان [illegible] میکرد که دنیا چنانکه جناب [illegible]
در صفت آن فرموده اند که دار [illegible] بالبلاء محفوفة خانه [illegible]
بیچاره را از آن [illegible] و چون [illegible] گفته اند که آسمان چون [illegible]

و در هر کدام فرقه [illegible] زنگ [illegible] دیده [illegible] آن یک [illegible]
[illegible] قصر و ایوان که [illegible] و این یک [illegible] از خود [illegible]
[illegible] از روی [illegible] بر خاک مالیده و در درون این منزل بسیار [illegible]
مالیده و آن گل زمین [illegible] کرده و این کف خاک [illegible]
[illegible] برون آورده و از آن [illegible] چه صداهای [illegible] در فلک [illegible]
[illegible] چه [illegible] از سپهر گردان در گذشته [illegible] این فضا چه [illegible]
و برای افزودن [illegible] چه [illegible] رفته [illegible] و اکنون [illegible]
[illegible] این باغ و بستان [illegible] قصر و ایوان [illegible]
[illegible] مؤلفه آن قصر که بر چرخ [illegible]
[illegible] دیدیم که [illegible] آتش [illegible]
[illegible] خوش [illegible] این باغ [illegible] لازم و ضرور است
که بحکم حدیث شریف [illegible] که مذکور شد [illegible]
[illegible] دیده [illegible] آن در و دیوار [illegible] شکسته [illegible]
نفس [illegible] این نوای است [illegible] که [illegible]
[illegible] دیوار [illegible] ذوق [illegible] اساس [illegible]
و در استحکام این [illegible] استحکام [illegible] این [illegible] خانه‌ها چون خانه
[illegible] ساخته [illegible] این سنگ و آجر [illegible] پهلوی [illegible]
برای این نشیمنها [illegible] این [illegible] نهاد [illegible]

قوت است جبلان چون جسم نقصان خواهند گفت واعظ شیرین زبان حکایت

مطلب چهارم در ذکر هر یک از فصول اوقات عمر و آنچه مناسب هر یک باشد

ای رفیق طریق دین و ای سالک مسالک یقین که چنانکه سال را چهار فصل میباشد مدت زندگانی را نیز چهار فصل است فصل اول از آغاز تولد است تا بیست سالگی و این بمنزله فصل بهار است که رطوبت بر مزاج غالب است و نونهالان ابدان در بوستان وجود اغصان جوارح و اعضا و اوراق حواس و قوی روز بروز به بالیدن و نشو میگیرند و شکوفه قابلیت و استعداد تعلم در معدن شکفتگی و طراوت میشوند فصل دویم از بیست سالگی تا چهل سالگی که ایام جوانی است و این شبیه بفصل تابستان است که حرارت بر مزاج در مرتبه کمال و سموم آرام سوز هوا و هوسها بر این از حد اعتدال است و اثمار سعادات در جنب درختهای کمالات نفسانی که حاصل بوستان وجود انسان کمال است میباید از قوت بفعل آمده شاداب و حلاوت که ذائقه قبول لیسه روز بروز از آن بحصول پیوندد فصل سیوم از چهل سالگیست تا شصت سالگی که سن کهولت است و این بمنزله فصل خریف است که میوه کلوسوز خاطر خواهش بعد از آن در بوستان نمیخیزد و اوراق حواس و قوی بر شاخسار جوارح و اعضا روز بروز خشک و پژمرده گشته بصرصر ادبار سنین و شهور فرو میریزد فصل چهارم از شصت سالگی است تا آخر عمر و آن بمنزله زمستان است که مزاج در نهایت برودت است و حرکت اعضا و کارکنان بر این بدن در کمال صعوبت از سردی ایام و برف طبیعت بالانک ریختن است و از خشکیهای ادوار چه بیاری نظر از جنبانیدن [illegible] آن اما از تولد تا بیست سالگی که اکثر آن ایام برای اینکه بسعادت آشنایی و رشد [illegible] کار خود بنحوی که شاید رسید و بجهت ناتمامی [illegible] عدم استعداد

پس چون تشنگی بر ایشان غلبه کند افطار نمایند و در [illegible] از حسن بن فضال روایت است که گفت از حضرت ابا الحسن رضا علیه السلام پرسیدم [illegible] پرسیده شد و من میشنیدم از مردی که جبر و جر میکند [illegible] ایمنی [illegible] واو بگردد [illegible] نماز [illegible] مراد [illegible] فرمود که و کم آتی علی العلام یعنی چند سال از عمر آن بیرکه گذشته است [illegible] فرمود که سبحان الله ترک الصلوة یعنی بر شش سالگی نماز را ترک میکنند [illegible] مراد [illegible] نماز [illegible] فرمود [illegible] نماز کنند [illegible] یعنی مخفف که آغاز کند [illegible] منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که از حضرت ابا عبد الله [illegible] شنیدم که میفرمود که چون [illegible] سال رسید گفته میشود [illegible] هفت سال [illegible] بعد از آن [illegible] تا نه سال [illegible] گفتا [illegible] رسول الله تا هفت [illegible] و اگذاشت [illegible] گفت [illegible] صلی الله علیه و آله بعد از آن [illegible] شود بعد از آن [illegible] کدام است [illegible] رو بقبله کرد [illegible] گفت سجده کن بعد از آن [illegible] هفت [illegible] تمام شود پس چون [illegible] تمام شد [illegible] بشوی چون [illegible] بعد از آن [illegible] نه سال تمام [illegible]

این ادوات سعادت اندوز خود را باوج مرتبه تقرب رسانید خوشا وقت آن هوشمندی
که درین عالم دلبستگی ساغر هوش آور لذت بندگی الهی را بشراب تمام خمار از نگاه
مناهی که نزد جهال اهل گشته از دست ننهد و فرو ردآن نیک روزی که بجوانی [illegible]
که لازم این سن میباشد قدم از منهج قویم دینداری بیرون ننهد زرین جنگ الفصاحت
فرهنگی که نفوذ افکارش چراغ درین بزم نفایس اجناس سعادت دو جهان رسانیده بهره ور
بر هنر کاری که در کنار انتشار این لیل و نهار هر ساعت نهال خورش نشاندن
صدوق طاب ثراه در کتاب خصال از سرمایه جوانی بخشی فرماید [illegible] جناب
صلی الله علیه وآله روایت نموده که فرموده سبعة یظلهم الله عز و جل یوم لا ظل الا ظله
در سایه عرش الهی خواهند بود در روزی که سایه جز آن نباشد یعنی روز قیامت
جوانی را شمرده اند که از کودکی از رشد کی خدای عز و جل کرده باشد و در مجمع [illegible]
که ما من شاب یدع لذة الدنیا ولهوها و یستقبل شبابه بطاعة الله عز و جل الا اعطاه الله
یقول الله تعالی ایها الشاب المتبذل شبابک التارک شهوتک انت عندی کبعض ملائکتی
خلاصه مضمون این کلمه آنکه هیچ جوانی نیست که لذت دنیا ولهو ولعب از او الذ گشته با وجود [illegible]
نفسانی روی بطاعت خدای عز و جل آورده باشد مگر آنکه عطا کند او را خدای تعالی اجر [illegible]
ربی که میگوید ای جوان جمیع خود را برای [illegible] شهوتهای خود را [illegible]
تو نزد من مانند بعض از فرشتگانی **سعدی** جوانا ره طاعت امروز گیر که فردا نیاید جوانی ز پیر
فراغ دلت هست و نیروی تن چو میدان فراخست گوئی بزن من آن روز را قدر نشناختم
بدانستم اکنون که در باختم [illegible]
[illegible] بلهو ولعب و خورد و خواب [illegible]

دیگرا له صد حیف که با سر جهاندیده بودم روزی که رسیدیم بایام جوانان
صاحب شعور را لازم است که از اوضاع پیران شکسته را آینه صورت احوال خود ساخته
پیش از آنکه کار خود را از [illegible] استنباط نماید [illegible]
[illegible] شباب [illegible] که گزارش یافت [illegible]
[illegible] آفتاب اقبال طالع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روایت [illegible] آدمی به پیری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تا رسیده میوه بسا میوه که خام از درخت میریزد **مولفه** [illegible]
روند [illegible]
ایشان [illegible] روایت که حضرت [illegible]
علی نبینا و علیه السلام چون جوانان گذشتی گفتی [illegible]
[illegible]
[illegible]
جوانان [illegible] سفر عقبی با یام پیری

بنظام الدهر

یا ابنت قد رأیت من موضع بنی قد ذاق لذت حاصل آنکه ای پدر دیدی که از من
کو جگر آن نیز شربت مرگ چشیده یعنی چون مرگ را ای خورده و بزرگ است و نیز
از منزل البقا بار رحیل باید بست طی طریق باید کرد استغراق داشتن و کار خود را
از امروز بفردا گذاشتن وجهی ندا اشته باشد پس حضرت زکریا بتصدیق قول او نمود
و والده ماجده یحیی را بیافتن جامه و کلاه پشمین که در ان وقت لباس اهل عبادت بود
امر فرمود پس با در سرانجام آنها نموده آنرا لی برد ملابس زینت ساز آن
و تقوی ملتبس نهاکرده مانند آفتاب با دل و جان الشریف
و کوه در سلک زهاد و عباد بمقام قیض باک انتظام یافت تا آنکه اثر درشتی آن لباس
پلاس در تن نازک لطیف کشاکش رسیده و جسم لطیف شریفش از آن ریاضت نزار
نزار و ضعیف گردید روزی برخود نگریسته از ملاحظه نحافت و مشاهده آن لاغری
گریان گشت ندا آمد از جلیل و جل ای یحیی [illegible]
و اطلعت علی النار اطلاعه لتدرعت مدرعة الحدید فضلا عن المنسوج خلاصه معنی اینکه ای یحیی
میگرید از لاغری جسم خود و بسو کند بعزت و بزرگواری من اگر یکبار بر آتش جهنم مطلع گردی
هر آینه پیراهن آهن در خواهی کرد یعنی برای ریاضت بنوشی چه جای پیراهن بافته یا پیراهن
اختلاف النسخ پس حضرت یحیی چندان گریست که اشک گوشت دو گونه روی انور در او
خورده و سوراخ شده و دندانها ظاهر گردید و آنچه از والده ماجده وی رسیده نزد او داده و در حال آن
اجتماع نموده حضرت یحیی از ان کلمات اخبار فرموده کیفیت ادراک ان نمود و چون ان
لباس و نقاشان در و دیوار جسم خاکی لباس که پیوسته آینه خودبینی است از نظر
از آرایش معنی و حسن سیرت نموده همگی را اصلاح ظاهر دست ... صورت ... نگار ...

القصه حضرت زکریا گفت یا بنی انما دعوت الله ان یهبک لی لتقر بک عینی یعنی ای پسرک من چه چیز ترا باینهمه رنج و ریاضت داعی شده و
من از ای همین از خدا درخواست نمودم که ترا بمن عطا کند که چشم من بتو روشن گردد حضرت یحیی گفت تو مرا باین امر کرده ذکریا از و دیگر گفت چه گفتی
ان بین الجنة والنار لعقبة لا یجوزها الا البکاؤن من خشیة الله یعنی میان بهشت و دوزخ گریوه ایست که از ان نمیگذرند مگر گریه کنندگان از ترس خدا
ای جنین است پس جهد کن و کار تو غیر کار منست یعنی حال تو قسم دیگر است
یحیی برخاسته مدرعه خود را افشاند که روانه شود ما در و پدر گفت از ان جهت که
تدبر ای تو مرتب زمه کرده نهای او بیاننده رطوبت اشک را بر چشمش
گشته ما در دو پاره نمد ترتیب داده بر روی آن جراحت بست یکپاره چندان
آنها تر شده پس یحیی آستین برزده ان را فشرد چنانکه اشک از میان انگشتان او
فرو ریخت حضرت زکریا از دیدن آن حال جگرگداز طاقت پرداز متوجه درگاه
خدا و پناه گشته گفت اللهم ان هذا ابنی و هذه دموع عینیه وانت ارحم الراحمین
یعنی خداوندا این پسر منست و این اشک چشمهای اوست و تو رحم کننده ترین رحم
کنندگانی حضرت زکریا هرگاه میخواست که برای بنی اسرائیل وعظ گوید زلال نصایح
غبار غفلت از چهره ضمیر ایشان شوید برراست و چپ مینگریست اگر یحیی حاضر بود زبان
بحرف جنت و نار نمی گشود روزی بدستور بنی اسرائیل را موعظه میکرد حضرت
یحیی آمده سر خود را بعبا پیچیده در میان مردم نشست حضرت زکریا یحیی را ندید

پس مادر بیرون رفته در طلب یحیی گشت تا بجمعی از جوانان بنی اسرائیل گذشت گفتند
ای مادر یحیی اراده کجا داری گفت میخواهم فرزندم یحیی را جستجو کنم ذکر آتش نزد او شده
دل از آن گرفته شوریده و دیوانه بیرون رفته پس آن جوانان نیز در طلب یحیی با او متفق گشته پرداختند
تا بشبانی رسیدند آن ضعیفه گفت ای شبان جوانی چنین و چنین دیدی گفت یا
ذکریا دا یحیی را گفت آری دیر رفت سخن آتش نزد او گفته شد و لهذا شوریده دل
بیرون رفته شبان گفت همین ساعت من او را در فلان جا واگذاشتم پاهای خود در آب
گذاشته و سر و چشم بسوی آسمان داشته میگفت و عزتک مولائی لا ذقت بارد الشراب
حتی انظر الی منزلتی منک حاصل معنی آنکه سوگند بعزت تو ای مولای من که آب خنک
نچشم تا منزلت و مقام خود را که نزد تو دارم ببینم القصه آن جوانان بر گشته آن یگانه را
با قهر نزدیک وی رفت مادرش گرفته بیان دو دستان نهاده در برابر او [illegible]
بخانه رود حضرت یحیی بجا فرمان دار گشته بادی بمنزل آمد مادر کند من مدعی موی
پوشیدن مدرعه شال که از مو ترا زانست با وی عرض کرد و قبول نمود و طعام عدس را
طبخ کرده تناول نمود پس خوابید و چنان خواب [illegible]
که مرا بعضی نمازهای خود بیا باشد که از وی فوت شده باشد پس در خواب ندا ای
که یا یحیی بن زکریا [illegible]
[illegible] من جواری بهتر از جوار من پس [illegible]
جای جسته گفت یا رب اقلنی عثرتی الهی فوعزتک لا استظل بظل سوی [illegible]

بلکه ما را برای کار دیگر آفریده‌اند و چون یحیی به پنج رسید سال بوجود گرایش در ریاضت و جد
گذشته بیچاره از نار و گریان روز و شب و روز در آتش جانسوز خوف کباب بریان معمود
باری گفته که ای یحیی تو هرگز دامن بندگان از لوث [illegible] نیالوده بلکه اندیشه آن نیز
نموده و همیشه بگزارش طاعت و عبادت کوشش نموده سبب [illegible]
طاعت من بسیار تا بعبادت ابلیس رسید و چون او در سیاق علم الهی شقی بود [illegible]
او را فایده نموده من از عاقبت کار میترسم که مبادا از جمله اشقیا باشم الحاصل جوانان
خود [illegible] سود و زیان [illegible] ایام جوانی [illegible]
هستی خویشتن را در گلشن [illegible] و آب دیده [illegible]
[illegible]
[illegible] جامهای پلاس [illegible]
[illegible]
اینجا به نهایت کوشیده‌اند [illegible]
[illegible]
علائق [illegible] چون [illegible]
[illegible] و نیز از جمله حکایات که جوانان کودک [illegible]
[illegible] حکایت که از بهلول منقول است
گفت روزی در بعضی از شوارع بصره جمعی کودکان دیدم که گرد دکانی [illegible]
[illegible]
ایشان [illegible]

تضرع و زاری بنده گان برای آنکه بر دست توکل و اعتماد ایشان نهی انگشتی که چون
امیدواری ایشان امیدوار نبوده باشد آن به خطا نکنند و البته بحصول می رسند چون
کلام بآخر رسید بیهوش افتاده بر زمین آن کنار گرفتم و خاک از روی او پاک کردم تا
چون بهوش آمد گفتم ای پسر ترا چه شده که تو کودک خورد سال و از گناهی نترسیده گفت
الیک عنی یا بهلول انی رایت الله تعالی توقد النار بالحطب الکبار فلا تتقد الا بالصغار و انا
اخشی ان اکون من صغار حطب جهنم یعنی دور شو از من ای بهلول بدرستیکه من یا در خود را
دیدم که آتش می افروخت با هیزم درشت و آن در نمی گرفت مگر بهیزم ریزه و من میترسم که
از هیزمهای کوچک دوزخ باشم بهلول گوید چون از این سخن فارغ شد من بیهوش در افتادم
چون بهوش آمدم نظر کردم و کسانی که در آن کودک را بازشناختم از ایشان رسیدم که این
کیست گفتند نشناختی او را گفتم نه گفتند از اولاد حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
میدانم بود که آن کوچک با آن رنگ کوچک ما که از اهل بیت عصمت و کرامت و اجلال
نجوم زاهره فلک امامت باشد و بجز این عجایب از ذرات والدی توقد النار بالحطب
الکبار تا آخر خالی از اشکالی نیست چه با بلوغ از بیم مواخذه و عذاب فارغ است و از آن
طرف امکان ندارد که آنکه بلوغ رسیده و مکلف گردیده باشد و بهلول او را کودک خورد
سال از باب لغه خوانده باشد چنانکه متعارف است که جوانان کم سن را میگویند و هنوز
کودکی و غرض بهلول این باشد که بر تو هنوز آن قدر وقت نگذشته که از تکالیف بیهوده دامن
چهره بوشته گناهی آورده باشی ببرد خوف و گریه برای چیست و مرادی از جواب ضروری کر
که دیگر متبر منم فرمانی کرده شود هم بر گرسنگی و جاهلی معاف نداشته بدان معذب ساخته
آتش جهنم که بحکم وقودها الناس و الحجارة اد ستان هیزم را ماننده نسبت بیابد از اصل
هیز نسبت بهیزم بخورد باشد بهیزم درشت دویم آنکه خوف می از عذاب آباعتبار

عرش ضداد خود از آنکه برای حساب واداشته شده و خلایق برای حساب محشور گردیده و من در این میان نام
دکوبا می بینم

و گویا اهل آتش را می بینم که در آن معذب شده و فریاد میکنند و گویا الحال می شنوم
فریاد و خروش آتش را که در گوشهای من میکردد پس از آن خطاب باصحاب نموده و
که این بنده ایست که خدای تعالی دل او را بایمان روشن ساخته بود از آن تو چه آن
گشته و مود از آن الزم ما انت علیه یعنی بنجات که هستی بیا پیش و ثابت از دامن مدار
جوان گفت دعا کن برای من یا رسول الله که شهادت روزی من شود با تو یعنی در رکاب تو با
دشمنان دین جهاد کنم و بانیل شهادت فایز گردم پس آنحضرت از آن دعا در حق او نمود
زمانی گذشت که در بعضی از غزوات پیغمبر بیرون رفت یعنی از شهر مدینه برای سفر سعادت اثر از صف قتال
جهاد مبارزت نمود و بعد از ده نفر که شهید شدند آن جوان بدرجه رسید و ادراک درجه بلند شهادت
نمود و او دهم ایشان بود و نیز یکی از دوستان حکایت نموده که در کوهساری جوانی را دیدم که رنگ
شکسته و زرد گشته و چشمهایش خشکی فرو رفته اعضایش در تعب و اشکش بر رخسار
روان گفتم چه کسی گفت بنده از آقای خود گریخته گفتم چیست که مولای خود باز نگشت نمی
نمایی و طلب عفو نمی نمائی گفت عذر محتاج بحجت است و چه عذر گویم کسی که مرا با تقصیر
در گفت گفتم توسل بکسی جوی که نزد وی شفاعت تو نماید گفت همه شفیعان از وی
میترسند و چرا آدم زدن مدارند گفتم مولای تو کیست گفت مولای من آنکسیست که مرا در
پرورده و نعمت او بوده ام و چون بزرگ شدم نافرمانی و مخالفت او نمودم هر چه
کرد و فا کرد و هر چه برای من شد بعمل آورد با اینهمه لطف و احسان که از او دیدم
در پیش نظر او معصیت او ورزیدم و اکنون از حسن فعال او و قبح اعمال من گفتم با جان خود
مدارا کن که مبادا باشد که آتش خوف ترا گداز داد و هلاک سازد گفت آتش خوف
او سوختن مرا بهتر است و دید که من از آن افعی و خوش شد کرد و غرض غرض اقبال

چرا جوانی را پیرانه در بازیم و در عوض کی خود را موزی سازیم چند روزی بعیش و عشرت
گذرانیم و لب بر لب دختر رز نهاده کام دل از روزگار ستانیم و چون پیر گردیم
در توبه باز و روزگار دراز آنکه تلافی گذشتها آسانست و با توبه و انابت عصیان و
طاعت یکسانست و اگر جوانان صنایع روزگار رجا بسیل بهمین تصور فاسد و خیال باطل خود را
فریب داده پای جرأت از جرم ادب و عیب دیگر پیش نهاده اند و بطلان این تصور
رضا جان تأمل و تفکر از چند وجه ظاهرست اول آنکه از انجا که انبیا و دین علیهم السلام
بوضوح رسیده چنانکه در اوایل باب این کتاب مفصلا مذکور گردیده که دل بمنزلهٔ آینهٔ
سفیدی هست و از ارتکاب گناه در آن سفیدی نقطهٔ سیاهی بهم میرسد اگر توبه کرد آن سیاهی
زایل میشود و چون آن سفیدی پوشیده شد صاحب آن هرگز بخیر باز گشت نمی کند
یعنی توفیق توبه دیگر نمی یابد پس جوانان لاابالی را در ارتکاب مناهی چندین مصر
بودن و بگفتار بی کذب و خلاف ائمه اطهار التفات نکرده در توبه و تلافی بوعدهٔ
نفس دروغ گو و لاف اعتماد نمودن از عقل و شعور بغایت دورست دیگر آنکه
بعمر زندگانی که شمه از بیوفایی و بی اعتباری آن در مطلب ثانی گزارش
یافت چه اعتماد است که عاقل هوشیار یک نگاه وار چشم داشت ثبات
و قرار از آن داشته باشد چه جای مدت جوانی را بکام دل گذرانیدن و جان
خود را از آفات و عاهات و امراض و حوادث گوناگون از حد فزودن که از درد
دیوار روزگاری بار و ر نهاد رسیدن و بهزار زحمت و خون دل خود را بسر منزل
پیری رسانیدن و بعد از آن خود را بوادی توبه و انابت افکندن و خار خار
شهوات را که سالها در زمین طبیعت ریشه محکم ساخته یک یک

یا از حکمای

یا از حکمای انروزگار شنیده بود که اسبی که بفلان صفت و فلان نشان موصوف باشد
بغایت مبارک و میمون و صاحب آن بسیار طویل العمر و از هر گونه بلا و آسیبی مصون و مأمون میباشد
وصول بسر منزل آن مأمول بو رشته سعی طلب بهر جانب میتاخت و حکام و عمال ممالک را
بتحصیل مرکبی چنین مأمور میساخت و چون خدام آن شاهنشاه در روزگاری بسیار
را اسبی با آن صفات که در خاطر بود مدتی بود حصول آن در عقدهٔ تأخیر ماند چنان مرکبی
بعرصهٔ وجود جلوه گر نیشد و دیدها وقتی در نقص ملا و در حقیقت آمد افراد بحصول
فرده آنرا بپای دشاه رسانید چون شاه آنرا از اقبال خود شمرد القصه بعد از آنکه
آن مرکب بی نظیر بپایهٔ سریر رسید و دشاه بر انعامات و نشانها نهاده آئینه
گردید روزی محمود و ساعتی مسعود جهت سواری آن گزیدند و در انتظار خورش آن یکتا ببندند
و لکن بانصلاد آتشکی شدید شتند بادشاه شوق تمام زحا رسته خورشید
پای در رکاب نهاده از سواری آن مراقبال خورشید تمثال سپهر کمال جمشید
ساران حلقهٔ رکاب خضر آسا آب طول عمر نوشش نماید که در ربوقت آن
بد خویی نموده لگدی بجانب بادشاه انداخت و بکاسهٔ سر آن همه آمده مغزش بر پریشان
حکم قضا خیال خامی که صبح و شام در دماغ می پخت چنین آن
و آن دریای آتش خور بجای آب حیوة که سالها تشنهٔ طالب آن خاک
در کاسهٔ ارش کرده مجملا دیده روزگار حادثه بسیار دیده
و بسی کاسه کله پربادان مغرور حوادث روزگار



درهوا گرفت و درین نگاه خاطرش رسیده که تیر را نیز بهمین طریق از هوا میتوان گرفت پس
فرمود تیر و کمان آوردند و بدست من دادند و فرمود که تیری بمن بینداز که من گیرم هر
چند از آن حرکت ابا نمودم و از آن حضرت استعفا نمودم قبول نکرد و چون مرد بزرگ بود
و در آن بسیار ابرام مینمود و من ناچار برداری چاره نیافتم و تیری چند با صیاد بسیار گاه
از زمین میگاه از بسیار زدی آخر حشم در عالم شراب الحرکت از نظر وی صواب نموده آغاز
دوستی به پرخاش کرده و فرمود دراز درین تیز تیر و کمان را بگیرم و از آن بیچ نهادم چون تیر از کمان
گرفتم ملازمان از گرفتن فرمان داده در درای من رسیده و مرا گرفته نزدیک شیخ آورده الحاصل هم
عجز کردم فقیه بفتاد و دیگر باره تیر و کمان را بدست من داده و خود در مقابل ایستاده و فرمود
تمکن و بینداز و سینه مرا نشان ساز و ببین که چگونه از آن میگیرم با اینهمه مبالغه بار زمین
نموده بالای سر او را بنظر گرفتم و شصت کشیدم دیدم که تیر بلند میگذرد و جستن نمود که تیر را
قضا پیش دستی کرده از ابر حلقوم وی زد چنانکه تیر از و بشد و از پای در آمده و بعد از چند روز
درگذشت القصه شیات آن داده نامردانه و ببرا بر تیر بلای کمان چنین گرفتار ساخت حکایت
و شحنه عزت الهی آنقدر دل پاک را بسبب ملاش خود دیدم که نه برخاک هلاک انداخت نظم
خدنگ بسکالی را … غیرا جزه باشد دشت بخود که دشمن … جنگ
ایکه روزگار رشته بار از نکونه تیر های کمان تعصب جان آدمی بیچاره به پیکان گرفتن
بسیار داده و بر فرضی که کسی از جهه … حکمت که عامل مرض شده عقل
زود ابی صیب آن مرض پیاده و چار گشته از اول چنان پیش شعور خواهد که دیگر

در وادی زندگی از شارع جسته کی قدم بیرون نگذاشته باشد و … ترش
کشاکش فکر زلف وکاکل نه گشته و دیده … ترش بسوی شاهدان آواره نگردد …
باشد دست … ریاضت پیش دامان نامحرم نسوده و دامن پاک نهاد خویش به ننگ … آلوده
باشد و چون ادراک مرتبه جوانی که با صفات متصف باشد … توانند نمود که آورده اند که
همچنین مرتبه جوانان … برسد و چنانکه … صدق …
کرامت میشود و در روضه ای عز و جل … بعضی از فرشتگان …
ثمره این کمالات نتیجه این … که عهد جوانی بسیار عزیز و … بر باد بود
و مستی و لهو و لعب و نفس پرستی گذرانیدن غبنی است فاحش و خسرانی است عظیم
است حضرت کریم متعال و حکیم لم یزل و لا یزال که فقر …
که بحکم حدیث نبوی که الشباب شعبة من الجنون … است عاقل و هوشیار
و در تحمل برومند عمر و زندگانی با ثمار سعادت در جهانی …
گردانا د بالنبی و آله الامجاد و در اثنای … که در عمر شریف … فضل … است …
که بشهرستان عالم فانی مراحل پیشتر و قبایحات ارتکاب … و فسوق در آن …
بیشتر است چه در بیوقت فراش تا توانی بساط چیده و هوسهای جوانی را از نشته
خاطر … برمی چیند و آتش … شهوت … نفسانی …
گشته دم بدم از شدت فرو می نشیند نظامی نشاط عمر باشد تا چهل سال چهل
چون شد فرو ریزد پر و بال … پس از پنجه نباشد تندرستی بصر کندی …

وا نوشته مآل خود تراند افتاد لولو گرش عمر شب زنده غفلت گشته زور رنه جاری جار
کا بنک ای رهروان اعلام هر صبح شد وقت بستن بارست پس آدمی چون بسن
رسیده باید چون ایام کهولت باکلشن حیات رسیده باید که هوای جوانی را از سر بیرون کرده
کل وجود را رفته رفته از بار علایق دنیوی سبکبار سازد و مرد بزرگ هوسهای نگارنگ
شوخ و شنگ را مانند برگ کل خزان بهم برزد از خود افشانده بسازد برگ سفر با گذر برگ
برداز و چون حبابی بر آب تا بر آرزوهای شباب را چون کل جعفری بسر و پا واسوختگی
هم سوزد و چهره لاله بر وراماند از انفعال بتحصیل رنگ نجات برافروزد
چون تاج خروس از زوال آفتاب عمر آتش بیتابی برکند و مانند
عروس ارحجت طول آمال با اشک خونین سر تنفعل پیش افکند طبع سرکشش کردن
از آتش هوس کلهای خریفی روز بروز طریق شکستگی و افتادگی پیش گیرد و
آتش حرص و آزش چون حرارت تموز از دم سرد فصل خزان کهولت
انطفا پذیرد از سستی دوا لها کار آخرت خود محکم سازد و از زر سفید موی
پرورد اما انسان ظلوم جهول از آن کم بخت تر دل سخت تر است که اگر
رفتن جوانی که گل سرسبد باغ زندگانی است غیب ری نیاطرش نشنید و در
دو مویی که گرگ و میش صبحگاه پیری و روز نشست بساط عشرت بزم شبابست
هر چند بلکه اگر مرگ را معاینه دیده باشد که چشم از آن پوشیده و خود را
هنوز در آغاز جوانی انگاشته همچنان در تهیه اسباب عیش و کامرانی بیجا می کشد

نجاح و لجاج بتکلیف سربلندی داده با اقتضای جهالت نا در اشتغال لهو و
لعب و شهوات نفسانی همیشه کار آخرت خود را معوق داشته از امروز بفردا و از
جوانی به پیری گذاشته که چون ایام پیری سفید شته در خاج خواهم کرد و خود را
زیر بار تکالیف شرعیه خواهم برآورد و نمی داند که در پیری که صبح صادق را وقت غروب
آفتاب حیات را از ذلت غروبت خود را بچه خیر بازی بینه و خود را سبک ساز و
دیگر کدام و قت می اندازد و سخن همانست که طفلی بستی خواب و مستی پیری سستی پس خدا
را کی پرستی لولولی نهان ای اهر بیگاه شد آفتاب عمر سوی چاه شد جهد کن
ای تیره جان تیره بخت زانکه در پیش است راهی سخت سخت اینده ذرک را که
است نود تیر افشانی مکن از راه چون سالها که گشت و وقت گشت نه جز زیارت
فعل زشت نه این بکو فردا که فردا هم گذشت تا بکلی نگذرد ایام گشت
بر چراغ خویش روشن سازدو پیش از آن کز تو برارد مرگ دود در اما
رحمة الله ارسیته اند جان فشرافت بخشد زمین نبوت حضرت احمد بن محمد بن علی
مرویست که من احسن فیما بقی من عمره لم یؤاخذ بما مضی من ذنبه و من اساء
فیما بقی من عمره اخذ بالاول والآخر حاصل معنی اینکه هر کس در باقی عمر خود نیکی و
اعمال صالحه کند او را بآنچه گذشته است مواخذه نمی نمایند و کسی که در باقی
عمر بدی و معاصی ورزشت ارا با همه گناهای کج او اول و اخر او اخر مواخذه می نمایند
در بحر غفلت و دام از اهل دنیا وا اول آن حضرت علی مرتضی علیه السلام منقولست که بقیة عمر المرء

و از حضرت سید المرسلین و مخاطب بخطاب و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین صلی الله
علیه و آله مرویست که حق تعالی میفرماید که بعزت و جلال من و بحق احتیاج خلق بمن
من شرم میدارم از بندگان و کنیزان من که در اسلام پیر شده باشند که
ایشان را عذاب کنم بعد از آن حضرت گریستند سبب گریه پرسیدند فرمودند
میگریم که حق تعالی از بندگان شرم میدارد و بندگان از وی شرم نمیدارند ای اهل
حضرت کریم متعال از موی سفید پیران که صد سال شرم میدارد که ایشان را معذب
سازد پیران نیز بباید که از عظمت و جلال او تعالی شانه شرم کرده نفس را از
اعمال ناشایست لا طائل باز دارند و قدم جرأت و جسارت بر حدود بحکم مخالفت او امر
حضرت او نگذارند و از علایق نفسانی وارسته آیین ... را چنانکه باید بگان
بپذیرند و بگشتن ... ظاهری و باطنی ایام پیری را دررست ... داشته هوسها و
خواهشهای جوانی را در گور زنده بپوشیده نیست که عمر گرامی ابلهی و لعب در ایام جوانی
چشم بازی گوشی اشعار خود ساختن بعد از شکستگی در هر حال و تا عمر از آدمی
ناخوش است و در ایام پیری زشت و ناخوشتر از حضرت اقدس نبی صلی الله
مرویست که ان الله یبغض ابن السبعین الطرف ابن العشرین حاصل معنی آنکه خدای
تعالی دشمن میدارد هفتاد ساله را که بطرز و طریق بیست ساله باشد و نیز از انحضرت صلی الله
علیه و آله خبرست که خیر شبابکم من تشبه بکهولکم و شر کهولکم من تشبه
بشبابکم ملخص سخن که بهترین جوانان شما آنست که خود را به پیران شبیه سازد و بدترین پیران شما

ابناء الاربعین

ابناء الاربعین زرع قد دنا حصاده ابناء الخمسین ماذا قدمتم و ما اخرتم ابناء الستین زرع
آن حصاده ابناء السبعین عدوا انفسکم فی الموتی ابناء الثمانین اتتکم الساعة و انتم غافلون
محصل معنی آنکه هر شب منادی حق تعالی را فرشته ایست که هر شب از عالم بالا فرود آید و
ندا میکند که ای بیست سالگان کوشش کنید ای سی سالگان زندگی دنیا شما را مغرور نسازد ای
چهل سالگان ای روزی که با خداوند خود ملاقات خواهید نمود چه مهیا کرده اید ای
پنجاه سالگان آمد شما را ترساننده و تحمل مراد پیریست چنانکه در کریمه و جاءکم النذیر
بعضی گفته اند ای شصت سالگان وقت درودن کشتهای رسیده شماست که مراد از کشت
اعمال است ای شصت سالگان که شما به کشته اید که زرد و خشک گردیده و وقت
درودن آن رسیده است ای هفتاد سالگان ندا کرده شما را پس
اجابت نمایید ای هشتاد سالگان ساعت معهود موعود یعنی وقت مرگ آمد
و شما غافلید ... مجملا چون سر از خیال جوانی و کلکلت گذرانید گوش
کار ... بسر آمده و آدمی بنزد بان ... پایه بلند پیری که گویه مرگ ...
بام شهر ... باکان در نظر است بر امد کاری که در این وقت از وی سزاوار است ... احوال
مناسب ... تذلل و تضرع بدرگاه الهیست و از زلات و تقصیرات گذشته
عذر ... امروز که ... روز مرگ ... همیشه ... نظر داشتن ...
عصا صفت قدم شماره بر داشتن چون نور دیدگان خود از ... دنیا ...
کشیدن و مانند دست و پای خویش از هم گسستن ...

دایم هر بی مرادت ان یعنی گسستگی و آرمیدگی نفس از فوت امری را هر چه
مانده آمدن هرگاه می شنیدم ذکر خدا میکنم و بهروقت که بخورم شکر او تمام ضمانم
صفت خود داشا دارم و آنرا از مغتنمات میشمارم المراد ریخت بر خاک هر
شراب بزرگی شایه این چه عذر دارم روساز و درآخر طرفه آنکه آدمی از فوت
میباید تمام گسستگی و وارستگی باشد مرا با پیوستگی و بستگی چه باشد و در نفس کی
از زمین طبیعت بکند تخم و سبب آرزوها در ان جا چنانکه برگزیده پیرو
نوردیده هر دو جهان اعنی حضرت رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده اند که یهرم
ابن آدم و تشب فیه خصلتان الحرص و الامل یعنی فرزند آدم پیر میشود و دو صفت در او جوان
میگردد یکی حرص و دیگری امل که بیچاره بعقل آرزو دنیا خود را فریفته
شفا داشته ... درست بطمع کرده و فهمیده اند که وقت ...
نه جمع کردن ... دوزان ... اعمال ...
گذاشتن ... بلا که ... زمان ... در ...
خود برداشتن است نه در طلب دنیا جان هرکه ... چه اکابر گفته اند که الهرم
الهدم یعنی پیری ... چرا ... آدمی ...
... پس ... تنگ نفسی و چشم ...
ساز ... بانجام مهام ... ضروری ...
پایی ... چشم و گوش ...

درحقیقت همیشه بی چیزی بود برای این مطلب که اکنون در پیش است اما از انبیا و اولیا و ...
رسیده معلوم کرده که زندگی چه قدر عزیز و بهاست و ثانیا آنکه چه مقدار ...
نفاست و ثالثا آنکه آدمی با توسط یا دم که بخیر تذکر اعتباری
آن ... و رابعا آنکه فضول اوقات آخر از تضییع تلف نگاهداشته در کار
شایسته صرف باید نمود و بعد از تحریر این مطلب و تذکر این مراتب چون هر کس را ضرورت
که آن ... را با فضل و ثواب و حدود و آداب هرکی چنانکه باید داند تا که ...
بر ... جان ... دنیا نقد فرصت را از روی حسرت بگذرد ...
اتمام رسانند ... اولا ... بان ... خانه ...
نفیسه و ... آن ... از کتب معتبره و از احادیث ائمه طاهرین ...
حجرات ... مصنفات ... درین ... بر اوراق ... در نظر ...
مشتاق جلوه ... هر کس را توفیق ... نقد ...
دل و جان بتجرید ... تمام فرمایند و چون انواع و ... از ان ...
... ازانجمله چهارده قسم که ...
و این مطلب را بچهارده مجلس مطابق فصل ... کرده اند ...
... قسمی از ان می پردازد ... از فضل و عنایت حضرت باری ...
... که ... بر ادای حق هر مقام ...
عیش ... فرمایند حسبی الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر

و طالب هر مقصدی را از سرانجام طریق آن ناچار و هر گاه اعمال و اشتغال جزئیه
چون نجاری و حدادی و کشت کردن باستادی محتاج باشند فکیف در علاج و آمر ضمن
آن علاج کلامیه و ذکر بمعرفت آن در نگیرد و نقاش بدون تعلیم صورت نبندد و در کار
عظیم بزرگوار دینی که جناب آفریدگار که مردان مرد در آن درمانده و در طی طریق آن
خود جهت آنچنین بنفشانده اند بمعرفت الهی و علم با داب عبودیت آن درگاه بنحوی که
پسندیده چگونه صورت می بندد و جمعی که بی بهره معرفت و توشه علم طریق عمل می پیمایند
و با کوری جهل و نادانی قدم در راه بادیه شریعت و سلوک جناب سبحانی میگذارند از جمله
کسانی اند که صاحب دین حنیف و معلم ایشان تکلیف حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
ایشان شده و بزبان وحی ترجمان در باره ایشان فرموده که من عمل بغیر علم کان ما
یفسد اکثر مما یصلح جاهل معنی آنکه کسی که عمل بی علم کند آنچه فاسد و تباه میسازد بیشتر از آن است
که اصلاح میسازد و مرشد طریق هدایت حضرت ولایت علیه السلام نیز از این جماعت
شکایات کرده فرموده که قطع ظهری رجلان من الدنیا رجل عالم اللسان فاسق و رجل
جاهل القلب ناسک هذا یصد بلسانه عن فسقه و هذا بنسکه عن جهله فاتقوا الفاسق من العلماء
و الجاهل من المتعبدین اولئک فتنة کل مفتون ملخص مضمون آنکه دو کس از اهل دنیا
پشت مرا بریده یکی مردی که زبان عالم و باحکام دین ناطق باشد و خود منغمس در اعمال
ناکرده نامعتقد و فاسق بود دوم مردی که دل او جاهل است و از علم و آداب شریعت بیخبر
و بی بصیرت طریق عمل و عبادت بسیار دارد آن یک منع میکند و دفع مینماید بزبان

و لیکن دست بر روی این خرقه که جسم است میمالیدم گفت چه کار است که چنین
کرده گفت چهل سال است که پیش کنف نمازهای خود را که در خدمت کرده ام اعاده
کن نیز از مناسبات این مقام حکایت است که در زمان حضرت امام علیه السلام جعفر بن محمد
الصادق علیه السلام بود و عوام و جهال تعظیم او مینمودند و بجهت خصال ریائی سر او
چند آنکه آنحضرت آرزوی ملاقات او در خاطر مبارک بهم رسید تا آنکه در موضعی
او را دیده که خلقی از عوام برگرد وی جمع گشته بودند آنحضرت در گوشه ایستاده
روی از خود را پوشیده که وی را نشناسند و در شیادی و تطامع مینمود و آنحضرت
او را دید و بازیها میکرد و دانست که بدام فریب در می آورد تا آنکه از ایشان جدا شد
و رفت آنجماعت هم نیز متفرق گردیده از پی کار خود رفتند حضرت امام علیه السلام
از دنبال وی میرفت آنمرد هیچ درنگ نکرد تا بجائی رسید و دیگری را غافل کرده
دو گرده نان از دکان وی دزدید و از آنجا درگذشته بشخصی رسید که انار داشت
دو انار غافل ساخته دزدید و زیر ردای خود داشت آنحضرت از آن
متعجب بود و همچنان از عقب وی میرفت تا گذارش به بیماری افتاد آن دو گرده نان
و دو انار را پیش آن بیمار نهاد و رفت در بیرون شهر به بقعه رسید و در آنجا که کسی
نبود آنحضرت پیش رفته با وی تکلم نمود و از مضمون آن دو فرمود که ای بنده خدا امروز
سخن وصف تو شنیده بودم خواهان ملاقات تو گردیدم پس با تو ملاقات کردم و لیکن
از امری که دل مرا مشغول ساخته یعنی از نگرانی فارغ نمیگردم

که انما یتقبل الله من المتقین یعنی اینست و جز این نیست که قبول میکند خدای از پرهیزگاران
مهر بیشکه وقتی که دو کرده دزدیده می دو کنا شد و چون دو دانا در دزدیده آن تیر دو کنده
شد و وقتی که آنها با نفیر صاحب داد بجا از صاحب آنها جب رکنا و دیگر بر آن چهار کس
افزودی و جمل سنه و اینجا که از روایتی استخراج شده که در تفسیر حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست و بعد از نقل حکایات این جماعت
که مثل هذا الذی ولی الحسنة المسکنة لیفتنون و یضلون یعنی مردمان مثل این نادان اشخاص
ناخوش خود گمراه میشوند و دیگر آنرا گمراه میکنند ای حاصل بادی علم برادی عمل اقتادن
خود و هر بلای راه بسته که نهادن فساد چنین غلطهای سواد و منع اینکه ضلالتهای عظمی
میکرد و بس کافر عباد را که بصنوف عبادت مکلف و بتشریف این کرامات مشرف ساخت
که در تحصیل علوم دینیه بذل جهد در اجر در اسمیه به مصاف ارند ولی چراغ معرفت
پای سعی بساحت اقامت آن گذارد و **اوصه** علم بال است مرغ جانت را به سپهران
روانت را دل علم چشم به نور آید مرد نادان نگردی دور است نیست آب حیاتت
نیست با نجات جز دانش دین دانش بنام شود دین علم که تمام شود و در
مراج علوم و هادی منهاج ادب سوم یعنی حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله در کافی
مرویست که طلب العلم فریضة علی کل مسلم الا ان الله یحب بغاة العلم حاصل معنی اینکه طلب
علم بر هر مسلم واجبست که ترک آن معذب و معاقب میگردد و آگاه باشید که بدرستیکه
خدای تعالی دوست میدارد طالبان علم را و نیز در کافی از امیر کرده اول فضل و الکام و ما در چشمه

علیکم بالتفقه فی دین الله و لا تکونوا اعرابا فانه من لم یتفقه فی دین الله لم ینظر الله
الیه یوم القیمة و لم یزک له عملا خلاصه معنی اینکه بر شما باد تفقه و اکتساب علم دین
خدا و مباشید مانند عربان صحرائیه که احکام دین نمیدانند چه بدرستیکه هر کس تحصیل علم
دین نکند خدای تعالی بنظر رحمت شفقت بسوی او ننگرد در روز قیامت و هیچ عمل او را
پاکیزه و پسندیده نگرداند و هم از انجاب در آن کتاب مرویست که لا یقبل الله عملا الا
الی آخر الحدیث یعنی قبول نمیکند خدای تعالی هیچ عملی را مگر به شناختن طریق گذاردن آن و نیز در کافی
مذکور است که از تعلم فرایض و سنن حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسیده که قال ایسع الناس
ترک المسئلة عما یحتاجون الیه مضمون سخن اینکه آیا جایز است مردمان را که ترک سوال کنند از
محتاجند آن یعنی احکام دین فرمود نه مجملا هر صاحب توفیقی که پرتو آفتاب عنایت
دلش تافته و مذاق جانش چاشنی درد دین دریافته است نخواهد و آرام نگیرد تا مرض جهل
در وادی کوری دل ابتر بیابان رساند و با یمن عصای راهنمای هدایت انتهای خود را از
چاهسار مهلکه طرات شبهات بسلامت گذرانده تا مرغ دلش در زوشت هوای جانفزای طلب در اوج
باشد و همت گاه و بیگاه در نشیب و فرار از این راه در تک و تاز و موج حسیر که غرض تحصیل
علم از چمن حسن برناز خرمن لطف تازه خوشه آید و دود چراغ مدرسه اشرش دیده شوق
از هر غمزه زلف نیاز بدار سلسله مرتبه میباید طایر هوشش پروانه وار برگرد چراغ علم
افروز کتاب الهی همیشه طیار باشد و گلچین شوقش دامن حافظه در کف ارجای چمن
کتب اربعه حدیث پر دسته بسیار شکسته خیال جهان پیمایش در ظلمات سواد خطوط

زنگ از دل بزدود و نور ایمان بر دلش تافت و در وی چشمه از لاک در فاطر
فرح فرو بکشید و ازو در شوق یافت از غیر آن شوق کار بجایی رسید که خورد و خواب و آشامیدنی
بر وی گوارا نمیکرد و بعد ازین نیز آن خود بود کتابی یعنی نوشته دید که از سقف خانه آویخته
بود از مادر سوال نمود که این نوشته چیست گفت ای روزبه ما آنرا از غیبگاه باز بستیم
این نوشته را از کجا دیدیم یعنی بیش بود و در حقیقت این اطلاع ندارم پس روزبه
این کار را که حضرت الکشته سلمان را حبس کرده تا شب برآمد و بیرون دوید خفیه نشسته رکوان
آن نوشته را گرفت و خواند و آن عهدنامه بود با دم مشتمل بر ذکر نبوت حضرت
محمدی و بعضی از اوصاف نبوت و فضایل آن سرور صلی الله علیه و آله و سلمان قبل از آن
آن کتاب بزبان عربی عارف بود و قدر اصلی آنرا دوزنه را فهمید حقیقت ای کی گفت
فرمود القصه سلمان از خواندن آن عهدنامه بیهوش گشته آتش شوقش از آن سر
کشید و ترک کیش اعتقاد دین ایشان گرفت پدر و مادرش بر آن اطلاع یافتند
و او را گرفته در چاه عمیق انداختند و گفتند ازین عقیده برگرد و اگر نه ترا بقتل رسانیم
سلمان گفت هرچه خواهید کنید که دوستی محمد از سینه من بیرون نمیرود و مدتی در آن
چاه محبوس بود و بغیر نانی که گاهی برای میرسید از آن معیشت میبود تا آنکه مدت حبس دراز
و دراز کشید پس دست استغاثه بحبل المتین و صاله که تمسک افتادگان چاه و سال
هر که مصیبت بلاست زده گفت یا رب انک حبیبت محمداً و وصیه الا بحق ... شیعته
عجل فرجی و ارحمنی مما انا فیه محصل مضمون آنکه خداوندا براستی که تو محمد و جانشین او را

سلمان گفت

سلمان گفت مرا که میگذاری گفت کسی را نمیشناسم که آنچه من میگویم گوید مگر راهبی در
اسکندریه پس چون نزد وی روی از من او را سلام برسان و این لوح را بوی ده و
چون وفات نمود سلمان بدستور او را غسل داد و کفن و دفن کرد و آن لوح را برگرفته
رو باسکندریه آورد و بصومعه آن راهب رفت ... این کلمات بزبان جاری ساخت که اشهد
ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمداً حبیب الله و بشارت برو و گفت
رسید تو روزی بکوه آن لوح را بجا برده و دو سال دیگر بخدمت او اشتغال نمود و چون
او را نیز وقت رحلت شد سلمان گفت مرا که میگذاری گفت در دنیا کسی را نمیشناسم که
بمقاله من قایل باشد و وقت آن شده که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب متولد گردد پس او را
چون دریابی از من سلام برسان و این لوح را بوی ده القصه سلمان بعد از تجهیز وی لوح برداشته
از آنجا برآمد و با جمعی رفیق شد و ایشان را گفت ای قوم شما خوردنی و آشامیدنی مرا کفایت
کنید تا من خدمت شما را کفایت کنم قبول کردند پس چون وقت اکل شد گوسفندی را بستند
چندان زدند که مرد آنگاه بعضی از آن کباب پاره را بریان کردند و سلمان را نیز بخوردن
آن تکلیف نمودند سلمان از آن امتناع نموده گفت من پسر دیرانیم و دیرانیان گوشت
نمیخورند آن گروه بخشم از آن گفتار سخت آمده و بر او زدند و نزدیک شد که هلاکش سازند
یکی گفت دست از و بدارید تا شراب ایشان حاضر شود او از آن نیز خواهد خورد چون شراب
نخورد آنگاه با وی هرچه خواهید کنید چون شراب حاضر شد او را بشرب آن تکلیف
نمودند گفت من پسر دیرانیم و دیرانیان شراب نخورند پس او را بستند و قصه کشتن وی

ماند و پیوسته دیده آرزو پیش در جستجوی گوهر مقصود دهر پوییده و دشت و کوه زمانه
قربت را در انتظار طلوع آفتاب عالمتاب وجود محمدی میکند تا آنکه روز نخست
ظفر دیدی که معهود بود بر سر راهش باج افکنده تا در ظل او شده و دامن آن
انسان جرعه کش کرده و هم سلمان از آن آب حیات در یافت که می باید پیغمبری میان آن
و آن فرخ شد که بساط ابراهیم رسید ایشان بوده و در صحبت علی و مصطفی و دیگر ابو ذر و مقداد و عمار
طالب و حمزة بن عبد المطلب و زید بن حارثه پس ایشان انوار الهی بودند که ...
تناول میکرده و سلمان از آن شجره وجود آدم بیرون بود که کلوا الخشف ...
علی القوم شتا حاصل معنی آنکه فرمای نور نجم رسید در صاحب خیر نام سائلان چون
این دید طبقی از طلب رطب برداشت و آورده نزد صدرنشین مهمانسرای وجود که آن کفت و نقد
است با خود اندیشید که اگر در بیان ایشان پیغمبری هست صدقه نخواهد خورد و بعضی از آن
نعیم خوان خواهم برد پس حضرت اقدس نبوی نگاه فرموده نخورد و خود از آن پس نموده ...
مستحق امیر المؤمنین علی و حمزه و دیگر از آن اصحاب بود و سلمان با خود گفت این
نشان پیغمبری است پس طبقی دیگر از رطب باز آورده پیش آنحضرت نهاد و گفت این هدیه
آنحضرت دست مبارک دراز کرده فرمود بسم الله بخورید پس تمامی را تناول فرمودند و آن
اکل فرمودند سلمان با خود گفت این نشان دیگر بعد از آن سلمان در قفای او نشست
گردیده میخواست که خاتم نبوت را که آن نیز از علامات است ببیند فهم فرمود و رداء
حسن عنایت از دوش مبارک دور ساخت تا سلمان آن را دیده ...

در اثنا و رتبه بندگی از رقبه آن آزاد و بتحمل بستان فرخنده پی بر داشته و در احادیث
نام بهار و پوشیده نماند که علما در ورقه قصه سلمان رضی الله عنه مختلف ذکر نموده اند
طریق بیان آنرا با قدام اقلام هر کدام بر روشی نموده و آنچه بحث بجز به رفتن طریق
روایتی است که شیخ صدوق رحمه الله در کتاب شفا کمال الدین ایراد فرموده
تحمل مردان مرد و همای جان در راه جست و جوی این چنین سلوک داشته و در طی مراتب
این همه رنج و تعب بر جان خود که اشته اند تا خود را بمنزل التحقیق رسانند و از زمره
پایان جهل نهاد اند ما نند در سودای آن یکبار از شهر و دیار به تعلق میکنند و آنرا
جلای آینه باطن جلای وطن نموده خود را بغربت میکشند سواد شام غربت را در
دیده بصیرت میداند و به چشم حقیقت افروختن چراغ معرفت آتش ریاضت افروخته
و قومی که بخت بجز ایشان جمعی همچنان که ما مقیدند در یک شهر و محله از خانهای خود دام در خانه بمانند
نماز بجماعت را نیز در مجلس مسایل دینیه حتی احکام طهارت و نماز را که هر شبانه روز چند بار
مامورند بقدر ضرورت امر از امور دنیا نگذرند و نه یک دو لحظه از جهت آن
دارند که از کلمات معرفت بوی برده باشند اگر در حسن بساحت کنند بپر دیار را کجا خاطر رسد که

بجستن خدا را دعوی این گشت منبع بنظر خریداری گمره ~ تو ذوق لعل چه بدانی چه دانی
تو شوار این نکته را چه دانی ~ تو ذوق شکسته در بازگشت های ~ عیار نقش ثمر کار را چه دانی
محمل بود که قماش گلعذار از را چه دانی ~ تو در آینه محو چیزی بکنند ~ مقام آب حیات را چه دانی
نبشاد است از دست تو چیزی ~ ترحال خاک را نیز از چه دانی ~ ترا در طلب از جا بر داشت

چون خبر من بهر رسید و برادر او من اتفاق کرده که من از هند بطلب علم بیرون آمده ام
و زبان فارسی آموخته با علما و اصحاب کلام مباحثه کرده ام کس فرستاده و مرا بمجلس خود حاضر
نمود و علما را بر من جمع نمود با من مناظره کردند من ایشان را اعلام نمودم که من از شهر خود
آمده ام بطلب پیغمبری نایم که وصف او در کتابها یافته ام داود من جاسوس گفت که پیغمبر که
وصف او در کتابها دیده کیست نام او چیست گفتم نام او محمد است گفت او پیغمبر ماست
پس از شرایع و احکام دین او سؤال کردم مرا از آنها اعلام نمودند گفتم من میدانم که محمد پیغمبر است
اما معلوم من نیست که او محمدیست که شما وصف میکنید یا نه پس مرا اعلام کنید که او کجاست
تا بخدمت او روم و از علامتها و دلالاتی که نزد منست وی را سؤال کنم اگر همانست که من
میجویم ایمان آورده تصدیق او نمایم گفتند او علیه السلام از دنیا رفته است
گفتم وصی و جانشین او کیست گفتند ابو بکر گفتم این کنیت اوست نامش چیست گفتند
عبدالله بن عثمان نسبش از قریش است گفتم او را بمحمد پیغمبر شما چه نسبت و قرابت
نسبش را گفتند گفتم این آن پیغمبر نیست که من میجویم خلیفه او برادر اوست در دین و
پسر عم او در نسب و شوهر دختر او و پدر فرزندان اوست و این پیغمبر را در تمام روی
زمین نیست غیر از اولاد آنمرد که جانشین اوست چون این سخن از من شنیدند از
جای در آمده بر من شوریدند و گفتند ایها الامیر این از شرک برآمده و کفر و
ضلالت خون او حلال است گفتم ای قوم من دینی دارم و دست از دین خود بر نمیدارم تا آنکه
دینی از دین خود قوی تر نیابم من صفت این پیغمبر را در کتابهائی که خدا بر انبیا خود فرستاده

و آنچه محتاج بآن بودم از نماز و روزه و فرایض از و اخذ کردم پس با او گفتم که در کتابهائی
خود دیده ام که محمد علیه السلام خاتم پیغمبران است که بعد از او پیغمبری نیست و امر دین و فرمانفرمائی
جانب خالق و رعایت خلایق بعد از او با وصی و وارث و جانشین اوست و بعد از آن وصی
نیز با وصی اوست و همچنین تا زوال این امر در اعقاب و آل ایشان جاریست تا دنیا منقضی
گردد پس وصی وصی محمد کیست گفت حسن و بعد از او حسین بعد از آن و بسیاری شمرد تا منتهی بحضرت
صاحب الزمان شد بعد از آن مرا از غایب گشتن آنحضرت اعلام نمود پس مرا همت
جز این نبود که در طلب ناحیه مقدسه نایم یعنی قصر من ای که آفتاب جمالش در آن ناحیه
بسحاب احتجاب نهفته در دم و بغداد که انکارگاه جهان بینه را اعلامات قائم در آن وادی
که خانم مذکور در سنه شصت و چهار یعنی بعد از دولت او در قم شده با اصحاب او
قم صحبت داشت و با این بغداد در خانم حکایت نمود که از بغداد بقصد سیمره
غازم کرده ام و ایستاده بودم در آنچه بقصد طلب آن اشتم تفکر مینمودم که ناگاه
شخصی آمد و گفت تو فلان کسی و نامی که در هند بآن موسوم بودم مذکور ساخت گفتم آری
اجابت کن مولای خود را پس با وی رفتم تا آمد بسرائی و بوستانی ناگاه او را
محیط جهان و چشم و چراغ عالم و عالمیان حضرت صاحب الزمان علیه السلام
نشسته پس بزبان هندی گفت خوش آمدی ای فلان چونست حال تو و چگونه گذاشتی
فلان و فلان را تا آن چهل نفر یعنی چهل نفری که در کشمیر بودند همگی را تعداد نموده و احوال
یکان یکان ایشان سؤال فرمود و بعد از آن مرا با آنچه در باب رسول خدا صلی الله علیه و آله

همه ازین مرغ درزرده و چوب شیرین دنیا نشناخته و کام جانش هرگز لذت
فهمیده که در نیافته طمع کرده که خصایص غیر جوز و مویز ملکات [illegible] نچشیده و مذاق عقل به
اختلاطش با شیر و شکر دانش و کمال آشنا نگردیده اگر دماغ ادراکش ازین گل بهاری بو
کشد و مذاق شعورش ازین حلوای بهره دادند که چشیده حاشا که دست طلب ازان
باز کشیده و بعده خود را همیشه ازان سیر اندکه دیده و بهمین جهت حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
که منهومان لا یشبعان طالب الدنیا و طالب العلم اشاره فرموده حاصل معنی آنکه دو گرسنه اند که هرگز سیر نمیشوند
یکی طالب دنیا و دیگری طالب علم رباعی گنجینه چراغ آرزو ای غافل کن قطع نظر از جمال
یوسف کن انگشتی ازین شهد کمالات بر آن از لذت اگر چو مگس [illegible] کن
الحاصل طالبان کعبه نجاح و مقصد فلاح را در این راه سر قدم ساختن و لشکرکشان اعمال صالح را
در معرکه مردآزمای جهاد نفس اماره تخت علم برافراختن ضرور و ناچار و بحکم حدیث
مشهور اطلبوا العلم ولو بالصین شهر بشهر و دیار بدیار در طلب علم و دین گردیدن و از بحر
و بر [illegible] گوهر پربها برشته حافظ کشیدن نهایت لازم و در کار است [illegible]
برادر گو بگو جستجو کن جستجو مقصد دوم در بیان فضل و شرف علم و ثواب
طلب آن بدانکه راست سنجان میزان نظر و قیمت شناسان جواهر هنر معلوم است که صفت
علم گوهر وجود گرامی آدمیزاد را بمثابه آفتاب و بر آسمان علو شان جناب انسان [illegible]
بجمال این کمال از بهایم و دواب جدا و ممتاز میشود و بآبروی این هنر در محفل [illegible]
مقدم نشین و بزیور قرب سرافراز میگردد کمالات انسانی [illegible]
و شاخساره [illegible] مراد و شاخ [illegible] در ارشاد [illegible]

و هیچ لیس از اراده [illegible] دنیا فکر در آن [illegible] روزه و درس
گفتن و خواندن آن [illegible] ایستادن بعبادت و بان اطاعت و عبادت
خداوند تعالی [illegible] صله رحم بجا می آورند و شناخته میشود حلال و حرام علم امام
و پیشوای عملست و عمل تابع اوست [illegible] محروم میگردند ازان نیکبختان
پس خوشا کسی که خدای تعالی محروم نکرده او را از علم و نصیب خود را ازان [illegible] بدرجات
شرافت علم بر ثروت مال و سایر امور اعتبار [illegible] دنیا [illegible] که اهل دنیا
اینهمه [illegible] در کل [illegible] خود میشمارند [illegible] که خداوند جلیل در صحف
این قول [illegible] و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
[illegible] که بنی اسرائیل [illegible] پادشاهی [illegible]
بودند [illegible] حضرت اشموئیل نبی [illegible] علیه السلام بود [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] که [illegible] جالوت [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل پادشاهی [illegible]
[illegible] در سوره بقره [illegible]
[illegible] ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا قالوا انی یکون له الملک علینا و نحن احق
بالملک منه و لم یؤت سعة من المال قال ان الله اصطفیه علیکم و زاده بسطة فی
العلم و الجسم فالله یؤتی ملکه من یشاء و الله واسع علیم [illegible]

والعلماء باقون ما بقي الدهر اعيانهم مفقودة و امثالهم في القلوب موجوده حاصل معنی حکم
ای کمیل علم بهتر است از مال چه علم پاس تو میدارد و تو پاس مال میداری دیگر آنکه مال از خرج
کردن کم میکند و علم بخرج کردن زیاد میگردد و ای کمیل علم طاعتی است که بآن طاعت
کرده ازین شمار میشود و بآن کسب میکند آدمی طاعت را در وقت حیوة و ذکر جمیل و نام نیک را
بعد از وفات ای کمیل خازنان اموال صاحبان ثروت مرده‌اند و از ایشان اثری باقی نیست
و اهل علم تا روزگاران باشد پاینده خواهند بود اگرچه خود از میان خواهند رفت اما
نقوش و آثار ایشان در دلها خواهد ماند مصرع مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند
الحاصل زینت جاه و مال بر چهره احوال چون رنگ غازه مستعار و بی ثبات و شرافت علم و کمال
مانند زلف و خال بر عارض ذات مستدام و پایدار جمال کمال نه حسن خداداد است که
بر نکوری و پیری باطل شود و فضیلت دانش نه نوشته است که بنوک کلک مرگ از صفحه روزگار
زایل گردد و قبل ازین گذارش یافت که یکی از ملوک بر بقراط که بعلم و دانش در عالم علم
و ترک دنیا مثل او در روزگاران کم بود گذر نموده آن بیدار دل در سرا پرده
معلا فکی خوابیده و نور بکاهش چون دل آگاه از غبار نکاره عالم فقط بارجسم النقاب
پوشیده بود سر و پای برو زد بقراط بر خواسته از آن همه حشمت و شوکت پروا
ننموده و بلوازم تعظیم و تکریم که از رعیت نسبت بملوک متعارف است قیام نکرده اصلا
التفات بآن نمود پادشاه گفت مگر نشناختی که از روابط بندگی بیرون رفتی گفت
ولیکن در تو طبع جاری یابان می‌بینم چه لکد دون کار ایشانست پادشاه گفت که ابن

در منهج الصادقین آورده که حضرت سلیمان نبی را علی نبینا و علیه السلام مخیر ساختند
میان علم و مال و ملک او علم را اختیار فرمود پس برکت علم و مال و ملک را نیز بوی
داشتند فقیهی تمامی که علم دینی اشرف افعال و عبادات که از زخارف دنیا و از علو آن
این عالم رسیده است بلکه افضل از همه عبادات و اجزل از سایر حسنات است چنانکه نور
دیده بینش و مهر فلک دانش حضرت اشرف نبوی صلی الله علیه و آله فرموده که
شیئی افضل من فقه فی دین و فاضل ایکه هیچ عبادتی نزد حق تعالی افضل و بهتر نیست
از فقاهت و دانشوری در احکام دینی و هم آنسرور فرموده‌اند که فضل العالم علی العابد کفضل
القمر لیلة البدر علی سایر الکواکب یعنی فضیلت عالم بر عابد چون فضیلت ماه شب چهارده است
بر ستارگان دیگر و هم از آنجناب منقول است یشفع یوم القیمة ثلثة الانبیاء ثم العلماء
ثم الشهداء یعنی اول شفاعت انبیا کنند روز قیامت پس جماعت علما بعد از آن جماعه
و بعد از آن شهدا ازین حدیث شریف بصراحت معلوم است که در یکی از بعد از مرتبه انبیا
مرتبه علما است و در محل قرب حضرت ذو الجلال بر زمره شهدا مقدم نشین است چون حضرت
که در آثار رسیده که مداد العلماء افضل من دماء الشهداء یعنی آنچه علما با آن کتابت کنند چون آب
و مثال آن افضل است از خونهای شهیدان و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از امام همام
ابی عبدالله علیه السلام مرویست که اذا کان یوم القیمة جمع الله تعالی الناس فی صعید واحد
و وضعت الموازین فتوزن دماء الشهداء مع مداد العلماء فیرجح مداد العلماء علی دماء
الشهداء یعنی آنکه چون روز قیامت شود جمع سازد خدای تعالی مردم را

و در علم خود نظر و فکر نماید بهتر است از عبادت عابدی هفتاد سال و در ارشاد دیلمی از حضرت
طریق ارشاد صلی الله علیه و آله ماثور است که طالب العلم افضل عند الله من المجاهدین والمرابطین
والحجاج والعمار والمعتکفین والمجاورین ویستغفر له الشجر والحیتان والریاح والسحاب والنجوم
وکل شیء طلعت علیه الشمس محصل معنی اینکه جوینده علم بهتر است نزد خدای تعالی از جهاد کنندگان
تیغ جهاد است نگاهدارندگان واز حج گزارندگان و عمره آورندگان و اعتکاف کنندگان و در حرم
خدا مجاور شوندگان و طلب آمرزش میکند برای طالب علم درختان و دریا ماهیان و بادها و ابرها و ستارگان
و گیاه و هر چه آفتاب بر آن تابد و در جامع الاخبار از قاید منهج خیر و صواب امیر المؤمنین علیه السلام
منقول است حدیثی که حاصل این است که چون طالب علم پیش عالم نشیند یعنی جهت آموختن علم خدای
تعالی برای او هفتاد در از رحمت بگشاید و هر گاه برخیزد از نزد او مثل آن روزی که مادر او را
زائیده و عطا کند او را خدای تعالی بهر حدیثی عبادت یک ساله و بنا کند برای او بهر حرفی
شهری در برابر دنیا ده بار و از کتاب لب اللباب از انجناب علیه السلام منقول مرویست که چون روز
قیامت شود جمع کند خدای تعالی علما را پس گوید ای فقیهان ای بندگان من و فقره چند بیان
فرموده که از آنجمله اینست که فابشروا فانکم احبائی افضل خلقی بعد انبیائی پس مژده باد
شما را که بدرستیکه شما دوستان منید و بهترین خلق منید بعد از پیغمبران من و فابشروا فانی قد
غفرت لکم ذنوبکم وقبلت اعمالکم ولکم فی الناس شفاعة مثل شفاعة انبیائی ثم انی لم اسکن حکمتی فی صدورکم
ولا اهتک ستورکم ولا افضحکم فی هذا الجمع حاصل اینکه بشارت باد شما را که بدرستیکه
آمرزیدم شما را و قبول کردم عملهای شما را و شما را در میان مردمان شفاعت

و نظر در روی عالم بهتر است برای تو از آزاد کردن هزار بنده ... و اما اخبار و آثار در طلب
فضل و ثواب طلب علم بیش از آن است که تمکن ... تحریر ذکر تمام آن داشته باشد
لهذا ابتدا بر بعضی اکتفا میشود و از آنجمله در ارشاد دیلمی از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله
منقول است حدیث طویلی که از جمله فقرات آن اینست که تستغفر لهم السموات و
الارضون والملائکة واللیل والنهار العلماء والمتعلمون والاسخیاء یعنی سه طایفه اند که طلب
آمرزش میکنند برای ایشان آسمانها و زمینها و فرشتگان و شب و روز علما
و دانایان و آموزندگان علم و سیوم صاحبان سخاوت و در امالی شیخ صدوق علیه الرحمه از
حضرت اقدس رسالت صلی الله علیه و آله مرویست که المؤمن اذا مات و ترک ورقة واحدة
علیها علم تکون تلک الورقة یوم القیمة سترا فیما بینه وبین النار واعطاه الله تبارک و تعالی
بکل حرف مکتوب علیها مدینة اوسع من الدنیا سبع مرات و ما من مؤمن یقعد ساعة
عند العالم الا ناداه ربه عز و جل جلست الی حبیبی وعزتی و جلالی لاسکننک الجنة معه ولا ابالی
ملخص مضمون اینکه مؤمن چون وفات یابد و ورقی که بر آن علمی نوشته شده باشد
از او بماند آن ورقه در روز قیامت پرده میشود در میان او و آتش و عطا کند خدای تعالی او را بهر حرفی
که بر آن نوشته شده شهری که وسیعتر باشد از دنیا هفت بار یعنی در بهشت و
هیچ مؤمنی یک ساعت نزد عالم نشیند مگر آنکه خدای عز و جل او را ندا کند که نزد دوست من
نشستی قسم بعزت و جلال من که هر آینه ساکن گردانم ترا در بهشت با او و باکی ازین ندارم
همانا مراد این باشد که از بزرگان که در حق تو ... بکسی نمیرسید و در ارشاد
القلوب از جناب ولایتمآب امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که من ... طلب العلم
... و جالس عند العالم ساعتین ... اوجب الله له جنتین

و چنانکه از مردم بینا نظر بکور از راه بیگاه افتادن از جاده راست که موصل بمنزل
نجات است بیرون رفته سر به بیابان سرگشتگی و آوارگی نهادن قبیح تر است از اهل
علم نیز نسبت بجهال در طریق پسندیده کی از پی روی سر هوای بی بهره بچاه ذلت افکندن
و با غوای غولان رهزن و دیو دل از شارع مستقیم شریعت انور که بسر منزل رستگاری
راهبر است عدول نموده روی بر بیابان گمراهی نهادن شنیع تر است و موجب
ملامت عقلا بیشتر چنانکه امام افضل اکمل آسمان برین علم و عمل امیر حضرت امیر
در بعضی از خطب بلاغت نظام خود فرموده اند که ایها الناس اذا علمتم فاعملوا بما علمتم
لعلکم تهتدون ان العالم العامل بغیره کالجاهل الحائر الذی لا یستفیق عن جهله بل قد رایت
ان الحجة علیه اعظم و الحسرة ادوم علی هذا العالم المنسلخ عن علمه منها علی هذا الجاهل
المتحیر فی جهله و کلاهما حائر بائر لا ترتابوا فتشکوا خلاصه معنی آنکه ای مردمان چون
عمل کنید بآنچه دانسته اید تا شاید هدایت یابید بدرستیکه عالمی که بخلاف علم خود عمل
نماید مثل جاهل حیرانست که از جهل خود در نیابد بلکه حجت بر او عظیم تر و حسرت این عالم
که بعلم خود عمل نمیکند پاینده تر و دور و دراز تر است از حسرت این جاهل که در جهل
خود متحیر است و هر دو هلاک و حیرانند و نیز در کافی در ذیل حدیثی عبارتی که از انجیل
نقل شده مذکور است که فان العلم اذا لم یعمل به لم یزدد صاحبه الا کفرا و لم یزدد من الله الا بعدا
حاصل مضمون آنکه بدرستیکه علم چون بمقتضای آن عمل کرده نشود نمی افزاید صاحبش را بجز کفر
و دوری از خدای تعالی یعنی عالم بی عمل را بهره ندارد سنائی کلام از آن لعنت است ابلیس
که نداند همی یمین ز یسار زان و لعنت است کاندر آن علم دارد و عمل نبود بکار دیگر
کتاب بیگانه از حضرت قدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست کلامی که مضمون آن

و اهل دور و دراز از فرار را چند پی شرف علم بقال که بیدین بیباکی و دعوای بیجا
در پی مینا یا کی در غلطه با چراغ عالم افروز چنین بی برنج نجات راه نیابد و با مرکب
جهان پیمای چنین بسر منزل رستگاری نشتابد مدد بال علم و عمل مرغ دلش با اوج ادراک بمرتبه
مقرب پرواز نکند و بازوی گشا رو کردار و قوت ایمان خار بن هوسهای نفسانی از
زمین خاطر نکند با سرمایه خطیر علم در بند زندگی بخرید متاع بهشت نپردازد و بامواج
موج دانش و لشکر بیهای توانای چراغ غضب در معرکه جهاد نفس دغل راست نشین عمل
نیفزاید پس خلیفه عاقبت اندیشان بر آن تو بمنزل او راست که بعلم خود مغرور نبوده و در اکتساب کمالش
نموده ادراک مرتبه سعادت عمل را نیز همواره وجهه همت کرده او بیاعباد در دین
احوال شجره سعادت علم را نیز و برگ گذارش عمل بهره مند نموده ثمر روح پرور از آن که عبارت از نعمت
کام و کامرانیست بکام دل و مذاق جان رسانیده کنج علم برنج عمل ایجان بنده زم
و در ترتیب تقمیه نتیجه رستگاری کوش کیمیا نمود از روشندلی همه فنا را
فقر و درویشی قبله کرده در بادوی جستی خود مدرسه با آتش شوق حقیقی و برشتگی کردن بنهند
سر خوان توفیق شر و شکر علم و عمل را که از نعمتهای آلهی دانند و در ساحت وسعت فرصت
بمعماری علم و کارگری عمل ایوان سعادت بنیان ایمان را با اوج کمال رسانیده و بکار رود انفاس غافل که
حرص هوا و هوس را از خانه دل برسنه و بطاق فراموشی سرافکنده تا کی وقت مطالعه فهمی جان بستان
طول امل را سرکوب نداده آینه هر کتابی بصورت احوال خود را بدیده عیب بین بینند و در طرح کجا
ورق در مکتبخانه تکلف با دست بشسته از صدا و سطر راست تا بیر نگارش خبر کشایند و در خزینه
سطر حروف حساب نداده جسم و جان را از شوق چون فکر های بیناست و شو نمایند شبنم نقطه

دوست بسیار داشتم دارم او را بر دین خود یعنی کمان شو بر او بی در امور دینیه اعتماد
ننماید چه هر دوستی که هر که چیزی را دوست میدارد در تحصیل آن تکاپو یعنی گفت که برای طالب دنیا
از امور دینیه بر دارد و از سرگرمی طلب آن پا از جاده حق بیرون گذارد و در
از آنست در روایت بوده که وحی الله تعالی الی داود علیه السلام لا تجعل بینی و بینک
عالما مفتونا بالدنیا فیصدک عن طریق محبتی فان اولئک قطاع طریق المریدین ای داود
بار الها صانع هم اگر از غایت ملامت مناجاتی برین قوم هم محض بحسن انکه وحی بود در
عالم آنحضرت داود علی نبینا و علیه السلام که مگردان میان من و میان خود عالمی که مفتون
باشد با یعنی که او را در طریق بندگی من قدم و شیوا امان او واسطه وصول
قرب من مگردان که او ترا از راه محبت من باز میدارد چه دوستی که عالمان چنین
قطاع الطریق و راه زنان راه بندگان منند که مرا میجویند و طریق بندگی من
پوینده هر دوستیکه سهلترین آنچه باشیشان خواهم کرد اینست که حلاوت مناجات خود را
از دلهای ایشان بر گیرم مجملا خطاب مستی فی علمای شیفته دنیای فانی ان قطاع الطریق
راه بندگان خوانده و خاک چنین ملامتی بر تارک ایشان افشانده است
از آنجهت که کار در جامه عبا دنشوی پیروی انفس کج نهاده قدم از راه راست صلاح
و سداد بیرون می نهند و متاع گرانبهای تقوی و دینداری و شرف و ورع
پرهیزکاری را از دست میدهند و سایر صفات ذمیمه نیز بر ایشان
علما و طالبان این زمره بسیار را از ذمایم اخلاق بی آرامی و بجای صفات آسودگی از

مرحمت افزاید و سن باید که نزول کند در نشیمنی که برای او مهیا گشته در آتش هر شوق که
ریاست و سروری صلاحیت و شایستگی دارد و مگر برای اهلش بهانه مراد امام است
که از جانب جناب خالق بسالاری کافه خلایق معین گشته و آوازه کوس فضل و
دانش او بجانب و شهر رسیده و دیگر از دانا خلایق بسیر که به چراغ فروزد آتش هر
مشابه باده صرف است خواهش ملک و مال و دوستی سیم و زر آن و نصفت طالبان علم را
قبل از حصول علم و ادب و وصول بمنزل مطلب سرا پا طلب باشند و بعد از آن هر یک
عمل را که برگ و بار شجره سعادت و ثمر علم است پیشه اندیشه مال و تلاش تحصیل آن در هم شده
نیز علم با عمل عبادت را ایست که از احکام دین و آداب شریعت آنچه بنظر اطلاع
کم اهتمام رسیدن آن بسته بمقتضای آن قیام نماید و از آنجمله شیفته زخارف
دنیا بیهیچ این بوفا گشتن و مانند نور نظر از منزله مردار پاک و پاکیزه
است چنانکه بسی از آیات برکات قرآنی و منبع بسیار از اخبار
ائمه اطهار بشرح آنجمله عبارت که بیروه ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور
کل برای خواهش آن همچون غرور مانند دعوی آتش چون بر می گیرد و حدیث حب
الدنیا رأس کل خطیئة را اعطا نموده بیان ثروت دنیا دیده رغبت کشودن
نفس کی چگونه صورت می پذیرد اهل خواهی بفکر عاجل چه کی ترا چه و چرا
کل چه که طالب علم طالب دنیا جست حق طلبی از پی باطل چه که در کار از نقد
اهل دانش و زبده آفرینش حضرت اقدس نبی صلی الله علیه و آله مرویست که منهومان
لا یشبعان طالب دنیا و طالب علم فمن اقتصر من الدنیا علی ما احل الله له سلم و من تناولها

خواستند که او را از دار الاماره فرود آورند گفت من اینجا نشسته‌ام مرا
به دار الاماره چه کار پس بیرون آمد و در رفته در دکانی نزول کرد و صاحب دکان را
طلبیده آن را از او استیجار نموده در آنجا نشسته به امر قضا و رتق و فتق مهمات
اشتغال فرمود و در زمان امارت اسباب تجمل آن خانه بود و پوستی که از آن
داشت که بر آن می‌نشست و مطهره که برای نماز با آن طهارت می‌کرد و عصایی که
که در رفتن بر آن تکیه می‌نمود وقتی سیلابی به شهر افتاد و مردمان از هر طرف آغاز وا
ویلاه کردند و سیلاب صفت فرمود و خروش بر آورد و ندا آن یکی وا ویلاه و وا
مالاه می‌گفت و دیگری به شفقت نفس واولداه می‌گفت و دیگری به شفقت اهل و
عجز مستمع از این صفت سلمان رضی الله عنه برخاست و آنچه انداز را نه و مطهره
و عصا را بدست بر گرفته بر بلندی آمد و فرمود که نجا المخففون یوم القیمة یعنی
همچنین نجات می‌یابند سبکباران در قیامت آورده‌اند که چون موعد رحلت
بنده حق پسند را عارضه مرض الموت روی نمود و دوران یکش از خوان
کشش عالم فانی سبکبار تر از نکهت گل بهمراهی نسیم رحمت یزدانی به سرای ...
توجه میفرمود یکی از آشنایان به عیادت وی رفته گفت سلمان چون در اکثر ...
سلمان گریست سبب گریه پرسیده گفت والله ما ابکی حرصا علی الدنیا و لکن لان
رسول الله صلی الله علیه و آله قال لیکن بلاغ احدکم من الدنیا کزاد الراکب
فاخاف ان یکون قد تجاوزت ذلک الحد یعنی الحمد لله خدا گواه است که گریه من از

تعلقات دنیا می‌آورد برشنونه ... گشته و جامه رنگ رنگ مرسهای
پر نیرنگ را چنان از بر کنده بود که جز بخلعت ... کفنی که حله بهشت رضا
و تسلیم آن تن در نداده و چشم غزال طبع بسکه خصایل از شهر بند الفت جهان
ترک علایق رسیده به نفرت دنیای کم شعار یاد القلب روز خوش آمد جاره آن بروزگار
نهاده سایر افاضل دین و علماء دین دار در رسوم آیین نیز سالک همین سلک بوده از
وادی برای معاش کار با ضرورت ملاش میکرده اند از حد توسط و اعتدال پای فراتر ننهاده
و ملاحظه حلال و حرام بجا و درنسیوده اند شرم باد اخلاف آن اسلاف و هم پیشگان
حمیده اوصاف را که از طریقه این مردان حق تخلف ورزیده بغضوب در ابریق زلال بهای ...
و از پستی این برافرازان بلند همت خود را افکنده قادر ... بتکرار حرص
و مال فرورونده و از طول آمال بعوض علم کمال افزاینده و به هوس در و گوهر فکر ...
علمی تعمق نمایند برای یکجهتی جهان خام و دنیا دماغ مباحثه سوزنده و برای جستن ...
چراغ مطالعه افروزند و بیشتر نگاه ... بود که مراد خاصه ... نفس ...
کو ضرورت فقر و احتیاج ایشان از طلب ... داعی جهند ... تحصیل ...
معیشت ... نه بلکه ... اند که هنوز ... احتیاج ... معاش ...
و سایل روزی برروی ایشان گشوده ... خجلت و انفعال از اهل و عیال ...
پرش ... زمان ... طلب ... شبها ...
ورع از حلال و حرام پوشیده ... طمع ... اموال ایتام ...
از گندم و نقف سیری ... اند و ... نشان ... شرع ...

در ظرف سفال آب خوش آینده تر است **مثنوی** زینت اهل صفا آمده عجز و نیاز
ذره فاوش دم از نور زند پیچ پیچی • بعد مردن هم از خدا بر در دوست
جا نیست به آن ذره تراز بی کفنی • تا رود بو تن از زرت خیز رسم خواهر
گو جا قطعی در منزل نباشد فتنی • میشود چون کفن از خون گلگونه بیچ پیچ • تا زکس آید
تن بر دری اکل هنی • نیم نکشت نبی جامه دستی هم نیست • مخود به ارسو
دامنی • شعله هرگز نشود جامه نبی بال • روشنایی از خود جمیل و بنا بی دونی در
اخلاق ناپسند که این طبقه ارجمند حضرت صاحب زاده ها لالان گشتن فضل و جمال
نقود علم و کمال امتیاز از ان نهایت ضرور است صفت خبیثه عجب و غرور است
که در پیش سو جگان نخبه کار نشان جاهی است و در کیش کاملان تمام عیار
نامی در نظر آدم بیرون ابلیس لعین را که به ابلیسی است و در دیده روشن
بصیرتان جوهر کمال را که پیش چند گوهر علم و دانش از میزان نظر بیش نیست
قیمتی دگر اثبات به صاحب خود را شرافت بخشش و کرامت فراست و بسیار این
نیست به بهاء علمی است که قرین عمل باشد و از آن جمله شیوه آرایش فروتنی
و طهارت از آلایش و منی و دکان فروشی و خود فروشی را نفعل [illegible]
بستن و آینه خود بینی و خود پسندی را سنگ سخت گیر [illegible] نقش ادراهم شکستن
تو اگری گنج دانش را در ویرانه فقر پوشیدن و ماشیان مسکی مسند صدر
تلاش صف نعال گزینی نمودن سر به صفت ذره چشم همه گشتن و همان شیوه را

که هرگاه جا رو کرد نگشن باشد و هر چه گوید اگرچه باطل باشد خواهد تریک کردن
از پیش برید و کسی که آن تواند کرد سخنان حق شما تیز دران مضمحل و از درجه اعتبار ساقط
و نا زایل میکرد و هم در الکتاب از خطاب لا تمام امیرالمؤمنین علیه السلام منقول
است که لا یکون السفه والغرة فی قلب العالم یعنی سبکی و تندی و فریب شیطان
خوردن یعنی خود پسندی از اهل علم و مردم دانشمند در دل عالم نمی باشد یعنی عالم
واقعی که اثر علم را ابتدا گرفته و مقتضای آن را بجان پذیرفته باشد مجلا شیشه ذمیمه کبر و
غرور منافی فهمیدگی و شعور و صفت ناپسند خود پسندی از اهل علم و مردم دانشمند
نهایت مستبعد و دور است **مثنوی** شاخت از درخت حماقت رگ غرور • خود را کسی [illegible]
کم میکند • چون در مجلس نشستم باب اول این کتاب فرا [illegible] به بانان علم [illegible]
رقم انتظام و صورت انضباط دلپذیر یافته جاسخن نقش بر بر زبان [illegible]
بهمین اکتفا مینماید دیگر از رذایل [illegible] ضرر [illegible] عالیه در جا گاهی [illegible]
بیاشد صفت حسد است که دل را از امراض عسر العلاج جا گاه و سبب آن هیجان خلط سودا
مال و جاه است اکثر از بن جهت هم را قبول [illegible]
همه گاره باید یوسف حسن سیرت هم برادرانه [illegible] تحمل اعتبار یکدیگر
باره [illegible] خورده گیری [illegible]
و جهه بالیدن بخل اعتبار خویش یکدیگر را از حجاب [illegible] چون آینه بصورت
هم بچشم عیب بینی می نگرند و مانند خط [illegible] ابطال [illegible]
بر و بال ادراقشان جهة هم برید [illegible] عیب یکدیگر [illegible]

جاهل را همین که چون از زیّ خود بدر زدن می‌نهد ذات خود در اشترخانه جلوه پسند که کف ان
شوخی از روی غیبت و لیکن اب از شوق ابکه دانشمندی چنین سوار است که بکوه شرح د
بقراط است و آن جوان فضل رسیده کفت که آن پیر اکر که چه قدر خود را مرقّع پیدا نمود از
روی تکبّر و تمکین بی‌ادب کب میراند کفت که از معجزات است که چون کوه علم و شرف چنین
بار است از نجمه سرعت حرکت ان دشوار است در قصه انکشت امتحان برلب هر کدام
که از در طرح و ثنای آن که نغمه در غیر محل محبت و اخلاص زمزمه نشنید و بدین شیوه
دل بسته بود از در پادشاه پیشتر از بیشتر ارجمند کشته و تقرب و منزلت از بسیار رنده‌ها
کذشته دیکر از جمله معایب که سرچشمه طبع و جویبار زبان این قوم عالیمراتب را از لای
الایش آن پاک مصفّی باشد در کفتکوهای علمی تند و تلخی نمودن است و باندک
طرف طریق جنگ و پرخاش سپردن چنانکه عادت اتش خویان جنگ حرف و بیک
منوال متکلّفات دانیموی نشت ازان هیچ بدتر که عوام و جهال نیز با اندک شوری
زامیدان آن تن در دادند چه جای علما و فضلا که معادن ادراک و شعور و در هر امری از امور
عالیمیاز از دستور و عیب و بسیار عیب است اکر هر دو در سه که در لب جوی کشاف شیری
بلوث این فتح آلوده باشند و غلطی چنین عظیم از در نسخه صحیحه طبع سلیم خود واکذاشته
مجاهده و کوشش تراشند و درکانی از سرور اخبار معدن علم و دفاتر جناب اقدس نبوی صلی الله علیه
منقولست که ثلث من لقی الله عز و جل بهن دخل الجنة من ای باب شاء من حسن خلقه و خشی الله فی المغیب
والمحضر و ترک المراء و ان کان محقا خلاصه مضمون انکه سه صفت است که هر کس ملاقات
کند با خدای عز و جل بانصاف داخل بهشت کردد از هر دری که خواهد کسی که خلقش نیکو باشد
و در غیبت و حضور خلق از خدا ترسد و ترک جدال نماید اکر چه حق با او باشد و نیز در آن کتاب

چراغ یقین افروزند و جهه خرمن متاع نجات سرمایه دانش اندوزند از بوالفضولی
چون با آتش بطلان سوز سخن خوش نسنه در کیرند و از دردمندی داعی جهل
زدای کفتار رسوائی هر جا نید بجان نریزند و این قسم مردمان از میان ابنای زمان بسیار
نمی‌زردک یابی و متاع ارجمند این صفت خدا پسند در بازار روزکار کاسد و
نایابست چه اکثر اهل زمانه را از کسب علم جز تکلّم مباهات و افراختن کوس فضیلت و فضل
منظوری نیست و از تحصیل فضل و هنر غیر شهره شهر و یکانه دهر کشتن مقصودی نی
مشبه می‌شود را فتهی نیند اردوده هر خرد کشتی در کل کسی امرود نشمارد و سر به سوء از جوده
خود بینی روشش بنیازند و تحصیل تیغ زبان جهت غلبه بر هم چشمان نمی‌پردازند و اندیشه
اکر کسی رد قول ایشان نماید و لم و لا نسلّم از در معارضه در اید هر چند بجا باشد
ازجا در می‌آیند و یک به دو اغاز ستیزه مینمایند و اکر هیزم بستور از دود
نمی‌برد و دومی در می‌پرد از دو جانب اصل مطلب منشاء نزاع فیه را کذاشته
نرم نرم با هم طریق درشتی می‌پویند و کرم کرم سخنان سرد بروی یکدیکر
میکویند تا انکه رفته رفته مجلس علم را میدان قتال میسازند و از رک کردن علم
جنک و جدال می‌افرازند از دو سو کمان کج بحث دمی زه میکنند و تیر تعریض از
دشنام بهم می‌افکنند کاه بطعن نیزه طعن و سرزنش و کاه از ترکیب
نجاک ذلّت می‌اندازند و زمانی بضرب تیغ زبان ملامت چهره یکدیکر را

الم یؤخذ علیهم میثاق الکتاب ان لا یقولوا علی الله الا الحق وقال بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه
ولما یأتهم تأویله حاصل معنی آنکه خدای تعالی تحریص نموده بندگان را که حفظ نمایند لفظه
رضا دهند باشند که خارج در دو آیه از کتاب خود رغبت داده که نگویند تا ندانند ورد
کنند مادام که ندانند یا چیزی را که ندانند یعنی بعلم حکم ببطلان چیزی نکنند و الحضرت آنکه در
آیه اولی الکلام فرموده آیه اولی در سوره اعراف و دوم در سوره یونس و خلاصه مضمون آنکه آیا
گرفته نشده است بر ایشان پیمان کتاب که تورات باشد یا هر کتابی از کتب سماوی
دیگر که نگویند بر خدای تعالی مگر حق و آیه ثانیه در سوره یونس است در ذم جمعی از کفار و حاصل آن
بلکه تکذیب کردند و دروغ شمردند چیزی را که احاطه بعلم آن نکرده بودند و هنوز تأویل آن
بایشان نیامده یعنی پیش از آنکه تأمل با نمایند و بیان و تفسیر آن از رب ایشان ظاهر شود
و اشکال آن حل گردد مبادرت بتکذیب آن نمودند و هم در کافی از حضرت ابی جعفر باقر
علیه السلام مرویست که من افتی الناس بغیر علم ولا هدی لعنته ملائکة الرحمة وملائکة العذاب
ولحقه وزر من عمل بفتیاه ملخص آنکه هر که فتوی دهد مردمان را بی آنکه علم داشته باشد و راه
یافته باشد لعنت کنند او را فرشتگان رحمت و فرشتگان عذاب و برسد او را از وبال
گناه هر که بفتوی او عمل کند ظاهر لفظ لحقه بیانا مشعر باینکه بعد از روانه شدن بسوی
عدم گناه عمل کننده بآن فتوی بروزگار وی عاید گردد و اما محامد خصال که جمال کمال اهل
دانش بزیور اتصاف آنها باید که آراسته باشد و افزار آنها از جمله احوال ایشان اجتناب
مثال آنها دو عمده آنها ضد این صفتست یعنی زوال دنیا بقدری که مذکور شد حرمت
و دیگر منصبهای خطیر ملوک بیصر گشتن فروتنی و خاکساری آنکه خود ساختن و پیراستن
ذات خویش را از زنگ آثار کبر حمیه پرداختن حلیم و بردبار بودن و با خصم جنگجو ملایمت

محتاج در ادراک معیشت از تحصیل اسباب و آلات و ضروریات مزاوره لابدی
علامت علم را تمیز از خصال حمیده و صفات پسندیده گردد و شرف کلامش
صورت به وضعیت خاتمه قسم در کافی از نفر علقه کرام حضرت ابی عبد الله علیه السلام
در تفسیر کریمه انما یخشی الله من عباده العلماء مرویست که یعنی العلماء من صدق
فعله قوله ومن لم یصدق فعله قوله فلیس بعالم محصل معنی آنکه مراد از علما
آن کسی است که کردارش تصدیق گفتارش نموده و مطابق آن بوده باشد
که چنین نباشد عالم نیست یعنی چنین علمی در شمار علم نخواهد بود حکیم سنائی
جهل ازان علم به بود صد بار * آتشی از گنج چو شد در فتن
اللهم وفقنا للعلم والعمل وخلصنا من حجر فی طول الامل مقدمه چهارم در بیان آنکه معنی
شناسی مع فضل و ثواب و مبدا و عاقبت بخیری و حسن مآب کدامست
ظاهر است که فضل و شرف کاری باعتبار غایت و فایده آنست چندانکه آن فایده عظیم
و خطیر باشد انگار شرف بیشتر و جلیلتر خواهد بود و پس از جمله علوم هر آنچه فایده
باشد شرافت آن اشرف شرافت و بنا و قدر و قیمتش بقدر قیمت
قرب به آن محل ربیه افزاینده بوده آفریننده کریمه قل متاع الدنیا
قلیل و امثال آن قیمت آنرا بیان نموده و سید انبیا صلی الله علیه وآله قدر
آنرا از کمتر خوانده و سرور اوصیا علیه الصلوة والسلام آنرا از
فوکی که در دست مجذومی باشد حقیرتر شمرده است پس شرافت العلم
باید و قدر و قیمتش در میزان نظر عقل از این بلند خواهد بود و در مردمان
همت بلند التفات نمانند و در طریق تحصیل آن قدم سعی

بکنند با بیشی بود از رضا و یقین که استادان بنی نوع بشر و نمایندگان طرق نفع و
ضرر و شر اند بیان آن نمیشود چنانکه نهی از تزویج و سفر در وقتی که قمر در عقرب باشد
از تزویج در وقت محاق فرموده اند چه نجوم عالیه رتبت در بیان احتیاج خلق خود را اهمال
نداشته و از امور کلیه و جزئیه دقیقه فرو نگذاشته هر کاری را وقتی و کیفیتی فرموده باشند چه در کتب
و از مطعومات حتی سبزی بیار را بیان کرده باشند که چه باید خورد و همچنین در لبوس و ...
و امثال اینها که کدام روز خوبست و کدام روز بد چنانکه امثال این امور بسیار وارد گردیده
اگر ساعات را چنانکه منجمین میگویند سعادت و نحوستی بودی نفع و ضرری بر آن مترتب
خلق از رعایت آن بسیار ضرور بودی چه احتمال داشت که ایشان بیان آن ننمایند
بآن اعلام نفرمایند و حال آنکه در اخبار وارد شده که ایشان غیر تزویج و سفر چنانکه مذکور شد اصلا
سخن از آن نیست بلکه نهی از رعایت آن وارد گردیده چنانکه مذکور شد و از بعضی اخبار چنین مستنبط
میشود که علم نجوم اصلی دارد ولیکن با انبیا و اوصیا و دیگر ارباب آن ... مقام
آن اخبار و بسط کلام بیش از این نخواهد بود و گمراه از الجمله علم فلسفه است که از علم حکمت و علم
نامیده و معتقدان آن گمراه ... الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا از اعتبارات آن فهمیده و
چنین شده که بسیاری از اصول عقاید آن منافی شرع مبین و مخالف کتاب و سنت
و در بسیاری از مطالب آن نفس را اطمینان و قلب را اطمینان نمیشود چه اکثر ادله آن تمام
مدخول و داخل در مصداق حدیث شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله
جهلا و قطع نظر از غرابت مطالب علم فلسفه کلا و بعضا با مطالب شرع و دین
است چه کسی طلب آن از قرآن و آثار اهل بیت نماید که حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
است از اقتدا و اتباع آن هر دو وصیت نموده و کسانی که تمسک بایشان هر دو جوینده

نزد بعضی که بیند القد کذب القرآن الی آخر الحدیث خلاصه مضمون این کلام صدق
نظام و ترجمه آن که مجملا ذکر کرده آن است که آیا می پنداری که تو راهنمائی میکنی انسانی که
هر که در آن ساعت سفر کند بدی از او بر گردد و تخویف مینمائی از ساعتی که هر که در آن سفر کند
ضرر و زیان او را فرو گیرد یعنی گمان تو این است که ... ساعت چنین ...
... تکذیب قرآن کرده ... و هر که تصدیق کند ترا
... از استعانت بخدا ... بی نیاز ...
مستغنی کرده ... و هر که عمل کند بفرمان تو ...
خود را چه ... خود ... یعنی که در آن نفع رسیده و از ضرر آن
گردیده ای ایها الناس بپرهیزید از آموختن علم نجوم مگر آنچه راه یافته شود بآن در خشکی و دریا
یعنی بهمین قدر که در صحرا و دریا بکار آید و شما را از سرگشتگی ... باید چه ...
علم نجوم میخواند بکهانت منجم چون کاهن است و کاهن مانند ساحر و ساحر مثل کافر و کافر در آتش
است روانه شوید بنام خدا ... و در همان سفر ظفر ... رسید از
علم نجوم انحضرت ... منجم ... و ... از اخبار ... النجم ... بساخته
القوم ترجمه نموده مفصل این مجمل اینکه در آن سپاه نصرت پناه حضرت امیر
بیرون رسیده مردی ... از اهل آنجا بود از ... دیر ... برآورد که ای لشکر اسلام
پیشوا و سالار خود را بگوید که ... چون این سخن بآنحضرت معروض گردید
... اسلام ... آنحضرت فرمود که
دشمنان دین ... لشکر خود را فرود آرد و بحرب ... مخالفان ... ستاره
... اهل اسلام ضعیف چند روزی صبر کن تا آن کوکب ...

جز شرع زه راست با و تمام چشم ارچه که روشن است از نور نظر و در ظلمت شب کوه اگر
باید و تیر او فرموده از عقل مجرد به و ایمن سعی و لی شرع برکه ز نوای سعی و شرع
که آن تیر را رساند بخدا و ورنه زه بین عقل بجایی نرسی و الحاصل میزان نیک و بد شناس و قدر
و ادا ن جواهر النفس عمر عزیز مستعجل اشتغال از آن با پیسه آنکه صرف تحصیل اشغال این فنون
بحاصل باید مگر آنکه غرض دفع شبهات آن باشد که آن بکام از تتبع قدری بی از آنکه در عرض
مذکور در دکار را شاید و ناچار است پس علمی که تحصیل آن مستتبع این همه فضل و ثواب [illegible]
حسن آیت علم دینیست یعنی علم قرآن و حدیث از اصول و فروع و مواعظ و آداب و اخلاق
موقوف علیه تحصیل آنها باشد از صرف و نحو و معانی و بیان و لغت حضرت خدا [illegible]
بوبهار رفتار بهر زه گردی خارستان بیحاصلیها را از خاطر کافه طلبه علوم اهل [illegible]
دل گشاد از گلشن همیشه بهار علوم دینیه بگلچینی فوائد آن اهل که دانا [illegible] مجلس
در ذکر فضل و ثواب نماز که بعد از معرفت علم اشرف مصارف عمر [illegible]
صفوف صنوف طاعات را امام است و [illegible] جنود عبادات را [illegible]
خواص و عوام را [illegible]
ایوان کرامت و اقبال تکبیرات [illegible]
سرای آشنایی حق را مفتاح و [illegible] استعاذه [illegible] شیطان [illegible]
چراغ محفل قرب حضرت [illegible] فاتحه و سوره [illegible] صیقل [illegible] زنگ [illegible] از دل [illegible]
و فقرات دعوات [illegible]
[illegible]
[illegible]

نماز است پس چون آن معمول پسندیده شد اعمال دیگرش نیز مقبول میشود و اگر آن
مردود گردید اعمال دیگرش نیز مردود میگردد و هم از آن کتاب شریف مذکور است که معویه بن
وهب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسید که افضل آنچه بندگان بآن بخدا و نزدیک و تقرب
جویند و محبوبتر پیش آن نزد خدای تعالی کدام است فرمود که ما اعلم شیئا بعد المعرفة افضل من هذه
الصلوة حاصل آنکه بعد از معرفت علم چیزی را بهتر از نماز نمیدانم [illegible]
علیه السلام [illegible] که مجموع [illegible] اعمال نزد خدای تعالی نماز است [illegible]
سفارشی که پیغمبران [illegible] کرده [illegible] سفارش نماز [illegible]
غسل کند یا وضو سازد و افعال وضو را بر وجه کامل بعمل آورد [illegible]
اوامر [illegible] پس [illegible] و [illegible] نظر کرد [illegible]
سجود کند [illegible] ابلیس فریاد کند [illegible]
عصا و رزمم [illegible]
علیه السلام منقولست که صلوة فریضه خیر من عشرین حجة و حجة خیر من بیت [illegible]
[illegible] یعنی یکنماز فریضه بهتر است از بیست حج و یک حج بهتر از خانه [illegible]
کرده باشد [illegible] در نفقه از امام همام حضرت ابو جعفر علیه السلام [illegible]
[illegible] الصلوة الا [illegible]
[illegible]
دیگه فروگیر [illegible]
[illegible]
[illegible] الملائکة [illegible]

صبح نمازی بیت که وقت ان حاضر شود دیگر اینکه ملائکه ندا کنند در پیش روی مان که ای
برخیزید و متوجه شوید بسوی آتشهای که از جهت دیگر افروختید پس فرو نشانید
آنها را بنماز خود یعنی بنماز کفاره کنید آن برافروختن آتش را از عصیان زیرا که از او فرو
می نشانید و بنده را شایسته رحمت و آمرزش میگرداند و ظهور این خبر امید است همان
مرقوم در کتاب کنز که انما مثل الصلوة فیکم کمثل السری علی باب احدکم یخرج الیه فی الیوم واللیلة
یغتسل منه خمس مرات فلم یبق الدرن علی الغسل خمس مرات ولم یبق الذنوب علی الصلوة خمس مرات
محصل معنی اینکه نماز در میان شما مانند جدول آبیست بر در خانه احدی از شما که شستشو نماید روزی
پنج مرتبه برآمده و از آن بهر غسل کند پس چنانکه باقی نماند بسبب پنج مرتبه غسل کردن چرکی از بدن همچنان
با پنج وقت نماز گناهی از کس نماند و نیز نقله هم چنین پرورده سراپا امید است که حق
در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است و حاصل معنی آن بسبیل اختصار است که چون
حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام از بهشت نزول فرمود خال سیاهی در رو پیدا شد و از درد
قدم رو بی نازو گرفت بدان سبب بسیار مهموم شد و گریان شد پس جبرئیل علیه السلام نزد وی
آمده گفت این خال که بر تو ظاهر شده [illegible] جبرئیل گفت برخیز و نماز کن آدم علیه السلام برخاست
و نماز اول گزارد آن خال از گردن تا [illegible] فرود آمد پس وقت نماز دوم نیز آمده گفت برخیز و نماز کن
آدم علیه السلام برخاست و نماز گزارد آن خال تا ناف فرود آمد و نماز سوم آمده و برابر جای آن
فرمود آدم علیه السلام برخاست و نماز کرد آن خال تا زانوهای وی فرود آمد پس وقت نماز چهارم
آمد گفت برخیز و نماز کن آدم علیه السلام برخاست و نماز کرد آن خال تا قدمهای وی
فرود آمد پس وقت نماز پنجم نیز رسید آمده امر بنماز کرد آدم علیه السلام نماز کرد آن خال تمام از
وی زایل گردید پس خدای را حمد و ثنا کرد جبرئیل علیه السلام آنحضرت را فرمود یا آدم ان

برخاستند و وضو ساختند و نماز گزاردند فرشته می ستاند برای ایشان برات و
نوشته که از الله جلیل جل ذکره عظیم سلطانه عبیدی و امائی حرمت [illegible] الی النار
ساکن [illegible] تحکم [illegible] حتی [illegible] بحکم من معبود بزرگوار [illegible]
سلطنت عظیم ای بندگان من از مرد و زن حرام کردم بر آتش شمارا
گردانیدم شمارا در گناهان [illegible] و [illegible] بودم از شما رحمت خود و [illegible] چون
وقت شام شد پس برخاستند و وضو ساختند زکردند فرشته تکبیر و برای ایشان از خدای [illegible]
برات [illegible] را نوشته است در آن که انا الله الکبیر المتعال عبیدی و امائی صعدت ملائکتی
من عندکم بالرضا و حق علی ان ارضیکم و اعطیکم یوم القیمة منیتکم حاصل معنی اینکه [illegible]
که صاحب [illegible] و بزرگی و عظمت نام ای بندگان من از ذکر [illegible] صعود نمودند
بعالم بالا آمدند فرشتگان من از نزد شما با رضا و خوشنودی لازمست بر من [illegible]
راضی و خوشنود گردانم و روز قیامت شمارا آرزوی که دارید برسانم و چون وقت خفتن
شد پس برخاستند و وضو ساختند و نماز گزاردند آن ملک بستاند از خدای برای ایشان برات
ایشان نوشته است در آنکه انی انا الله لا اله غیری ولا رب لی سوای عبادی و امائی فی بیوتکم
تطهرتم و الی بیوتی مشیتم فی ذکری خضتم و حقی عرفتم و فرایضی ادیتم اشهدک یا سجائیل و
سایر ملائکتی انی قد رضیت عنهم محصل مضمون آنکه [illegible]
حقی [illegible] خداوندی [illegible] ای بندگان [illegible] در خانهای خود [illegible]
گرفتید و بخانهای من یعنی بمساجد [illegible] آمده اید و در ذکر من [illegible]
و حق مرا [illegible] نمازهای مرا که بر شما فرض کرده بودم بجای آوردید گواه میگیرم [illegible]

لذة گفتار رهین کریان لاجرم نوشته و بیدماغی نفس جاهل را بندگی کاهل یاد آن
کرد و بنده روز و شب ادراک فضل ثوابهای چنین از جان و دل کوشیده و بمنت آن میرزد
دل که از فضا دوری که در کنار اوش آنگاه اهل کرد انجا کرده چرا که ان اهل حدیث یاد در کیفیت آن باب بروشی
و سهل انکاری نمود و طریق ادای آن از آداب و شرایطی که بجا آوردن تقدیم آن لازم است بهمه و داغ عشق از
گلشن طاعت ربی حقی گشته و مذاق جانش از خوان نعمت کی لذت فیضی بخشیده مرغ روحش و
دوگانه صبح در فضای جان افزای فرمان پذیری الست انتی نماید و دل صبحگاهش از رشک بهشت
رکعات نماز ظهر و عصر خود را انجمن گرداند تا را بسیار کاشانه شام خود را از سهام نیم شبهای دور
نقد فتح این باز زدو و در جای ما چهار رکعت خفتن بچیند کلمهای گوناگون فیض فضا از حد فزون
بپرداز و **فصل دویم** در ذکر هر یک از شروط و آداب نماز که بر نماز مقدم است و در فضل و ثواب آنها
اخبار بنظر رسیده از واجب و سنت پوشیده نیست که ما صحرائیان بیدای ایمان و دور بستان
شهرستان دانایی از ان دوان تیم که بخود رمح دست منزل نه کی بجهه خویش چل تا نه راه توانیم برد
راه نمای تعلیم و ارشاد حضرت او و طریق عمیق عبودیت را رسوم و آداب که باید توانیم سپرد و سبحانک لا علم
لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم و لهذا جناب الهی بکرم بی منتهای خود از علامه ملکوتی قاهر کرامت
تکلیف نفس کی خود مخلص نبرده راه و رسم گزارش آنرا توسط انبیا و اوصیا تعلیم نموده
و از آنجمله نماز است و آنرا شروط و آداب بسیار است و در فضل و ثواب اکثر آنها احادیث و اخبار
از ائمه اطهار علیهم السلام ورود یافته و از آنجمله طهارتست که عبارتست از وضو یا غسل یا تیمم و در کتاب
شریف فقیه از امام همام حضرت صادق علیه السلام منقولست حدیثی که خلاصه مضمون
آن اینست که روزی حضرت امیرالمؤمنین با محمد بن حنفیه نشسته بود فرمود ای محمد آبی بیاور که برای نماز

وضو بگیرم و میتواند بود که مقطعات کسر باشد یعنی بیاور بگیرم بجوار آتشی
که قطعه قطعه و پاره پاره بکند اعضا را بعد از آن مسح کرده فرمود که اللهم حسبی
برحمتک و برکاتک و عفوک و عافیتک یعنی خداوندا بپوشان مرا از رحمت و برکات
و عفو خود و اینها را شامل حال من گردان بعد از آن مسح پاهای خود نمود و گفت اللهم
ثبتنی علی الصراط یوم تزل فیه الاقدام و اجعل سعیی فیما یرضیک عنی یا ذا الجلال و الاکرام
یعنی خداوندا ثابت دار مرا بر پل صراط در روزی که میلغزد در آن قدمها و
بگردان سعی مرا در آنچه راضی و خوشنود میسازد ترا از من بعد از آن آنحضرت سر
بالا کرده نظر بسوی محمد بن حنفیه کرده و فرمود ای محمد هر که وضو کند مثل وضوی من و بگوید
مانند قول من یعنی دعاهای مرا بگوید در هر بعضی خلق کند خدای
تبارک و تعالی از هر قطره فرشته که تقدیس و تسبیح و تکبیر او نماید پس بنویسد خدای
عز و جل ثواب آنرا برای او تا روز قیامت و این حدیث شریف در کافی
و تهذیب و امالی صدوق نیز مذکور است و عبارات بعضی از ادعیه از امر کهن
دارد و در این مقام ذکر آنها نشد و هم در کتاب شریف فقیه مرویست که هر که
وضو کند و ذکر اسم الله تعالی نماید همه جسد او پاک میشود و وضو کفاره گناهان
که در میان این وضو و وضوی دیگر از وی صادر گردد و هر که ذکر اسم الله تعالی
نکند پاک نمیگردد از جسد او مگر آنچه آب بآن رسیده است و نیز از کتاب
از ثواب الاعمال شیخ صدوق از حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام منقولست
که مضمون آن اینست که هر که وضو کند برای نماز شام این وضو کفاره گناهان
اوست مگر گناهان کبیره و هم در آن کتاب روایت کنند از حضرت جعفر
صادق علیه السلام این مضمون مذکور است که هر که وضو سازد و تمندیل نماید یعنی

وسلام داده‌ای آمرزیده شده هر گناهی که کرده و مانند آن باز در نمازی که
قبل از این کرده بس انگیزد و ثواب زیارت در نماز و آنگاه آن را که کرده حضرت
باری متوجه آن زوار انصاری شده و فرمودند که ای ثواب افزا الا انصار بد نیست که
که سوال کنی مرا از حج و عمره خود و آنچه زیارت از آنها در ثواب حج [illegible]
[illegible] چندان [illegible] مقام زوار [illegible] آن مقام و آن [illegible] مجلس [illegible] ذکر
نمی‌آرد [illegible] مجلس [illegible] فضایل حج که آن [illegible] از اشرف مصارف عمر است [illegible]
[illegible] و شیخ صدوق رحمه الله در [illegible] الذیل روایتی آورده که جمعی از یهود
بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ورود نموده [illegible] علم ایشان [illegible]
پرسیدند [illegible] آن است که [illegible] دست [illegible] که در [illegible]
و چون [illegible] کرد [illegible] ساخت حق تعالی دل [illegible] را [illegible] و چون [illegible]
نمود [illegible] حق تعالی او را از آتش [illegible] روی او گرداند [illegible] آتش [illegible]
آتش جهنم [illegible] بس [illegible] روی خود را [illegible] کرد
[illegible] آتش را و چون سر خود را مسح کرد [illegible] ساخت [illegible] حق تعالی
[illegible] و چون مسح پاهای خود نمود که [illegible] حق تعالی او را [illegible]
در روزی که [illegible] و گفت راست گفتی ای محمد دیگر [illegible]
که بهوری [illegible] از آن [illegible] رسول صلی الله علیه و آله نمود سوال از اجر و ثواب
غسل جنابت بود که [illegible] شد آن [illegible] جواب فرمودند که [illegible]
که چون [illegible] اهل [illegible] کند [illegible] هزار فرشته [illegible] خود [illegible]
ایشان برای تعظیم و تکریم [illegible] که از غایت فرح و نشاط بالهای خود [illegible]

از مهذب [illegible] جناب حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت کرده که انتظار
الصلوة بعد الصلوة کنز من کنوز الجنة یعنی انتظار نماز کشیدن بعد از نماز گنجی است از
گنجی از گنجهای بهشت که بس نعمت [illegible] بسیاری [illegible] در آن
[illegible] و لهذا [illegible] تشریع اذان [illegible] صلی الله علیه و آله انتظار وقت نماز
میکشید و بلال که مؤذن آنحضرت بود [illegible] آمده [illegible] خطاب کرده میفرمود ارحنا یا بلال
یعنی آسایش بخش مرا ای بلال باعلام از دخول وقت نماز و دیگر از شروط و حدود [illegible]
مکانست و اشرف اماکن مکه معظمه خصوصا مسجد الحرام و بعد از آن مدینه طیبه خصوصا
مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و بعد از آن کوفه خصوصا مسجد اعظم آن [illegible]
[illegible] که یک نماز در مکه معظمه برابر است با صد هزار نماز و یک نماز در [illegible]
برابر است با ده هزار نماز و یک نماز در کوفه برابر است با هزار نماز و از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
روایت که نماز در مسجد من [illegible] هزار نماز در غیر آن مگر مسجد الحرام چه [illegible] یک نماز در مسجد الحرام
برابری میکند با هزار نماز در مسجد من و بنا بر این یک نماز در مسجد الحرام برابر [illegible] هزار [illegible]
و در [illegible] کتاب [illegible] از امام همام ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که هر که یک نماز فریضه در مسجد الحرام
گذارد قبول کند خدای تعالی از او هر نماز که گذارده از روزی که نماز بر او واجب شده و
هر نمازی که خواهد گذارد تا آنکه بمیرد و اما مسجد کوفه مروی است که هزار پیغمبر در آن نماز گذارده
و حضرت خاتم الانبیاء و سید المرسلین [illegible] اسری بعبده لیلا صلی الله علیه و آله در شب معراج
بر آن مقام شریف عبور نموده و از براق نزول کرده [illegible] فرموده و آن جای آدم
صفی علیه السلام و خانه نوح نجی و خانه ادریس بوده و از مصلای حضرت خضر [illegible]

المقام برضع قیام نمانقان شقاوت فرجام بوده که از بغض و کین کار ره خلاف امیر المؤ
بوده اند و باستناد دیوانگی با جمعی فرزانگی منموده ایس حضرت جبرئیل نزول کرده
و این آیه آورده که وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر و
یقولون انه لمجنون و ما هو الا ذکر للعالمین انجه سبق ذکر یافت از فضل و شرافت اماکن
مذکوره و ثواب نماز در آنها در اکثر آنها همه کس را میسر نیست بلکه مخصوص [illegible] مکنت
صاحب دستگاه و دولت آرزوی بسیار [illegible] وصول آن [illegible] بکار دولت
کنون [illegible] اما مساجد دیگر که در هر شهری و بلدی جا شده فضل و ثواب [illegible] یافت
و اکثر [illegible] در باب آن با ذکری اهتمامی میسر است و از انجمله مسجد اعظم یعنی مسجد جامع که عامه
اهل بلد برای جمعه و جماعت در ان اجتماع میکرده باشند یک نماز در ان برابر با صد نماز و بحکم
حدیث مشهور نبوی صلی الله علیه و آله که [illegible] رفتن [illegible] ضعفا
بان جهت نماز جماعت [illegible] که او وجه صحیح منعقد شده [illegible] رفتن بحج خواهد بود
دیگر مسجد قبیله یعنی مسجدی که در میان قبیله و طایفه خاص باشد [illegible] مردم ان قبیله در ان
نماز میکرده باشند [illegible] مساجد [illegible] است از انجمله [illegible] در ان برابری میکند با بیست
و پنج نماز و دیگر مسجد بازار است که یک نماز در ان برابری میکند با دوازده نماز و در فضیلت مطلق مساجد
و رفتن بان و نماز کردن در ان اخبار و آثار بسیار وارد است از انجمله در کتاب من لا
یحضره الفقیه از بنده خاص حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که من مشی الی المسجد
لم یضع رجله علی رطب و لا یابس الا سبح له الی الارضین السابعة یعنی هر که برود بسوی مسجد نگذارد
پای خود را بر هیچ تر و خشک مگر اینکه تسبیح کنند از برای او تا [illegible] طبقه زمین [illegible]
کتاب شریف آورده [illegible] ان بیوتی فی الارض المساجد

و مخفی نماند که نماز [illegible] گذاردن ان در مسجد افضل است [illegible] گذارده
بیشتر میشود نماز در جایی است که چون اکثر مردمان در ان شریک [illegible]
از دیگر [illegible] و دعا نگران [illegible] ریا و عجب را بران دست تصرف چندان دراز نیست
و اما نمازهای سنتی که ادای آن در خانه ها و خلوت افضل است چه این از ریا و عجب دور
و دامان عمل را از لوث آنها [illegible] و از رقم طاعات را از مد نظر بینندگان خط
بطلان نکشیده نهایت ضرور است و دیگر نماز زنان در خانه ها افضل است از نماز در مسجد
چنانکه [illegible] آداب آموز هر مرد و زن جناب [illegible] جعفری علیه السلام فرموده
اند که خیر مساجد نسائکم البیوت یعنی بهترین مسجدهای زنان شما خانه های شماست و
ظاهر است که [illegible] برای زنان [illegible] عصمت اقرب [illegible] مردان [illegible]
چه راه [illegible] زنان از خانه [illegible] است که ایشان [illegible] و مردان [illegible]
از [illegible] و خرام ایشان [illegible] و این [illegible] عصمت
[illegible] عفاف [illegible] در [illegible] حضرت [illegible] علیه السلام فرموده
که نماز زنان در خانه [illegible] افضل است از نماز در صفه و در صفه بهتر است از نماز در صحن
صحن اولی است از نماز در بام [illegible] که [illegible] زنان [illegible]
احوال ان در نقاب [illegible] باشد بهتر است و چون [illegible] در مجلس چهارم باب
اول [illegible] و ذمه خود را از ادای حق [illegible] ساخته است
در [illegible] دیگر از جمله نماز [illegible] که [illegible]
[illegible] ائمه هدی علیهم السلام [illegible]

با درستی دل و بر ولای خود اذان بشنود و آواز برکردن قصدا
و در رویشان افزاید پس و شادی که در این ایام این احقر به ما نمی‌آید جمعی از
که حرام کرده است خدای تعالی بر بدنهای ایشان آتش دوزخ را و فی زبده
کرام حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که حدیثی مختص آن است که بلند بر
دیوار حضرت سید الابرار صلی الله علیه و آله بقدر قامتی بود و چون وقت میشد
اذان را جناب بلال بر بالای آن دیوار برآمدی و بلند آواز
خود با اذان برسیکه خدای تعالی ... دی اذان که ...
میکردند و در آسمان میرسانید و هر یک فرشتگان چون میشنیدند اذان او را
زمین گویند این آوازهای امت محمد است که توحید خدای تعالی میکنند و فرشتگان
میخواستند از برای امت محمد تا فارغ از اذان بشوند و در فقیه از حضرت سید الانام
صلی الله علیه و آله منقولست که من اذّن فی مصر من امصار المسلمین سنة وجبت
له الجنة یعنی هر که اذان گوید در شهری از شهرهای مسلمانان یکسال واجب شود
برای او بهشت و هم در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر علیه السلام ماثور است من اذّن
سبع سنین محتسبا جاء یوم القیامة لا ذنب له حاصل معنی آنکه هر که اذان گوید هفت
سال منظور شش از اذان تحصیل ثواب و رضای الهی باشد روز قیامت بعرصه محشر
آید و هیچ گناه او را نباشد و در کتاب مستطاب کافی از هشام بن ابراهیم روایت نموده
که او خدمت حضرت ابی الحسن الرضا علیه السلام شکایت نمود از کرفت خود و انکه
او را فرزند نمیشود آنحضرت او را امر کرد که بلند آواز اذان در ...

امناء الموذنین علی صلوتهم و صومهم و لحومهم و دمائهم لا یسئلون
الله عز و جل شیئا الا اعطاهم و لا یشفعون فی شیء الا شفعوا
مضمون آنکه شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله که میگفت که موذنان
امینان و معتمدان مومنانند بر نماز و روزه ایشان و بر گوشتها و خونهای
ایشان از خدای عز و جل چیزی مسئلت نکنند مگر آنکه عطا نماید و در چیزی شفاعت
ننمایند مگر آنکه شفاعت ایشان را قبول کند و در گفته اند که امین بودن ایشان بر
گوشت و خون مومنان از جهت است که حضرت سید الابرار صلی الله علیه و آله
در بعضی از اسفار دستور این بود که چون از دهی آواز اذان می‌شنید
اصحاب را امر میفرمود که متعرض اهل آن نشوند و اگر اذان نمی‌شنید قتل و غارت
میکردند و اسیر مینمودند پس چون اذان که شعار و دلیل اسلام است
دانسته از قتل و اسیر ایشان در میگذشتند از این جهت ایشان امینان
و معتمدان باشند و عبد الله گوید گفتم زدنی رحمک الله یعنی دیگر بگو رحمت
کناد خدای تعالی ترا بلال گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سمعت رسول الله
صلی الله علیه و آله یقول من اذّن اربعین عاما محتسبا بعثه الله عز و جل یوم القیامة
و له عمل اربعین صدیقا عملا مبرورا متقبلا حاصل آنکه هر کس اذان گوید چهل سال
بقصد عبادت و تحصیل رضای الهی برانگیزد او را خدای عز و جل روز قیامت
و برای او عمل چهل صدیق باشد که نیکو و مقبول بود عبد الله دیگر طلب زیادتی
نموده بلال گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم شنیدم از رسول خدا

از نور روی چنانها کشند که زمامهای ایشان از زبرجد و تنگهای ایشان از مشک اذفر باشد
مؤذنان را بر آنها سوار کرده و بر پشت آنها بر پای ایستاده اند فرشتگان کشند و ایشان بلند
ترین آواز خود اذان گویند بعد از آن جابر گریست گریستنی سخت تا آنکه آواز گریه اش بلند
شد و من هم گریستم پس گفتم چرا گریستی گفت ای وای بر تو چه بسیار چیزها که بخاطرم رسانیدی خدا
که شنیدم از حبیب خود و صفی خود یعنی حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله که میگفت قسم به آنکه
بعثنی بالحق نبیا مخصوص مبعوث نشده است مگر کسی که برگزیده است بحق به پیغمبری که بدرستیکه مؤذنان
میگذرند در خلق بر آن مرکبها پس میگویند الله اکبر الله اکبر پس چون این را بگویند میشنوند
فریاد و فغان از امت محمد اسامه بن زید گفت که این چه فریاد است فرمود که بلند تسبیح و تحمید
و تهلیل پس چون گویند اشهد ان لا اله الا الله امت من گویند او را عبادت کردیم در دنیا
گویند راست گفتید پس چون گویند اشهد ان محمدا رسول الله گویند آن
مرد کسی است که به پیغمبری آمد ما را از جانب خدای ما جل جلاله و باو ایمان آوردیم و او را ندیدیم و او در
بودیم پس ایشان گویند راست گفتید پس این کسیست که او افزود بشما رسالت را از خدا
شما پس لازم آمد بر خدای تعالی اینکه جمع کند میان شما و میان پیغمبر شما یعنی شما را با او محشور گرداند
پس ملحق می شوند با منزلهای شما یعنی در بهشت و در آن منازل خواهد بود آنچه هیچ چشمی ندیده
و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر هیچ بشری خطور نکرده و این روایت طویل است و از آن
باین قدر که مناسب مطلب بود اکتفا شده و از این قبیل اخبار در فضیلت مؤذن از
ائمه هدی بسیار وارد شده و انوار اینگونه آثار از منار رفتار اهل بیت کرامت
در ثواب اذان و اقامت بیش از پیش بر جدران صفحات اوراق کتب معتبره تافته
پس سزاوار است که مراعات آداب عبودیت در تلاش ادراک آن کاهلی

مردگان

مردگان خواب غفلت و صدی خوانان نخستان نغمهای کاهل خصلتند چنانچه کرده
و قانونی که در شریعت غرا مقرر است باین شغل شریف قیام نموده تحصیل ثوابهای موعود کرده
همواره وجهه همت زنده را در روز قیام بمقتضای حدیث شریف حضرت خیر الانام
که المؤذنون اطول اعناقا یوم القیمة در صفوف خلایق گردن شرف بر افرازد

فصل سیم در ذکر افعال نماز از حین قیام تا وقت سلام که در فضل و ثواب آنها هر اکرام
حدیث و روایتی بنظر تتبع رسیده و در کتاب شریف فقیه هم در ثواب الاعمال
از پسندیده ذو الجلال حضرت امام جعفر علیه السلام مرویست که ما من عبد من شیعتنا یقوم
الی الصلوة الا اکتنفته بعدد من خالفه ملائکة یصلون خلفه یدعون الله عز و جل له
حتی یفرغ من صلوته حاصل معنی اینکه نیست هیچ بنده از شیعه ما که بنماز خیزد مگر اینکه احاطه
کنند او را یعنی و جمعیت کنند بعدد هر که مخالف او است از دین که فرشتگان نماز کنند از
عقب او و در قفای او و دعا کنند از خدای تعالی برای او تا آنکه او از نماز فارغ شود و در کافی از
جناب امامت مآب حضرت ابا عبد الله منقولست که اذا قام المصلی الی الصلوة نزلت علیه
الرحمة من اعنان السماء الی اعنان الارض و حفت به الملائکة و ناداه ملک لو یعلم هذا المصلی ما فی الصلوة
ما انفتل حاصل مضمون آنکه چون نماز کننده بنماز خیزد از کنارهای آسمان تا اطراف زمین
بر او رحمت فرو ریزد و فرشتگان گرد وی در آیند و فرشته ندا کند که اگر این نماز گذار
فضل و ثوابی که در نماز است دریافتی همیشه مشغول آن بودی و از آن روی بر نتافتی دیگر از آنجمله
تکبیر است که مفتاح باب بندگی و عنوان صحیفه فرخنده گیست بنده چون بوجود یکی
بآن وسیله بسر منزل کرامت روحانی واصل میشود و بساط قرب جناب

از غبار بغض و حسد آدمی پیش نرود و در غافل و محروم ساختن او از عبادت و ادراک آن سعادت
سعی بسیار نماید و در اخبار آمده که ان العبد اذا سجد فاطال السجود نادی ابلیس یا ویلاه اطاعوا
و عصیت و سجدوا و ابیت حاصل اینکه چون بنده سجده کند و سجود را طول دهد شیطان
فریاد کند که وای بر من ایشان فرمان بردند و من نافرمانی کردم و ایشان سجده نمودند و من ابا نمودم و از جمله
ادب عبادت وقت قرائت که بنده باید در وقت آنچه از الفاظ و کلمات قرآن بر زبان او جاری شود
جانفزای معانی آن را بانامل اندیشه بذایقه جان رساند تا در زمره جماعتان افلا یتدبرون القرآن
داخل نباشد و فاک توبیخ و تهدید حدیث نبوی الا لا خیر فی قراءة لا تدبر فیها
بر فرق او نباشد و پر ظاهر است که در این هنگام که آن دشمن دین و جان کمین در هر جا
گشوده ایستاده از آن فریب سانی برنمیدارد و در شغل است که دشمن دین و من شیطانی
و هوسهای محصل دنیا تا جان را در قدم استقامت می‌افشارد و در دفع مکر و
حیله آن گمراه در جناب الهی گریختن و لهذا خدای مهربان کریم در کریمه فاذا قرأت
القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم بنده را در آن وقت باستعاذه فرمان
داده است یعنی چون خواهی قرآن خوانی پس پناه جوی بخدا از شر شیطان رانده
شده و از رحمت او دور گردیده و بدانکه لفظ شیطان در اصل بمعنی شامل هر کسی است
که از فرمان الهی متمرد و از رحمت او دور باشد خواه از نوع جن که ابلیس است و جنود
او و در قرآن مجید شیاطین جمع خبیث تعبیر بشیاطین الانس شده و این طایفه بر کار
و اضلال خلق خدا از جنود ابلیس کمی نموده هر لحظه دام تلبیس از حبائل شبهات
میسازند و از یمین و یسار و نهان و آشکار تسویلات و تخیلات بی اصل او
را از راه حق و طریق [illegible] هوسهای [illegible]
از راه حقیقت و هوسهای [illegible]

نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که اذا قام الرجل الی الصلوة فقال الله اکبر خرج من ذنوبه
کیوم ولدته امه حاصل اینکه چون بنده بنماز برخاسته الله اکبر گوید پاک شده از گناهان
چون روزی که از مادر متولد گردیده و در تهذیب الاخبار باسناد [illegible] از ابی عبد الله
علیه السلام مرویست که لکل شیء وجه و وجه دینکم الصلوة فلا یشین احدکم وجه دینه و لکل شیء
انف و انف الصلوة التکبیر خلاصه مضمون اینکه هر چیز را رویست و روی دین شما نماز است
پس باید که روی دین خود را زشت نکنید و هر چیز را بینی است و بینی نماز تکبیر است یعنی چنانکه حسن صورت
بینی تمام است و بی آن زشت و نازیبا نماز نیز بتکبیر مقبول و بی آن ناقص و ناپسندیده است
و از جمله سؤالات عالم یهود که از علمای ادیان ملل بود از سرور اهل [illegible] محمد صلی الله علیه و آله نموده و ذکر آن
در فضل وضو مذکور شده سؤال از کلمات اربع بوده و آنحضرت بیان هر یک نموده و در کلمه طیبه الله اکبر
فرموده اند که لهی کلمه اعلی الکلمات و احبها الی الله عز و جل یعنی قولی لیس شیء اکبر منی لا تفتح الصلوة الا بها
لکرامتها علی الله و هو الاسم الاکرم ملخص معنی آنکه این کلمه در مرتبه برترین کلمات و محبوبترین آنها
نزد خدای تعالی و مراد حضرت [illegible] ازین عبارت اینست که نیست هیچ چیز بزرگتر از من افتتاح نماز
نشود مگر باین کلمه از جهت گرامی که او راست پیش خدای تعالی و این همیت که شرف [illegible] میتواند
مراد این باشد که از اسمای اعظم است و از آنجمله دیگر قرائت است که بنده عدم ادب نیستی بآب [illegible]
ما للتراب و رب الارباب باو سیلت محمد و ثنای الهی توفیق ارجمند و شرف مکالمه جناب ملک الملوک
معزز و سربلند میگردد چنانکه فرموده اند که چون خواهی که تو با خداوند خود سخن گویی نماز کن و چون
خواهی که خداوند تو با تو سخن کند تلاوت قرآن نمای و قرائت نماز عبارتست از خواندن
سوره مبارکه فاتحة الکتاب و سوره دیگر و از دو آیه دیگر قرائت در نماز و غیر آن استعاذه

و اول کسی که آن شرف نصیب او در انگشتری [illegible] امر نمود عم خود عباس بود
عباس علیه السلام سمعاً و طاعةً [illegible] گفته فرمان [illegible] گرد [illegible]
[illegible] اهل کسا حضرت سیدة النساء را دید با دو قرة العین رسول حضرت حسن و حسین علیهم
السلام بر در سرای [illegible] نشسته گفت چه نشسته‌اید [illegible] که
رسول خدا [illegible] خواهد ساخت مراد عباس آنکه شما را [illegible]
مسدود [illegible] هر که [illegible] پیغمبر [illegible]
باشم [illegible] درگاه حضرت [illegible]
موسی صلی الله علیه [illegible] از ایشان گذشت [illegible] ایشان در آنجا [illegible]
حضرت فاطمه گفت منتظر فرمان رسول خدائیم که در بسته یا باز [illegible]
که در بستگی خدای تعالی مرا از گرفتن درها امر نموده و پیغمبر خود [illegible]
[illegible] و فرمان [illegible] که شما نفس پیغمبر خدائید [illegible]
من و شما [illegible] در باره [illegible] حکم الهی [illegible]
اختصاص [illegible] درها [illegible]
نهاده بعد از آن عمر خطاب بخدمت آن سرور [illegible] آمده گفت [illegible]
در وقتی که [illegible] دوست دارم که [illegible]
[illegible] آنحضرت فرمودند [illegible]
[illegible]
[illegible]
آن [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] جواب گفته فرمود [illegible]

[illegible] که [illegible] از میان برداشته و بر عداوت [illegible] انتقام [illegible]

و بعد از آن گواه [illegible] که روز شهادت [illegible] هند جگرخوار [illegible]
دست بریدن [illegible] باشد پس [illegible] سر [illegible] نبوت رسانید [illegible]
گذشته بود [illegible] آن [illegible] حضرت [illegible]
در آن [illegible] طریق مداهنه سلوک داشته در اخفای آن کوشیده [illegible]
آن اهل شقاق [illegible]
[illegible] لا یصیبک شرهم ولا ینالک [illegible]
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم فان لم یصیبک من شرهم فانما هم شیاطین یوحی
بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا یعنی اگر خواهی که [illegible]
چون صباح کردی اعوذ بالله من الشیطان الرجیم [illegible] که خدای تعالی نگاه میدارد ترا
از شر ایشان [illegible] فانما هم شیاطین [illegible] اشارت باین آیه و کذلک جعلنا لکل نبی
عدوا شیاطین الانس والجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا که در سوره انعام
و بیان جناب الهی [illegible] خاطر [illegible] حضرت رسالت [illegible] اعدای [illegible]
خاطر [illegible] این [illegible] تو نیست بلکه هر پیغمبر را دشمنان از شیاطین
انس و جن بوده [illegible] اصل باطل [illegible] اغوای [illegible] انبیا و اغوای [illegible]
[illegible] فاتحة الکتاب
و آن السبع المثانی [illegible] آیه است [illegible]
یا آنکه دو مرتبه نزول یافته [illegible] احوال [illegible]

یعنی این شفای هر دردیست بغیر از مرگ و در سوره فتح الداعی از ابو فرعوم ادا
و او از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که من لم یبرأه الحمد لم یبرأه شیء یعنی
کسی که سوره حمد او را از مرض بری و تندرست نسازد هیچ چیز بهبود ندهد و در امالی
شیخ صدوق رحمه الله از فاتحه الکتاب سر دردی و فاتحه الکتاب پیغمبر صلی الله علیه
و آله در فضل و ثواب سوره فاتحه الکتاب حدیثی طویل مذکورست که خلاصه مضمون آن
اینست که الله تعالی فرموده که قسمت کرده ام فاتحه الکتاب را میان خود و میان بنده
خود پس نصف آن برای منست یعنی در حمد و ثنای منست و نصف دیگر آن برای بنده در آن
برای خود طلب هدایت و استکشاف از طریقه اهل عناد و ضلالت مینماید و مر بنده مراست
آنچه سوال کند چون بنده گوید بسم الله الرحمن الرحیم الله تعالی گوید که ابتدا کرد بنده
من بنام من بر من لازم است که کارهای او را باتمام رسانم و احوال او را مبارک گردانم
چون گفت الحمد لله رب العالمین خدای تعالی گوید حمد کرد مرا بنده من و دانست که نعمتهائی
که او راست از نزد من است و اینکه بلاهای آخرت را که دفع نمودم از و بلاهای دنیا
پس چون گفت الرحمن الرحیم خدای تعالی گوید که شهادت داد برای من باینکه بدرستیکه
من رحمن و رحیمم گواه میگیرم شما را که هر آینه وافر میسازم البته از رحمت خود بهره او را
و هر آینه بسیار میگردانم البته از عطای خود نصیب او را پس چون گفت مالک یوم الدین حق
تعالی گوید گواه میگیرم شما را چنانکه اعتراف کرد که بدرستیکه منم خداوند روز قیامت
هر آینه آسان میکنم البته در روز حساب حساب او را و هر آینه در میگذرم البته

من المثانی والقرآن العظیم پس افتتاح من بفاتحه الکتاب ساخته و آنرا بازاء قرآن
عظیم انداخته و بدرستیکه فاتحه الکتاب شریفترین ذخیره هاست که در گنجهای عرش است و
بدرستیکه خدای تعالی محمد را بتشریف این سوره اختصاص داده و احدی از پیغمبران را در آن
شریک نگردانیده غیر سلیمان علیه السلام که او را از جمله بسم الله الرحمن الرحیم که بوی عطا کرده یعنی
که حکایت کرده از بلقیس در وقتیکه گفت انی القی الی کتاب کریم انه من سلیمان و انه بسم الله
الرحمن الرحیم آگاه باشید پس هر که بخواند این سوره را در حالیکه موالات محمد و آل طیبین او معتقد
و امر ایشانرا منقاد باشد و بظاهر و باطن این سوره ایمان آورده باشد عطا کند او را خدای تعالی برای هر
حرفی از آن حسنه که هر یک از آن حسنات بهتر باشد از دنیا با آنچه در اوست از اصناف اموال
و خیرات آن و هر که گوش فرا دارد بسوی قاری که قرائت آن میکند بوده باشد او را بقدر
آنچه قاری راست یعنی از ثواب پس باید که طلب کثرت کنید یعنی بسیار تحصیل نمایید این خیر
که شما را ممکن گشته چه بدرستیکه آن غنیمتیست مبادا که وقت آن بگذرد و حسرت در دلهای
شما بماند و پوشیده نیست که گلگون این حدیث شریف و احادیث دیگر و باتفاق فرقه
رفیعه شیعه از جمله سبع المثانی سوره یکی بسم الله الرحمن الرحیم است و احادیث و اخبار وارد شده در فضل
ثواب و فواید آن بیش از آنکه سالک طریق استقصای آن تواند گشت و اهتمام
در ذکر آن نیز در این مقام از آن ضرور نه که خود را در تیه اجمال کاری از وادی تطویل آن توان
گذشت والله الموفق سطری چند در آن جمعیت زده و ذکر بعضی از آن که اهم و ازاله
مطلب اتم باشد میپردازد لوائح بسم الله الرحمن الرحیم ه صحیفه دل را که عطا کلیم
هر دم از این صحیفه کلیم زبان ه کرده با چشمه معنی و آن ه تعالی الله چه بسته

یکی گفتی که نقش بود و مدد از ملکوت آسمان آواز جبرئیل فرموده دیگر دیدی که سوره
حمد نازل نمود و در اول آن بسم الله الرحمن الرحیم بود و از عالم ربانی محرم اسرار فرقانی جناب
مستطاب حضرت امیر المؤمنین روایت که وقتی [illegible] لا وقرت سبعین بعیرا من بسم الله الرحمن
الرحیم یعنی اگر خواستمی هر آینه هفتاد شتر از نوشتجات معانی و نکات بسم الله الرحمن الرحیم بار فضل
و ثواب این را کردمی از صاحب شرح حنیف و مؤدب دبستان تکلیف حضرت
[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] مضمون فرموده است که چون معلم کودک را گوید که بگو بسم الله
الرحیم و کودک بیان کرده [illegible] این حال برای [illegible] آزاد نامه برای آن کودک و پدر
[illegible] برای آن معلم از آتش دوزخ [illegible] این مضمون [illegible] که عیسی
معظم [illegible] علی نبینا و علیه السلام بر قبری گذشت دید که فرشتگان عذاب آمده او را عذاب
میکنند و چون مراجعت نمود باز بر آن قبر [illegible] کرده دید که ملائکه رحمت [illegible] طبقها از نور
ایستاده تعجب نمود و نماز گذارده جهت استکشاف سر آن امر عجیب دعا فرمود وحی آمد
که یا عیسی این مرد عاصی بود و از وی زن حامله [illegible] پسری زائیده و او را تربیت کرد تا
بزرگ شد پس او را بمکتب داده و معلم او را تلقین داد بسم الله الرحمن الرحیم پس از آن من
شرم آمد که او را با آتش خود عذاب کنم در زیر زمین و پسر او نام من بر زبان [illegible] زمین
و در جامع الاخبار از سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که من اراد ان ینجیه الله
من الزبانیة التسعة عشر فلیقرأ بسم الله الرحمن الرحیم فانها تسعة عشر حرفا لیجعل الله کل حرف
منها جنة من واحد منهم محصل مضمون آنکه هر که خواهد که خدای تعالی او را از نوزده ملائکه
جهنم که موکل عذاب‌اند نجات دهد باید که قرائت بسم الله الرحمن الرحیم کند که چه آن نوزده حرف است

و تحقیق این فرموده آنحضرت فرمودند که این کرامت برای کسی است که بجز
تعظیم گوید بسم الله الرحمن الرحیم را بآتش فروزنده [illegible] جزیا من قال [illegible] قد
الطاف الهی یعنی [illegible] بتحقیق که نور [illegible] را خواهد [illegible] فواید
برکات این کلام سعادت آیات عجب و بیانیست از حد و حصر بیرون آمده لهذا بندگان
در وقت شروع [illegible] امری از امور [illegible] کار آن [illegible] مشهور
که کل امر ذی بال لم یبدأ فیه ببسم الله الرحمن الرحیم فهو ابتر و [illegible] مضمون از تفسیر منسوب
بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام [illegible] حدیث [illegible] عبارت [illegible]
که کل امر جری علی بال لا یذکر بسم الله الرحمن الرحیم فیه فهو ابتر حاصل معنی آنکه هر کاری
بخاطر کسی [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم گفته نگردد [illegible]
در تفسیر مذکور [illegible] بیان یعنی این مضمون فرموده است که خدای تعالی به بندگان
که ای نیازمندان رحمت من هستی که من لازم شما گردیده‌ام [illegible]
در هر حال [illegible] یعنی [illegible]
من [illegible] هر کاری که شروع [illegible]
[illegible] از من [illegible] اگر خواهم با شما عطا کنم [illegible]
از آن [illegible] اگر خواهم [illegible]
عطا نمایم پس [illegible] سوال [illegible]
کسی [illegible] پس بگویید [illegible]
بسم الله الرحمن الرحیم و در زهرة الریاض حکایتی آورده که مجمل این است که [illegible]

که چه بخواندی گفت ترا تعلیم بکنم بشرط آنکه مسلمان شوی پس آنرا از او تعلیم کردم قبول کردم
و بدست او اسلام آوردم پس شیخ گفت که هرگاه اراده مقاتله تو میکردم میگفتم بسم الله
الرحمن الرحیم و بعضی از حکایات از عمرو بن معدیکرب نقل کرده اند و نیز در زهرة الریاض
مذکور است که چون زلیخا برگزیده دایه و عزیز مصر را که داد تا حضرت یوسف علی نبینا و
علیه السلام را بخلوت برده هفت در را قفل ساخته از در را بسته و چاره پوشیده آمده بکام
جویی برد آمد هر چند سعی نموده استحکام ورزید قفل بیافت حضرت یوسف از بهر آن فرموده
نموده و پای عفافش در گل ... که در آب گرفته بود ... تا ... مردانا ... از جانب
... که بر سینه بسم الله الرحمن الرحیم نوشته اند بسته ...
مفتوح میگردید ای اصل این کلام بار برکات سعادت دستمه مفتاح باب نجات ست و برکات او
علاوه در حاجات ... زودی ... ست ... گشت ... بجز آنکه ... کشایش ...
بزرگ جستن ... هر کاری بزوال میمنت آن ... شان ...
خصوصا در اموری که بخصوص آنها نیز احادیث و اخبار از ائمه اطهار علیهم السلام ...
وارد انجمله در کتاب ... از جوانب الا ... فواید ... که ... حضرت ...
صلی الله علیه و آله حدیثی منقولست که حاصل آن اینست که چون خوان طعام که گذاشته شود
چهار فرشته بر گرد آن در آیند پس چون بنده بگوید بسم الله الرحمن الرحیم فرشتگان
گویند برکت ... تا ... شیطان دستی نیست پس چون از طعام خوردن فارغ شوند
و گوید الحمد لله فرشتگان گویند بنجات قومی اند که خدای ... نعمت باشان داده
پس شکر خداوند خود را ادا نمودند و اگر بسم الله نگفته اند فرشتگان شیطان را گویند نزدیک

و بعضی نام خدا بردند و بعضی نام خدا نبرده ای کودن و در همان کتاب است
که هر که فراموش کند که بهر نوعی از طعام بسم الله گوید باید که گوید ...
بسم الله علی اوله و آخره و ... از نعیده از ... رسیده ... فضل ...
السلام مأثور است که ... ذلک الا ... الا قلب بسم الله ...
للطعام الا قلت الحمد لله قال ... استلا نشده ام ... هرگز ...
کرامت ... طعامی میکرده ام همراه آنکه گفته ام بسم الله و فارغ از خوردن طعامی
... دیگر از آنجمله وقت جماع است در کتاب شریف نقیه از حضرت ... علیه السلام منقولست
که اراده ... احدکم اهله ... ان ... الله ... فرقه ... کان ... شیطان
دیگرف ذلک ... قال معنی آنکه چون یکی از شما خواهد که دو
جماع ذکر خدا نکند فرزندی که از آن جماع بهم رسد شیطان در آن جماع مشارکت میکند
آن فرزند از نطفه هر دو متولد میگردد و نشان آنکه شیطان در آن شریک بوده
یا بوده است دوستی و دشمنی اهل بیت است الحاصل از این قبیل اخبار و آثار ...
تحقیقش ... در عموم کارها و در خصوص بعضی بسیار وارد است ...
تفصیل جمیع آنها ... از ... اهل ... زمینه ... از آن
گذشته ذکر هر یک از آن در این مقام مناسب نیست ... دیگر فضل و ثواب ...
از سورهای دیگر در قرآن که در نمازهای ... بعد از فاتحة الکتاب خوانده میشود
قرار است و شبهه نیست که حدیث و روایات در فضل تلاوت هر یک از
سورهای قرآنی از اهل بیت طاهرین علیهم السلام مأثور است و در کتب مبسوط

و بجای آن سوره دیگر قرائت نمیشود حضرت سید الانام ازان امام
سبب آن را استعلام کرده فرمودند که جهت آن اینست که آن سوره را دوست
حضرت سید الانام فرمودند که حبک ایاها ادخلک الجنة و جل دوست میداشتی ازا
آنکه خدای تعالی را دوست داشت و در عدة الداعی از حضرت صادق علیه السلام منقول
است که من مضی علیه یوم واحد صلی فیه خمس صلوات و لم یقرأ فیها بقل هو الله احد قیل له یوم القیمة یا عبد الله لست
من المصلین یعنی هرکسی که بگذرد بر او یک روز و در آن روز در نماز قل هو الله احد
نگذارد در روز قیامت او را گویند که ای بنده خدا تو از اهل نماز گذاران نیستی و امام
واحد در کتاب توحید مروی که من قرأ قل هو الله احد مرة واحدة فکانما قرأ
ثلث القرآن و ثلث التورية و ثلث الانجیل و ثلث الزبور و حاصل اینکه هرکس قرائت
کند قل هو الله احد را یکبار چنانست که ثلث قرآن و ثلث تورات و ثلث انجیل و ثلث زبور را
قرائت کرده باشد و نیز در آن کتاب لطف کردگار روایتی که معاذ ابن جبل که چون سعد بن
معاذ وفات یافت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بر او نماز گذارده مضمون آنکه
فرمودند که هفتاد هزار ملک برای نماز بر سعد با هفتاد هزار فرشته و در میان آن جبرئیل
علیه السلام بر او نماز میگذارد پرسیدم که ای جبرئیل بچه چیز سعد مستحق این شد که بر او نماز گذارد
گفت بخواندن قل هو الله احد ایستاده و نشسته و سواره و پیاده و رفتن و آمدن و در
مجمع البیان از ابی بن کعب مرویست که هرکه این سوره را قرائت کند چنانست که ثلث قرآن را
قرائت کرده باشد و عطا کرده شود از اجر ده حسنه بعدد کسانی که ایمان آورده اند بخدا و
او و کتابهای او و پیغمبران او و بروز آخر یعنی ده حسنه مجمع البیان از ...

... برکت ... هر که قرائت کند آن را

یعنی گناهانی که خون ناحق کرده شده و مال مردم بردن در آن داخل نباشد و هر که بخواند از اجبار صد بار
او چهار صد شهید که همگی اسبهای ایشان پی کرده و خونشان ریخته شده باشد و هر که قرائت
کند آن را هزار بار در روزی یا در شبی نمیرد تا جای خود را در بهشت ببیند و در تفسیر منهج الصادقین از
هادی منهج الصادقین از جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که هر که قل هو الله احد
خواند حق سبحانه و تعالی بنظر رحمت در او نگرد و هیچ چیز از خدای تعالی طلبد مگر آنکه بدو کرامت
فرماید و او را در حفظ خود نگاه دارد و در همان تفسیر از همان آفتاب منیر صلی الله علیه و آله
منقول است که از مردی شنید که قل هو الله احد قرائت میکرد فرمود واجب شد او را بهشت
گفتند یا رسول الله چه چیز واجب شد فرمود بهشت و در سبب نزول این سوره شریفه مفسرین حکایات
نقل کرده اند و طریق بیان آن را با قدام اقلام با نگارش مختلفه ذکر نموده اند از آنجمله اینکه عبد الله بن
سلام که از مشاهیر یهود بود در مکه معظمه بخدمت شفیع ذنوب ... لولاک ... آمد
جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله آمده بآنحضرت ... نموده که ترا سوگند میدهم بخدا که آیا
در تورات ما خوانده ام که تو رسول خدایی گفت وصف کن برای ما خداوند را پس این سوره نازل شد
و آنحضرت بر او خواند او از شنیدن آن نور اسلام بر دلش تافت و بحبل المتین سوره اخلاص
از ... غوایت خلاص یافت و ... یافت این توفیق را از ... در ...
پنهان ... بعد از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله ... علیه ... السلام ...
... بعضی گفته اند که جمعی از مشرکین بخدمت آنحضرت ... آمده گفتند
کی ... یعنی نسبت و نژاد خداوند خود را برای ما بیان کن پس این سوره نزول یافت

با ایشان ادا یعنی در مرتبه برابر باشی چون اسلامت نکرده باشند گفت پس ابرار بلال
و سلمان و فلان و فلان خواهی کرد و سر دوداری چون ایشان را جمع ازاد و بقیه تندی و فقر ایشان
و از مال دنیا بینوا و فقیر بودند در نظر آن بی بصیرت بغایت بیقدر و حقیر و خوار
ایشان عار داشته خشمناک گردیده آغاز رعیت نموده سوگند خورد که هزار سر چنین
چاکر بسر آورم در آنجا جبرئیل علیه السلام نزول کرد و از جانب حضرت رب العالمین
وجابرا به او از مین حیام آورده که من بهر یکی از ایشان هزار فرشته گماردم که او را اکرام کنند
هر یک بیک ساله راه و سبزی آن بیکساله راه با همه ایشان برابری یک فرشته کفایت نماید
ولیکن خدای تعالی میخواهد که کثرت لشکر از بابت ایشان نماید آنگاه عیینه از آن تهدید
منفعل گردیده برون آمده از زید بن قیس که با او دوستی و صداقت در طریق کفر و ضلالت
در تکاپو رفیق بود برخورده احوال پرسید آنچه گذشته بود و حکایت از انچه شنیده بود
شکایت نمود از ید گفت چرا او را نکشتی گفت نترسیدم گفت بازگرد نزد او
و اگر خواهی کردن و از زمین نیش آن کنش می اندیشم مانند تخت خویش گشته
تا پاک زدست ... رفته و باشند خار ... بسیار آنکه ایشان رحمت کرده
جای گرفته آنحضرت آنست که ایشان ... کار آمده و چه در خاطر داشته در آنحال
آمده حکم از ید افشردن آغاز نمود چنانکه ... بود که غایط از دست ... این
و آزار داد ملعون نابکار را جان بحال خود در مانده بخت که بلطف خود ...
و آن لعین دیگر توجه آنسرور نگشته گفت الحمد لله ... عظیم و لشکر بسیار تحریف گردید ایشان

سوره که هر که انا انزلناه را بغسته بخواند چنان باشد که شمشیر کشیده باشد در راه خدا
یعنی در جهاد و هر که از قرائت آن آهسته بخواند کسی باشد که بخون خود غلطیده باشد در راه خدا
و هر که آن را ده بار بخواند هزار گناه از دیوان او محو گردد و هزار ... از حضرت
ختمی صلی الله علیه و آله مرویست که هر که این سوره را بخواند چنان باشد که تمام ماه
رمضان را روزه داشته و شب قدر را در عبادت احیا کرده باشد و در مجمع
از اشرف خلایق صلی الله علیه و آله منقولست که هر که قرائت کند این سوره را هفت
بار بعد از نماز صبح بازگرداند خدای تعالی از وی شر آن روز را و در سبب نزول این
سوره وجوه مختلفه ذکر نموده اند از آنجمله آنست که حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
ذکر کرد که در بنی اسرائیل عابدی بود که با این عمرهای کوتاه چنین اولیایی چگونه
توانیم رسید حق تعالی این سوره را فرو فرستاده و در آن فرمود که شب قدر
بهتر است از هزار ماه که غازی بنی اسرائیل در ... کرد یعنی برای کسی که
و در آن شب بطاعت و بندگی گذراند و بعضی گفته اند که آن افضل عبادت و اکمل عبادت
صلی الله علیه و آله چهار ... را نام بردند که ایشان هشتاد سال خدا را پرستیده
طرفة العینی عصیان او ننورزیدند و از یاد او غافل نگردیده یحیی و ذکریا و ... قبیل
و یوشع اصحاب متعجب گشته این سوره نزول یافت و بیان که عبادت شب قدر
بهتر از عبادت هشتاد ماه ایشان است و بعضی گفته اند که در بنی اسرائیل کسی هزار ماه عبادت
نکردی او را عابد نخواندندی حضرت رب العباد این سوره فرستاده فرمود که عبادت شب قدر بهتر از

و فواید دیگر نیز که دران مترتب میشود اخبار و احادیث بسیار است و جهة احتراز از تطویل بهمین قدر
اختصار شد دیگر از جملهٔ افعال نماز رکوع است که معراج نماز را پایهٔ متین است و بیت الشرف
بندگی را رکنی رکین و ملال تسبیح و تحمید شرف کلمن طاعت را سبب مزید مکنت و ثروت و افتخارات
بنده در ان حال حسن عمل با مزایای ارادت بنده برافکنده که آن پیر بر سپهر فرخندگی توانند سود
دیگر کان خمیده قد دران کوی سعادت از آن میان بندگی نموده اند و در هنگام رکوع خمیده اوری
چهره رستگاری در آینه زانو توانند دید و بدو تماشای قامت دران مقام بسی گوی از عرصه اعمال
ربوده سیاه حلقه توانند گردید و تیغ کجی است که در معرکه جهاد دیگر برفرق نفس اماره آخته یا صیقل
مرآت جانست که از زنگ معاصی و سیئات بر زدوده خسته ثواب الاعمال ابو ابراهیم و مردی از حضرت امام جعفر
علیه السلام منقولست که من اتم رکوعه لم یدخله وحشة القبر حاصل مضمون آنکه هر که تمام کند رکوع خود را
یعنی حدود و آداب آنرا بنحوی که در شرع انور مقرر رود و در کتب معتبره محرر است آنرا بجا آورد داخل نشود
در او وحشتی در قبر یعنی روزی که از وطن مألوف دنیا بیرون رفته و وحشت بی کسی گور و ان مستولی شود
در امید در انجمن تحت نه بر وحشت اصلا و غمخواری نیست دیگر از جملهٔ افعال مذکوره سجود است که آن بزرگتری
ارکان نماز است بنده با آن بر وفا و عجز و انکسار از جنبه سری که از سجود جبهه دعوی علی همراه
نور سعادتش از جبین تابنده و زنده دلی که از زمین پای آمده گاه چون سپهر بگاه چوگان بازد نیاز
سری که از سجده آمده درپایه عزت نشسته و دیگر کسانی که از صف سبکساران گردن تواند کشید و دیگر که از عبار
آن آستان چهره قبول نیفروزد در پس زانو نشسته و سعیدی نخواند گردد و هر که در انسان صفت خاک
نشین آن در گرد و کجا بر تواند گشت و هر جسم که مانند آب در این کار بر خاک تذلل نیفشاند از

سرا با بشارت آن است که چون روز قیامت شود خدای تعالی ملائکه را از قبور برانگیزد
بر سر قبرهای مومنان آید و سرهای ایشان را مسح کرده و از خاک پاک نمایند پس ایشانرا بسجود خاک
از زمین غیر بقیه که در سینه ایشان ماند و شکاران اثر را مسح کنند از جای که زایل گرداند
پس منادی ندا کند که ای فرشتگان من این خاک که بر قرانهای ایشانست خاک محراب ها و سجده گاههای ایشان است
نه غیر آن و اگذارید که زائل نشود تا از صراط عبور کنند و در اهل بهشت گردند تا هر که بسوی ایشان نگرد
در نزد ایشان خدمتکاران و عبادت کنندگان شناسند و امری که سجود را باعث افزونی فضل و ثواب گرداند
زیب و زینت سجود کردن بر خاک پاک حضرت امام حسین علیه السلام چنانکه در بقیه از امام ناطق
حضرت صادق علیه السلام منقولست که السجود علی طین قبر الحسین علیه السلام ینور الی الارضین السبعة یعنی
آنکه سجده بر گل مرقد منور حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام تا هفت طبقه زمین را نورانی میگرداند و
[illegible] روایت کرده که حضرت ابی عبد الله علیه السلام کیسه زردی داشت و دران کیسه تربت حضرت امام
حسین علیه السلام بود و چون وقت نماز میشد آنرا بر سجاده خود میریخت و بران سجده مینمود و
آنحضرت علیه السلام السجود علی تربة ابی عبد الله علیه السلام یخرق الحجب السبع یعنی سجود بر تربت حضرت امام
حسین علیه السلام میشکافد هفت پرده را و احتمال که مراد هفت طبقه زمین باشد بر طبق حدیث سابق
و نیز محتمل است که مراد طبقات آسمانها باشد یعنی که این سجده از غایت فضل و ثواب بعالم بالا
میکند چنانکه از هفت طبقه آسمان در میگذرد دیگر از جملهٔ اعمال قنوت است که بنده دران بعرض حاجات
دو جهانی خود می پردازد و دست عجز و نیاز را بسوی فضل و رحمت کریم بنده نواز میگیرد و در
که در ابعد تربت خطا خمیده باب مغفرت را انفتاح داده و کف که بسبب عطا بر ادانسته شود بطاق دعا

عبادت الهی و چون قرائت سوره فاتحة الکتاب نماید چنان باشد که حج و عمره کرده باشد و چون
رکوع کند چنان باشد که بوزن جو طلای احمر تصدق کرده باشد و چون گوید سبحان ربی
العظیم و بحمده چنان باشد که هر کتابی که از آسمان نازل شده قرائت نموده باشد و چون گوید سمع
الله لمن حمده نظر کند خدای تعالی بسوی او برحمت و چون سجده کند عطا نماید او را خدای تعالی بعدد
شیاطین و جنیان حسنات و چون گوید سبحان ربی الاعلی و بحمده چنان بود که صد هزار بنده آزاد کرده
باشد و چون تشهد کند و سلام دهد و از نماز فارغ گردد گشوده شود برای او درهای بهشت که از هر
کدام در که خواهد داخل شود و این فصل از یکی از اخبار روایات دل آرای شوق افزای از احادیث شریف
خازنان گنجینه علم و هدی فرزندان آنچه نبی تحریر یافت لمعه از نسیم سعادت نسیمه بنده که از
روح جسم در هوای ادراک این فضل و ثواب بی پایان پیوسته در طیران آید چنین فضیلتهای
در گلشن نشو و نما در جریان آید **فصل** در فضیلت نماز جماعت بر اهل فهم و شعور
مخفی و مستور نیست که بنده را عوض از گذاردن نماز اعمال فرموده طلب بخشش
و بر ظاهر است که جمعی برای سؤال حاجتی متفق شده برای کریمی روند و بهیات اجتماعی
سؤال کنند و طلب آن مدعا شوند هر چند که یکان یکان ایشان در غایت بی قدری و بی اعتباری
و نه شایسته التفات و حاجت گذاری باشند بسیار مستبعد است که آن کریم با وجود قدرت و
تمکنت در قضای این حاجت کوتاهی نموده آن جماعت را از نیل مقصود از در خانه خود براهی کند
قیاس هر گاه جمعی از بندگان عاصی جهت طلب آمرزش معاصی در درگاه پادشاه صاحب کرمی
که جود و عطای بی پایان از محیط فضل و احسان او بی آید اجتماع نمایند و یکی از آن بار ترغیب

بترغیب آن مبالغه و تاکید در آن بسیار وارد شده است قال الله تبارک و تعالی در سوره
البقره و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و ارکعوا مع الراکعین یعنی برپا دارید نماز را و بدهید
زکوة را و رکوع کنید با رکوع کنندگان بنا بر تفسیر مشهور مراد نماز جماعت است از فقهای
خواص و عوام حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله در کتاب شریف کافی منقول است که
الخمس فی جماعة فظنوا به خیرا یعنی کسی که نمازهای پنجگانه را در جماعة گذارد پس گمان خیر بر او
با او برید و در فقیه بجای خیر کل خیر است یعنی گمان نمایید بهر خیر او و نیز در کافی از امام
ابی جعفر علیه السلام مرویست که فضل صلوة الجماعة علی صلوة الرجل فردا خمس و عشرون درجة
فی الجنة حاصل معنی آنکه فضل و زیادتی نماز جماعت بر نماز تنهایی بیست و پنج درجه است در
بهشت و در تهذیب الاخبار از سید اخیار حضرت ابی عبدالله علیه السلام بدین گونه ماثور است
که الصلوة فی جماعة تفضل علی کل صلوة الفرد باربعة و عشرین درجة تکون خمسة و عشرین صلوة
حاصل معنی آنکه نماز در جماعت فضل و زیادتی دارد بر هر نمازی که تنهایی گذارده شود به بیست و چهار
درجه پس میشود بیست و پنج نماز و سلطان ممالک رسالت و آفتاب دوده رسالت صلی الله
علیه و آله از بس که اهتمام در این باب داشته و همت بر این مصروف جمعه نماز
... در کتاب شریف ...
آن است که ... امام کرام حضرت ...
از غایت تاکید اهتمام در این امر سعادت انجام فرموده اند که لا صلوة لمن لا یشهد الصلوة من جیران
المسجد الا من علة ... این حدیث نیز در فقیه ... محصل آن است که معقول نیست نماز

از جمله سنت‌ها مثل معنی منقول آنکه صفهای امت من یمینی در نماز جماعت بقرینه بعد
چون صفهای فرشتگان است در آسمان و یک رکعت در جماعت بیست و چهار رکعت است
در کعبی محبوب‌تر و خوشتر است پیش خدای تعالی از عبادت چهل سال و هم در آن کتاب از آن
جناب صلی الله علیه و آله مرویست که التکبیرة الاولی مع الامام خیر من الدنیا وما فیها
یعنی تکبیر اول نماز با امام بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست و نیز در آن کتاب آورده
که آن برگزیده به عثمان بن مظعون خطاب نموده به عثمان فرمود که هر که نماز
صبح را بجماعت گذارد و بعد از آن بنشیند ذکر خدا بکند تا آفتاب طلوع
نماید او را در فردوس هفتاد درجه باشد ما بین هر دو درجه آن قدر بود که اسب دونده
هفتاد سال دود و هر که نماز ظهر را در جماعت گذارد او را در جنات عدن پنجاه درجه
باشد و دوری میانه هر دو درجه بقدر دویدن اسب نجیب پنجاه سال و هر که نماز عصر را بجماعت
گذارد او را در ثواب اجر آزاد کردن هشت تن از اولاد اسماعیل علی نبینا و علیه السلام باشد که هر یک
صاحب خانه باشند یعنی از اهل ربع و تجارت داشته باشد و هر که نماز خفتن را بجماعت گذارد
چنان باشد که شب قدر را احیا کرده باشد و این حدیث شریف را شیخ صدوق
رحمه الله ... گویا است ... که از وضع نماز جماعت ... شیخ ... و ... روز
قیامت است روز که ... میتواند کرد ... دل ...
مرده را ... میتواند کرد ... چون ... از آن ... بشنود
... چون صدای ... گوش ... استماع فرماید

بادان

یاد کنند از روزی که هر قومی را به پیشوای خود از ائمهٔ ضلال و هدی بعرصه حساب خوانند که یوم
ندعوا کل اناس بامامهم و چون فاتحه را در نماز بخواند اندیشه کند در روزی که خلایق جمیعا
و بقول ... بر پای ایستاده منتظر فرمان شده‌اند که یوم یقوم الناس لرب العالمین
و چون مردمان دستها بر داشته تکبیر گویند و شروع در قرائت کنند متذکر شوند روز را
که دستها بر گرفته نامه‌های خود در دست گشته و اعمال پیش نظر از سر تا پای خود در عرق خجلت
واحسرتاه خوانند که اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا و چون نماز را
بر پا و همه را خاموش و پیش نماز را بقرائت گویا ببیند تأمل نماید در روزی که روح و فرشتگان
صف صف ایستاده سخن نگویند مگر کسی که از جانب خدا اذن دهد چنانچه در قرآن
که یوم یقوم الروح والملائکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن وقال صوابا و چون برکوع
روند بخاطر آورد آن روز را که خلایق خاضع و ذلیل ایستند نزد خدای جلیل که وعنت الوجوه
للحی القیوم و چون سجود کنند یاد آورد روز را که مردمان از هول و شدت آن
بسجده در افتند تا ارکان ... در السجود خوانند که یوم یکشف عن ساق ویدعون الی
السجود و چون بسلام و تشهد نشینند تفکر نماید که طوایف ناس از غایت حرقت
بهراس ... بیند و تری کل امة جاثیة ... عاقل هوشیار از حضور نجات
و تأمل در اوضاع آن ... حاصل میتواند شد که در عرصهٔ ... که از ...
محشر سرمایهٔ نجات و وسیلهٔ علو درجات گردد ... فهم و عقول ...
آنچه از فضل و ثواب نماز بتقریر خامه ... پیوند ... و ...

کران العبد اذا صلی الصلوة لوقتها وحافظ علیها ارتفعت بیضاء نقیة تقول حفظتنی حفظک
الله واذا لم یصلها لوقتها ولم یحافظ علیها رجعت علیه سوداء مظلمة تقول ضیعتنی ضیعک
الله حاصل معنی آنکه هرگاه بنده چون نماز را در وقتش گذارد و حفظ آن کرده و آداب و شروط آن
در آید بلند شود و بجانب بالا رود و آن نماز در وصف بگوید حفظ کردی مرا حفظ کند خدای تعالی
ترا و چون آن را در وقتش نگذارد و طریق ادای آن را بشروط و حدود و مقرره بسیار دور گرداند
نماز بروی سیاه و تاریک گوید ضایع کردی مرا خدای تعالی ضایع کند ترا و در کافی از [illegible]
مروی است از امام رهبر حضرت ابی جعفر علیه السلام که روایتی است که خلاصه مضمون آن است که
وقتی که رسول خدا صلی الله علیه وآله در مسجد نشسته بود مردی داخل شد و بنماز ایستاد و
رکوع و سجود را تمام نکرد آنحضرت صلی الله علیه وآله فرمودند که نقر کنقر الغراب ان مات
هکذا وهذه صلوته لیموتن علی غیر دینی حاصل معنی آنکه آنجناب شرف سعادت بوده ان
یکی را نمود و هم عبادت او را از غایت سرعت و شتاب مانند برچیدن غراب شبیه نموده
فرمودند که سجود را نیز داند برچیدنی است چون دانه برچیدن کلاغ هر آینه اگر بمیرد این
شخص با این نماز هر آینه بمیرد البته بر غیر دین من و نیز در کتاب شریف کافی از [illegible] امام جعفر علیه السلام
روایت نموده فرمودند که لا تتهاون بصلوتک فان النبی صلی الله علیه وآله قال عند موته
لیس منی من استخف بصلوته لیس منی من شرب مسکرا لا یرد علی الحوض لا والله حاصل معنی آنکه سهل انگاری مکن
در نمازت بدرستیکه پیغمبر صلی الله علیه وآله در وقت وفات گفت نیست از من کسی که سبک گیرد و سهل
شمارد نماز خود را نیست از من کسی که آشامد چیزی را که مست کننده باشد و وارد نشود از

بفرشتگان که آیا نظر نمیکنید بسوی بنده من که گمان کرده که بتحقیق انجام حاجتهای
او بدست غیر منست آیا نمیدانند که بدرستیکه قضای حاجتهای او بدست منست
و هم در کتاب صدوق در ثواب الاعمال از حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله
منقولست که ان لکل شیء وجها و وجه دینکم الصلوة فلا یشین احدکم وجه دینه یعنی هر
چیزی را رویست و روی دین شما نماز است پس باید که زشت نسازد البته احدی از شما
روی دینش را و در جامع الاخبار از بهترین اخیار صلی الله علیه وآله روایت شده که
خطاب بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام کرده فرمودند که یا علی ان اسرق الناس
سرقة من سرق من صلوته یعنی بدترین و پلیدترین دزدان مردمان کسی است
که از نماز خود دزدد و از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که دزدی نماز چگونه است
فرمودند که الذی لا یتم رکوعه وسجوده فهو سارق صلوته [illegible] حاصل
آنکه آنکس که تمام بجای نمی‌آورد رکوع و سجودش را او دزد نماز خود است در پیش خدای
و نیش باطل و از درجه اعتبار زایل است و منقولست که حضرت [illegible] صلی الله
علیه وآله شخصی را دید که در وقت غروب آفتاب نماز عصر میگذارد فرمود که تلک صلوة
المنافقین یعنی این نماز نماز منافقانست و در کتاب شریف کافی از حماد بن عیسی جهنی که از
شیعه بوده و سعادت خدمت سه امام را ادراک نموده منقولست که روزی حضرت ابو عبد الله
علیه السلام بمن گفت یا حماد اتحسن ان تصلی یا حماد آیا میتوانی که نماز را خوب بگذاری و بشرائط و آداب
آن ادا کنی گفتم یا سیدی من کتاب حریز یعنی حریز بن عبد الله سجستانی را که در آداب نماز

برابر رو برداشته گفت الله اکبر و او همچنان ایستاده بود و بعد از آن رکوع کرده بر خالی
در حالی که انگشتان از هم گشاده بود و رو کرد زانوهای خود در اینجا قفا بعد از آن
هموار ساخت پشت خود را چنانکه اگر قطرهٔ آب یا روغن بر آن ریخته میشد بهیچ طرف از آن
نمیگذشت از بسکه هموار بود و گردن خود را کشیده چشمهای خود را فرو خوابانید بعد از آن
سه بار به ترتیل تسبیح گفت سبحان ربی العظیم و بحمده بعد از آن راست ایستاد و پس چون از آن تمکن
قیام شد یعنی چون برابر راست گردید و همه اندام مبارکش بجای خود رسید گفت سمع الله
لمن حمده و بعد از آن تکبیر گفت و او همچنان ایستاده بود و دو دست خود را برابر روی خود
داشت بعد از آن سجده کرد و پهن ساخت دو کف خود را بر زمین در حالی که انگشتان
بهم چسپیده بود در دو برابر روی خود رو به روی زانوها می داشت پس گفت سبحان ربی الاعلی و بحمده سه بار
و نگذاشت چیزی از جثهٔ خود را بر چیزی از آن یعنی اعضایش از هم دور و گشاده بود
هیچ عضوش بر عضو دیگر تکیه نداشت و سجده بر هشت استخوان کرد یعنی هشت عضو خود را
بر زمین گذاشت دو کف و دو زانو و دو انگشت بزرگ پاها و پیشانی و بینی گفت [illegible]
فرض است که سجده بر آنها واقع شود و آن هفت است که خدای تعالی در کتاب خود یاد کرده
گفته است و ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا یعنی مراد از مساجد در این آیه که آن
هفت عضو است پیشانی و دو کف و دو زانو و دو انگشت بزرگ پاها و گذاشتن بینی بر زمین
سنت است و ممکن است که تکلم آن امام همام علیه السلام در همان اثنا باشد و نیت نمازی
کرده باشد و همین صورت نمازی جهة تعلیم بعمل می آورده باشد و نیز ممکن است که این سخن را

و لا تبزق عن یمینک و لا یسارک و لا بین یدیک حاصل اینکه بعد از فراغ از نماز تو ای اولاد امجاد
اینچنین نماز بگذار و التفات مکن یعنی رو بجانب دیگر مگردان و بازو و دستها و انگشتان خود
بازی مکن و عبث آن را حرکت مده و آب دهن میفکن نه از راست و نه از چپ و نه از پیش
خود و بضعف آگاه بسخن تعرض آمیز دلسوزانهٔ آن ناصح خیرخواه و هادی خلق الله که
زشت است که شصت هفتاد سال از عمر کسی گذشته باشد و یکنماز با آداب نگذارده
باشد می باید هیچ چند که خطاب بجا رفت بگوش در بردارد و تعلیم معلم بهر باری از لوح
دل صحیفهٔ جان نگاشته و همیشه در نظر داشته همواره همت بر اصلاح و اتمام نماز
ناقص خود بهر اتمام خود گمارد و دیگر افعال و آداب نماز و سنت ظاهری و باطنی ظاهر
آن نیز بر دو قسم است واجبی و سنتی اما واجبی خود معلوم است که باخلال آن و اهمال در آن
از روی عمد نماز باطل است و گذارندهٔ چنین نمازی در زمرهٔ تارک الصلوة داخل است چه مرد
چنین در جمیع حال درست اعتقادی در دین نیکوتر از تارک الصلوة شقاوت قرین
نیست عجب و بسیار عجب از مردمان هوشمند آزاده که در این باب خراب فریب بازی داده
و سجود در اگر جناب مستطاب حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله آن را بنقر غراب تشبیه نموده
و در باب گذارندهٔ آن لیموتن علی غیر دینی فرموده صحیح میدانند و سکون غیر محسوس را
که در ما بین هر دو حرکت لازم میشود طمأنینه و آرام میخوانند و همچنین در سایر افعال از قرائت
و اقوال و اذکار شبهه چند واهی را از شیطان غرور و نفس لوامه بجان پذیرفته تمسک
میدارند و بجهة آنکه زودی آن کار را از دوش افکنده و آن کار را از سر وا کنند در گرد از

نجابت بندگی حضرت را در دلی جا باید از جا بل علایق گسسته و خاطری از بند دل
بسته بند خود دور رشته‌ای از در دو ریخ پیشه زار و جانی از دوخت جهت
پیوسته سوگوار سری از گنبد خیالات فاسده رنجیده و پایی از دود اهالی
دور و دور از الهام خود بر دامن کشیده و طبعی از آن خداوند خود در آگهی کوش
جان و نفسی بار تکالیف دوراسرا بادوش و روی از اقبال دولتهای دنیا بدر
تافته و پشتی از زنگاری زبان در آنجا اهل صحبت است و افت یافته و ضمیری از غبار
اطوار ناهموار مردم پوشیده و گوشی از مواعظ الله و اخبار [illegible]
پوشیده و زبانی از صفت خاموشی آشنا کرده و جانی از عرض حال خود نزد هر مخلوقی [illegible]
ظاهری از لباس خودنمای عاری و باطنی لبریز درد و دین داری چهره از هم
رو سیاهی عقبی کاهی و سینه جهت نیز آه‌های سحرگاهی [illegible] اندیشه فرد و
شبی چه کار سازی عقبی گوشه از عالم خود هیچ بر کنار رو توشه سفر مرگ در ساخته
و سزاوار مزاجی تلخی شور و شیراز و نعیم دنیا دیده و مذاقی از لذت
بندگی کامیاب کرده چه درست گفته‌اند که چنانکه بیمار را طعام [illegible]
لذیذ باشد مذاق بیره مایه مریض محبت دنیا نیز از نعمت بندگی خدا و درک
لذت نمی‌باید [illegible] شوق عبادتی [illegible]
لذت بندگی چه میداند [illegible] روح و جلا [illegible]
که [illegible] شوق کاری نه داشته باشد کردن آن [illegible]

که ابرالا

که ابر الابار یا بنده و باقی است و زیاده در هیچ وقت بی خبر گلوگیر او از نعمت [illegible]
این بنده کاهل و دل و آب به زمین عمر عزیز غافل [illegible] چنین در مجرای [illegible]
و محل دانش که شهوات نفس و [illegible] جاهل [illegible] الدنیا [illegible]
خیره [illegible] پرستش خود گرفته خدایی [illegible] بیگانه [illegible] اهل [illegible] آشنایی
جا بجا حق و باطل [illegible] غافل [illegible] چه باک [illegible] و جاهل [illegible] جا پای [illegible]
دنیا سر زده چابک در کار آخرت لنگ پهلوی [illegible] و در راه بندگی [illegible]
در کار زندگی سخت در حرکت نفس [illegible] در حرف [illegible] دیگر افعال و ادوات باطنی
نماز که عبارتست از خضوع و خشوع [illegible] و در هر وقت مقامی و قعود و قیامی
تفکر و تامل [illegible] چون عزم نماز کند با خود اندیشه نماید که شاید این نماز آخرین
عبادت [illegible] باشد [illegible]
که در درگاه الهی پسندیده باشد و در هر فعلی از افعال آن [illegible]
بجهت تکلیف [illegible] در هر حالی از احوال [illegible]
رو نماید [illegible] و در وضو [illegible]
و هر دو [illegible]
بگوش هوش نهد چون به نماز برخیزد از دوش [illegible]
سجاده گسترد [illegible] تعلقات [illegible] از عبادت خانه دل [illegible]
پیش گاه ایستاده و چون [illegible] قبله کند اندیشه نماید که روبرو در گاه چگونه [illegible]

[illegible]

با روی گریه و زاری می‌نمود و خود را از درگاه جناب احدیت بمجهول و مطرود خویش را از آن
قرابی می‌نمود تا [illegible] ساز و چون در تشهد نشسته از شکر و ذکر کلمتین شهادتین بر زبانش
کامیاب [illegible] زلال صلوات بر محمد و آل او لبالب لبانش تازه و سیراب گردد و دل آگنده
عهد و میثاق بندگی خدا و [illegible] اطلاع [illegible] نموده که [illegible] بوحدت جناب الهی و رسالت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و در صحیفه اعتقادش که داده آراسته [illegible] و امامت و ولایت
اهل بیت طهارت و کرامات تمام دارد و [illegible] ایشان [illegible] و دیوان محبت [illegible] بقول عزیز [illegible] معتقد
و چون وقت سلام آمد حضرت خاتم النبیین و ائمه طاهرین و سایر انبیا و اولیا
صلوات الله علیهم اجمعین را در [illegible] دعا [illegible] دستوری که معهود است سلام نماز
و بعد از آن چون سلام خشوع [illegible] که در شریعت [illegible] گشته بر زبان [illegible] قصد خروج
نموده نماز را تمام داند و از جمیع احوال و افعال [illegible] آتش خوف و تقوی بریان
چشم از بیم معاصی و خطایا گریان باشد و در فقیه مرویست که گریه بجهت یاد بهشت و دوزخ از افضل
اعمال است در نماز و هم در آن کتاب شریف آورده که منصور بن یونس از حضرت صادق ع
پرسید که اگر کسی در نماز [illegible] گریه [illegible] تا آنکه گریه [illegible] خواست [illegible] قرة
عینی [illegible] یعنی روشنی چشم است [illegible] بجناب [illegible] که [illegible] ذالک
فاذکر [illegible] یعنی چون این گریه [illegible] و در تهذیب الاخبار
از سعید [illegible] روایت نموده که گفت بحضرت [illegible]
گفتم ابکی [illegible] الرجل فی الصلوة یعنی یاد در نماز جایز است که خود را بگریه وا دارد آنحضرت
[illegible] می‌دارم

طرق

[illegible]

طریق بندگی زان صعب‌تر باشد که پنداری نه این کار [illegible] تنها [illegible]
بجان کوشی [illegible] روی [illegible] ام [illegible] شد یعنی که [illegible]
دیده باز [illegible] بنوعی [illegible] مرآت [illegible] انعقاد [illegible] طاعات و عبادات [illegible]
خدا یعنی شرف [illegible] محمد صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم الصلوة و السلام [illegible] ایشان
راه و رسم بندگی [illegible] از [illegible] آب [illegible] از نور هدایت
ایشان باید افروخت و در عدة الداعی از عایشه روایت کرده که بود رسول خدا که با ما حدیث
و ما با او حدیث میکردیم چون وقت نماز رسیدی در آن حال بود که گویا ما را نشناخت و
ما او را نمی‌شناسیم و نیز در آن کتاب مسطور است که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام چون
شروع در وضو نمودی چهره گلگونش از خوف الهی زرد گون میگردید و همچنین مشهور است که آنحضرت
را چون وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض بر زبان مبارک [illegible]
رخسار [illegible] آثار تغیر [illegible] و منقول است که چون وقت نماز رسیدی رنگ [illegible]
و [illegible] که [illegible] آمد [illegible] که [illegible] خواهم [illegible]
قتال [illegible] رجال [illegible] جنگ و جدال [illegible] عقاب [illegible]
انام [illegible] مخالفین شقاوت انجام هر طرف [illegible] چون وقت نماز رسیدی فرشی [illegible]
می‌انداخت و آنحضرت بادای نماز [illegible] تیر اعدا متواتر می‌آمد و در حوالی مصلی آن
جناب [illegible] چنان مستغرق بندگی بود که اصلا از آنها پروا نمی‌نمود و از خضوع
و خشوعی که داشت سر موئی فرو نمیگذاشت و مشهور است که گاهی در معرکه جهاد [illegible]

روایت که بعضی از فضایل و اطوار والد بزرگوار خود در اندک روی ساخته و شرح شمه از کیفیت عبادت
آن کرد آتش خوف و خشیت مغرور از حسن اعمال او در ورنه خجلت انفعال که حضرت او را انجمن
انفعال یمن آنکه چون آنحضرت نمازی بسیار در منزل گفت و دیگر شده ایستاد و شش در نماز
مثل ایستادن بنده ذلیل بود در پیش پادشاه جلیل اعضایش از ترس خدای عز و جل میلرزید
و نماز میکند از دو نماز رو و داع گشسته که اعتقادش این شد که دیگر هرگز نماز نخواهد کرد
رو از نکو و پس مبارکش آنرا از آن کرد تا آنکه از نماز فارغ شد بعضی از اصحاب از آن سوال
نمود و گفت سببش آنکه در پیش که در مسح بودم و بسکه بقبول نشود از نماز بنده مگر آنچه
اقبال آن کرده باشد الحاصل بنده کا معرب آخر رکاه و دل بنده کا از رسوم آگاه باشد
روش طریق بنده راهی نموده باین آورده اقدام بخدمت ولیعهد خود و قیام منمود ده
بخود نه زهد و عبادت که بدانکه چنین رقتی که باید خود را هرتن دل و جان زنده
خالی از تن و جان پروانه وار در حریم بوستان و در شان پیوسته در سودای بازار
هوش شان در تعداد سیم و زر و هوش شان از فرو نگاه و فرح باطنشان بکمال خرمن و درهم
هرکار که در هم آتش حرص شان در عرض و ریاضت و آرزو شان اهل درکس طمع و حرص و کرشان
در تحت سرقت دیده و فکرشان همیشه در هر روز نگاه شان دایم در طلب و در دیدن آن
همه در شب و در خاره نگاه و ریش خود و در بوده نه در خود بر نزند و گاه در عطف دامن
گریبان سازی بنده مسکین مرا با نیاز در خدمت خداوند نیاز خود چرا کمتر از آنان
باشد که روزی در پیش سلطان محمود ایستاده عقل و هوش مسکین بگذاردش خدمات و

آنگاه ما را خطاب نموده گفت چون است که از لشکر و حشم من که دیدی ما را
و هراس نکرده ای شیخ گفت با کسی در مناجات بودم که لشکرش از لشکر تو بیشتر است
در سلطنت و کرم از تو عالیتر است اگر روی از سوی او می تافتم حاجت خود در دنیا
و در دین نا تمام بود القرنین گفت رغبت بسکنی کن من آیی در بعضی امور من یاری
نما گفت آری اگر ضامن شوی برای من چهار خصلت را یعنی نعمتی که زوال نداشته باشد
و صحتی که بیماری نداشته باشد و جوانی که پیری در آن نبود و زندگی که در آن مرگ نبود
ذوالقرنین گفت که آدم مخلوق بر اینها قادر است شیخ گفت من با کسی هستم که بر اینها
قادر است و مالک آنهاست یعنی آن حصال یا پادشاهی که نیز همه در تملک اوست
مجملا مرد آن امر و صاحب حسن کار در بندگی چنین بوده اند و راه دین را با این حشم و آیین
خاک آن سالکان که مردی که تتبع ایشان را به رقه انیطریق و پیروان ایشان
عشق شمار و همه جا قدم بر قدم ایشان گذارد و چون گذارد در چنین عبادتی که توبه باطل
چنین سعادت دست نگیرد و غرور نفس جاهل ضایع و باطل نسازد و نگه مزاوار آنست که
فیض کشا مرا با عجز و انکسار تا عبادتگاه حق عبادت گشته با کمال اهتمام که نموده خود را
دران مقصر دانند و به درست دل و زبان پیوسته خاک ملامت و در سرکش بر فرق نفس میزدند
گفتش قسم نمود در ارشاد القلوب مذکور است که مردی از حضرت اقدس نبوی
ادعیه و آله معنی کریمه والذین یؤتون ما آتوا وقلوبهم وجلة را که در سوره مؤمنون است
سوال کرد و حاصل سوال آنکه مراد از کسی که باین کلام ممدوح گردیده کسیست که زنا و
دزدی میکند و شراب می آشامد در حالتی که از خدا و عذاب خود خایف است حضرت

ور آمده‌اند از نخوت آن درگاه سازم و به بسیاری کنند که هجر از دیو و رمند
ناشایستگی خود را بهشت رضای الهی اند از بیم ایاك به طاعت آمده از این بنده
جانب نهاد و جهنم بس که گاهی که بیشتر الهی یاد و نحلی می‌نماید که آنچه مذکور شد
از خضوع و خشوع و حضور قلب و توجه باطن در نماز نیز گذشت و رحمت در بیان نماز
بی آن حالی نیست به چاه او لیکن تحصیل این حالت سهل و آسان نیست بلکه در کمال صعوبت
نماز خیزان که در کسی نه جز الهی سعادت نه شکار هر کسی است انصاف به این دعا
و اموال او را آتش عروس شود نه هر شغفان خصال چه توقف به مجاهده طبع زشت
بی ادب مجاهده نفس و سرشت و نفاطلب چه آن را تو از تزع بال و نقوش فاتح
نمیشود و با فکرهای که ما کون که پای دون که بهشت در آن نمی‌آید تا سرای دل از آن
درخشانند شبهای طول خالی نمیشود و این صفات خالی نمیشود تا نپوشیدن در دو
چشم از همه بستد راه دخول شده‌ها و هوا همیشه و دو چراغ حضور قلب ضیا همی‌کرد
و لهذا تشبیه کرده‌اند حب دنیا را به درخت و فکرها و خیالهای پراکنده را
در سر فرازی آن تا گنجشکان که بر آن جمع میشوند و از دو هم مینمایند و کسی که در
پای آن درخت نشسته با خود فکر و ذکری داشته از بوش و خروش آن
بنگرد و نمی‌تواند پرد درخت و هر چند ایشان را از آنها باز می‌آید و هیچ نفع
و تا آن درخت بر پاست همین گنجشکان بر جا است و همچنین تا شجر خار رست
محبت دنیا پیخت در دل است از فکر در سرها و اندیشه‌های باطل آن
تو آن رست بس بنده که خواهد خود را از آن فارغ سازد باید ...

که بهتر

کرّ افشانید بنده و با خدا از خود و عز و علا بعبادت و بندگیست خصوصاً نماز که با آن
وسیله شبانه روزی افلاک پنج بار بدربارگاه حضرت او بار یافته تحیه به عهد بندگی مینماید
و مطالب دو جهان خویش را به توسط احدی طلب نموده از آن حضرت بعرض رسانیده
چه جایی که آنکه درگاه عالم نیست و مرافتخار رسید اعتبار جیاه و جهرگاه ...
و انتظار نقد ستود و کرده و دیگر بنده را با آن درگاه چه آشنایی از آن حضرت به چه روی
روا باید خواهد بود خاک بر سر آن تیره‌ای که چهره آتش پرسته از غبار آن در آبروی کرامت
و وای بر حال تیره بختی که همواره لوح جبینش از سجده آن درگاه نقش سعادت نپذیرد
از زلفه بندگی خداوند خود سرکشی نموده و سیاه آن دلی که بصیقل زمین پای آن
زنگ عصیان از خود نزداید دل شرمگل قدمی که در ریاض بهشت سرکشی طریق استادی
نپوید و لی گوهر صدف کفی که از ابر عطا بار کرم الهی سرمایه از اکثری بچه پژمرده غنچه
صبح و شام از نسیم جانفزای الکش ... خدا نخنده و بیچاره آب و ... که روز و شب
لاله تسبیح و تهلیل او نغمه خجسته که شبها به ذوق صبوحی گلگشت سبز خیزی گل ...
دوگانه صبح ... بیچاره و خوشی از پایین ... و جان سخن که روز از چه یار او
... آب چهره لذت ... که ... آزاد ... که در ...
زندگی بتحصیل توشه بندگی نبرده اند در سفر پر خطر مرگ چه خواهند کرد و مرگ ... که گردن جان
بطوق فرمان جناب مالک الرقاب ننهاده اند بچه رو در صف ... که نه ... را در
انه چه شرم آثار کالصلوة ... که تمام عمر چه ... بر وجه احسان خداوند ...
برکرده و ... از ... بپایان حضرت او پرورده و دخل و خرج ... از ...
نشده و عطای او ... حیات ... او ... طعنهای او ...

خود را خراب کرده کسی که ترک کرد اوقات نماز را یعنی از وقت گذرانیده داخل ویل
میشود و ویل وادیست در جهنم چنانچه الله تعالی در سوره ارأیت گفته که پس ویل برای نماز
گذارانیست که ایشان از نمازهای خود فراموش کنندگانند یعنی [illegible]
فویل وادی در جهنم عبارت مؤلف جامع الاخبار باشد و بهر تقدیر مراد درین آیه گفته اند [illegible]
که در گذاردن نماز امید ثوابی و از نگذاردن بیم عقابی ندارند و از [illegible] اهمالی از آن
غافل میشوند تا وقت آن بگذرد و حدیث نبوی که سابقا مذکور شد که آنحضرت
شخصی را دید که در وقت غروب آفتاب نماز میگذارد فرمود تلک صلوة المنافقین [illegible]
و بعضی گفته اند مراد کسانی اند که نماز را در وقتش میگذارند و رکوع و سجود آن را تمام نمیکنند
و مرویست که یونس بن عمار معنی این آیه را از حضرت ابا عبدالله علیه السلام پرسید که [illegible]
الشیطان یعنی وادیست که از وسوسه شیطان در نماز سهو کند آنحضرت فرمود لا کل احد [illegible]
و لکن یضیعها فیغفل عنها و یدع ان یصلی فی اول وقتها یعنی مراد آنست که [illegible]
هیچ نباشد و لیکن مراد آنست که از نماز غافل شود و در اول وقت نگذارد و نیز در جامع
الاخبار از جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که من ترک الصلوة متعمدا [illegible]
ثوابها و لا یخاف عقابها فلا ابالی ان یموت یهودیا او نصرانیا او مجوسیا ملخص معنی آنکه
کسی که ترک کند نماز را و در گذاردن آن امید ثوابی و در نگذاردن آن بیم عقابی [illegible]
پس باک ندارم که یهودی بمیرد یا نصرانی یا مجوسی یعنی کافر است و نیز از آن سید ابرار
صلی الله علیه و آله حدیثی روایت کرده که محصل معنی آن اینست که چون روز قیامت
شود از جهنم جنبنده ای از عقرب که سرش در آسمان هفتم باشد و دمش تا تحت الثری رسیده
و دهانش از مشرق تا مغرب بود پس گوید که بجات آنکسی که با خدا و رسول او محاربه کرده

او حضرت در جواب فرمودند که حاصل آنست که در ترک زنا و مثال آن از جنبه
شهوت و لذت که در آن هست باعث ارتکاب آن میشود و تارک الصلوة از
روی عمد چیزی داعی بر ترک نماز نیست غیر از استخفاف بآن یعنی سهل انگاشتن و از
ترک آن باکی و غمی نداشتن و در آن منظور ترکش ادراک لذتی و بهرگاه [illegible]
نباشد پس استخفاف خواهد بود و استخفاف کفر است و مرویست که تارک الصلوة
ملعونست در توریه و ملعونست در انجیل و ملعونست در زبور و ملعونست در قرآن و
در خبر است که تارک الصلوة از روی عمد میماند در آتش جهنم هشتاد حقب و حقب هشتاد سال
و آورده اند که هرکه نماز را از وقت بگذراند یا عمدا ترک کند او را [illegible]
اگر بزرگترین کبایر را از خود آزرده ساز یعنی خدا را دوم شقی ترین خلق را شاد کنند
ابلیس را سیم بهترین خانه بگرده یعنی بهشت را چهارم بدترین جاها را بگردد یعنی دوزخ را [illegible]
و از این آیات [illegible] هرگاه ترک الصلوة را [illegible] خسارت [illegible] فضل و
ثواب بیرون از حد و حساب که در نماز [illegible] از آن محروم خواهد بود [illegible]
از این چگونه زندگی میکند در جهان خود چه [illegible]
و در [illegible] شنیده حضرت [illegible]
نعمت توفیق بندگی [illegible]
حادثات جهانش [illegible]
در نشسته [illegible]
مشکل بود [illegible] تارک الصلوة [illegible]

که تمام شود برای ایشان از نوافل آنچه ناقص کرده اند از نماز واجبی و مراد از
عدم قبول نه نیست بلکه نظر بحدیث شریف حدیثی که از نقصان عبادت حضرت سجاد
مأثور و مجمل از آن مذکور شد و مفصل آن آنکه ابا حمزه ثمالی روایت نموده که آنحضرت را
دیدم که نماز میگذارد پس ردا از دوش مبارکش افتاد و آنرا نگرفت تا از نماز فارغ
پس من آنرا از او سوال نمودم یعنی پرسیدم سبب راست نکردن آن چه بود فرمود ویحک
اتدری بین یدی من کنت ان العبد لا یقبل منه صلوة الا ما اقبل فیها یعنی آیا میدانی
پیش که بودم مراد اینکه در حضور خدا نزدیک بودم که حرکت راست کردن ردا با ادب
بدرستیکه بنده مقبول نمیشود از نماز مگر انچه اقبال کرده باشد بران یعنی میل و توجه بآن کرده
باشد گفتم جعلت فداک هلکنا یعنی فدای تو گردم ما بر این تقدیر هلاک شدیم یعنی
رستگار نخواهیم بود فرمود کلا ان الله یتمم ذلک بالنوافل یعنی چنین نیست بدرستیکه
خدای تعالی تمام میکند آنرا بنمازهای نافله و در بقیه از حضرت امام همام اشرف کرام
منقول است که ایاکم والکسل ان ربکم رحیم یشکر القلیل ان الرجل لیصلی
تطوعا یرید بها وجه الله تعالی فیدخله الله بها الجنة حاصل معنی آنکه بپرهیزید از
کاهلی بدرستیکه خدای شما رحیم است شکر میکند کم را بدرستیکه کسی میگذارد دو
رکعت نماز سنت از روی رضای خدا پس داخل میکند او را خدای تعالی بآن
بهشت و در ثواب الاعمال از اشرف اهل زمین پسندیده ذو المنن حضرت امام حسن علیه السلام
که صلوة النوافل قربان کل مؤمن یعنی نمازهای نافله سبب تقرب هر مومن بجناب کبریائی
و در کتاب شریف بقیه مذکور است که مردی بخدمت هادی طریق هدی حضرت رسول
آمده گفت دعا کن بطلب از خدای تعالی تا مرا داخل بهشت گرداند آنحضرت فرموده

و بادراک

و بادراک فضل و ثواب انها نیز کردن خواهش فرا ازده که این شیوه از جمله شوق در
بندگیست و محض ارادت است و امتثال امر جناب سبحانست و رهانیدن خود را از عذاب
مواخذه انتهاییست خوش آن بنده که بتوفیق اهتمام درین امر موفق گشته گوی سبقت
از میدان فرصت رباید و بنده کران کاهلی ای بعض غافل بعلت شوق کامل از حد
در سلک این طریقه جا کهیب نماید و نمازهای سنتی بر دو گونه است اول آنکه وقتی
معین را او که ارنده آنرا از آن وقت باید دوم مخصوص وقتی نیست و ادراک سعادت گذاردن
آن نمره و عنوان نموده و فضل و ثواب و بیان کیفیت و آداب هر یک از نیمه و قسم
برابر اراده و فضل آن اگر چه درین کتاب ذکر کیفیت و آداب نماز وظیفه خامه سخن طراز نیست چه
مقام آن کتب فقه و کتب اعمال و عبادات تکفل ای ایسکه نظر بمعرفت ایست ارباب
صاحب شوق بنده کی ... ساز دو در هر مقام بذکر مجملی و موجزی از ان بتیری پرداز
در نوافل موقته و متعلقات آنها در عدد و از آنجمله نوافل یومیه است که بنابر اقوال مشهوره
و اخبار ماثوره از رکعات آنها در عدد دو برابر رکعات فرایض یومیه است که سی و چهار
با عدد رکعت فرایض جملگی پنجاه و یک رکعت باشد که مواظبت بر ان از علامات مومن شمرده
شده و در اهتمام در ان احادیث و اخبار وارد گشته از انجمله در کتب معتبره از فخر اکرم
سروری امام حسن عسکری منقول است که علامات مؤمن پنج است پنجاه و یک رکعت نماز که ادا دران
اربعین کردن و انگشتر در دست راست کردن و جبین بر خاک نهادن یعنی در سجده و بسم الله
الرحمن الرحیم بلند گفتن یعنی در نمازها و حضرت شیخ بهاء الدین را در اداء نوافل مبالغه بحدیست که
فرموده است که اگر کسی سعادت ادای آن را در نیابد باید که بقضای آن بشتابد و شیخ بزرگوار شیخ
طوسی طاب ثراه در تهذیب الاحکام و اخبار از علاء بن سنان حدیث روایت نموده که حاصل معنی آن اینست

رضا جان من لطیف از نوافل در این حدیث شریف معلوم است که حضرت
شارع را در ادای نوافل مبالغه و تاکید چه مقدار بوده و در کثرت اشتغال
چه قدر اهتمام منظور بوده در کار است حضرت حکیم چون در شفابخش تعلیمی
در دین که داخل ابواب الفضل و منت خود را در قلع سستی و کاهلی بر بهبود
صحت و کمال قوت خویش را ادراک این چنین رتبه بیش از پیش است و از اینها
قوت کرامت فرماید و از آنجمله سی و چهار رکعت نوافل یومیه و دو رکعت
نافله صبح است که از راه تفصیل نوافل یومیه شمرده اند و از غایت تاکید
گذاردن آن در سفر نیز ساقط نمی شود چنانکه رئیس المحدثین علیه الرحمه در فقیه
تصریح نموده و جمع از اهل فضل رحمهم الله ذکر از حضرت امام علی بن
موسی الرضا علیه السلام شنیده ترتیب نموده است و شیخ طوسی رحمه الله نیز
در تهذیب از جناب ابا شرف جعفری نقل کرده که لا تدع اربع رکعات بعد المغرب
فی السفر ولا فی الحضر وکان ابی لا یدع ثلث عشرة رکعة باللیل فی سفر ولا حضر فالحاصل یعنی
رکعت را که از چهار رکعت بعد از شام را در سفر و نه در حضر و پدر من که
واگذاشت سیزده رکعت را در شب نه در سفر و نه در حضر و سیزده رکعت
از یازده رکعت نماز شب و شفع و وتر و دو رکعت نافله صبح و اول وقت
آنها بر مشهور وقت فراغ از نماز عشاء است و آخر آن بنا بر بعضی از روایات و قول جمعی
از علما وقت رسیدن سرخی است در جانب مشرق و افضل اوقات آن پیش از صبح
کاذب و صبح صادق است و در رکعت اول آن فاتحه و سوره قل یا ایها الکافرون

الی مخلوق فان حاجتی و رغبتی الیک حاصل معنی اینکه ابتدا کردم بنام خدا و گذاشتم بهر حال
خود را یعنی بر زبان ای خدا یعنی جهت توکل در حضرت او و گذاشتم کار خود را بجناب اقدس حکیم
حاجت خود را از خدا توکل نمودم بر خدا بس است مرا خدا و نیکو وکیلست و هر کس توکل کند بخدا
بس است او را بدرستیکه خدا رساننده کار خود است بهر نحو که خواهد و مقتضای اراده و مشیت او
بتحقیق که گردانیده است خدا هر چیز را اندازه که از آن در نگذرد ای خدا بسوی تو هر کس که
گرداند حاجت را بسوی مخلوقی پس بدرستیکه حاجت من و اراده من بسوی تست یعنی اگر کسی
حاجت خود را از مخلوقات دارد من آن را بتو دارم که خالقی و بعد از شنیدن این آیه از آخر سوره
آل عمران بخوانند که عبارتست از این آیه کریمه ان فی خلق السموات والارض تا انک لا تخلف المیعاد
و در روایتست که هر کس بعد از نماز شب سجده کند و در سجده بگوید آل محمد میان دو رکعت سجده دو
از غداه یعنی میان نافله و فریضه صبح
هر که بگوید صد بار سبحان ربی العظیم و بحمده استغفر الله ربی و اتوب الیه بنا کند خدای تعالی
برای او خانه در بهشت و هر که بخواند بیست و یکبار قل هو الله احد بنا کند خدای تعالی برای او
خانه در بهشت و اگر چهل مرتبه بخواند آمرزد خدای تعالی او را و مخفی نماند که ادعیه و اذکاری
که در این وقت خوانده میشود در کتب اعمال مختلف است و آنچه ذکر یافت مطابق کتاب
من لا یحضره الفقیه است اگر نه آنجا این صحیفه یعنی بپهلو خوابیدن بنحوی که مذکور شد سجده
نیز کافیست و از حضرت امام جعفر علیه السلام منقولست که شبی در مسجد الحرام نماز شب گذاردی
بعد از فراغ سجده نموده و دیگر از نوافل هشت رکعت نافله ظهر است و آخر الصلوة الاوابین
عبادت نیمه یعنی نماز بازگشت کنندگان و وقت ادای آن بنا بر مشهور از اول زوال تا
وقتی که سایه شاخص که بعد از زوال حادث شده رفته رفته زیاده میگردد بقدر دو سبع

و از وقت نصف شب عبارت از وقتیست که سایه شاخص در برابر بلندی آن شود و
کیفیت آن اینست که هر دو رکعت را بتکبیری و سلامی گذارد و در هر رکعت فاتحه و
هر سوره که خواهد بخواند و بعد از دو رکعت نخستین بگوید اللهم انت الله لا اله الا انت الحی
القیوم العلی العظیم الحلیم الکریم الخالق الرازق المحیی الممیت البدیع المعید السمیع لک
الکرم و لک المن و لک الحمد و لک الجود و لک الامر وحدک لا شریک
لک یا واحد یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و لم یتخذ صاحبة
و لا ولدا صل علی محمد و آل محمد و افعل بی کذا و کذا حاجات مشروعه اینکه ای معبود من بیشک
تویی معبودی بحق که زنده باو جلال قیام کننده بلند مرتبه بزرگواری بردباری
کاملی کرمی آفریننده روزی دهنده زنده کننده میراننده ازلی محض هستی دهنده
و بعد از فنا دگر باره بوجود آرنده و بمثال نمونه رقم صنع نگارنده تراست سپاس و تراست
کرم و تراست منت و تراست بخشش و تراست فرمان تنها یگانه ام ترا و نیست
شریکی ترا ای یگانه در صفات ای یگانه در ذات ای مقصود و مرجع همگان در حاجتها ای کسی
که نزاییده و زاییده نشده و نبوده احدی کفو و مثل او و نگرفته زن و فرزند رحمت کن بر محمد و آل محمد
و فلان حاجت و فلان حاجت مرا روا کن و حاجتهای خود را بموقف عرض در آورد و الحاح ترا از درگاه عالم
مسئلت نماید و در مصباح دعای دیگر نیز در مقام مذکور است و حضرت رسالت به جهت اختصار مذکور نشد و بعد از
دو رکعت دیگر گذارده بگوید اللهم رب السموات السبع و رب الارضین السبع و ما فیهن و ما بینهن
العرش العظیم و رب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و رب السبع المثانی و القرآن
العظیم و رب محمد صلی الله علیه و آله خاتم النبیین صل علی محمد و آل محمد و اسئلک باسمک العظیم
الذی تقوم به السماء و الارض و به تحیی الموتی و ترزق الاحیاء و تفرق بین الجمع و تجمع بین

الاعظم

فانه

فانه دعاک و هو عبدک و انا ادعوک و انا عبدک و سالک و هو عبدک و انا اسالک
و انا عبدک ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تستجیب لی کما استجبت له و ادعوک
بما دعاک به عبدک ایوب اذ مسه الضر فدعاک انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین
فاستجبت له و کشفت ما به من ضر و آتیته اهله و مثلهم معهم رحمة منک فانه دعاک
و هو عبدک و انا ادعوک و انا عبدک و سالک و هو عبدک و انا اسالک و انا
عبدک ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تفرج عنی کما فرجت عنه و ان تستجیب
لی کما استجبت له و صل علی محمد و آل محمد و افعل بی کذا و کذا حاجت بطلبد ای
معبود من رستگاه من بخوانم ترا بانچه خواند ترا بان بندهٔ تو ذو النون که صاحب
یونس باشد چون رفت یعنی از میان قوم خود در حالتی که خشمناک بود در آن پس گمان داشت
که تنگ نخواهی گرفت بر او و بعضی گفته اند تنگ نخواهی دید او را بر قول بعضی آنکه
دانست که تنگ نخواهی ساخت بر او روزی او را و مقدار درهم در وی یا خواهی
چنانچه در عیون اخبار الرضا از آنحضرت منقول است پس ندا کرد در تاریکیها که تاریکی
شکم ماهی و تاریکی دریا و تاریکی شب بود یا تاریکی شکم ماهی
هم را فرو برده بود و ندا این بود که نیست معبودی بغیر از تو تسبیح میکنم ترا از نقص و
عیوب منزه میدانم ترا بدرستیکه من بودم از ستمکاران بر نفس خود که بچنین
از شکم ماهی بیرون آمدم پس مستجاب کرد دعای او را و
و نجات داد او را از غم پس بدرستیکه ذو النون خواند ترا و او بنده
تو بود و من هم بندهٔ توام و سوال کرد او از تو و او بنده تو بود و من
نیز سوال میکنم از تو و من نیز بندهٔ توام اینکه رحمت کنی بر محمد و آل محمد

یا سیداه یا سیدیاه یا غایة رغبتاه اسالک بحق محمد و علی و فاطمة
والحسن والحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن
علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و محمد بن الحسن الحجة القائم المهدی الائمة الهادیة علیهم السلام ان
تصلی علی محمد و آل محمد و اسئلک یا الله ان لا تشوه خلقی بالنار و ان تفعل بی ما انت اهله
معنی ای پرورنده ای ... ظاهر ساخت فعل نیک و بد بندگان و پوشید فعل زشت ...
در تاویل این دو فقره را ... ... حضرت اشرف حسن عسکری علیه السلام
مرویست که ... ... درعرش پس ... ...
مشغول شود برکوع و سجود ... ... پس ... ...
از اراده ... صلوات ... ... استغفار میکنند برای او و چون مشغول شد ... بنده
بگناهی ... ...
... ... عقوبت آن تعجیل ننموده که شاید بنده ازان توبه کند و ...
... ای بزرگ ... ... بخشش ... ...
ای واسع آمرزش ... ... بگشاینده ... ... رحمت ... ...
... ...
... ...
و بزرگواری ... ...
... ...
... ...
... ...
انگه ... ... از ... ...

و در بعضی تقدیم آن بر تعقیب و سجده شکر افضل شمرده و مستحب است
بیش از آنکه حرف زند شروع در آن کند چه در نافله و تعقیب هر دو و در حضرت امام ...
علیه السلام ماثور است که من صلی المغرب ثم عقب ولم یتکلم حتی یصلی رکعتین کتبتا
له فی علیین فان صلی اربعا کتبت له حجة مبرورة ... ...
شام گزارد و بعد از آن تعقیب خواند و سخن نگفته تا آنکه دو رکعت نماز گزارد
نوشته شود آن دو رکعت برای او در علیین که ... ...
او ... ... عبارت از ... ...
... ... و ... ...
... ... نوشته میشود برای او ...
... است چنانکه علما ... ... علیین ... ...
... ... فی علیین ...
یعنی نوشته میشود این دو رکعت برای او در علیین یعنی در عالم بالا ...
مکان ... که فرشتگان ... ...
نماز گزارد ... نوشته شود برای ... ...
... ... چهار رکعت گزارده شود ...
... ...
... ... چهار رکعت ... ...

الاولی رکعتین قبل الفجر فانه یبدأ بقل یا ایها الکافرون ثم یقرأ فی الرکعة الثانیة بقل هو
الله احد و در تهذیب بجای یبدأ اول بقراءت حاصل معنی آنکه در جمیع این ...
در رکعت اولی قل هو الله احد و در ثانیه قل یا ایها الکافرون خوانده میشود مگر در دو رکعت ...
که در آن ترتیب قراءت سوره عکس است و در رکعت اول قل یا ایها الکافرون و در ثانیه
قل هو الله احد خوانده میشود مجملا از ترتیب ذکر ... حدیث اول ... و تصریح ... در ...
است چنین استفاده میکرد که ترتیب قراءت ... میشود و در رکعت ... نافله مغرب ...
که مذکور شد و لیکن شیخ طوسی ... در مصباح و شیخ بهاء الدین محمد ... در مفتاح عکس این ...
... که ... خبر دیگر ... مستنبط نشده ... اشتباه غلط ...
قل هو الله احد ... قراءت ... چون از ... رکعت فارغ ...
اللهم انك ترى ولا ترى وانت بالمنظر الاعلى وان اليك الرجعى
والمنتهى وان لك الممات والمحيى وان لك الآخرة والاولى اللهم انا نعوذ
بك من ان نذل ونخزى وان ناتي ما عنه تنهى اللهم اني اسألك
ان تصلي على محمد وآل محمد واسألك الجنة برحمتك واستعيذ بك
من النار بقدرتك واسألك من الحور العين بعزتك واجعل اوسع
رزقي عند كبر سني واحسن عملي عند اقتراب اجلي واطل في طاعتك
وما يقربني منك ويحظي عندك ويزلف لديك عمري واحسن في
جميع احوالي وامور معونتي ولا تكلني الى احد من خلقك وتطول علي
بقضاء جميع حوائجي للدنيا والآخرة وابدأ بوالدي وولدي وجميع

بسم الله الرحمن الرحيم سبح لله ما في السموات والارض وهو العزيز
الحكيم له ملك السموات والارض يحيي ويميت وهو على كل شيء قدير
هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بكل شيء عليم هو الذي خلق
السموات والارض في ستة ايام ثم استوى على العرش يعلم ما يلج في
الارض وما يخرج منها وما ينزل من السماء وما يعرج فيها و
هو معكم اينما كنتم والله بما تعملون بصير له ملك السموات
والارض والى الله ترجع الامور يولج الليل في النهار ويولج النهار
في الليل
وهو عليم بذات الصدور و در رکعت ثانیه بعد از فاتحه آخر سوره حشر را تلاوت
کند که دلالت اخبار نبویه صلی الله علیه و آله مشتمل بر اسم اعظم است از آنجمله یکی آنست
که از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست که من از جبرئیل از اسم اعظم پرسیدم جواب
داد که علیک بآخر سورة الحشر فاکثر قراءته یعنی بر تو باد بآخر سوره حشر بسیار قراءت
کن آنرا بار دیگر سؤال کردم همین جواب داد ... هم از آنسرور صلی الله علیه و آله در
خبر است که اسم الله الاعظم في ست آيات في آخر الحشر یعنی اسم اعظم الهی در شش آیت
که در آخر سوره حشر است و در فضل این آیات هم از آن اشرف بریات صلی الله
علیه و آله مرویست که هرکه اواخر سوره حشر را شب یا روز بخواند و در آن روز
یا شب بمیرد حق سبحانه و تعالی بهشت را واجب گرداند و نیز از آنحضرت
این مضمون ماثور است که هر صباح سه بار بگوید اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

من سؤال میکنم از تو بحق قدر تو که عالیست و اسم تو که بزرگوارست و بادشاهی تو که ابدی است
اینکه رحمت کنی بر محمد و آل محمد و اینکه آمرزی برای من گناه مرا که بزرگ است چه بزرگی را نمی
آمرزد گناه بزرگ را مگر بزرگ و شیخ طوسی رحمه الله در مصباح [illegible] ذکر کرده دو رکعت
زیادت دارد و آن اینکه در رکعت اول بعد از فاتحه چهار آیه از اول سوره بقره از الحمد [illegible]
تا لآیات لقوم یعقلون بخواند و در دوم بعد از فاتحه آیة الکرسی تا آخر سوره بقره و یازده بار قل هو الله
احد دارد [illegible] دیگر از جمله نوافل وتیره دو رکعت نشسته است که در عدد پنجاه و یک رکعت فرض و
سنت شبانه روزی چنین اول وضع آن نشسته است که یک رکعت شمرده میشود اگرچه ایستاده هم روان
گذارد و چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقولست که [illegible] نوافل [illegible] فرموده اند [illegible] که در کتمان
بعد العشاء الآخرة کان [illegible] یصلیها وهو قاعد انا اصلیها وانا قائم یعنی [illegible]
بعد از نماز خفتن بود مرد آن را نشسته میگذارد و من ایستاده میگذارم و در افضلیت [illegible]
خلاف است [illegible] از آنجناب علیه السلام روایت [illegible] که ایستاده افضل
است و آن اینکه [illegible] بعد العشاء الآخرة تعد برکعة [illegible] والقیام افضل
یعنی از نوافل دو رکعت بعد از نماز خفتن [illegible] آیه ایستاده یا نشسته و
ایستاده بهتر است و [illegible] دو رکعت چون یک رکعت حساب میشود آن را وتیره گویند برای همین نام کرده
که در معنی طاق است [illegible] از جهت آنکه نسبت به یک رکعت وتر او نماز خفتن است که
وقت ادای این نماز بعد از فراغ از نماز خفتن است و ممتد است تا وقت ادای خفتن
بنابر مشهور نصف شب است یعنی نصف شب و [illegible] که نماز خفتن را بگذارد و وتیره را بعد از آن

[illegible]

کف دعایش به یده امید مراتی صورت [illegible] ناله پرورد [illegible] از آتش سوز دل
زبانه بست [illegible] هر آه سر [illegible] از کارخانه توفیق شمع کافوری
لحد افروز [illegible] مشتمل [illegible] دعا [illegible]
برگ و بار دعا [illegible] در آن قائم مقام شجره طوبی [illegible]
بر عارض [illegible] حسن [illegible]
نهال [illegible] طاعت [illegible] خامه خوش تقریر [illegible] کلام [illegible] اداء حق [illegible]
محتاج بگذارش [illegible] مطلب در فضیلت [illegible]
این نماز [illegible] که جناب [illegible] حضرت [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]
امر نموده و گذارش آن [illegible] مقام محمود وعده [illegible] که ومن اللیل فتهجد به نافلة لک
عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا [illegible] سوره [illegible] بنی اسرائیل [illegible] یعنی [illegible]
از شب [illegible] قرآن یعنی نماز شب [illegible] بر صلوات مفروضه [illegible]
خداوند [illegible] مقامی ستوده که مقام شفاعت باشد و آن مقام [illegible] شرف [illegible]
چنانکه [illegible] از عرش [illegible] خداوند [illegible] العرش [illegible] از غایت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
در نهشت [illegible] اقوال [illegible] که نماز شب [illegible] حضرت [illegible] صلی الله علیه و آله
فرض کرده و [illegible] سنت [illegible] بعضی گفته اند که اول [illegible] آنحضرت فرض بود و تا
سنت کرده و [illegible] تقدیر [illegible] در این نماز [illegible] ایستادگی [illegible]

واستمام آن دم دیده بیداری در اقامت نوافل شب و مراسم طاعت
گزاری بحدی بود که در شبی که آنرا لیلة الهریر گویند از این جهت که مبارزان
شیر صولت در آن شب قیامت وحشت از هر سو بروی هم هجوم آورده در
جستند و شیران سا بجنگ و دندان اعضای هم را می‌کندند و می‌خستند و آن
صعب‌ترین اوقات جنگ صفین بود که از زخم حملات شدید آن آزاده
دوران از دست و پا چون سگ هار زبیدی و از تندی سیلاب خون دلیران
کارزار را قدم ثبات و قرار لغزیدی گویند که در آن شب سی و شش
کس از طرفین بقتل رسیده بود و از جمله پانصد و سی نفر از آن قوم ابتر تنها
بشمشیر اسد الله الغالب علی بن ابی طالب ع که مقر سقر گردیده بودند با
در شبی چنین نماز شب از آنحضرت فوت نگشت و در چنان معرکه هوش شیر دار و
زهره گداز یک شب بی ادراک فضل و ثواب این نماز برو نگذشت و در
جناب سبحان تعالی شانه در سوره مبارکه فتح در مقام مدح جمعی از مؤمنان
و شرح بعضی از اوصاف حمیده ایشان فرموده که سیماهم فی وجوههم من
اثر السجود یعنی علامت ایشان در روهای ایشان از اثر سجده
کردن و در کتاب شریف فقیه مذکور است که عبد الله بن سنان بحر
علم و عرفان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را از این آیه پرسید فرمودند
هو السهر فی الصلوة مراد اینکه این آیه در مدح نماز شب گزاران است که اثر

برخی

شب خیزان خلوت گزیده از بادیه تنهائی و پوشانیده است ایشانرا از دامنه لطف کسوتی از نور خود
پای گیرد رتبه مرا از غبار راه او ذره گرد و آفتاب آسمان از سجده درگاه او
پس چون و بیداری بخشش بیداری در وقت سحر در سوره مبارکه ذاریات ایشانرا که اکثر شب بیدار بودند
سحرگاهان مشغول استغفار رجحان نوازش نموده در شان ایشان فرموده است که
کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون و بالاسحار هم یستغفرون خلاصه مضمون آنکه ایشان متقیان که قبل از
آنکه شریفه مذکور شده که در ریاض جنان و کنار چشمهای آن مقام شده بودند که ایشان
زمانی نمی‌خوابیدند یعنی اکثر شب بیدار بودند و در بسیار حضرت پروردگار بودند یا یعنی که کم
از شبها از ایشان فوت نمیشد و بر نمیخواستند و در سحرها طلب آمرزش میکردند یعنی با این بیداری
عبادت باز بسحب معنویت سر کرده و همچنان از شرم تقصیر و بیم گناه خود را بجاه استغفار
میکشیدند و مروی است که این آیه در شان علی است که سحر در نماز وتر میخواند و بار استغفار می‌نمود
و بعضی از شارحین مخالفین از ابن عباس روایت کرده اند که این آیه در شان اهل بیت علی و فاطمه و
حسن و حسین نازل شد و بعد از آن گفته و کان علی علیه السلام یصلی فی اللیل الا قلیلا و ینام
الثلث الاول و کان فی السحر یجلس للاستغفار و الدعاء و کان ورده فی کل لیلة سبعین
رکعة یختم به القرآن یعنی طریقه جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام که ثلث اول
شب را میخوابیدند و در دو ثلث دیگر بتهجد و نماز مشغول میگردیدند و سحرگاه باستغفار و دعا میپرداخت و در
شب هفتاد رکعت نماز میگذارد که در آنها ختم قرآن میشد و شمه از شرح طریق عبادت
و شب بیداری آنحضرت آتش خوف و پرهیزکاری آنست که ضرار بن ضمره لیثی که از اصحاب

[illegible]

یعنی در دل شب که ظلمت عالم را فرو گرفته و [illegible] در محراب خم [illegible] دستیاده در مجلس مبارک خود
مانند کسی که مارش گزیده باشد بیتابی و اضطراب میفرمود و با دل حزین و خاطر غمناک اشک را از
پرده گیان [illegible] چشم [illegible] گویا الحال میشنوم که میفرمود که ربنا یعنی خطاب الهی میخواند و تضرع و زاری
میکرد و بعد از ان خطاب [illegible] میفرمود [illegible] ما معترض [illegible] شده که مراد از راه [illegible]
[illegible] کرده که مرا بدام آوردی دور [illegible] دیگر [illegible] در زبونی [illegible] پس
[illegible] کوتاه [illegible] آه آه از کمی [illegible] دور [illegible] عظیم بود
نزول یعنی [illegible] بعد [illegible] از انکار این [illegible] دارد از استماع [illegible]
خار [illegible] چنانکه [illegible] از چشمش فرو ریخت و آواز [illegible] کرد [illegible] آن مجلس [illegible]
بعد از ان میفرمود که [illegible] صبر [illegible] یعنی [illegible]
بود که وصف کردی پس [illegible] شکایت [illegible] یعنی [illegible] حال [illegible]
ای ضرار گفت حال کسی که فرزند [illegible] بریده [illegible] که [illegible] هرگز [illegible]
[illegible] پس ضرار [illegible] بیرون رفت [illegible] روز [illegible]
در دل شبها [illegible] ذکر [illegible] فراش غفلت [illegible] اندیشه [illegible] آگاهی [illegible]
[illegible] اعمال [illegible] شبهای [illegible] ساعت [illegible]
[illegible] صد [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] رسول [illegible] احوال اهل [illegible]
[illegible] اخبار [illegible] بتمام [illegible] از [illegible]

فی ۱۱۶

[illegible]

[illegible] خوشی داشتم پس در اول شب [illegible] چند نماز کذارد و بعد از ان دعا و گریه پرداخت [illegible]
[illegible] گفت این بود که الهی [illegible] ثم اذکر العظیم من
[illegible] فتعظم علی [illegible] و در عفو تو پس سهل میشود [illegible]
گناه من [illegible] گریه [illegible] عظیم [illegible] عظیم میکرد در [illegible]
بعد از ان گفت آه آه ان انا قرأت فی الصحف سیئة انا ناسیها و انت محصیها فیقول
خذوه [illegible] لا تنجیه عشیرته و لا تنفعه قبیلته [illegible]
[illegible] آمرزش [illegible] چشم [illegible] بسبیل [illegible] اگر [illegible] در صحایف اعمال گناهی که من
از آمرزش کرده باشم [illegible] شمرده و بحساب در آورده باشی [illegible] این را
یعنی [illegible] عذاب [illegible] قبیله [illegible] گرفتاری [illegible]
[illegible] قوم و قبیلتش [illegible] رحم کنند [illegible] جماعت یعنی
اهل محشر چون [illegible] رسند [illegible] بعد از ان گفت آه من [illegible]
[illegible] آه من [illegible] حاصل معنی [illegible]
آتشی که [illegible] آه از آتشی که [illegible] گرم کننده [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
در دو الگف بعد از ان آواز گریه [illegible] ضعیف [illegible] شده پس [illegible]
گفتم چون بسیار بیداری کشیده خواب [illegible] کرده خواهد بود [illegible]
[illegible] دیدم که [illegible] یعنی [illegible] خشک [illegible]

[illegible]

پس ایستاده باشم نزد پادشاه جبار بحقی که مرا فرود آورده و دست از اعانت من برداشته
باشند دوستان و دشمن رحم کرده باشند اهل دنیا در آن وقت هر آینه بیشتر بر من رحم خواهد
آمد تا در پیش کسی که بنهایت رنج رسد بنهایت پس ابو درداء گفت گفته اند اکثر که مردم
این از گریه سخت از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و نیز معبود عالمیان و معبود
آدمیان جل جلاله در سوره الم سجده فرموده که تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون
ربهم خوفا و طمعا حاصل معنی آنکه دور میکنند پهلوهای ایشان از خوابگاهها میخوانند
خداوند خود را از خوف عذاب و طمع ثواب از زواله جناب عالیه آن حضرت صلی الله علیه و آله
روایت که این آیه در شان متهجدان و شب خیزان آمده یعنی کسانی که شبها پهلو از
نرم جامه دور کنند و شب صفت در ظلمت طلب از روی عجز و ضعیف نالیده در ادراک سعادت
رستگاری کردن امیدواری بی اوان خود در ارشاد القلوب از مهدی علیه السلام روایت است
و بیدار کن خفتگان فراش غفلت اعنی حضرت اقدس رسالت صلی الله علیه و آله منقول است که
اذا جمع الله الاولین و الآخرین نادی مناد لیقم الذین کانوا تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون
ربهم خوفا و طمعا فیقومون و هم قلیل ثم یحاسب الناس من بعدهم محصل مضمون آنکه
چون جمع کند خدای عالم خلق اولین و آخرین را یعنی در عرصه محشر ندا کند منادی که
باید برخیزند از میان این جمع آنکسانیکه بوده اند که دور میکردند پهلوهای ایشان از خوابگاهها
و میخواندند خداوند خود را از روی خوف و طمع چنانکه در آیه شریفه که به مذکور است پس
برخیزند ایشان اندک جماعتی چون آمده باشند پس از آن محاسبه کرده شود جمع از خلق بعد از ایشان

از ایام

خواب نرم پهلو خالی نتوان نمود تا آتش سوزی در جان نگیرد سینه آن افغانی از
بستر گرم نتوان جست تا خار خاری پهلو نخلد شعله صفت بهر زانوی تلاش
عالم بالا نتوان نشست کالای رستگاری را به سرمایه دردی نتوان خرید براوج مرتبه
مقربین به پر و بال شوق توان رسید بیت کی کار آشنایی رود جان غفلت آیین را
بجنبش چون نمک پر زخم سازد خواب شیرین را ره عشقت بپای عجز پیمایی تن آسان
که بر آتش زدن بود همتر پای چوبین را گدا یا تر از تاج پادشاهی سر فرود نیارد چه نسبت آشنایی
با سر شوریده بالین را نمک کام اختلاط شور دو شیرین است را که آید شور عشق آن
جمع کردن خواب شیرین را تن پرور آنکه بفرمان سلطان نفس و هوا بکار به تلخ خواب
چار پهلو کشیده شده اند کی روی نجات میتوانند دید و تیره بختانیکه از ذکر الجلد بهرا
با در گل منجلاب نکبت خواب فرو رفته اند در پس بسته رویان کرهای
صبحگاهی کی سعادت میتوانند گردید کور دلانیکه از خواب غفلت کل بر وزن دم
زده اند از چه راه چشم بر رحمت الهی میتوانند داشت صبحگاهانیکه به شیرینی خواب
چشم از ثمرهای گوناگون چندین ثواب پوشیده اند کی نهال اطاعتی در کنار جویبار
دم میتوان آکار آه نشأت آن آسمانی سعادت بالش نرمی زیر سر نکرد ای چشم پر از خواب
مبنی زروی بیدار و تر از عالم غیب و شهادت بخشنده فیض عبادت جل شأنه در کتاب
مبارکه فرقان مجید از آنکه حضرت اشرف نبوی صلی الله علیه و آله بقیام لیل امر فرموده است که
ان ناشئة اللیل هی اشد وطأ و اقوم قیلا مراد از ناشئة اللیل تحویل ساعات

جمال مستور را حسن عمل از چشم بد نامحرمان در نقاب ظلمت شب چراغ افروز احسن حسن نیت
از تشنه با دریا وسعت در فانوس حجره خدا در امان ثواب حاجت گذار بردی
ناله وزاری بازو دست دعا و استغفار بر دامن کرم خداوند آمرزگار دراز بیگانگان
اغراض از خلوتخانه درون و بیرون و زبان کامجوی در عرض مطالب دو جهان مانده در تنگنای
کرم گرچه آن چراغ خلق عالم را اگر او وسعت فضل و دعای عفو عمد عالم جرم و خطا
دیده مغفرت راه انتظار تو هر شب میگرداند گشاده و دست قبول گردش تنگ تو افتاده
ایستاده مضطرب در جهان باخرچ فیض سرور در جستجوی طلبکار و نوید به امید وصل آن رب
اعظم شب هر طرف جا بر رجا در داده شیخ مقدم طالب راه از چشم فروز
دلهای شب و دستگیری آموز سالکان طریق طلب حضرت امیر خبری صلی الله علیه وآله
ان الله ینزل ملکا الی السماء الدنیا کل لیلة فی الثلث الاخیر ولیلة الجمعة من اول اللیل
فیامره فینادی هل من سائل فاعطیه هل من تائب فاتوب علیه هل من مستغفر فاغفر له
یا طالب الخیر اقبل و یا طالب الشر اقصر فلا یزال ینادی بهذا حتی یطلع الفجر فاذا طلع
الفجر عاد الی محله حاصل معنی آنکه مدرستی که الله فرو میفرستد فرشته را به آسمان دنیا
هر شب در ثلث آخر و شب جمعه در اول شب پس میفرماید آنرا که ندا میکند که آیا هست سائلی
که عطا نمایم آیا توبه کننده هست که توبه او را بپذیرم آیا طالب آمرزش هست که او را عفو نمایم
آیا آمرزش خواهنده هست که او را بیامرزم ای جویای خیر متوجه شو و ای جویای شر خود را از آن باز دار
ترک آن نما پس پیوسته بکلام ندا میکند تا اینکه صبح بدمد و چون صبح دمید بجای

و خفته چشمها و بسته باد شاهان رهی خود را و درگاه گشاده یعنی مرگ را که حی غیر ظالم است
عرض آن بحضرت تو در وقت ممکنت و ما از این رباعی الدعوات پس آن خواب از چشم من زجا
برخیز و زدست عمر شدت عسر من با برخیز و گشاده در که فیض حکیم خسته دلان توئی
بده در دخود دوا برخیز و در مجمع ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه وآله وسلم منقول است که ان الله
اذا تخلی بسیده فی جوف اللیل المظلم وناجاه اثبت الله النور فی قلبه فاذا قال یا رب
نادره الجلیل جل جلاله لبیک عبدی سلنی اعطک و توکل علی اکفک ثم یقول جل جلاله
یا ملائکتی انظروا الی عبدی قد تخلی بی فی جوف اللیل المظلم والبطالون لاهون والغافلون نیام
اشهدوا انی قد غفرت له حاصل معنی آنکه هر بنده چون خلوت گزیند با مولای خود در دل شب تار
و مناجات نماید با او روشن گرداند خدای تعالی نور در دلش یعنی نشر گرداند و چون یا رب یا رب گوید ندا
کند بزرگوار جل جلاله با و ندا فرماید که لبیک ای بنده من طلب کن از من تا عطا کنم و کار خود را
بمن گذار تا ترا کفایت نمایم بعد از آن خدای جل جلاله گوید ای فرشتگان من نظر کنید به بنده من
که خلوت گرفته برای من در دل شب تاریک و بطالت پیشگان بلهو و لعب مشغولند و غافلان
در خواب گواه باشید که من تحقیق آمرزیدم او را رباعی دلا از خواب کمتر چشم و مرگ را یاد آر
که نور خلوت دلست چون ظلمت شبها به چشم آن دوزخ کام دو عالم گشاده
خوابت فسخ الکتاب مطالبها پس قرص قمر از دی بر خورشید میگردد چه اکسیر است
از ظلمت شبها تو تشنه تا سر آب بحر فیض رسید آرد برادر در چشم من بیک دم
لبها زخواب مرگ غفلت چشم گشا تا مرگ هم تو از دیده فکر روز مرگ خود در دل شبها

[illegible]

روز چنان بگذرد شب چنین کی شوی آماده روز پسین وجمعی که فی الجمله آگاهی دارند در
وگاهی بادراک این سعادت کردن آرزومندی گشته نقش اراده آنرا بر لوح خاطر نگارند
اگر اینست که بفریب نفس کاهل از شتاب اجل غافل هر شب را بشب دیگر می اندازند تا آنجا
وتسویف شبهای عزیز واوقات شریف را از دست داده فرصت را بالکلیه از دست میدهند
چون نفس کاهل فرصت با نارت یادی تو آقای خود آزاد دست و با هر چه دارد
امر خواب خود فراغت بر تو گذرد تو کار روان عمر را بیک لحظه واداری که فرزندگی از
عبادت دور احتضار که ساز رحیل از کوچگاه جسم زار روانه بود و شعله چراغش مانند شمع صبح
شمع سحرگاهی هر لحظه دیده شود می بیند که شود زبان بند مرا پیش این نغودی هر کس فرا
ترنم میکند که ما تا سفی علی ما فرطت فی جنب الله الغموم یحوطنا والله و انا ما اسفی علی ایامه شبهای
یوم نظر نمود ساعة غفلت عن ذکر الله یعنی تأسف و حسرت که در روز قیامت جای که هر ای آید از دم
وجای گناه وناز فرمان خداوند عالم آنچه بجای جای بر دل تحسر و دل و ار کیسی مگر با تأسف وحسرت نیست
مگر شبی که در آن خفته ام و بوده که در آن روز بعذر گرفته ام ساعتی که در آن بیاد خدای تعالی
غافل گشته ام کل بود بهتر از آن دل که بجا شناسد هر که خوشتر حیرت که روز جیات
وچون عاقل دانا بر فوت شبها تأسف نگردد که مکنت ندارد بهانه اشک گرمی که از زیر
بریزد خداوند عالم را از خود خوشنود سازد و بسینه که گناه و ناله که از ته دل خیزد خود را
بهشت رضای او نزدیک گرداند که روز قیامت شخصی را بعرصه محشر آورند حیران گناه
با حوال خود کند و با اعمال خود نظر اندازد و تأمل کند عملی نه بیند که دیدن آن اعتبار روز قیامت دل شکسته

[illegible]

[illegible]

سالها فرمان فرما نبوده وخلعت خلقتش بطراز لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مزین ومشرف
کرامتش بر قم ولقد کرمنا بنی آدم معنون ارض و سما در اهمیت وی را کارکنان امر
و حشر و طیر بر سر خوان هستی او از طفیلیان با این همه عزت وشرف که او را داده اند در بیداری
و شبخیزی کمتر از خروس باشد که هر شب البته بیدار و آگاه میشود و این همه حرکت از دوست
نمیکند ای گشته زفیض شب بخواب غفلت خرسنده چون کرده بپروردن تن را دو تن
شرمت باد از خروس که در نیمه شب تسبیح و ترا بفر خواب خرسنده بر خیز شب ای همای
اوج رتبت بال بکش بهوای عشق جانان پر و بال تا کی خواب بچو بالکیان ای نامرد کم نیستی
از خروس بچه نو بال خوش آنکه بنغم شکفته باشی همه شب در خون جگر نهفته باشی همه شب
شرمت باد از خروس ای طفل زجان کو بیدار و تو خفته باشی همه شب و از جمله مصلحتها که مدار امور را
جمل شانه در آفریدن خروسان در شب گفته سحرگاهان بیدار گشته بال بر بال زده فغان و آواز
بآواز دهند رعایت شده بهانا نیز که شاید گران خواب و آسوده راحت بفریاد ایشان بیدار
و سیاه مستان باده غفلت از نعره ایشان هشیار گشته ساعتی تدارک احوال خود دیده بخود بیش
وارد با تنهای دار بغنه زخواهی که در پرده اخته مانند بال خروسان در حسرت غم بسیار عاقل غفلت
تأسف بزهم بسیار بهانا اشاره بما معنیست آنچه از جناب حضرت امیر المومنین علیه السلام
که خروس فریاد خود دیگرمی اذکروا الله یا غافلین یعنی ذکر کنید خدای تعالی را یا داوید ای
و از پیغمبر نقل است که اهتمامی سبحان الملک القدوس یعنی پسر سیم علیه وآله که در حضرت که فرمود که
در آسمان چهارم خروسی دیدم سفید و چشمهای آن او یاقوت سرخ و پاهای آن از زبرجد سبز

[illegible]

یا از مرغان یا مجموع بخشش که دانسته است دعا و تسبیح خود را با خدای خود دانسته دعا و تسبیح او را
مجملا فردوس یا عاید طیور بعضی از شبها و بعضی از سحرها چنانکه مشاهده میشود بتکرر در دم که قال
و قیل و زمزمه تسبیح و تهلیل دارند و آدمی غفلت شعار به خفتن پروری که عبارت که برای
بگذشت خواب از چشم از عالم فیض بیداری شبها میشود و جان فیض ثواب را بکیدم
آب آید و خواب میرود سحر سبحان الله اگر بدرد عشق و ضرر کردش خسته باید بعذاب علق پیرکه حاصل شد
آشفته یا گرد آب طیبی یعنی مخلوق که دیده و میرزی در میش دیو از صفای ظاهر در فرخندگی شبها از یاد
ناله و گریه و در آتش خیال شان سوزان بر پا شده و شوریده و دار از درد و دل آن ایشان
و سینه میخراشد از عجب نغمه تصور که روده ها از کاکل او را بجوید کار دیگر
و ابرو از خانه صنع بدایع نگارش سیاه قلمها در دل آورده آتش آنقدر خرد و از درد
آنحضرت لده خاطر افسرده دلش خیزان از تربیت که بروانی داشته باشد که کلید عنایت
جامه خواب خیزد و دست طلب دامن فیض شب دو دامن دل را از غبار
افشانده و دست دعا را بر گردن معشوقه ... دینی عشقی حایل کرده و اگر فرصا کاهی
توفیق بیداری هم با دستبعی تمام بیدار میخوابد و کاشانه جان در کل تن بدیده
فیض بر سکه نمی نشیند و در فقیه از یکی دو امام همام یعنی حضرت امام محمد باقر یا امام جعفر صادق علیه السلام
روایت نموده و حدیثی که حاصل معنی آن اینست که بسیج بنده تکرار اینکه بیدار شد
درش یکبار یا دو بار پس اگر برخاست و اگر نه شیطان می آید و در گوش وی بول میکند
آیا نمی بینید احدی از شما که انشخص که بیدار شده و برنخواسته وقتی که بر میخیزد افسرده و کاهل است

فقیه مذکور است که حضرت جبرئیل علیه السلام بخطاب مستطاب اشرف اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
نازل گشته و آنحضرت فرموده که یا جبرئیل عظنی یعنی مرا وعظی کن و پندی ده جبرئیل فرمود
که یا محمد عش ما شئت فانک میت و احبب ما شئت فانک مفارقه و اعمل ما شئت
فانک ملاقیه شرف المؤمن صلوته باللیل و عزه کف الاذی عن الناس محصل مضمون آن
اینکه ای محمد زندگانی کن چندانکه خواهی بدرستیکه تو میرنده هرچند بکام دل باشد زندگانی خوش
زندگی کنی عاقبت خواهی مرد و ودیعت حیات را ناچار خواهی سپرد و دوست
دار هر چه را خواهی بدرستیکه تو از آن جدا خواهی شد و بکن هر کاری که بخواهی
یعنی از نیک و بد که بدرستیکه تو با آن کرده خود ملاقی خواهی گردید یعنی بجزای
آن خواهی رسید شرف مؤمن نماز دوست در شب و عزت وی باز داشتن آزار
خود از مردمان نیز از آن کلمات از ذات جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله مرویست
در وقتی که طایر روح مقدس از قفس دنیا بعالم بقا پرواز مینمود با بی ذر غفاری
رحمة الله علیه خطاب فرمود که یا ابا ذر احفظ وصیة نبیک ینفعک من ختم له بقیام اللیل
ثم مات فله الجنة حاصل اینکه حفظ کن و بعمل آور وصیت و سفارشی را که از پیغمبر
هرکس که ختم شود عمر او به برخاستن شب و بعد از آن بمیرد پس او راست بهشت
و در تهذیب نیز این حدیث مذکور است و اما بجای احفظ وصیة نبیک ینفعک الله حفظه
وصیة نبیک است یعنی حفظ کن وصیت پیغمبر خود را و از جمله وصایای آن
رسول اکرم که حضرت امیر المؤمنین علیهما السلام نموده و در فقیه و بسیاری از

کرد صلوة المؤمن بالليل تذهب بما عمل من ذنب النهار یعنی نماز مؤمن در شب میبرد
و محو میگرداند آنچه را کرده است از گناه روز و نیز در فقیه مذکور است
که مردی بخدمت آنحضرت علیه السلام آمده از احتیاج و فقر شکایت کرد و در شکایت
افراط و مبالغه نمود بحدی که نزدیک بود که شکوه گرسنگی نماید حضرت امام
علیه السلام فرمودند که آیا نماز میکنی در شب آنمرد گفت آری پس آنحضرت
رو بجانب اصحاب خود کرده فرمودند که کذب من زعم انه یصلی بالليل و یجوع
بالنهار ان الله تبارک و تعالی ضمن بصلوة الليل قوت النهار و قال یعنی آنچه در
گفت کسی که ادعا نمود که شب نماز میکند دروغ گفته است بدرستی که خدای
تبارک و تعالی نماز شب را ضامن قوت روز گردانیده است و هم در فقیه آورده
که مردی از رفیع جناب شیعیان آنحضرت امیر المؤمنین پرسید از روز شب
بقران یعنی نماز با تلاوت قرآن مجید آنحضرت فرمودند که ابشر من صلی من الليل عشر ليلة
مخلصا الی آخر الحدیث چون تبیین این مقام با یراد تمام این کلام باعث تطویل
میگردد بناچار فقیر اینجا باختصار بحرفی چند از آن متن در آورده بذکر مقال آن
اکتفا نماید و آن اینست که مژده باد تورا ای کسی که نماز کند از شب و یک شب را
برای خدای تعالی بی شایبهٔ غرضی جهت طلب ثواب آن و مزد الهی ترک خواب
گوید فرشتگانش که بنویسید برای این بنده من از حسنات بعدد آنچه
روییده و برآمده در این شب از دانه و برگ و درختی و بعدد هر نی و برگ از نیستی

نسبت

نسبت بحجاب الهی داشته باشد و گوبیند او را که داخل بهشت شو از هر دری
که خواهی از درهای بهشت کانه و هر که نماز گذارد نصف شب را اگر عطا کرده شود بوی
زمین طلا هفتاد هزار بار برابر نیکی جزای عمل او بوده باشد برای او بانبعاث نصف شب
نزد خدای تعالی بهتر از هفتاد بنده که آزاد کنند از اولاد اسمعیل و هر که نماز گذارد ثلث شب را
بوده باشد برای او از حسنات بعدد ریگ عالج که موضعی بیابانی و ریگ بسیار در آن بیابان
که کمترین آن حسنات سنگین تر از کوه احد باشد ده بار و هر که نماز گذارد در شبی
تمام رجالی که تلاوت کننده کتاب خدا اوست بحمد و ذکر باشد یعنی که تمام آن
نماز و تلاوت قرآن در رکوع و سجود و ذکر گذرانده عطا کرده شود از ثواب آنچه کمترین آن
این باشد که بیرون آید از گناهان خود مانند روزی که مادر او را زاییده باشد و نوشته
شود برای او بعدد آنچه آفریده است خدای عزوجل از حسنات و مثل آن از درجات و
ثابت و پایدار کرده شود نور در قبرش و برکنده شود گناه و حسد از دلش و پناه داده
از عذاب قبر و عطا کرده شود برات از آتش و مبعوث گردد از آمنین یعنی چون از قبر
برخیزد از جمله کسانی باشد که از عذاب ایمن باشند و خداوند تبارک و تعالی بفرشتگانش گوید
ای فرشتگان من نظر کنید بسوی بنده من که زنده داشت شبی را برای طلب رضای من
ساکن گردانید او را در فردوس و او راست صد هزار شهر و در هر شهری آنچه خواهش
کنند نفسها و لذت برند چشمها و خطور نکرده باشد بر هیچ خاطری از این بخشش که آماده کرده
برای او از کرامت و زیادتی و قرب و در تهذیب از حضرت ابو عبد الله علیه السلام منقول است

منقولست که کثرة النوم منقصة للدین و الذنب ان الله عز و جل یبغض کثیرة النوم و کثرة الفراغ
محصل مضمون آنکه بسیاری خواب موجب رفتن دین و دنیا است بدرستیکه خدای عز و جل دشمن دارد
بسیاری خواب که آدمی را ضرور است کار تا آن را ادا و معمور دارد و همه وقت پسندیده نیست بلکه
اوقات نوم آنچنانکه از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایتست که حاصل مضمون این است که خواب
هشت نوع است خواب غفلت و خواب شقاوت و خواب لعنت و خواب عقوبت و خواب راحت
و خواب رخصت و خواب حسرت اما خواب غفلت آنست که در مجلسی که ذکر خدا کنند واقع شود و خواب شقاوت
خوابیست که در وقت نماز باشد اما خواب لعنت آنست که در وقت صبح باشد و خواب عقوبت است
که بعد از نماز صبح واقع شود و هم باعث آن محرومی از روزی است چنانکه بیان میشود و خواب راحت
وقت قیلوله است که چاشتگاه بخسبند با او خواب رخصت بعد از نماز خفتن است و خواب
شب جمعه است و تسمیه آن باین اسم [illegible] که شخص چنین عزیز از خواب [illegible] و خود را از فضل
بیداری عبادت آن محروم کرده نسبة رحمت در ذات خدا بود و در نقیه از امام همام
جعفر صادق علیه السلام منقول است که نومة الغداة مشومة تطرد الرزق و تصفر اللون و تقبحه و تغیره
و هو نوم کل مشوم ان الله تبارک و تعالی یقسم الارزاق ما بین طلوع الفجر الی طلوع الشمس و ایاکم و تلک
النومة خلاصه مضمون آنکه خواب اول روز یعنی پیش از آفتاب شوم است و دور میکند روزی را
کس را و زرد و زشت و متغیر میکرداند چهره را و این خوابیست که شوم باشد بدرستیکه الله تبارک
و تعالی بخش میکند روزیها را میانه طلوع صبح تا طلوع آفتاب پس بپرهیزید و اجتناب نمایید از خواب
اول روز و در کتاب [illegible] ماثور است حدیثی که محصل این است که خواب اول روز شوم است و محروم

و خواب پیش از زوال [illegible] نظیر نعمت و خواب بعد از عصر حماقت و کم عقلی است و خواب
میان شام و خفتن محروم میکرداند از رزق **مطلب** در آداب خوابیدن و ذکر آیات و
ادعیه و اذکاری که در آن وقت [illegible] باید کرد در مطلب تو معلوم شد که از روی [illegible] خواب
پسندیده آنکه میان [illegible] بعد از فراغ از نماز خفتن است [illegible] چون از نماز خفتن
و نافله آن فارغ شود سزاوار آنست که بخواب رود [illegible] مشغول شب نشینی و صحبت نکردد مکر کسی
که در دین بکار آید چه اکر آن بیدار از فیض نماز شب [illegible] چنانکه مرویست که [illegible]
لیلة خیر آخره یعنی بدرستیکه هر که زنده دارد [illegible] اول شب را خواب و ضایع
میکرداند [illegible] چون خواهد بجامه خواب
در آید مستحب است که طهارت نماید و استدلال بهمین حدیث نموده است و در نقیه از جناب [illegible]
امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که [illegible] آدمی الی فراشه بات و فراشه مسجده فان [illegible]
علی غیر وضوء فلیتیمم [illegible] ما کان لم یزل فی صلوة ما ذکر الله عز و جل حاصل معنی آنکه هر که
طهارت کند و بعد از آن بجامه خواب رود [illegible] نماز شب را بروز آورد و جامه خواب او مانند
مسجد او باشد یعنی چنان باشد که آن شب را در مسجد کذرانیده باشد پس اکر بجامه خواب در آید
که [illegible] تیمم کند [illegible] بلحاف و غیر آن [illegible] پیوسته در نماز است
ذکر خدا نماید یعنی ببرکت آن تیمم چند آنکه در ذکر باشد چنان است که در نماز باشد و کفته اند
که در این تیمم میسر نبودن آب شرط نیست دیکر آنکه بپهلوی راست خوابد در کافی از [illegible]

بت در قبر شبیه است بنده آدمی را از آن مرگ بجا آمد و باعث [illegible] نفس گشته بخواند این حزب
از خواب غفلت بیدار گردد و از بزه او در ثواب باشد چنانکه از بعضی ائمه دعا و مرتبان
نفس غفلت [illegible] نقل کرده اند که بوستان صحبتها و کثرتها کم شهادة غلوتها میکرده و برای
مرگ و ضعیف نفس وسیلها انگیخته اند از جمله از ربیع بن خثیم مشهور است که در خانه خود قبری کنده بود
هر صبح و شام در آنجا میرفت با خود خطاب مینمود که ای نفس فرض است که هذا اجل را [illegible]
و در حسین مقام در روشنی خفته و بر این آیه [illegible] فما حسرت [illegible] بر خواهی گشته [illegible] بخواند
انگار که امروز از [illegible] طاقت سوز [illegible] مقام [illegible] وحشت اندوز [illegible] رجوع [illegible]
ترا در آن [illegible] فرمود اند اکنون [illegible] بر وسعی تمام تدارک تقصیرات گذشته [illegible]
پس از آنجا بیرون آمده در مقام اهتمام می ایستاد [illegible] بیدار [illegible] از تسبیحات
المعقبات خوانیدند در احادیث مذکوره [illegible] که دران [illegible] منظور باشد والله اعلم دیگر از جمله
مسنونات وقت خواب تلاوت سوره [illegible] قل هو الله احد و [illegible] کتاب توحید شیخ صدوق رحمه الله از
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله منقولست که من قرأ قل هو الله احد حین یأخذ مضجعه غفر الله ذنوب
خمسین سنة حاصل معنی آنکه هر کس بخواند سوره قل هو الله احد را در وقتیکه جا بگیرد در خوابگاه خود
آمرزد خدای عز و جل برای او گناهان پنجاه ساله را و در کتاب شریف کافی نیز از همان [illegible]
جناب صلی الله علیه و آله چنین نقل شده که من قرأ قل هو الله احد مائة مرة حین یأخذ مضجعه غفر الله له ذنوب
یعنی هر که قرائت کند قل هو الله احد را صد بار وقتی که جا بگیرد در خوابگاه خود آمرزد خدای
تعالی گناهان پنجاه ساله را دیگر از جمله قرائت سوره سجده است در کافی از امام [illegible] حضرت

اللهم احفظنی

اللهم احفظنی فی منامی و فی یقظتی محصل معنی آنکه میخوانیم باسم خدای تعالی و ایمان
آورده‌ام بخدا و کافر شده‌ام به هر معبودی که غیر او است خداوندا نگاه دار مرا
از هر بلا و گرفتاری در خواب من و در بیداری من دیگر از آنجمله قرائت آخر سوره
کهف است در فقیه از [illegible] جناب رسالت صلی الله علیه و آله منقولست هر که [illegible] آن
اینست که هر که بخواند این آیه را در وقت خواب قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما
الهکم اله واحد فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه
احدا ساطع شود برای او نوری تا مسجد الحرام و در میان آن نور فرشتگان
باشند که استغفار کنند برای او تا صبح و هم در فقیه از حضرت باقر علیه السلام
روایت شده که ما من عبد یقرأ آخر الکهف حین ینام الا استیقظ فی الساعة التی یرید
یعنی نیست هیچ بنده که بخواند آخر سوره کهف را که در حدیث سابق مذکور شد
در وقتی میخواند مگر اینکه بیدار کرده شود در همان ساعت که اراده مینماید
در کافی نیز مذکور است با کمی تفاوتی در عبارت دیگر از آنجمله تسبیح فاطمه
زهراست علیها السلام و از تسبیح فاطمه زهرا [illegible] میگویند که [illegible]
کافه انام و صدف گوهر یازده امام [illegible] و در [illegible] حضرت [illegible] صلی
علیه و آله [illegible] تسبیح را [illegible] بتفصیل این اجمال [illegible]
مستفاد میشود که در فقیه مذکور است و خلاصه مضمونش اینست که [illegible]
سعد گفت که آیا خبر ندهم ترا از من و از فاطمه [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] بودی

و در پیش بالین او نشست و فرمود ای فاطمه چه بود حاجت تو دیروز نزد محمد پس سیوم مرتبه که گفت
جواب نگوییم بیم آن بود که برخیزد و برود پس سر برآوردم و گفتم بخدا قسم که من خبر دهم ترا یا رسول الله بدرستیکه فاطمه
آب کشید با مشک چندانکه اثرش در سینه‌اش ماند و آسیا گردانید بمرتبه‌ای که دستهایش آبله
کرد و رفت و روب خانه نمود تا آنکه جامه‌هایش غبارآلود گشت و آتش افروخت در زیر دیگ تا جامه‌هایش
سیاه شد پس گفتم او را که اگر به نزد پدرت روی و از او خادمی سؤال کنی که کفایت کند تعب
این کارها که تو در آنها مشغولی بهتر خواهد بود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که آیا بیاموزم شما را
چیزی که آن بهتر است برای شما از خدمتکاری چون اراده خواب کنید پس سی و چهار مرتبه تکبیر گویید
و سی و سه مرتبه تحمید کنید و سی و سه مرتبه تسبیح کنید پس فاطمه علیها السلام سر برآورد و گفت راضی
شدم از خدا و رسول او و در کافی از داود بن فرقد روایت کرده است از برادرش که شهاب
بن عبد ربه از ما درخواست کرد که از حضرت ابی عبدالله علیه السلام سؤال کنیم و گفت که بآنحضرت
که شهاب زنی را می بیند در خواب یعنی علاج این چیست بعد از عرض آنحضرت فرمود
که بگوی که سبحه بسازد و هر گاه بخوابد چهار مرتبه تکبیر کند پس تسبیح کن خدا را سی و سه تسبیح و
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و یمیت و یحیی
و هو حی لا یموت بیده الخیر و له اختلاف اللیل و النهار و هو علی کل
شیء قدیر ده مرتبه و مخفی نماند که تسبیح زهرا علیها السلام چنانکه در وقت خواب مستحب است
بعد از نماز نیز مستحب است و اخبار وارد شده در آن بسیار است ان شاء الله مذکور خواهد شد لیکن کیفیت
آن در اخبار مختلف است در بعضی تسبیح بر تحمید مقدم است اما شاید که ...

و قطع نظر از این روایات احتمال مذکور در نهایت استقامت است که در حسب روایتی که مخصوص وقت خواب است
بر تسبیح تحمید مقدم باشد ولیکن چنین نیست بلکه در بعضی از آن مقدم مذکور است چنانکه در کافی
در باب ما یقال عند النوم و الانتباه از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقول است
که در وقت تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام ابتدا از حضرت ... تکبر الله اربعا
و ثلاثین و احمده ثلثا و ثلثین و سبحه ثلثا و ثلثین و تقرأ آیة الکرسی و المعوذتین و عشر آیات
من اول الصافات و عشرا من آخرها پس احتمال مذکور بنا بر اخراج این تسبیح از ...
موجه نیست و ممکن است احتمال آن باشد که بنا بر اخراج این تسبیح یک از اخبار محتاج نیست و آن
اینست که تقدیم و تاخیر هر یک از تسبیح و تحمید در این هر دو وقت مخیر است
و هر کدام را که خواهد مقدم و موخر تواند داشت و جانب توسعت در بعضی اوقات
موخر و در بعضی آن مقدم مذکور شده باشد ولیکن این احتمال نیز خلاف اتفاق
اصحاب است که مذکور شده و اما بر طریقه اخباریین بنا بر حدیث مذکور
در اینجا اخذ است من باب التسلیم و تمسک بر ظاهر هر یک از این دو گونه خبر
عمل می توان نمود و هر یک از تسبیح و تحمید را خواه در وقت خواب و خواه
در تعقیب مقدم و موخر می توان داشت و الله اعلم و دیگر از جمله مستحبات
وقت خواب تحمید است که در کافی از حضرت صادق علیه السلام منقول است
که می فرمود چون بخوابد سه مرتبه الحمد لله الذی علا فقهر و الحمد لله
الذی بطن فخبر و الحمد لله الذی ملک فقدر و الحمد لله الذی یحیی الموتی

بکلمات خدای تعالی که تمامند از شر هر شیطان و جانور گزنده و از هر چشم بد و این تعوذ را
باید خواند که این آنست که تعویذ کرد آن را جبرئیل علیه السلام حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام و مراد از کلمات الهی حکمت که قرآن یا شیخا کنند در گریه دعوات کلمه ربک صدقا
و عدلا که در سوره مبارکه انعام است و دیگر از المجموعه دعوات که در نعیم از حضرت امام جعفر علیه السلام
روایت که چون کسی پهلوی راست خود بر بستر گذارد باید که گوید بسم الله اللهم انی
اسلمت نفسی الیک و وجهت وجهی الیک و فوضت امری الیک و الجأت
ظهری الیک و توکلت علیک رهبة منک و رغبة الیک لا ملجأ
و لا منجا منک الا الیک آمنت بکتابک الذی انزلت و برسولک الذی
ارسلت ثم یسبح تسبیح الزهرا علیها السلام حاصل معنی آنکه میخوانم بنام خدای معبود
من پرستشگه من تسلیم کردم خود را و تو آوردم روی خود را بسوی تو و واگذاشتم کار خود
بتو و تکیه دادم پشت خود را بعنایت و حمایت تو و توکل نمودم بر تو بیم و رغبت پناهی و
محل نجاتی از تو مگر بسوی تو ایمان آوردم بکتاب تو که نازل ساختهٔ و به پیغمبر تو که فرستادهٔ
بعد از آن تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام بکند و بعد ازین عبارت آخر عبارت دیگر هست که مکمل
تتمه کلام آنحضرت است اگرچه در مفتاح الفلاح چنین نوشته و آن است که من اصابه فزع عند
منامه فلیقرأ اذا اوی الی فراشه المعوذتین و آیة الکرسی حاصل آنکه کسی که در وقت
خواب در اخوف و هراسی بهم رساند باید که سوره قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس
و آیة الکرسی خواند دیگر در همان کتاب از همان عالی جناب منقولست که هر کس کلما را اخوا

و خانه بر سر او افتاده باشد دیگر از جهة دفع احتلام در فقیه از حضرت امام همام حضرت صادق علیه السلام
منقولست که اذا خفت الجنابة فقل فی فراشک اللهم انی اعوذ بک من الاحتلام
و من سوء الاحلام و من ان یتلاعب بی الشیطان فی الیقظة و المنام
یعنی هرگاه ترسی از جنابت پس بگو در جامهٔ خوابت که خداوندا پناه میگیرم بتو از احتلام و از
خوابهای بد و از بازی کردن با من شیطان در بیداری و خواب و ایضا در کافی نیز از جناب
مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که میخوانده از جهة دفع شر خوابهای ناخوش در کافی
از والا جناب حضرت ابو عبد الله علیه السلام مرویست آنچه حاصل آنست که چون خواب ناخوش ببیند
باید که از پهلوئی که بر آن خفته به پهلوی دیگر گردد و بگوید انما النجوی من الشیطان لیحزن
الذین آمنوا و لیس بضارهم شیئا الا باذن الله ایضا از کافی نقل از آیات
سوره مجادله است بعد از آن بگوید عذت بما عاذت به ملائکة الله المقربون
و انبیاءه المرسلون و عباده الصالحون من شر ما رأیت و من الشیطان الرجیم
یعنی پناه گرفتم بآنچه پناه گرفتند بآن فرشتگان مقرب الهی و پیغمبران رسل او و بندگان
صالح او و از شر آنچه دیدم و از شر شیطان رانده شده از رحمت و در بعضی از تفاسیر در
طی تفسیر آیه مذکوره از حضرت صادق علیه السلام چنین روایت شده که هر که خواب هولناک ببیند چون
بیدار شود این آیه را بخواند انما النجوی من الشیطان الاخره و بعد از آن بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد
و بعد من شر ما رایت فی منامی فی الخواب کسی که بر خدای تعالی شر آن خواب را از او برگرداند
دیگر از آنجمله مرویست و آن اذا طوارق ابرار یعنی هر کس دیده بنفس و مردم چشم

چند آنکه مرا بایند و دارای **مطلب چهارم** در ذکر آنچه بعد از بیداری از خواب در وقت
گزاردن آن از مستحبات و آداب است بر هوشمند آگاه و دل آگاه هر است که
چون آدمی در بستر غنود و از خواب سنگین عقل و هوش را که مناط اختیار در سرانجام کار
ارادت است از سرای بدن بود و چراغ شعور آدمی را از کم بکار فرود مرده و کالبد
ترک حواس از هجوم خواب شاه خانه بدن پژمرده و از بدن بیرون رفته حقیقی
که مناط فی الحقیقه جانی است و در اخبار فی معنا النوم اخ الموت آمده است
مردگان باد و هستی چنین بی هستی برابر است و چون اراده حضرت ازلی نعمات
فائق قوت و حیوة که غذای روح که از استیلای سپاه خواب از سرای تن ازلی
و در شود به کاری و بی استقلالی متواری گردیده و غیر تعلقی و بیا باید قربانی
دیگر با عزم گشتای این اراده نموده و قفل خواب الجلید حول و قوت جناب رب الارباب
از دیده و لحجب چشم گشود و ساکنان عقل و روح در آن بار رحل اقامت انداخته
و کارکنان حواس بنیجان بشغل خود پرداخته پس گفته که این حالت آدمی حیات
تازه و نعمتی بی اندازه است که واهب بی خطا که به فضل و کرم خود عطا فرموده است پس
سزاوار آنست که بنده در این وقت به شکر این نعمت که از بالین بیدار شود در
درگاه حضرت او بر زمین نهد و از سجده شکر سر قدم ... طریق خاکساری سپارد
و این از عادات سعادت حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله که چون
بیدار شدند سجده شکر کرده و چون در این وقت بنده به سجده این درگاه سر بلند گردد

بگوید

میکرد چنانکه در کریمه و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین
که در زبور قصص است گفته‌اند و اخبار بر تطبیق آن وارد است ... تفصیل آن ...
و سپاس خدایرا که زنده بیدار و مردگان را داد به هر خیری توانا و چون این کلام خدای
فرموده که راست گفت بنده من و شکر کرد و در همان کتاب شریف کافی از حضرت
ابی عبدالله علیه السلام چون آخر شب برخیز و نشسته باواز بلند چنانکه اهل خانه بشنوند بگوید
اللهم اعنی علی هول المطلع ووسع علی المضطجع وارزقنی خیر ما قبل الموت
وارزقنی خیر ما بعد الموت یعنی ای معبود من یاری کن مرا بر هول مطلع و آن
عبارتست از هراس و دهشتی که در وقت مرگ و اطلاع بر احوال آن عالم آدمی را میرسد
فراخ گردان بر من خوابگاه مرا که قبر باشد و روزی کن مرا خیر آنچه بعد از مرگ است و در کافی
حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست که چون شب از خواب خاستی گفت الحمد لله الذی
رد علی روحی لاحمده واعبده ترجمه این عبارت مذکور شد چون آواز خروس شنید بگو
سبوح قدوس رب الملائکة والروح سبقت رحمتک غضبک لا
اله الا انت وحدک عملت سوءا وظلمت نفسی فاغفرلی فانه لا یغفر
الذنوب الا انت قائل یعنی آنکه خداوندا تو منزهی و مقدسی خداوند فرشتگان و روح
ای خداوند فرشتگان و روح پیشی گرفته رحمت تو بر غضب تو یعنی که مارحمت آمرزش ...
و در دو غضب ... نیست معبودی بحق جز تو در معبودیت یگانه ... کردم و ستم بر خود کردم پس بیامرز
مرا که نمی آمرزد گناهان را مگر تو پس چون برخاستی نظر کن در اطراف کنارهای آسمان و بگو

بالحمد لله رب العالمین پس چون بنماز برخاستی بگو بسم الله وبالله ومن الله والی الله
وما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله اللهم اجعلنی من زوارک وعمار
مساجدک وافتح لی باب توبتک واغلق عنی باب معصیتک ومن کل
معصیة الحمد لله الذی جعلنی ممن یناجیه اللهم اقبل علی بوجهک جل ثناؤک
ملخص معنی آنکه شروع میکنم بنام خدا و روی آوردم بسوی خدا و بیاری خدا و بعبادت و قیام مینمایم
از جانب خدا و آنچه خدا خواست میشود و نیست قوه و نه بازگشتی مگر بخدای بزرگ خداوندا از
زیارت کنندگان خود و عمارت کنندگان مساجد خود بگشا برای من در توبه خود را و ببند از من در
نافرمانی خود و هر نافرمانی را حمد مر خداوندی را که گردانید مرا از کسانی که با او مناجات میکنند ای معبود من
از روی عنایت و شفقت خود را بمن رکن عظیم آشنا و وصف تو بزرگوار و در مصباح شیخ طوسی علیه الرحمة
مذکور است که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام پیش از نماز شب دو رکعت نماز سبک میگذارد در
رکعت اول الحمد و قل هو الله احد و در دوم الحمد و قل یا ایها الکافرون خواند و شیخ مذکور در کتاب مذکور
و شیخ کفعمی نیز رحمه الله در حواشی مصباح خود از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت نموده اند
که حاصل معنی آن اینست که بسیج بنده است که شب برخیزد پس دو رکعت نماز گذارد و پیش از آنکه در سجود
برای چهل کس از اصحاب و یاران خود که ذکر کند نامهای ایشان و نامهای پدران ایشان مگر آنکه
جمع شود او را و بسنده ول کرده **مطلب چهارم** در کیفیت نماز شب و آداب و متعلقات آن بوده باشد
شیخ بهائی چونکه از عبادات است در فرضه کی مجمل نماید که نماز شب عبارت از هشت رکعت که
دو دو گذارده میشود هر دو رکعت بیک تکبیر و سلام و بعد از آن دو رکعت دیگر گذارده میشود که از آن

در پرواز باوج کمال نیز گردد و بال است اما اعمال ظاهر آن دو گونه است مختصر و مطول که تهجد شیرق
دقوت و بحسب اقتضای وقت و فرصت هر یک از ینه و طریق را که خواهد اختیار میتواند نمود
اما مختصر آنکه بعد از طهارت هشت رکعت نماز هر دو رکعت بتکبیر احرام و سلامی چنانکه مذکور شد گذارد
و در هر رکعت بفاتحه و سوره که خواهد خواند و افضل اینست که در رکعت اول این نماز سوره قل
هو الله احد و در باقی سوره قل یا ایها الکافرون تلاوت نماید و در مجموع این رکعات کفایه اینکه بفاتحه
تنها نیز چون بیاید اکتفا میتوان نمود و بعد از آن دو رکعت شفع نیز بدستور و بعد از آن یک رکعت وتر
نیز بطریقی مذکور اند و از دعای مختصر که در وقت قنوت وتر از حضرت صادق علیه السلام در کتاب
تهذیب منقول است اینست اللهم اغفر لنا وارحمنا وعافنا واعف عنا فی الدنیا والآخرة انک علی کل شیء قدیر
بیامرز ما را و رحم کن بر ما و عافیت ده ما را و عفو کن از ما در دنیا و آخرت بدرستی که تو بر همه چیز توانائی
و دیگر آنکه فرموده که مجزیست در قنوت وتر سه تسبیح و اما مطول آنست که نماز شب مشهور را با تسبیحات
و تکبیر با ادعیه مشهوره نماید و در هر یک از دو رکعت نخستین فاتحه و سی بار قل هو الله احد خواند چه در کتاب
شرایف فقیه مرویست که من قرأ فی الرکعتین الاولیین من صلوة اللیل فی کل رکعة منهما الحمد مرة
وقل هو الله احد ثلثین مرة انفتل ولیس بینه و بین الله عز وجل ذنب الا غفر له و حاصل معنی آنکه
هر که قرائت کند در هر یک از دو رکعت اول نماز شب سوره فاتحه یکبار و سوره قل هو الله احد
سی بار منصرف و فارغ شود از آن در حالی که نباشد میانه او و خدای تعالی هیچ گناهی مگر آنکه
آمرزیده شود در باقی و در هر یک از شش رکعت دیگر بعد از فاتحه هر سوره که خواهد بخواند و بعد
از فراغ از آنها دو رکعت شفع گذارد و آنگاه بغزاده و تر برخاسته در ان نیز بطریق مشهور

و مؤید و مبین این معنی آنکه در هر دو حدیث شریف مراد از وتر سه رکعت شفع و مفرده است
حدیثی که در کتاب شریف تهذیب از یعقوب بن یقطین مرویست که گفت سألت
العبد الصالح علیه السلام عن القراءة فی الوتر وقلت ان بعضا روی قل هو الله احد فی الثلث
و بعضا روی فی الاولیین المعوذتین وفی الثالثة قل هو الله احد فقال اعمل بالمعوذتین وقل هو الله احد
حاصل معنی آنکه پرسیدم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام را از قرائت قل هو الله احد در
رکعت وتر و گفتم که بعضی روایت کرده اند قل هو الله احد را در هر سه رکعت و بعضی روایت نموده اند
در دو رکعت نخستین که شفع باشد معوذتین و در رکعت آخر قل هو الله احد پس آنحضرت فرمودند
عمل کن بمعوذتین و قل هو الله احد مراد آنحضرت امر از باب استحباب و شق ثانی یا بیان الفضیلت
آنست نه نهی از شق اول الی در حدیث ثانی تخواهد بود و مخفی نماند که بعضی از ابتها
قرائت قل هو الله احد را در رکعت سیم و تر ذکر نموده اند و نسبت آن را
مشهوره اخبار بنظر قاصر نرسیده مگر آنکه در حدیث دوم که در تهذیب نقل شده لفظ وتر را
حمل بر مفرده وتر کرده باشند و این خود خلاف ظاهر و استعمال و ترد احادیث با معنی بیانات
نادرست و مع هذا بنا بر قاعده اصول اصل عدم زیادت والله اعلم و بالجمله افضل آنکه در شفع
قرائت نمایند کنند و در هر رکعت دوم بعد از قرائت قنوت خوانند مگر در رکعت دویمین شفع
که قنوت آن ساقط است که در مفرده وتر است چه در تهذیب از حضرت ابو عبد الله علیه السلام
مرویست که القنوت فی المغرب فی الرکعة الثانیة وفی العشاء والغداة مثل ذلک وفی
الوتر فی الرکعة الثالثة یعنی قنوت در نماز شام در رکعت دویمین است و در نماز خفتن و نماز

اطولکم قنوتا فی دار الدنیا اطولکم راحة یوم القیمة فی الموقف خلاصه مضمون آنکه قنوت هر کس از
شما که در سرای دنیا طولانی تر باشد راحتش در روز قیامت در مقامی که خلایق ایستاده اند طولانی
تر خواهد بود و چون این کتاب بیعت در آن نیست که ذکر آنها بسامان شود و بیان آداب آنها
نمی پردازد و بجهت آنکه طالبان آن تا وقتی که رجوع بکتب نمایند فی الجمله کارسازی ایشان
و انطباق این اوراق را فی الجمله نیز از آن خالی نگذاشته بذکر چند دعای مختصر و متوسط می
پردازد و از آنجمله دعائیست که در تهذیب مذکورست که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله در قنوت وتر میخوانده اند و آن اینست که اللهم اهدنی فیمن هدیت و عافنی فیمن
عافیت و تولنی فیمن تولیت و بارک لی فیما اعطیت و قنی شر ما قضیت
انک تقضی ولا یقضی علیک سبحانک رب البیت استغفرک و اتوب الیک
و اؤمن بک و اتوکل علیک ولا حول ولا قوة الا بک یا رحیم محصل معنی
آنکه ای معبود من هدایت کن مرا در میان آنانکه هدایت کردی و عافیت ده مرا در میان
آنهائیکه عافیت دادی و دوست دار مرا در میان آنانکه دوست داشتی و برکت ده مرا
در آنچه عطا نمودی و نگاه دار مرا از شر آنچه قضا فرمودی یعنی حکم کردی و مقرر نمودی و تابع
چه بدرستیکه تو قضا و حکم میکنی بر خلق و کسی حکم و قضا نمیکند بر تو و منزه میدانم ترا از هر نقصی ای
خداوند خانه کعبه طلب آمرزش میکنم از تو و توبه و بازگشت میکنم بسوی تو و ایمان می آورم بتو و توکل
بر تو میکنم و قوت و توانائی نیست کسی را بر کاری مگر بیاری تو ای رحم کننده بر بندگان و دیگر
از آنجمله دعائیست که عالیجناب سلطان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در قنوت وتر میخوانده اند و در

خلاصه اینکه دعای شریف که از جمله اول فقرش زلال بلاغت روان و از نواحی کلماتش انوار
استجابت نمایانست اینکه ای معبود من آفریدی مرا بتقدیر و تدبیر [illegible] صنیع عظیم ملکی از
مراد این باشد که نقش مرا با خامه صنع بر صحیفه هستی نگاشتی حسن تدبیر که در هر عضوی از
اعضای من بکار رفته و فوایدی که در جزوی از اجزای من تعبیه گشته ظاهر و واضح است و در آن تقصیر
و کوتاهی نکردی و بیرون آوردی مرا از تنگی تاریکی عدم بتنگی و تاریکی صلب پدر و مادر
رحم ها در بلقوت و توانائی خود قصد دنیا میکنم و بعد از آن جستجوی آن مینمایم بعد از آن
[illegible] حاصل آنکه بعد از آنکه از آن ظلمت بروشنائی وجود در آمدم طالب دنیا و مباشر تحصیل
آن میشوم و بعد از آن [illegible] از آن [illegible] مینمایم و وادی [illegible] دنیا کیاه و چراگاه [illegible]
خود دادن چرانم و واضح و روشن گردانیدی ای من راه [illegible] یعنی راه راست و دین
حق را پس خوب خداوندی تو و نیکو مولائی پس ای کسی که مکرم و مشرف نمودی [illegible]
بمن پناه میکیرم بتو از زقوم و آن درختی است با میوه در جهنم که در قعر جهنم رسته و شاخهای آن
رسیده و آن چیزیست در غایت کراهت و کمال تلخی و آن خوراک دوزخیانست و پناه میکیرم بتو از
حمیم و آن آبیست در نهایت گرمی که چون تشنگی بر دوزخیان غلبه کند از آن آب بایشان [illegible]
و چون از آن پیش لب آرند گوشت رو و بهای ایشان از آن حرارت پخته شود و چون آن بیاشامند
احشا و اعضای ایشان پاره پاره گردد و پناه میکیرم بتو از خوابیدن در آتش میان [illegible]
آتش در سایهای آتش روزی که گناهکاران با آتش رونداي خداوند آتش ای معبود [illegible]
من در خواست میکنم از تو خوابیدن در بهشت را میان چشمهای بهشت و درختان آن

و التقیهم نضرة و سرورا که در سوره هل اتی است مخفی نماند که در بعض قنوت چهل [illegible]
یکان نام بردن و برای ایشان طلب مغفرت کردن شایع و مشهور و در کتب اخبار
مذکورات و از تتبع اخبار چنین مظنون میکردد که این از آداب مخصوصه قنوت و تربیت
بلکه در مطلق اوقات مستحب است چه مستندی در این باب بنظر نرسیده غیر حدیثی که در کتاب کافی
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که من قدّم اربعین من المؤمنین ثم دعا استجیب
یعنی کسی که مقدم دارد در دعا چهل کس از مؤمنین بعد از آن دعا کند یعنی برای خود دعا مستجاب
میشود برای او و احادیث بسیار در فضل و ثواب دعا کردن برای برادران مؤمن غایبانه
وارد کردیده است و بتخصیص قنوت و عدد چهل نشده و در روایتی که شیخ کفعمی رحمه الله
در حواشی مصباح ذکر نموده چنانکه مذکور شده اگر چه دعای چهل مؤمن در آن مذکورست
سجود است مجملا احوط آنست که دعای چهل مؤمن را از آداب وتر نشمارد و بقصد آنکه از مستحبات
و آداب مطلق دعاست قیام بآن نماید و از جمله آداب وتر استغفار است چنانکه در فقیه از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام منقولست که فرمود تستغفر الله في الوتر سبعين مرة تنصب يدك اليسرى
وتعدّ باليمنى الاستغفار حاصل آنکه استغفار کن از خدای تعالی در نماز وتر هفتاد بار باین کیفیت که
دست چپ در آنکاه میداری برابر روی خود چنانکه در قنوت مقررست و میشماری بدست راست
استغفار را و حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله استغفار میکرد در وتر هفتاد بار و میگفت
هذا مقام العائذ بك من النار هفت بار و حضرت زین العابدین علیه السلام در وتر میگفت
العفو العفو سیصد بار و در کتاب شریف کافی از حضرت مذکورست که از حضرت ابی عبد الله

و استغفار در ادای حاجات الفقر بعد در اوخس و فارسی عاصی فی الی ارکوی
رتبۀ فضل و ثواب بر نماز در رکوع و سجود بطریق معهود نموده تشهد خوانده و
سلام داده و بعد از هر دو رکعت از نماز شب و همچنین بعد از شفع و وتر دعاها
و اوراد بسیار در خبر منقول آن افتاده خوانده و جای دیگر کتب اعمال و ادعیه
مجتمع و متواترست صاحب توفیقی که اخلاص پیشۀ اش گردد جمع اینها را ادراک فضیلت
و ثواب آنها کند و نشاط شوق فضل احسن اعمال را بهر جهت فیض آنها بر خود
که از آن سستی بخشد رجوع بانها نموده نموده و اما احوال باطنی که اصل و نتیجۀ عبادات
آن در غالب اعمال بمنزلۀ جانست حکایه اولیا چون نوبت سنت نبی کلاب
آگاهی بچهره اش افشانده از خواب چشم گشاید و خود را زنده مشاهده
نماید از نعمتی روزی که داده شکر آن بتمام فرماید چه بسا کسان که هم شب در
فراش خواب چنین غنوده اند که دیگر بدنیا بازگشت ننموده و چون ظلمت شب را
به بیند خود را بیاد تاریکی گور اندازد و چون سر از بالین و بستر
چراغی برای آن خفت سرای بر دارد و نور بر دوزد و چون سر از بالین برخاسته
در میان جا نشسته یاد کند از آنکه در بستر لحد و را زنده ساخته خواهند نشانید
دیگر ذکر منکر بهیبت تمام بسوال من ربک و من نبیک در امتحان طلب خواهند
کرد و چون از جامۀ خواب برخاسته وضو ساخته توفیق توجه بمقام نماز
باز یافت بخاطر رساند که زیرا که فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون

و در حین رکوع آتش زنده و از آه آتش باری از دل بیرون دهد
اشک گرمی از دیده چکاند که در ساعت که باین امر مشغولست لوح دل را از نقوش
باطل جاهل دنیا ساده سازد و در خاطر حقیقت آیین را از منجلاب که در منتهای این
سرای کلفت آگین بر آورده در بحر بیکران یا حضرت رب العالمین اندازد و
همه حضور رنگ آنکه چون این نماز بانجام رسید و سعادت کیفیت آن بر گردید یا گن
عجب نور زرد و از هر هم رنگ آن ... که چه پیوسته بر خود لرزد چه بیبی
پرهیزکار و عابدان شب زنده دار که در طریق سلوک نوافل ...
چون امواج دقایق و ساعات از اول شب تا صبح در راه بلکه لباس شب و روز
بر قامت طول عبادت و نماز شان کوتاه بود و سیمای از سجود شان در چهره چون
رنگ در گل و کیفیت فیض طاعتشان در شبها مانند بو در سنبل پر نور
را خوف خاک سجده گاه ها لیمی بود و در اس قامت راکعشان غیر فاصل بندگی
ز گشت و از لیل و نهار ... در پای دیده تر شان در چشم زار همه شب
بیدار و صفحه رخسار شان مانند برگ لاله از سجود داغدار کام و زبان لبشان
از شهد شهادت همیشه بهره ور و نای حلقوم شان از حلاوت تلاوت پر
چون نی پر شکر ... قیامشان در سیلاب ضعف و کاهلی از نسیم زنجیر و سجدۀ تواتر
تسبیح و تهلیل شان کشتی زورق ... از هم گسیختی ... این سعی موفور
و جهد نامحصور را نزد اله مرشقاوت قرین او ایشان گشته ... از این طریقه

از اولو الابصار آن صاحب سواد نسخجات بمنار طریقت وی گشته فرموده که کمیل لا تعجبک
طنطنة الرجل انه من اهل النار و سانبئک فیما بعد یعنی باید که تعجب در نیاورد ترا آواز این
خواندن این مرد چه بدرستیکه او از اهل جهنم است و زود باشد که بر حقیقت این سخن ترا مخبر سازم پس
کمیل از آگاهی آنحضرت بر آنچه در خاطر او خطور کرده بود متحیر ماند از گواهی بر جهنمی بودن وی
چنان قاری و شب زنده دار متعجب و متفکر گردید مدتی همچنان در تعجب و تفکر بود تا وقتی
که خروج خوارج نهروان و معامله آنحضرت در مجادله با آن اهل بغی وعده را روی نموده پس از
چند روز بعد از آنکه امر قتال فیصل یافته بود و جان رسیده هر یک از ان قوم نابکاران معدوم
چند بار از اثر سواد انشاف و مرای ان سر را بریده و در پهلوی هم چیده بود و امیر در
مردان شمشیر خونچکان در دست داشته و کمیل مذکور در پیش روی وی ایستاده بود در ان امر
کمیر در ان وقت نوک شمشیر را بسری از آن سرها چیده که داشته فرموده که امن هو قانت
آناء اللیل ساجدا او قائما یعنی این سر آن شخص است که در آن شب این آیه میخواند و ترا از حال
وی عجب آمده عاقبت از خوارج گردید و کارش بانجا انجامید پس کمیل بزانو در آمد در قدم
وی افتاده پای مبارکش را بوسه داده و از ان تعجب و استبعاد زبان باستغفار کشاده
انحکایات حضرت ... ای عبرت فرما در مجلس ... که در مدت
نگارش یافته الحاصل چون این بنده رد نیا و بار زشتگان ایمان و تقوی را از بن
خطرها در راه و راهزنی چون شیطان پرسته در کمینگاه است پس اصلاح باطن و سعی
نباید بود و بار خانه عمل را تاراج کرده اجل بسلامت نگذرد خاطر جمع نباید بود با آنکه شب زندگی

لشکر این خود را در میان خلایق پراکنده میکرد اند که اشرار اعاظم سازد
و بهدایت بید ابرار و انحو اصغار و کبار رات را در هند و سایا بگشاد و ذکر آلهی و بناه
جستن بخدای عز و جل از شر ابلیس و جنود او امر بوده و بحفظ و حرمت اطفال کوچک کان
وصیت فرموده اند و این نماز دو رکعت است که در رکعت اول بعد از فاتحه وَذَا النُّونِ اِذ
ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ اَن لَّن نَّقدِرَ عَلَيهِ فَنَادىٰ فِي الظُّلُمَاتِ اَن لَّا اِلٰهَ
اِلَّا اَنتَ سُبحَانَكَ اِنِّي كُنتُ مِنَ الظَّالِمِينَ فَاستَجَبنَا لَهُ وَنَجَّينَاهُ مِنَ
الغَمِّ وَكَذٰلِكَ نُنجِي المُؤمِنِينَ قرائت نماید پس رکوع و سجود بطریق معهود
کرده در رکعت دوم بعد از فاتحه وَعِندَهُ مَفَاتِحُ الغَيبِ لَا يَعلَمُهَا اِلَّا هُوَ
وَيَعلَمُ مَا فِي البَرِّ وَالبَحرِ وَمَا تَسقُطُ مِن وَرَقَةٍ اِلَّا يَعلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ
الاَرضِ وَلَا رَطبٍ وَلَا يَابِسٍ اِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ تلاوت نماید و آنگاه دست
بقنوت بر داشته این دعا خواند که اللّٰهُمَّ اِنِّي اَسئَلُكَ بِمَفَاتِحِ الغَيبِ الَّتِي
لَا يَعلَمُهَا اِلَّا اَنتَ اَن تُصَلِّيَ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاَن تَفعَلَ بِي كَذَا وَكَذَا
یعنی حوایج خود را از درگاه عالیجناب رب الارباب آلهی مسئلت نماید بعد از آن بگوید
اللّٰهُمَّ اَنتَ وَلِيُّ نِعمَتِي وَالقَادِرُ عَلىٰ طَلِبَتِي تَعلَمُ حَاجَتِي فَاَسئَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ
وَآلِهِ عَلَيهِ وَعَلَيهِمُ السَّلَامُ لَمَّا قَضَيتَهَا لِي حوایج خود را عرض نماید پس سجده و رکوع
بدستور بوده و تشهد خواند و سلام دهد و وقت این نماز بقول شیخ طوسی رحمه الله
در مصباح میانه نماز شام و خفتن است و بنابر آن نماز خفتن که اراده وقت ادای آن
ان وقت است و بقول شیخ بهاء الدین محمد طاب ثراه در مفتاح وقت آن ما بین

در کفعمی روایتی مذکور است که حاصل آن اینست که هر که این نماز که ذکر کرده شد بکند گناهان او
نباشد مگر آنکه آمرزیده شود و در بقیه نیز این نماز بهمین کیفیت و ثواب مقوم بنماز فاطمه علیها السلام
نیز و سوم آن دیگر از خصایص نماز شام و خفتن مذکور است دیگر از جمله نماز حاجت که در بقیه از
حضرت مقدس عمار بن الحسین منقولست که چون آنحضرت را مهمی پیش می آمدی ای جامه
از غلیظترین و درشت ترین جامه های خود می پوشید و بعد از آن دو رکعت نماز در آخر شب میکرد
و در سجده آخرین آن هر یک از تسبیحات اربع صد بار میگفت بعد از آن در سجده اعتراف بگناهان
خود بنظر آنکه در خاطر داشت ذکر میفرمود و آنچه در خاطر داشت از اجابت میفرمود و بعد از آن حاجت میکرد
خود را بر زمین میگذاشت و طلب مراد از آن میفرمود که هنوز بجای رسید از آن نماز حاجتی
دیگر که هم در بقیه مذکور است و نمازهای دیگر حاجت از کتب اعمال مذکور است و اینجا حاجت بذکر
جمیع آنها نیست دیگر از جمله نماز هدیه بحضرت رسالت و اهل بیت عصمت و طهارت شیخ طوسی
در مصباح فرموده و شیخ کفعمی نیز در حواشی مصباح خود آورده و آنچه حاصل آنست که روایت کرده از
از ائمه علیهم السلام که بنده باید که روز آدینه هشت رکعت نماز گذارد و چهار از آن هدیه به
رسول صلی الله علیه و آله و چهار دیگر را هدیه بحضرت بتول فاطمه زهرا علیها السلام و روز شنبه چهار رکعت نماز
گذارد و هدیه بامامی دیگر تا روز پنجشنبه چهار رکعت گذارده و هدیه بسازد بجعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام بعد از آن روز جمعه باز هشت رکعت نماز گذارد و چهار از آن هدیه بحضرت رسول
و چهار دیگر را هدیه بحضرت بتول کند و همچنان روز شنبه چهار رکعت گذارده هدیه به حضرت
موسی بن جعفر و هر روز بعد از آن چهار رکعت گذارده هدیه امامی تا روز پنجشنبه هدیه بحضرت

حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله ماثور و در حواشی کفعمی مذکور است که فرموده اند که از جمله
ان آنست که نمی آید بر میت زمانی که سخت تر از شب اول قبر پس رحم کنید بر مردگان خود بصدقه
همی در راه خدا الفقرا غیری را هید و ثواب آنرا بمیت هدیه کنید پس اگر نیابد
چیزی تصدق بکند در رکعت نماز پس باید نماز گزارد واحدی از شما دو رکعت
بکیفیتی که مذکور شد در بقیتی که خدای تعالی مبعوث میسازد ساعت هزار فرشته
بقبر او با هر فرشته جامه و حله باشد و وسیع کرد خدای تعالی قبر او را از تنگی او
که بمیت شود در صور و عطا فرماید با آن نماز گزارنده بعد را آنچه بنده
بر آن آفتاب حسنات بلند گرداند بر او آنچه در روایتی دیگر کیفیت
این نماز بنحویست که در رکعت اول بعد از حمد قل هو الله احد دو بار و در رکعت دوم
بعد از حمد سوره تکاثر ده بار و بعد از آن دعای مذکور را خواند و این هدیه
روایت را شیخ کفعمی از محمد بن شیخ ابن فهد رحمه الله نقل فرموده دیگر از جمله
ادای حق پدر و مادر است در مصباح کفعمی و در انیس العارفین نیز از حضرت
خاتم صلی الله علیه و آله منقول است که هر که دو رکعت نماز گزارد در شب
پنجشنبه میانه شام و خفتن در هر رکعت یک الحمد و آیة الکرسی و چهار قل
یک یک پنج بار بخواند و چون سلام دهد پانزده بار استغفار کند و ثواب آنرا
بپدر و مادر خود هدیه کند بتحقیق که ادای حق ایشان کرده خواهد بود دیگر از جمله
نماز حفظ اهل و مال و دین و دنیا است در انیس العابدین از حضرت کاظم علیه السلام

پس این مضمون فرموده که به حق آن خدای که برگزیده مرا به نبوت که هیچ مؤمن و مؤمنه نباشد که
کند او در روز جمعه مگر اینکه من ضامنم برای او بهشت را و برنخیزد از جای نماز تا آنکه آمرزد خدای
تعالی گناهان او و گناهان پدر و مادر او را و دیگر از نمازهای روز جمعه دو رکعت نماز کند در هر
رکعت الحمد یکبار و قل هو الله احد صد بار بخواند و بعد از سلام گوید اللهم اجعلنی من اهل الجنة
التی حشوها البرکة و عمارها الملائکة مع نبینا محمد و ابینا ابراهیم علیهما السلام یعنی ای معبود من بگردان
مرا از اهل بهشت که آنچه در آن آگنده برکت و ساکنان آن فرشتگانند با پیغمبر ما محمد و پدر ما ابراهیم
علیهما السلام که چون این کند هیچ رنج و بلیه در نیابد و فتنه یاد نکند تا جمعه دیگر و خدای تعالی
جمع گرداند میان وی و میان محمد و ابراهیم علیهما السلام در بهشت و دیگر از جمله نمازها طلب فرزند است
و از بحر زاخر فرو جهان بخاطر حضرت امام محمد باقر علیه السلام ماثور است که هرکه فرزندش نیاید
باید که دو رکعت نماز کند او و بعد از نماز طلب روز جمعه در رکوع و سجود آن را طول بدهد و بعد از
سلام گوید اللهم انی اسئلک بما سألک به زکریا علیه السلام اذ نادی رب لا
تذرنی فردا و انت خیر الوارثین اللهم هب لی ذریة طیبة انک سمیع
الدعاء اللهم باسمک استحللتها و بامانتک اخذتها فان قضیت
لی فی رحمها ولدا فاجعله غلاما مبارکا زکیا و لا تجعل للشیطان فیه
نصیبا و لا شرکا حاصل معنی اینکه ای معبود من می خواهم از تو به آنچه زکریا
پیغمبر علیه السلام چون خواست که ای خدا وا مگذار مرا تنها یعنی فرزندی بمن کرامت
فرمای تو بهترین وارثانی پس اگر مرا وارثی نبخشی ... کرامت

و بنویسند برای او ثواب هفتاد هزار حج و ثواب آزادی هفتاد بنده دیگر از جمله نماز عید رمضان
و عید قربانست و اینها در عصری که امام زمان از نظرها پنهان و آفتاب عالم آرای وجود
مبارکش در سحاب غیبت پنهان باشد بنا بر مشهور از جمله مستحباتست و وقت گذاردن آن روز عید از
طلوع آفتابست تا زوال و مراد از آنست که مرد آگاه در هر روز شریف عزیز قصد کند که احوال
روز رستخیز کرده چه این روز با روز قیامت مناسب و احوال او مشابه این فرموده از احوال اهل
آن عرصه هوش رباست مثل چون صدای الصلوة به گوش شنود که ذکر یوم ندعو کل اناس بامامهم
بر زبان حال خود خواند و ندای منادی و رفتار را که آیه و استمع یوم ینادی المنادی من
مکان قریب از آن مخبر است بگوش هوش رساند چون لباس در بر کرده عزم بیرون رفتن باید
از سرای خود کند روز را که عریان و پا برهنه از سرای خاک به آن عرصه هولناک خواهد
نموده دل را از لباس ... به سهو و آرزوهای دنیا عریان سازد و چون از خانه برآید
مردمان را مشاهده نماید که فوج فوج متوجه عیدگاه هستند یاد آورد از وقتی که کلمه یوم ینفخ فی الصور
فتأتون افواجا خلایق چون مور از جهات گرد بر آمده گرده گرده متوجه اقلیم ... خواهند
گردید و چون اختلاف اوضاع طبقات و اصناف خلق را بیند که اغنیا از دارایی قبا
حریر و دیبا و دستارهای زرتار در کار آن بها لبس کرده و فقرا از بینوایی کهنه جامه های کرباس خلق در تن
در داده و از زینت بهیجه چشم پوشیده بخاطر رساند اختلاف احوال خلایق را در آن روز که
شدند پس در استبرق و در و تاج کرامت بر مسند عیش و نوش خندان و مسرور در ریاض جنان خواهند
خوابیده و برخی لباسهای قطران بر تن و سلاسل و اغلال در گردن سیاه رو و شرمنده و از زشتی اعمال

۵۱۷

حسن بن علی علیه السلام روایت است که آنحضرت در روز عید فطر جمعی از مردم را دید که بازی
میکنند و میخندند آنحضرت التفات بایشان نموده باصحاب خود گفت و در این مضمون سخن
دلنشین گفت که بدرستیکه خدای تعالی گردانیده است ماه رمضان را میدان از برای خلق خویش تا سبقت جویند
دران بطاعت او بسوی رضا و خوشنودی او پس سبقت گرفتند دران قومی بخیر و فیروزی
رسیدند و تخلف ورزیدند قومی دیگر و خایب و زیانکار گردیدند پس عجبست کل عجب از کسی که خنده
و بازی مشغول است در چنین روزی که ثواب میدهند دران نیکوکاران و زیان میکنند دران تقصیر کنندگان
و قسم بخدا که اگر پرده برداشته گردد و نظر حقیقت بین مطلع شود بر احوال ایشان معاینه دیده شود هر
آینه مشغول گردد نیکوکار بنیکوکاری خود و بدکردار ببدکرداری خود و از حیرت و غفلت
خود را غافل نمیتواند ساخت و بلهو و لعب نمیتواند پرداخت و کیفیت نماز و سنن و آداب آن بنحو
مشهور آنست که اهل هر شهری بصحرا یا بیابان روند بیرون شهر بجماعت نماز کنند از عذر اهل
مکه معظمه که در مسجد الحرام میکنند و در روز عید نماز را در خانه و مسجد خود نیز تجویز نموده اند
و در رفتن بنمازگاه پیاده و پا برهنه و با سکون و وقار باشند و ذکر گفته و اسلحه با خود نبرند
مگر ضرورت باشد و چون بمصلی رسند اولی آنست که سجاده یا فرشی نگسترانند و نماز بر روی زمین
و سجده بر خاک کنند و بجای اذان و اقامه سه بار الصلوة گفته شود و بعد از آن تکبیر احرام
گفته بعد از فاتحه یکبار سوره سبح اسم قرائت شود آنگاه تکبیر گفته قنوت خوانند و باز تکبیر
و قنوتی دیگر تا پنج قنوت خوانده شود و بعد از آن تکبیری دیگر گفته برکوع رود و بعد از آن
و سجود بطریق معهود در رکعت دیگر برخیزد و بعد از فاتحه یکبار سوره والشمس قرائت نماید پس تکبیر گفته

و اینکه داخل کنی مرا در هر خیری که داخل کرده در آن محمد و آل محمد را و اینکه بیرون آری مرا
از هر بدی که بیرون آورده از آن محمد و آل محمد را صلوات الله علیهم بار خدایا من سوال میکنم
از تو بهترین آنچه را که درخواست کرده اند از تو بندگان صالح تو و پناه میگیرم بتو از
آنچه پناه جسته اند از آن بندگان صالح تو و دیگر از جمله نمازهای سنت نماز عید فطر است
اگرچه ضابطه کتاب مقتضی آنست که سالک مسالک سخن طرازی که گرم سخنوری و رونددار آن
منزل نیز مقام نموده بذکر نماز و کم اکتفا کند و در گذرد ولیکن بنده اخلاص شعار
که تمرا اثنا گوید و مدحت سرایی جناب مستطاب امیرالمومنین علیه السلام اوقات کرده و عمر
بنفت بکار فضایل اهل بیت اطهار در ورود هیچ باش ...
دو طوطی بیان ... شکرخایی این گفتار ... بهانه جو هرگاه در طریق سخنوری ...
رسیده باشد ... مدحت سرایان ... ارادت کرده ...
برداشته شکاری چنین بر سر قلم آمده ...
گذاشته لهذا درین مقام نیز ... بمجملی از حکایات ...
... رخصت ...
روبراه ... داشته و التماس ... سخن شناس ... مضراب ...
در ... درین مقام ... تصنیف ...
... مخالف و موافق ... آوازه ...
... هر گوشه ... بزرگ و کوچک ... رسیده ...

بت فرموده عقده یعنی این لفظ را که بمعنی جماعت است مصغر مرده و بانگشتهای
تا ده بار و بعد از آن فرمود که ای ابا سعید که تمام اورشما خداست گفتم نه فرمود که هر
صد هزار رات و باشد ورا ثواب کسی که اطعام کند بعد از آن از مؤمنان و صدیقان
از مؤمن خدای عز و جل و آب اشان اند اشب را در روزی که خلایق گرسنه و تشنه باشند یعنی در
قیامت و شکر و گمره م در هر روز یعنی چون در راه خدا دهند برابری بکسنه هزار هزار
بعد از آن فرمودند که ملائکه را آن ... عز و جل خلق با عظم ... لا اله الا الله و
حاصل یعنی اگر خواستید تو خیال کنی که خدای تعالی فرموده آ روزی عظیم تعجب فده روز شرف
از این روز نه بخدا از بخداست بعد از آن فرمودند که می باید از قول شما با شیعیان ملاقات کنید یعنی چون
شما شیعیان بهم برخورید اینکه گویید الحمد لله الذی اکرمنا بهذا الیوم و جعلنا
من الموقنین بعهده الینا و میثاقه الذی واثقنا به من ولایة ولاة امره
والقوام بقسطه ولم یجعلنا من الجاحدین والمکذبین بیوم الدین بعض یعنی
اینکه حمد خدا را که اکرام نموده ما را باین روز و گردانیده ما را از وفا کنندگان بعهد و پیمان او
که با ما قرار داده از ولایت والیان امر او که امامت باشند و قیام کنندگان بعدل او و
احکام شریعت باشد و نگردانید ما را از منکران و تکذیب کنندگان بروز دین که روز جزا
یا همین روز غدیر خم که بحکم کریمه الیوم اکملت لکم دینکم در این روز دین اسلام کامل گشت و اتمام
کفرگاه بهانگام کامل گشته پرتو سعادت بر ساحت احوال اهل ایمان تافت بعد از آن آنحضرت فرمود
کرامید که باشد از دعاهای که تو بعد از نماز دو رکعت گوئی آنکه گویی ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان تا اخر دعاهای مشهور نبود در کتب معتبره مذکور است و بجهت طول آن ...

ان چه روز است فرمودند که این آن ایامیست که هر روزی بر روایتی که فرزند ...
دیگر فرمودند الا ایام مختلف حاصل همین است که روز ... دیگر ... مختلف می‌شود ... و
است از ذی الحجه گفتم فدای تو گردم چه عمل برابر است برای آنکه در آن ذکر کنیم فرمود
و صلوات بر محمد و اهل بیتش بسیار بفرستی و بیزاری بجویی بسوی خدای تعالی از کسانی که ظلم
کرده و انکار حق ایشان نموده اند چه بدرستیکه پیغمبران علیهم السلام امر نمودند اوصیا را که عید
گیرند آن روز را که در آن روز وصی قایم مقام نبی شده و صاحب منصب گردید گفتم چه ثواب است
کسی که روزه دارد این روز را ای ابا سعید فرمودند ثواب روزه شصت ماه ... و هم
... تشریف مذکور است که از زمان ما الحاجات رسیده که مؤمنان را امر اینه که عید
دیگر ... است آنحضرت امیر المؤمنان را فرمودند روز عید ... عظیم تر از ... روز
امیر المؤمنین علیه السلام در آن امامت و او داشته ... ولایت او بر گردن مردمان
گذاشته شد در غدیر خم ... و گفتم چه روز است فرمودند روز ... که هم ...
است از ذی الحجه بعد از آن فرمودند که عمل یعنی عبادت در این روز برابری میکند با عمل
ماه و هزار ... کنند ذکر در این روز ذکر خدای تعالی و صلوات بر ... و توسعه دهد
مردان عیالش یعنی در ماکولات ... با قرآن ... در ... کتاب ... علی بن ...
... روز غدیر خم کفاره شصت ... شیخ صدوق ...
... و آله روایتی ... ذکر نموده که هر که روزه
... را نویسد خدای تعالی برای او روزه شصت ماه ... شیخ طوسی ...

مبشران اخبار صادقه جهت رسانیده بشارت عظمت بطرف اعاظم رسانیدند از مومنان پاک
صافی اعتقاد گردیده که تسلیم و تصدیق نمایند و تصریح بعبارات و تصریح این بشارت
که چون آفتاب عالمتاب وجود اشرف محمدی صلی الله علیه و آله در آسمان نبوت طالع
رسید و فرستادن آن گزیده ربانی قطع مسافت زندگانی نموده مرحله آخرین از عمر
شوق ادراک ثواب عمره و حج خاطر مبارکش را بعزم سفر حجاز تحریک نمود و
حبیب گزیده را رسم مهمانی خود دعوت فرموده با خلقی کثیر از دور و نزدیک از اهل مدینه
اطراف که به اراده اطلاع یافته بودند در بیست و پنجم ذی قعده از مدینه مبارکه
روانه آن سفر فیض اثر گردید و بعد از وصول بکعبه مقصود و حصول فضل و ثواب حج
ذی الحجه بغدیر خم رسید و خم غدیر موضعیست نه کروه مسافت نزدیک جحفه و آنجا غدیری بود
که آب باران در آن جمع میگشته و آنرا غدیر خم از جهت آن گفته اند و قبل از آن جبرئیل نازل
شده بود و آنحضرت را امر فرموده بود که ولایت حضرت امیرالمومنین علیه السلام خلیفه خود را بامامت
امت تعیین نموده قلاده ... فرمانبرداری ...
امر فوری نبوده آنحضرت میدانست که اکثر القوم منافقند و بجهت آنکه عزیزان ایشان
جهاد دین بشمشیر برق تاثیر آنسرور مجاهدین خاک مذلت افتاده بودند
از بغض و عداوت او دل پر داشتند اندیشه میفرمود که مبادا از قبول این امر امتناع نموده
بوده از رو برانداز رو پشت برگشته ... آنحضرت
افرازند لهذا در تبلیغ این فرمان تاخیر مینمود تا در
مرزمین با وصل سعادت قرین آنسرور شرف گردیده غبار از

... بالای سر نهادند و بدانگونه منبری ترتیب دادند و انواع الحان
... بر آن صعود نمودند و مانند سحاب بهار دلالات لازوال ابر کفش
... عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بوده آن ناطق و کوایت بار
... واعظ بالله بر ارامی قلوب حضار در بزمش فرمودند
شد از دل موج زن دریای عرفانش که برد امان جواهر افشان مرد
و خطبه که در آن روز بر زبان مبارک آنحضرت جاری گشته در کتب معتبره
مذکور است و محصل معانی بعضی از فقرات با برکات عبارات
اشارات آنکه او را تولی ایراد نمایند اشتیاق فرمایان از ذکر آن
منع نموده تکلیف ما لا یطاق است اینست که آنسرور اولاد آدم و اول
عالم بصیر خبر داده که نزدیک است دعوت حق را اجابت کنم و رفیق اعلی شتابم
که با قوم خبر مرگ من رسیده و وقت است که از میان شما بیرون روم و بخوبی
خواهد نمود که اجابت نموده ام که میگذارم بعد از خود در
میان شما دو چیز که اگر دست بآن زنید هرگز گمراه نشوید آن کتاب خدا و عترت
من که اهل بیت من اند بدرستی که خدای لطیف خبیر داده است مرا که این دو چیز از
هم جدا نمیشوند تا آنکه نزد من در کنار حوض بعد از آن بود که اللهم
بار خدایا آیا رسانیدم آنگاه بعضی دیگر و دیگری از آن فرمود که
از من بمنزله هارونست از موسی جز آنکه بعد از من پیغمبری نیست اللهم

مرزان

بار الها گواه باش بر ایشان و خطبهٔ روز غدیر بسیاری از نکو تر تحارت و مناقب انشا شد
عاقل را همین قدر بس است که حاصل آن آنکه آنحضرت از منبر فرود آمده و جمعیت مردم
با شده بود که آیهٔ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت نزول نمود و آنحضرت
سپاس آن قیام فرمود و بعد از آنکه نماز ظهر گذارد بخیمه تشریف برد و امیر المؤمنین علیه السلام را در خیمهٔ
دیگر که در مقابل خیمهٔ وی زده بودند فرود آورد و صحابه را فرمان داد که آمده آن امام همام را
سلام گفته تهنیت نمایند پس جملهٔ مردمان حتی زنان فوج فوج آمده و بلفظ یا
امیر المؤمنین سلام کردند و جماعت کثیره گفتند و از جملهٔ مناقب تهنیت دلپسند که با عکرم
بکن آمده او با رضامندی و استبشار رو بروی امیر المؤمنین اقرار کرد عمر بن الخطاب بود که
گفت بخ بخ لک یا علی بن ابیطالب اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة و در نقلی
بجای بخ بخ هنیئاً لک است اصل هر دو تهنیت که خوشی باد ترا ای پسر ابوطالب صباح کردی
مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه و حسان بن ثابت انصاری که از شعرای آن زمان
بود در آن مجلس حضور داشت و بعد از آنکه از آنحضرت دستوری یافته
در این باب بیتی چند گفته و در چند نسخه بر بلندی بر آمده با آواز بلند خواندن آن
ابیات طلب اللسان کرد و از آن درگاه جایزهٔ قبول یافته بتشریف دعا با احسان لا تزال
مؤیداً بروح القدس ما نصرتنا بلسانک مشرف گردید و بیت چند از آنجمله است شعر
فقال له قم یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماماً و هادیاً فمن کنت مولاه فهذا ولیه
و کن للذی عادی علیاً معادیاً شعرای دیگر در این باب نیز فکرها کرده اند و مطلب را بنظم در

آتش حسادش در کانون باطن کفر نهفت و چون صاحب این خبر اشتعال یافته چون دو سیاه او حارثی
بر شتر خود بر نشسته بخدمت حضرت پیغمبر شتافت تا آن موکب همایون رسیده
در آنجا دید و از شتر فرو جسته زانوی شتر خود را بسته بحضرت رسالت پناه جمعی از
یاران و حواشی آنحضرت دید و او را اصحاب را اجماع داشته پس بگستاخی زبان
بعرض حال بیهوده کشوده گفت ای محمد امر کردی ما را از جانب خدا که گواهی دهیم بانکه
نیست معبودی بحق غیر از خدا و اینکه تو فرستادهٔ خدایی پس این از تو قبول کردیم و
فرمودی ما را که پنج نماز گذاریم پذیرفتیم و فرمودی ما را که یکماه روزه بگیریم فرمان
پذیرفتیم و حکم کردی که زکوة مالهای خود دهیم اطاعت کردیم و ما را فرمودی که حج خانه
کنیم تن در دادیم و ما را با اینها راضی نکردی و بعد از آن بنهایت رسانیدی یا کفایت
نکردی تا اینکه بازوی پسر عم خود را گرفتی و او را بر ما تفضیل داده بر سر ما افراشتی و گفتی
که هر کرا من مولای اویم پس علی مولای اوست این خبریست از جانب خدا آنحضرت فرمود که
قسم بآنکسی که نیست الهی غیر او بدرستیکه این از جانب خدا است پس حارث ملعون
پشت گردانیده متوجه راحلهٔ خود گشت و میگفت الهی آنچه محمد میگوید اگر حق است پس
بباران از آسمان سنگی یا بفرست بما عذابی دردناک پس حضرت قاضی الحاجات دست رد بر سینهٔ
وی نهاده دعا او را مستجاب کرد و او را با آرزوی خود رسانید هنوز براحلهٔ خود نرسیده
بود که سنگی بر سرش آمد چنانکه از مقعدش بیرون رفت و جان ناپاکش بمالک جهنم سپرد و این
آیه نازل شده که سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع و امثال حارث مذکور در

از کیفیت و جزئیات انعقاد آن مجلس بعضی از عبارات و اشارات خطبهٔ مذکوره متواتر باشد [illegible]

موضح و ظاهر و مترشح است از عقل و انصاف دور است مقام انکار و دفع آن بود [illegible]

[illegible] را انکار و اجرای باطل بعنوان کرده [illegible]

[illegible] نمیتوان [illegible]

[illegible] رسیده عالم کیرا [illegible]

[illegible] ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله [illegible]

[illegible] و لو کره الکافرون [illegible] در طریق این [illegible]

[illegible] از امواج [illegible] برداشته و [illegible] تعصب [illegible]

[illegible] نفس الامریت [illegible] انصاف قدم [illegible] مبارک [illegible]

[illegible] و لا تسلم [illegible] گذاشته اند [illegible] شارح مواقف که از عدم وقوف [illegible]

[illegible] از غلبه تعصب انکار [illegible] نموده و چون شارح مقاصد [illegible]

[illegible] از مقصد حق [illegible] آن نموده [illegible]

[illegible] خرده گیر طبع [illegible]

[illegible] محققان [illegible]

[illegible] پوشیده [illegible] ظاهر و [illegible]

[illegible] انصاف چون [illegible]

[illegible] اگرچه ذکر روایات مختلفه [illegible] عبارات [illegible]

رضا داده خوشنودی از وقوع این امر بکردند و در حق ایشان نازل شده که

آمنا بالله و بالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین یخادعون الله والذین آمنوا

انفسهم و ما یشعرون فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا چنانکه در تفسیر

عسکری علیه السلام بتفصیل مذکور است و از جمله [illegible] صحیح

[illegible] خدا [illegible] شنیده چهار نفر بودند که [illegible] کتمان شهادت [illegible]

ایشان از نفرین [illegible] در تفصیل این اجمال [illegible] استفاده [illegible] که شیخ صدوق [illegible]

در خصال از جابر بن عبدالله انصاری روایت نموده و حاصل آنست که امیر المؤمنین علیه السلام

خطبه خواند بعد از حمد و ثنای الهی فرمود که در پیش این منبر شما چهار نفر از اصحاب

[illegible] انس بن مالک و براء بن عازب و اشعث بن قیس کندی و خالد بن یزید بجلی [illegible]

[illegible] فرمود که یا انس اگر شنیده از رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفت من کنت مولاه

فهذا علی مولاه [illegible] گواهی [illegible] خدا [illegible]

[illegible] اشعث اگر شنیدی از رسول خدا که [illegible]

[illegible] خالد بن یزید اگر شنیدی از رسول خدا که گفت من کنت مولاه

فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه پس [illegible]

[illegible] براء بن عازب اگر شنیدی از رسول خدا [illegible]

[illegible] من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه پس گواهی [illegible]

[illegible] شنیده ام که او از زمین دو پیشتر خوشحالم یا به آمدن جعفر یا به فتح خیبر پس [illegible]

یعنی چندان نگذشت که جبرئیل آمد پیش حضرت رسول صلی الله علیه وآله از جانب حق سبحانه

[illegible] گردن وی کرد و میان دو چشم او را بوسید [illegible] گفت [illegible] که این بشنید گفت رسول

[illegible] جعفر را که در آن امر بوده [illegible] اصحاب [illegible]

[illegible] جعفر آمد آن سرور گفت ای جعفر الا اعطیک الا امنحک الا احبوک [illegible] عطا

و انعام و بخشش [illegible] نظر کرده [illegible]

[illegible] کردم که [illegible] یا نقره [illegible] جعفر گفت بلی یا رسول الله فرمود چهار رکعت نماز بگذار

[illegible] که [illegible]

[illegible] اگر توانی هر روز [illegible]

[illegible] نماز کرده [illegible] جعفر [illegible] چگونه گذارم [illegible]

[illegible]

[illegible] ایستاده [illegible] بگو سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر

[illegible] ده بار [illegible]

که او نیز [illegible] در حق [illegible] گر نفرین طلب عذاب [illegible] اگرچه [illegible]

سید انس و جان نامه به نصارای نجران که از بلاد یمن است نوشته ایشان را [illegible]

بود و بخواندن [illegible] تحقیق احوال و اطوار آن سید ابرار [illegible] که در پیش ایشان [illegible]

عقل و دانش [illegible] بود و از میان خود انتخاب کرده فرستاده بود و از [illegible]

که از امرا و [illegible] در مشورت [illegible] اهل [illegible] بار بود و دیگری [illegible]

صاحب رجال و بزرگ آن [illegible] دیگری [illegible] نام [illegible] علمای [illegible]

اسقف [illegible] و چون آن قوم ضلالت قرین به مجلس بهشت آیین سعادت [illegible]

بار [illegible] اسقف گفت یا محمد چه میگویی در شان عیسی [illegible]

بود [illegible] اسقف گفت [illegible]

که او بنده [illegible] مخلوق [illegible]

آخر سوره آل عمران نازل کرده [illegible] مثل عیسی [illegible]

[illegible] خدای [illegible] آفرید [illegible] آدم [illegible]

[illegible] عیسی [illegible]

[illegible] فرشته [illegible]

خود [illegible] حضرت [illegible]

فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم

ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین که بعد از آیه مذکوره [illegible]

الف و ما ما نبیه که تفیا عشه ... و کتب بها اثنی عشر الف حسنة الحسنة منها مثل جبال ... و اعظم

بهها هزار دانیست که عدد تسبیح در مجموع این چهار رکعت هزار و دویست می‌شود و ...

از آنجا بر کریمه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها یکی را ده درجه می‌نویسد برای هر یک دوازده هزار

حسنه که هر حسنه از آن مثل کوه احد و بزرگتر از آن باشد و در بعضی ... به هر دو ...

از حضرت ابی عبد الله علیه السلام پرسیده که کسی که نماز جعفر کند از ... داشته ...

از اجر مثل آنچه حضرت پیغمبر برای جعفر گفته فرموده ...

ملخص آن اینست که اگر کسی دو رکعت نماز جعفر کند و ... بعد از آن ...

ناچار باشد بیشتر از دو رکعت دیگر را ادا کند ... الی الحاجة برود و بعد قضای

حاجت ناگذشته باقی را بگذارد و هم در بعضی از احادیث حسن جعفری علیه السلام ...

که هرگاه شتاب داشته باشی که از نماز جعفر را مجرد ... تسبیحات ...

و نیز در این کتاب ... ... که از نماز جعفر را هر روز ...

روز بود اگر خواهی حساب بکنی از ... اگر خواهی حساب بکنی ...

تصلی علی محمد و آل محمد و ان تفعل بی کذا و کذا ...

مستجابات ... ای کسی که پوشیده جامه عزت و وقار ...

بزرگی و منتهای آن ... مستغنی ... ای کسی که شایسته تسبیح ...

شمرده است هر چیز را علم تو یعنی بعدد همه اشیاء را معلوم ... ای خداوند نعمت

قد فرغ من تسوید هذه النسخة الشریفة فی یوم الثلثا

عند ... الشمس سابع شهر الله الاعظم

رمضان المبارک من شهور سنة

تسع و عشرین بعد الف



این مجلد مشتمل است بر صحیحترین و نفیسترین نسخه از دو مجلد اول
و دوم کتاب شریف ابواب الجنان که بهترین کتاب در اخلاق
و عالیترین نثر عصر صفوی است و مجلد دوم آن تا کنون
چاپ نشده و در ثلث دوم این مجلد در مجموع متن و حاشیه
کاتب آنرا نوشته است شعبان ۱۳۸۱

[illegible] باید داده شود مانند شتر یکه تمام کرده باشد سال دوم را و داخل
در سال سیم شده باشد انچه پیش از نصاب اول [illegible] باشد در ان چیزی نیست
[illegible] چند نصاب است
[illegible] چهل چیز است [illegible]
[illegible] و اگر ممکن نباشد [illegible]
[illegible] سال سیم شده باشد س
[illegible] در ان مثل گوسفند باید
[illegible] دو بیت و یکبیت و در ان
[illegible] گوسفند باید داد [illegible] چهار صد
[illegible] گوسفندی را که در مصرف زکوة
[illegible] گوسفند باشد [illegible] تمام
[illegible] هر چند [illegible] که واجب
[illegible] زکوة چند صنف
[illegible] میباشند از اول [illegible]
[illegible] و عیال خود نباشد [illegible]
[illegible] مجتهد از برای گرفتن زکوة
[illegible] باشد از برای جهاد [illegible]
[illegible] شده و ازاد باشد
بلکه مطلقا از مال زکوة میتوان انها را خرید و ازاد کرد با شرایط ششم ادای دین کسیکه
عاجز باشد از اداء ان بشرط انکه دین معصیت نباشد هفتم مطلق خیرات

و شرایط وجوب فطره چیست ج شرایط آن چند چیز است اول بلوغ [illegible]
[illegible] چنانچه در صغیر گذشت و در حکم جنون است اغما [illegible]
[illegible] نیست سیم ازادی پس بر بنده لازم نیست مگر انکه جزئی از ان ازاد باشد
[illegible] ازادیست چهارم غنی بودن پس بر شخص فقیر واجب نیست و مراد از فقیر
[illegible] زکوة فطره و غیر انرا بگیرد پس کسیکه مستحق زکوة فطره است بر او زکوة فطره
[illegible] چنانچه همان مضمون اخبار روایت شده لکن احوط از برای فقیر یکه زیاده
[illegible] فطره مالک است اخراج انست و مشهور اینست که مستحبست از برای فقیر یکه [illegible]
فطره بعیال خود دست بدست کند تا اخر ان را اخراج کند س واجب شدن
[illegible] پیش از غروب شب عید است یا بعد از غروب ج واجب میشود فطره
پیش [illegible] اگر چه اقوی [illegible] وجوبست مگر بطلوع فجر س
[illegible] شب عید کافری اسلام اختیار کند یا طفل بالغ شود یا دیوانه
عاقل شود یا مملوکی ازاد شود یا مولودی متولد شود فطره دادن ایشان
واجبست لکن اگر بعد از غروب اسباب [illegible] وجود یافت از برای
[illegible] نیست لکن مستحبست خصوصا [illegible] قبل از زوال روز عید وجود یافت
[illegible] بروایتی که وارد شده س بر هر مکلفی که فطره واجب شد بخود
[illegible] عیال او هم میباشد ج واجبست برخودش و هر که عیال
[illegible] واجب النفقه او باشد یا نباشد بالغ یا غیر بالغ بنده باشد یا
[illegible] کافر و همچنین مهمان و کفایت میکند [illegible] از آخر
[illegible] شوال هم ظاهر شود و صدق اسم مهمان بر او بکند عرفا هر چند
[illegible] احتیاط در اینست که مهمان نیز بدهد س فطره از چه جنس
[illegible] فطره منحصر است در قوت غالب [illegible] گندم و جو و خرما و مویز